

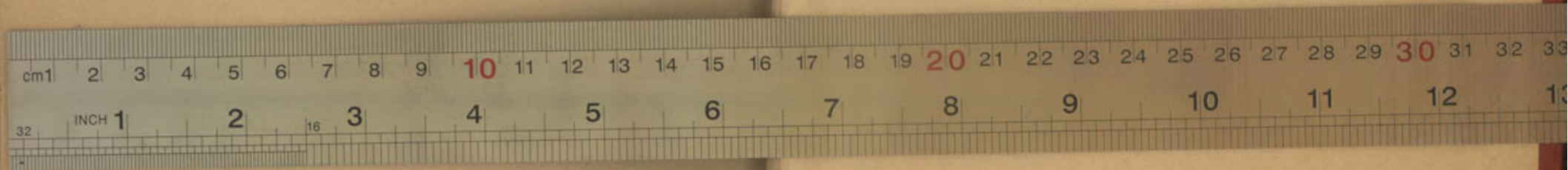
بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ظفرنامه تیموری
مؤلف: شرف الدین علی یزدی

موضوع: _____
شماره ثبت کتاب: ۶۲۱۰۰
شماره قفسه: ۵۸۴۲
شماره ثبت کتاب: ۱۴۴۴

۵۹۵۷



کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۸۴۲

المدرسة
استغفر الله الملك العبد
ابن شكار، تلميذ استاد
دانش بهار فقه اماميه
بذكار فقه اماميه
لا حول الا بالله العلي العظيم
مجلس شورای عالی
کتابخانه مجلس شورای عالی
۱۲۴۰



بارد
۱۷

۲۶
|



عش. فهرست

۲



کتاب نظرنامه ترمذی کبریا و الهی
نصفه اوله



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَمْدًا كَثِيرًا مَبْدَأً كَامِلًا يُؤْتِي الْمَلِكَ مَن يَشَاءُ وَمِنْ عِندِ الْمَلِكِ مِمَّنْ
يَشَاءُ وَصَلَاةً طَيِّبَةً دَائِمَةً عَلَى خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَصِيَّةً لِلْأَوْلِيَاءِ
صَحْبَةً وَأَكْلَةً لِالْأَصْفِيَاءِ فَأَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعِزَّةً لِلرَّسُولِ الْأَتْقِيَاءِ
فصل اول در ذکر صاحبزادگان و احوال حضرت صاحبزادگان

نام خدایی که از نام او است **۱** که ما را توانایی و کفایت و کرامت **۲** خداوندی که آنگاه در نهاد
نهان و اشکال با نبردش بیان **۳** طراز نه پیکر آفتاب **۴** کار زده نقش مار بر آب
خدایی که سستی مر و بر اثرات **۵** بجز سستی او فناء در قنات **۶** جهان بی نایب که کفایت از پیش
بجز خلق مستحق دانست **۷** زنی سنج کامل که از یک وجود **۸** بیدار شده هر چه است آنچه بود
ز یک نیم بر آورده صد گونه رنگ **۹** فلک با شتاب زمین با درنگ **۱۰** ز یک شاخ دست آنچه نمی یار
ز زنی گل تادری خا **۱۱** اگر طالب آفریننده را **۱۲** میا با بیزشش دو پسته را
که سستی غیرش بر ای صوا **۱۳** خیالیت عجز فریب سرا **۱۴** بیمنت کادل خوابه و پس
درین خود نیفتد بنگ بچکس **۱۵** کن سهو که فرمان اول است **۱۶** ولی دیده عقل ما احوست
سوی ذاتش ازین راه نیست **۱۷** گمان عقل فرسوده زانکه نیست **۱۸** سخن چون بدانش رسد در
بزرگ صفتش روان بر فرو **۱۹** مالک الملک که عنان غایت بی نهایتش مضمون متن فیضیه که

و بسم الله

و بسم الله الرحمن الرحيم
دانش و پیشگراست نمود و او را در ایجادش با ساج موندن الیه ساج و لکن کرمشانی آفر
هر فسران که در اینده در هر عالم کفایت و تصرف و استغناء که در اینها از زانی و مومنان
و لله الحمد رَبِّ السَّمَوَاتِ قَرِيبٌ لِّلْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تُوَانِي كَمَا رَأَيْتَ أَقْدَارَ
سلاطین کا مکار با وج و زمان و سنی و کثرت و تمثیلی با فراخت و صحنه شمیمه مصقول با دستان جماعتی
آنچه چهره نایب و سوسن قبح و حضرت ساخت نصارت ریاض شریحه را که با ریاض آتش بار مجاری آن
گردانید و سپهری زینال اسلام با بسرخ روی همام خون آشام غازمان مر بوط فرمود خدای که هر مان
تقدیرش کتاب غیر من نگار بر بجز او ای سلطان بی جبران فرمان داد و حای حاکم کفایت
در صغاری حصار هر در انبیا و محصل کفایت و تکرار بخشید **نخستم** شی جبر او بر مکتب
سپهره از نایب نقش بند جهان او ری بر نش بارگاه شرق و جنوب با نیش بادشاه بعرض زلفش در
بی رود نعلین او در شرفش شجای که چون دست باز بگذر کش ریزه سگ سازه و در کفش که بر کفش
باید زاهدانست روان برداشش ز کف جویف توی داشت دست نبوت سب نهان نه از زلفش
زبان آفرین خلق مت و بود با و در آغ اولاد او بر اصحاب و افعال و اعیان او
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعِزَّتِهِ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ كَمَا دَكَرَهُ الذَّكَرُونَ
وَكَمَا أَفْعَلَهُ عَن ذِكْرِ الْغَائِبُونَ **تمه تعالی** فَتَبَّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ
مَا كَانَ لِشَيْءٍ أَنْ يَسْبِقَ اللَّهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ پادشاهی انباز و ملک عالم و علمای
بی تاویل و حجاز عظم سلطان و هر بر تاز قادر مخیر است و طلم بر نهان و اسکارا هر خواهد آفرید
و از آفرید هر که خواهد بگزیند سابقه نهانیت از بی چون رقم اختصاص بر صفی حال بگزیند
تعالیه و مقاصد و ادوات بتبصره اقتدار او سپاود و را بطل اراده لم یزلی چون نصیحت غنیزت

سروری غفلت کرده علاج بر مدارج معالی بای گنتش آسان کردد پر تو آفتاب نماید آت را
 چون بر ساحت سعادت مقبلی تابد انوار آت برش بسایه آبری که از بخار پندار معانه آن در هوای خیال
 محال بندد پوشیده نگردد و نسیم رضا و رحمت صحرانی اگر بر جبین اقبال دولت مندی در زود طراد
 بهلک بکشد نجارش با سبب قرآنی که از دم سرد حسودان خیزد نقصانند زبول پندیرد نهال دولتی که
 پر چو دره و جویبار آبی بود از تابد حوادث روزگار که زنده نیاید و کافح رنجی که بر اخر کلفت
 ناستی با یاست و تحقیق کم و اجمال اختلال پندیرد **پیت** بزرگ کرده ا در افکند نه پندیرد
 غریز کردد که با جهان ندارد خوارده و مصداق این سیاق صورت حال صاحب قوانینست
 که در بیان کیفیت آن مشروح میرود **ومن الله العون والتوفیق والهدایة الی سوا الطریق ذکر شده**
مناظر حضرت صاحب ری شعر ای کونشی چون سواد بصر منطلعت رویشی سرب
 شب قدرش از در روشن فروز منور بره بریش ز کاهن منور کواکب همه مسدود و حال مبارک بتایس و فرخ بقال
 مرا بخت زنده یار آمده مراد دل از کما ر آمده پیردا ختم مجلس از غصه و با بیارستم بزم عشرت بجای
 با فراخه شعری از نور فکر خود ساقی وی معانی بگرد نوازنده پیر بزم پیش سرایند نوزدوی پیش
 مومنت بین کوه شرفستان ولی کام یایم پرورد جان جوج سعادت و سیدت نیمنیست و زینت
 خود سطر پنج نصرت بسیر بیفتند بال و بکتد پر به سنگام دولت و جواهر از ادا دم مرغ از پیش پرواز او
 و زان بس جو طوطی وین با کز تر صاحب قهرمان فضلها زرد که آن شاهزادین و اکی شایا با که زمان چون گرفتاری
 جو زین بر کند سعادت نهلا بیری که بست و عالم شاه ز سر جبین تا بیا با بانم جز از مهر و شام و حار نهلا
 بزاران چه توان چه بگردید بجای که بود از عمارت انده بنفس شریفه و کتیا بکشی ستانی چو لشکر کشید
 بر با سپاهش بوجه نمود نخست آن زمین نقل کرد جهان گشت بیکر کردن جونسع و طم لشکر آبی و با
 بر جا بسد و بر سر گشت بتایر داد او فریاد گشت خدای جهان آفرین با وین مخرودان جهان جا کرد

شه مرزا زان نور از پیرت پهرش پر شده و حق برت ملک نیده و آتش غلام زمانه مطمح و جهانش بکام
 مرادی که در خاطر آستی جان رونو می که او آست یقینش قوی بود و غنی بجز و او که یادی از کس نیست
 بیرونی مردی فوکل خوش بگردون برافراشت او کتبی نه رایش تهر فلج غیر نامعنا رایش بر فتن خیر
 بندیر کاری که روی نمود مشیرش جز الهام دولت نبود بهر جا که از لطف کردی کلام بد را بنودی در آن نوم راه
 و کراتش تهرش او غنی یک شعله زان کشور می گویا از کین سایه انداختی چو رخ برش خورشید بکشد آفتاب
 بختم ارسوی جرح کردی کلاه شدی تیر و زرب زور کشیده دم از کین او کس با عالم و کرد زرد کرد در جهان دم نوز
 خلافت در اندیشه کمر گشت که جان ز وصال تهر بر گشت کس از خط فرمان او تهر کج چون فتنه زیر سر زینت
 چرخش بر او کتبی شایسته عالم جز او تیغ و کس نماند سر پادشاهان آفاق پاک بر که بگفته یازین سنگ
 چو دردی زمین شد بفرمان او جهان غرق موج احسان او سر کج بکشد دو دست کیم در شنه برت و پای ستم
 هر کس که روزی خطایش رسید در کس لوروی حاجت نید بعد مابون آن دادگر به عالم نماند از تنای انور
 باند اخلاص برهنه و بخور ز کتی یک رت و کوچک و دور نه در شمس خرم نه در کوه خیانت در اندیشه کس گشت
 از زمان عالم دوران روزگار تو کتبی ز فردید و در زمان ایمان در زان کج کجی که منیع شهرم بند کجی
 ز نقش کژی بوج کتی زدود عین راسی بر پیش مهر بود تو کتبی زمین سر سپندم بر افلاک آسین علم و ستم
 بر وجهی که بجان عدالتش دگر باره خار جفای زرت دگر باره دین رنگ بعت زلف جهان غایب ایمان
 مراوش ز شای قهرمان دوی ز تخت بزرگی و تیغ صیغ مراغه دین بود و تنظیم شرع حسن اصل بود و جرم
 محکوشش تهر اسلام بود دگر چرخا و اندام بود تدبیر کس از خورشید از باغی که ای تاز اهل پیشانی
 بجان محبت بود سعادت آسمان اهل تقوی و طاعات با کجا کاسی بود از اهل علم مدافع نویدی هر دو عالم
 کجی که کشتی اهل کسار را تخصیص شی دین دار را جو اندیش سهرای آست بنگونه نشین از غم
 بسوی هزار بر کمان وین با خلاص رنجی در راه یقین بگو که بر کسش فراز آمدی بگله سزای با تازاری



نوزدهم بودی با ادا رپاک نهادی چنین تفضیح نکال
 بسوزد دل آب چشم از خدا طلب داشتی حاجت نخواستی
 روانی بچه شکر کردی بخشت بصدق تمام و یعنی درست
 ز کج کردی ذکار طلب ز بسیارش مانده گردون
 نماندی در آن بوم کس را جدا دل از شادمانی زبان از دعا
 همی پیش بخت بخرات بود که روشن دل کامل از آن بود
 چه از خاتم عالمی بگذرد چنین بود صاحب قران
 چه بر پر تابا دم رود موی پای رحمت شای نهد
 بیایای قدرش قیامی شنا چون شکست و کوبت بوقت ادا
 ز اول گم در ولایت شروع گویی کرد خورشید شای
قرانی از من کلام قدیم پادشاه عظیم عظمت کبریا و دولت نهاره
تربک آن یبلغ آشدها وینترجا کنزها رحمت بن ربک مستغاثی منو در کج
 لطف قیام علی الاطلاق از فراد اَعْظَى كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ تَبَرَّحْتَنِي خَلْعَتُ حُبِّتِ صَلَاحِ وَبَلِ
 کونگاری برای قامت دولت و نیباری سعادت می سازد از میان برکات آن در احوال و اوضاع
 اولاد و اسباط اجداد و آقا کرامی و ناسخ ارحم بظهور پربنده و مضمون فرموده حضرت رسالت
 پناه ختی علیه افضل الصلوات و اکل التیبات و ان صلاح العبد بسلام بظن المسبح
 بصدق این معنی عویسی واضح است و بر ثانی لایح و مطابق این اشارت و موافق این اشارت
 حال فرخنده مال بد نما دار حضرت صاحب ثنائیت که چند گریم امیر طراغای تقدره الله بفرغ
 برمودت و دوستی اهل صلاح و تقوی منقطر بوده چنانچه در مقدمه سبق ذکر میاید و مدته العبر بحایب

و عاود سعادت نشان آن طالع عالی شان رغبتی تمام داشته و سنگ نیت کانس و الفت با این غایب
 بی مناسبتی ذاتی و آشنایی که در مجمع الارواح **جنود بجنده فالتعارف منها ابتلف** واضح شده با
 صورت نیند **مصالح** یا خود آورده از آنجا که بخود بسته لاجرم از برکت دانند و دوستی و دوستان
 حضرت عزت که در کشت زار صدق نیت آن که مکار رسوده آثار به پرورش **انبتها الله بناها**
حنا برآمده بود فضایی صحرا فوج الحال آمال از خرم دولت و اقبال و دخل کرامت و انضال
 مال مال کشت **پت** چه بخشش ز اقبال منشور داد پیشکش کی نامور پور داد در عهد سلطنت قحطان
 سلطان بنا شریح پادشاهی از افاق تأییدات الهی در میدان گرفت و شوشه آخر جهان بینی از اوج
 غایت ربانی در خشدین آغاز نهاد و بتاریخ شب سه شنبه پست و نجم شعبان سنه ست و ششمینی
 و سهار موافق سیحان سل که بمبادا در سالها مغولست در ظاهر خطه و دلکش کش از خرد طهارت ما
 کیمتة خاتون که باین شش مطهر در جهان آن نو آیین دین پرور بود آفتاب وجود حضرت سب
 ثرائی از مطلع ولاده فرخنده آثار طلوع کشت و ماه غره عالم افزوریش از برج سعادت پدیدار
لامع شد پت بر آسمان بزرگی یلای از نو یافت بر بوستان معالی کلمی ز نو سکف
 درت مغزی خور نهاد بر رویش سپهر چونکه بان ماه باده در سمره جهانی در صورت انسانی بجهان آمد
 جهان شاد مقدم سنا پوش ساخته و عالمی در کسوه موی قدم در عالم نهاد علم پادشاهی عالمش با روح اختیار
 بر افراشد **پت** چون قدرش با سپهر افزود کردنی زیادتش چون دانش در جهان آفرینی در جهان
 عابدان جماع **ان الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمنون** تا ذات شریفش از آیین
 الکمال محفوظ ماند بتلاوة و ان یکاد مواظبت نمودند و سبحان صوامع و الملا و کتبه لیسوت
 بجهل هم و کتبه تحفیر و نملس فی الارضی تا بایه قدر فریض با قضی مدارج کمال سستی تا بر پائین
 و طائف دعا بدارت حشمت **نظم** که سر سبز باد این سپایون نهال که شد رسته در باغ جاه و جلال

بزبان نخبه با او نبرد ریای تواند فنا و کوه برکشاید. تاج و تختش جهان تازه باد
 سرختم او تاج دروازه باد و از طلوع آن نبرد است بر تو سر جمعت رو با ما که آثار
 حدیث صبح بتسبیح آن صبح نموده بظلمت پرست و صدق خواست تا جوی بهادر که زمانی خانقانی
 ارباب الاولیای مسمون تفسیر کرده بود و قصه آن در مقدمه منظور است محقق شد که کتب مشتم که بیان تعبیر
 عبارت از صاحب دولتی بود از بطن هشتم قاجری بهادر که از او سلطنت حیات خاتین منور گرداند
 و بعد از او ملکی میماند از این ایدان اولاد و اخلاصش همان روشن ماند از مشرق نوح و غیر ذی ظهور
 آغاز نماید و چون از نور رسیده و بخت زبان تنبیهت بفری است زین جوی که پیشش تو باشد
 خوش آن آید که تفسیرش تو باشی برکشاید از فوجین نخبه اش بجز آنست بی نباید که سپهر سلطنت
 اعلیم را هر چه زود آید که بی شود گیتی افروز و از ایامات طالع مسودش چون صبح صادق روشن گشت بر طالع
 عالم عن قریب از طلوع صبح دولتش بونی کردی خرم ترا زید و نور و در تحیق این سخن است که چون در حق
 قواعد سلطنت در معنی خفایت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد دولت و دو دمان ثبات
 صاحب توان آخر الزمان بود و در طالع جهان بنیادی به ابدیثات و استقامت اربابیت منافعند
 و انحال و اوضاع عالم را از تغییر و انقلاب جاریست که با آنچه یکتا است و منتهی است الشفاء الی
 انوار رضی که در خانه کون و ایجاب نقش کجا حاد است جهان کون و نسیب در بالابسته جهان انفضاض بود
 که طالع مایه پوش بری باشد که بنامش خانی انقلاب بود و بجای این صفت که برج جدی است که نبات در حضرت
 بجای منسبت و در فلکیات از سیارات برحل و جدی با آنکه از بروج منقلب است خانه خاکی زحل واقع
 شده و این غایب نبات است در عین انقلاب و پیلای زین قوی تر است و استمرار و استقامت است که در زوایل
 تحقیق مقرر است که نبات کمال بر صفتی در است که با هذخه و معانی تواند شد چنانکه آنرا عمل در نظم اسما
 چسی تعالت و تقدیرش روشن میکرد **هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**

کلی
جای
نقش

در زوایل

شمی

و ازین مقدمات لطیف غریب بوضوح پوست که از برای طالع حوادث کونی که بجز در اوقات
 و دوام مطلوب باشد موافق تدریج جذبی و از نبود و شامه صفت این دعوی از صلیق خنایق
 از نادر اسرار قطعات حروف قرآنی استنشااق می توان نمود **بیت** هر دو با یکدیگر تو آید بر
 و در عالم بر از نسیم صباست **تتم** بالاسنکرت که صفت شد سخن چینی که در برده چون کز است
 لاجرم طالع فرخنده برج جدی افتاد و صاحب جدی که علمو مطلق از علویات شدت آور است چه بر تو گو
 اند که کواکب سیماره بحسب تسویه در دهم بود که سنگام بر لاد است ارفع محل است از فکره و او با اولاد غایب
 و اقبال منصف اشغال و بحسب برجی در یکا زده هم که خانه این است **لکن** تا آنچه دولت خداوند طالع
 چون با وج سلطنت صعود نماید بعلو قدر و رفعت منزلت بر سایر ملین روزگار نابین و برتر از
 و صورت هر مرد که بگلک امید بر لوح اقریش نقش بند و جسبت بخواه بکھول بپوندد و نیز انظلم
 که کوب جلالت و اقدار در رتبه رابع که خانه مقام است و قرار بکل شرف خویش با نظاره و جانی بنیاد و اقبال
 باشد از نیست دوم در جرحل رایت فتح و فیروزی بر افرایشته و منشور اقبال تو بیع سعادت نکاشته
 تا سنگام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود ظهور فرموده هم اینجا مقرر بر باد شایقی
 گرداند و آن مملکت یاد از نیست و رونق و معموری و غنطت از سار دیار و بلاد عالم بگذراند
 و مشتری که بیبوع سعادت و حافظ صورت با مخرج که کوب قوتست و قدرت در بزم طالع که
 خانه فرزندان است امانت عطیات از جمله را متعاضد گشته تا از کثرت اولاد و اقبال سعادت مند و شوکت
 صورت دولت اید بپوندد قریب بعد قرن باقی و نباید از ما و سعد اصغر که درین طالع نخبه هم صاحب
 خانه نجاه و اعتضاد هم صاحب خامر خانه اولاد بکل شرف خویش که بیبوع طلعت است و خانه اقبال
 شانند هم در جرحوت ساز سعادت از پرده ملائمت نواخته و فکر که واسطه وصول تاثیر علویات بعبدیات
 است و چهار دم درجه همان برج پر تو اتصال بر و انداخته تا از موافقت فرزندان و خویشانی است

اعا

سلطنت و پادشاهی باقی مدارج کمال سیده مانع از عالم از تفرق نقص و زوال بمن ماندست
در احکام همت اختر آمدید که دنیا بود و او خواهد کفید لاجرم قابل قبول خوشبختی و سلامت و استقامت
بر آورد و دایه لطف ایرادش بشیر و پذیر تربیت و رعایت می پرورد **پت** باز در این بخش بر آورد
بشیر که در بستان لطف پرور چو ایام رضاع بگذرانید و سن مبارکش بمبادی صدخیز رسید از بر
حرکات و سکنش بوی سلطنت و جهان داری چون کلمت ریاحین از نسیم بهاری میدمید و از بخاری
کنفار و کردارش نور ضروری و کامکاری چون بارقه برق از ابر آذری می درخشید **نظم**
بازی اگر نترس آسکتی حدیث زدیهم و اورکتی باین زمان ذبی داشت میل ندهی پیش کوه کانی
شوی که در کلبه سپاسش ایسر یکی نصیحتی برسم دیزر ز جوب زنی آدمی سخته بکاری زهر سوزون
جان فوض کردی که فغانست بر خود آوردی او را کشت جوروشن شدی جرم بکشتش بریدی و بر نیزه کوهی
سز کنی اینت تا کتران بنیخند دیگر سپراز مهران بجه بود مانند بازی او بازی بند سرازای او
و چون در دیوان سخن قنما پروا بخز غایه **ترغ دَرَجَاتِ مَنْ شَاءَ** منشورده و شش مطرف
جلان آرای **وَ اَکْتَمْنَا كَالْمَلَّكِ** موش کشته بود خاطر خطیرش سرکوب باد پایان کتی نورد و کار
سواری و مباشرت آلات اسباب نبرد می تمام داشت و لنده سالکی تا **شبان** شب روزگار بدو
سگار و مباشرت رسوم آیین رزم و پیکار میگذشت **پت** شب روز در بزم بود و کمار دل جان در اندیشه
ذات مکارم آیش منظره لطف نامتاسی الهی و مکتون خمیر مستیش خصوص خیر و نیک خواهی بود و آن
بحسب ظاهر از آثار ذمه و سیاست در مبادی حال از بعضی اتباع و اشیاع عالم اظهارش صدوری یافت
چنانچه شرح پذیر خواهد گشت جهت ضرورت جهانبگیری و لو از کم کوشایی بود **میت**
مکه اگر قرار غمناهی داد تیغ را پی قضا را بیا کرد و دیل بر آنکه این سخن از تکلف بگذر و از ریاست
و ناز تصفات غمناهی و آرایش سخن وری است سر اشارت حضرت رسالت جیت حال صلی الله

شمی

الله علیه و آله و سلم **الولد ترابه** چه از سبیل صلب جانپوش داد کسری بر سخت خلافت است جاودا
باقی باقی باد که اگر کویمن المهدی العبد هرگز از ان حضرت موری آرزو نگشته است ایل عالم از نیکو بود
با اتفاق تصدیق نمایند **ت** جهان داری که کوی دولت او برد سلیمان قدر و زو موری نیاززد جو انجی که
با وجود جمیع اسباب ترقه و کامکاری و آلات دولت و بخاری یک لحظه اوقات قدیمی سالیش
بشیوه ملاعب طماعی بنام شیم سر خوشان شراب دولت و شکر جهان با نده آلوده نکرد بلکه روزگار
سعادت آثارش مطلقا با دار فرائض و نوافل عبادات و تلاوة قرآن و بخاری جهان و جهانیا فر
شود **وهذه المعانی اظهر من الشمس بائین من الایس** خلیفت نام کی کجاست خدیو
و شجاعت مستند یار باغفت و دانه تون و عبادت مالک دنیا جمع فرموده و باهت و اقدار از خروان
کامکار با متابعت سیر کوشه نشینان و لایه شکار در سلک توفیق انظام داده خداوند آنکه دار از روش
و هو السلطان الاعظم المطاع و لایق فان الاعدل الاکل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل و التواضع
راقم دایات الرحمة و الزافة علی صحایف الامکنة و الا زمان آیه الله بن البرابا الهیته فی اعلا کلمة العلیان
النعیم الظاهرة و رابطه المومود یسان النبوة فی المسایه ان من مشید مانی الشرح المبین ظل سنی الارضین
الخصص با و فو الخط من غیاة الامه الرحمن معین الحق و السلطنة و الدین ابو النصر شاه رخ بهادر
سلطان خلدای سحانه و ملکه و خلافت و سلطانه و چون خاتم مسکین عامه بعد ازین خصوصاً و مقال
ثانی بگذرنا قبلیه و موافق سینه آنحضرت عطر سایه خواهد کرد فان بیان از شروع در ان کشیده شد **مصراع**
کان نه بگریت که پایان و کناری دارد و بان اولاد و اجداد این حضرت آنچه جنم امید از شاهد آن روست
و نه بواسطه اخبار از دیگر دار استماع می رود یوسف طلعتی مصر مکه بجعانات ابراهیمی و منزلت اسمعیلی چون
بمکارم اخلاق مصطفوی و آثار بسات و شجاعت مرتضوی علی المرتضی علیه الصلوة والسلام عزیز کرده و آراسته
که **پت** بخشه ذات شرفش بصورت بشیری مبارک که کوی که در حیرت جسم سلطنت غمناهی با آنکه در حسرت غمنا

سلیمان

سیرت خلعت معاش پسندید. را بطوار **الله تعالی** مطرز داشته بکه در کمال علم و کم آزاری مصدوقه **حشاش**
الاسرار سیات المعزین بظهور سپیده ذات علی صفات جامع اضافة فضائل و کمالات و منح انواع فوائد
 و کمالات ابکی و اشک صحه و ولیه با سیف العلم البکال الذی الدرری خافاجوده فخصا بالجوهر
 والا فلک من وقادش در درک دقائق صاف و اسرار مفسر **یکاد تمزینها یصنع ولو تفرقت نوار**
 در ای مکل کاشیش در کشف خیمات رموز و حل مفصلات امور کاشف سر نو ز علی نور هم ملک سیرت صوفی که
 بر از پیش مغز و باز ای دل نبوده زانیا سزی قدر که پیش کرد و ازان بانهر زبان بخوبی این که در جهان
 مهم توفیق است چون که تقریر بنیاد **انک و ملک الی انک** روح روشن سازد **روح از نهیب** که روحی متر
 اندر رفته بجهه که جهان لم بزل و چون از زبان کوه افشاش کنه تاج خزان فضل و احسانت در وقت
 تحریر آثار امتنان **علمه بالقلم** مشاهده افتد **عقله** الی شود و دیده بماند حیران دل نموده شود و قوت
 یابد جان ایذا قال فانه الفین منظم وان خط فالسوی البیوع منم بک لطائف حکما بلایح
 که شرفات قصه شرفش بکتابه **ان والقلم و ما یسطرون** غزینت **نحوه** است اچسختی نظر و در افتاد
 تدیابی سلطان از اوصاف تو حرفی ز کتابی بر در و دیوار روزگار بهر دیار بجز بصری نکاشته
 بیان نیست **قل** لایحتاج الضیاح الی المصباح و پیر خاتم مکره هر پیش در بطون اوراق مصاحف
 و مجلدات قرآنی و در متون کتب و در و ج بل بروج شموس و آثار معانی و معانی جلال کمال **وفی ذلک**
فلیتاقی المتنافسون بر نظر دیده و در ان اطراف و کلاف عالم به چنگ و جوی جلوه داده
شل لاجر بعد المعاینه بگویم در اوصاف این سرفراز که سمت آفتاب از صفت بی نیاز
 و هر چند است که **پیت** که بگوید و کرده اند عقل کین طراز قیامی دولت کیمیت اما چون قلم بنفشه از
 اوصاف محبت آیتش زبان باب حیات شسته اگر بگذر القاب نمایون استعدا یا بجای **پت**
 جو وصف ذات شریفش که ز زبان قلم عجب طار که آب حیات انور اید غره حسین آفرینش و روشی دیده

این پیشش و دانش و خلاصه کارخانه ایجاد و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین **طهم**
 نشانه شاه و ستانده کاه روان گشته فرمایش بر مهر و ماه گنبد ارکمان و پشت همان
 سر تا به ازان و شاه جهان وارث ملک سلیمان سخی حیل الزین المؤمنه من السماء المنظر علی الاعواء
 مطرز شعار شرع سید المکملین قهرمان الماء والین المنصور یا نظار الطاف الملک المنان مغیث الحق
 والسلطه والدینا والذین ابوالنوح ابراهیم سلطان خلداده تعالی فی مرضیه تاثره ملکه و سلطان و افاض علی الخیر
 ذوار فی احسانه **نظم** در ان قسمت که بخشها نموده دو برابریم با رتبت فسروده اند
 یکی دولت سرای ملت آرامت یکی شکار ملک از عدل و راست از کشت آتش سوزنده حیران
 وزین نامم شد نور احسان ازان شد خانه در کمره نور وزین ملک یمان کشت معور لکش آن یکت
 آرزوستی وزین یکین احمد راستی شد اسمعیل آن کیش قربان و از اسمعیل این قربان سزد جات
 زین نامی که مت از کشتش عالم هر دو بر ویم زافاز و انجام میان ابرویم زین نامم **نظم** در هشتم نامت
 کشت شوق جهان نامی ازین نام بخت سیر سلطنت زوار جند است لاجرم زمره زبان حال
 و معال شعار و کبار فخری این کفار است **نظم** خدایا بر حمت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده
 دعا گوای این دولت بده وار خدایا تو این سایه پاینده دار و چون گل آنگه بر نیان بیان بزده و اهر جلایه
 مغافر و آثار آنحضرت مرصع کرده مقاله سیم است فان قلم بصوب ثبت اخبار و آثار صاحبان
 کسب سنان اعطاف می باید و تخت کعبه طرز و نسق این تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن باز نموده
 می شود و من الله العون والیا اید حمید مجید **گفتار در خصائص الیف و ذکر مرتب چند کربان**
متفرد است در میان نباء و نظائر تاریخ مغافر و حضرت صاحب قرآنی بر وجهی که مرده آن مجلس
 و بی تغییر در ان بزیادتی و تقصیران بیاض خواهد رفت از سار تواریخ ارباب دولت و اقبال است
 عظمت و جلال که متقدمان و متاخران بنظم و نشر نوشته اند و بتاریخ و فارسی زر سنگ بیان کشیده

نزیه مخصوص است یکی و نور فواید و کثرت نفع بر سوه بخش میوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخه
خضایص هر یک با نامل تامل توان جده آگاه گشتن است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و
انقلابات که در طی الحلاقات احکام تقدیر بر ذقاین جیل و لطائف تدبیرات مرتب شده باشد
که بر آینه اشعاشی الواح ضامه بان اهل کیم است و دانش را هر آتی بود صواب نهای که منکام و زین
ربیع دولت و فرصت در تحصیل مطابعلیه و تکمیل مراتب سیزه جبهه رای صایب در آن توان دیدگاه
مبویب یکپایه در پروان شد از مضایق احوال و اخطار و تحذیر نمودن از طوارق احوال روزگار
عکس تپری میخ در آن مشاهده توان کرد **بیت** بر عکس رای اهل سعادت کمان مهر آینه که جبهه نماید در نظر
و چون حضرت صاحب قرانی مبداء تاسیس کاخ سروری و ملک ستانی تا غایت تزیین ثمرات قصر سلطنت
جهانبانی معظمت امور را مجموع بنفس مایون خود التفات میفرمود و با آنکه تمام مالک اسلام از ایران و توران
جولانگاه یک ران فرمان آن حضرت شده بود سمت عالی نه پیش از حال از توسع دایره حکومت و تسخیر
برصه ملک شاهی یا زوزی غافل و ذایل نمود و در اثنای سفر بود که از زمین محمد لشکر گنجی و کشور گیتی
بر سر پا و شاهی و فرمان رواجی بر آمد و با سلطنت روی زمین هم در اثنای سفر دعوه حق را اجابت نمود
و تخت شاهی بر تخت رحمت نامشای آنگی بدل شد نورانه مفعول بانوار رحمت و انواران لاجرم جندان بیایم
و قایم که آن مؤید گیتی شان را روی نموده بود و اعتماد از آنها غریب و اتفاقات عجیب که بر اربهار زمین
و تدبیرات اصابت آیین آن صاحب قران سعادت قرین ترتیب پذیرفته از هیچ ناهار سپهر اقتدار
از اساطین سلاطین و عظام ملوک کامکار عشره عشره آن مردی نیست **مصراع** و آنکه گوید که است کونایب
و غریب دیگر تبیین جزو بیات تضایات و باز نمودن فقر و قطب آن جبهه بیان فیه هر قضیه و تعیینش و بگوئی
و قیاس بتفصیلی که درین صحیفه انرا التزام رفته در هیچ نسخه از تواریخ ملوک متقدمه مافرا اتفاق نیفتاده
با آنکه صاحب منظومه ترکی گوید که بعضی از غرایب امور که آن حضرت بفسر میبارد خود متصدی آن شده بود

مکذبات

نسخی

مکذبات که بسک تخریر در آید که نباید که مردم بعد ازین باور ندارند و حمل بر تکلف نمایند و برین سبب بسیاری از بیایم
و قایم و عجایب است که آن حضرت را در اوایل احوال دست داد تا مکذبات نماید و هر که از مبادی تا مفاصل این
کتاب بنظر تامل و تدبیر در آورد و از طور و طرز نظایر و اخوات او واقف باشد یقین داند که آن حضرت
او برین دو فضیلت که اشارت بان رفته امر بیت و واقعی و دران اصلا شاید تکلف و سخن آرای نیست
تکلف خود آزمایش بود که معیار ذم و ستایش بود خود زان تکلف کزین بی غبار بدانند لغو سخن را عیار
و فریضه سیم حلیه صدق است و راستی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحب قران را در سفر و حضر سینه
اعلم ارباب علم از سادات و علما و مفتیان و اهل فضل و دانش از نجیبان این نور و دیدگان فرس
ملازم می بوده اند و هموار جمعی از ایشان بر حسب فرمان قضا جرایم هر چه وقوع می یافت از صادرات
احوال و اقوال آن حضرت و واردات احوال ملک و ملت و ارکان دولت سر را تحقیق نموده باستانی
تمام تلمیح می کردند و حکم جهان بود بر سبیل ناله که هر قضیه که جناب آن در واقع بود باز نموده شود بی تصرفی در آن
بزیادی و نقصان بتخصیص در باب احوالات و شجاعت هر کس که اصلا مرعات جانب و ملاحظه کرده نشود خصوصا
در آنچه شهادت و صراحت آن حضرت تعلق داشته باشد که در آن هیچ وجه مبالغه نرود و هم باشد در تلمیح
آن حضرت اصحاب بلاغه و براه آنرا کسوه عبارات پوشانیده بنظر و تشریح در سبک تالیف می پوشانیده اند
شرط که در ضبط آن رفته بود و بکرات در مجلس عالی بیع میبارد که میسر آید تا موقوف تمام بعضی آن حاصل
و بدین نظر منظومه ترکی و مولف بیاد می هر یک از ان مثل بعضی احوال و او جمع آن حضرت رقم زده
کلیک نظم و تالیف شده بود و بغیر از ان بعضی از بنده گان درگاه عالم بنا به متصدی آن و برین تاریخ آن حضرت شده
در تفتیش و تحقیق آن سچی بلیغ می نمودند و فضلا سخن پرداز در نظر تزیینت و رعایت ایشان آنرا بنظم و تشریح
ترکی و فارسی مرتب و تکمیل ساخته و پرده افراخته بودند و چون درین کتاب کسب تالیف و کینه و وضع مقدمه و ملاحظه
در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت بیات با این مقال رسید حضرت سلطنت نهای که خامه تجوید درین مجال بنظر گران

نسخ

خجسته فلش فایز کشت الفانی که بذات شریف درج و ترتیب این تصنیف از اول بازی فرمود و سمت آید
و تضاعف پذیرفت و مجمع نسخ مذکور از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام مالک طلب داشته جمع آمد بود
و آما و نهاده و منکام توجه مبارک بان شغل فرخنده پس طالع مردم از خواننده و دانه و نویسنده در خواست
ساخت جلالت مناط از سر تیغ و احتیاط با قامت و طائف خدمت قیام می نمودند بجز ایشان ترکی دان
سخن و آنان فارسی زبان هر یک نسخه از نسخهای خوانند و در هر واقعه جمعی که گاه و قریح آن حاضر بودند
اوضاع آنرا بجا برای العین دیده بودند عرض می داشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تکرار باب بود
و جزیت و تکرار استکشاف و استفسار تیره و تطبیق آن آنچه خاطر عالم آن حضرت بعضی و راستی آن فرم
می نمود زبان در بار کلمات را دان نموده نویسنده آن بنید کتاب در می آوردند و به تکرار آنرا باز خوانند و معنی
و معنی کشت و اگر چه در امری در عقده ابهام و اشتباه می ماند یا مخالفی میان نسخ در او بیان واقع می شد
رسل و رسائل با طرف مالک ارسال میرفت و از معتمدان صاحب و قوف که در آن عهد اتحادی برین
ایشان پیشتر بوده استغف کرده می بند و بدین طریق قصه قصه تحقیق نموده در مجلس مایون تعلق می گشت و چند
نوبت باز خوانده تصحیح می یافت چنانچه مجمع این تاریخ و نسق وضع و ترتیب آن و ایراد هر قصه در محل
مناسب که تا این کتاب عبارت از است مطلقا از حیات حسن التفات و نساج خلط فیاض آن حضرت است
بعد از آن بر خنجر برمان بجماری که قرار بر آن گرفته سمت تحریر می پذیرفت و در کربا در مجلس عالی شرف اصفا
می یافت و نوشته اول و نسخ اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه با قصی القایه میرفت و اصل کلامی که بجا طر حایون
می آمد کرده می شد چون امر واجب لامتنال جنان بود که هر چه در مسوده اولی که در مجلس معنی می میشد مجمع بجان
ترتیب نقل کرده شود و اصلا تیشری در اصل قصه کم پیش واقع نموده و در آن سواد الترام رفت که در هر واقعه
جمع فریادت آن ناذر اوقات رکوب و نزول در اسفار و تعیین منازل و تعیین مقادیر مسافتهاست
و مرامل همه باز خوانده شود و در ایراد آنچه تاریخ تعلق داشته باشد تکلفی در عبارت کرده شود و تا بطریق این الفاظ

و از وقوع کم از که مژگان از آن اندیشند بمالای چند آن شرفت کم در اشعار که تکرار در آن همانا بسیار است
و چون حادث و وقایع عالم بیکدیگر مربوط و شنبکت از بهر تحقیق مبادی احوال حضرت صاحب قرا
بایراد کجای بند اخیال است بنا برین اول شروع در آن کرده می شود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت
والله اعلم **ذکر خروج امیر قراغان** چون امیر قرا سلطان خان بن سوراغلن در شهر مور **۲۲**
موافقت توق سل در اوس خضای خان بر سریر خانی قرا یافت دست تسلط و تعدی برکش و دیبانی
از جاده عدل و نصنت پیرون نهاده **الملك بنی مع الکفر فلا یف مع الظلم** خلائق از اسیرت
او بجان آمدند و مردم از کجایت پدا در تنغان بر سیاست و قهری با فراط داشت چنانچه امر را
که بقورتی طلب داشتی هر کس از غایه و هم در خانه خویش رسم و صیفت بجا آوردی و بعد از آن متوجه
اوشدی زبس جو آن خسرو تخت گیر ز مردم سر اسر بر آنکه نیز امیر قزغین که از امر او عهد بوده و اوماق
او نوست با بعضی امر او پس خضای اتناق نموده یا غیث شد و در سالی سرای کج و ترتیب لشکر مشغول
گشته غم مخاربه او کرده و قزاق سلطان خان جون واقف شد با شک متوجه او گشت و در مکه گشته در
صحرا و قریه در زکی بنا و جسته است و ابروین و سیسماه اتفاق خاربه افتاد و امیر قزغین را چنم زخم
سیده یک جرم او بر خنجر تیری که از شصت قزاق سلطان خان کشد یافت بیره شد از دیدن باز ماند و گشت
یافت و قزاق سلطان خان بطرف قوشی باز گشت و در آن زمستان سرمای عظیم شد و اکثر جبار بایان
لشکر او تلف گشت چون امیر قزغین بر آن حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی سمت بدفع او نهاد و
متوجه قوشی شد و در سنه سبع و اربعین و سیسماه با او جنگ کرد و نظر باینکه او را از زبان برداشت
و مدت سلطنت قزاق سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود بعد از او ملک قزاق
در تخت تصرف امیر قزغین درآمد و او شمه اغلن را که از نسل او گدی تا آن بود چنانی برگزید بعد از او سال
او را شولغا کرده و پدارالغز فرستاده بیان قل اغلن بن سوراغلن دو خان را بر سریر خانی نشاند

عظما

شاهی بر سر پشته نشست دست در جود و خنده بکشاید با نمت او حصد در بانگ
بارفت او بر تیر کرده است و مدت سلطنت او ده سال بنماید شد و امیر قزغین بقیظت ملکه و تمام امور و نسبی
مصالح سلطنت و اشعار جمیع بوی قیام نمود که آثار و نماز او طراز تواریخ سلطنت رفیع مقدار
زیید و در کفصال بسندید اش و بیاید ماژر ملوک کردون افتد **پیت** جهان پروری شمشادین و دوا
حلیم و قوه مند و نیکوناه ستم ز زبان عدل رسد از و خدا را ضعی و خلق خشم و از و بروز کار خنده
آثار مثل دست هیچ عالم حله تشویش بر رخا ز ریشی نزد و پای هیچ ستم پیش ساطع ساری کسی بگام شاد
و فرامد نبرد **پیت** هر خوشی که زایل جهان فوت گشته بود آنرا یک طلیفه قضا کرد که کار جمیع بود
ملک به پرایه چنین آفرماد ملک رو کرد روزگار بر جاده قویم شریعت و مناج استیقیم طریقت را رخ
قدم بود و صادق دم و وضع و شریف از مواجب بی درغی غریب نعم و مشمول کرم و از مفضل امور
گذر ایام او و وقوع یافت آن بود که از انصاف سرانگی کشید به راه آید و شرح این حال بر سبیل
اجمال است که چون بعد از وفات سلطان ابوسعید در تخت ایران از سل جگنر خان پادشاهی دوشو که
ناقد فرمان استقبال یافت و امراء ترک درخ اسان عموم شکست و استیلا بی که سابقا ایشان را بودند
و در الوی جغتای خان او فرمودتزان سلطان بود واسطه افراط سیاست و فقر خاطر مردم از و جگنر
ریده و متنفر گشته چنانچه اشایی بی ملک رفت ملک معزالدین حسین بر ملک خجرات الدین را که در مقدمه ایما
یاصل و نژاد ایشان رفت در راه قوی و مکنی تمام حاصل شد و شیخ حسن جویش و امیر و جیر الدین مسود
سربدال بشکری آراسته از جمعان و ابطال از بنر و ارمو تیر او شده و او تیر سپاه خود را مرتب داشته
روی جلادت بمقابله ایشان آورد و سپهر و هم ستم شکست و اربعین و سبهار در زانو لشکر جانور هم
سیده جنگی عظیم در پوست و در اول شکست بر سپاه ملکه و بسیار از ایشان کشته شدند ملک با مصلحت
ببالای پشته برآمد و اشارت کرد که رایت بر افراخته طبل زد و گفتند و از لشکر پناش که متفرق شده بود

سید

سید سوار باز با و پوسته ملک مردم خود را دل داده گشت یک حله دیگر میکنیم که ایشان بگارت مشغول اند
امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد و روان متوجه ایشان گشت و شیخ حسن از عقب او می راند در آن حال از حسن اتفاق گاه
بخت بگارت انانث شخصی هم از میان ایشان شمشیر بهدوی شیخ حسن خوری فرو برد چنانچه انان جان
پرون آمد و در زمان جان سپید کرد و او با امیر مسعود و سر ببال گفت بود که اگر من در کار زار گشت شوم تو را
بگره دو اصل توقف نمایی و چون شیخ حسن بر وفق تعالی که خود زده بود سر در سقنوی کرد امیر مسعود بنا بر وصیت
شیخ حسن بی توقف رو بگری نهاد و سپاه ملکه بر سر گشت غالب گشته تیغ انتقام در سر بهالیا ن برگشته روز
نهاد و غنیمت فراوان بدت ایشان افتاد و ملک بعد از حصول مراد چون بتفقد سپاه خود پرداخت
بج دیده بود که از ایشان کسی بقتل نمانده بود اما حکم **الامر بخجراتیها** خلعت فتح و غیره از آن **انصر**
من کفاه و انک انصر بر قامت سعادت او راست آمد و چون نظر و منصور با غنایم و فتوحات نامحسوس
بهره معصوده نمود و نهال اقبال او نشو و نما بی بحال یافت و از انجا پندار در ره او دانش کتاب غرور و عجاب
ترا که پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش جمیع از بنی القنات شاه ذاکان چکنری و حایت امراء ایشان شکو
بر او کرده بودند او دم استقلال زد و باطنها شعار سلطنت چون تجلیس نوبت در رفع خیر جارت نمود و بکیران
اقتدار در میدان غالی بر کرده چند کمره لشکر کشید و ناصحه داد خود و بشورغان ناخت کرد **پیت**
جو خانی که در آن کوهر فرزند یا قوی نشیند آنگیند و چون از میانم علاتت و بدباری امیر قزغین ممالک طاه را
النه بر افرخ و باز آمد جمعی از مشایخ عظام پیام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند و از حکات او که بر نژاد
خود میزبیت راضی بودند پیش امیر قزغین رفتند و از و شکایت کردند و امام اارات و ابدی که ملک حسین
بایشان مصافی داشته بود و بسیاری از مردم ایشان بتسل آورده بود بزبان تشییح مسیح امیر قزغین سببند
که **پیت** کمرش جگنر خان بدقتاد که کس کوهر شاه ناید بیاو چنان غره شد خوری بد کس
که فرخو نیار و کی در نظر امیر قزغین چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تا نزدیک راجه

راه آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان کشت باد نخوت و غرور از دماغ پر بندار او بر تپ
آید آتش بار پروان کم و بدم باد باین آتش سخت شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خون برهگان
بجوشن سازیم و بدین بزم تو اچیانرا با طراف ملک فرستاد که از آب آموید که شش بیضا و منور در پنج
جمع شوند و چون آن امر بنفاد انجامید امیر قزغین در رکاب بیان علی خان روان شد و امراء الواس مثل ابر
بیان سلو ز و محمد خواجها بردی و ستمش و امیر اوجا و جایتوا بردی و امیر عبدالر پسر تلمین و شامان بخشان جمع
آمدند و با اتفاق لدوی توجه بصوب هرات آوردند و چون این خبر بملک حسین رسید امیر آخر را با سیصد سوار با
خبر گیری روان ساخت که تا آنجا که تواند بروید و کز غنیمت احوال باز داند و اگر یقین شود که لشکر جنجالی از آب
عبور نموده است اصلا توقف نکند و بیک باز گردد و چون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت که لشکر
لشکر توران زمین از جنجوت محقق شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده و خبر داد که **نظم**
فغان سپه دار ترکان سید ز توران بایران سپاسیاید بآلات پیکار و سازند و بگردنه کرده و ن بر آورده که
توکویی گاه بفرمان می رسد ملک توران ز آهین می ملک حسین مران سباه و اویان و اعیان و اشراف ملکه
خود را جمع کرده صورتی بطریق مشوره در میان نهاد که **پیت** سپاسی ز آیان به توران رسید
که از کوشان کشیدند نایدید که حمل سیل پیرانه نشیب کشینی ماعا جان کرده نگر بر آنکه نماند ز غولاد
اصحاب ملک هر یکی را بی روی نمود چون سپاه توران هم بعد از یاد بودند و هم در جنگ سحر از ایشان
دیگرند ملک یا نداشت که لشکر پروان بر وجه او را چهار نفر ارسوار بود و ده پانچده نفر ارباده و ملک ش
خواست که از ابتدا حصار و کوه و بان را بنا سازد که دلالت بیخ و حرف کند و خالفان چهره کردند
لاجرم را بی بران قرار گرفت که هم هر ظاهر شهر روی بد شمنان آوردند و در مقابل و مانع فرانه بکشند و از جانب
شرقی شهر از بیایم نماند گستان دیواری کشیدند و خندق فرودند و اسباب و ساز خاربه و مقاتله از شهر زد
برده جنگ را آماده گشتند و ملک حسین مردم خود را با بر نیزه و پیکار سخن بیس میکرد که **پیت** بگویم در جنگ مرادوار

نسخه
کتاب

چنانچه از لشکر بی شمار دل زور و زهره بکار آوریم جهان بر عدو تنگ و نماند و بریم و امیر قزغین سپاه
صفت شکن از راه دره با شنان درآمد بکبدستان نزول کرد و روز دیگر با خان و امیر اوجا و جایتوا و ستمش
دیگر امرا سوار شدند و در دامن کازر که بیلا باشد بنزد برآمدند و لشکر ملک را بنظر احتیاط در آورده امیر قزغین
فرمود که این نازیک رسوم زرم و پیکار نمی داند این محل که او اختیار کرده لشکرش زود خواجگشت از دویچه
یکی آنکه جنگ م حله و آویزش ایشا ناسر بالایی باید آمد و سباه سر زیر و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند چشمهای
ایشان خوابانفت و مقابل خود را نیک نپوشند این بگفت و از آنجا بکش که خود فرود آمدند و روز دیگر
صنهاراست کرده روی جلاد بشهر نهادند و چون بفرسیدند امیر قزغین بفرمان شد بر آمد که تمام لشکر طرین در
تحت نظر او بود و سپاه خود را بچنگ امر فرمود بهادران بیکجا رحله کردند و لشکر هرات نیز دست معاوضت
گشادند و جنگی عظیم در بیوت **نظم** زمین از خون مردان موج گشت سپه با خشت و چو شنها کن گشت
دلبران سپه دار تمامه صلح کرد در عالم فتاده تن از اسب سران تن سرگوشن همه صحرا یکی کن دریای چو
لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار متهم شدند و از عقب آب در زمینها انداخته بودند اکثر
دران و حل سیر اجل شدند و سپاه ترک از بس ایشان رسید دست بردی عظیم نمودند و گسستی جانش بر لشکر هرات
اخذ ملک در شهر درآمد و سپاهش کوجریان متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند و امیر قزغین با امر او
منصف و عذر عیب که خویش باز گشت و بعد از آن لشکر هرات از دیوار است بر نمی آمدند و روز دیگر امیر قزغین
بیزدیک شهر آمد و محاصره مشغول شد و سپاه ظفر بنام هر روز بچنگ پیش می رفتند و تا شب تمام نیران خاربه و قتال
اشغال می یافت **پیت** بدین گونه جل روز پیکار بود زمین بر زخون و هوای نار بود و چون ملک از بیخ
محاصره در جنگ بود اکابر و اشراف شهر را در میان داشت که تصیغه بمصالحت رسانند مینی بر آنکه ملک بدین
مخالفت از خد می کند و سال دیگر احرام اخلاص بست بدرگاه خان و امیر قزغین رود و عذر جرایم و تعصبات
گذشته بخوابد و چون امیر قزغین حاکم عادل رحیم دل بود دانست که رعایا و غیره در زحمت اند و خرابی تمام

بمال آن ولایت راه یافته بصلح رضاداد **پست** رعایا میسکن بنگ آمدند زنگی بگام تنگ آمدند
نه گاریست بکار و خون گشای کشنده در گردن و سخن ملک حسین بر هم پیش کش و سواد بریدی چیز از اسبان
آراسته و اصناف خواریه و نقد جنس و غیر آن برون فرستاد و وعده کرد که چون امیر ببارگی مراجعت نماید
و بخنکاه فرود آید بنده متوجه احراز سعادہ زمین بویس کردد و آن معنی بهبود و موافقتی بود که کرد اند
و امیر قزغنج بجایب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهر سمنه ازین جنس و حسین و سیماء
صورت فرقی آن ذنب باشد موافق تو شمان سل اتفاق افتاد بعد از آن واقعه کار ملک حسین
رو بر تراج نهاد و وقتی که در خاطر داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش که اکثر غوری بودند بنیاید
مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را کفره برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند و ملک این معنی
در یافت و قدرت بردن آن نداشت و خود را بصنعت نگاه می داشت غوریان با یکدیگر اتفاق
کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود
سوار شد و بیرون آمد دید که غوریان با هم دیگر فکری و فریبی دارند تغزس نمود که همان زمان قصد او
خواهند کرد و جمعی از باطنیها آمدند و اسبی چند در بازار کرده و غلبه سو داد و خرید و فروخت آن
جمع شده درین حالت ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان گفت این جماعت را بغارتید غوریان از
غایت حرص بتاراج مشغول ملک فرصت عنیت دانست که بفرغ غلطی بایشان داد و متوجه قلعه اشکدر شد
که آباد اودر بجای هر آن بطرف جنوبی مایل تا مغربی شهر ساخته بودند و در آن وقت معمر بود و بخون
پد خاری بسیار در شهر سمنه مثلث و حسین و سیماء ملک حسین برب وعده کرده بود از اشکدر تا مورا
التر شد چون با بخار رسید امیر قزغنج مقدم او را با بغار و اکرام تلقی نمود و با انواع نوازش مخصوص کرد آید
نموده داد که هر آن را که غوریان بر برادر او ملک باقر داده بودند باز بستاند و با او از زانی دارد بکن امر او
او لوکس با ملک بد بودند و در هر وقت امیر قزغنج را بران میداشتند که او را بگیرد چون امیر قزغنج

نخن ایشان زانی شدند اتفاق نمودند که ملک را بقتل آورند که بعد از وقوع کجی از ایشان باز خواست نماند
کرد و چون امیر قزغنج از آن حال آسما شد ملک را طلب کرد و از نقد و اندیشه امر اخبر و فرمود که بصلح
آست که هم امشب متوجه دیار خود کرده بی تا که خبری بنویسد ملک و طینه دعای ثنا بجای آورده اورا
کرد و بمنزل خود بازگشت و چون شب درآمد سوار گشته روی توجیه بصوب پراه نهاد و چون بدیاری
رسید بی دهمشت بنهد درآمد و در حصار محکومت نشست کس فرستاد و ملک باقر را کفره محسوس کرد و از
جلد و قنایع که هم درین ایام وقوع یافت آن بود که امیر زاده بعد از بسم امیر قزغنج از سر قندلگر متب
داشته بخوارزم رفت و آنرا انچه کرد امیر قزغنج ز مسان سالی سرای را بخیم اقامت ساختی و در بهار بکار
قرا نوردید و تباستان و خزان در شهر مومک رایت توطن افراختی و پیشتر اوقات صید کردی و
جانند انماختی روزی از ماعات خرم ذایل دارم انظمت شرایط احتیاط تیغ غافل با ده بازده
کسی سلاح از سالی سرای سوار شد و از چگون عبور نموده در ارنگ آسما جانور انماختن شانمان شایین مید
آمین را بشک ریطیو طیار پر و از می داد و ناکاه شاسباز اجل بقصد مرغ روح او از کمن **ایمانا کونوا**
ینمکم الموت کین بر کشاد و قلع تمور بر سر بود لای که او ماقش او زناست بود و هم داماد امیر
قزغنج و از دیگانه باز در کمن کین آنها ز فرستی چنین می نمود بحال یافت و با کوه می غدا بر سر او شتافت
و آن نامه را عدالت شمار ط پیر خدرا نمانده بر تیغ ظلم شهید کردانید و از امر او خواص امیر قزغنج **شعر**
ره و درم شان نرم کین خوآن موس ریزش خون و خون تا سخن زره جاہ شان روز و شب جاہ زین ۴۰
زمین پشت اسب و هوا کرد کین در عقب قلع تمور تا تحت کرده در حوالی قندر باور رسید او را در میان
گرفتد و بشتر اشقام بگذرانیدند **شعر** سر انجام غذا خورد کونو بود بکنش را جهان کند جو ۴۰
و امیر قزغنج را بسالی سرای نقل نموده دفن کردند **مصراع** روانش بمینو پراز نور باد و این وقایع
در شهر سمنه و حسین و سیماء موافق ایت میل دست داد **ذکر حکومت امیر زاده غیلانی**

این قزغنی بعد از عا دله امیر قزغنی امیر زاده عبد الله از سمرقند آموه متصدی منصب پدر کشت عالم عطا
 و متابعت اتفاق نمودند و در اول حال میان قلی را برقرار سابق بجائی مقرر و ممکن داشت چون در زمان
 حیات پدر مدتی بمرقد برده بود و بمنزلات دلکش آن دیار فردوس و شوی خور برشته خواست که
 مرکز ایت دولتش مانجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود ببرد و هر چند امیر قوتنود و دیگر امرا
 و ارکان دولت پسرش راه نفع و دولت خواستند و عارضه گذشته که مقام اصلی را کذا استحقاق از رعایت
 بفرم و درست اصلا سودمند نماند انکس که نسبت ز غیزان کند کوش بسیار بجای دیگر گشت
 و در انجا هم در آن سال بنا بر غرضی ناسد و نظری که با حرم بیان قلی را بجای رانقل نموده بجوار هزارم کوش
 عالم شیخ سیف الدین با فرزند قدس ستره دفن کردند مرقدش بر نور باد از شمع رضوان جاودان
ذکر لشکر کشیدن بیان سلد و رشک شند امیر زاده عبد الله حکم **و من عمل شئ یخیر به**
 قلی بیان قلی بر امیر زاده عبد الله مبارک نیاید و امیر بیان سلد و رشک جمع آورده از حصا رشادمان متوجه
 سمرقند شد و چون بگردد و کوش رسید امیر حاجی بر لاس بن بود قلی بن مولد بن سونکان قزاقان نویمان با
 تمامت سپاه خویش با دوست و با اتفاق بر سر امیر زاده عبد الله آمدند و جنگ کرده او را برانند و
 برآ درانش و متور شد که را که بجائی برداشته بودند از میان برداشتنند جوید کردی پیش این زانگاه
 که واجب شد طبیعت را مکافات و امیر زاده عبد الله کریمه و از چون گذشته به بالای سلطان به از آب
 رفت و در انجا بری برد تا وفات یافت اتباع و اشیاء امیر قزغنی جمع متمم شد و امیر بیان سلد
 و امیر حاجی بر لاس که از نویمان کامکار و امرا نامدار در آن روزگار نبرد رشک و اقدار همکار
 بودند مملکت را در حوزة تصرف آورده متصدی ضبط امور و من مصلح جمهور گشته و امیر بیان سلد
 مرد عظیم کم آزار بود اما بشریب مدام شغنی نام داشتی و مانند غنچه و لالی صراحی و بیاله روزگار کند آشتی
 جنابچه در سالی هفتاد پیشیا رنجودی و بغیر از نقش فریاد که با دست دیگر با دست

مان داشت بگل ادا تمام نموده و متور شد با این
 کسور کنان بجای او بجائی بنشیند و متور شد با این

در آن زمان در لاجرم بانک زمانی اسباب دیاب شر و شور تیز شد و هر چه بحال مملکت را نیت
 و نوبت میان هر کس در مقامی که بود بیکل پندار پزیرک پیشوایی و فرمان روابی بر صیغه تصور گشت و در
 استقلال و استبدال برافراشت که تسبیح داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضه اندیشه سروری و گردن
 نهاد و هر کرا قوی پشته بود شهماز آرزو و شیس در هوا سواد سلطنت طبلان می نمود شهرکش بواج و کوا
 که از سوانف آیام باز تعلق بیجا و اجداد حضرت صاحب قرانی و امیر حاجی بر لاس برقرار در تصرفشان
 بود و بخت در تصرف امیر بایزید جلار و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلمان امیر قزغنی بود
 و او با خیل چشم تلاش منصب بدر می کرد و بلجی بوغاه سلد و در بلخ با قوم خود دم از استقلال می زد
 در شبورغان محمد خواجه ابردی در ولایت که اذنان او نامان بود همین طرف می سپرد و شان چشمان در کوش
 خویش سر بیکری فرود می آوردند و کینخر و او بلجی پتو ابردی در ولایت خندان و ارمنک همین سیل امیر
 خضر سوری که یورت قدیم او سر پول و نامکنت از نواحی سمرقند بود مجموع بیسویان جمع آورده و یکری با
 در حساب نیکرفت و در میان این طوائف مختلف بکرات و مراتب مقابله و جنگ و اضع شد و مردم
 بسیار غصه تلف گشته از انجا محمد خواجه ابروی با امیر ستمش که حاکم قومستان بود و از قصد و مجاری ملک
 مغز الدین حسین بنک آمد با و راه انهر رفت بود و از انجا باز گشته و با امیر محمد خواجه پوکست و میان ایشان
 صداتی عظیم حاصل شده با یکدیگر عهد کردند با اتفاق لشکر بر امیر حسین گشتند با مضام آن غم لشکری
 عظیم ترتیب کرده متوجه راه شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده با استقبال ایشان و محمد خواجه و ستمش
 از غایت غرور و بدار یا خود متز کرده بودند که ملک را بر بند بر و حمل کنند و تا سرش از تن جدا کنند و آن
 باز بچند و چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحرا پیغوش کر طوفین بهم رسیدند محمد خواجه و ستمش
 تسبیح کشیده پیش از ستمد و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک بر متقل آن دوسه در آمو و هر دو
 بر خاک پلک افتادند و هیچ آفریده دیگر را گزندی رسید نه خاکی بخون کس آغشته شد نه یک مورد زری یا

و لشکری آن کثرت و شوکت منزه و پیریشان کشت الفصح مرچ و مرچ الوس حضای انش بلا بالاکوفت
و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایا بچاره در کشاکش نشویند و پرشانی مبتلا و گرفتار ماندند **کوشک**
کشیدن تو غلقه مخان مملکت ما مراغ النهر چون اوضاع ممالک ما و راه الهه از حدود
و قلاع مذکور بهم برآمد تو غلقه مخان بن ایمل خواجه بن داو اخان از نسل جنجانی خان که پادشاه جز بود
داو را بجنب نسیب سلطنت ممالک می رسید حتم و اتباع خود جمع آورده لشکر برآراست و در رسیدن
سنه احدی و سنین و سبعمه موافق بیعتان بل برسم کشایی روی آورد بسوی ما و راه الهه و نهاد
و از زمان وفات ترمشیرین خان تا باین وقت سی و پهل بود و درین وقت مرث خان در الوه
خان پادشاهی کردند و چون تو غلقه مخان بوضع جنایق بلاق رسید که قریب آب خجند واقعست از چهار
تا سنگت با ما و ارکان دولت جانعی کرده صلاح امر دران دیدند که الفغ تقفوقه که اوقات و کرایت و حاجی
یک که او ماقبل و کثرت و یکجک که او ماقش فاعلی بود برسم منغلاپی از پیش روان شوند امر او ملت با نسیب
زمان مبادت نمودند و چون از آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلالت قدم متابعت در راه موافقت نهادند
با قوم خود پیران پوت و با اتفاق روی غریبت بصوب شهر سیر آوردند امیر حاجی بر لاس لشکر کشی نمودند
و آن نواحی کرده آورده بغرم روانه و معارضه ایشان سوار شد و چون امضای آن رای مصلحت ندست
پیش از آنکه سپاه جانین بهم رسد غنای توجه بصوب خراسان یافت **بت** سخی تا باید بدیدر کا
طریق سلامت بر از کارزار کتار در مشورت حضرت صاحب قران با امیر حاجی بر لاس **حجت**
نمودن لاریب حجرون و ملقات کردن با امیر تو غلقه مخان سرالای قبل جماعه المشکان
هوالمه و علی المل الثاني فاذاها اجتماعا لنتیجته بلغت من العیال کلکان سکت باله قادر حکام
و تندس که وقوع بر امری بوجود سببی منوط گردانیده و حصول بر مقصودی توسط وسیله مر بوط ساخته مشتمل
خیطه سلطنت را که ظل مرتبه الوهیتت به و مصلحت از خصایل پسند پاره انسانی باز بسته اول رای ثانی که

بیر

شب ماهه نیک تیر شود پیر توانانش راه با من نجات توان بود **بت** حاجی لشکری را بکنی پشت
بیشتر کی تا صد توان کشت و دو م شجاعتی کامل که منکام تامل امواج حروب و فتن بقوت تدبیر و سکون
جاش با بی جلالت و ثبات توان فرزد **بت** بجای که کارا نذر آید بکنگ بکر باید با نجا و طبعی در کنگ
و بحسب رتبت رای بر شجاعت اقدام است و افضل و قوی از تیر پیر از عواد شمشیر و تیر لغت و اشمل تیغ
الکریج در تیز زبانی آیتیت آیت فتح مبین از تلغین رای زرین آموزد و سنان هر چند با یوانا
شمع شمع در شاست شمع طغ از پرتوتد بر صوانی رود حکم شمشیر که بر پروا بجز رای مستقیم نماند
بقول آن یکدون دشمنان فرود آید و پیغام تیر که از تیر باشد در دل خصم جایی که افتد روشنی دیده اقبال
از دنیا و حر که افزاید و تار کی موکه روشنی رای تیر منور سازد **بت** به سنگم تدبیر یک رای نیک
به از صد سپاه و جو در یای ریک و مصداق این سیاق آنست که چون امیر حاجی از تیر سپاه چته
متموم شد و یورت قدیم با مهمل گذاشته عازم خراسان گشت و از چول غبوه که در کبنا را آب همچون پید
حضرت صاحب قرانی **شما** جاندار جم قدر دریا شکوه قیامت نسیب ستاره کرد **بت**
فکک قدر تیر دریا نوال سر بادا بر و رحمت ذوالجلال بر یقین دانست که اگر پیش ازین دولتین دار
می کند وطن اصلی یکباره زیر و زبر خواهد شد و مقام موروثی سمت قاعا صنفنا خواهد گرفت چندان
امیر طغانی دران سان بکوار رحمت حق پرست بود پد زنده و نم گزیران شده زینکه از کشور پیرشان شده
فخالق مسلط الس در خطر کشته عقاب بلا بال پیر و بر چنین حال با وجود آنکه با سن مبارکش نمود
از حد و پست و بی سالی تجا و زخموده بود و آینه ضمیر منیرش از صیدقل تجارب روزگار جلاید
کنشد رای مشعل کشی را که مطرح انوار نماید است الهی و محیط اسرار فایات نامشایی بود کثرت
آن واقعه باید کاشت و دست سینه و شاد و شرفی الا منی کار بندگشته برسم شورت بر صید ضمیر امیر
حاجی کاشت که مملکت کبری حکم بانده البته خلهای فاشش با وطن آن راه باید و مکان و اما بی آن از

صدقات قهر و غدر مخالفان مسأصل گردید **پست** ملک بی سرچون تن بی جان حال تن بی جان یقین و در آن وقت
صواب آن می نماید که چون ثما بجانب خراسان خواهد رفت من بطرف کش بازگردم والوس را
استمالت داده انا بجانب خدمت خان روم و امرا و ارکان دولت مایه پنجم تا ولایت فراب نرود
در عیال که در این حضرت آفریدگار دند بزحمت بنو حمله و توشیش نیفتند امیر حاجی ازین سخن که بنو اهل
ربانی بود و رواج سعادت و اقبال استقام نمود و آن رای را استحقاق فرمود حضرت صاحب قرآن
غسان دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد و چون بموضع فرار رسید حاجی نمود شاه
یسو ری را دید که مستغالی لشکر جت بر جی شده که روی انبوه تجیل هر چه تا متری آمدند ندان ملج به غارت
آن ولایت تیر کرده و کیمها آن و آرزو از پی ذخا و اموال آن حدود و نواحی و ختر حضرت صاحب
قرآن را غسان دولت بصوب ولایت بیاری دولت روز افزون او را تسکین فرمود که ثما جندان بنو
نمانند که بمن بروم و با ام الملاقات کم و با استصواب ایشان آنچه براق مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد
ایکلام شریف آنحضرت چون مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود چون حکم هرگز در هیچ باب مازد
مقابل نشد لاجرم ایشان با کمال شغی که برین داشتندی جانجا بایستادند و حضرت صاحب قرآن سعادت
روان شد و چون بمش رسید امرا جت نیز بان جا رسیده بودند با امیر سرکانه ملاقات کرد و چون ایشان
بارقه فرزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم ممالونش را با انواع اغاز و اکرام کرامی داشتند
و او را بر اظهار متابعت خان سایشها نمودند و توامان امیر قراچار و ایالت ولایت کش با انواع
دواحق بر او مفر شد و از میان رای عقده کشایش سیل قهر و بلا که رو بان دیا ر نهاده بود و تاملند
بازگشت و باران لطف و احسان که امید ساکن کش از ان گذشته باریدن آغاز نهاد همچون **پست**
غم از قبل توشادمانی کرد عمر از نظر توجا و دانی کرد که با بد و زخ برد از کوی توخا آتش همه آب زندگانی کرد
بظهور پیوست مردم که تامل نظر را تصور آن بود که این معنی دولت عظیم است که آن حضرت را رونمود

اما قضایه از زبان باد امی رسانید که **شهر** بوی نو نگرددست صبا فاش نمود تا برده در دوا صبا پیش نرود
حضرت صاحب قرآن از پیش امرا جت م اجعت نمود و سایه التفات بر ضبط و محافظت الورد است
و جمع لشکر از شهر نیز ناگه آب همچون فرمان داد و بانگ زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از انجا انقضه
فرموده بامیر خضریو ری پوست و درین اثنا میان امرا جت مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از ان
نواحی کوچ کرد بازگشتند و بار دی تو غلغله رخا ن پوشند و امیر بایزید جلاد با اتباع خود بخدمت
صاحب قرآنی و امیر خضریو ری ملحق شد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بغیر از امیر**
بیان سلسله و مدله خواستن از امرا امیر حسین نیزه امیر ترغین درین ولا از کابل نوبه نمود
آمنک جنگ امیر بیان سلسله کرد به ترتیب و بجز لشکر مشغول شد و اپوچی روان ساخته از حضرت صاحب قرآن
و امیر خضریو ری مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح دران دانستند که حضرت صاحب قرآنی
و امیر خضریو ری ملحقین امیر حسین بدول دارند و امیر بایزید متوجه تو غلغله رخا ن شود تا امرا جت را محال
بکوی بدو وصتی نماید امیر بایزید با مضا آن رای مبادرت نمود و چون بولایت نخب رسید خبر شنید که
تو غلغله رخا ن با جموع لشکر بازگشته است و در کنار آب جو با عرق خود پیوسته از ان اندیشه که داشت
ایمن گشت و سما نجا توقف نمود و از انجانب حضرت صاحب قرآن و امیر خضریو ری با لشکر آراسته و
توجه یحاونه امیر حسین آوردند و از قتلگه که آنرا در بند آمنتن کونند گذشته بامیر حسین رسیدند و با اتفاق عا نام
حصار شد مان گشته که امیر بیان سلسله و آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان در حیرت مکننت خود
ندید به ضرورت فرار اختیار کرد و ایشان روی بجانب بدخشان آورده رسیدند شاه بهما، الدین که والی آنجا
بود بگریخت و مملکت تحت تصرف امیر حسین درآمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کجسته و قتل
بیاساق رسانید و چون عقیقه آمال امیر حسین از میان آمد حضرت صاحب قرآنی و امیر خضریو ری بتوجه
دولت و اقبال زینت پذیرت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسیده و ایشان بغرم معاودت

روان شده روی سعادت بولایت خویش نهادند **پست** نظر هم غان نصرت اندر رکاب
 زنجبت جوان خرم و کامیاب چون گذار امیر خضر بولایت و در حضرت صاحب قرانی بودنگام
 خیره از احتضانی آن کرد کرم امام همان داری بنویج که لایق آئین بادشاهان باشد بتعظیم رسد در موضع
 کم پختن از پیش روان شده و از آنجا تا شهر سبز یازده روز راه پیش است بجماریا نزد قطع فرمود
 و مکام جاشت در الخ میدان که از میلانی کش است نزول کرده بتزیین طوی فرمان داد و چون امیر
 خضر نیز دیکر امیر حضرت صاحب قرانی اشارت حدیث نبوی را علیه الصلوة والسلام که **اگر من الضیف**
 امثال فرمود و همانرا استقبال نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود اقصای تعالی بجای آوردند
 حضرت اسباب طوی را آماده و مهیا داشته بودند و مجلس انس و عشرت را منعمات بخت و مسرت
 انظام داد **شعر** شد راسته مجلسی بجمعه مهیا نموده باشد بسند خوش خورده شادجام برآید
 ز جام طرب کام برآید و بعد از نوبی امیر خضر بولایت خود نوبت نمود و حضرت صاحب قران
 در مقام است و جلالت خویش استوار یافت و آفتاب مرحمت و احسانش بر درود یاور روزگار صفا کرد
 آن دیار یافت **شعر** هنوز نماند از نور عرشش جهان رعایا همه شاد و ملک آیدان **حکمه مدح قرانی**
امیر حسین از حضرت صاحب قران نویسد در شاه اینا حال امیر تو غلغله سد و ز با امیر حسین
 آغاز مخالفت نهاد و تیغ تیر و عناد ز بی آبی آب داد امیر حسین را چون پشت دولت با ستمها حضرت
 صاحب قرانی کرم بود معتدنی فرستاد و صورت واقعه با رای مشکلی کشایش در میان نهاد و امیر باین پید
 و امیر خضر سیوری باین از آن حال آگاهی داد حضرت صاحب قران از مظلومت و مدهی گشود
 آن خسرو کا مکاو بودنی لالای بیخ سپاه زمان فرمود و کردی که در بزم رزم دم شمشیر زهر دقام راب
 لعل خوبان طراز انکارند و تاب و بیخ کند را حلقه و چین زلف ماه رویان خشن شادند
 همسپرتی و شمشیر دست و بیکشت همه سپهنگن و دیوبند و بلخکار بان دریا بکن بجماعتی فصل که در بزم زریای صاعقه کردار

و اینست لشکر جزا روی شوکت و افتد از بصوب معاونت امیر حسین آورد در موضع قلعه امیر خضر سپاه
 خود پیشکامیون پیوست و با اتفاق روان شده در حصار با امیر حسین رسیدند دشمن چون بر شکرش از
 رسیدن با خبر گویید و مانند دیواری بنیاد که سیل بان نارسیده از هم فرودیزد که بجز بود امیر حسین
 فرخنده ایشان را با انواع اغزاز و اکرام تلقی نمود و رسم نوبی و اغلمشی اقامت کرده بهر یک را بعت
 دولت خویش روان داشت حضرت صاحب قرانی چون از در بند آمدن بگذشت خبر بمساح
 جلالت پیوست که امیر حاجی بدلاس که مکام باس از سر اس امر اوجه بخراسان رفته بود باز آمده است
 و با امیر باین بد ملاقات کرده اتفاق نمودند که لشکر تا جمع کرده بهر خضر سیوری روند و امیر حاجی
 از پیش کیش آمده تا سپاه آن جانب را جمع آورد و چون رای عالم آرای ازین خبر آگاهی یافت
 با لشکر که سعادت ملازمت رکاب مایون فایز بودند از بابان کش عبور نموده به امیر
 پیوست و با اتفاق روی توجیه بصوب کش نهادند **کفتار در محراب حضرت صاحب قرانی**
و امیر خضر سیوری یا امیر حاجی بر لاس و شکست یافتن او چون امیر حاجی از نوبت
 حضرت صاحب قرانی و خضر سیوری و قوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و
 جنگ را آماده گشت و در موضع آمینار لشکر طرفین بهم رسیدند **شعر** بر از نماند کپوش مغزین
 پر از آب شکر گف شد جان تیغ دنا د بر آمد زهر دگر و به با بان بندج پید از کوه
 دلیران همه در هم آویختند جو رود روان خون می ریختند بهادران هم در سپاه
 کوشی نمودند که زمانه هرگز آسمان رستم و اسنند یا رشر مسار شد و بهرام تیغ گذار از فراز حصا فرود
 سپهر بنهار آمد و از اعیان اردوان بخشی عرضه شمشیر فنا گشت و عاقبت الامر صبح نطف از مطلع اقبال
 حضرت صاحب قران با حال بدید و نسیم فیروز برایت نصرت شعار خسرو کرد و نواقتا فرزند
 و امیر حاجی از آنجا که بجز بود و بجا جانب تم فرزند نهاد و به امیر باین بدی می شد حضرت صاحب قران بشکوه

بزرگش از مردم بدم بکوش جان فرومی خواند که **شهر** سلطه جام جم بدست نبود چون توشتا کنی کسی چکن
برده بودی و دولت که بود چون تو کج با کنی کسی چکن اما نامت را فایده نبود به تکلف جلالتی اظهار
کرد و سپ خود را مرتب داشته در مقابلد بایستاد از طرفین که در که و کویس فروگفتند و دلاوران بانگو
و فروش در هم آویختند **شهر** بر جرج برده باد هوا خاک موک بر باد داده آب حیات آتش سنا
پسکان چو عشق در جرم دل گرفت جایی حوی چون عقل قبه سر سنا موکان که تیر سنج غره دلا در با
که نیزه بجو قامت جانانه جانکستان برکشکان معرکه بر رم تعزیت چشم زره جو دیوه عشاق خون
تا بر فوات جیش ناله سپردی رخسارش از زبان سنان کشته برده هوای معرکه از که سپاسیاه
وزمین نیر دکاه از خون دلبران لعن فاکم گشت امیر خضر چون طاقت مفاومت نداشت بجز روزگار درو
خود پشت بر کرد و مانند بخت برکشته روی فسرار بصوب ادبار آورد **پیت** پلنگ دمان کورج باشد دلیر
نیارد زدن بجز بانده شیر و امیر با نیزه از میان اقبال حضرت صاحب قرانی در سنده حکومت ممکن گشت
و امیر حاجی نیز حاکم قوم خودش **شهر** نظر جوی بگردن بستان کرد که زود از میان قبل شود مرد آنا سر
لطایف خیز که در ضمن تقدیرات الهی مفترست و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر وی خبر درین لغتا
طریق صواب از نظر بصیرت امیر با نیزه پوشیده داشت و روز دیگر از بی دولتی خیال کمال گشته کجا
که نسبت با حضرت صاحب قرانی غدیری سکالده رای انور آنحضرت چون پوسته مطح انوار الهیات
ربانی بود حکم العقلا فراس المومن فانما ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بنف است دریافت و به
بهانه زعان دست پیش پنی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر پشت اسب برتیشمان و دل بر عون بنان
ملک دیان بست در وی توکل بی پایان نهاده از آن و رطه خوف خود را بکن رانداخت آنرا که گامی
حفظ الهی محافظت نماید آسب غدر معاندان نیاید و طار در دولتی که آنآشیا ن غایت از بی پرواز
کیرد بدام مکر و جلد بد فرستادن بای بند کند **شهر** اگر تیغ عالم بچند ز جایی نبرد در کی تا نخوابد خدای

بزرگش از مردم بدم بکوش جان فرومی خواند که **شهر** سلطه جام جم بدست نبود چون توشتا کنی کسی چکن
برده بودی و دولت که بود چون تو کج با کنی کسی چکن اما نامت را فایده نبود به تکلف جلالتی اظهار
کرد و سپ خود را مرتب داشته در مقابلد بایستاد از طرفین که در که و کویس فروگفتند و دلاوران بانگو
و فروش در هم آویختند **شهر** بر جرج برده باد هوا خاک موک بر باد داده آب حیات آتش سنا
پسکان چو عشق در جرم دل گرفت جایی حوی چون عقل قبه سر سنا موکان که تیر سنج غره دلا در با
که نیزه بجو قامت جانانه جانکستان برکشکان معرکه بر رم تعزیت چشم زره جو دیوه عشاق خون
تا بر فوات جیش ناله سپردی رخسارش از زبان سنان کشته برده هوای معرکه از که سپاسیاه
وزمین نیر دکاه از خون دلبران لعن فاکم گشت امیر خضر چون طاقت مفاومت نداشت بجز روزگار درو
خود پشت بر کرد و مانند بخت برکشته روی فسرار بصوب ادبار آورد **پیت** پلنگ دمان کورج باشد دلیر
نیارد زدن بجز بانده شیر و امیر با نیزه از میان اقبال حضرت صاحب قرانی در سنده حکومت ممکن گشت
و امیر حاجی نیز حاکم قوم خودش **شهر** نظر جوی بگردن بستان کرد که زود از میان قبل شود مرد آنا سر
لطایف خیز که در ضمن تقدیرات الهی مفترست و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر وی خبر درین لغتا
طریق صواب از نظر بصیرت امیر با نیزه پوشیده داشت و روز دیگر از بی دولتی خیال کمال گشته کجا
که نسبت با حضرت صاحب قرانی غدیری سکالده رای انور آنحضرت چون پوسته مطح انوار الهیات
ربانی بود حکم العقلا فراس المومن فانما ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بنف است دریافت و به
بهانه زعان دست پیش پنی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر پشت اسب برتیشمان و دل بر عون بنان
ملک دیان بست در وی توکل بی پایان نهاده از آن و رطه خوف خود را بکن رانداخت آنرا که گامی
حفظ الهی محافظت نماید آسب غدر معاندان نیاید و طار در دولتی که آنآشیا ن غایت از بی پرواز
کیرد بدام مکر و جلد بد فرستادن بای بند کند **شهر** اگر تیغ عالم بچند ز جایی نبرد در کی تا نخوابد خدای

برکشکان

س

و چون امیر حاجی بر لاس از رفتن حضرت صاحب قرانی واقف شد از بی او کس فرستاد و در ای
عده کنیز را کس داد که خبر رسیده که بعد از آن تا به روز جمعه خبر خواهر اپردی لشکر فرام آورده اند
و از ایشان مخالفت و عصیان در سردارند از آب عبور نمایند و لشکر جل را جمع آورد و ازین جانب
چو غام را با بنوی تمام از عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده شود که آتش فتنه بالا بکشد **مجلس**
علاج و اقد پیش از وقوع باید کرد و چو غام پسر ایلا و دابین او جابن لالا بن قراچا نوبان بود
و حضرت صاحب قران چون بر کیفیت آن حال اطلاع یافت با سبب جول بی آنکه از رسول بر غام
روی سعادت بر دفع آن حادثه نهاد و امیر با نوبان از چلکای کس مراجعت نموده بگذر رفت و چون بفرست
صاحب قرانی بجوالی ترمه رسید شیخ علی حرجوی یا بی جاست از خود پند نهاده با لشکری
پیش آمد و در مواضع اسکار اتفاق پکا را فدا رسیدن لشکر مکه که مان بود و مکتب یمن مخالفان مان
و لاوران مکتب طغیان بجهت اول ایشان بر داشتند و تا نزد مکه نرسیدند نزول مایه بخت **ذکر کشتن**
توغلق خان بولایت امیر الهی نوبان چون توغلق تورخان را دایم سلطنت مکتب ما و راه
الته شد دیگر باره دامن بخت گرفت لشکری قیاس جمع آورده در جادی الاول سنه اثنی عشر و درین
موافق او یاسل روی نوبان دیار نهاد و چون بگذر رسید امیر با نوبان بجهت متابعت بیاید
انقیاد بست و امیر میان سبده و نیز طریق اطاعت سپرده بر سم استقبال تا به قند بیاید و امیر حاجی
بر لاس با آنک نوبت اول مخالفت کرده بود توکل با شعا ساخته پیش خان رفت و در اثناء ارجال
خان کوفتن و کشتن امیر با نوبان فرمان داد و امیر حاجی بر لاس تمام و هر کس بخورد داده فراد اختیار کرد
و در بولایت کس نهاد و بعضی از اهل خود که جا نیند از آب چون بگذر آید و از سپاه کثیر با نوبان
او از عقب بیاید و جنگی واقع شد و چو غام بدلا کشته شد و امیر حاجی متوجه فراسان گشت و چون
بگذر آید رسید که قید است در بلوک چون از ولایت سبز و ارجعی از اشرار آنجا و را با یکدیگر بادرش بخیزد

فصل

بمکل آوردند و مغرب بعد از فتح خزان از آثار انتقام صاحب قران کتی سنان بعد از آنکه جماعتی از ایشان
بیخ تهر کشته شدند آن قدر به سوزغال از اقطاع و ارشان امیر حاجی کشت و تا غایت امانی آنجا بکش و کز
ایشانند و امرا و جبهه امیر که او قمش کر ککوت بود و از افران و امثال خویش بکمال عقل و فزید کیمت و کفا
ممتاز پیش خان رای نام داشت و هر چه به سبیل نصیحت و نیکو خواهی با خان کتی مقبول می افتاد درین حال که از کلا
شهادت و صرامت حضرت صاحب قرانی بعضی خان رسانند در باب ولایتی که بحسب ارشاد تعلق بان بفرست
داشت امان علیخان سخنان او را بسمع رضا اصغانود و لایچی روان کرده حضرت صاحب از اطلب
فرمود و چون آنحضرت بحسب اشارت پیش خان آمد مقدم او را با انواع تزیینت و نوزش کرامی داشت
و ولایت و ولایت کش و تومان موروثی با انواع و لواحق یا وارزانی فرمود و خان دران زمستان نزم
نزم امیر حسین چرم کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فرام آورده مانکن را آتش فرساید و آن موضع را
مخیمه کس خویش ساخت و چون خان از در بند آمدن گذشت به آنجا رسید و سپاه طرفین سیاهی بکمر کرده و در
بیا راستند کج و خملانی با انواع خود از امیر حسین روگردان شده و صف و میدان ساخته بشک خان پیوست امیر
حسین چون آن حال شنید نمود و به نیت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شد و اینچون گذشتند تا بگذر
بیاید و لشکر یا نش اهل اوس آن حدود و نواحی را تا عقبه بند و کس غارت کردند و بیمار و تابستان در آن
و نواحی بگذر آیدند **ذکر مراجعت توغلق خان بختکا خویشی** چون با نوبان در آمد خان متوجه شدند
و در راه فرمان داد تا امیر میان سبده و زاریاساق رسانند و چون بسبب رسیدند و تمام مالک ما و راه
الته سخت تسخیر و تصرف در آمد بود و مجموع امرا و نوایان اطراف بکام و ناکام سر بر خط فرمان نهادند
جماعتی که از فساد ایشان اندیشاک بود و بیاساق رسانید و بعضی که علی عقاد بودند بغایت به ترمیمت اخصا کس
و بر خود را ایس خواجرا غلن بکومت آن دیار نصب فرمود علیقه تمام از امر و لشکر بیان جز مقدم بر
سکک را بملا زمت او نامزد کرد و حضرت صاحب قران را بصوف تزیینت و عواطف مخصوص داشته

پیش بر بگذشت و چون از چاری احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهادت و حرمت نفسی نمود ضابطه
مالک را بر رای زبرین اوموض فرمود و خود درین جلالت و کمالکاری بیستم سر سلطنت بازگشت
نظر ملازم و نصره فرین و دولت یار توی بطالع فرخنده بش استظهار **در ترجمه نمودن حضرت**
صاحب قرانی بطلب امیر حسین قال الله تبارک و تعالی سنه الله التي قد خلقت من قبل و اني
محمد لستة الله بئله حضرت ملک علام ذو الجلال و الاکرام است کلازلطف دلفروزشی چاه
تقدیر و زینت و انوار انعامش خالی از شوارب ظلام نه فراز اوج **توتی الملک** نیز ضعیفی
و تنوع الملک در مقابل است و کن که نفسا **بسطان زرق المین** و **توتی** است که **توتی** ممال
مصراع کج و مار و کل و خار و نم و شادی بهم اند **لا اجم** سسته الله جاری شده که چون غایت بیعت با
برگزیده تعلق کرده او را در مادی احوال با نواع شاید و بلا آزمایش نماید و چون ظهور **ان الارض لله**
بوشخانی در زلفهای جلوه گری آغاز نمود او را با نواع شنت و فنا پرورش دید **شعر** اول **بش** ای سر
یوسف بس از جاورت تو جاده یا آدم نبی علیه الصلوة و السلام که پدر است **تبارک** **توتی** **عنا**
گمشده خلعت کرانمایه **فاجتنباه** **ریدک** بطراز آفتاب علیه مظهر شد و حضرت خاتم علیه افضل الصلوات
و اکل الطیبات که بهترین همه اوست چون بر کعبت غایت و رحمت مهاجرت مصابرت فرمود
منشور بلند پایه **انا نقتل الذنبا مبینا** بتوقع **و ينصرك الله** **نصر** **اغفر** **لمن** **كش** **شعر**
وصال دست طلبی کنی بلاکش پیش **که** خار و کل همه با یکدیگر تواند بود **که** کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
کپش تیر بلا تا سپر تواند بود **که** و از نظایر این نثیب مجاری احوال حضرت صاحب قرانی
که چون تو غلتق تورخان از دیار ما و راه الهه بازگشت و تقدم امر او مردم جز با میر سکه مسکند
و کفایت و مصالح انالی آن مملکت بچسن تدبیر حضرت صاحب قرانی باز گذاشته امیر سکه که بر زبده
خان تغییر نموده دست تطلم و پدید برگشت و دوزسری باکی بای جاست بر او و دیوان و طغیان

نهاد و حضرت صاحب قرانی چون مشاهده فرمود که یاساق خان بر قرار نامه و حال ملک با خنلال
خواهد انجامید احکامت در آن دیار مصحت ندیدم غم طلب داشتن امیر حسین جرم کرد و روی سمت بلند
جناب بر او آورد و چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود بتخص حال او در پایا با نهاد و جو لهامی گشت تا در بر آرد
خیوق بر جاه سابع با و رسید و از اینجا با اتفاق پیش شکل حکم حقوق رفعت آن پنهان غدار خواست که
ایشان را بگیرد **بیت** کز سرشت بد نیاید فری از بران دوری کزین کز بخودی ایشان بران دا
شده و از اینجا سوار گشته با شصت نفر روی توکل بطرف پایا ب نهادند توکل یا نه از سوار شکل از
عقب ایشان تاخت آورد و چون بر رسید از اول روز جنگ در پوست زبان بیخ آید شکل من بچلهما
فان بکوش جان فرو می خواند و صغیر تهر بیغام کل نفس ذالقة الموت بنزدیک و دور بر سپید از انبیا
حضرت صاحب قران امیر بوغابرا لاس و امیر سیف الدین را بعد از کوشش بسیار پ از کار باز ماند
و هر دو در یکستان بجاده ماندند و ایچی بهادر را نیز اسپ از پا در آمد و تجمان از غایت مردانگی روی از چاک
بخی تانت و تیر در کان نهاد و بیاده می رفت **بیت** فر و شان که شیر و نمک و پلنگ بیاده در آید هر جنگ
حضرت صاحب قران که جلد با کفش بر محافظت و فخر آری زبردستان بچمول بود کان از دست او
بسته و تره را باره کرد تاد است از جنگ باز دارد و از آسیب غده آن بی با کان عرض تخب نکرد
و دلاوران هر دو طرفه بخدی کوشیدند که از بهر ار کس که با شکل بود نگاه سوار پیش با او نامه و از اینجا
که شصت نفر بودند هفت سوار ماند امیر حسین دست جلالت بر آورده بر سر شکل تاخت و شمشیر
ساعت کرد **بیت** درفش شکل باید و نیم کرد دل رزم جو بان پر از هم کرد **که** و چون سپاه شکل بر حسین
پنجه حضرت صاحب قران با تیغ ظفر بیکر نصرت نشان حمل کرد و بجمع را متفرق کرد اندام امیر حسین را
پروان آورد چون روان شدند آن بران در کربار بجمع کشنده و از عقب ایشان در آمده بچنگ
مشغول شدند و اسب امیر حسین را نیز ختم تیر بینداختند و چون او سواره بلند خاتونش دلش و آقا با سپاه

واسب را با واداد و حضرت صاحب قرآن که **شعر** زانمون شب تیر بر برف تیر گشته بر بروج سوزن تر
عقابت تیرش که در مریک بفرج باشد و رایضم که روی شجاعت بدین آورده **شعر**
ردان راست خم کرد و جب کرد تا نغان از خم جرف حاجی بگفت جو پیکان یوسید انگشتش
گذر کرد از دیده بکین خواه قضا گشت که و قدر گشت ده فلک گشت احسن گشت نه نیز بخت بود
از نه آن سپاه زد و از بشت زین بر روی انداخت و دیگر از ابراهیم پیکان جاگستان از مسافت نیر چون
مور بر روی قبر بجای باز داشته امیر حسین را سوار ساخت و از آنجا روان شده بکول در آمدند بعهده آخر
سیار رحمت نغمه و از آن منت سراسر که مخوس تر و شبانه که نزول کردند سر لطف نخی که عطار را با فرغانه
و حلاوت شفا در دوایح مذاق تعجیب مایه معنی آن گشته که بقیه اسباب صوری بکلی از میان خبرند
تا دست تو جواز را خلاصی واسطه در دامن فصل و رحمت پروردگار آید بر **بیت** خدای غفور رحیم
لطیف است که کس را از آن خبر نبود از هم امان پر تو که فراسانی بل سر غول بیانی در صورت انسانی
بودند در جهان عالی اسبان ایشان گرفته بیکر خیزند و خاک بر فرق نام خود چشند گشت از کسی آنگاه نشا و خیزند
حضرت صاحب قرآن که این همه نعمتهای بولجیب طلسم که کج دولت بی بایان او بود اصلا در هشت **بیت**
بخاطر خاطر راه **بیت** عالم علوی نوی زیره بالا کشود او نه آن کوی که هرگز ترس از زلال خویش
بادل قوی و خاطر کشاده رفقا را تسلی داد او لاجی نکان آقا را که خواهر امیر حسین و حرم محترم آن صاحب
تا میبود همراه کرد و یک تو کرد و روی تو کل کویم برام بلکه بفضلی اشها که نهاد و چون از جوار پر او آن
بجونی رسید بدست فوجی از ترکمان ایل خم بک شراست بر یکدیگر زده کردند و سر راه بگرفتند
حضرت صاحب قرآن از وفور غیرت و محبت خسر و از حرم غنت پناه را در نیا حفظ **اللی**
که غله در آن ریزند پنهان کردند و نهنگ در بای بیخ و نصرت را یعنی شمشیر اجل از آتش کردار **بیت**
گزین که دل گشت کفشت نودل و زین که جان ربو که بختت لطف جان از میان بگشاید در دستان با نود

رو بایشان آورد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت صاحب قزاقی را بخواست و ترکمان از
جنگ منع نمود و ایسی مناسب کشید و آنحضرت را سوار کرده با اتفاق ترکمان آن شب منزل خویش را
از فرج وجود ما بوش غیرت فزای بنیم پسر ساخت و وظیفه خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد روز
دیگر حضرت صاحب قرآن که **بیت** بخش کن او معنی و فاکند اگر سوار درم کرد دو تک صرا
دست تحت بناوش ایشان بکشد و یک قطعه لعل کران بها و دو تو معناه بانو از لولو لالا که قیمت آن
فراج ملکیتی بود بر ایشان داده و حاجی محمد که در پاسبان و با بخت میندا داشته بجز جی نامش ساق قزاقی
ملازم کرده و حضرت صاحب قرآن به پیش امیر حسین مراجعت فرمود و او را سوار ساخته بوضع
رفتند و در آن جول بجای که از ترشح آتش نهال حیات را تازه توان داشت نهال دوت فرو بردند
و قریب دوازده شبانه در آن منزل توقف نمودند **بیت** در بخت توان یافت بزرگی کند
ز کس شرف تیغ در اینج **بیت** **ذکر عذر علی یک جو غریبانی با حسین و حضرت صاحب قرآن**
در آن وقت که امیر حسین و حضرت صاحب قزاقی در موضع محمودی بودند علی بکثارت ارغوش و چون بفر
از وضع ایشان آگاهی یافت و چون خاد جف العکم با موکابن بر جریده حال آن لیم بر نهال کاشته
که با نوع عقوبت و نکال گرفتار به بدترین وجهی نسبت شود و شامت تیغ سیرش با تیغ و آیین او سوار
کرده همه در ذل آوارگی و چهار کی تلف و با جگر که در سر نوشت بد او را بران داشت که شصت سوار
مسح رام تب ساخت و با خت بر سر امیر حسین و حضرت صاحب قرآن و بی خبر ایشان که گرفته با جان بد
و در خانه تا یک که از ابا جعفر جده آن یک بود که راندن آن اسلامیه می شد بید کرده باز داشتند
کو بر شهور تا جده که در حرم صدف پسر نبرد با بی ملامت بگوشت تیغ سلاطین که مکارانه نمودند و لعل
آباد را تا حدی در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود در کمر شهواران رفیع مقداره نمودند و در کل کلام
گفت جان پروردگاری غیب یا بد و سنگ آید و شامه خط کس از استکی ناندک کند **شعر**

ششمین روز جمعه در بازگشت از راه راجه سبب نماند از آن بود که محمد یک برادر بزرگ علی یک چون ازان در کت
 نابسندیده آگاه شد یقین داشت که بنوع آن جاسرث عاقبت پریشانی روزگار تواند و شایع آن گشت
 روزی شمر هفتاد برض ربار آورد **شعر** که از کوه بری بیابان جفا کوش خط میوه نه بر کوه
 از دو دهن بری امیر حسین حضرت صاحب قرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش را بزبان
 پنجم سرزنش و ملامت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایش نزار تا کرده عذر خواهی نماید و بقدر
 وسع تدارک و خاطر جوی بجای آورد اما چون علی یک با پدیده شقاوت بریده بصیرت نمود و آنگاه بود
 جبر محض شد بده نمودانت کرده **بیت** نصیحت مر عالم چو باد قهر گشت بکوش مردم نادان و بار
 و از لوم طبیعت آن تحف و هدایا که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و برادرشست و دور در ایش
 بردن آورد و با کرد و در خود ممت خود اسبی لاغر و شتر عنکبوت یک برادر **شعر** کرد پری شسته بر نفس
 کثرت سر شکسته در نانش دران و لایم کشت و سخوی به ارشاد دولت با حضرت صاحب قرانی طریقه
 اخلاص و هواداری مسکوک داشته با فزونان پیش آنحضرت آمد و تمهید عذر نموده اسپان بگویند
 و خدمات پسندیده بجای آورد نه پس در ازان دانند بگو کاری که بر زمین سعادت باشد بیاض
 دوشش بسینه پروری آراسته و ازان تم بنا صبا و حکومت شه نای معتبر فایز **بیت**
 چون همان بدردی ایست که خوشی من بد تو باد که همه تخم بگویی کاری حضرت صاحب قران تمام آن
 اسب از پیش کوش امیر حسین کرد اگر بزرگ عطا بود از غریب بدان نهال بجز بزرگت ازان تو در کف
تغایر در جسد حضرت صاحب قرانی از امیر حسین و توجیه نمودن بطرف کوش بعد از آن امیر حسین
 و حضرت صاحب قرانی در باب مصیبت وقت بر سیل مشورت اندیشه کردند و سخن ایشان بران قرار کرد
 که امیر حسین بطرف کرمه پیر من روان شود و حضرت صاحب قران بصوب ولایت و اوس خرمین رجعت
 نماید و موافقت کرمه پیر من باشد پیش تو من را امیر هزاره نمودی بود چه بشارت فاذا

کویا بجز حضرت صاحب قرانی بود
 او در آن زمان نشود است
 این ازان شرف بود که ازان
 از آن ازان شرف بود که ازان
 و امکان

روزی که در آن زمان نشد

غَمَّتْ فَتَقَى كُلَّ عَلَى اللَّهِ بِمَا صَافَا آن غم نهضت نمودند و امیر حسین روی توجیه بجانب کرمه پیر من آورد
 و حضرت صاحب قران بصوب ولایت کوش روان شد و چون از آب گذشته حار زندان از
 قری بخار است رسید مدهمعت پناهی او بجا ترکانی در آنجا باز داشت و حکم آنکه ماه دوشش در سپهر سلطنت
 هنوز پهل روز افزون بود حال اقتضا سیر پنهانی میکرد پوشیده از آنجا روان گشت و میان ولایت
 وایل در آمدند که توحین از وصول آنحضرت آگاه شد و پانده پانده کس با هم از سعادت باد بوی
 شانت صاحب قرانی که مکار با آنجماعت عازم فرار گشت و صیحا کی کرم و سبکاران از کین که
 مشرق بر توانا ختم کرم کب که اکب از مرغ از سپهر سب از بالا فرار برانند و نماز دیگر با تویی نشاند
 و از آب همچون گذرانند و بچول در یکسین در آمدند و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب و سبک
 مدت یکماه توقف نمودند و در آنجا مهاد علی الجانکانی از بخار زندان توجیه نموده بحضرت صاحب
 بیوست و بعد از یکماه و ناکه سیاهی سپاسی از دور پیداشد هم که رعایت آن بر ذمت تمت صاحب وقت
 و اجیست امتقا آن کرد که از آب بگذرند صاحب قران کا مکار بعون برورد که رسوا شد و با
 همایون در آب همچون راند شصت باب اندر آنکه مکر بان بنامه حق شاه صاحب قران
 همان مکر مدهمعت بنام در آب از بی اسپه ممدندان نیز در نمانند فرس را بچون در انداختند
 بچونستی می راندند اسب نیمه وی شاه مطلق لولا که گشتند جمع ازان نود باقبال کب خضر و روزگار
 بهمانا فلک مرده داداز گشتند از آن کب کسی را که ایزد که مدار است سعادت بچک و بتر بار
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و بعد از گذشتن آب بچول در آمدند و چند روزی بنشینند
 تا ایل اوس از بیلاق مراجعت نمود و آنجا خالی ماند حضرت صاحب قران میل بیلاق فرموده
 دکاه دران موضع توقف نمود و از آنجا نشان غمبت بصوب سمرقند اعطاف داد و چون رسید در خانه
 ندر معنی قانع ترکان آغا خواتم کلان آنحضرت بود سعادت نزول فرمود و موافق عدد رحمت سبیل گشت

روز آنجا بگذرانید چون بعضی مردم را بر حال فرخنده تا شش اطلاع افتاد و زمانه با نشاء آن هر زبان بر کرد
بی توقف سوار شد و بیکدکش درآمد و در دینی آجعی نام تطیب و اسکان شد تا فلک الافلاک
جمله هشت تویت دیگر کرد عالم بر آمد و بعد از آن بدوت و اقبال بر نشست و شب در میان
آب آمویه ماند و در آنجا با نور خواب اغن و بهرام جلا بر هم رسیدند و بر حسب وعده که حضرت صاحب
با امیر حسین کردند با تفاق عازم قندهار شدند و نقد پر موافقت تدبیر آمده در میرمن پیش تومن که وعده کرده
با امیر حسین بوکتند و بهرام جلا سر بخیزد بطرف هندوستان رفت **کفتار در نهضت امیر حسین**
حضرت صاحب قرآن یحیی بیستان درین وقت والی بیستان دشتی قوی بود
که مقابل و مقاتله با او در حیرت مکنش خود نمی دید از سر عمر و آنکس دست تضرع و اضطراب بدامن
امیر حسین و صاحب قرآن کا مکار استوار کرده صورت واقعه خود عرضه داشت کرد ایشان بیک
آنکه فریاد ری ضحفا و در ماندگان بر ذمت تمت صاحب دولتان و اجبت با هم دارم دارم
هر یک در پیش کارزار شیر زبانی و در دریا بر هم که نمکنی جان سنان متوجه بیستان شود که شد و ای
آنجا با تاقامت رسم استقبال نمود و بعد از تقدیم شرایط خدمت متقبل شد که اگر از میان امداد ایشان
اسس شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان تاریک او از آن و رطایل خاص یافته شمع روشن
در کبره مبلغی خطیر از نقایس جواهر و کرایم اموال سگانه در نظر آورده بدست العری رسین منس و در مقام
خدمت باشند ایشان بر حسب اشارت اغاثه الملهوین صدقه عنان غم بجانم رزم دشمن نهند
و بیخ آید آتش باره باره از روزگار مخالفان بر آوردند و اگر چه بیست ترا حوصله آن نبود که بجهت خود
و قائماید و آنچه تقبل نموده بجای آورد زهر کس نباید این که از برکت نهال عهد را بر سر دارد
و چون امیر حسین و حضرت صاحب قرآن از آنجا باز کشند سپاهی کران از سربان بر سر راه آمده
بای جارت از طریق ادب پروان نهاده و دست بی باکی بجار و قتال بر کشادند

داده خوش آمد و در کبر هوا هم که گرش از پیر تیر تو کفنی زمین موج خواندند و زو موج بر او خواهد زد
حضرت صاحب قرآن **شهر** که چون دست بردی پیر و کان نستی گس از تیر ابدی کان بشتاب
ناوک دیده و در چکر سوز از سکه بان دیوسار بجاک یلاک انداخت **یت** بهر تیری از شفت صاحب قرآن
تن جنگ جو بی سپردا خت بجای کسی را که زد تیغ سندان تکاف دو پیکر نمود از سرش تا بنانف
کسی را که زد که بر فرق سر کله کرد خود از شکم سر بر بنوک سنان کرده بر کوه بسی کرد خفتان کرده آن
ز باد که آمد از آن کرده دست بسی کوه را بشت کرد گشت **۸** ایشان بیکبارگی روی قصد با خفت
آوردند و با تفاق تیر باران که دند و دست مبارک آنحضرت که معذور بود که بیکر جای لب باد شاهان
و منبع فیض ارزاق نبی آدم باشد از زخم تیری آرزو گشت و الحق جنان دستی را از آسیب جزم زخم جاره
باشد دست کلیم را علی بنی و علیه الصلوة و التسلام چون کرامت **و اضعف یدک الی جناحک**
تخیر بیضا من غیر شوه مد فر بود نخت از شد آمل کافری بسخت **یت**
هر دست که از خار جوارخ نپنید از شاخ امانی کل مقصود نچند **شهر** مهلا فلک یدت حق یظنها
قیض التوالد و ظهرها بقتیلا ۷ بر آوردند و زد یک که اشک بجوم از دیده سپهر فر باره و تضام هم
جراحت دستی از آن همان دانست که زمام حل و عقد امور عالم مطلقا بقبض اختیار و اقتدار او پنا
و عنقریب جنان شد **مَا يَفْتِخُ اللَّهُ لِلشَّاسِ مِنْ حِمِيَةٍ فَلَا تَمْنِكُ لَهَا** و چون سپاه سربان
از صدمات حمد دلاوران لشکر منصورانم فرورینجه متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحب
قرآنی بگر میر معاد دست نمودند و آنحضرت جهت معالجه دست مبارک در محکم تومن توقف نمود
و امیر حسین با نوکس متوجه مقلان شد و چون بجای آنجا رسید آجوبی که برادر کوچک کوچک بود با
لشکر بسیار راه برد و بخت و جنگ در حیوت و سپاه امیر حسین از انبوی کرده دشمن بسوئه آمده
بگشت و امیر حسین با خطر افزا را اختیار کرده باد و از کس چهار رسوار و هشت باد و موضع سه نومرا

جهان نغان

نو و گفتار و صحبت یافتن حضرت صاحبزادگان و توجیه نمودن آن که در دست مبارک آنحضرت است

دست داده بود بیامدی و اذامضت فیهوشین برآمد و جرات براحت و زحمت بچمت
مبتدا کشت آنحضرت با تفرخ و اجتناب و پستی چهارم در کوه و بی توجیه بصوب ارض نهاد
چون بکمر در سپید و خیر امیر حسین و کیفیت حالات او اسماح کرد و توکری سوخج نام را بر او فرستاد
تا تفرخ و صحت و سلامت رسانیده مقرر سازد که در ارض اتفاق ملاقات افتد و در آن راه میان
ارض و کوه و صدیق بر لاس که از نسل ایلدربن قزاقان بود با بازده جاگردیکه بفرمود ملاقات
حضرت صاحب قرانی مطیع توفیق در بادیه طلبت رانده بودند بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را
بجانب امیر حسین روانه داشت که هر چه زود ترمی باید آمد و خود سعادت براند در آن طریق از
طرف ارض سپاسی صد سوار بنمود حضرت صاحب قران بیاد و جت بر کاشفت تا حال ایشان
بازداند و چون خبر کیم معلوم کرد که قرانچی بر حسن که آوازه آمدن امیر حسین بنواحقان کشیده است
و متوجه شده روان بیالای بسته بر آمد و جرفی زد لای کوه دان صاحب قران از آن حرکت تفری
منوه که آن جماعت موافقت مخالف از طرفین بیجیل بر آمدند و بعد اتفاق جمع در رکاب ما اینحضرت
عازم ارض کشنده و بعد از وصول نزول در ارض جمعی را بر او بی فرستاد و بجا که از دور
سیاهی جمعی سواران می نماید حضرت صاحب قرانی نباشد ربانی سوار شد و از بس این که از طرف
بازد تو غلغله بر لاس و امیر سیف الدین و ایش و توکت و جماعتی دیگر از متعینان بودند قریب می نمود
که بوم ملازمت آنحضرت روی اخلاصی بر او خدمتگاری نهاده بودند چون بدانستند که حضرت
گور را عاشقی قدم راست نخی معشوق با دل قدم پیش آید روی نموده روانی میا و کشت م انهم
بوسن بخت بر سپیدند و چون آنحضرت بمنزل میابون معاودت فرمود روز دیگر از طرف کیم کردی
پدا شد و بعد از آن شخص شیر بهرام بود که هنگام توجیه حضرت صاحب قران از نجف تومن در آنجا قاعد نمودند

در آن راه میان ارض و کوه و صدیق بر لاس که از نسل ایلدربن قزاقان بود با بازده جاگردیکه بفرمود ملاقات حضرت صاحب قرانی مطیع توفیق در بادیه طلبت رانده بودند بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را بجانب امیر حسین روانه داشت که هر چه زود ترمی باید آمد و خود سعادت براند در آن طریق از طرف ارض سپاسی صد سوار بنمود حضرت صاحب قران بیاد و جت بر کاشفت تا حال ایشان بازداند و چون خبر کیم معلوم کرد که قرانچی بر حسن که آوازه آمدن امیر حسین بنواحقان کشیده است و متوجه شده روان بیالای بسته بر آمد و جرفی زد لای کوه دان صاحب قران از آن حرکت تفری منوه که آن جماعت موافقت مخالف از طرفین بیجیل بر آمدند و بعد اتفاق جمع در رکاب ما اینحضرت عازم ارض کشنده و بعد از وصول نزول در ارض جمعی را بر او بی فرستاد و بجا که از دور سیاهی جمعی سواران می نماید حضرت صاحب قرانی نباشد ربانی سوار شد و از بس این که از طرف بازد تو غلغله بر لاس و امیر سیف الدین و ایش و توکت و جماعتی دیگر از متعینان بودند قریب می نمود که بوم ملازمت آنحضرت روی اخلاصی بر او خدمتگاری نهاده بودند چون بدانستند که حضرت گور را عاشقی قدم راست نخی معشوق با دل قدم پیش آید روی نموده روانی میا و کشت م انهم بوسن بخت بر سپیدند و چون آنحضرت بمنزل میابون معاودت فرمود روز دیگر از طرف کیم کردی پدا شد و بعد از آن شخص شیر بهرام بود که هنگام توجیه حضرت صاحب قران از نجف تومن در آنجا قاعد نمودند

و بعد از آن

و بعد از آن ایشان شده و از عقب روان گشته و چون صدیق و سوخج بشارت صحت و نبضت حضرت
صاحب قران بر امیر حسین رسانیدند او را از کین آمان غنچه اقبال کشیدن گرفت و از جن مانی کشیدند
وزیدن آغاز بدی توفیق کمر عنایت بسته سوار شد و در خدمت او لم غویی بود با صدوی سوار و نمود
کلی با صد و خواجه بیاده در ارض با آنحضرت بهم رسیدند و یکدیگر را در کما گرفته بر با طاس و الفت
تقارر بستند و نگار احوالی که به یک راد مدت غیبت روی نموده بود سخن در پیوستند و چون کاتبی
یافتند که مشکلی بخواهد سلدوز در قلعه و لاجونشته و دل در عداوت بسته قصد آن صهار کردند شیر بهرام
بواسطه صدیقی که با مشکلی بنهاداشت تقبل نمود که برود و او را نصیحت کرده بیاورد و با این معنی افسار
آن قصد در تحویق انداخته خود روان شد و چون مشکلی بوغایان حال اطلاع یافت فرار بجای
اختیار کرد و بدرفت و مقادیر این احوال سبب مردان قوم دولان جاوون که هزاره خلم است و از
تقدیم باز در عداد اتباع و اشباع و دومان حضرت صاحب قران بوده بر رسیدند و در سلک کربلا
اتظام یافتند و مواد شوکت و اقتصاد لشکر سمت از دیاد پذیرفت و از آن محل روان شده
در جره صوف نزل کردند و املش بر تومن با دو پست کس تاخت آورده بود بآن حوالی که بسیار
ولایت بلخ را برانند چون از حال امیر حسین و حضرت صاحب قران و توفیق یافت با پشان سخن
آنحضرت نمود که را با کس بطلب تومنون فرستاد تا خبری باز داند و او چون از معبر تریه که نشسته
تومنون رسید دید که کجبه ولایت را غارت کرده کیمی کشند و نمود که بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود
دو جا خورد و بعد از آنم اغوش و پیش او را خبر دادند که خانه و فرزندان بهرین نند و کیمی فرود آمده
و با تفری بسیار نمودند که بجا خود رود و زمانی فرزندان و کس ن خویش را بر پند آن صادق مردانه
اصلا قبول نگردد که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکارانش که بجا در آید پست
از خیزن ملانند آموزاد خدمت را که بهر کام که خواهی بدی از خدمت و امیر حسین و حضرت صاحب قران

از دره کوچ کرده بدره گز آمدند و میدان اوجی بوغانه ذول فرمودند و در آن جا استماع افتاد که امیر سپهبدان
 بر لاس امیر موی و امیر جاکو بر لاس و امیر جلال الدین بر لاس و امیر مندو که بر لاس و جماعتی خیر حضرت
 صاحب قران شنیده اند و باین مخالفت نمودند از میان ایشان بیرون آمدند و به نزد رسیده تولان بوغانه
 روانه کردند تا شب که کرده از چون بگذرد و ایشان را گفت احوال اعلام کند و چون از آنجا کوچ کرده بجلگه
 بلخ در آمدند امیر ابوسعید بهر تانین و منگی بوغانه ملدوز که از قلعه او لاچو کچینه بود و پیش ابوسعید که دامان
 او بود رفت و چید را از خودی بهر به باشش هزار مرد مکمل که عداوت بسته و دست جلالت کشده
 میخواستی بملک طرفینا رسیدند و بر لب آب سپاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند
 و از طرفین که از آب را گرفته کین کردند صاحب قران طرف تیغ بر حسب اشارت للرب جمع بنفش
 مبارک بکنار آب رفت و بهر گونه سخن هوشمندانه و حکایات فرموده آب نیکی باکش مولت
 و خدمت ایشان ریخت و هر این کار دان صاحب نماید مستحکم حدوث و قایم بچشم تپه و طوط
 تعزیر آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست افتد از هزار شمشیر زن خنجر گذار بریناید
 کار ناست کند عاقل کامل سخن که بعد لشکر فرار میدن شود سپاه آن طرف
 آب از دره گز گرفته و لشکر حضرت شاکر کنار کنار رجوی قوت میرانند و از جانبین محل
 که از میزند و حال جنگ متر صد فرصت بودند تا به برابر بلخ رسیدند **گفتار در جنگ امیر حسین**
و حضرت صاحب قران معینه مظفر ابوسعید و منگی بوغانه و حیدر جو عسک طرفین مقابل
 بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی عبدالله را در میان گرفته صاف بر کشیدند و میانه و میسر و قلب تیر
 داشتند جنگ را آماده گشتند و از امارات دولت حال ام که در تیر بود تیر رسیدند و حضرت
 صاحب قرانی پیوستند و نمود که نیز بر رسید و احوال او ضاع که تخمین نموده عرضه داشت و آن روز
 از وقت پیشین تا شب آتش حرب و قتال سمت التهاب داشت و کشتعال و میان

جان و تن و تیر و جوشن رسم فراق بود و وصل مبارزان هر دو طرف بر یکدیگر تیر باران و از زخم
 پیکان رخنه در خانه حیات بسیاران افتاد **پست** زهر تیر که شصت پرواز کرد
 تنی را ز پوند جان باز کرد و در آن روز نمود که زخم در شد و شصتنگام **شهر**
 که بر دره گوه رفت آفتاب شد روز روشن در آمد بجواب فرود آمدند از دو جانب سپه
 بزرگ را نشاندند بر با سپاه روزی که که شمسوار پر دوزه مضار سپهر از نقطه افتاد که شصت سپاه
 اینج را نه رعیت داد و لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمد صدای غرغری که کوس در غم
 طاق آبنوس افتاد حضرت صاحب قرانی بون نماید است آسمانی حله کرد و از پول کشته
 روی قهر و کین به آن لشکر جنگ جوی نبرد آیین آورد و ایشان بر چند بعد بسیار و سنگبار
 پیل افکن و شمشیر شکار بودند با سطوت حمله آن مؤید که مکار جز فرار جاده ندیدند و کروج جهان
 انبوه از یک حمد خرد گردون شکوه بستوه آمده از هم فروریختند و چون شب روی سپاه از
 پیش تیغ آفتاب بگریختند **پست** سار که بر بود بی شمار پشت دهند جو هر یک تیر روی آوردند
 امیر حسین و صاحب قران که مکار بعد از این فتح نامدار عرض سپاهی که ملازم بودند با زدیدند و هزار
 سوار در شمار آمد حضرت صاحب قران با جمعی از ایشان از پیش روان شد و چون بکار
 چون رسید از معبر تیر بکشتی که شصت قراول بجانب قتلغ فرستاد تا خبری باز دادند و لب
 آب را غنیمت نزول مایون ساخت قراولان را تعب و کوفتی راه از رعایت شرایط حرم
 ذاهل کرد اند و خواب بریشان غالب شد تا لشکر اجونی برادر کوچک بکشت رسید و از ایشان
 بکشت حضرت صاحب قران با غنم قراول مشط نشسته و سپاه بچینهای خود غافل آسود که
 ناکه یاغی با قراول بهم آینه بر رسیدند **نظم** جهانجو جوسازد قراول روان نیز بجز خردم که بر
 دلبر و بک حمد تیر پیش بهر کار سر تا قدم جزم و کوش و فاباشد و راستی کیشان بود و کاهی کاوی

بکار

در این کتاب
 از حضرت امیر حسین
 علیه السلام
 در بیان
 جنگ امیر حسین
 علیه السلام
 در بلخ
 در روز
 شنبه
 شانزدهم
 ماه
 رجب
 سنه
 ۴۰
 هجری
 قمری
 است

آن نشد که فرام آید بمقابلة مخالفان در آید بفرودت بکشتی در آمدند و چو هم را که اکثره از آب
میگشتند و حضرت صاحب قرآن با چند کس در فریره بخار به و مدافع مشغول گشت و چندان
بای ثبات و تکلیف بغیر که لنگر یان تمام از آب بگشتند و بعد از آن خود عبور فرمود **ست**
که پیوسته آن شاه عالم بنام بهر حال بودی بنام سپاه و مدینه یکماه ایشان ازین طرف آب
لشک مخالف از آن طرف در مقابل یکدیگر بگشتند و پس از مای حضرت صاحب قرآن با چند
برخص کشتهایان داد و انا بخاک کوچ کرده متوجه حکم شد که از حدود بلخست و در آن محل با امیر حسین
بقیة لشکر بهم رسیدند **گفتار بعد از توجه نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قرآن**
بجانب بلخان و بدخشان و صلح کردن با شاهان امیر حسین و حضرت صاحب قرآن
با اتفاق عازم تخرک گشتند و در آنجا ایله بورگدای را جمع کرده غنان غم بجانب بدخشان نمانند
و چون بلخان رسیدند در آب شور مذاق و فاق را از جاشنی **والصلح بینه** ساحت بلخان
بخشان از در مصالحت در آمدند و تلخی و حشمت و مخالفت که هر ایله موجب ترش رویی بود
تواند بود بکلی مرتفع شد و از آنجا بطرف ارمینک باز گشتند و در آنجا از آب بجانب سالی
سرای عبور نموده متوجه ختلان شدند و بچول در آمدند و از چول گذشتند موضع دشت کوک گنیم
کیچ کردند صاحب قرآن طغر تیغ بر حسب اشارت طلب حدیغ بنفشه مبارک بکنار آب بنیست
و هر کوه سخن شوکندانه و حکایات فریبنده آب تکیکی بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت
تزدول فرخنده گشت شبانه که بکلم **وَجَعَلَ اللَّيْلُ سَكَنًا** طبع میل آر میدن کند بعد از آن که حضرت
صاحب قرآنی بعزم اسراحت تخفیف جاده فرموده بود و بای مبارکش از مسامت صحبت موزه برجا
امیر حسین با سده حضرت آن حضرت کس نرسداد و چون توجه فرموده مجلس در آمد از حاضران بولاد
بوغا بود و شیر بهرام امیر حسین با حضرت صاحب قرآن سگوه شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی

که بگوش

سختی

که بدشمن رسیدند ایم غم ایل خود کرده جدایی می جوید و بای مروت و وفا طریق موافقت و دلا
ز می پرید صاحب قرآن کا مکارا و با با نوع نصیحت فرمود و سرزنش نمود اما جواب او
بر فخرای **مصرع** من کوش استماع ندارم لمن یقول محصور بود امیر حسین را هر چند از آن لجاج و استبداد
نار غنضب اشتغال می یافت بحسب معتقنای حال تحمل اولی دانست **ست**
هر چند توانا بود و قادر مرد بهم که کاشی خشم فر و باید خورد آخر الام شیر بهرام بصوب بلخان
روان شد و درین حال خبر تحقیق پیوسته بود که تو غلغ سدد و ز و کجند و لشکر جت را سر کرده
بای امیر جت پیش آمده اند رنمو بر سر بویکن و ساریق و شکوم و تو غلغتوا چه بد را در جاد بیک
و کوچ نمود بر سیکک و دیگر امیر هزاره و تو شون با پست نهار مرد از سر چالا تا بول سنگین
نشسته اند و از خناب پیش از نشن نهار مرد در مسکر مایون حاضر نموده صاحب قرآن مویده
یک اعتقاد مصدوقه **كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ كَثِيرَةً يَا دِينَ اللَّهِ** کبوش
صدق و اخلاص از نامتف توفیق می شنید و در آینه دولت روز افزون که بصیقل نماید آسمانی
جدا نظر یافته بود بدیده یقین می دید **نظم** که گر بگر کیتی شود برینک و کر کو و صحر ا بود پرینک
کسی را که یارت بخت بلند نیاید از آن یک هر مو گزند باد و نزار مرد دلا و روی تو کل بسوی شخان
آورده از پیش روان شد و در سر پول سنگین سپاه جانبین بهم رسیدند از وقت جاشت که رایت
سلطنت **والضحی** بر افراشته تا آن زمان که بر جرم خنقی **والليل لا یبھی** شانه زدند آتش پکار از
زبان تا **رحایمة** حکایت میکرد و زمین از کوفه بیاوه نفیر **إِذَا أَنْزَلْنَا السَّمَاءَ زُلْفًا نَبْهَثُ**
صداد **فَاتَّبَعَتْ شَاهَانَ ثَابِتٍ** کبوش جان می انداخت و برین شان صورت **يَكَادُ الْبَرَقُ يَخْطَفُ**
أَيْضًا هَمَّ بر دیده دل جلوه میداد زبان تیغ تحقیق معنی **تَحَا بِالسُّوقِ وَالْأَعْتَابِ** بر نالی غلغ طلع باد امیر ساندو
از واقعه کران وقع جواق در شان تزدول **الْقَارِعَةُ مَا تَغَارِبُهُ** محی واضح با قادت می پیوسته آن

روز تابش و لاوران زدم آزمای از هر دو جانب در پهل تابیدی کوشش نمودند که نم طاقست در
بکر جلادت هیچ بهادر نماند شب که از طرفین بموافقت شهسوار کردن غمان از میدان بر نداشتند
و کثرت سپاه مخالف پیش از اندازه بود حضرت صاحب قرآن باهام دولت مستیق شد که
شمس شجاعت را تا بصینت رای روشن نزد ایند جهره ظم در آن نتوان دید و پیر جلادت کردند
از شخصیت تبرکش دید با از صد اصغیرش بش رت نصرت نتوان شنید خاطر خیل بر اندیشه
تدارک آن واقعه کاشیت تا ملک تابدش صورت به بود بر لوح ضمیر منیر نگاشت **کتابت**
کشتن حضرت صاحب قرآنی از کتب پول سنگین و کربختن لشکر حجت حضرت صاحب
قرآن امیر موی و امیر موی اربلات و اوج قرابها در آبا با با خدمت که یکی از هزار باز خوردی بر سر
پول سنگین در مقابل کفک خصم باز داشت و بنس مبارک با هزار و با بعد سوار که بخار عرص
پکار را سر مدیده آرزو داشتندی در زمان اقبال روی سعادت از بالا آب پیدا
انسن نهاد و در میان اسن میدان و رسن کش نیم شب از آب بشا بگذشتند و روی کبوه
آوردند روز دیگر قوال یانی را از اثر بای اسبان معلوم شد که آب کشته است و از آن
معنی فتنه در ایشان پدا شد و چون شب درآمد جهان در سر آورد کل بند کمره در آید میگردد
مخاطب قرآن کشور کشای عدو بند فغان داد تا بر بالا کوسها بلند آتش بسیار افروختند سپاه
مخالفت را از مشاهد آن ترس و هراس غالب شد و بای ثبات و فزاد از جای رفت و از سر
دشبت بای خوفت بر کب فزاد آوردند و منان غم بدست اضطرار داده روی اوبار
بصوت کسیر نهادند و چون پروردگار جن لشکری چرا که در مقابل یک سواره جنگوی
تسخ زن نیز نگذار پیش بودی کلنت زرم و پکار از هم فروریخت **وَاللَّهِ يُؤَيِّدُ بَعْضَ الْمُؤْمِنِينَ**
زهی قرون و اپی اصابت شمار نصرت آسمی که از پر تو آتشی که از دور بر افروزد من شوکت

و اسکی برهانی مخالف کینه دار با چندین امر او سر دار بسوزد **پست** آنگاه یک میاده فرود کرد هم او
ملکی توان گرفت نیز دی یک سوار و نه بجز آنرا که نصرت باری یا وری کند که با او برابر یکنند
و بر کزیده که از پیکر پروردگار باشد به خواه او بضرورت خوار و بر کشته روزگار بود **ست**
بنا پیش آن شاه کبکی فرود نباشد که خوار و بر کشته روز و چون دشمنان بهم بر آمدند و بر کبیرین
تهاد حضرت صاحب قرآن با سنگ نصرت نشان چون شیر زیان و سیل بی بیات و چون نشان
از بالا کوه فرو تاخشد و تا میدان کجرات کشی کرده بر بیخ عمر فرسای و مرغ جان کرای دمارال
روزگار ایشان بر آوردند **ست** در آن ره زبکی کز عدو کشته شد بیایان سیه بسته بر بسته شد
و در آن محل منظره و منصور بشادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین نیز با بقید لشکر از عقب رسید
از میمنه نسیم این فتح از چند نهال اقبال بلند شخ دولت قوی کشت و روضه امانی و آمان با
طاولی تازه و نصارتی نبوی روی نمود تا رایت استقلها رنگن با وج افتد از بر آمد و شوکت
و سگوشاه و سپاه یکی در هزار شد **ست** سپه را همه دست دل شد قوی باقیال صاحب قرآن از
و چون رتبت پشی و برتری در میان سلطنت و سروری حضرت صاحب تبار از مغذر و مغز
شده بود باز باد و هزار مرد از پیش روان شد و چون تهلغه رسید امانی کش و آن نواحی فوج فوج
کر یکدیگر می آمدند و بلا زمان سعادت گندی پوستند آنحضرت از جمله د و هزار مرد که همراه آورده بود
سعدم و کزیده را ملازم رکاب همایون ساخته روی غنیمت بر آ آورده و دیگران را بتوقفه
آنجا فرمان داد و از آن سید سوار دوست مرد با امیر سیمان بر لاس و امیر جاگو بر لاس
و بهرام جلایر و امیر جلال الدین بر لاس و امیر سیف الدین و یونس نور بصوب کس روان شد
و فرمود که چهار رشتون شوند و بهر سوار دی و بند شخ بسیار رک از هر دو بهلوی اسب
در آوید و تا غنایم آنگیزد و کرد فراوان جیسند و دارونه اگر آنجا باشد که تیرد ایشان بر

نوی

فرموده کار بند شدند و تدبیر موافق تقدیر اتمام چون بجلای کش در آمدند دار و فرجه از آن
 غبار ترسیده بود و در نتیجه ایشان بشکرش در آمدند و بضاعت آن مشغول شدند زنی نهایت بی نهایت
 الهی در باره آن مشید ارکان پادشاهی کامی از فرخندگی لشکری کش می شود و گاه از آنجناب غباری
 دیاری منجر گردد **مصر** چشم بد دور که بالا تر ازین مکن نیست و در آن حال جنیم اقامت ایس
 خواجده خان تاش آریغی بود که در چهار فرسخی کش و اعت ایمان انرا نامدار جمیع ملازم و کس
 پرده از حد شمار در سبک اجتماع منظم و در آن وقت توغلق تو رخان در مستقر سیر خانی خویش
 در گذشته بود و الفغ تو رو امیر حمید آمده بودند که ایس خواجده خان را بالوس باز برد تا ب ضبط جای پدر
 قیام نماید حضرت صاحب قران با صد سوار که سعادت ملازمت مستعد بودند شبیکه کرده بخزار
 آمد و چون روز شد و پونیدگان از رسیدن حمید خوشید بجانب مشرق آسمان گشته در حرکت آمدند
 مردم از وصول مایون آنحضرت خبر یافتند با جزا در دست لاشه بطرف جکد الیک روان شد
 و چون بانجا رسیده سعادت نزول فرمود و سچ محمد پسر یان سلدوز با همت قشون لشکر بان
 حضرت پوست و در آن محل هفت روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنجا با او بودند و آنچه
 حضرت صاحب قران در قلمو گذاشته بود بر رسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود
 و به اهل خود رفته باشک خندان بعد از جهل و پسر روز غیبت هم در آنجا ملحق شدند امیر حسین حضرت
 صاحب قرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده به توجیه فرار شدند و در آنجا بنام تبرک خواجده کوش
 متوجه در آمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد تمت نموده عقد موافقت را به عهد و خان
 مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را به لواحق بیکانی و اختصاص نموده ساختند **مصر** آری تاقان
 می توان گرفت **کفتار در خولد بند حضرت صاحب قرانی و آن تفالک هندی جنگ**
ایس خواجده خان کردن **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الرِّقْيَا الصَّلَوةُ**

احکمی

ببین بکس نشاندند آنحضرت با همه سپاه فرار کش قران فرمود و تا خواص را
 جواد اساتذ و با عساکر کردند

خرمن ستة و اربعين جوامع النبوة ارادت قدیم از غایت عظیم حکیم تعالی و تقدیر
 رقم اختصاص بر نامه اخلاص صاحب دولتی کشیده قامت اقبالش را از فرانه **آنجا جنگ**
خلیفة فی الارض بجمعی فخر بیا را بد آینه ضمیر منیر او را بصیقل توفیق زدوده بانوار تحقیق منور
 سازد تا عاریس امر ارضی در آنجا جهر نماید و مخدرات مغیبات امور نظر شعورش پیش ارفع
 و ظهور نقاب اشتباه بکشید و از در بجای عالم غیب که روح انسانی از آن محکومیت احوال نیده
 پیش از آنکه وقوع گردد تو اندید روزن خیاست جناح از مغفون حدیث مبارک که ثبت افتاد
 استفاده می گردد ز نقش بند خیال خوش آمد این معنی که صورتی بنگار و بسکله دگر است یوسف
 صدیق علیه الصلوة والسلام صورت ادعان اخوه و ابون که نص کریمه **منع ابوبه علی العرفق**
خبره الی محمد از آن خبر می دهد بسا پیش از وقوع ازین دیر دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها
 اله تعالی که مغفون مایون **لقد صدق الله رسوله الرقيا للمحی** بیان آن ناطق است
 بر ضمیر وحی پدر سلطان پیغمبران علیه و علیهم الصلوة والسلام هم از آن مرفش است بود و این که است
 بحسب مهات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین و اعظم ملوک و خواص را از راه داشته
 خلافت صوری پیش آمده بود و بلشکری از سپاه دشمن بسیار کم با ایشان منقاد و معاند می بایست
 کرد روزی وقت جاشت در آن باب نامی می نمود در اثناء آن اندیش خواش در بر بود
 او از بی کشید صبح و بزبان فصیح کشاد باش و غم مخور که خدای تعالی شما را نصرت و فیروزی
 کرامت فرمود و چون از خواب انبناه یافت از برای دفع اشتباه از حاضران برسید که
 درین وقت چکس انچا سخنی گفت می گفتند نه بیعین پوست که آن سخن از تافه غیب
 بکوش هموش او رسیده و از نیم بشارت شمیم از گلشن لطف عظیم الهی وزیده اعتمادش بدون تأیید ربانی
 و اثن ترشد و بادی قوی و خاطر کی کشده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود و ممکن بنا

از رسول شکی این بشارت مراد استظهار و بشارت تصانف پذیرفت و دل تابع و موعود که
چون بخون گرفتند بود ازین اسکاچی چون کل از نیم صبحا می بلگفت زکم خاطر شاه و سپاه بودار
که از ایشان نترسند شادمان گشتند **کفتار جرجا پناه امیر حسین و حضرت صاحب**
قران بالشکرجه و نظریا فتنه برایشان امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از آنکه
وظائف شکر و شایسته پادشاهان جل و علا سعادت سوار شد و در تربیت و تعیید لشکر کرامت
فرم رعایت نموده و قول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته برقی ظفر بیکر
برافراخت و حضرت صاحب قران چون منکام نبرد بمدل بود جانب جب مرکز رایت
نصرت شعا ز خویش ساخت و یابن آیین صغها راست کرده روان شدند و لشکر دشمن که
تا ش آریجی بود بهین منوال و قول تعیین کرده میسر از فرایب بخواجهان و امیر حمید زینت
یافت و میزند را بشکوه امیر تو قتمور و امیر بیکرک آیین بست و از جانبین لشکر پاک کرده
روی کینه و بر خاش بسوی قصد یکدیگر نهادند بجفتش در آمد زمین و زمان تو کندی بخواند
جهان ز آواز اسبان و کرد سپاه نه خورشید تابنده روشن نامه سپید بکره نوبه برداشته
سنا را با بر اندازم گشتند در موضع قبی من سپاه طرفین بهم رسید و غریو کور که بانوه
دیوان در کینه کردن پند اول از مقابل حضرت صاحب قران برادلان لشکر مخالف
از غزوی که بسیار می کینه گذاری خود داشتند مرکب مبارزت در پیدان مسابت
جهان پند آن حضرت قطب و اربابی وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش ستوار
گردانید و رکاب نصرت انقلاب کردان داشتند سبک دست نماید به نیروکان بازید و جب
الف و واست رادال ساختند مذکش الف از خم نوزن و دال روان کرده بیکر بیکر
و سپاه بموافقت شاه چون شاره در خیل از جرف کان شهاب پیکان آتش افشان بجان

دشمن روان گردانید کلک تر تفسیر و جصلنا تاها سر جرم اللشیا طین بخون بر دلان جان
تحریر کرد که از حال ایشان بتصور مودا و خیر والد الجهدا شتی گشت بهادران لشکر
مخالف که از حدت آتش کینه چون با دمی آمدند مانند آب باران رو بگرکز خاک آلوده
بعضی بر باد فدا داده و جندی از تاب زخم پیکان آتش بار سینه بکیند بر خاک نهاده **مت**
بیکر کز باد بندار آتش کین بفر و خست زخم پیکان آب رویش بخون بر خاک بخت
از شاکر شکران دوسا بود از قوم بهرین که در بجز کین نهستی مردم خوار بودی و در شاکر
پکار ریشری پهل شکار و چند از خاصکیان ملک خان که شاه و سپاه او را ماده استظهار کرده
و مایه اغضار و افتخار و از افتادگان تو قتمور برادر بود و یکی برادر بیکرک و دوشاه
زاده و یک که هر یک سرور لشکر دنیا سپاهی بود **مت** نماند از دلیران کسی بر قران
کمه گشته یاخته افتاده افتاده تار سپاه طرفین بیکدیگر برانگیختند و در هم آویختند و هوا کار
زار بر کارزار مخالفان چون زره هزار دیده خون می ریختند بر خنده از جا بگره جو کو
داده بر آمد زهره و کرده بیابان جو دریای خون شد درست تو کندی زری زمین لاله ریت
و چون صدمات جمله زرم آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم گشت بموجب
لَسْتُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا مُحَمَّدًا شامل روزگار گشت و اعداء و افر شوکت را
معنی شتم و نیتم مظهرین صورت حال آمد جهان لشکری بر آرا که بکفره شمار از قظرات
امطار و اوراق اشجار رشتن میداد از اندک لشکری چون اوراق خزان و قظرات
باران یساری به اطراف واقطار متفرق و برانگیز گشت **وَمَا لَنَا مِنَ اللَّهِ الْيَتَامَى**
خان و امیر بیکرک و اسکندر افغان و امیر حمیده و امیر یوسف خواج و کسب شدند اما خانزادان و فادان
که در جلد از آن مرکز دست و مکر آمد و حتی جند از لشکر او را گرفته بودند بشناختند و پیکار

آب حیات

سرداران سپاه را خبر شود او را با یکجک سوار ساخته رها کردند و دیگر کوفتگان در قید اسار
گرفتار ماندند و همان شب حضرت صاحب قرآنی شبیکه کرده تا آب یام براند و در
انجا باز راه بردنشان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند و امیر جاکو و امیر سیف
الدین بر حسب فرمان متوجه سمرقند شدند و این فتح نامه از جمند در شهر سمنه خستین و
سبعه موافق لوسل اتفاق افتاد حضرت صاحب قرآن که مکار که نعمت بلندش در هر
کار تا آنجا عینت های مادی ترسایدی از پانشتی بمشورت امیر حسین با شکر بهرام ایلیغار
کرده در عقب دشمن روانه شد و از آب نچند گذشته تا شش گنت را خیمه نزول مایون خست
و از برای دفع بین الحلال چند روزی نیل قارصه فراخی بر رخسار دولت کشیده شد **بیت**
هر چه را چشم در پسند آرد چشم زخمی بدان کند آرد و حضرت صاحب قرآنی و امیر حسین را
هر یک در محلی که بودند اندک مرضی طاری شد و عنقریب از شفا خانه و قتل من الوان
ماهوشفا و رحمة اللعالمین بصحت مبتدا گشت و مهد علیای الجای تزکاتی سعادت و
کامانی از طرف کریم آمده بقیس عهد سویی پیمان رسید باز حضرت صاحب قرآن
بغوم مراجعت ان آب نچند عبور نمود و بقصد شکار جرکه انداخت و امیر حسین نیز در
موضع بزق بمیل شکار و ترتیب جرکه موافقت نمود و از هر دو طرف روان شده در آقار
قارم می کردند و روزی چند بر حسب **مصرع** وقت را غنیمت دان آن قدر که بخواهی
بعشرت و کامرانی بگذرانند و از آنجا سعادت و اقبال بصوب سمرقند معاودت نمودند و تا
خطه فردوس آیین را بفرقه قدم بخت افزای مملکت آرای آدین بستند دیده امید انالی آن
دیار از غبار کرب مایون شاه روشنایی پذیرفت و کسری که از کنگد کوب حوادث روزگار
جال صغار و کبار راه یافته بود از مایم حراحم و نوش داروی استمال و نوازش مویم می

نورانی

شهر الحمد لله علی انعامه قد ربح الحق ان مقامه **کنشاهر قدر قتلای کریم امیر حسین و**
حضرت صاحب قرآنی و برداشتن کابلشاه اغلن را بخانی چون مملکت ماورا النهر
و ترکستان با توابع و لواحق از قبضه تسلط و استیلاء قوم جته مستخلص شد اعیان امراء بزرگ
و نونیان رفیع قدر حکومت و فرمان دسی یکدیگر را کردند انجان و انقیاد نمی گردانیدند چون
هر یک از پیشوایان قبائل سکین را پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع خوش کرم بود مجمع
سر اطاعت و فرمان برداری بیک کس فرود نمی آوردند و ستمه اجاریست که هر کس را
که جهت وحدتی نباشد که حافظ آن بود زود بنفاد انجامد و هر مملکت را که وای نبود که مجمع انالی
آن امثال او امر و نوامی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده او بیخ و جرح تجاوز
رواندارند نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال پذیرد **بیت** جهان بی جهانان تنی بی هر
تنی بی هر از خاک رگم است بنا برین امیر حسین و حضرت صاحب قرآن با یکدیگر مشورت
کرده مصیحت در آن دانستند که از نسل حسای خان یکی را بخانی بردارند و حجت امضا آن غم
سم در سال سمنه خستین و سبجاه جمیع امر او نونیان را جمع آورده فورشای کردند و در باب
مصلحت سلطنت و کفایت نهات مملکت سخن رانند و رای بر آن قرار یافت که کابل
اغلن بسر دورچی بن ایچکدی بن دو خان را که از و هم آسیب تقلات روزگار بجای
شعار فقر و لباس درویشی در آمده بود از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را بخلعت
عالی در از خانی بیا رانند و از بلای اتمام این مهم **شعر** یکی جن گردند باز بسازد که در صفحان
قصه کرد دراز ز سیم زور و نعمت خواسته سمد سخن سستی بد آمارت و با اتفاق کابلشاه اغلن را
بخت سلطنت نشاندند و بر کجی آیین سلاطین ترکست او را کار ده گشته **بیت** سمرقند از آن کرکشان
یکبار نه بار زانو زدند و امیر حیدر راند خودی را که در بند بود به زند حشم سپردند و همان شب کارو

بناخت و تخت و جوش را از والی حیات برداخت **پیت** بخیزد اگر در آید پس
کمی که خود نهد پا بدر و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحب قرآن
و دودمان عالیشان او بوده مکارم ملکات مکانه اقتضا مکررم اضیاف میکرد و امیر حسین
طری داد و کاشکان حضرتش جشی آراستند که زهره را از نظاره آن ساز حیرت نوا
بر داد این نوا متر نم گشت **نت** این جبر زمت کم کلشن جامت اینجا نقله ساز سعادت طرب
افزایش و سوز خضر در آرزوی جری جام است اینجا **ن**
نعمت آماده و اسباب تنعم وافر مجلس خاصه طربخانه عامت اینجا **ن**
نغمه ساز سعادت طرب افزایش روز گردش ساز انعام مداامت اینجا
عاطفه شامش سخن ناله بنوا از شها در خور مرععات فرمود و امیر حسین را پیشکشها بلایق
کشید **پیت** زهر چه کان بود شایسته تر زاسب و زنج و کلاه و کمر و چون پدر امیر حمید
با پدر حضرت صاحب قرآنی سوا این مودت و دوستی ثابت بود بکلمه الایه انباء در آن
طری با امیر او بجا میخواست و وی که آینه خود و کینستش از کبرست بصیقل بجز بها کونان کون جلایا فرمود
و ممکن ناینگام سواج امور بر رای مشکل کشیش رجوع نمود ندی در باب خلاص امیر حمید
و اسکندر اعظم مشورت فرمود و ابقا البوا ایشانرا از امیر حسین التماس نمود امیر حسین هر چند
مقتضاه رایش نخواست این نظم بود **شعر** دشمن جو بدست آمده از بای در آور
تا بان بدندان نبری دست ندامت لیکن از برای خاطر شریف آنحضرت دست
بسیز آن متمسک باز نهاد و به خلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون ایشانرا و عدو
یکل اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن معنی نمیدرختاد و چون امیر حسین بنوم پورت
قدیم موده سالی سرای شد صاحب قرآن سعادت قرین امیر داد و امیر سیف الدین را

نوشاد تا امیر حمید را بند برداشته با نواز و اکرام بیاورند بیزید و امین که امیر حمید در دست
ایشان بود چون امیر دو کانه را از دور بدیدند کمان بردند که ایشان از برای کشتن امیر
حمیدی آید مبارزت نمود و یکی گرز زید او را و یکی شمشیری شهنید را از شمشیر کتابل
رسیده بود زهر مات بکام جان فرو رفت **لامره لقضاء الله ولا معصنه لحظه**
مت ز جوی هر که تقضا باز بست آب حیات ز جام خضر بنید مگر خار مات
و چون امیر حسین ازین حال آسکه گشت گفت کار نو کرد و کتره درین قصیه از مهر بهتر ایلی را
بتجیل روان سافره اسکندر اعظم را طلب داشت و بیاساق رسانید **مصرع** با تیر تقضا سپر نبانند
و دران زمستان امیر حسین و حضرت صاحب قرآن هر یک بمشقه دولت و کامرانی خوش
آرام بستند امور و احوال و وقت آماتی و آمال و کوش آماتی و آمال از زلال دو کسکای و اقبال
مالا مال و طمعه المتمع المفضل **کفر در جنگ لای و شرح کیفیت کفر** از زمین خار نمای
کل آری مودای **عقبن کرموا شینا و هو خیر لکم** نسیم بشارت بشم جان کنگار
مهر که مکاره و شذاد جلوه دهد و لطافت نعمت و عطا را در مایده نعمت و غنایتش آرد **مت**
عاشق کاکاه گشت از لطف پنهانی دوست هر چه پیش را همش آید خار یا کل خیر است
بسیار دولت که سبب ظهور او آثار نکبت باشد و بی جمعیت و کامرانی که موجب آن
نامرادی و پریشانی بود **شعر** بار خزه که اصل حکمیه است با آنده که در وی خرمیه
با قفلا که بندش نابود است جو را پنی نه قلمست آن کلید است و از اشباه نظار این حکام
بجاری احوال حضرت صاحب قرانیت درین مقام چون فصل زمستان که آن حضرت در مشرق
دوله خود قدیم سعادت و اقبال آرمیده بود با فر رسید و قهرمان بهار سبجی لاله برافراخته
سپه بزرگقان بنای را بمیدان باغ و بستان کشید **شعر** سگر کشید باد بهبا سویی جویبار

و ان بعض الظن انهم
و احوال امیر حمید در دست
و احوال امیر حمید در دست

و اما در ساخت آلت و اسباب کارزار پیکان زنجیر که در مرتب پسر زکلی داده زره بآب
سنان تیز کرده خار خیز آید که لشکر جبهه باز غریبت این جانب کرده متوجه شده اند حضرت
صاحب قرآن روی تمت بجمع لشکر آورده کس فرستاد و امیر حسین را از آن حال آگاهی
داد امیر حسین بفرمود تا بولاد بوغان و زبده جسم پسر خود را بپرویی و ملک بهادر با
سپاه ایلیغا کرده بر جزیره و در حضرت صاحب قرآنی ملحق شوند و چون ایشان با حضرت
پهلو شدند با لشکر گاه حمد کردند و صلوات و همتا مهربانانه زهفت با اتفاق روی توجیه بی
دشمن نهادند و چون بموضع آقا رسیدند ملاحظه حال خیمول و دو آب کرده چند روز در آن
علف زار توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان گشتند و از آب نهند کشته فرو آمدند
و امیر حسین سپاهی کران جمع آورده از عقب ایشان بشافت و چون بکنار آب رسید و از آن
جانب مغفای لشکر نزدیک شده بود حضرت صاحب قرآن در میان جنیاس و شکست
لب آب را بچشم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که به تورا و چهر جایی خود را بجای خود
مستحکم گردانند شرایط فرم و احیاط بجای آوردند و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب بودند
از آب همچون عبور نمودند و بمور جل خود فرو دادند و آن طرف نیز سپاه مخالف
بکنار آب با دام رسیدند نزول کردند امیر حسین و حضرت صاحب قرآن از آنجا
نهفت نموده روان شدند و چون قراول طرفین یکدیگر را بدیدند به ترتیب لشکر مشغول
شدند صفها بیا راست شدند بدست راست امیر حسین را بیت شوکت بیوقوف بر او داشت و
قبیلهش ببلایخی ارلات بود و به اول او بجای پویا پرویی و شیر بهرام و بولاد بوغان آید
و ملک بهادر و دیگر بهادران تا مدار و حضرت صاحب قرآن که جان عالم بود و کردار
در جانب ما بچشمی نظره بیک را نداشت برین کرده اند و در قنبل امیر سار بوغان را با قوم قبیاق

تعیین فرمود و در اول تور خواجرا غلبن مؤثر شد و امیر جاگو و امیر سیف الدین و امیر مراد
بر لاس با جناس بهادر و دیگر دلاوران شمشیر کنه را در قول به داشت و بر این آیین **مت**
لشکر کین گش جلاوت کیش بنهار از سپاه دشمن پیش پیش راندند اما بر وفق و یوم حقیقی
اذا عجبتکم کثرکم از عقاب اعجاب سالم نماندند جز آنکه چون در مصافقتی متن
با آنک بکثره افزون بودند از سپاه این طرف لشکر عظیم یافتند این نوبت لشکر
این جانب پیش از ایشان بودند بنیاد بر جسد نهادند و بدشک جده که خاصیت آن از
بدایع صنم آفریدگار است توسل بسته جده کردند **شعر** بند لشکر جبهه را تا تاب جنگ
بافسون گری جاریستند و شک بسنگ جده مرد افسون نبرد جهان ساخت از باد و باران
بفرید ابر و فغان کرد باد یکی صاعقه در جهان افق داد و با آنکه آفتاب در جو زانو دناگاه
سپاه سیاه جوشن ابر **پست** باد در زیر ران سلیمان وار رعد غران و برق آتش بار
از کین کاه قصه عیدان هوا تاخت و غریب کو که رعد در طاق سکون نیلگون کردون آذات
تاوک برق از کان رعد بهر سو کش داد و از باران تیر ساخت تیر باران آغاز نهاد
و روزگار دران ایام عشق فتنه و آتوب تازه گشته بود چندان آب از دیده کباب فرو
ریخت که طوفان برخواست **مت** طوفان از ان دیار برآمد تو کفی ابر آن دم شنید بود
دفعای صدای نوح از بس آب و نم که بجاک فرو رفت کاه زمین چون مای در آب
شناور شد و دست بای اسبان مهر کپهای جان در لای نشست که بگویند شکشان باشت
زمین رده آستر گشت از غنچه رطوبت بی باستان کان علت آستر خاکساز کرده بچشم
انجامید و چون مقلوب لغوه زده دست در آتش بگردید طایر تیر را بر زور ریخت و مقلوب
انکار افتاد و از کثرت نم پوشیده بی و دیگر اسباب جهان کران شده که نه سوار قوت

حکمت داشت و نبریده و یا وجود این حال به این طرف از فرط حمت و دلاوری
 پیش می رفتند و لشکر مخالف بر جای خود قرار گرفته نمیدادند در سر کشته بودند و بقدر امکان
 و سلاح را از وصول باران محافظت می نمودند و چون لشکر با ایشان رسیدند نمیدانستند که
 و به اسبان آسوده و سلاح محافظت نموده جنگ در جنگ آیدان بخیزد و دم زهر
 فروش پلان بود و باران نیز زجان سوزی بیک موکلف نهادن کشت در مهره پشت با
 زدل جوی ناوک دیده دور نغز در جباری تن یزیدنوز حضرت صاحب قرانی بنامید زبانی
 از بیره جمله کرد و محنه مخالف را که قبل آن شکوم نویان برادر امیر حمید بود بکشت و ایستاد
 خواجه خان از شد بد این حال رو در کریز نهاد اما چون زمانه بای از راستی پرون نهاد
 جب سکه مخالف نیز که قتلش شیر اول و حاجی یک بود بر راست این جانب غالب آمد
 و نیلانچی و زنده حشم را رانده به امیر حسین رسانیدند و قول او بهم بر آمده متفرق شدند و رو
 بکنه آوردند بشیر آرام و بولاد بوغا بای ثبات استوار داشته داد مردی دادند و چون
 حاجی یک سینه این جانب را پیش کرده میراند فریاد او در کتک زدنش دیده آن حال بخیز
 بستادند و از آن طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی انبوه دست جلدات از آسپه
 تهور بر آورده کوششهای مدانه نمودند حضرت صاحب قران را با بهره همیت اشتغال یافت
 و دست مقدرت ما بنامید انتساب **شعر** ز تیغ آتشی بر کشید جو آب
 کز و خیز شد چشم آفتاب روان کرد کسب جو خوند شیر ز آهن کلاه از دای بند بر
 با منزه قشون برایشان تاخت و از باد حمل آتش هم در فرمت قدر ایشان انداخت
 امیر شمس الدین از هراس صولت آن حضرت غمان اقدار از صوب پیکار بر تافت
 روی بخیز و آنک ز جانب فرار نهاد و لاغوی **شعر** هر که راشد یقین که حمل اوست

مردمان و سواران و لشکر
 فرارشان و دم گزانی
 جان شد کج از اندر زبانی

بای همیشه بر کمان باشد امیر حسین را از نظر حضرت صاحب قران پشت استظها قوی
 کشت و باز به خود را جمع آورده با سناد **شعر** ز پروزی شاه لشکر کشان سپه را در کربان
 بر آمد بن حضرت صاحب قران تا بان بهادر کوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که
 وقت درانی نماید که امیر پیش آید و با اتفاق حمله کرده ارکان دشمنان جنان مترزلند
 که ایشانرا قوت مقابله و مکتب معارضه اصلا نماند و چون از قوت طالع صاحب قران سست
 مال کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاد بود و روز دوشنبه بشام بخت نزو کشته
 بر حسب نص **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما لکم** درین ایام طبیعت او از
 قرار محمود یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال کلوهمیده از و بظهور می پیوست چون
 تا بان بهادر بنزد او رسید بعد از سفاهت زبانی او را جنان بزرگه بیعتنا حضرت صاحب
 قران باز ملک و مهدی را که از بهادران امیر حسین بودند بسوی او روانه داشت که
 البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دیگر باره چون پیغام شنید ایشانرا بنزد و دشنام
 داده زبان تخییر و استبداد بوعیده و تهدید بر کشید که مگر من کز بختی ام که مرا پیش می خوانند که
 شما غالب می شوید و اگر دشمن کمان مبرید که کسی از دست اشقام من جان خواهد برد
 ملک و مهدی آزرده خاطر از پیش او برکشید و نزد حضرت صاحب قران شناخته در
 غمان مهابونش آویختند که اصلا در کمان سکارسی نمی باید نمود و درین باب پیش ازین
 نکوشیده آنحضرت از سخن ایشان بجا و زلف نمود و دست استقام باز کشید و چون میسر
 برد و جانب مقابل خود را رانده بود و از بی روان شده لشکر از هم گشته بودند و سپاه
 جانب بجای یکدیگر رسیده هر کس آنجا که بود فرود آمد **شعر** چنانچه فرود آمد از بار که
 همان لشکرش نیز یکی یکی به تدبیر آسایش آورده رای نخبید تا روز روشن زجای

و در آن شب امیر حسین جند نوبت با سدا، حضور حضرت صاحب قرآن کس فرستاد
 و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات پی جایگاه او بازمانده بود اجابت نمود
 و التماس نمود و اینفاد **نظم** کز روزی که ترک سلطان شکوه ز دریا بی چین کوه بر زوز کوه
 گرانده شد هر دو لشکر بخون علم کشیدند چون بی ستون دم نای بر خاست چون رستخیز
 سنان م کلا سود را گفت غیر قضا با هر نیزه ابا ز شد نهنک بلارادمان باز شد چون لایه
 نبرد آزما می از جانین بهم خیزند و در یکدیگر آویخت گشت برش کوه بر افتاد و پشت کرده روی
 بگیر نهاده و سپاه این طرف از بی که چنگان چون جان ایشان از تن ناتوان روان گشت
 و چون روزگار آشفته کاری داشت در حال توفیق امیر شمس الدین که از وجد مانده بود
 با فوجی سپاه سرکشته میکشید پیداشد و لشکر انجان که از تخت کج چنگان می شناسند غمان
 بر نافتند روی توجه بان توفیق نهاده و سپاه یک باز جمع شد و یکبار حمل آورده زلزله در
 زمین و زمان افتاد **نظم** زهر سوختا و بر اینچند بشمشیر در یکدیگر میخیزند ز یکجان هم
 خود مانده زره سنان در دل دیداشد کوه زمانه چنانچه رسم بی ثباتی اوست رای گراز
 دولت بر افراخته بود **مصراع** به یکجا بگشت نمونار شد **۵** و لشکر انجان بعد از آنکه غالب گشت
 بود مغلوب شد و رو بگریز نهاد **ست** سپهر شد راهست انجمن کیش نماید راحت و بیخ آورد
 و در آتش بگ و تار نه بر عیت خلقی بیار در لای و کل فر و ماندند و دشمنان را بون منده
 حره کشند و تیغ بکنی بر آدل بر اندند و قریب دو هزار کس عرضه تلف گشت **۶** و این واقعه
 در اول رمضان سنه ست و ستین و سیجا موافق سیلان سل روی نمود و بحسب اتفاق
 قرآن هشتم از قرآنا ت مشتمله هوای که در برج عقرب واقع شد و منجان آنرا افزان
 مسرت خوانند در آن نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت افتاد

دکان امیر حسین در آنجا بود

نه بنفشه

نه بنفشه اسناد آنا را با وضع فلکی اذ لا مؤثر فی الوجوه ان الله چون امر از انجا باز گشتند
 بکس رسیدند و هر کس از ایشان غم آن کرد که ایل خود را از چون بگدا لاند امیر حسین حضرت
 صاحب قرآنرا گفت که خانه و ایل از آب گذار ایند مصلحتت آن حضرت جواب فرمود
 که ایشان بوزم گذشتن رفتند اما امام امت رخصت نمیدهد که ولایت را بگذارم بجای که لک کوه
 غدر و پداده چکان کرد یکبار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در معرض مقابله خواهم شد
 و امیر حسین از انجا متوجه سالی ساری شد و چون رسید تمام ایل و اتباع خود را کو جانیده از آب
 عبور کرد و از پشتها و عقبها گذارند بموضع شهر توانا مت نمود و خبر کیران بر کاشت تا انکار از
 ایند توجه سپاه جبهه آگاه کرده و بجانب هندوستان رود و صاحب قرآن کامکار چون
 امیر حسین از کس ره ان شد روی سمت کج لشکر آورد و کس تدر دو اوزه فوشون ازان
 برسم منغلای روانه سمرقند گردانند و در انجا چا و چرچی بفریب مشغول شد و سورت شراب
 در او تا بزرگد با بزرگان شرارت که در کانون اندرونش افزون بود از روزن دمان زبان
 زدن گرفت داود خواج و هندو شاه را تخویف کرده که فلان کس یعنی حضرت صاحب قرآن
 بخاطر دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین فرستد و اوبی توقف شما را نیست خواهد ساخت ایشانرا
 خوف و هراس غالب شده و فرار اختیار کرد. بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کوه بگشت رسیدند
 از لشکر جبهه یک نمور برالع تقفور و شیر اول و آنکه چاقی پسر حاجی پیک برسم منغلای پیش آمد
 بود مذبحی شده بر نحو رخواج اعلن و جا و برج و عباس آورند و ایشانرا نه بر عیت دادند
 جمعیت آن سپاه از مفر و کست حضرت صاحب قرآن چون ازان حال آگاه گشت دست
 که در کار دولت هنوز عقد تعویفی باقیست و سخت کوشی نماید بخواد داد از آب آمو بر عبور
 فرمود و بلخ را تخیم نزل همایون ساخته تومان و ایل خود را که متمم شده بود جمع آورد

حضرت صاحب قرآن در آنجا بود
 حضرت صاحب قرآن در آنجا بود

در آنجا بود
 در آنجا بود

و تومان کبک خان و تومان اولی بوغاه سده و زاینده کردا و ری فرمود و جمعی را بصلطه
 ما نقلت کن رآب نامزد کرد تا شرا بطخوم و احتیاط مرعی داشته از سواخ امور بمقر و قطیبه
 با خبر باشند و تور خواجه اعلی را بخرجه تقصیری که از و صد و ریافته بود سیاست فرمود و با نظر
 طلوع آفتاب دولت جهان بینی بصیوح عشرت و کامرانی مشغول گشت **ت**
 هر دم که توانی که بعشرت گذرانی فرصت شماری خواجه دیرین عالم فانی **ذکر خاص و کردن**
لشکر جته سمرقند چون لشکر جته بمس قند رسید و در آن وقت حصار ری نداشت مولانا
 زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را بخاک نموده بکوه بنید
 و محافظت شهر مشغول گشتند و مدتی بی شکوه بادشاهی فاصران عیت مردانه با جان لشکر
 بر آغز در داد کبر و دارد اوند و مقابل و مدافع مخالفان بخوبی قیام نمودند که دست تسلط و
 استیلا ایشان بدامن عرض و مال امانی آن شهر نرسید و چون مردم از نادی ایام محاصر
 بیک تنگ آمدند لطف جاره ساز در ماندگان تبارک و تعالی فریاد ری فرمود و نسیم روحش
 فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا از مهب رحمت الهی وزیده و باد را سبان جته افتاد
 و جذبان اسب پلک شد که از چهار سواری را پیش الاغ نماند و بدان سب عاجز و متعیر تانده
 از جایجا بیرون رفت یا زکشتند و اکثر ایشان را ترکش بر پشت بست بیاید مراجعت بایست
 نمودن محافظت ملک و مقابل با جغان لشکری که امثال آن کارها در خور است بگویند
 نمایان ایشان نتواند بود از دست رعایا برآمد جمعی را که قوت و اختیار پیشت داشتند
 با دغ و در سر بنیاد افتاده یا بی جبارت از بایه خود برتر نهادند و دست تعلق تقوی
 بخویندی و فساد آئینری برکش دند **سمرقند** یا رب مباد آنکه که امعبر شود و در آن وقت
 که لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده بودند حضرت صاحب قران عباس بهادر راجه

اسکند

اسکند ف اوضاع جته بتمایز فرستاده بود و احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی گفته
 شده عرض داشت آنحضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت پنی
 امیر حسین کس فرستاد تا او را از آن حال آگاهی داده باز نماید که غیبت این طرف میاید و
 چون فرستاده خبر برسانید امیر حسین را بهیچ و سروری پیش از حد روی نمودنی الحال از شبر تو
 کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب قران خان و ابل خود را از آب گذرانید
 بیورث قدیم فرستاد و بغیر هم استقبال امیر حسین سوار شد و در سر جلگای بگلان اتفاق مانا
 افتاد و یکدیگر را کنار رسم مراجعت از جانبین بتقدیم بیوست و از گذشته و آینده سخنها
 گفته شد و در باب حال ماضی و مستقبل که با لباس مشورت سفته گشت و رای بر آن قرار
 گرفت که اول بهار با تقاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحب قران سعادت نمود
 و از جیحون گذشتند و منازل طی کرده بقرش نغز تول فرمود و سبب ایشان را آن شهر بقرشی آن
 شد که کبک خان در دو فوجی نصف و نخب تقوی بنا نمود و معول فقر را قرشی خواند و آن
 حضرت فصل زمستان در آنجا توقف اختیار نمود و بهمارت حصار قرشی فرمان داد
 و بفرودت روز افزون هم در آن زمستان تمام شد **پت** هر چه دلش خواست تقضارا
 رت روان تخم امید که کاشت **گفتار در نهضت اجمند امیر حسین و جفته**
ساجد قران سعادت مند بجان سمرقند اول بهار که جمشید کرد و نهر بر خورشید از شهر
 سرای نامید نهضت نموده سایه وصول به پیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروزه
 تخت کل با سکه سینه و ریاجین حدود و اطراف حایق و بسایین مخیم نزول ساخت
 چهار سوئی جن لشکر بهار گرفت بنفشه رنگ و بمن بوی و کل کار گرفت صبا نقاب ریاجین بکشد
 درخت مروی شاخ سم بار گرفت امیر حسین و حضرت صاحب قران بر حسب عهد که گذشتند

دشت

و غیرت صوب بر تقدیر افتاد و چون با وفور جلالت و بکن ظاهراً آن خط خرد و س
آن را مضرب خیام نزد سلطنت استمهاست داد و دین را دفع سر بلان بی باک ساختند
که درین مدت عرصه غالی را با اقدام بیعی و طغیان پیموده بودند و با انواع حرکات شیخ از قتل
و زنج و غیر آن اقدام نموده فرمان بگرفتند مجمع ایشان نهاد یافت رای صواب نهای
صاحب قرآن کشور کشی خلاص مولانا زاده را مصلحت دانست و او را از آسب تبر امیر حسین
در گذراند و دیگران را در کمال که معسر نطفه قرین آنجا بود به تیغ سیاست بکشد ایندند و چون در
دیوان قضایه و آنچه قدر مثبت و مقرر شده بود که جناب خود را آفتاب بعد از خفا کواکب
می باشد انتخاب سلطنت حضرت صاحب قمانی بعد از زوال و انهدام امیر حسین طلوع
ناید درین اسباب ابدار و بخت امیر حسین روز بروز دست فراموشی داد از آنجا که در
و آرزو رخصت و نیاز که اصلان لایق طار سروران کرمون فراموشی در نهاد او غالب شد
و بهیچ سمت جمع مال و اندوختن و خا را طالب آمد تا بحدی که بر او ملایمان آنحضرت
جشم طبع سپا کرد و با سم امیر جاگو و امیر سیف الدین و آفتوفا و ایلی بهادر و دولت شاه بخجی
بنیعی خطیر رقم زد و بر استغلاص آن محصل گاشت و چون بان نزدیکی واقعه جنگ لای که در آن
بودند و پشتر اموال و ذخایر غرض تلف و تاراج گشته بود دست مکت ایشان بدین ترتیب
و جمعی که او کلبه طبع بران دوخته بود نمی رسید سمت خرم و آن حضرت صاحب قرآن اقتضا
آن کرد که ایشان را مساعدتی فرماید بنیعی عظیم فرزند و سیم بوجه مطالبه ایشان بیدول داشت
و از آنجا که مار و کوسوره همه اعلی او بجای ترکمان آقا بود و چون امیر حسین آرایه داشت
که از آن خواهر اوست اما نعل حصص خان برادر بود که حتی برادر خواهری فرود گاشت و در
از آن باز نداشت **ست** با جان سمت نباید راست کار سردی بشت سمت در جهان بهر نیاید

و با این رقم

و با این جمع مبلغ سه هزار دینار از آن و بر رقم زده بود باقی ماند صاحب قرآن دریا نوال با ناز آن
اسبان خاصه خویش پیش کش کرد امیر حسین چون دانست که اسپان خاصه آنحضرت قبول کند
و تمهید معدرت نموده گفت من بسالی سرای می روم و پیش نهاد خاطر آنست که از نفوذ و مبلغی
جهت خواستاری دختر بخوارم فرستم پیش جین صوفی اگر برسم سعادت این و بر رانند کرده از عقب
من روانه گردانی شاید و چون امیر حسین بجات سالی سرای شد حضرت صاحب قرآن در کش که
مستقر دولت روز افزون بود اقامت فرمود و آن وجه رانند کرده از عقب امیر حسین بنام
و بفرم شکاروار شد **کفتم** هر دو قیخ مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحب قرآن **بواسطه**
افساد مفسدان بعد از آن شعبده باز روزگار طرح بازی از نو در انداخت و بجهت مکر در عرصه
تزویر منصوبه تازه بساخت چه خاطر دم بواسطه جوگت بی قانون از امیر حسین مستقر شده
بود و نهال کنداش از ریاض سینها سر بر زده و سمی دانستند که تا حضرت صاحب قرآن با او تفرق
باشد چکسرقم جبارت در راه مخالفت او نمودند نهاد لاجرم فساد آغاز نهادند و امیر موسی علی
در ویش سیر بایند جلایک برادر زن او بود و فواید با اتفاق سرحه مکر و جلد بکش دند و بار زده خانو
نخن کرده مکتوبی نگاشته کلک کذب و بهتان با امیر حسین فرستادند و ارده خانون از خواهرین
بر بیشتر خان بود و دختر او که مادر علی درویش بود در جبال امیر حسین و مضمون آن تزییر نامه
سمت ما هذا الا انک مغتری داشت انکه فلان کسی یعنی حضرت صاحب قرانی نیست با خان
و با تو که امیر حسین اندیشه مخالفت و جدال دارد و به تاخن نخوت سر سر کشی و استعلا می خازد
از کرده در گفتار تو بیغایت آرزو خاطر است و ملول و غم زدم جرم کرده است و به ترتیب
مقدّمات آن مشغول و چون امیر حسین بران نوشتند بی حقیقت واقف شد آن صورت و وحشت
انکه با خان در میان نهاد و به بی بیغ او کسی فرستاد تا حضرت صاحب قرآن و جمعی که آن مضمون باز

نمودند بسم قد پیش ازده خاتون جمع آیند و بخوران رسیده حقیقت او باز نمایند حضرت صاحب
قرآن چون ساحت حاصل از غار آن افترا معرا و میز بود هیچ اندیشه از آن نمود ولی تو
مشو بر سر نمند شد و امیر موی و علی درویش و فریاد چون از توجرت آن حضرت خبر یافتند
از هم فیضی و کمال و خوف بخت و انفعال روی از آن هنگام برتافتند و روان بجانب
خجند نشاندند **پیت** بهر جا که روی آورد راستی فزوغ دروغ آورد گنگی اما چون آن سخن گوش
زده امیر حسین شده بود و تحقیق نکرده باند صاحب قرآن مؤید دانشور برای انور که از یقین
الهام دولت بر امیر حسین شده بود و تحقیق نکرده بر دقایق امور و خیمات اسرار اطلاع
داشت اندیشه کرد که حکم من بیع نخل اختر هر خبر که از آن گوش بلامه پرتوش از روزن
ضیاح کجای دماغ نماید البته عکس بر پیشگاه ضمیر افتد و دل از آن اثر یابد و اگر نیز جایگزین نماید
و ساوس مواجس نسانی ترانه مگر سراید و بی شک ریش را که بر سر فرام آید اثرش بماند بعد از آن
بجانب او اعتماد کردن بعتوی حرم که امثال امرش بر ارباب دول واجبیت حرام می نماید بنا
بلان خاطر خیلش در آن باب نامی می نمود و بیکام اندیشه فراز و شب آن می نمود و بشیر بهرام
و بهرام جلایر خود بر امیر حسین اعتماد نداشتند و پیوسته در معامله او لغزش جاری بود و بی شک
مار و زری حضرت صاحب قریانی مکنون ضمیر بشیر بلایشان در میان نهاد در آرزو بر امیر ایشان
باز شد و رازی که پیشتر از خوف آنحضرت در سینه انتظار چنان می داشتند بی حجاب بزبان آور
که امیر حسین را در این هیچ یک از ما راست نیست و رای صواب درین باب بر مخالفت او حضرت چه
نموده در ترتیب لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازم است و بعد از فوت خدمت
بشیمانی چه سود **پیت** آنکس که بدقتل سمع رضاشنید پل پیش زان بست که سید رسیده و چون ایشان
برین معنی اصرار نمودند و بالعفو فرودند و غرضی که حضرت صاحب قریانی از خاطر مبارک سر زده بود

استاد

اشد ادبیافت و با ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق نمود و عهد بستند و قرار بر آن شد که بشیر بهرام
بجنگان رود که یورت اصلی بود و بجمع سپاه مشغول کرد و حضرت صاحب قرآنی بر ترتیب
و تجهیز لشکر قیام نماید و بشیر بهرام مسکام توجه بخندان شخصی عادل نام از نوکران صاحب قرآن
کرد و غلام همراه برود و از مردم خود ناخواه را باز داشت تا هر گاه که عادل بیاید ناخواه
برود و سپاه طرفین از حال بد یکدیگر آگاهی یابند و چون بشیر بهرام بجنگان رسید لشکر خود را جمع
و بیابای ییلاق بس ترک برآمد و در آنجا متحصن شده اظهار مخالفت کرد امیر حسین آغاز نهاد
و امیر حسین با او مکرم و فریب پیش گرفت و او را بعهده از اساس دولت خود از آن بلا فرود
آورد و مطیع و منقاد ساخت و چون حضرت صاحب قرآن از آن معنی خیر یافت بشیر بهرام کتبی
نوشت مخلص انگه بنیاد مخالفت تو نهادی و بیانی گری آغاز کرد و اکنون باز پیوسته خود را
یک مردی ساری زود باشد که خواجهی تو سم او دهد و بشیمانی فایده ندهد و بجانکند و اینچنان
حضرت صاحب قریانی بهرام جلایر و امیر جاکو و بتاس بهادر را شکر داد و بطرف خجند فرستاد
تا ایل جلایر را ضبط کنند و امیر موی و علی درویش بر سر بانو را که سبب این مخالفت افشاد
تزویر ایشان بود بگیرند و چون ایشان ازین معنی آگاهی شدند بگریختند و بهرام اوس جلایر جمع
آورد و بولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهد مخالفت چنان و امیر حسین مشکل برین
توان آمد بی وقوف حضرت صاحب قرآن با جماعتی که بجهت او بودند سوار شد و مردم علی را
بقتل آورده ایل خود را براند و بطرف جتروان شد **گفتار حضرت امیر حسین قریان**
فیروز می اثر بسم قد جهت جمع آمدن لشکر حضرت صاحب قرآن سعادت قرین بکام
سم رفتند نهضت فرمود ما مثل آن طرف جمع آورد و درین اثنا امیر سلیمان و جاوید می که
اول تحریک سلسله مخالفت با امیر حسین و ایشان میکردند که بخیته پیش او رفتند و چون امیر

بیوری وفات یافته بود علی برادر او و الیاس و حاجی محمود شاه باجموع بیوریان کرمطاوخت و
انقیاد بسته در سگ بندگان حضرت صاحب قرآن انجذاب یافته بودند و آنحضرت قراوت
برلاس را در سرفقدار و خاک داشت و بغرم معاودت سوار گشته بعبادت روان شد بندگی
از بخت همد و صفت بگریخت و پیش امیر بسین رفت و قراوت از ضبط و نسق کار عاجز بود
خود را بر یوگانی **مصرع** جاریه گو بهتر از دیوانگی و در آن وقت که حضرت صاحب قرآن
بغرم جمع سپاه از دو لشکر روان می شد علیا مهد الحار ترکان آغا عارضه مزاجی داشت و در
دست مفارقت جان نازینش بموافقت آنحضرت از خانه تن غیبت غوده بود و بخوار
رحمت آمرزگار پیوسته و زمانه در وصف حالش هزار زبان با دار سایه که **پست**
جای آنست که حوران بهشت از دیده برسد او همه باد ام سیاه اندازند لا خاطر بندگوار صاحب قرآن
که مکار از وقوع آن حادثه اندوه آمار بغایت پریشان گشت و دیده واقعه دیده اش چون گشت
دریا نوال گوهر افشان شد **شعر** از سیل سنگ بر سر طوفان واقعه خونابه قطره قطره بشکل جباب
و چون تدبیر آن کار از چیز اقدار و اختیار را خیار و اثر ار پیرست دست و قاز و اصطار
بجمل مین انا لله وانا الیه مرجعون استوار داشت **مت** بهر کاری از یک بد چاره است
بجز فرک کش جاره ناپدیدست و از افتاب سلطنت انتساب صاحب قرآن در درج الهیت
و بگین سلطان بخت بیک از صدق عفت و جلالت آن بانوی بلبس آیین است و چون امیر بسین
خبر این واقعه بر وحشت کفی لقیقه مقدمه ماتم دولت و آغاز انهدام بنیان نعمت او بود
هم از بخت میل و محبت طبعی که لازم قرابت لب خار مصیبت و اندویش در جان گشایست
و هم از انجخت علاقه خویشی که با حضرت صاحب قرآنی داشت بکلی گسست شد پشتم
واری و استظهاش سبکت حال پریشانش زبان تحسّر و درد بخوای این نوحه گری آغاز کرد **شعر**

چون به بندگی ناکش انداخت
بجز از لب بر بند بر او انداخت

خواهر بچاک رفت و برادر برادرت بادش بدست و دوش ازین نوحه برست و انکس که خویش بود
بشت دل قوی پیکان گشت و این غم از آن غم برست **گفتار در مرگ کشید حضرت**
صاحب قرآنی بغرم زمره امیر بسین در تاریخ سنه سبع و شصت و سیما موافق است سلطنت
صاحب قرآن لشکری کران **پست** همه شیر در پیشگاه زار نرد آرمایان خنجر گزار
ترتیب کرده با کمک جنگ امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه و منفصلی ساخت
در مقدمه روان گردانید و امیر حسین چون شیر بهرام را بجید و مکر فریفته در دام تلبیس انداخت
و مطلع و منقاد ساخت تصور گوی کرد که با حضرت صاحب قرآن نیز همان منصوبه توان با
بیسات میسات **پست** جهان بهلوان گشودن غلام بیانیچه سرد تیار دید اسم
درین و ملاک بهادر و عبد الله پرار را با عهد نامه پیش آنحضرت فرستاد و سخنان فریب آمیز
پیغام داد که تا غایت با اتفاق بکدی بکلیت امور اشتغال نمودیم و از میان اتفای کوی نقد
از میدان امان و امثال ربودیم چنان نرد که فیما بعد همان طریق سپرده شود و بدین عهد نامه
اعتماد کلی نموده بهیچ گونه دغدغه بخاطر راه نهد و چون لشکر منصور از قملو گذشتند با سپون خیم
تزلزل مایون گشت ملک و عبدالله بر رسیدند و بشرف بساط بوسل استعاضا یافتند پنهان امیر
حسین و عهد نامه او عرضه داشتند و درخواست صلح و آشتی آغاز نمودند صاحب قرآن سعادت
قدین از الهام دولت فرصت آیین داشت **مصرع** یکمید بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد آن **گفتار**
واقعی نهاد و آن سخنان بسع قبول راه نداد اما بیوریان از بیم آنکه حکایت مصالحت شاید که
بجای رسد اندیشاک شدند و خواستند که از کوب ظفر بناه تخلف نمایند در آن حال امیر بسین
و امیر عباس که با بهرام جلا بیچند رفیه بودند بر رسیدند و با اتفاق امر مصالحت در آن نشستند که
کلمان تران بیوریان را که اندیشه مخالفت کرده بودند مکرند رای آفتاب اشراق حضرت

صاحب قرانی که از نام پادشاهی بر تو انواکش در هر کار جز بر بهیو و پختادی آن معنی رضانداد
وزبان دولت بیان حکمت برکش و غلغله اشک این قضیه در صبح نه سعادست و اقبال
و غیر بهار سلطنت و استقلال واقع شده اگر بگفتن ایشان که نسبت به درامن نشینند بیک
بنا باین درگاه نیاورند و کارکشورستانی و جهان بینی جناح باید ان نظام نیاید که دولت اگر
بر اساس نیکوکاری بنا کنند گنگه قدرش از طاق مغنس کردن بگذرد و نهال اقبال اگر از چوپای
عدل و احسان آب خورد شاخ فغتش میوه که مرانی بار آورد و سایه سعادت و جهانی گشود
و بعدارشا و بندگان هواخواه سیوربان را اسماست و نوازش فرموده اجازه مراجعت از راه
داشت و دیگر لشکر با نیا بر گشتن نخص داد و از انجا سعادت مساوت نموده قرشی از غیر
نزول همایونش رتبت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه خا
شدند مبارکش و شیخ محمد سر بیان سلدور روی دل بقبله اخلاص حضرت صاحب قران داشتند
اما چون سپاه امیر حسین بتخیل در رسید بضرورت بایشان پیوند **ذکر مکر و حیل امیر حسین**
و فرستادن خضر خزانده در امر بصلح حسین امیر حسین خضر خزانده دار را بهیجی که
تآن سو کند خورده بود پیش حضرت صاحب قران فرستاد که مخالفت میان ما موجب ویرانی
مملکت و پیریشانی عیشت و یقین می دانم که جبلت تو بر نیکی ای مسلمانان و رحمت بازید
مبغض راست و آن معنی رواندارد صلاح در آن می بینم که لشکر اجانب در جانیان توقف
نمایند و ازان طرف در خوار و هر یک با صدم در تنگ جنگل بهم رسیم و تجدید عهد
مصاقت و موالات کرده نوعی شود که بعد ازین مفندان را میان ما مجال مداخلت و افتاد
نماند و تا بیکدیگر تمیرسیم مملکت قرار نخواهد یافت صاحب قران صاب مدبر بود رای منیر
میدانست که نقد آن عهد را بر ملک امتحان عیاری و بنیان آن چنانرا منکام آن بایشان افتاد

نخواهد

نخواهد بود **بست** زبان میدید مار در زینهار ولی است دندان او زهر دار بکین چون امر
متفق الکلی بران بودند که مصلحت در صلح است و بهیو در موافقت بر وفق رای ایشان بنیام
بر عهد و میعاد امیر حسین نهاد و لشکر را در خوار کرد داشت و سپه صدم دکار دپده مکمل با اسبان
اعتیادی اختیار فرموده روان شد بغرم انگ دوست سوار برای رعایت هم بر دیده نونکنا
و یا صد کس تنگ جنگ رود که وعده که است و ازان طرف امیر حسین در نونکنا شیر بهرام
بگشت و همان شد که حضرت صاحب قران فرموده بود **بست** تغییر قنات قول را با بدول
دیگر نشود هر آنچه ایشان گویند و سوار سوار گزید با یلغا روانه جانب حضرت صاحب قران
کرد ایند تا چیک از غلامان آن حضرت در میان ایشان بود بیکر خجیت و بتخیل تمام شنافت
که صورت حال بروض مایون رساند و چون آنحضرت بدیده نونزول فرمود آن تا بیکر بید
و اتفاقا بر در منزل مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجرید و قلیح و حوادث مبارستی
نداشت چون صورت واقع با یکنه از غلقت فرد و خیرت آنرا و فنی نهاد و بند داشت که چون
امر اسم در صلح می گویند این خبر موجب خشت نیاید رساند آن شخص را بزند و برانده دم کشید
و سواران امیر حسین بحکامه چون سیل شتابان در رسیدند حضرت صاحب قران از حسن اتفاق پیش
از وصول ایشان بغرم توجه وعده که سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان
بیانند و چون جنگ هم رسید مردم خود را کدرانیده راه بردنشان بست و جنگ در بیست
بست بر آمد فرودش ده و دار و کمر جو باران بیاید زوبین و تیر شدان آب کلنگ شمشیر
بر لا کون خاک ناورد که و چون بزخم تیغ آبدار و قوت یازوی کامکار آن لشکر قدر را
باز داشت از انجا روان شد و دشمنان باز حمله آورده جنگ کنان میفشند تا بموضع نشانی
که هر دو آب جدا یک آنجا بهم می رسد و از انجا مخالفان را یاری پیش آمدن نماند **بست** خایبان غلامان

و چون خبر این غدر بخوار رسید که آنجا بودند مجمع نفری شدند **مست** غلام که این صبح کردند و
خیم آورده بشت نشاندند را چه شد که بنیر که بهادر فرست فرست یا خود بخواب انداختند
حضرت صاحب قرآن بانکه مدعی کیش او ماند بودند از فرار که گشته بفرشی نزول نمود
با امر مشورت نموده مصححت در آن دستند که از برای محافظت حریم مردم که مدار ناموس
حمیت بر آنست که چهار نفر کشته با خان در جوار سخن بیان که ایشان با حضرت صاحب قرآن
بودا خواهی و خدمتگاری داشتند و بر اخلص و کجمنی ایشان و توفیق حاصل بود بگذارند و بعد از آن
از سر فراغ خاطر روی سمت بند بر کار دشمنان آرند و چون برای بیان قرار گرفت شهنشام سمانوز
چاه اسحاق را که در برون بردایع واقع است و عده که ساخته هر کس محل نامی خود شافت و گاه
ضروی را کفایت نموده هم در آن شب با کوچ روان شد و روز دیگر لشکر امیر حسین بفرشی رسیدند
و امیر موی و امیر سز و شاه بجمار در آمده باط اقامت بگرددند و چون حضرت صاحب قرآن
بچاه اسحق آمدند چندان توقف فرمود تا خواص و خدمت که و عده داشتند جمع شدند و از آنجا
کوچ کرده بطرف ماغان روان گشتند و از آب آمویه گذشته بچول درآمدند حضرت صاحب
قرآن پیش هر یک از ملک سراه و محمد یک چون غریبان ایلی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع
یابند که در چه مقامند و از رفتن ایلیان تا آمدن دو ماه و نیم سرجاه شوراب را بچشم نزول میانی
ساخت و در آن مدت هر کار روان که از فراسان متوجه ماورا النهر بود و با تجاریه باز
داشت و چون ایلیان مراجعت نمودند لطائف تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست آوازه
انداخت که ملک سراه ما را طلب کرده است و کار و ایلیان را اجازه رفتن داد و هم در آن
حال سوار شد و بر برای ایشان روی توجه بصوب سراه نهاد باز کارکانان چون بفرشی رسیدند
خبر دادند که ایشان به راه رفتند پیش ملک امیر موی بیان خبر که جماعتی مردم بی عرض باغاق

از دیده

از دیده باز گنجی گنفتند اعتماد نمود و از قلعه فرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد و با همت نهار سوار
بموضع پیمراغ نزول کرد و غم داشت که باور کند رود و ملک بها در نیز با جمعی امر اتوشون
و پنج هزار سوار قوناس از پیش امیر حسین آمده بودند و از فرار که گشته در قرغاشون توپه و
کند لوی نشسته **گفتار در توجیه نمودن حضرت صاحب قرآنی بجان فرشی** قال الله سبحانه
و تعالی **و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره** مجاری امور عالم و هر چه
واقع می شود از نیک و بد و پیش و کم بپسند تقدیر ملک تقدیر است و در چیز تنبیر بادشاه بی و پیر
و هو القاهر فوق عباده و هو الکریم الخیر **شعر** اگر پای پلست اگر پر مور از یافت بیک
ضعیفی وزور چون زور فرستند بقدر بر یک جموری ز ماری بر آرد مملک کل مراد در کل
امانی از نسیم عنایت ربانی شکفتن گیرد و یکبار سباب در میان بهانه زلفه ای نظم و نصرت
بر نامه هر دولت خاتمه نماید **بیت** **و هو العزیز الرحیم** رقم زند و کثرت لشکر و
و نور شوکت درین کارخانه افسانه **رباعی** این منی تو منی مستی دگر وین منی تو منی مستی
رو سبک بیان فکر در کش کین دست تو آستین دست دگر است بس بهر که دیده بصیرت از
سره توفیق روشایی یابد و پرتو انوار این معانی بر جام فرجام تمامی ضمیر منیر او تا بدید کار کین
و بهر هم خیر که روی نماید دست اعتصام در جبل امنین توکل استوار سازد و رایت غم بنوشت
بازوی واقف **امیر علی الله** برافزاد **بیت** بیزدان نباست بهر نیک بد بدگاه افاستعانت
بر ایند بر حسب و موجب دمن یتوکل علیه بر در هر مراد که حلقه آرزو بچنانندی توقف بکشاید و
امید بر جانب که آورد و قوت و شوقش دو اسپه استقبال نماید **بیت** **نزدکس بر لب توکل سوار**
که او را نشد میدان دولت شکار دیلی روشن بر درستی و راستی این سخن صورت صالحیست
مال حضرت صاحب قرآنست که چون کار و ایلیان را که توقیف نموده بود اجازه رفتن فرمود

آید

و بحضور ایشان متوجه صوب هرات شد بعد از روان گشتن ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود
و جندان توقف نمود که کاروان از آنجا بفرشی تواند رفت و بعد از آن غم انتقام دشمنان
بردم کرده مگر کوشش و اجتهاد بر میان مردی بسته و در آن حال زیاده از دوست و جمل
ملازم آن حضرت بودند بر حسب اشارت فاذا انعمت فنعوکل علی الله از کمال اخلاص و صدق
نیت توکل بر خدای نصرت بخش کرده بان نغمه ای متوجه قریش شد که در حوالی آن دوازده هزار
سوار با چندین امر و سردار در کین کین آماده رزم و بیگانه گشته بودند و این امری است و رای
طریق شجاعت و دلوری و پیش از انداز بهلوانی و بهادر دریا **بیت** است مخصوصان در کالی را
حاله های بولجیب کان در نمی یابد کی و چون بیکر کرده بکن آب آمویه رسید هم در آن شب بغض
مبارک با جمل کس آب در آب لانه بشام بگذشتند و قوی خنک را در میان گرفتند تا کسی خبر
بجایی نبرد و از آنجا کشیده گرفته بان طرف آب فرستاد تا بقیه لشکر بکشی بمیور نمودند و از
خواص دلاوران که در آن یورش نظر کردار ملازم بودند سیو غمخس اغلن بود و امیر او
که او شمش دو غلات بود و کلانتر خواهر حضرت صاحب قرانی قتلگ ترکان آغاز او
جبال داشت و امیر جاکو بر لاس و امیر مویدر لاس که دیگر خواهر آن حضرت شیرین بیک
آقا در جبال او بود و امیر ربوغا جلار حسین بنادر و امیر صیف الدین کوزو عباسی با پدر
بجاق و آقبوغا بهادر نایان و محمود شاه بخاری و چون از آنجا روانه شدند شب به بوردالیغ
رسیدند و ایلیان امیر سویی آنجا بودند ایشانرا بگفتند و آن شب بوردالیغ را مرکز و انا حاط
کرده آنجا توقف نمودند و روز دیگر ایوار کرده روی جلادت برآه آوردند و در شب بموضع
فرد که نزد آمدند و روز دیگر راهها ضبط نموده کین کردند و هر که آمد تا آب بردارد او را بگرفتند
داشت یا زنگد کشند بسعادت سوار شده بشیر گشت آمدند امیر جاکو در آنجا غصه داشت که سخت

دران

دران می پندم که متوکلانه بر سر امیر سویی بچون بریم اگر او را بدست آوریم ساهم ادبای کامکار
سپر هم حضرت صاحب قرانی بترجانی ملهم نمایند فرمود که مردم ما بس اندک اند اگر لغو و بانه
زخمی سد باز جمع شدن مشکل باشد شامین جای توقف نماید تا من بفرشی روم و جای آوردن
و بر آمدن را احتیاط نمایم و بران کار اندیشیده بیامم از ماتف دولت بکوش سمت می
شنید که **بیت** چون مهر بگذر سپه کن پیش ری ده خویش و خوشتر پیش فی الحال ایضا
و اقبال سوار شد و مبشر و عبده را ملازم خود سازد چون برق خاطر بفرشی راند و بگفتند
تلو فرو دادند آب خندق بسیار بود اسپانرا عبستر سپرد و از هم تر نای که بر بای خندق اند
آب بقلو میرفت بغض مبارک تابرا نود آمد و دریای درخت صحرایی روان شده بجاک ریزید
و عبده نیز از عقب شرافت دوم آن یکان آفاق شد و چون بدر دانه رسیدند که در جانب
فزارت صاحب قران سرفراز دست بر در زد و معلوم شد که بگفتش بجاک انباشته اند باز
گشت و اطراف و جوانب بارور را بنظر احتیاط در آورده جای که دیوارش بست تر بود باز
و عبده را نمود که محل نردبان نهادن اینجا است و هم از آن هم که در آمده بود معاونت نمود
و بتجیل هر چه تا منتر پیش لشکر شافت و باز با ایشان هم در آن شب بفرشی راند و جمل
بجانتت اسبان باز داشت و صد مرد را با نردبانها که از بوردالیغ آورده بودند از آن
راه که خود فرموده بود بخصار فرستاد و با صد مرد دیگر بدر و ازه منر صد فتح الباب دولت
با ستاد دلاوران که حسب رای اصابت شعا بجاک ریز خصار بر آمده بودند در همان محل بعبده
نموده بود نردبانها بنهادند و بالای بار و بر آهوند و با شمشیرها کشیده بصوب دروازه نشاندند
و چون آنجا رسیدند کمانان را چشم و دل عاشق و معشوق مت و خراب یافتند تیغ از ایشان
در رخ نداشتند و یکی رانده نگذاشتند و در پیش بکه بند درازم را به تبر بگشت و حضرت

صاحب قران فرمان داد که برغوش کشیدند **بیت** بفرمود تا دل پراز کین کند دم اندردم نای کن
 وی توقف با ساه در قلعو تا خشد و برغوش یودار و کپز زلزله دران حصار انداختند اما بی توشی ملاز
 نفر برغوش خواب از چشم بسته دود بخیر برآمد و تیر تیر صاحب قران کشور کیر از کتا د دولت
 برشان ظلم آمد لشکر منصور بقبضه قلعو مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند
 و مردان در جاه و زندان معین کردند ایندند و محمد بیگ کمان شب پدید رطبی شد اما ایشان ازین معنی
 انهرام بخود راه ندانند منتفر نشدند امیر موسی در میان پیشک بهادر کس فرستاد و او را از صورت
 واقعه آگاهی داد و بیکدیگر پوسته لشکر تاج جمع آوردند و با اتفاق روان گشته چون رفو بر نیجه
 رسید بادوازه نهر اسوار حصار را مکنز وارد در میان گرفته بودند امیر موسی که او شمش تا کویت بود
 مقابل دروازه شهر فرود آمد و ملک با لشکر قوتاس مخاری دروازه طرف قرار نزول کرد و حضرت
 صاحب قران بنفس مبارک محافظت دروازه شهر را متصدی گشت و امیر سار بونغا ملازم بود
 و امیر داود و امیر مؤید و امیر سیف الدین را بقبضه دروازه قرار فرمان و سوغت بخش اغلغ و امیر
 عباس و حسین بهادر و آقوبغا و دیگر امر از دربار و و برجهان باز داشت امیر مؤید ارلات بک
 مرد از دروازه بیرون رفت و بران سپاه بکند گزار زد و بر تیغ آبدار آتش بار داد و مدی داد که
 نامه رستم و اسغند یار را در نظر روزگار خوار کرد و شصت سراسب از ایشان گرفته بکهار در آورد
 بفر شاه بیرون رفت و رزم ساز آمد سوار گشته و اسبان گرفته باز آمد درین اثناء و در که بهادر
 چون از مخالفان روی بر تافته بقلعه درآمد و در سلک بندکان سعادت قرین منتظم شد حضرت
 صاحب قران غم کرد که همان روز بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار روز خم شمشیر ظفر نیگا
 دشمنان را بر و زسار نماید امیر سیف الدین را از قواعد بخوبی و احکام رمل و قوفی بود عرض
 کرد که اموزن توقف نمودن اولی می نماید فردا در وقت جاشت ساعتی بخت مسعود است

زرمه که در این کشیده مجال بریزد بماند بامون برسد لشکر از نیم راه برسد و در آنجا از راه خود سالود از حضرت
 بیام موسی که حضرت صاحب قران او را بجا این بفرستد حضرت صاحب قران از راه خود سالود از حضرت

آن سخن محل قبول یافت و غم بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب مخالف تیرگی بهادر با
 دوست کس سمد درنا و سپهر ناپردا شش بند یک دروازه آمدند و رعایت خرم را شب آتجا بویند
 و چون رایت صبح از کین که واقف برافراختند ایلی بوفا بهادر و اقمور بهادر پول دروازه
 بیخدا خشد و بانجام مردان قلعو بیرون آمد و بخیر بردشمان بچشند و بر تیغ سرفشان و خنجر جان
 خاک معرکه با خون برآفتند **بیت** جکا جاک خنجر بگردون سید زقرنی روان بخون بچگون سید
 بفرمان حضرت صاحب قران علیشا و درویشک برغوشی یایست سوا بیعت یاد بار سوالان
 از حصار بیرون نداشتند و آتش کین و رایت فتح مبین برافروختند و برافراختند از مخالفان ملخی غا
 بهادر با شمشیر کشیدند حکم کرد و اقمور بهادر راه او گرفته بیک تهریش از پا در آورد و در سپاه امیر
 موسی جوانی در کسر کزری که کوه البرز از تاب زخمش بلزیدی در جنگ آهنگ جنگ کرد و قزان
 بوغا از سر تهور پیش رفته هر دو دست او را چنان بگرفت که بای از جای بر نتوانست داشت تا
 بانگی در رسید و او را بشتر پاک بگذرانید هر آنکه بمردی خود دل نهاد **بیت** زنا که غوغوش دهر بر باد
 و امیر سار بوغا و ایلی بهادر کمان کین بزه در آورده بودند و از بالای دروازه تیر باران
 کردند **بیت** زشت خدنگ افکنان خاست جوش کمان کوشها گشت هم از گوش **بیت**
 بجا بر ز نبوده دال پند خدکین تمت و آهینین بیشتر تیر بهادران از بالای حصار چون
 کار دشمنان رو بنشیب آورد و جان مخالفان از تنگی که بکان مینزد و بیرون گشته غم عالم بالا
 زیکان دل جنگجویان بخت نابوه جان راه کردند بیست سپاه دشمن امیر سار توارا انداخته
 بگنگا در کس کشید و بچشند و بخدنی که از برای خرم و احتیاط کند بودند بنای جشد لشکر منصور
 ایشان از آنجا رانده از خیمههاشان بگذرانیدند و در کوهها شهر دو انیدند **بیت**
 کزیران شدند از دلیران همه جواز شیر غنمه آهواره **بیت** و بازار سپاه دشمن توکل با همدراز

از کین بود صاحب قران او را بجا این بفرستد حضرت صاحب قران از راه خود سالود از حضرت

طرف دیگر حمله آورد بیاوگان مخالف دست جلالت بدیر ماران کش ده نظر قرین را بر کردانند
صاحب قلان کامکار با بانزده سوار از حصار پرون تاخت و سپه از بیم پلزدید و فرودوش
بهادرانرا قوی ناز و شوکتی از نو بخشید ایچی بوغا و بهرام متوکلانه روی بتوکل نهادند و او پاره
دیوار را بنام ساخته و نشسته ایچی بوغا از بالای دیوار شمشیر بر و حواله کرد و سر کشیده رو بگریز
آورد و در آن حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نمانده است شمشیر فرود آورد و
روز حیات بهرام از آسب حسام او بشام سبیده کاش تمام شد و لامر و لفقار **پست**
گریخت اجل دشمن جان یار ملک فوت **ما** چون وعده رسد دوست جو دشمن بکش دوست
آخر الام از فرد دولت روز افزون امیر موی باهنت نهر اسوار که درین جانب بیاد حمله بیالی
آتش پیکار بر پا فرود آمد بودند آب روی ناموس ریخته و خاک عار بر فرق روزگار پخته از پیش
اندک نفی از عسکر کرده و نماند بشت دادند و رو بگریز نهادند مجموع برانگنده و متفرق
گشتند اما ملک بهادر با پنج هزار مرد از لشکر فرماس از طرف دروازه فرار نمودارینتاده
بود حضرت صاحب قران **تو** یکسوی ستان با شصت کردی شجاعت بسوی ایشان آورد
ملک جو دید که آنحضرت متوجه اشقام اوست بای قرارش از جای رفت دست **دامن**
فرار و بخت و بی آنکه شمشیر بر کشد سپهر انداخته روان بگریخت و بقیمتول خود شافت که
در کینه لوی بود حضرت صاحب قران عنان دولت بآن صوب تافت و چون بیخبران
از غمت او روان شد ایشان چون سیاه سباه آنحضرت از دور دیدند در اینجا هم نشینند
ایستاد متفرق و پرتان کشته رو بگریز نهادند ز می عنایت بی نهایت الهی ز می فیض فضل و رحمت
ناشناسی که یک کس را بجز بد لطف مخصوص کرد اینده آن مایه قوت و شجاعت از رانی دارد
که با دوست و جهل و سرد باختیار نه بسبیل اضطرار روی بقابل و معاند بد و از ده نهر اسوار

خونخوار

خونخوار همه دشمنان کینه دارند و چون برسیدند و شبانروز شهر و حصار از ایشان شنیده و لیل
و عیال اسیر کرده مال و منال بتالاند و بیلبیز خرم تیغ آبدار آتش با رمتفرق و برانگنده کردانند
مجموع شمس مبارک در می ایشان نازد و بهادرانرا اندازد و اسیر سازد و این حکایت **واقعی**
که صحتش بتواند بپوسند و در مجلس تخرید بعضی از آن مردم که برای همین این احوال امثال **کریه**
بی مدامند تم تیر می کنند نه از قبیل لاف و کزانی که فردوسی در شاهنامه برای سخن در می و تعصبات
کسری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علیه السلام خود معترف شده و انصاف داده که
ازین گونه نظم که آراستم بکنم در آن هر چه خود خواستم اگر چه دلم بود از آن با فزه می کاشتم تخم و تخم و زو
از آن **تخریب** کشیدم زبانه را در لاکه بر زدم گمان دشمنان را غمگین بک دو صد زان نیز **نیز**
برین میسر و گریختند خود زمین خود یکی بسند خود که یک نیمه خود کم کنم جهانی پرازان نام گستم کنم
چه باشد سخنهای بر خسته شب روزانیش پره اخته و الحی این معذرت و انصاف از آن بیخ
مقال بی ممال سم از دلایل و فور فضل و کمال اوست **ست** که با دید فردوسی آسوده باد
بجای که نامش بان مرده داد **انقص** چون بنیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و اقتدار
معاندان که با وج **تخته** و پیکتبار افراشته بودند نکو تار شد و نقوش بیانات و افتخار معارضینان
که با ستظهار کثرت اعوان و انصار بر لوح نقود و بندار نکاشته بآب تیغ آستبار بکلی گشته
لشکر مخالف یکبارگی بشت غر بزیمه داد و امیر و نوکر سردار و لشکر روی اضطرار بصوب فرار
نهاد حضرت صاحب قران امیر جاکو و امیر حاجی سیف الدین را فرمود که **کشتک** جنگ کجک نکاشی که
از گریختگان آنچه توانند بست آورند ایشان در آن باب اندکی توقف رو داد گشته حساب
قران کامیاب چون آفتاب کبری لشکر بر حده اختر زند و چون شیر که بر خیزد قوت خویش
شکار کند بی درنگ از بی مخالفان ناخن کرد و امیر داد و چون نظر در معنده روان شد

و از طرف باغی صد سوار دلاور که قنای لشکر خود را نگاه می داشتند از آمدن ایشان اسکا پشتند
و دو قوشون شده جو انغارشان ایچی بوغارا را ندید برگره اندو و بر انغار بر صاحب قران کاکا
حمد آورد و دستک مردم خواری یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در دریا بی دست صاحب قرانی آغاز
سرافشائی کرد ایشان چون مشه از پیش باد صصر جنان گریزان شدند که از مشاهده آن سباه
جو انغار نیز که چلانی نموده بودند و ایچی بوغارا را ندید از بیم فی لال بگریختند و کونتها و اسبان ایشان
همه بدیکر عنایم می کردند منصوره مصاف شد **پیت** بهر جا که رو کرد صاحب قران نظم تاخت با او
در عنان و آرزو ملک آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بایزید
مهاجرت کرده گریختند می رفتند صاحب قران فلک اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک را
آواز داد که از سر خون تو اگر چه بگریختیست که ششم عورات را از خود جدا کردان ملک چون فرود
امان جان کشید با مثال فرمان ببادرت نمود و قضیه من بخا براسه فقدریج را غنیمت شمرده
از ایشان جدا گشت و چون باد بشتاب برفت عوزات بجهان می نماندند و صاحب قران
پسراقتدار یک تنه آفتاب و ارازیلی ایشان می رفت و با ایشان نوکری بود عاشق نام
نام کمان و تیر در دست **مصراع** و کرج دران کار دسی نداشت و چون حضرت صاحب
قران نزد یک می شد تیر در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت آنحضرت از اندر تیر آنگاه تیر
اندازی بیک باشد و اگر زخمی رسد محل ملامت و سرزنش بود که از برای طبع در زرن و مال
زخم خورد و اخترازی کرد و بسیار پیش نمی راند تا که از قضا با رکیه جهان نوروش را بچو رفت
و بر جای ماند و دران حال دولت شاه بخشی برسد و سپه در سر کشید از پی عورات بر اندان
شخصی که کمان داشت بضرورت و تیری بیست و خویش دران کار ظاهر شده دست از کوه
باز داشت و بایزیدان روی بگریختند و دولت شاه بهر چند از عقب ایشان تاخت نرسید

و سعید بن ابی

و دران وقت آرزو ملک آغا حمله بود نامه به تومان آغا و سمانا سعادت آن فرزند را بچند
بود که دست تعرض قاصدان با ایشان نرسید چه در حکم قضا عقد ازدواج آن بانوی عایشا
با حضرت صاحب قران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مشروح بوضوح خواهد پیوست و آنحضرت
از اقربائی که قریب قران است مراجعت فرموده معکرم طم بنه را از فرزول همایون بیار
و امیر جاکو و امیر سیف الدین ازان توقف که در امثال او نموده بودند نخلت زده بشما
و تا فرمان قضا جریان بجای آورده باشند بیال آب جکد ایک در عقب دشمنان تا ننگ
جکد بکشد و هزاره جلایر و جمعی دیگر که گریختند می رفتند باز کرد آینه بیا و روند **س**
بر هر طرف که چشم نمی جلوه نطفه و زهر جنت که کوشش گیتی فرود سرور حضرت صاحب قران
آن درستان قرنی را سعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت و سایر رحمت
و احسان بر حال امالی و سکن آن ولایت انداخته رعایا را استمال نمود و بسیجی در با
عمارت و زراعت و ولایات اشارات فرمود و محمود شاه را ب حکومت بخا را فرستاد تا آن طرف
ضبط کرده معمر کرداند و خراج و اموال آن بخزانده عامه رساند و نیکی شاه را که در فرانس
بریشان می گردید نشان فرستاده طلب نمود و آموی را با توابع با و ارزانی داشت و او
از میان ترتیب آنحضرت حاکم جای خود گشته بصنبط آن مشغول شد و علی سیوری که با سیوری
سرگردان می گشت در بخا را بخود شاه که داماد او بود پیوست حضرت صاحب قران چند نوبت
علی و سیوری را تا تقصد فرموده طلب داشت و ایشان سعادت امتثال فرمان مستعد شدند
و امیر موسی درم خود را شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرد و تری بخشی نیز کوچ خود را
با ایشان بفرستاد و در اثناء راه غلط کرد و بوی سب و الاغ ازان سبب شد تا یکی را
که خیر بود دران راه بفرستاد و نو ایشان را سر کرده در ماخان به اغرق همایون رسانید

دو کمر لشکر کشیدن امیر حسین بجان حضرت صاحب قران چون امیر موی از صدمه جلادوت
 بهادران حضرت صاحب قران نهرعت یافت با سبب بخت روی بسوی امیر حسین شنافت
 و صورت و اقدار با زاندا امیر حسین دران معنی متجرب ماند و بغایت مراسان و اندیشناک
 شد و بتجمل هر چه تا منتر لشکر خود را جمع آورده از سالی مرای متوجه آنحضرت گشت و امیر
 او بجا بیوای پرویی و جهان شاه پسر تاینغو و پولاد بوغا و ده هزار مرد قزوئیس با امیر موی پیش
 روان ساخت و ایشان از قهلقه که کشته نزدیک تکمک جنگ فرود آمدند و ترتیب کارزم
 و پیکار مشغول شدند حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع یافت بفرمان پیشون
 متوجه ایشان شد و از راه پهنو بیابان که در دشت و ریاض و در فراز و نشیب آن با همین نعل
 خاره هم سبک سیم برف برستان زمین کوفته سگز جستی و جالاکي زده و جند کس را از راه
 بالا بزیبان کبری ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان تحقیق باز دانند ایشان پست در
 از طرف بیابان کوفته بیاوردند و بعد از اسکند فخر خجیان معلوم شد که ایشان که شانه
 تکمک جنگ بگور کرده در جگد الیک فرود آمده اند صاحب قران کامکار رعایت فرم با
 باز کسی فرستاد و بعد از تحقیق بمقین پوست که امیر موی و او بجا بیو و دیگر اماده هزار سوار
 مکمل را ترتیب داده بر بالای آفت قیاسنها کشیدند و استاد و حضرت صاحب قران اولان
 وقت زیاده از دو بیت کس ملازم نبودند در روی شجاعت صف لشکر بر آراست و رو
 توکل با ایشان نهاد و چون لشکر یکدیگر را دیدند از طرفین سون انداختند حضرت صاحب
 قنای از الهام تنید آسمانی اندیشه فرمود **پیت** کسی آزمایش نیابد جواز
 نشیب آیدش چون رود بر فراز بعد از جان نفع نامدار که تا انقراض عالم طغرا کجی
 نامه پادشاهان کردون اقدار دیبا جز مناقب جهانداران در هر روز کار خوار خواهد بود

کسی که کوریت هم در دستان برسد

اقدام

اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال جز توجه بگامینه یعنی نمای
 عقلت روشن شده که مردولت عظیم که آستین مادرش بطراز ثبات فرین و نامه مغاخرش
 به تم دوام معنون خواهد بود که آنرا ثقلبات کوناکون چاره نباشد بد عالم افروز فتح
 عقب پلال واقعه جگر سوز از حد از کوه برآمد و آفتاب جهانباب سلطنت سلیمانی را برایشلا
 ویرکسش در آمد **پیت** دولت آن بدگفت خیز بود دولت تیز سنجیر بود لاجرم آن
 حضرت دران حال چون از دشمن آسج شده بود و مجال پیشون نماندر مراجعت اولی دست
 از راه کوردنک روان شد و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اگر چه معاینه دیدند که اندک نمی
 پیش نیستند اصلا از جای خویش پیش نیامدند و کس از غلب ایشان زفت حضرت صاحب قران
 بقرشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا گشت علی سوری و محمود شاه اقامت رسم
 استقبال واجب دانستند و بقدیم عبودیت پیش آمده و طلیعه خدمتکار ری بجای آوردند و کمرب
 سمایون سلامت بشهر بخارا تول فرمود امیر جا کوسیب آنگه پیش ازین محمود شاه را بر دم
 بسته دو انبده بود و بس پیش خوب زده و ادبی بیخ کرده بر جانب او اعتماد نداشت و بصورت
 دولتخواهی بر خاطر خلیفه حضرت صاحب قرانی مینکاشت که مصلحت وقت توجه صوب فراسا
 و هر چند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر جا کو و امیر سیف الدین و عباس بهادر متفق
 شدند و بی استیجازه بطرف فراسان باخان رفتند بعد از جند روز خبر به بخارا رسید که مغلا
 امیر حسین امیر موی و او بجا بیو بالشکری کران نزدیک سپیده اند حضرت صاحب قران با علی
 در سوری و محمود شاه که صلاح دولت و مملکت و مقتضای شجاعت و جلادت آنست که **ست**
 که مالک از شهر پرون بریم بران جنگ جو بیان پیشون بریم ایشان را قوت ارتکاب
 آن امر خلیفه بنود اتفاق نمودند و عرصه داشتند که بندگان مصلحت دران می بینم که جابرا

نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضه ایشان قیام نمایم حضرت صاحب قرآن
چون آثار خوف دیدی از ایشان مشاهده فرمود و بر ثبات قدم ایشان نیز توفیق شد
از آنجا نهفت نمود و عازم فراسان شد چون بلب آب آموی رسید از اتفاقات حسنه
از پالاه آب می آمد فرمان داد تا آن کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و بچول درآمد
و از م و کدشته دریاخان سعادت و اقبال با غرق مهابون بیست **ذکر خاص کرده**
امیر حسین بخارا را چون امیر حسین با لشکر بخارا رسید علی و محمود شاه با ستظها معاوت
امالی شهر بفسط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ
در انداختند و مردم شهر جلادت نموده و از دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی چش
بخاربه ایشان نهادند امیر حسین از راه خداع و مکر با لشکر نهضت نمود و تا نماز شیخ عالم سیف
الربین با فخری قدس سره بازگشتند مردم تا جیک بقصور آنکه لشکر گریخته میرود بی تخاصی باطل
و تیر و فلخن از بی ایشان پشافتند لشکر باز گردید و یک جمله را تا در دروازه رانده بسیاری
از آن زیاده سرانرا بدست قهر از با در آوردند و بغیة السیف که هزار جلد جان ازان
و رطل بیرون بردند تیر و کمان انداخته بسو را خما و کاه و دانهما فریدند و دم در کشیدند
ت هر سبک که او نشیند بجای خویش از دست روزگار بینه سزای خویش علی و محمود
خواستند که با زحری جمع آورند و محافظت شهر قیام نمایند هر چند در آن باب سعی نموده
و دم را طلب داشتند کسی سخن ایشان التفات نکرد شب بفرودت دروازه باز کرده
جستند و راه ماخان پیش گرفتند آستین دولت از دست فرصت داده بودند و امیر حسین
بدندان اضطرار گرفته از عقب می بایست دوید **پست** شورنجی که دهد امن اقبال از دست
زود باشد که ازان غصه کریان بدرد امیر حسین نگاه ول از عقب ایشان روان کرد و تا

کن

کنا رآب تاخته پشته نوکران بیاده ایشان را فرود آوردند و تمام اموال و چهار بایان بازگشتند
علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران بیاده بسی مشقت جان بیرون بردند و از آب عبور نمودند
بچول درآمدند و از م و کدشته دریاخان سعادت بساط بوس حضرت صاحب قرآن
مستعد گشتند از هر گونه تقصیرات خویش منفعله شرمسار و بلطف و مروت آنحضرت
خوشدل و امیدوار مراحم خسر و اندواید ایشان را تم غفوشید نوازش بسیار نمود و با بیجا
سرافراز گردانید و بعزم شکار سوار شده ایشان را در سنگ ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین
چون بخارا مشرف شد چند روز آنجا توقف نمود و حضرت صاحب قرآنی فرمان داد تا نیش
ماخان را آتش زده بسوزند و چون با زاز سر نو سیر شد اسباب از فیه که اینند **کفر در عجب**
نمودن حضرت صاحب قرآن از آمدن و رفتن نیکی شاه و تلختر فرمودند بر لشکر و ناسی
لشکر ایشان درین اثنا بمسامع علیه آنحضرت رسید که نیکی شاه که از میامن التفات بندگان
حضرت از ذل آوردگی خلاص شده و در آموی و توابع که جای اصلی اوست بفر حکومت
نمکن یافته بکلمه ان الانسان لیطغی از راه استغنی بای از جاده اطاعت بیرون نهاده و
سرطعیان و عصیان بر آورده و هر کرامی داند که احرام توجرت این حضرت بسته از نوکران
آنحضرت و غیر هم میگرد و مجبوس داشته نمی گذارد که بگذرد و حضرت صاحب قرآن از آن
این خبر نایره غصه استعمال یافت و از راه توت کول باشخصدم دشمنی کرده روان
و چون بلب همچون رسید همگام آب خیز بود و سیلی بغایت بسیار و نیز آنحضرت
بغیر مبارک محل گذار طلب کرده و نظر احتیاط بهر طرف آورده و برده از بادبان بود
جای گذار اختیار فرمود و ام را فرمان داد که با چهار صد سوار بطرف نشیب آب روان کردند و
خود با دو بیست کس جا شناک بآب زده آخر پیشین از آنجا بنباه بیرون آمدند و از آنجا

بوصورت ان اصول را با دیوار امر از کس از بیرون بیاید
ایضا در پشت دیوار امر از کس از بیرون بیاید

بدر آن موقع در میان شب که در آن وقت از آن
جور از آن است تا آنجا که در آن وقت از آن

شکیر کرده بحاکم اطراف و جوانب که نیکی شاه انجا بود و گرفتند و او مردی دلیر بود بهلول
و جایک سوار تیر انداز تخت گمان دست جلادت از آستین کوشش بر آورد انانست
کفران نغمتش امن دولت گرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که با نواخت زه
کان بگست و تیرش بر سر خای بهادر آمد و دو تیر که وختای بهادر در رسیدند و او را دستگیر کردند
سجان از زه گمان کوی که از تار پیمان خود نماند بود که بس زد و بگست و تیر مکر از جوبه
تیر خود تراشیده بود که بر خطا باز خورد حضرت صاحب قران فرمان داد بان طرف آب
روان کردند و امرا با چهار صد مرد که بر حسب فرمان بان طرف آب بودند بگستند حضرت
صاحب قران را در اثناء این معلوم شد که لشکر قزوین در نواحی بخارا نشسته اند و سر عالی
اقتضا آن کرد که عطف غنائی خرم جمعیت ایشان را بیاید دید و بموضع پیرس ایشان رسید
دو لشکر جهان در هم آمیختند که از آس آتش فرو نچسند تو گفتی موالله کار دمی زبولاد
پچاره بار دمی باد حمد سباه نصرت بناه از کرد راه خاک ادبار بر دیده شوکت مخالفان
باشید و نیم فتح از مهب غنای آبی برایت ظفر بیکر و نید امیر خلیل که مقدم لشکر قزوینش بود
مقهور و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و پراکنده شدند دولتش بسیار ازینها کرد و بناها
کین بمنور از پر تو صبح جلالش لوایت موبک همایش از انجا منظر و منصور در کنت حفظ ملک
غفور **مصراع** سعادت معاودت فرمود و از آب گذشته مدت یکماه بر سر جامها موضع
قزاول تویه توقف نموده از انجا عازم ماخان گشت و نسکی شاه نقد روان جان بجواله قزو
انعام از وجه جنایت که ان نعمت بقا بفض ارواح فرود آورد **مصراع** هر کس جهان کند جنیش پند
و بهر اینده هر کس **یت** هر کوز ولی نعمت خود روی بتابد روزی بگش کینهش چاره نیاید
کفتار هر فرساده صلح قران کرد و جلاد امیر جاکو را پیش ملک حسین بر سالت

کوششها

کلمه

چون حضرت صاحب قرانی از فر و گذشته ماخان مغرب خیام نزول نمایان گشت امیر کوب
پیش والی هرات ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را با نزار و احترام تمام تمی نموده از شرط
مراعات و محافظت جدا قیقه فر و نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی اظهار موا
و محبت جانی کرده در باب موافقت و مطابقت مبالغه نمود و اسند عا فرمود که من بهر
خس می آیم اگر ایشان از ان طرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات استحکام بدند
و عقد موافقت و ارکان معاشرت بجمد و پیمان موکد و مشید کرده و چون امیر جاکو را بجهت
نموده آن سخنان را به عرض رسانید حضرت صاحب قران پیش از نه صاحب امیر حاجی برلاس
بان طرف سبیده بود و بر عادت تا بسندیده و شید عد که از ان دو دو مان در هر زمان بظهور آید
بود اطلاع یافته جم امیر نوروز به ارغون آنگاه در زمان سلطنت قران خان صاحب حل
عقد ممالک فراسان بود عم ملک حسین ملک نجرالدین که پدرش ملک شمس الدین کت او را
در قلعه خینار و غور بند کرده بود از پدرش طلب داشت و از قلعه خلاص کرده ترتیب فرمود
و دختره برادر خود را امیر حاجی با و داد و حکومت هرات با و تفویض فرمود و کار او از ان ترتیب
یا لگرفت و چون خراج قزاخان به افساد بدکویان بر امیر نوروز متغیر شد و برادرش
خویشان او را در آذربایجان بقتل آورد و امیر قتلغشا و مبلغت و دیگر امرا بقصد امیر نوروز
بخراسان فرستاد و او بنا بر حقوق بسیار که بر ملک نجرالدین داشت و پیوند که با او بود
از طوس بناه به راه برد و ملک نجرالدین با او متحد پید عهد کرده بخلاط ایمان موکد کرد و ایند
با این همه چون امیر قتلغشا بدر هرات رسید ملک نجرالدین عذر و زید و امیر نوروز را
بر دل سپرد و بقتل آوردند و برادرش ملک نجرالدین ملک غنای الدین که پدرش ملک حسین بود در
عهد سلطان ابوسعید با امیر جاکو پیمان سدد و ز که مرئی او بود همان طریق او سپرد او را و پیش

جلا و خان که از سلطان ابوسعید که بخت بنا به برده بودند و با ایشان عهد کرده بیداد بکشت
 و عجزه آنکه امیر جوان پیوسته نکوشش رای امیر نورو ز کردی که بطایفه غذا برناه برد و شست
 است بقیق چهار دیوار حصار بدل کرد و عاقبت همان کرد که او کرد بعیند و همان دید که او
 دید **إذ أجهت القضاة على البصر** پست تضا چون ز کردون فرشت پر سوزیرگان کوه
 کشتند و کر و این مقدمه بتفصیل گزارش بر فرقه غرض آنکه هم و کار دانی حضرت صفا
 قرانی بعد از اطلاع برین معنی رخصت ملاقات و محافظت با ملک نمی داد و محاسن خصال
 خسر و اندر وانی داشت که با مسطت و تردید او بعدم التفات و اعراض کلی متقابل کرد
 بنا برین فرزند ابرجد نوحد سلطنت و جهان داری و نور حدیقه انبوت کا مکاری امیر زاده همکار
 مبارکش بخبری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بر وقت **و إذا حینتم بحیة فحیرا**
باخت منها امره و ما سخنان می گشت بخت امیر هر آنکه را و انا سب آن پیام داد
 که چون بر دین داری و نیکو کاری ملک و ثوق حاصل است فرزند را پیش از خود و دستاریم
 و متعلقا بنا با نوق درین مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر جانست که خان غنیمت
 بصوب دیار صلی معطوف کردد یعنی که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مقتضای حکما
 ملک باز باشد بظهور خواهد پیوست **مصراع** نیاید از زیر کمان جز بزرگی **کفاه در نهضت**
ما یوحی صلی قرانی بما وراه التهم و کس کسیر حسین چون سابقه لطف و غنایت
 ربانی منشور سعادت صاحب قرانی را بطرف ای قوای بخت افزایی **وجعلنا کفولنا**
فی الارض موشح گردانید بود سمت بلند جناب آنحضرت سر نعمت بان فرود نمی آرد
 که سلامت جویمان با منی قرار گرفته بجهت داشتظام اسباب دولت و کمانی قناعت نماید
 و مانند آسایش برستان فرصت عیش را غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد و بزم عشرت و سادما

نسخه از نسخ ملک
 کتابت در کتب

آرایه درین وقت با وجود آنکه تمامت مملکت ما و راه الهه در حوزه تصرف تسلط خالص
 و معاندان بود و در هر موضع کرده سی ابنوه از لشکر دشمن ممکن یافته هر کس جای خود را بجا تمام
 محافظت می نمود صاحب قران سپهر اقتدار غم آن دیار فرج کرد و بیست و چهارم بر و کرد
 سوار شد و با ششصد کس شبگیر کرده روی توکل بر او آورد و چون از آب همچون بگذشت شبگیر
 کردند و از طرف فرار قرشی را در میان کوفتند و جمیع از نوکران امیر موسی آنجا بودند همه را بگریز
 در قید اسار در آوردند و خویشان قبیصر را ناسج کرده و اردو شاه با قوم خود بگریختند و دو
 و شش علی بهادر بازگمانان بقصور آنک از یایانند جنگ کردند و غاب شده جهات کنگرانی
 گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند آن حضرت فرمان داد تا تمام آنجا بجا جاش
 باز کرد ایندند و بکم و پیش دران تصرفی رفت و از لشکر فر و ناس پنج هزارم در موضع
 فرزنی مذاق نشسته بودند و امیر سلیمان سیوری با ایشان ملحق شد و برانخواج و سندنوا
 نیز با لشکر با ایشان پیوستند و انا بک کرده از نزدیک فرار کدشته پیش ایشان رفتند
 و حضرت صاحب قرانی ازین حال آگاهی نداشت آفتاب زردی از قرشی سعادت سوار
 و نیم شب بنوقت رسید و در اینجا خبر لشکر فر و ناس و کثرتی که پیش ایشان جمع آمده بودند
 و جانب فر رعایت نمود فی الحال از میان عمارت و دیوارها بیرون فرمود و آن شب در
 ظاهر نوقت بصحرای توقف نمود **پست** دگر روز چون کبند لا جورد بر آورد و بنمود با قو
 رایت نصرت شعارا زانجا سعادت روان کشت و نشان امیر جا کوا از اسب پشماره و بخان
 آزد و و جروح شد که نماجش از پنج استقامت انحراف یافت حضرت صاحب قران
 سوار مکل هم او کرد و باخان فرستاد و روی سمت رانج اساس بکبک فر و ناس آورد اما
 و بهادران سردران غم متفق و یکدل شده مگر علی سیوری که نای را مستصوب نبود و مصیحت

سمرقند رسید اوج قراجهار با سباه امیر موی بیرون آمد و کن راب رحمت گرفت با سبب حضرت
صاحب طولن لشکر نظر قرین را مرتب داشته میزند و میسر و بیار است و بیرونی دوی دولت
قاهره بیک حمد حمد را منتفی کرد آید و آفتور بهادر از غایت اوج قراشانه شمشیری زد که تمام
پیرانش قلم شد و اوج قرا بهادر از بالای زمین خود را بچند شمشیر حمل و از فرود آورد و سرب
آفتور بهادر زد جناح اسب از یای در آمد و سوار شده ماند و اوج قرا که کینه بشه در آمد
قران نصرت قرین بموضع رفتن نزول فرمود و اوج قرا که هزار و با قدم دم تب و مکمل ساخته
با پنهان جنگ بیرون آمد سباه طرف بنا صاحب قران کرد و آن اقتدار چون شرفان بوی کفار
روی جلالت با ایشان نهادند و ایشان از غایت خوف و هراس پیش از جنگ بگریختند
نیارست دشمن توقف نمود **۸** پنج از دور بنمود و بر پشت زود و چون لشکر کینه بجملهای شهر
رسیدند و در بند ناراشک کرده بودند و کوچها را خوب انداختند جناح سوار را جمال کدار
بنود از غایت دهشت و ترس اسبان را ازین تعجب میکشیدند و تمام زینها شکسته شدند و
زده و مهنور بشهر درآمدند **۹** چونکه کتبت با ایشان وزید کبرین زده هر کس کچی خرید
حضرت صاحب قران سعادت و اقبال چند روزی در سعد جنت مشال بموضع قرین گنت
و سانج توقف فرمود درین اثنا استماع افتاد که او بجای تو و بولاد بوغابان لشکر فرانس
متوجه شده می آید و بعد ازین خبر طغی شاه از کس کبرین بر رسید و تقیر کرد که جمعی بجز برتر
جوق ناخته او را گرفته اند و بقتل آورده حضرت صاحب قران از انجا نهضت نمود و
بالشک بهرام اشعاع بکنار آب یام فرود آمد و از غوغا بود و بلوغ که او را بجز کبری و سبانه
میاد و یکی را گرفته بیاورد و چون از زو خبر بر رسیدند زانو زده جواب داد که او بجای تو و
بولاد بوغابان تو من نشسته اند و امیر حسین بالشکری کران بفرشی رسیده در آید رای هوای

نمای حضرت صاحب قران که بصیقل رفق جلا یافته بود مصلحت وقت جنان روی نمود که
بجکم الامور مهونه باوقاتها چند روزی با روزگار سازگاری کرد شود تا سنگام آن در سکه
دشمنانرا بحسام اشعاع سرای لایق در کنارتوان نهاد و ما ذلک علی تبریز **۱۰**
با قوت از ان قیمت خود افزاید **۱۱** کز سنگ بروزگار بیرون آید **۱۲** بنا برین لشکری را کاز
کس و نواحی جمع آورده بود و رخصت مراجعت ارزانی داشت و با ششصد سوار که از انسانی
آب با ملازم رباب نصرت انتساب بودند و بطرف بایان آب سمرقند روان شد و
امیرین پیش ازین با امیر موی پیغام کرده بود که راه حضرت صاحب قرانی را بگیرد و امیر موی
و اوج قرا بهادر با لشکر در کوکله را جمیع فرود آمده بودند و جنگ را آماده گشته و چون حضرت
بر رسید لشکر فروری اثر حمله کردند و ایشان چون بشاز پیش با دهر حربه رو بگریختند
و هزار جلد خود را بر سر قنداق انداختند حضرت صاحب قران از انجا سعادت بشکیر کرده بسنج
لاند و محکا اسبان را آسایش داده سوار شد و شبهنکام در قرحی فرود آمده زمانی بر سرود
و از انجا کوچ کرده وقت صبح در موضع توه بوی نی نزول فرمود و جانشینکام ایوار کردن بشهر
میان کلوک رسیده و از آب نهند که شنب آبجا توقف فرمود و چون کبیر بهرام جلایر
که پیش خان چتره رفته بودند از انجا کوچون تر و شیر اول سر کرده با هفت هزار مرد که از جبهه
آورده بودند و در تانگنت نشسته حضرت صاحب قران روی توجه بآن صوب آورد
و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که لشکر و ایلان ولایت پیش بهرام جمع شوند و او حکم
بر بلخ دران ولایت مستولی شده بود و چون هموای تانگنت از غبار کمب مایون حضرت
صاحب قرانی عطر ساکت و بهرام پیش ازین نسبت با حضرت صاحب قرانی دم از
مواظقت می زد و برخالف امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود و بتقویت و معاونت

بنگن حضرت آن بود که اوصوف سابق مرعی دارد و بعد خود و فغانه در معامله معاوضه
 و عقاید بجان بگوشد و او خود اصلا از آن در در نیاید و نسبت با حضرت صاحب قران
 خدمتی لایق بتقدیم نرسید و با این همه مواضع که در آن نواحی بجای شریفه آنحضرت
 تعلق داشت بعلمت آنکه مال از برای خزانة بغان جمع میکنم تصرف می نمود لاجرم حضرت
 حضرت صاحب قرانی زبان عتاب با او بگشود و فرمود که من بسبب موافقت تو با
 باخان و امیر حسین اتناز کردم و بی قرانی از آن محرومیت راه یافت و رعایت جانب
 دوستی نموده ترا از آن حال خود می دانی که بگفتمت رسانیدم و بر معارضان غالب بر تو
 مسلط کرده ایندم و امر و زکات آنک قوتی داری با عتقاد عهد و پیمان توانی انجام آدم و مروت
 و مروتی توانستی امید بگویم خدای مراد بخشش داکرتم که باره خود و محتاج به پند و عقوبت
 جان شد و آن خود چه مراد بود که کجاست نیافت و امیر کبیر و از مقدم حضرت
 صاحب قران بهج و شادمان گشته آنحضرت را بجانانه برد و طوی داد و آنچه از غنا
 مواخایی و جانب داری تواند بود بجای آورد و امیر کبیر و در آن وقت که پیش تو غلبه
 خان او را با مادی خود گرامی کرده اند بود و نومان قتلخ دختر عم زاده خود بیست و نوزده
 خان بن ابرکن را با و داده و او را اتان هم محترم صبیته بود و رقیه خانیکه حضرت صاحب
 قران درین و لا از برای فرزند از بچند امیر زاده جهانگشا ستمکاری فرمود و بساط
 عیش و کامرانی پست کرده مدت یکماه بعشرت و شادمانی گذرانیدند **دگر لشکر فرستاد**
امیر حسین بجای حضرت صاحب قران و کشته بازگشت درین وقت خان و امیر حسین
 بالشکری بی قیاس از قزوین از شهر تبریز گذشته سالار بلاق را محظوم نزول ساخته بودند و
 امرا معتبر مثل امیر عوی و شیخ محمد بربیان سالدور و او بجا بیست و پسر اپروی و دیگر بهادران را

کتابت شده در کتاب تاریخ امیر کبیر

باز



با پست هزار سوار بعزم زرم حضرت صاحب قران از پیش فرستاده و ایشان از مکر قند
 عبور نموده در کنار آب بلغو رفتند و آمده بودند و چون امیر بیوی و دیگر امرا و بهادران
 آن سپاه بکالت از صاحب قران دست برداریدند و هر اسلحه منصور در دل ایشان
 جای گرفته سه فوج لشکر از پیش روان کرده بودند تا مگر کوهی بر سر راهی نشسته بجای نطق
 آن طریق قیام نمایند ملک بهادر با هزار مرد بموضع سوزن کران آمده بود و آن راه
 ننگه میداشت و جهان شاه با هزار و با نصد سوار در رباط ملک بود و فرمن با هزار
 مرد در موضع ذوق راه پتی قدق محافظت می نمود صاحب قران کردن اقدار چون همگی
 استظهار بیخون و عنایت پروردگار داشت از بسیاری سبب دشمن اندیشه نمی کرد **بیت**
 جو کسبش داد یزدان بک و را از سپاهی دشمن جرباک یکی تن که با او بود کرد کار
 نایک اندیشه از صد هزار درین حال با اتفاق کبیر و ده هزار مرد در جبهه همراه کرده روی
 توکل بر دفع مخالفان نهادند و آنحضرت با بانصد مرد از پیش روان شد و از موضع خاضع
 پیرون آمد و آب بجهد گذشته شبگیر کرد و بر جهان شاه و سپاه او شمشیر آورد و ایشان را
 متفرق و پرتشان کرده اند و هم در آن روز بموضع ذوق ناخست و فرمن را رانده و کوفته های
 اموال ایشان را بجا برداد و در آنجا زمانی توقف فرمود تا اسبان بیایند و سجد
 مرد خسته با غنیمتها که فتوح روز کار شده مانجا بگذاشت و بیاری تله بباری با بی غم در
 رکاب توکل آورد و با دوست کس روی سمت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد و بی مرد
 جلد کار دیده از پیش روان و دو کس از طرف دست راست و دو کس از طرف دست چپ همراه
 فرستاد و غیر مبارک با صد و شصت و شش سوار در عقب ایشان براند مخالفان چون آن می آمد آنرا
 دیدند کبی اندیشه می آیند اندیشه ناک شدند و کمان بردند که لشکر مغول بسند و غلبه در غنیمت

سباه مکتب بهم برآمد و روی بگریز نهاد لشکر منصور از بی ایشان تا خند در آن جول بسیار پی از ایشان را فرود آوردند و چون کریم خان بامیر موی و شیخ محمد و اوجیلان متوسل شدند و ایشان را بهم و امیر حضرت صاحب قران در زول و جان قرار گرفته بود **مصراع** یکی نم دیده با آبی نماند تا وجود آنکه هزارم در کمال داشتند خوف برایشان غالب گشت و هم در آن شب بی توقفت شبگیر کردند و حالت نوم یغمی المزمین لخبیه صورت حال ایشان شد که کس نماند و از هم جان بچود و لرزان می تاخستند تا پیش امیر حسین درین و ملا امیر خیر و انصاف حضرت صاحب قرانی کس فرستاد که لشکر جز مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته از ذوق باز کرده و من یا صدم و در رباط منتظر شما نشسته ام از وصول این خبر کرد ملال بر خاطر مبارک گشت نشست و روان بازگشت و با امیر خیر و بیوست و فرمود که سلمان را در دست کافران اسیر گذاشتن روا نباشد و چون رای عقده کشی را بر تدارک آن واقعه گماشت صلاح در آن دید که نصرت مرد گزیده کارد انرا بنهستند تا ظرف کوه خود را بشکر جته نمایند باشد که ایشان متوهم شده و شتاب بگریزند و اسیران را باسان تروجی از بر بقه تسلط کفار خلاص توان کرد آن تدبیر صورت تقدیر بود که خانه عنایت برورد کار بر لوح ضمیر آن مؤید کامکار رنگاشت همان که آن شخصت مرد روان شده سپاهی خود را از جانب کوه بنمودند لشکر جته اسیران را باغیا بی زحمت بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمانان از تفرغ استیلاء کافران خلاص یافتند **بیت** نه در حدیقه بخش وزیده باد غلظت بر حیفه و شکر بفرست حضرت صاحب قران بعد از آن از آنجا نصرت فرمود و از آب سیحون عبور کرده در موضع حرکت نزول فرمود و چون امرا و لشکریان امیر حسین شکر و برپاچی بسته بریشان پیش او رسیدند آتش غمخش برافروخت و خیریت ملامت و زجر برافراخت و ایشان را زنده نگاهداشته و کار ساخت و فرمود

امیر خیر کرد و بود که لشکر از دست او بیرون رفتند و کوه را با اسیران از آنجا بردند

انرا نوی

از سر کین چون شیر غریب با خان روان شد و چون باق کوکک رسید از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعت و مردانگی هر یکی خود را ثالث رسم و اسفند یاری داشتند تعیین بگردید و ایشان را بر جنگ تیز کرده سخن گسترید **نظم** که با یک مردانه جنگ آورید جهان بر جهان جوی ننگ آید و بر سر منفعلی روان ساخته بالغا کره که بتجلیل از آب نچند بگذرد و آتش کین را بسا دحملا نچند یادشمن نبرد آورید **نظم** سر اسر مد دل بر از کین بکین کز کین اسیران را بر از کین کین **کفتار** که کجی لشکر امیر حسین از نصیبت حضرت صاحب قرانی و بازگشتن امیر حسین چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحب قرانی رسید شامکای بود جهان از فراق افتاد و نرا کم حجاب کجای جنان تا یک کفلک با چراغ ماه راه نمیدید و حجاب از دیوه مردم دولت روز افزون مایه گرفته برنی عظیم می یارید هو چون رای مخالفان تیره تراز قار و ابر چون دست دریا نوال صاحب قران کیم باد **نظم** در آن حال شد بی توقف سوار بنیردی تا به پروردگار و امیر خیر و چون دولت درین کار یار و با تفاق با با نصدم روی توکل بر او آورده و چشم بگذار بار کین رسیدند و کد را با گرفته فرمان گشت تا بر غوکشیدند و چون قوت ده ست سمانی بدست حضرت صاحب قرانی درد لها انداخته بود جهان لشکری بآن کشت و شوکت چون روزه خوش بچود آواری بهم برآمدند و هم در آن شب از کنا آب بشیکر کرده باز گشتند و پیش امیر حسین رفتند **نظم** سپه گشته پیش بهیچل سپه دم از بخت خود منصل درین آشنایم جلا بر بی اشارت و استعوا حضرت صاحب قران کامیاب و کختر و از تا شکست یا لشکر جته بازگشت و بجانب بیرام رفت و چون اغرق صاحب قران و از آن کختر و پیش بهرام بود ایشان نیز از عقب مردم خود عنان غیبت بآن صوب تافتند و چون بیرام رسیدند در قریه کجی گشت اغرق خود را یافتند و بهرام پیش از وصول حضرت صاحب قران از آنجا رفته بود آنحضرت سا ربوغا و آقبوغا بهرام را

تو از این خبر درین از این اسب جوی کوی اسیران است
عنا حضرت کردون صورت

بجانب جنت پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک و ساد بطلب لشکر بعد از تامل و استشارة و ارجح
منافع قتل کینچه و با تار رفت و حضرت صاحب قرآن پشتمند در خانه با کشته زستان کشته
و اقبال در تاشکنت که آنرا چاج و شاش نیز گویند بکلیت خان را چیرگی چون درین مدت چند
کوشیدند دست ایشان بدامن مراد نرسید و در عرصه معارضه هر نضوب که از وفور شوکت و کرم
پسپا بنشانند بیدق ندیری که دولت حضرت صاحب قرآنی فرود کرد از سم بر شد درین
مستقام که لشکر نستان بجوم کرد و بساط کافوری برف در سبط کینی بگشود بضرورت باز
کشیدند و در سر قند بود لا و بوغارا با جمعی بهما در آن بضبط آنجا بگداشته شد و خود یا خان بر آمد
سرای رفند و فصل نستان در آنجا بر برد **ذکرتا در مصلحت جنتی امیر و حضرت صاحب**
قرآن چون فصل شتابان فر رسید و رسولان جنوب و شمال آوازه رسیدن لشکر بهما در آنجا
وضیحت کو بیان قری و تهر از باب مصالحت کل باخار فصلها پرداختند سایر بوغارا و آقونا
بهاد که صاحب قرآن ایشانرا بجای جنت فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جنت لشکری
انوه میرسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحب قرآن بود و مؤمنان هدایت در هر وقت بآنیک
سپاهی لشکر با کراتی میگفت و بی کثرتی کارها بزرگ از پیش می برد و امور خوب از دست
بظهور می پیوست امیر حسین راه ایهال در مدارک خاطر او بود و در باب مصالحت با او می نمود
و چون اول بهار شد که لشکر جنت بمعاضت آن حضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب
جنت لشکری سپاه او بیوندد آئین بکش پیش با و حملاتش پر کاسی نیچود و مارا بکلی دست از جنت
بیا پیشت و دل از جان برباید گرفت **ت** آنکوی لشکر ازین گونه همان بر ممر زد
چون سپاسش برسد خود که تواند مری و صلاح در آن دانست که بعلمای پیش بخندند
تا شکست تو سئل حسنه از ایشان است عامه و که با اتفاق با حضرت صاحب قرآنی از درین

داری

داری و مسلمانی در آمده معارضه و مجادله که در میان ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند و
بغادر وحشت و آتش فتند که در میان بر خاسته و برافراخته است بذلال موعظ و نصیحت فرود
احباب دیکس و فدوی و ارباب زهد و تقوی در آن معافقت پوشیده دست صلاح از آشتی
صدق بیرون آوردند و بیای اخلاص پیش آن سرور صاحب قرآن آمدند و بعد از تقدیم مراد
دعا و شاعرانه داشتند که چون بنده ترا کمال دانش و دین داری و رحمت و نیکی کاری حضرت
صاحب قرآنی بییقین معلوم است به درخواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی
مسلمانان می دانند جرات می نمایند حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرا
ملکت و پریشانی رعیت است و چون سستی بجای رسد که شما لشکر یکی را درین دیار راه دهید
دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز شود و اگر ایشانرا غلبه و استیلا می که بیاد که
برگز دست دهد با شما هم وفا نمند **پیت** سینه بجای می رسد سخن که ویران کند خان مان
امید بوفیق آلی که پوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود جنانست که بر حسب فرموده **و الحظ**
خبر رنگ که درونی که بر آید معصاه وقت و دوستی طرفین نشسته بمصقل مصالحت جلا ببرد
و تمام اسر مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفاء آن جهر و نماید
و از حسن اتفاق در آن نزدیکی حضرت صاحب قرآن بخواب دیده بود که در آب نچند نیل
آمده بود و او در میان آب بر سر جوب بار نشسته بودی و بجد در افتاده و از فریاد کسی
در ماندگان خلاص و نجات طلبیدی از غایت دهشت از خود غایب شده و چون چشم باز
کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا بختان جوشان
مشاهده کردی و چون از خواب بآمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل جوشانرا بلشکر
تعبیر فرمود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آینه مراد است هم از آن

داری

بموصول خود اهدا نمود در خاطر خویش توسل و امید واریجا از جانب جبرئیل کرد اندو چون
درین هنگام آن گروه کزیده صالحات التماس نمودند و در آن باب بمالعه فرمودند در کجایی
صواب نمایی آنحضرت بدو که اعدا ثابت شد که در سلوک جاده موافقت و مصالحت و
چون خاطر شریف بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان آمد و شد نمایند و گفت و گو
کنند این کار مدتی در حیرت توقف و تاخیر افتد همان به که خود پیش امیر حسین روم و بجایی که با نذر و
در رو کوزه و کشیده زود تر بخار کرد و درت از میان برخیزد **نظم** نیز برای کثیر آن کارند
پیام خود بیای خود گذارند لاجرم نوکری بخشیدند هم نام لاجمه اعلام قصدی که فرموده بود
پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک چنانکه شیخ آن مؤید کا مکار بود که کارها کلی مدتی سابق
خود ساختی روی صدق بسوی کجده صفایانده بی توقف و اندیشه روان شد و از چون بگو کرد
منوجه سمرقند گشت و چون با آنجا رسید و آفتاب غره مبارکش ظاهر شهرت قدر را نمود کرد اندو وقت
طلوع آفتاب بود خواست که بشهر در آید شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع رسانید که کثیر
وفات یافته است حضرت صاحب قرآن بعد از استماع آن سخن بشهر درآمدن مصلحت ندان
عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمانی بشادمان رسید با چند فرستادن از
لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دو جا خورد و چون روی بقصد آنحضرت نهادند دفعه صائل
بیرونی تا مید جمله کرد و ایشان را زانده منزه و متمیزی کرد و از آنجا باب نام آمده نزل فرمود
و زمانی توقف نمود تا اسبان جریه سید شدند و بیعادت سوار شدند و چون بموضع نیازی رسید
امیر موسی هزاره غابخی که تعلق بخاصه او داشت و دیگر سبب جمع آورده با لشکر امیر حسین
این طرف اول از قصد و نیت حضرت صاحب قرآنی خبر دادند که غم ملاقات امیر حسین
دارد تا که وقتی که در میان آمده بصفا مبدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظرف بود آن سخن

بیت کبریا سوره انزل

مصحف نداشت غافل از آنکه عده در محاربه و جنگ مردی و مرد انگی مردارست نه بسیاری لشکر چهار
و با آنکه چند بار خود را آزموده بود باز لشکر را بر آراسته آینه جنگ کرد حضرت صاحب
قرآنی امیر سیف الدین و ختای بهادر را با بغاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمد جمله
آوردند و بنفس مبارک با مشا و کشتن ایشان را بکثرت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از بیرون
در آمده و دست برد این سپاه بکرات دیده بودند و مرارتش چشیده بی الحال منزه شده بودند
و پیریشان گشتند لشکر منصور از بی ایشان روان شده بسیار بی یاری تیغ بگردانیدند و بسی فرود
آوردند از قتل در گذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحب قرآنی جهت تفقد دو لختانه از غوث باطن
بایلیکات لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین
صاحب قرآنی مراجعت نمود و همان شصت مرد را متب داشته بر بلندی باستان دو لشکر فرستاد
سی قشون سوران کزیده میچند و میسره آراسته در رسیدند و در مقابل صفها بر کشیدند و از جلین
سورن انداختند **محت** خروشی بر آمد زهر دو طرف که لعلی شد از بیم درد در صدف
حضرت صاحب قرآن با سپاه طغنه زان زمانی توقف نمودند تا آن بهادران بگاری که این راه
از برای آن پیوده اند و زحمت کشیده در آیند و دست بکشایند سر بر نیارود و با پیش نهاد
آنحضرت ایشان را بکشد و باید لاوران خویش مراجعت نموده شب بیکر کرده از آب کوی
یکدشت و حرکاه بقیاری شققشان نزل فرمود و چون پیش ازین نوکری بخشیده نام را با
سرای پیش امیر حسین فرستاده که سخن مصالحت برسد در آن موضع با نظار معاودت او تو
نمود و چون بخشیده با امیر حسین رسید و خبری که بیوسته گوش امید او بر راه اشطاران بود
برسانید آن معنی را غنیمت شمرد و بزالترا ام موافقت و ترک مخالفت سوگند یاد کرده عهد بست
و تورا نشاء را با بخشید به ستاد تا بعد ازین جانب نیز مستحکم شود حضرت صاحب قرآن

تباس بهادر را با تورا شاه روان کرد و امر حسین با عباس بها در تجدید عهد کرده پیمان با پیمان
 مؤکد گردانید و امیر موی و او بجا میور را با ده هزار مرد پیوستاد و با ایشان با لشکر که در کتاف
 فلانکس یعنی صاحب قران بدست آورده صلح کنیند و سی نموده البته نوعی سازید که میان ما
 ملاقات افتد و چون ایشان از قهلبه و کس که شته در میان سمرقند بفرید بکش گنت که در آن ترک
 علی تا قدر سره آنجا فرود آمدند حضرت صاحب قران بعلی یاد سعد نزول فرموده بود ایشان
 بدرخواست مصالحت کس فرستادند و انکس از آب که همک عبور نموده پیش حضرت صاحب
 قران آمد و بشرف بساط بوی استسعاد یافته حکایت درخواست امر در باب مصالحت
 بوضع رسانید و قرار بر آن شد که آن حضرت با احد کس بهم رستند و ملتس ایشان بمنزل انگاه
 صلح کنند و چون این سخن با امر رسیدنی لال سوار شده با عدم در متوجه گشتند و حضرت
 صاحب قران با دوست مد توجه نمود و چون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت
 عرض داشتند که امر صاحب وجود امیر حسین اینها اند که بای خود بدام آمده اند اگر اینها
 بدست آوریم دیگر ارا قوت مقاومت نماند و بکلی ویران شود که درش جوخ نفسی موافقت
 نموده فرصت غنیمت می باید شتر د ممت عالی آنحضرت آن سخن را حکمین نکرد و فرمود
 که عهد شکن از مدی نیست **بیت** از عهد عهد اگر برون آید در از هر به کمان بیجا فرود
 و چون امیر موی و امیر او بجا میور بحضرت صاحب قران رسیدند زبان انصاف بعد خواهی بر
 کشند و از جانبین عدمودت و دوستی تازه کرده و حشمت و کدورت بکلی از میان بر ستا
 و حضرت صاحب قران تسلی خاطر ایشان را بوثاق امیر موی فرود آمدند و بقاعده بساط
 انبساط و یکا کنی مبسوط و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازت داد باز گردانیدند و خود نیز
 بخانه خویش معاودت نمودند و آنحضرت بجانب کس توجه نموده بعبادت و اقبال دران

و امیر موی را با تورا شاه کس

خط خجست مثال قبول فرمود و انالی آنجا با هر اردولت با بیکس مبادرت نموده با نوع استعا
 و فوارش هر فرارش گشتند **بیت** یا بمان نشست صاحب قران ز فرزند بر ملک شادان
ذکر لشکر کشید امیر حسین بجانب بدخشان دران وقت شامان بدخشان باخان
 و امیر حسین یاغی بودند امیر حسین لشکر کشیده بر ایشان رفت و شامان نیز بسا خود جمع آورده
 پیش آمدند و لشکر طوفین در مقابل یکدیگر نشستند و چون ملک حسین والی هراة از مخالفت
 شامان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری بطرف بلخ روان کرد
 تا ایل و الوکس آنجا را غارت کند حضرت صاحب قران را بران حال اطلاع شد از کس
 با سباه ظفر بنا روی توجه بدفع ایشان نهاد لشکر ملک را چون از توجه آنحضرت خبر شد
 شبورغان و بلخ را تا خلم تاخت کرده بجهیل باز گشتند حضرت صاحب قران از معبر تر عبور
 فرمود و چون خراسانیان باز گشتند غم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون امیر حسین را از
 توجه آنحضرت آگاهی دادند با شامان بدخشان صلح کرده روان باز گردید و در قندار اتفاق
 ملاقات افتاد و یکدیگر را کناره گرفته بغبار وحشی که در میان بود بکلی م تفع شد و چند روز متصل
 طویس کرده بعیش و عزت مشغول شدند و از آنجا نهضت فرموده به بیلق اشکس رفتند حضرت
 صاحب قرانی با خان کس فرستاد تا امیر زاده جهام که با غرق بخط و لکش کش فرماید **بیت**
 روان گشت فرمان صاحب قران که اغرق بسوی کس آید روان **گفتار حضرت لشکر کشید**
امیر حسین و حضر صلح قرانی بکابلستان و چون دران وقت پولاد و آقو غلامی
 بشت استظهار بکصار کابل با گذراشته بای از جاوه انقیاد پیرون نهاده بودند و سراز
 ربه ا دعان کشیده دم از مخالفت میزدند امیر حسین و صاحب قرانی لشکر کران مرتب داشتند
 بخزم توجه آنجا ب سوار شدند و چون از عقبه همد و کس گذشت بکابل رسیدند پولاد بوغا

و آفتو غامقاً بد و معارضه را آما که شسته بجوار تخلص حسند و لشکر ایجاب حصار را که توار در
میان گرفته جنگ در پیوستند **نظم** جو باران پنهان بهنگام جنگ بیاید از آن باره سنگ
تو کشتی شد آن باره ابری بطل گم گمش بر سنگ و بارانش تیر حضرت صاحب قران رو
سمت عالی بقدر دشمنان آورده ایشانرا عاجز و مضطرب گردانید و بهادران نصرت پناش دادند
و مره انگی داده خنای بهادر شیخ علی بهادر بای دلواران و بهادران دران دران جنگ ششم
دار شدند و چون آنحضرت بغیر مبارک متصدی کارزار شده بود مخالفان را بضرورت کار
زار کشت و لشکر قرین حصار را بحرب و ضرب بکشادند و بوللا و آفتو غا را دیکر کرده
بشد **نظم** سب را جو صاحب قران بشت بود کین سعادت در آنکشت بود
خدا داد اوشان از غایت غلظت بر اعلاء بیسود کونه نظر بعد از فتح حصار و تفرخ مخالفان ضبط
دیار مظفر و کامکار بازگشتند و درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحب قرانی بر سبیل مشورت
سخن راند که دایچه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعه مند و انرا که در وقت معوری پاسا
باشم بامندوی فلک سمران بودی و از ترشح آب خندق عیش کاوزمین در شاور ری بامای
سباز **نظم** کرده و ن جو خاک و خاک جو کرده و ن س می نمود از بس تی و بلندی آن خندق و حصار
بحال عمارت باز آورم حضرت صاحب قران بحکم المتشاهموشن او را انامضاء آن رای
منع فرمود و قصه عش امیر عبدالله باز داد بعد از واقعه امیر قزخ غم توطن در سمرقند فرم
کرد و ام او دو توختو انانوش عرضه داشتند که ولایت خود را کداشتن و در میان پیکانگان
وطن ساختن از طریق فرم دورست جدا کردی افتدم دم پکانه بکار نیایند و مدد کار
نمایند و او نصیحت نکو انانرا نشنید و عاقبت سخن ایشان بر سید و دید آنچه دید **بیت**
هر کس که نصیحت ز غزینکن کند گوش بسیار بجاید بر کشت ندامت و این اندیش که تو بخاطر

آورده بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از جان بجز چنین فکره در خیال نیارد **مصراع**
کین مکن بشیمان شوی سود ندارد امیر حسین این سخنانرا ستم داشت و معترف شد که نشا
نصیحت محض شفقت و نیکوخواهیست اما توفیق قبولش رفیق ملکشت و فحوا **سنت**
بشامع روشن که دودی شد نمودم بدادار و سودی نداشت وصف لظال آمد و بفرم آن
کارگردنی که از جهل اسباب کینت واد بار او بود زوی توجه ببلخ نهاد و با وجود آنکه مقرری
بود که از مراجعت کابل حضرت صاحب قرانی بمتمرد دولت خویش فرمایند آنحضرت
اتماس موافقت کرد و همراه بلخ برد و همین که آنجا رسید عمارت حصار بپندوان و خم خندق
پیش گرفت و بساق انداخته تمامت رعایا و لشکری بخدمت تمامتر مشغول گشتند و انانی و متظنا
شهر را مجمع بقلعه در آورد و شهر خراب ماند و این قصه تاریخ سند فتح کین و سبها موافق عمل
بود درین اثنا خبر آمد که لشکر حته باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین میدانست که ظلمت امثال
این واقعه با نوار آثار شهنامت و حرمت حضرت صاحب قرانی انکشاف یابد توجه او را بصورت
ما و راه انهر ضروری دانست کشت **بیت** کی بجای رسد چنین کاری بی زرد کبر چون تو
گفتار در لشکر کشید حضرت صاحب قرانی بحاریه سباج حته چون توجه سباج حته محقق شد
حضرت صاحب قرانی متوجه ما و راه انهر گشت و با امیر موی از چیون عبور نموده روی جلاد
بدفع دشمنان آوردند و لشکر حته بتا کشت سیده بودند و چون زمستان در رسید مهاجرات
نمودند و صاحب قران با امیر موی از سمرقند گذشته در مقر قزاقستان کردند و امیر حسین نیز
با باقی لشکر از عقب آمده در جلگه کاشی نشسته اتفاقاً در میان امراء حته اختلاف افتاد
قرالدین که او قمش دوغلا است و کبیل تور و شیر اول با بعضی لشکر بقصد حاجی یک انکوت
متفق گشتند و حاجی یک بران اطلاع یافت باهنک جنگ ایشان بر پشت و ایشان سوار

و چون نزدیک یکدیگر رسیدند با ایشان سخن شده باز کردند و قمر الدین وکیل خود را حیدر کردند و با
اتباع خود بازگشتند بکربلای خیر و حاجی بیک بر شیر اول رفت و او را بقتل آورد و ازین جهت
لشکر جبهه بهم برآمده و متفرق شده بازگشتند و آن مهم خلیفه از میان دولت حضرت
صاحب قرانی بی کلفت زحمتی کفایت شد که **ست** جو در لشکر دشمن افتد خلاف
توبه بگذارد شمشیر خود در غلاف بغدادان حضرت صاحب قران و امیر موی پیشان
و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر جبهه پریشان و پراکنده بازگشتند مصلحت آنست که انقباض
ایشان بشتابیم و چون دران زمستان شاتان ساخت آورده بودند و قندز را غارت کرده
و بازگشته امیر حسین غنیمت صوب بدخشان و سرانجام معاملت آن طرف کردن اولی داشت
ست جو در امیر در کشور خود عدو بدیکه دیار ازجه آریم رو **کفتار جز حضرت امیر حسین**
حضرت صاحب قران بجای بدخشان و چون بنیر موی دولت از اندیش بسیار بخت
حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قران لشکر مرتب داشته متوجه صوب خراسان شدند
و چون از جیحون عبور نموده و قول منقلای آراسته از طایخان بگذشتند و گفتم که از توابع بدخشان
مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحب قران جانی مقتضای تقدم ذاتی آنحضرت
بود از پیش پای غار روان شد و امیر حسین بر خود را جهانمک همراه آنحضرت فرستاد
و خود با خان در کسرتم توقف نمود و از آنجانب بدخشان بیان عقده کرکس را برآید شدند و
باستاند بتصور آنکه بعقاب تیر مرغ را نکند از آنجا که آریا بدو و بجز آنکه سیاهی سپاه
حضرت بدیدند و هم برایشان غالب شد و رو بیکدیگر نهادند غبار موکب منگوش از دو
شکست آمد بخصم راست فغفور و باز در عقبه جرم خلافتی نموده باستاند و چون رایت
ظفر بیکر بنزدیک رسید انجام توقف پناهند کرد و فوار اختیار کردند و از آب جرم گذشته

قول خواب ساختند و کد را با آب را گرفته باستاند حضرت صاحب قران از دگر جای نقل
کد اجست و فوجی از مردم خود را به بهمانی بگردانید و چون ایشان را از کدشتن لشکر خبر شد
بای قرارشان از جای برفت و بطرف بالایی بدخشان کوچیدند و در دره اریخ که جای
بنایت تنگست و دو آب عظیم آنجا هم می پیوندد جسر بنا بستند و مجمع شان در آن محل
حضرت صاحب قران از دگر جای محل کد اجست و فوجی از مردم خود را به بهمانی بگردانید و
چون ایشان را از کدشتن لشکر و چون عساکر گردون مآثر روی شجاعت با غنا نهادند ایشان
بشت داده از آن محل نیز بکربلای خیر و بطرف قنغر التنگ رفته از سر آب جیحون بگذشتند
و کد را با آب را گرفته باستاند و منقلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان شتابانند و جنگ
جلاوت جنگ پارچه آن سرا سیمکان را از آنجا هم برانند و شاه شجاع علی بدخشان را در سبزه
کردند و کله آب و کوسغند ایشان را گرفته مفصل آنرا برض نواب حضرت صاحب قران
رسانیدند و جماعتی از بدخشان کوچیدند بودند و در دره جمع شده آنحضرت جهانمک را با آب
از لشکر برشاد و ایشان را غارت کرده الج بسیار گرفتند و چون بازگشتند بدخشان یاران در
سنگینی سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوستند و چون نیران قتال اشتغال یافت جهانمک
بکربلای خیر و مخالفان خیره گشته هر چه ایشان غارت کرده بودند باز گرفتند و بعضی را بقتل
آوردند و ششصد و بی سوار فرود آورده اسب و جبار از می بستند و چون ایلی بدخشان
تاخته صورت این حال بر عرض صاحب قران رسانیدند امر و حمیت خروانه برافروختند
بی توقف بعضی مبارک سوار شد و بیالای کوه برآمد و از سول خیر آن واقعه تا مدتی پیشتر لشکر
منهزم شده از موافقت کردن دران امر خطیر تخلف نمودند صاحب قران مؤید کامکار با نیزه
کس را می تنگ که هم ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تا بر آسمانی آورد

دستبرد نمود که فلک و قارچیان و مرغ خنجر که در آنکشت تعجب در دمان بماند **نظم**
کر آن جنگ رستم بریدی بخواب شدی از نهریش زهر آب خدا که مرا فرسازي دهد
پندار که نریازی دید و بعد از کوشش بسیار بر ختم تیغ ظفر نگاه لشکر با نوا از آسب سنیله
مخالفان خیره گشته باز نمایند و از زبان مبارک آنحضرت که ترجمان ملهم دولت بود منقولات
که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش آمده است بسختی آن جنگ ندیده ام و از آنجا
دگر بار پناه بیاید سپهر تا بر گشاید رو با آنحضرت نهادند و بنزدیک آمده تیر باران که بر جان
می بایست **مصراع** سوی صاحب قران روان کردند و دوست مرد دیگر با ممداد ایشان
از عقب می آمدند قوت طالع صاحب قران ابطی بود و از این و بخشید و بیاید در میان ایشان
دوید و جدمنا جیک راسی بر کردن زد و بکنه دانی و جوب زبانی ایشان گفت آن شخص را
گمی پند فلان کسی است یعنی صاحب قرانی و ایران شما را خلاص کرده بازمی دهد این جنگ
پهلو ده بر امیکند اگر گشته شوید یا اسیر گردید کنه در کردن شما خواهد بود تا و انید بیاید
چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست جبارت از جنگ باز داشتند و مرگت فرود
لب ادب را با قامت زمین بوس بیاراستند و کس از ایشان بباي چارگی بشن آمده تفرغ
وزاری از حضرت صاحب قرانی امان جان طلبیدند اشارت علیه نفا دیانت که آنحضرت
از اسب و جبال شکر بیان گرفته اید همه را جمع کرده علی الصبح بنیاید و بسپارید بر ما بخشیم
ایشان اطاعت فرمانرا آنکشت قبول بردید استیم نهادند **مت** که ما بندگانیم و فرمان ترا
سخن در سر و حکم بر جان ترا وظیفه دعا و ثنا بجای آورده باز گشتند و صاحب قران درون
اقتدار مظهر و کامکار **نظم** فتح و ظفر ملازم و اقبال بخت یار در سایه خفا قفلت لعلت کرد
بعسکرمایون نزول فرمودند بدخشان میان تمام آنحضرت از سپاه اچخاب سته بودند جمع کردند و بی

پیش از تقویای اسب مرتب ساختند و روزی که راه برداشته جگر از نیر خونین بر آن
متوجه آستان نصرت ایشان حضرت صاحب قران شده و بعد از آنکه مراسم بندگی اقامت
کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بگشیدند ممت خروانه بخلص اسیران ایشان فرمان داد
و آنچه لشکری غلبه که بغیر از گشته و خسته شده وی سوار از ایشان اسیر گشته بیاید که ناموی دادند
آن نوید کامکار بسینه کس از مخالفان ظفر یا فخر خیزه شده بضر بشمشیر بار گشته و پیشکشها
برسد **نظم** چگونه از آن خرم کارا و که پیش از شمار است آما و سعادت که اقبال را بر دست
غناش بدست عنایت درست بشکستت فتح و ظفر که دست آن عطیه زجای دگر
بعد از آن سعادت و فیروزی از انعام اجبت نموده و چون در ظل حفظ و حمایت رحیم رحمان
در شهر بدخشان نزول فرمود تیز جلای و بعضی لشکر که گریخته بودند و آنجا رسیده در موضع محاصره
و غناب افتادند و امر خواستند که بر غوی ایشان موقوف مانده بعد از معاودت برسیدند
غیرت خروانه تحمل فرمود و با حضا را ایشان فرمان داده بعد از پیشکش کنایه را بر سر پیش بوب
یا ساق زدند **مت** آن که را این عفویت همچنان بسیار است و در انا، توقف حضرت صاحب
قرانی در بدخشان ایر حسین پیش کس نیست که در شج محمد سلدوز و کینه و آمده و اتباع و اتباع خود
جمع آورده اند کورایت مخالفت برافراشته و فرود نشانند آتش این فتنه **مت** که گریز آید از تو است
سلطو بخت کامکار تعاست امید وارم که درین کار توقف روانداری و بتجیل با جان بسا
سرای بازگشت **کتاب در مراجعت حضرت صاحب قران از بدخشان** چون خبر
و مخالفت شج محمد سلدوز و کینه و حضرت صاحب قران رسید بغیرم مراجعت از بدخشان
سوار شد و سعادت و اقبال روان گشت و چون رسید انستند که مکن مدار دولت مظهر را
صح آیت حضرت صاحب بزرگوارت بهر جانب که باشد نصرت آنجاست شج محمد بیان و کینه و

تیز دست امید با من دولتش دراز کرده مکتوبی با حضرت نوشته بودند و اندک خود را عرضه
داشتند و درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاد و بفرست
حضرت صاحب قرانی را از آن معنی آگاهی دادند و چون بار سنگ سیدند و در کنار آب سارین
ملاقات فرمود امیر حسین اظهار بشاشت و شادمانی کرد و از وظائف تعظیم و تکریم بیخ
فرو گذاشت اما حضرت صاحب قرانی را از آن معنی آگاهی دادند و چون بار سنگ رسید
در خاطر آنجناب بود که چون بنا مصادقت و مصافحت بعمد و پیمان مینوگردد امیر حسین
آن مکتوب را در میان آورد و مافی الضمیر خود را بنهان نداد که از نشان خاطر با زخمی در
پست دوست چون آب است اگر صافی بود اسرار خویش می نماید روشن و چون تیره و شسته
امیر حسین اصلاً اظهار آن نکرد و هیچ اذن از زبان نیاورد و حضرت صاحب قران ازین معنی
حرازه در خاطر مبارک پیدا نمود و چون بمنزل فرخنده بازگشت سگس در آمدند و با اتفاق و من
داشتند که امیر حسین عدوی بخاطر آورده فکند که متن شما دارد هر چند این سخن موجب نیاید
خزانه شما تا از آنجا که کمال ممکن و قوت نفس آن مؤید صاحب دولت بود و چگونه تغییر را
بجز راه نداد و آن حکایت را واقعی نهاد و از عقب آن شخص بیاید و مکتوبی رسید که عادل
سلطان که در آن وقت خان او بود بخبر حضرت صاحب قران نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین با
موسی گفته است که فرصت نگاه داشته منکام بحال ترا بگیرد و با وجود امارات و علامات
ست عهدی و عذر اندیشی امیر حسین که از جندین وجه بظهور رسید همچنان حضرت صاحب قرانی
از قوت نباید آسمانی اصطراب بحال خود راه نداد و آن مکتوب را بنهان داشت خاطر مبارک
خود را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را عدوی در خاطر بودی سم در مجلس اول بنفس خود اقدام
نمودی امثال امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که ما تواند گرفت **پست** روبرو بیکدیگر غریب دانند

زنده ازین حدیث دل خود درم مدار و بعد ازین اندیش بفرم ملاقات امیر حسین سوار
شد تا حقیقت آن سخن را بمشاهده از باز دانند و بی حجاب از کیفیت آن استفسار نمودند
و عند فرم تفرغ کردند و چون با امیر حسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب همچون استاد
و مقارن وصول آنحضرت از آن طرف آب کشی رسید و شخصی بخیل پرورن آمده آسند
با امیر حسین گفت که یانغی نزدیک رسیده لشکر آمده می باید داشت امیر حسین چون آن سخن
بشنید غیر از روان کردن صاحب قران چاره ندید صورت واقعه با حضرت در میان
نهاد و گفت بدین قضیه همان است که بی توقف با سباه خود از آب بگذری و لشکر
منغلی را هم تب داشته بدفع دشمنان قیام نمانی که زنده چشم و دیگر سرداران که از پیش
از عهد کار جنانچه باید تفتی نمی تواند نمود **پست** نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشدند
گاه داری و آیین سروری داد حضرت صاحب قران بالشکر خود از آب بگذشت
و آنچه دلتوا او بود بصول پوست و چون بزنده چشم و سبب منغلی رسید لشکر آرا
و صفها شب داشته روی ممت بدفع و قهر دشمنان نهاد ایشان چون از توجه محض
واقف شدند روان روی کرد اینده پشت بهریمت دادند **پست**
کور جندان زنده ترانه دلیر که بنالد بقره چرخه شیر کبخش و کربخیزت براه فر پکن ببط
الارقت و زنده چشم در عقب او نکاشتی نموده او را تا بخند براند و او را از سپه
گذشته بطرف تا شکست و انزار شافت و رایت فتح آیت آن حضرت از آنجا است
مسعودت نموده مظفر و منصور در کسش نزول فرمود و بعون تابد الهی در مستقر
دولت روز افزون قرار گرفت **پست** امید واصل و دولت قوی و بخت جوان
مراد حاصل و دشمن ز بیم در غم جان و امیر حسین از آثار دولت و بخت سعادت

حضرت صاحب قرانی از شراستبلا و دشمنان امان یافت از ارادت بچ آمد و حصار انداختند
مگر ریاست دولت خویش ساختن ساکن شد **گفتار حریب مخالفت حضرت صاحب قرآن**
بامیر حسین نوین ثانی طوطی نطق و حی پر در مرز فاوجی الی عبده ما اوجی علیه افضل القدر
واکمل الخیات از مبعوثان مولا اوجی بوجی شکر این کفر رهدایت آثار در کام جان امت
بگذر بخت نهاد که اذ اراد استیسیا سبایه یعنی چون ارادت باری تعالی تو قدسی
به بودن چیزی و بیداشدن حالی تعلق کرد و اسباب وقوع آن مهیا و آماده کرد اند و مقدما
حصص مرتب و پرداخته سازد **مست** به آن کار گزاران از اید زمان مهیا شود جمله سبایان
بر راه اربود نوعی از تشکیکی کشایش بپدید می آید و چون در دار السلطنه و جملت کلمات
فی الارض منشی جغت القلم یا سوکاین به پر و انجی نصیب **رحمتنا من نشاء** منشور خلافت
روی زمین با هم تالیون رسم صاحب قرآن سعادت قرین نوشته بود و به نشاء **ما بقی**
الله للناس من رحمة فلا منک لها رسیده و بقانون **خریة بعضها**
من بعض و الله بسمیع علیم متر شده که از میان سلطنت و جهانانی خانواده بزرگان
جهان و جهانیان در سایه عدل و احسان و همان امن و امان تا دامن آخر الزمان آسوده
و شادمان روزگار بگذرانند اسباب بادشاهی و استعقال آنحضرت از مکن غیب نبوی
روی می نمود که دیده بصیرت عقل دران حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن
سر روان می نماید بنوعی شدی کار او ساخته مرادش زهر کون بر داخته
کنانندیش اثر عقل چنان شدیدی چه چیز کو خواستی آن شدی و چون بر حسب فرموده **السلطان**
ظله الله فی الارض منزلت غظیم ایشان سلطنت سایه مرتبه آنها است و
لا اله الا الله و احد لا شریک له اقتضای سر این معنی جنانست که شعده

خبر

خبر سلطنت اصلا سرگت بر تابد و منقبت جلیل جهاننداری با بنیازی نمشی نباید **نظم**
بزم و دوحشند مقامی که دید جای دو شمشیر نیای که دید تنگ بود ملکلی بر شاه
کس نشیند فلکی باد و ماه بنا برین سنت اسه جاری شده که فیاض موبهت انا
مکتف که فی الارض ارادت فرماید که رایت دولت صاحب شکر کنی با وج
شاهی بر افرازد میدان ربع مسکون جولانگه که ان فرمان او سازد بخت بر سر
که درو مجال سروری باشد به تیغ فنا بردارند و هر کس را که اندیشه سروری و پیرزی
بخاطر راه یابد زندگزارند **نظم** سر کشد شاخ تو از سر بر و ن
مانندی کردن شش کهن مان شود که گذر چشم پاک آب نژاید ز دل چشم خاک
و در هنگام طلوع تا شیر صبح سلطنت و مبداء ظهور اهدت و جلالت حضرت صاحب قرآن
قوی ترکی دران اطراف و کنف داعیه حکومت و سر داری داشت امیر حسین مؤ
لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال او باندگ مدتی دست فراموش داد و نتواند
و سخت و استکبار جمیع کرده **مست** ره مدعی او نژد خوار شد دلش بند کج و دینار شد
و باین واسطه خاطر دم بکلی متنفر گشت و روی دله از راه مودت و موالاة او کوبیت
مست کمر بسته از دو جوانی کین بر کتی زکس نشود آقرین و رکن شوکتش بموافقت
حضرت صاحب قرآنی قوی بود مردم را سازگاری با و ضروری بود چه که اظهار کجا
او کرده بای جلالت پیش نهاده سر از دست اشقام آنحضرت جراز راه کیر پیر و
شواست برد و در هر کار که او را پیش آمد و نیز حال که رونمود آنحضرت با اوطق بن مویز
و معاونت حب الامکان بیای مدعی و مر دانگی می سپرد تا غایبی که چون عادل سلطان
خان از امیر حسین منو هم شده می گریخت و او را کدار بر حوالی کش بود حضرت صاحب قرآن

از عقیب او شتافته و جنگ کرده او را گرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت
صداقت و دوستی بجلا قزاقیت و خویشی موکد شده بود اما بطین امیر حسین از عالمه بگر
و عدرا اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه از مخالفتی که پیش ازین او و حضرت صاحب قرانی
واقع شده بود همی شیمانی کشید و بحدین وسیله باز بصالحیت رسید و عهد و پیمان بظناظ
ایمان موکد کرد ایند درین سکام ذکر باره از مکتون مزاج خویش و افساد بولاد بوغاک خویش
او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یکسو ننهاد کم و حید آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل واکون
آنحضرت هر گرا اجمی باشد از کس و آن نواحی کو جانید. بیخ نقل کنند و بعقت آنکه امیر موی
در سر شراب بر جا و جری را زده. هلاک گردانید و بگر بخت کسی را بنام ستاد و تاجوم او شیرین
آقا که خواهر حضرت قرانی بود بیخ برد و امیر زاده جهاکمیر را که حضرت صاحب قران
پیش او گذاشته بود بفرستاد و به آنحضرت پنعام داد که امیر موی را با کوچ پیش ما فرست
حضرت صاحب قرانی را خود از حکایات قصدا و که هم بمشافه و هم بکنایت رسانیده بود
و نهان داشتن مکتوب کین و خویش غدیان مصدق آن سخن بود خزاره بخاطر مبارک گناه
یافته بود و چون این حرکات با امارات و علامات سابق جمع گشت رای عالی را درین
و محقق شد که امیر حسین خاطر کرده اندیشه قصد و عذر دارد و پیش ازین مایل
و مدار کردن مصلحت ندانست **پست** نباید غنودن چنان پنجر که ناکاه سیدی در آید
بجای نخسپیلیر که آبی توان مشت او را بزیر سنت سینه مشاورت بر رعایت غوده
با امیر موی و خواص و حرمان و دولتمندان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز کند
و حید کرده فکر ما عجیب می اندیشید و از وغافل بودن مقتضا فرم نیست حاضران چون
سخن شنیدند امیر موی و امرا و ارکان دولت آنحضرت مثل امیر داود و امیر سارینغا

و امیر

و امیر جاگو و امیر موی و حسین و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر آقوفا و ایلچی بهادر شرح علی
بهادر و دولتشا بخشی ایغور سرد یا اتفاق زبان بکش و مذکر بر عهد امیر حسین اصلا اعتقاد نیست
و او در بند قصد و عذر دست و مبادا که چون قوت شود مذاکره آن نتوان کرد و نداشت **فرصت**
فایده ندید البته در مخالفت با او بکند و بکجبت میاید بشد و بکلی تمت متوجه ندر کار او بودن
بیاسخ **نقد** کین زبان دعا و ثنا کرده زیب بیان که چون عذر جوشد که نیتخواه جو خاشاک شمشیر بر آید
تو نیز آتش کین را بر زانو که فرغ بود آتش کیند و ز بد اندیشی نومت پیدا کرد پسر رعیت ز پیدا سر
قدم در کش این پیدا را کفایت کن از صلی پیدا و امیر جاگو و دولتشا بخشی دران مبالغه از صد
گذرانید حضرت صاحب قرانی سخن ایشان مسموع داشت و اما با آنحضرت عهد مواداری و
یکجهتی تازه که در مجموع دل بمخالفت امیر حسین ننهادند و حکم اقتضا وقت علی برادر خضر بیوی
بیا ساقی رسانیدند و لیره و قما بعضی **کفنا** در **کشد** **حضرت صاحب قرانی و نظیر**
یا قمر امیر حسین بعهدن بر تانی چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین
نقض عهد ندیده کرده باز قصد عذر در دل دارد و طبل شعله در زیر کلمه نفاق می زند تا محرم
یا فتره را در خود بجیل بدست آورد حضرت صاحب قرانی را بحکم و جواب دفع صامیل که بر شمع
ثابت شد ضرورت گشت که در تدریس کار او سعی فرماید و پیش از آنکه اختیار نماید آنچه تواند یافت
نماید و چون تمت بند جنابش برخصت نمیداد که بنیاد کار بر جیل و نفاق که منشأ آن عجز و
اضطرار است نه بدشت توکل بعون غیایت بیانی قوی داشته روی تمت بدفع امیر حسین
نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد شیخ محمد بیان سله و ز که کینه از آب چون
گذشته بود و به اترار رفتن سز و قرقه قبحاق را بطلب او فرستاد و چون سببه نصرت بنا بر
حسب فرمان قضا جریان بدر کاه سپهر اشنباه آمدند قول و منخالی را ترتیب کرده امیر موی را قول

به اوست و نفس مبارک در خسته زمانه و فرزند تزلزل از گش نهرتت فرمود و بگردد بی از
بهادران از پیش روان شد **نظم** نظر قرین و فلک بنده و ملک دایمی امیدناز دولت توئی و
فتوح سوی زمین مسعود و سوی سپهر پیش رکاب زمانه زیر عنان و چون بخار رسیدند امیر
موی بنام بخت عادت او بود تو می سحای کجا بخاطر راه داده پیمان بشکست و کز خسته بجانب سر فرزد
بازگشت حضرت صاحب قرآن سبب التفات بکار او بنیداخت و سپه نقش اعلان را با امیر
وحسین برلاس و جمع از دلاوران بدر منغلاهی از پیش روان ساخت و قول را بنظر مگو
سما یون آراسته روان گشت و چون منغلاهی از پیش روان ساخت قتلگه گشته بترسد رسید
منغلاهی لشکر امیر حسین که سز و شاه و خلیل سر کرده پیش آمده بودند سیاسی ایشانرا دیده رو بگریه
نهادند و از آب آمو که گشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت صاحب قرآنی قرین تا بید
آسمانی بموضع بیاید در فرسخی تعد واقع است نزول فرمود عالیجناب نقابت مآب
مرتضی اعظم اکرم المستغنی بجمال جلاله عن الاوصاف والا لالقاب سید به که که از
عظما شرفا مکه معظی بود و در آن عصر غزه جبین سادات روی زمین و واسطه عقد رزق
قرین آل طه و پس ذات شریف او **شعر** شمس صحبا هلا هلتها ورتعاصیرا زبرجدما بی قصد
وعد و مواضع در آن منزل مایون بخص اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علما سلطه و با
مقیما و آماده بدید حضرت صاحب قرآن ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادت کشف
سر و بشارت از برده کرامت بنواخت **نظم** که حفظ الهی کنه بن تست
جهان از کران تا کران آن تست بزن کوی دولت که میدان ترا خدای جهان یمن
چنینست خویست و زبان مبارکش در آن حال کویان ترجمان تقدیر الهی و واسطه توفیق
غایت نامتناهی بود که مضمون بشا ریش نه تغییر پذیرفت و نه در خیر تا خیر افتاد **نظم**

چو صاحب قرآن نیمه زده بیا قضا گشت با دولت او بیا بیام روان دولت ز دور رقم
که زان آستان بزند او قدم جو دولت نوح شاه فرزندش جوان شد که دولت بدو رسد
ناز دولت آن شاه بشا بچند که شد بایه دولت از وی بلند جو دولت ازین خاندان شد
ز دولت بود که رود زین مقام ز می دولت دولت بگفت که گشت از قضا وقت این بخت
چو حضرت صاحب قرآن از ان اتفاق غریب که در فاکحه دولت روز افزونش رو نمود بطبق
اشاره الفاخر ام الکتاب بکصول غایات امانی و اقبال در هر باب و اثنی و مستظهر شد
و دست تولد و اعتقاد مرد امن اعلام دولت **انما یرید الله لیزیب عنک الذین**
اهل البیت و یطهرک تطهیرا استوار کرده مقدم شریف آن شعبه و در جنب
را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صنای طوبیت آنحضرت است
ایشان اسره القی بدید آمد که آن بزرگوار بکرت آثار در تمام ایام حیات بحدوثی که فرود
و صوفش خود آورد و بود مصاحبت و مجالست آنحضرت با اختیار اختیار فرمود و بهیچ حال
از ان امر تخلف نمود و بعد از وفات هر دو در یک قبده آسوده روی بی بریا حضرت صاحب
قرآن بجهان بجات اوست **س** فردا که بگری بیغنی زنده دست ما بر دست داوران و بی
اللهم صل علی المصطفی وآله واجابه و بارک و سلم و حسن عقیده و کمال اخلاص که حضرت
صاحب قرآنی را نسبت با مطلق اهل بیت بوده شهر و اظه از آنست که بشرح محتاج
و شرح آن خود کجا توان داد و آثار آن خصلت کراچی که مرد زمانین خلائق از ظلمات ظلام
و رسانیدن بنور هدایت که رسیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از ان
توان یافت بنص **قل لا اسألكم علیه اجرا الا المودة فی القربی** منحصرست
در ان لاله بجهاد در خانه نوازه بزرگوارش باقیست و امید بر حمت بی نهایت

پرو و کار جل و علا جنانست که چون آب دولت دین آمن از نوح و انعام متصل و متدا
باشد انشاء الله تعالی بجز محمد و آل علی السلام جز دولت دین بود استوار
نزدیک بماند چو دین برقرار العقیقه حضرت صاحب قرآن از پناهنفت فرموده بطرف
جفانا بالا آب جفان روان شد و چون در جفانا سعادت نزول کرد امیر جاکو کج
لشکر اطراف فرمان داد او با مثال امر مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن نواحی را
از سگدوز جمع آورده روانه رودی مایون ساخت و خود عازم جانب ختلان گشت
تا قضیه لشکر آنجا نیز سرانجام کند و چون رایت نصرت شعار بگدار آویاج رسید شیخ جمعی
با مینوی قرقه رو بصوب فرمان نهاده آنجا بکوب مایون پیوستند و سعادت و بکوب
مبارک سرافراز گشت و چون از آب جیحون عبور نموده موضع خلم خیم نزول فرخنده
گشت نه راه آنجا بعبکرم مایون پیوستند و امیر او بجای تو که امیر حسین او برادر
گداشته بود و شاه شیخ محمد و الی بخشان که حضرت صاحب قرآن کسی را بطلب او
فرستاده بود با لشکر بر سیدند و بغر نوازش آنحضرت استسعاد یافتند و چون سمر اخط
از امیر حسین رسید بود از دایم بنودند از توجه حضرت صاحب قرآنی بدفع اوتقا
خرم و شادمان بودند و ستایشها نمودند **نظم** زخمت همه مملکت گشته سیر
بخصم افکنی بای در نه دلیر به دیبای این دولت تازه عهد عوس جهانرا بیارای مهد
و امیر کبیر و کدولایت خود ختلان کداشته بود و ازیم امیر حسین الای کویخته چون از
غرم صاحب قرآن آگاه شد فدحان و شادمان بمعکطفه بناه پیوست و امیر جاکو نیز
بالشکر ختلان بپسید **نظم** بفرمان زهر کشوری مهتری به در که رسیدند مال کشوری
دران دشت جای نشنن مانند همان موضع آب بستن مانند و تمام امر او نونیان

الوس جفانی که مطاعت و انقیاد حضرت صاحب قرآن بر میان جان بستند بتقدیم هم
مواداری و خدمتگاری اتفاق نمودند **پیت** که بسته کردن کشان مردوار بود که آن
خر و کامکار حضرت صاحب قرآن جمعی بهادران کاره انرا برسم منخلای ازین
روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که
بنوک سنان بیل برداشتی **پیت** سپاهی یک حمله بر کاشتی چون ایشان را بدید شیخ
برکشید و چون پیشتر بن حمله کرد **پیت** به پیوست زرمی کران کوسپهر گرفتند شادمان
پس آمده و دار و کیک و کیز زهر سوافشان شده برگ ریزد و ختای بهادر که **پیت**
در آتنگ چون شیر غنچه بود که جنگ شمشیر برنده بود از دیگر طرف حمله آورد و سپاه
از جای برداشته براندند و شیخ علی بهادر در جوان سربدار را دستگیر کرده سیارورد
و رایت نصرت شعار از آنجا نهفت نموده کزوه کرده از دامن کوه شادمان و سخوان
سودل پرازمهر صاحب قرآن که بر میان و ثنا بر زبان روان شدند و بلب آب دره کز
نزدیک قلعه از برف و آمدند و حضرت صاحب قرآن سیو غمگش افکن را با هم خانی موسوم
کرد ایند و لشکر مرتب ساخته سعادت و غیر وزی متوجه شهر طغ شدند و زنده چشم بر سر
خواجه منخلای بالشکر اپردی از شهورغان رسیده بمعکطفه بناه پیوست و عاگرد
ماتر از اطراف و جوانب در درآمدند و قلعه طغ را که بهندوان مشهور است در میان کز
کو که زدند و سورن انداختند **نظم** چو شاه جهانگیر کرد و ن نیب در آورد لشکر زبالا
سپاهی چو مور و طبعی شمار رسیدند تا که بشهر و حصار غریب بر آمدن توران کرده
که کران شان زهر سوافشان گشت و از قلعه نیز سوار و پیاده از عین و سیار بزم و بیجا بر
آمدند و از هر دو جانب حمله آوردند و جنگ در پیوستند **نظم** سواران روان در هم پیوستند

بیاده بکین درسم او بختند زمین گشت خود و جهان شایه بلزید مبر و بر سید ماه
نکارنده از خون سنا نه زمین کشایند مرک از کمانها کین برین کونه نامش نیامد قرار
بخجید نکسن امن از جنگ بانه دوران روز امیر زاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود
مرکب جلاوت در مع که رانده آثار شجاعت و نجابت بظهور رسانید و از گشت و قضای تیری
بر پشت بایش آمد که از زیر قدم سربد کرد و دستمان بصنعت جراحی سخی گرم کرده آن
جراحت را جان داغ کردند که سخی از دیگر طرف پرون آمد و آن شاهزاده دلاور با وجود
صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد **مصداق** و زمان پهنری منبر چون بود روز دیگر که خرد
سپاه سیاره بوعتم تشریف قلعہ فیروز باره کرد و نایت منصوب صبح از جانب مشرق بر
اخراجت و حشری که بر بالای آن حصار خود نمایی میکردند همه بیکبارگی از عرصه ظهور گشت
گرفته خرد و غیره و از آنک حصار مندان طلعت آفتاب از جانبین دگر باره بنهم جنگ
مگر کینه شکستند **پیت** لشکر نصرت قرین از در صاحب قوان **پیت** چون آنگی معین فرخ زمین معنان
بر نشسته غریب کوس نبرد و بغبار جولان آسمان میدان نورد کوش و دیده یگوان و بهرام خیز
و تیره کرد ایند **نظم** بغزید بر کوس جرم منبر بد دمنای روی بر آمدید ابر
پراز از دنا گشت کرد و نر کرد بر از شیر غزنده نامون ز مرد از قلعہ جمعی خاصکیان پر
حسین جلا دتی نموده پرون آمدند و از یاد حمله دلاوران نیران مجاہد و قتال اشتعال
نظم یکی را تین افتاد بی با و یکی را سر و مغز از کوز بست عینی شد از خون آسمان گشت
فوز ریخت از جنگ خجک جنگ امیر حسین از مشایده آن کارزار کار خود را زار دید و پیر
واقعہ پرون از حیرت و واقف **پیت** زدهشت در قلعہ بر خود بست فرشته از دور **پیت**
حضرت صاحب قوانی پیش او کس فرستاد که اگر بد جان خود بخشایشی می کنی طریق آنست

که قدم

که قدم بر جاده انقیاد نهاده پرون آبی امیر حسین را که بجد اضطراب رسیده بود ادغان نمود و پسر را
با خانی که برگزیده بود پرون فرستاد که سلوک جاوه متابعت را مگر مطاوعت بسته ام التماس
گشت که از سر خون من درگذری و متعاقب آن دیگری بنمستاد و حضرت صاحب قران
بزیان بخرد و مسکنت پیغام داد که چون دولت از من برگشته است و قرین روزگار تو گشته
پیت نصیب تو ملک است و فرمان روا همراه از بخت خود پی نوا بکلی دل بکلی
و حشمت و اقبال بر داشته ام و خاطر بر نخل ریخ و غنا و مشقت و بلا کاشته در خواست نیست
که مراد می تا پرون روم و بجانب کعبه معطر توجه نماید صاحب قران ملقب اورامبندول
داشته بغرمود که هیچ آفریده منم عن او نشود تا پرون آید و هر جا که خواهد رود امیر حسین
دیگر باره پیغام فرستاد که در پرون میروم و در طواسم آنست که عهد کنید که کسی قصد جان
من نکند صاحب قران بر حسب دلخواه او عهد کرد و قضیه بران قرار یافت که روز دیگر پرون
آید و بسلامت برود و چون امیر حسین را نفس عهد در نهاد بود و مقر است که **مصداق**
هر کس همه را جو خوشیستن میدانند بران سخن اعتماد نمود و هم در شب با دو کوز از قلعہ پرون
آمد **مت** نه غمی درست و نه رای صواب دلی بر نهیب سری پر شتاب
داز غایت و هم و خیرت ندانست که بجا میرود و بشهر کنه افتاد و چون روشنائی صبح آغاز
غمازی نهاد از هم جان بخاری که در مسجد آویخته بود بر آمد بر آمد و بنهان شد و فحوائی ظم
مولانا جلال الدین رومی قدس سره که **مت** بر شماره کشته رود و وفغان بر آرد
که نهان شدم من انچا کمیدم آشکارا و صف لحال آمد و چون مقتضای متقاضی اجل جگرش در گداز
قضای نشان **لایستائخرون عند ساعة فلا يستقلون** مسجل شده در رسید
کوشش مفید نیاید و بحسب اتفاق شخصی با اسب که شده بود و بهر طرف در طلب آن پی شفت

و نمی یافت در خاطرش افتاد که بالای منار برآید و طرافت و جوی را احتیاط نماید باشد که کم شده
خود را با زیاده و چون بنام برآمد امیر حسین را بدید و شناخت امیر حسین که در زمان رقابت
و امن دنیا ری بجز گذاری و نانی به بملواتی نمیداد از خوف سر یک مشت مردار بد براه آن
شخص نهاد و تقبل نمود که اگر از آن ورطه خلاص یابد رعایت او حسب المودت بجای آورد
و بزاری درخواست کرد و سوگند داد که حال او با کسی نکوید و نهان دارد انگلش و برانهد
پیمان ایمن کرده روان از منار فرود آمد و دوان پیش حضرت صاحب قرآن نشست
و صورت واقع و حکایت مر و ارید وزاری و درخواست امیر حسین بتفصیل باز راند
و عذر خود تمهید کرد که چون بنده فوشت نهان داشتن این معنی نبود بی عرض رسانیدم
و چون ام او سپاه از آن حال آگاه گشته سوار و بیاده رو و تجلیل عجد نهادند امیر حسین
چون از بالای منار توجیه مردم مشاهده کرد دست امید از جان کسیرین شسته بیایست
از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف سوراخی نهان شد و از بخت بشت بر کرده **ست**
کوشه از جاماش بیرون بماند طلب کارانش در جت و جوی شرایط احتیاط مرعی داشته
پیدا کردند و دست بسته پیش صاحب قرآن آوردند دولت برسم ثنا زبان بر کشاده که **ست**
کمی کردند از نامت کشید کردیست باستان نو اکنون کسان کشان آورد و اقبال بر
و نهاد داد که **ست** سرب که از تو بچو برید باد چو زلف دلی که از تو بکره و سیاه یاد جو
حضرت صاحب قرآن نخوست که بیع و جواز عهد تجا و ز نماید با امر اگنت که من از خون او
که شسته ام و بساط انتقام او در نوشته و چون او را از مجلس مایون بیرون بردند امیر بجز
ختلانی زبان نظم برکش که امیر حسین برادرم اکتفا داشته است بزم یابد تا او را بمن سپارند
تا بتقصای شرع او را بوقاص رسام حضرت صاحب قرآن کبخر و رات کین فرمود که تو این

دعوی

دعوی بگذر که خون برادر تو خود او را بخواید که داشت **ست** تو بدکنده خود را بر روزگار سپارد
که روزگار ترا جاگرسیت کند که ار و در انشا این حالات تذکر حقوق مصاحبت و دوست
قیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه مهد علیا و بجای ترکانی میان حضرت صاحب قرآن
و امیر حسین واقع شده بود شعله خون و اندوه در کانون اندرون آنحضرت بنوعی برافروخته
که آب تحه از دیده مبارک آنحضرت جکیدن گرفت پیر کار دیده جاشنی روزگار جشیده
امیر او بجای تو از شایده آنی حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحب قرآن درین مقامات
امیر حسین ازین ورطه جان خواهد برد و مبادا که چون فرصت از دست برود روزی است
ندامت پای کند **ست** سنگ بردست و مار بر سینه ز زوالش بود فوسس درنگ
نهان با امیر کبیر و امیر مویدا اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی طلب نصبت
از صاحب قرآنی سوار شده تا خنند و کار امیر حسین بساختند و تن او را از جان و جان خود
از اندیشه بغی طغیان او پره داشتند و چون آن قصاص بکلم شرع متوجه او بود حما
حضرت صاحب قرآنی مفید یافتند و زبان حال آنحضرت را درین قضیه این دو بیت
شده **نظم** نمی خواستم تا بران بی وفا زهول سپاه من آنچه و لی هر که اول در کون کند
سزد که پهرش یک خون کند و امیر حسین را در کیند خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور
روی تسلط و سبیل بقلعه مندوان نهادند آنرا بخت تصرف در آوردند و دو پسر امیر حسین
سعید و نوروز سلطان با تشکر در سوخته آب حیاتشان بر خاک پاک ریختند و خاک
وجودشان بیاد قبا رفت و دو پسر دیگرش جهان ملک و خلیل سلطان بکریخته بجانب مندوان
رفتند و سم در آنجا نیست شدند و خانی را که امیر حسین نصیب کرده بود به تیغ پلک خون ریختند
مصراع آتش جود گرفت تر و خشک را بسوخت **ست** و خواتین و متعلقان امیر حسین را

با تمامت خزان و دقان که بدست حوص و امسال جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت ساسان
 قران آوردند حضرت صاحب قران از خواتین امیر حسین سزای ملک خاتم دختر قران سلطان
 خان و لوس اغا دختر بیان سلدوز و اسلام اغا دختر خضر سیوری و طغی ترکان خان و نون
 رقم اختصاص کشید و سوختن قتلغ اغا دختر ترمشیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود
 به اهرام جلایراد و دوداغ اغا بزنده چشم و عادل ملک دختر کبچا و ختلانی را با امیر جاکو
 و دیگر مکانها یک بکسی نامزد فرمود و دخترش را با پلجی بوغا برادر تاجان بهادر داد و فرما
 جهان قطع نهاد یافت که انانی شهر که با امیر حسین در قلع بودند باز بشهر گنبد روند و در اینجا
 عمارت کرده توطن سازند و قلع بجاروب غارت پاک رفته ویران کردند و خانهها آتین
 چون نهال آمال و اقباش از بیج بکنند **نظم** نشان از در و برج و بار و نماند
 مران در و راجح دار و نماند سزای پستی تو نسیان بود یکی خوار و دیگر تن آساید
 یکی بر فراز و یکی بر پیش یکی با فروغی یکی در شب بیاتاز دنیا دون بگذریم بمانش جهانی بگذریم
 که شادی آن جاودانی بود نه چون این نم آباد فانی بود **اللهم و فعتنا لما حبت**
و ترضی و اجنبنا عما نکره و تسخط و ملحد لله رب العالمین کفنا مر جلوب
حضر صاحب قران بر تخت سلطنت و جهان بینی قال الله تبارک و تعالی
الذین ان مکنا هم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة
و امرنا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور مالک الملک
 بارگاه کبریا جل و علا که امضا حکم **توجی الملک من تشاء و تنزع الملک من**
تشاء پیر و انچه لطف و قهراوست ملک و دین را در مشی حکمت تو امان و در مهد
 قدرت و ضیع بان کرد ایله جمن ملک را طراوت سعادت جز از چشمه ساریا من دین

چشمه نوان داشت و چشمه سار دین و از لال احکام بی حسام سیاست بنام و این
 ملک جریان نیابد **نظم** سسزنی نهال سعادت باغ ملک بی چشمه سار شرع مطهر طبع
 لیکن زلال چشمه دین کی شود روان بی سایه سیاست شانان کامکار بتا برین
 سر سلطنت و جهان داری و سزاوار افر فرماندی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که
 پیش نهاد سمت عالی رعیتش تقویت دین سلبین بود نصب العین ضمیر منیرش تمییزت احکام
 شرح سید الملک سلین علیه و علیهم الصلوات رب العالمین سعادت محمدی که چون درخت تجش در
 کلین سلطنه بالا کشد بهترین میوه اش اقامت مراسم معروف و لو اندام نهی منک شمشند
 و چون نهال اقباش از جو بیار حکومت و فرمان رولای سسزیر و شاداب کردد
 تازه ترین تازه ترین نوب و پیش ایصال خیر و نفع و استیعال شر و ضر شماره آینه دولتش چون صیقل
 توفیق بزاید در و جز صورت نیکو اتی و نیکو کاری نماید و شمع جلالش چون از لعه عنایت
 ربانی بر شود پد تو انوارش بشارع شرع مستقیم را مبراید بیاد حمد آتش پیکار از ان
 بر افروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد و به تیغ آبدار از ان بر خاک معر که خون ریزد که عیار
 فتنه از هر گوشه بر نخیزد و زرد سخی از ان جوید که زرد ستانرا حمایت نماید و پیش بر معاز
 برای آن طلبد که در باره که مایه عنایت فرماید سزافرازی در ان داند که بای افتاده را در سیکر
 تواند کرد و پای در طلب سروری یا آن قصد کشاید تا جاره کار کشیده از دست قدرش آید
 نهال کامکاری در جو بیار اقتدار از برای آن نشاند که در بها رعدت شکوفه حکمت شکفاند
 و کلین پادشاهی را به آبیاری تیغ از ان سسزیر دارد تا بدست رحمت خار پیدا از با بی
 برآرد **نظم** بود کامش از شامی و بر تری رعیت نوازی و دین پروری
 با حسن کند خاطر خلق شاد جهان یکم آباد دارد به داد لاجرم بعد از فتح بلخ مجمع

امرا و نوینان الوس جنجائی که آنجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ محمد سلدوز و امیر خنلانی
 و امیر اوچا تو اپروی و امیر داود دوغلات و امیر زبونغا، جلایر و امیر جاکو و امیر کلاک
 وزنده چشم اپروی و امیر مویدارلات و شاه شیخ محمد و ابی بخشان و حسین بهادر و دیگر
 امرا و سرداران با اتفاق اعظم سعادت روزگار که فرموده انی تارک فیکم الشغلین که
 اند و عترتی مشرت بوجود ملاحظه جانب ایشان سید برکه و خانزادگان نژاد
 خانزاده ابولعلی و برادرش خانزاده علی اکبر سید کدل و کنیزان کشته حضرت صاحب
 قرانی را که در تعویب دین و عقیدت مسلمانی از سلاطین عصر حاضر بود شایسته پادشاهی
 و جهان بینی دانسته سرانجام در بر خط فرمان نهادند و به اتفاق با شخصیت پست تازه
 کرده و میان وزبان بجاگری و ثنا کتری پیشند و بکشند **نظم**
 که ای فخر فخرده است ز پیکاه **۱** ترا زین بد آیین تخت و کلاه **۲**
 دل ما بیکایک بفرمان تست **۳** محمد جان ما زیر پیمان تست **۴**
 سزاوارش ایمان کیست تو **۵** کزین دیران و شمشلی تو **۶**
 تو شپتی بشتر مندی زمین **۷** به آرام بنشین و رامش کری **۸**
 و در زمانی که جهان از جو راستیلائی فترمان سپاه خلاص یافته سلطان کرد
 سر بر آفتاب بتخت شرف برآمد و در ممالک با تین از برای خرو و ریجین
 او رنگ فرفوزه قام کلین را به پروزی بیاراستند فراش ظفر بترتیب آیین
 جلوس ممالکش قیام نمود عرصه کتی را از بغار وحشت و اندوه پر داختر سران
 سلطنت جاء را پر امون بسیط ربع مسکون در کشید و بجهت بارگاه رفعت و جلال
 از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترده سر بر سلطنت را بجهت راقیمه

دوام

دوام و قنار و احتشام و افتخار ممکن و استوار ساخت و تاج شاهی را
 بجواهر عزت و شوکت و یوایت حشمت عظمت م صبح کرده پیر دخت
نظم به روزی که نیک اختر یار بود نمودار دولت بیدار بود
 کنیزده ترین روزی از روزگار جو عید مایون بفصل بهار مهندس
 نماید آسمانی تقویم سعادت را از جدول زنج غنایت استخراج
 نموده با سطرلاب فتح و غیر وزی ارتفاع اختر نجسته فال اقبال باز
 جست **نظم** وزان بس بفرخنده تر طالبی سعادتش عطا بخش بی پناهی
 بر افراخت صاحب قران تاج سر بفرافز و خسته تخت شاهی بفر
 کمر بست با فزایشی جهان کسیر گشت او را رسی بدانرا ز بدست کوتاه کرد
 روانزا سویی روشنی راه کرد نوینان و امر رعایت رسومی که در جایک
 سلاطین میان ایشان متعارفست به تقدیم رسانیده با اتفاق زانوزند
 وزیان و دست بهمنیت و نثار برکشده **پست** زرو کوهش بر سر افشانند
 و راشاه صاحب قران خوانند و دران زمان کس مبارک آنحضرت
 بسی و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق مایون در روز چهارشنبه
 دوازدهم ماه رمضان الذی انزل فیہ القرآن لسنة احدى و سبعین و سبعماء
 موافق ایت صل جناح ناظم جرش و خروشش بتلقین سروش هوش زیور
 کردن و کوشش روزگار ساخته **نظم** ز منتقد فزون رفته همتاد و یک
 قضا کفنتش را که الملکک جهانرا که میداشت بسی خراب برآمد ز مشرق بلند افقا
 می را که بر نوکش می نمود ملک داد نعت که خورشید بود نمود آمدش نام معنی جدید

فومن شانه فیه باس شید
 وزان س جهانگشتری نژاد
 عطار دگر بند جوزا سوخت
 دوش باسیجا جو سماز شید
 زخوز تاج بستنم رخ تیغ
 زمین را بر سر صحن خاک
 ز باغ جهان بیخ آفت بکند
 جو کاف او بخت بزد نام کا
 کرد با به بخت شد سر بلند
 در اول غریبت سوی بیخ کرد
 زردیسم اعدا و فرزند وزن
 و از بدایع اشارات و کرایم بشارت آنک تا بیخ این جلوس سجاوین بر
 چهار بکن عظیم از حرف منزله قدیم واقع شده که صدر سوره البقره که سنام کلام
 علام افتاده موثقت بآن و درین این اتفاق چپندی امیدوار است عالم
 و عالمیا ترا بدوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که بی تکلیف
 و مدام نسبت یادیک روزگار و از منراست چنانست که حرم حرم شریف
 نسبت یادیک دیار و امکان بیست زمین و زمان بیساط امن و امان آراسته و
 ریاض احوال عباد و بلاد از خار توحش و تغلب اهل فساد و غناد پراسته نهال آمال خلیایق
 از رشحات عدل و احسان میوه مقصود با آورده و سایه زفاویت گسترده و کشت زار

امانی و امان خاص و عام از فطرات غام انعام دانه به مراد در نوشته آرزو بود
 از کثرتی و ناز استی جرم در بر روی و زلف خوبان اثری نمانده و از فتنه و
 آشوب غیر غمزه و طر ماه رویان از جانی خبری نرسیده **است**
 کردن فر و کشتاد کند از میان تیغ و ایام برگرفت ره از کردن کمان
 ایزد تعالی و تقدس کاف اهل اسلام را از میان نصفت و مروت این
 دو دمان نامدار تا جرح را مدار بود ارض را قرار مستغ و بر تو در دارد
 بخت غمزه و آله الاطهار و چون حضرت صاحب قرآن تحت سلطنت و جهانانی را
 بفر شکوه مایون زمینت بخشیده و بشارت **نظم** سر سلطنت اکنون بود سر افزایی
 که سایه پریش اکلند خرم و غازی **نظم** سر کج بکن و صاحب قرآن نه جز دامن آراسته و کمان
 بچشمه چند انگشت آسیر نه بخشش نرسد خدیو دیر مجموع کلانتران و سرداران
 الواس جغای را از امر و ارکان دولت با نوع نوازش و ترمیم سرافراز
 که انید پایه قدر و منزلت برافراخت و تمامت و خوار و نغایس امیر حسین را
 علاوه بر اهل مواهب و عطای بی دریغ ساخت و سر را اجازه انصراف از نانی
 داشت تا هر کس بمقام خویش باز گردد و شامین عدل و نصفت را در سوای آن دید
 پرواز دید **کفتار حرم مراجعت صاحب قرمان مؤید اجرمند از بیخ و انشا فرمودن**
از قلم و حصار سمرقند مای عالم آرای حضرت صاحب قرانی مراد پسر جو نام بر
 حکومت بلخ و توابع نصب فرمود و مزم مراجعت جرم کرد در زمان حفظ آلهی **مصرع**
 رویش دل و داد گستره و شاد روی تو به بصوب کش نهاد و از آب همچون که
 از بیخ تا بدیجا هشت فرخست کبشتی بول بسته سعادت بگذشت و در جلای گشتی

بطلب آب حکام و غار خمش مجسم بر دل مایون ساخت دیده او لیا و دولت را نور
بهجت و سرور افزوده و سینه آعدا مملکت را نیران و بل و نور فرموده شاه عالم بنا
ذمت دوام بعز و ناز در آن منزل بهشت آیین که مست غیرت نرمت برای غلبه
توقف فرمود بساط عیش و عشرت چون سماط فضل و مکرمت علی الذوام بکام گشته
و گوهر مراد که در بحر امید کج صدف دولت بر حسب آرزو پرورده **نظم**
بغزخ نر زمان شاه جوان بخت **ه** بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت داد یاری **ح** ولایت را زفت ز رستگار سی
و در اثناء آن خواص بوداران که درین مدت بوظایف خدمتگاری و جانباری
قیام نموده بودند و اسامی ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بعواطف و مراحم پادشاه
اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سینه گرامی داشته بهراتب و مناصب علیت
سند **نظم** ز در یادلی شاه کردون شکوه نوازش بسی کرد با آن گروه
سران سپه را که بر دین و کج بخوار ناداد دینار و کج غنی کردشان از در انداختن
ز نو هر زمان خلعتی ساختن و هر کسی بر حسب حال تو مان و هزاره مقرر گردانید و بعد از
قابلیت و استعداد خلعتی منعی بر قامت استحقاق برید از ان جمله امیر داود را بقبض
و دار و یکی سمرقند علاوه امارت و منصب دیوان و دیگر بیهیتما فرمود و امیر جاکو
و امیر سیف الدین و امیر عباس و اسکندر و عاکش و علفه قوجین و اردیشیر قوجین و قار
ایناق برادر تو که قوجین را امارت لشکر و توابعی کبری که تالی منصب سلطنت است
پیش اثرانک تفویض فرمود و امیر ربوغا و حسین بر لاس و امیر آقبوغا و حاجی محمود
و ابلیج بهادر و دولت بخش را امیر دیوان ساخت و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و افغور

بهادر و نمایان بهادر و و کند و بختی شاه و قراهند و دنگ و ایاجی کله و قران بوغایر
و دو را بهادر را مقدم سپاه گردانید و ختای و شیخ علی و افغور را بزرگ
ایشان و کلاتران بهادران ساخت و برین منوال هر کسی با اندازه رتبت
و استعمال بشعنی لایت و رایج مناسب مخصوص گشت **بیت** تایید آهیش چو بارینها
عالم بکبریت و کامکارها کرد هر بنده که در رکاب او روزی بر مکتب مروی سوارینها
و هم در خلال آن احوال سعادت و اقبال روی ابهت و جلال و سلطنت و استقلال
بخط خنده فال فردوس مثل سمرقند آورد و آن شهر گزیده را که از شهرت نزامت
دشت و طراوت اشجار و حصانت عمارات و سلامت انهار طیله پر دیار و
غیرت نژادی سیر بلاد و امصارست مرکز رایت دولت گردانیده بای تختت
و بر بنای قلعه و حصار و انشاء عمارات عالی و قصور زرنگار فیان داد سرکار طایر
امر بخش فرموده امیر آقبوغا را بصره استقام در تمام آن نصب نمود و چون بخار
امور سلطه بر وفق مرام انتظام یافت سمّت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک ظلمها
که در ایام سابق بواسطه نزکات ز حوادث روزگار باحوال آن دیار راه یافته بود
التفات نموده نیم رحمت و رافت از جهت نصف وزیدن گرفت و کمال انعامش
که چون انعام حساب عام بود برگشت ابرامید ممکنان باریدن آغاز نهاد و بتادک
مدت سمرقند بمیان مکمت و معدلت آن جهاندار دین پرور از غایت آبادانی
و کثرت اثنای و سکن بسیاری صادر و وارد از اطراف و کناف کیهان بمر تیرسید
که آوازه آن مصر با منقبت اهبطلوا مضرا فان لکم ما تالتمه جاء رید
در تیل زد و بغداد را هر چند بدار اسم که لقب بهشتت موسوم گشت از شهرت

پوسته سیلی بر جبهه روانست از بی رنگ بر سر قدش در جلا شکست بر رخ بغداد
و امیر موی که سنگام توج حضرت صاحب قران بجان بخت در راه چون کت از کت
مایون تخلف نموده باز گشت چون خیر فتح آنحضرت بشنید که بخت بطرف ترکستان
بود و در اثناء این احوال حضرت صاحب قرانی توجین را بطلب او فرستاد و
چون با او رسید و قضیه جنگ انجامید و امیر موی شکست یافته بگریخت و بنگی بالارفته
در سیلاق و کوهستان گردان میگشت تا دیکر باره امیر قولنج برادر حسین جریب
فرمان قضا جریان با جماعتی متوجه او شد و چون امیر موی سیامی ایشان بیدید بی تو
بگریخت و امیر قولنج در بی او بشتافت اما بدو نرسید و امیر موی با دو حرم خود
از آب چگون که گشته بشوغان پیش زنده چشم رفت و آغاز اغوار افشا نهاد و با آنها
رسید که زنده چشم عنقریب زنده نماید و حشمتش در تحت تصرف دیگران در آمد
ست از صحبت بد بدتر هم صحبت بد باشد وین یقین داند آنرا که خرد باشد
کشتار در قمر بنی امیه حضرت صاحب قرانی در عین اقبال و کامرانی در راه
همین سال حضرت صاحب قران جهات کثیری جهت قورتابی بجمع امراء تومانات
و نیراجات مثال داد و جمع بر حسب فرمان چون اقبال و دولت و ظفر و نصرت
روی بدرگاه عالم بنه آورده جمع آمدند زاطراف شامان و کردگنشان
رسیده بدرگاه صاحب قران مگر زنده چشم بر سر محمد خواجه ابروی که چون در گوش بسته
بود چون کت تخلف نمود آنحضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانند
بقورتی طلب دارد و چون ایلچی بدو رسید و سخن برسانید که اگر به اطاعت انقیادی بی
توقف باستان سلطنت ایشان می باید شتافت زنده چشم زبان تملق با ظواهر ایلچی

برکن و

برکش **د پت** من بنده فرمانم که خواند و کرراند شمشیر و کفن بر کف کرمی کشا و دادند
و ایلچی را عز از و اکرام کرده باز کرد ایند قرار برنگاه و نیز از عقب روان شود اما با آن
وعده و فاکند و از آنجا بجنب کبی آمد و از سر و قوف بمسامع علیه رسانید که زنده چشم تحقیق
از جاده انقیاد بر گشته و پیشتر ازین امیر پر مشاهه ارلاست و پیشترش تیلایچی که با امیر
حسین در مقام یانچی کرمی بودند چون خیر فتح حضرت صاحب قران شنید فتح
و شادمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت و هواداری بدرگاه سلطنت بنا نهادند
و چون زنده چشم از آن معنی آگاه گشت از طریق کم و عنبر با اصحاب صحبت و عشرت از
ساوری و شراب و مایه تعلق بنده الباب بسر راه ایشان آمد و در موضع دلبه سیلاق
ایشان را طوی داد و در حال استیلاء سورت شراب پدر و پسر را بگرفت و بند بر پا
نهاده بدست برادر خود پر محمد پسر و بچگونم مردم با او گفت که ایشانرا بیا رکاه حضرت
صاحب قران رسان و در خزیند با برادر مواضع داشت که ایشانرا نیت سازد پر محمد
پسر و زانیم روزه راه برود و در شب کار ایشان ساخته همان شب باز کردید و پیش بر گشت
چون رای حضرت صاحب قرانی برین حال اطلاع یافت امیر او بجای تورا فرمود که برود
و خویش خود را سرزنش کرده نصیحت کن و بیا ورتانهاال جیانتش بجنبش صرصه قدر از پنج
بر نیاید پیر کار دیده قماش خود را می شناخت بزبان معذرت عرض داشت که من
از آن می اندیشم که نصیحت یا او سوگویند نیفتد و مراد در میان خجالت باید بود اگر
رای عالی مصلحت فرماید برم خواجر یوسف بکفایت این مهم کرمی بید حضرت
صاحب قران عذرا و مسموع داشته تابان بهادر و خواجر یوسف را بنم شاد نمازند
طریق صواب ارشاد کرده بیا و ردت و چون ایشان بشووغان رسیدند آن خود را

عاقبت ناندیش ایشانرا بگرفت و مقید گردانید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بجان شوروغان** چون حضرت صاحب قرآن از جارت نمودن زنده چشم در آن قضیه و بی باکی او آسمانی یافت آتش خشم از کانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر از کوش متوجه او شد بر حرم رایت نمایان را مشاطه غون ربانی پراسته و بازوی دولت روز افزون بگویند تا میدات آسمانی آراسته و چون از آب جیحون عبور نموده خاک شیوغان از شرف بوسیدن نعل باد بایان لشکر منصور سر بگردون کشید زنده چشم بقلعه آنجا که در شاهنامه بسفید مگورست تخصص جست و روی رای خطاب از صواب صواب گردانیده بشت بآن حصن حصین باز که داشت **نظم** زان حصار که طرف در علواز ستاره دارد عار صحن او حصن اختر ثابت بود او بام کبند و آوار عسکر گردون تا شغران و جوشان کرد قلعو برآمد کور که فرو کوفشد و از غریب کوس و گز نای و نوره فروش بهادرات نیر و آذمائی زمین و زمان چون بید که از تند باد بلرزد بلرزد زنده چشم را از مشایده آن حال دو دخیل بر بر آمد و آتش خوف بر سر در فرمن ممکن و ثبات افتاد جاره همان دید که بدست عجز و سنگنت در دامن تضرع و زاری آویخت و با میر او جلای تو تو تسل نموده او را شفیع انگینت و التوح **پت** عذریه آنرا که خطای سعید کادم از ان عذر بجای سعید امیر او جلای تو پایت بر سلطه مهیبه آمد و در موقف اعتذار و استغفار استاده بگریه و زاری دروغا که جریده جویم زنده چشم چون قدم در دایره ندیم نهاد و از نادانی و تبذیری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عنو و اغاض کرده و سپاه نظر بنا به سعادت معاودت

نابند

نمایند تا بعد از سکین غلبه حیرت و دهشت بقدم خدمتکاری و طاعت کنزاری باشمشیر و کفن بدرگاه گردون اشتبا آید و در سلک دیگر بندگان انتظام یابد حضرت صاحب قرآن فرموده البر که فی مشایخکم ملاحظه نموده شفاعت و در خواست امیر او جلای تو را قبول فرمود و از خون زنده چشم درگذشت و زنده چشم امیر موی را که تیغ مخالفتش تیز کرد؛ فان افون او بود پرون فرستاد و بندگان حضرت پسر و اسلام برادر کوچک را بملامت مکتب فرستاد و حضرت صاحب قرآن بای غم بر کباب معاودت در آورد و لشکر پانز اجازت مراجعت بموضع خویش از آنجا داشت و چون بفتح و فزونی بشهر سبز باز آمد بمستقر دولت و اقبال نزد پای فرمود و جرایم و زلات امیر موسی را بر لال عنونکن، سوز فرو شست جای لطیف پادشاه بر اسم اسماالت و اغزاز اوقیام نمود و او را طوی داده بخلعتها فاخره افرازا کرد ایند و ایات او را با توغویض فرموده بمشتمای امید رسانید **پت** ز ابتدای عهد عالم تا بد و باد شاه از بزرگان عفو بود دست از فرودستان گناه **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرآن لشکر را بجان شوروغان** چون زنده چشم را سابقه قضا رقم رحامت عاقبت بر صغیر قسمت کشیده بود با وجود جنان رحمتی که حضرت صاحب قرآن نسبت با و کرامت فرمود باز و سوسه دیوغ و ورشش از راه موافقت ببرد و پای جبارت از جاده مطا و عت بیرون نهاده غمان آرزو از سر بهوشی به دست بندار سپرد و بطلب که خاندان ابوالمعالی دران کار بهزاز زبان باد امیر سبند که **مصراع** مکن مکن که بشما نیت ندارد سود با و متفق شده و بزنجب **پت** چون کرامی حوالت آید بجز سبب ضلالت آید و با تفاق الوس بجز و تدری را بغارتیدند و چون بر تو خبر این خطا که از ایشان واقع شد

ضمیمه حضرت اعلیٰ انقاد ختای بهادر و ارغوشاه بورد ایچی بابا کرمی **پست**
مرد با دل شاد و با ساز جنگ سمانش افروز با نام و تنگ ستم رزم جوان نیزه گذار
سهم جنگ جواز در کارزار کواپنده تاج و زرین کمر نشانده شاه بر تخت تر
با یلغار فرستاد تا بدفع تا بدفع شر و فساد ایشان آتادم دی و مرد انکی بظهور رسانید
و دامن احوال رعایا که و دایم پروردگار رند از خاطر تعرض متغلبان ستمکار این کرد
و چون امابابیه نظر بنام برتر رسیدند دم آن طرف برآمویه از کشتهها پول بسته
بودند و جماعتی از مخالفان در شب کمر کینه از پول کد کشته بودند و پول از آن سروران ختم
و چون یانگی سیاهی لشکر نصرت قرین بدیدند روی زر کشته از پیم رو بکین نهادند و از
مول جان غمان بجان پول تافته بشماقتند و از سرگذشت شب غافل روان پول
را ندند و چون بمیان پول رسیدند آن طرف پول خراب یافتند و بهادران لشکر منصور را
از عقب ایشان رسیده دست نماید به نیز باران برکت دند و آن روز بر کشتگان از **امیر**
نه یاری بودن نه راه کمریز بسیاری از ایشان بزخم تیغ سری شدند و بسیار در آید
از جان بری کشتند و اندکی از ایشان جناح از ده کوی نبودی بعشقت بسیار جان بکنار
انداختند و زنده چشم کزیران به شبورغان در آمد و آنجا محکم کرده پشت استظها راز
روی بندار بدیوار حصار باز داد **کفتار در فرستاد صاحب قران کینی سنا امیر**
جاکو با محاصره شبورغان حضرت صاحب قران چون از محض زنده چشم در قلعه
شبورغان آسکامی یافت امیر جاکو را محاصره آتجانا فر کرد و او با سگ از آب کد کشته
پیرامون حصار شبورغان فرود گرفتند و بدرم محاصره کرده اگر در حصار فرود آمده فرستان
آنجا بگذرانیدند و زنده چشم چون مرده در سوراخ مانده سر پروان توانست کرد چون گوید

سپاه بهادر در رسید **سب** کرده نظاره را و وسان جمن سر تا زدی بجهای جوین پروان
سولفت کینه زنده چشم سابقه دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت و سید ساخت و از قلعه
پروان آمد و دست یخ و اضطرار بدامن حمایت او استوار کرد و بر قتالت را از کیر بیان
ندامت پروان آورده به بای اعتذار و استغفار با ستاد و امیر جاکو او را به پوندم حمت
حضرت اعلیٰ امید و ارگردا پنده همراه خود کرد و روی توجه بدرگاه عالم بنام آورد چون
امر از آمدن ایشان و قوف یافتند صورت حال بفرمان حضرت صاحب قران رسیدند
و چون زنده چشم بر رسید تمام امر مقدم او را بر اسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر جاکو
به اتفاق نوینیان او را بیشتر فبنا طلبوس حضرت اعلیٰ بر سپید لطف و ممت پادشاه
ششیم جوامیر اوس خشد زبان عنو حضرت صاحب قران او را بیشتر بیت خطاب کردگی
داشت فرمود که ما از سر کمانان تو کد کشتیم و خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود جفا
و دیگر سودا محال بدماغ راه ده که دولت خلعتیست که از دو نشان **بخص بر تخت**
منیشا هر کس را که خواهد پوشانند دست آرزوی هر کس بسی و کوش بدامن آن
نرسد **ست** هر سری شایسته تاج بزرگی کی بود کزناسازی با قضا در رسید اکنی
و بعد از آن که مرش را بکلاه امان از کزنده و کوشش کوشواره نصیحت و پند بسیار است
و او را نوازش فرمود انواع مواهب و رعایت از کمر زرین و اسب تازی و شتر
بسیار و اسر قطار و کوسفندی شمار در باره او از رانی داشت و مرتبه او را بلند
کرد ایند و او که خدمتگاری بسته در سلک ملازمان انحراف یافت **کنتار جرم حضرت**
مایین بجایز حجه در سنه اثنین و سبعمین سبعماء موافق تنغوزیل حضرت صاحب
قران یورش جانب جت پیش نهاد حمت عالی ساخت **تقدم** با سپاسی نطفه طلبیه آن

کار سازش بهین دین بعبادت نهاد روی بر او نصرتش معانی چون آن
و چون از سبوح عبود فرمود کلمه او رنگ تمور را بل شد حلقه بندی و خدمتگاری
در کوشش انبیا و طاعت کز آری کشیدند و چون آن ایل و الو پس تحت تصرف
بندگان حضرت درآمد صاحب قرآن کامکار بک تمور را بضبط و نسق آنجا نصب
فرموده **بیت** بعبادت قرین فتح و ظفر عون نماید از روی باور بمسئله سربلندی
و مسند خلافت معاودت نمود در همان ایام خبر رسید که بک تمور بکفران
نعمت اقدام نمود با اقدام جسارت بساط سرکشی و بلاغی کرمی سپرد و در آن
وقت بهرام جلایر بجوئی که در تاشکنت ننگام عتاب بزبان تنما حضرت صد
قرآنی گذر گشته بود در سگ بندگان درگاه جهانبا و ملا زمان آستان
کیوان انحراف یافت فرمان جهانمطاع بنفاد بیوست که او امیر عباس و ختای
بها دروشیخ علی بهادر بغرم رزم بیک تمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان
او را آب تیغ جانسان فرو نشانند اما و بهادران با مثال ام مبادرت نموده
روی جلالت براه آوردند و چون بیانی رسیدند و مقابل بیکدیگر صف کشیدند
ایل بهرام جلایر با تفاق امیر صده ایشان نیز گهی که عداوت قدیم داشت با بهرام
عذر اندیشیده خواستند که او را بگیرند بهرام را بران حال اطلاع افتاد و با امر که همراه
بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی داشت تا او که قصد ایشان بنشانند
نیاید و هم در آن حال که سپاه جانیین صف کشیده استاده بودند ختای بهادران
تصور آنکه مگر بهلوان سخن او را حمل بر بردگی کرده آتش غضبش اشتغال یاقت و شمشیر
کشید و از آب عایش عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زد و جندی از ایشان را

بمذاخر

بمذاخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او درآمد و بر دوش
حمل برد و ختای بهادر را بتکلیف از میان غالفان بیرون آورد و پیرو مملکت
بشکر خویش پوستند و امثال این امور که در واقع از بدایع و قایمست جز آثارند
مویدی صاحب قرآن نتوان بود **مصراع** بدولت توان کرد این کارها و مدارت
کنار آب باد دشمنان صلح کرده باز گشتند و در اثنای راه جماعتی از ایل جلایر را که در
باره بهرام عذر اندیشیده بودند بیا ساق رسانیدند و چون بعبادت باطله دستعاد
یاقتند حضرت صاحب قرآن از مصالحت و مراجعت ایشان غضب فرمود **کتابت**
شکر کشیدن حضرت صاحب قرآنی بحاجرت نوبت ثانی چون بر حسب فرموده
ان الله تعالی بحب معالی الهی سمت بلند جناب صاحب قرآن کامیاب در هر کاری
که شروع افتادی جز بوصول غایت و نهایت آن رضاندادی از مسابده که امر با مخالفان
کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه بصلح بچینه استنکاف داشت یعنی که **نظم**
سک کینت رویا بر زبیده چنگ که با شمشیرش بود دفع جنگ لاجرم بفرستاد
آن صواب جزم فرموده بر بیغ مها یون در باب جمع آمدن سپاه بر طرف روان شد
و عا کر منصوره از اطراف و آکناف در حرکت درآمد **نظم** سپاه ایجن شد بر کوه
نبرد آزما یان نصرت پناه نزدیک بیابان قزون از شمار بر زم اندرون نبرد دشمنان
سپاهی سراسر جو نوبه تیغ بکنگ اندرون بچو برنده تیغ روان کرد لشکر شکیخت
جو ریک بیابان و برگشت پیش در آمد سپاهی که کوه گدازان شد از گرمی آن گروه
و چون رایت ظفر نگار بعبادت از سیرام و پیکر بگذر گشته از میان تولای که
آنحضرت بدو دمان مبارک مصطفوی علیه و علیهم الصلوٰة والسلام داشت از گزشت

حضرت با لایق ميسره شهر محفوظ گشته لشکر مخالف بجز آوازه توجّه آن حضرت ازم
فروریخته بگریختند صاحب قران کا مکار با لشکر بزار تا موضع سنگ نخلج رفت
و سپاه قزین را امیر بسیار و غنیمت فراوان بدست افتاد و رایت فتح
آیت با کرام و متناهیم پرون از حصه و شمار در کف حفظ پروردگار بازگشت در
موضع آدون کوری امیر موی و زنده چشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف
که حضرت صاحب قران در باره ایشان بکرات از زانی داشته بود آغاز مکر و
عذر اندیشی کردند و با پر خضر بسوری ابوالحی در آن باب مشاوره نموده عهد بستند
و میبخت مکنند خوردند که چون بموضع قرانمان رسیدند حضرت صاحب قران از درین مقام
شکایت بیکدیگر بکنند با آنکه عقل بر ایشان و ان اندیش پریشان ایشان بچندید و خاندان
ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابواللیث سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت آنحضرت
با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند کسی که از آن معنی آگاهی داشت
صورت حال را بکلک عرض بر حقیقت ضمیر منبر حضرت صاحب قرانی نگاشت
فرمان قضا جویان با حضار ایشان نفاذ یافت و برادر مقام خطاب بنا نمود
آورده سخن برسیدند و عصیان و عذر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا پر کلبه
خانم خواب زاده امیر موسی بود و مخدّره متق عصمت و ابهت عکسکی تا مرز پیراوشده بود
حضرت صاحب قران با او گفت که کنای غنیمت است که از تو بظهور پوسته لیکن چون
میان ما بودند است آنرا رقم عقوبت بدیم و از ان مقام آن که ششم **تقدیم** عات بیوند
ریش سفید زاده او بر زندگانی امید و کرده بفرمودی تا سرایت بداندیش کردی جدا از
و خوانزاده را فرمود که چون سلسله نسبت متصل این پست رسول صلوات الله و

سلامه علیه السلام بهیچ حال روانی دارم که غبار آسبیدی بدامن روزگار تونشید و تو کرب
فضولی نمی کنی مصیبت است که ازین ولایت پرون روی و شیخ ابواللیث را بسز
بجاز ام فرمود و پر خضر بسوری چون برادر زن امیر سیف الدین بود شفاعت و در
او از آن ورطه خلاص یافت و نقوش جرایم او بزلال مراحم خروانه شکسته گشت و
بسیار لازم الاتباع صادر شد تا زنده چشم را بند کرده بسم قند بردند و مجلسی باز داشتند
که راه پرون آمدنش سد و بود که **مصراع** غدو کشته یابند و زنان به نزد آمدند
یقین است که مادر حبیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب خرم و عاقبت
اندیشی دور است **ست** نکند از درندگی تو به سرگرت تا نکند درندگی
نکند مار تریک زخم زدن تا نکند سر بسندانش و چون حضرت صاحب قران
بسم قند که مقهر بر سلطنه ابد پیوند بود معاودت نموده با قبایل و سعادت نزول
فرمود حکومت شبورغان و جای زنده چشم را به بیان تور پسر اقبوغا داد **پت**
سعادتش بهمین گونه زود روی زمین زخروان بستانند به بندگان بخشد
کنند در این فرستاد حضرت صاحب قرانی پیش وای خوارزم حسین صوفی
چون حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات ربانی مملکت از قبضه تسلط
و استیلا مخالفان استخلاص فرمود و ضبط و نسق الواس جغتای اشتغال
نمود و از مدت پنج سال بازگشت و خجوق را وای خوارزم حسین صوفی بسم
بندگاری که او قش غونگه اب بود تصرف می نمود و سمت خروانه سایه
النفات بران حال انداخت و علقه توابعی را با جمعی بر رسم رسالت پیش او
و پتغام داد که کات و خجوق تعلق بالوس جغتای دارد و درین مدت انزایی

ن

نخداوند یافته در حوزه تصرف آورده اکنون می باید که آنها با تمام توابع و لواحق بتصرف
کماشکنان اینجانب یا زکداری تا طریق مودت و دوستی بین الملانین کشاده ماند
و اسباب موافقت و مصداقت آماده کرده علف توامی چون بخوارزم رسید و بر تین
رسالت قیام نمود موداد بیخام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی در میدان
خالی کوی مراد زده بود و از جیره دستی شمسواران میدان دولت غافل و در خواب
کمن این ولایت را به تیغ مشرکزد ام به تیغ از من گسند و وس ملک که مهرش بریده اند
مگر به تیغ مراد را طلاق بتوان داد و چون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب نمود
در پایتیر سلطنته تا ب معروض افتاد حمیت خرم و انداعیه توجیب جانب او در خاطر
خطبه آنحضرت انداخت و روح و سلمانی مولانا جلال الدین کفی رحمة الله علیه که با کمال علم
و تقوی و فضیلت درس و فتوی شرف ملازمت حضرت صاحب قرانی را طر از خلعت
سرمه فر ساخته بود روانی داشت که بواسطه غرور یک کس اهل ملکیتی در معرض تفرقه
و تشویش افتند از آن حضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و شکر خست طلبید که بخوارزم
رود و حسین صوفی را بهر گونه مواظف و وضیعت از خواب غفلت بیدار کرده نوعی ملذذ
که خون و مال مسلمانان عرضه تلف نکرده حضرت صاحب قران ملتسرا و رامند و انرا
اجازت رفتن از زانی فرمود مولانا جلال الدین روی بکجا می بخوارزم نهاد تا بر رفت
آن مهم کنایت فرماید و چون با آنجا رسید و طایف نسیحت و خیر اندیشی جناب آن علماء
دانشور و آئمه دین پرور سز و تقدیم رسانید و در تبیین ماده آشوب و اطفا نایره
فتره سیخ بلیغ نمود و آن معانی را بهر گونه مواظف دلپذیر مودک ساخت و بشواهد آیات
و احادیث موکد گردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت و براعت قابل سود مند نشد

جو کوش

جو کوش نباشد چه سود حسن مقال حسین صوفی از قبول سخن ابابکر و دیگران بزرگ
حقانی در صحرا جداست نموده و چون این خبر بمیل علی بن ابی طالب حضرت صاحب قرانی رسید
بنومرود تا جمع کرده سپاه بنوخند در کا عالم نیاه **کفار در نهضت ما بود حضرت**
صاحب قران بعزم ریزه بخانه خواهر زهره در بهار سنه ثلاث و سیمین و چهارم و پنجم
سپهان مل که سلطان طبیعت از درار بر آذاری شک الویس بساتین و صحاری را غرق انعام عالم
و سپاه باقی را که از سی توایجان نشو و نما و ترده جار جیان شمال و مبار از هر طرف در حرکت آمدند
خلعت رنگ رنگ برشانید حضرت صاحب قران لشکر گیتی شان را جمع آورده او کلک داد
و از سر قنده نهضت نموده و در صحاری قرشی شکار فرمود و ملک فیاض الدین پسر علی پسر ملک غزالدین
حسین که بعد از وفات پدر در ذی قعدة سنه احدی و سبعین و سیسهاره حاکم مرآت و غوره قهستان
و توابع آن شده بود حاجی وزیر را با کتف و دها یا فراوان از اسپان نازی و اسر آن رکابی و
قتلار و مهار و اوقش و رنجوت بسیار بر هم پیشکش بیاید سیر را علی روانه ساخته بود و از انجلاسی
نقره خنک موسوم بچنگ اظن با زین زر **رظم** بهیکیل جو نیل و بهیبت هم سز **بیت**
بستی جو نیل و به بالا جوار از آیب کوش و کوش کا بهمت نشان بر رخ ماه و پشت بک
و حاجی وزیر درین محل برسید و بنر بساط کوس استعاده یافته صورت اخلاص و بهواداری
و کجستی و خدمتکاری ملک بفر عرض رسانید عواطف پادشاهانه فرستاده را خلعت و انعام
سرافراز گردانید و بیک نوازش نامه با تمام عواطف پادشاهانه نوشته با خلعت و پیکار مصعبی
مراه او گردانید و رای مملکت آرای امیر جاکو برلاس را بکلومست قنذر و بقلان و کابل و آن نواهی
فرستاد و جمعی لشکریان یا او همراه ساخت و اول بور لهای که پورستان ایشان آنجا بود باو داد
و امیر سیف الدین را بمحافظت سر قنده رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنف منکر است سپاه

ظفر بنا در کنت حفظ آرمند و خوار نمیشد **نظم** همی رفت منزل بمنزل جواد سر بر ز کینه دلی پر ز داد
و چون رایت فتح آیت از آنجا گذرشته بر لب آب همچون موضع سر پای رسیدن اول دشمن پیش آمده
بودند قراول لشکر منصور حمد برده نظر یافتند و ایشان را دست گیر کرده باوردند و بمغفوت حق فتح یاساق
سایند **بیت** که اندازد که کینه کار آنگان ز آغار هر کار فرجام آن و چون از آنجا
سعادت روان شد بحصارت رسیدند پرم یاول و شیخ مویه که از قبل شیخ حسین صفوی کوی
در آنجا دار و بنا بود و کبی قاضی با اتفاق دروازه حصار را استوار کردند و بضبط و محافظت آن
مشغول گشتند و ارباب فرشته و خود را با کباری که بهیچ کاری آمد و اداشته سپاه نصرت بنا
کرد حصار برآمده دست قلعگی از آستین توانایی بیرون آوردند و پای جلالت
سعادت پیش نهاد **نظم** جواز هر دور و جنگ پوست شد در آشتی در جهان پیشه و زان پس
تیر جنگ ز قلعگی تیر بارید و کین نیاید کبار که کباری ده شاه بداد که
غیرت پادشاه حضرت صاحب قرآن کنت فتاب نباشد که علام حسین صفوی را بکداریم
که روز شب رساند و اورایت تیاریم و فرمان داد تا لشکر بآن سیم و تا شاک جمع آورده
خندق را بیناشند و خود نیز مسلک بکنار خندق آمد و کوجب ملک اشارت فرمود تا بخندق در
آمد **بیت** دلاور کند کار در کارزار ز بد دل نیاید چسب و وقت کار و بیشتر و تا ناخواج
نیز از غیب او فرستند لشکر بآن چون این صورت مشاهده نمودند روان بخندق در آمده و بوضع صل نهاد
اول شیخ علی بیاد دست در دیوار فصول زده خواست که بر آید بیشتر با ی او را بگرفت تا او نیز
بر آید و نتوانست هر دو بجنگ برز آفتابند شیخ علی در کباره متوجه شد و بفصل بر آمد و کبی از آنجا
نیزه بدست او زد جهان بهلوان نیزه بگرفت و بشکست و تیغ بر سر او راند و سپاه نصرت

آین از هر طرف را کرده بحصار در آمدند و کلاستران ایشان را بگرفتند و بیشتر آتش بار و مار را زدند
مخالفتان با دجای خاکسار بر آوردند **نظم** بسی تن کوی سر کش از تیغ نیز نه دست نبرد و نه با کبی
هر آنگونه گشت از تیغ چو نیز بهر دند غلظت گرانش اسیر زن و بچه و خان و مان هر چه بود
گرفتند و تا راج کردند از او روز دیگر در جمعت جمعی حضرت صاحب قرآن بجماعت اسیران
زمان داد و از آنجا سعادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوجب ملک را بغرامت
تقصیری که در خندق رفتن کرده بود جوب یاساق زدن فرمود و بر دم خربسته پیر قند فرساده
و نیات الدین ترخان از نسل قلیش که جنگیز خان او را ترخان کرده بود و خواجه یوسف اولجا تو
هر دو را منتعلا یلشک ساخته با دیگر بهادران از پیش روان کرده اند ایشان چون بکوی کربن رسیدند
منگلی خواجه و ملک با جوقی از سپاه یبانی آنجا بودند بهادران بیاد حمله **نظم** آتش بکار برافروخته
و منتعلا ی حضرت صاحب قرآن زمین دولت قاهره جناب عادت محمود آسپاه نصرت نه
بود غالب آمدند و مخالفان را فریفت داده در پی کردند و بسیاری از شانزادگان آورده از پای در
آوردند صاحب قرآن کرد و ن اقتدار لشکر ظفر شعار را فرمان داد تا از آنجا ایلتا کرده باطل
و جوانب روان شدند و تمام ولایت خوارزم غارت کردند **نظم** سپاسش جو آتنگ ایلتا بکرد
ولایات یاغی نکونار کرد بخارت کبری چون گشت در جنگ پشاه آن کشور از آب کوب
حسین صفوی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت دانسته بحصار خوارزم
بیرون فرستاد و بتضع و استکان امان طلبید و انا رست رای هموا سبب خواست که در آن زمان
خاطر بدکان حضرت بجان کوشیده آتش نمته را فرو نشاند کجبه در خفتانی را مادی عداوت و حسد
که در باطن داشت و بکلم ضرورت برده نفاق بران می پوشید در حرکت آمد و قاصدی پوشیده
پیش حسین صفوی فرستاد که اصلا تمام دنیای و در دوستی کشی و لشکر مرتب داشته از دروازه پروک

تا من از چنان برگشته با تو مان خود بودم حسین صوفی بان سخنان پیاصل که محض انسا و افضلا
بود برینیه شد و لشکر و رعیت کثرتی تمام از شهر برون آورد و کوس و نقاره فرو کوفته مورن انرا
و رلب جوی قارن کرد و فرجی خوارزم و قحمت صفت کینه رایت نهاد چنانچه از آنست و در آن حال پسر
عسکر کردن تا از هر طرف بچگون رفتن بودند حضرت صاحب تفران باقی لشکر که حاضر بود
ترقیب داد و کور که بر غوزه منو جرشه و میزد و میره را آراسته بگنار آب تفران که بران فاصل
مقابل دشمن بایشاد **نظم** دوشک برار کشید و صف دلیران محمد ربیب آورد که
ایاچی کله و تیشای و ستار جوغو کسب در آب راندند و لشکر باقی نیز حمله کرد جنگ در پوست شیخ
علی بهادر نیز باغ توگر از آب بگشت و برخواجه شیخ زاده حمله آورد اورا بگریزاند و امیر مویز
و صفای بهادر و آفتور بهادر بهان طریق از آب عبور نمودند و باطلی بهادر نیز میکشد اما چون بدت
عمر مقدوش تمام گشته بود غرق شد و مودای و گان من الملق فین صورت حال او گشت حضرت
صاحب تفران که میاب میخواست که با پای آتش لشکر از سطح خاک آب راند شیخ محمد میان
سد و مانع آمد **ت** گزین بس سونیت مات سزم ترا جایی گشت و شکام بنام
و خود روان اسب در آب راند شنا کنان سلامت از آن طرف پیون رفت و خوازاده تریاند
ابوالمعالی نیز از غت او عین طریق سپرد و آن دلاوران نظر پیش از اطراف و جوان حمله بردند
و دشمنان را راند و در پی کرده بدروازه رسانید **نظم** سپاه بداندیشش برگشت زار
که زبان می رفت سوی حصار بس اندر سپاه جهاندار شاه دان و زنان بیگانه را
مخالفتی از بیم جان بکسار چستند و در دروازه میپشتند و لشکر ظفر قرین بفتح و فروریس
برامن شهر فرو دادند و عسکر کردن تا از کجگون رفتن بودند باغنایم بسیار و مال و اسباب بسیار
حد و شمار بازمانده و شهر را محاصره کردند حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان روزگار

و اسب کشی سانی درین
ران چون دلاوران روان
شد از آنجا بیرون آمدند

مانده

مانده در آن چند روز **ت** جان دست غم حلق نباش نشود گزان در دنیا دیده در مان ببرد
بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی ممکن گشت **کفنامه در هکله حضرت**
صاحب قرانی و یوسف صوفی و خواستاری نمودن خانزاده از برای امیر مزاده
جهانگیر چون از یوسف صوفی تا غایت ترک با ادبی باندگان حضرت صادر شد بود و مسائل
ایکخت و بدست ضراحت در دامن موافقت و متابعت او بخت و برادر او آق صوفی برینفدا
از سر یک دختر خان اورنگ دختری بود سوسین یک نام به خوانزاده مشهور رای جهان آرای
حضرت صاحب تفران آن لولو صدف شامی را با کوه کان پادشاهی امیر مزاده جهانگیر در یک
از دو اوج کشیدن مناب دانست و قران ماهی یکسره خانی با چوبیس سال مناب و جهانبانی با
دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت سخنی که فرستادگان یوسف صوفی در باب اظهار انقیاد
بمعرض میباید قبول مبنی نمود و بنیاد مصالحت و مصافحات بران پیوند نمایون نهاد یوسف
صوفی آن معنی را عینیت شمرده برین معنی تمام تقبل نمود که آن گریه خنده و عهت و ابتهت را اسباب فرخنده
منیاساخته هرگاه که اشارت علیه بنفاد پیوندد روانه درگاه عالم بنا کرد اند و قضیه برین قرار یافت
مجادله و غمنا بجا مدد و داد مهمل شد و رایت نصرت شعرا و ظفر و کامکاران انجام اجبت نمود
و چون حضرت صاحب قران در حمان حفظ ملک دیان تعالی و تقدیر بجله خاص نزول فرمود شیخ
عالم مطلع بنیاد پیوست که در همان روز کجده ختلانی را گرفتند بدنیوان منظام حاضر کنند و نویسان و
امرا پرغوی او بچسند و چون با مثال عصیان و شسته جنانچه ذکر کرده شد از دیگر جهات کنایان او
ثابت شد و اجدان ثبوت چندکنایه او را بند کرد و بر قند بردند و بنوکران اچر حسین سپرد ایشان
او را بقصا مر حسین بقتل آوردند و حضرت صاحب قران آن زمستان در سفر سر سیلطنت بدست
و مشرت بگذازید و بساط عدل و احسان برسیط زمین در مان بگستر آید **نظم** فرم ز بخت خویش تا بید المن

تا نام خود قضیه از آن گنجینه و تفسیر نمود از آن جهت تا صدکی که در پیش صوفی قرار گزید بود و او را در میان داشت

کتابت زین معنی فارغ از سخن **کشف صاحب قرانی** بیدار حضرت صاحب قرانی بخوانند **نور**
خانه کتاب مجید آمانی که مشتمل بر استعاده از شر و وسوسه شیطان سیرت انان صورت
دلیلی روشنت برین معنی که از امامات مفاسد عالم و منشین و از مویات و شواهد این سخن است
که در آن نمک کام که کفر و ختمانی را بکوفتند سلطان محمود پسر او ابواسحق بر حضرت سیوری و محمود شاه
بخاری بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس راه سخن یافته آغاز اعزاء و افاضانها دند و
خاطر او را بر کوه و سوسه از طریق مستقیم نمودت و ولا حضرت صاحب قرانی بگردد آیند و از نیت
و سایر ایشان بکشتن عهد و پیمان که نیکو بزرگان و نادیدم دانست اقدام نموده و هم در آن
پایز تاخت کرده و لایبت کات را خراب کرد و امانی آنها را بکنده کرد آیند و روزگار بزبان
تجیب بگویند او می رسد **پت** می دانستم که عهد و پیمان تو دریم شکنی ولی بدین زودی
بنابرین چون ستمکار نظام نهاد شتابت نمود و سلطان عدالت شکار بهار اظهار شکر شوکت
و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحب قران در رمضان سنه اربع و سبعین و چهارم اونی اوی سل
بظاهر قشچی که در خشیب کشت و قسمت لشکر اطراف و جوانب جمع آورد **نظم**
سپاهی زریک یابان فزون در اندیشه هر محاسن برون کردی نه پردل که بکار دل
نه پوشیده آسن که آهن کسل و بسادت و اقبال روی بصوب خوارزم آورده روان شد و چون
از ریگستان که کشند با تجا یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد از کردار کوهبده خویش نشان
گشت و از هر کوه و سیلهها کنجینه بنص و تشنع امان طلبید و تقبل نمود که حذر و تنق عصمت و جلاست
خانزاده را اسباب تکل و حش جبا بجز باید لایق آید آماده داشته هر چه زود تر روانه دار حضرت
صاحب قران او نکارم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را رقم غنوشد و بسادت از انجا
معاودت نمود و چون سمرقند که ستم سر سلطنت و مرکز رایت خلقت بود مخوف بظلالی

وصف

وصف الطاف امتناعی اتفاق نزول شاد بترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی مثال او
کشف صاحب قرانی امر از صاحب محمد اعلی خانزاده بجا نیت **عالم**
در شوال سنه خمس و سبعین و بسعبار موافق با سلسل ستمکام بهار که سلطان منت افکیم کرد و آن سفر
شرف خویش را **مصراع** بقز طاعت کبیر خود بر آیین بست و قهرمان طبیعت سرفراز قوای نامیده را
باوردن عروس کحل مسوری ناخر کرده **مصراع** مهد فیروز کجمن بصد آیین آراست
حضرت صاحب قران امیر یادگار بر لاس که از نسل لالا بن قراجار بود و امیر داود او را
او بجا پتو را با بدایا پادشاهانه روانه جانب خوارزم کرد آید تا مهد اعلی خانزاده را مصراع و سپه
سعادت و اقبال مندوق بجنود عوف و نماید و اول الجلال بسر قند آوردند و امرا مذکور بخوارزم
رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را بر اسم اغزار و تکریم و لوازم اجلا و تعظیم تلقی نموده از شرط
حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامی نداشت **پت** از جانب داری و تعظیم و اعزاز
فرموده داشت چیزی آن سرفراز و ایشان برعایت رسم طوی بنوی که شایسته جان تقیته تواند بود
قیام نمودند و هدایا و تبرکات که همراه داشتند **نظم** ز دینار و یاقوت و کشتنیر ز دیناری ازین
بسیارند یوسف صوفی جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خانزاده را مشایعت نموده بصوب
درگاه عالیشان روان داشت با ترتیب لایق و تجلی فراخور **نظم** چه از نایح پر مایه تخت تر
جه از باره و طوق و زرین کمر بسی کوه از زین پوشش هوار بسی باره و خاتم کوشوار
بسی درج و صدوق باقیل ز بر از سل و یاقوت و در و کمر و امرا مذکور کسی را بتخیل روانه نموند
کرد آیدند تا خبر نوجوایشان بعوض مائلان پایه سر بر اعلی رسند و چون صورت حال غمناک حضرت
صاحب قرانی یافت کریم اخلاق خسروی باعث اغزار و مقدم شریف آن نهال روضه خانی شد
قرنقا خانون که عروس پسر قیده خان بود با دیگر خواهرین و جمیع نویشان با قامت رسم استقبال

اشارت فرموده و سادانت و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف ایچان مملکت تا موضع کات استقبال
نمودند **پت** همان جان کار آمدند بر سینه از پیش باز آمدند جهان سپید کشته آراسته
محمد راه بر نزل و بر خواسته بود در باب رعایت ترحیم و تکریم وصول ممالک و پیش بعد از تقدیم وظایف
شراعت و آداب رسوم طوی و نثار و پایی انداز منزل بمنزل متصل بر آبی کرده شد که تا جلای پهر از
جلای عروس نامید زینت یافته نظیر آن که اتفاق افتاده باشد **ت** بهر منزلی مجلسی خشن
بهشتی نو آیین برپا گشتند و چون خاطر آگاهی و ساکنان آن دیار که باطن مملکت عبارت
از انست از میان عدل و مروت حضرت صاحب قران بنور امن و حضور و زویر بهجت و سوره
آراسته بود مناسب نموده که بخواست آن اتفاق مبارک ظاهر آن دیار موافق بطلبش کرد
و صورت مطابق معنی شود و السلطنه سمرقند را با انواع تکلفات غر و بخلات لطیف
آودین بستند و چون کافرم را دل که سلطان کشور بدشت درینا دولت روز افزون
از اندیشه زکما ز حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا نیز که رعایا و کار گزار آن کشورند
و سرایشان در آن شکل دست از تکلیف کسب و زحمت کار باز گشتند و در و کانها یکبارگی بستند
بستگی پیش از آن در کار مردم بودی در آن ایام فرخنده فرجام حواله در کار خاتمه شد و کشاکش
که وقتی دست ستم داشتی در آن فرصت روزی دهان قرابه دولت چنان گشت و نام و نشان
غم جهان کم شد که یاد غم گزایی کار ماند **پت** مگر آنکه از اسل و دلار بود و لیکن شب روز
و شادی و فرح جنان غایت شد که کسی را غم فرح یا قوی میانیست **نظم** شهرت و همه سور سوره
بهر گوش صحبت بهر جا حضور همه مملکت کشته عشرت سر **س** مغنی زهر گوشه عشرت سر ای
و عهد قیداف عهد خازنده مرصع بجواهر القاف آئی و مکل کل کل بجلل تایدات نشانی مبارک
طالع سمرقند را از فرودم سعادت کسر غیرت خشک . بلیس کرده **پت** از بس بر چینی و دپیارند

د زکرتن

وز کزنت جواهر و دینار پی شمار که برسم پای انداز و نثار بکسرت و ند و برافشا نند زمین آسمان
از دیده جهان بین نظر کمان پوشیده و پنهان ماند بخارا نثارش ز در یاری دست
چو پر شد جو از کهر ابر بست **دکتر خفاف امیر نژاد** جهان یکی با خدر معنی سوت پیکان **نظم**
کمر بستگان در کاسطله بر تربیت مقدمات طوی و تهیه اسباب آن قیام نمود و چندان سراپه
و خیمه و خگاه و سایر بان طناب کشیده شد و فرشهای کونکون گسترده گشت که **نظم**
سرمشت زمین شد روی دیبا همه زیر تلک بالای خیمه و جهت بزم خاص و مجلس
اختصاص **نظم** و شاقی مدور بان سپهر بهری پراز ماه و نامید و مهر درون بر نشسته
مرصع بیا قوت و در و کهر یکی تخت زرین کوه نکار نهادند در فر که شهر یار زدی که بخواهی
چو بر طارم چارمین آفتاب شهبان و همان پسران سپاه شده انجن بر در بارش
کشتو ساقیان شیرین کار با نشو شراب تلخ مذاق خرمشکو آریار شده دست بشارت کری عقل
و پیش بر آورده و خوش و دمطربان خوش آواز با سنگ نوای هر گونه رود و ساز راست گشته
برده روی عشاق مدحش آغاز نهادند **نظم** در آن بزک شادی آرا گشتند همانرا بخوانند و می
نمودند مهر و فرودند کام گزیدند بار و گرفتند جام هوا گشت از دود و عود آمو سپیس
زمین چون لب دلبران جای بوی جهاندار صاحب قران کارمان بنهروی دولت بخت جوان
و در اثناء آن چون اسباب و مقدمات بخانه نرسد و زید در رعایت کمال و نهایت در آزار
عین الکمال آماده و مرتب بود بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلسی خاص نشون
با کبر و خواص از اعیان مملکت و ارکان دولت آن محله و تنق عننت را با پهر زاده جهانگیر بموجب
شرح مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمبارکی و طالع سمرقند کسب گشته

و هر سوزبان تهیست و دست تبارش خوافی و گوهر افشانی بر کشاند **مست** همه فرزندان و کردگانشان
زیر سوشا خوان و گوهر افشان و چون خرد و انجمن انجم بگوشا خا و ز فرامید و جهان بر کلکی مضع
شب در کشید **نظم** شبی که ز صبا چون شب قدر بود ز صدامه و ساسش خزون قدر بود

سعی که بخشش سعادت سپهر مد و زهر بودند ناظر بهر کواکب بخوبی بهم متصل
فراج چهار عنصرش معتدل خلوتخانه زخاف سعادت اتصال که از فیض فضل آفرین بخواهر الطاف
و حلال عطف آراسته بود محلل جمیع نیزین سپهر سلطنت و برج تقارن معدن آسمان آهنت و جلا
گشته **نظم** و کان ناشناخته بر شد صد فشانسته یکدانه در شد چون نشسته
ز دیر چینه متعارف از آب حیات آمدید بیدار و این حشمت فرخنده و فضیله مبارک در
اواخر سنه خمس و سبعین و سیعاره اتفاق افتاد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی

سید المرسلین و خاتم النبیین **کفتار حضرت زینب** **مما یون حضرت صاحب قرآنی بجان**
جسته نون سیور در روز شنبه غزه شعبان سنه ست و سبعین و سیعاره حضرت صاحب

شکر ظفر قرین جمع آورد بتاید رب العالمین متوجه جانب جسته شد چون رباط قطعان
محل نزول همایون است آفتاب از غایت برودت هوا یکباره سرد در سیلاب سحاب کشید
و ابراز دست دریا نوال شاه کوهر افشانی ویم باری آموخته پیوسته باران و بر فضیله باید
هرگز کشید که بدانشان نشان برف گشتی که لقا است جهان در دمان برف شدت
سرما بر تپه رسید که قوای بدنی از کار بازماندند دست را داد و گسترد آتش بیجاست و نه بای
در آمدند قدم می توانست کشود و مردم از محافظت چهار بایان عاقر گشته کجوان

شیرین در خط بود و بدین واسطه مردم بسیار بردند و بی از چهار بایان تلف شد حضرت صاحب قرآنی را
رحمت و اشتیاق بران داشت که از انجام اجبت فرمود و مدت دو ماه در سر قند توقف نمود
تا سورت برودت هوا بگشت و با زرد و شنبه غزه شوال موافق او امل نوشخان مل غریب
فرمود و نکات منصوره را مکتب دانش جدید و متوجه جانب جسته شد و امیرزاده جهاکمیر با برهم منقلبه
انزلیش روان گردانید و شرح نمویان سلطنت و عادت پسر بهرام جلا بر که بعد وفات پسرش
صاحب قرآنی ایالت ایل جلا بر با و لغوی بیض فرموده بودند ملازم مکتب طغر قرین شاه اهدت
و چون از سیرام گذشت بموضع جبارون رسیدند یکی را از جسته گرفتند پیش حضرت صاحب قرآنی فرستادند
و چون کینیت حال قرآنی را که او پیشش در غلظه بود از او پرسیدند خبر داد که از شک خود جمیع کرده که گوشت
نشسته است و اشتغال را جایی بگفت میکند و از توجرت که شما آگاه نیست فرمان اعلیٰ بناد پیوست که
منقلبه ای توقف روان شوند خود نیز تحیل از غت برادر چون قرآنی از توجرت عاقر کردون ما شورا
شد توقف نتوانست نمود بجای حصین که آنرا یک غوزیان خوانند بناه جسته و آن پسر در اهت بیجا
مناک و سر رودخانه غلظه استجا ما رست قرآنی با ساهش از دود که گشته در دره سیر فرود آمدند
پناه توکل علی الله را و راهها گشتوار گردانیدند نهاد جهاکمیر کشور کشی را با ساشی کرده بر سر او را اند
و طغیانه سمدای کوکه و نقاره در طاس کردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب روح شکار
نیز را از آشیان کان بر وار دادند و بعد از آن که بزخم پیکان جانسان پینه بزوی بازوی بکار
خویش دوی دشمنان نشند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قرآنی را بنام تبر در خاطر
نشسته بود چون شب در آید جمیع رو بگریز نهادند و چنانچه سنگام صبح از لشکر جسته بیگسل بجانان
بهادران دران نفع آیین نکاشی بسیار کرده بسیاری از آن لشکری بقتل آوردند و چون خسرو سیران

لایت ارتقا برافراخت حضرت صاحب قرآن امیر مومنان علیه السلام باقی لشکر رسید و امیر داود
 و حسین اوج قرآنها در روز عتباتی نبردستاد ایشان بحرب فرمان بنشین آب ایله روان شدند
 و حسین در آبی غرق شده شد چنانچه فروشت و چون بر ابروی رسیدند ایشان را غارتیده مال دنیا
 و جواهر بایان ایشان را بگرفتند و هزاره کابل کشیدند کورن کرده بهر قند فرستادند و حضرت صاحب قرآن
 بنده استیصال مخالفان تا موضع پای نایق بنموده و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه بنفستاد کاندز
 قهرالدین و دوغ او سیخ بلخ بنموده او را بدست آورد و شاهزاده بالکنک بحرب فرمان روان شد و هزاره بر جزیره
 کدر موضع فرمان مقام داشتند بخار بیدند و از ایل واکوس رانده و پیرون کرده تمام مواضع و شانل او را
 بناختند و از جمله نائون امیر شمس الدین رومان آغا و دختر او دوش و آغا را بگرفتند شاهزاده کوس قهرشاه
 و آن معنی را بعون حضرت صاحب قرآن رسانید آنحضرت از مدینه بخار سپه روز باز در آن مقام توقف اختیار
 فرموده بود چون این خبر بجهت انزای بیام علی رسید از آنجا کوچ کرده بیالای قراصاق برآمد امیر
 جهانگیر سعادت معاودت نموده در آن محل بشرف بایکوس سرانفرگشت و ختام بسیار از برده و
 بگرفتند پیشکش کرد و دلشاد آغا را بدوات بساططیس حضرت اعلیٰ جو انجخت و دلشاد کرد ایند **پت**
 که پوسته صاحب قرآن شاد باد هزارش کنیزک چو دلشاد باد و با وجود صومسن از فرا اقبال
 صاحب قرآن چنان کاری بزرگ از دست او برآمد **مصحف** و در آن دولت اینها بنامت خوب
 و حضرت صاحب قرآن از آنجا هفت فرموده بآیت باقی فرود آمد و از آنجا بصحرا یاری اقل
 نموده چند روز بعشرت و کافرانی توقف فرموده و مبارکش مکرمیت کرآن امیر نزاره بود و از هر طرف
 قدیم آنحضرت مراسم طری و تقوی بنقدیم رسانیده با انواع خدمتت های شایسته تقرب جست **پت**
 کمر بسته در بندگی استوار بدرگاه فرمان ده کار و عاقلت پاوشا تا زایل سالار اغلن حسین را
 کدرین

که درین سمر سپری شده بوده پیش خدا و اداری داشت **کتابچه** درین کتابت مبارک حضرت
صاحب قرآن فرمان روا با سزای آیت بنده دلشاد آغا قال الله تبارک و تعالی **فانزلنا ما طاب**
لک من عندنا من کتابه منقلا و کتابه چون سمت رحمت الهی جواز نموده آنکه و جمع میان
 از اوج بصیغه امر کرامت فرموده صاحب قرآن جو انجخت را در آن منزل خیمه و صحای و کتک
 داعیه امثال امر تا کج کتبه و دامت سمت گرفت و سهای غنیش سایه سعادت بر شجده دو حه آمد
 و شاه و آغا انداخت بندگان درگاه بترت اسباب طری و اقامت مراسم آن قیام نموده **نظم**
 کجی جشن فرخنده آراشد می رود را مسکن کجی شد فرزند جیشی که خورشید ماه
 نظار شدند اندران جشنگاه جهانجوی بر رسم آبی خویش پری جهره را کرد و سمنای خویش
 زمانه زبان بهجت بهجت کشود ملک از برای رسم تبار و امان بزواهر جوهر برآمده **پت**
 تا درین دست مایون کوه افشائی کند آسمان از در فطرت بد جوهر داشت جام
 دولت شاد کام خاص و عام راه صلابی عشرت در داده و از اسبابش و کافرانی هر چه در خیال آقا و اما
 بگنج براد دل مینا و آماده بهر طرف که دیده آرزو کنای می کرد **پت** کلمی آیت با دخانی بهاری تان
 بر شخ جوانی ساغر زنگار بر از فراب ارغوانی برکت نهاده ایاق می داشت و بهر جانب
 کوش هوش بازی شد **پت** یوسف صفتی بنوده در جابه دیده خوش آب زیم و ماه سازی بتانون
 ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه و عشرت سرای زیم می انداخت **پت**
 که صاحب قرآن جاودان شاد باد دلش خرم و گلش آباد باد بعد از آن مقام نهضت فرموده و از
 بسوی دیان عبور نمود و از کند مغرب خیمه نزول مایون گشت و مهد علیا و تبلیغ ترکان آغا با
 حواشی و نوینیان و اما از سمر قند استقبال نموده در آن محل با طیبوس شاد باد و تمام بهجت و نما
 بقدم رسیده و عشرت شوق شدند و چون از او زنگند روان شده بگنج رسیدند عاده ساه پسر بهرام

جلایر که خدمت کارها بدست ضرورت است حضرت صاحب قرائن طوی داد و سپاس کشید و بجز بطلب
 خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل در کون کرده میخواست که در شام طوی غزری اندیش حضرت
 صاحب قرائن را چون خطبایانی در همه حال نگهبانی میکرد باهام دولت از آثار و علامات اوضاع
 مجلس آن کم پوشیده نفوس نمود و از بجاری حرکت و سکنات عذراندیشان خیرت باطن ایشان
 دریافت در حال آن مجلس بر خاسته سوار شد و بار دوی مایون معاودت فرموده فرود آمد و در آن
 وقت که آنحضرت متوجه قمر الدین بود هیچ بیان سله و زو عا دل شاه جلار و ترکن ارلات عهد کرده
 بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحب قرائن بگیرند **نظم** آنکه خدا نگاه دارد آسب کسی بر نیارد
 کارش محبت نیک سازد و ز خصمه حمود جا کند از د لاجرم آنحضرت قرین عنایت ازلی
 و نایبدم برین مستعبر بر سلطنت سلامت و سعادت معاودت فرمود و لکن با ناز اجازت
 انصراف ارزانی داشت و نفس نایک بزنجیر سرای که در دوشترلی قرشی و انصت بجانب غزلی فرود
 آمد در اینجا شلاق کرد و در زمین رستمان عا دل شاه احرام بساطی بستم بدرگاه علم ناه آید و بر
 وفق قاعده قرائن بصورت آن رای فاسد و اندیش باطل که کرده بودند بزبان خود بعضی رسد
 حضرت صاحب قرائن چون روان معانی اطلاع یافت از رای صایب و حس بودم آنرا شنید
 انگاشت و عا دل شاه را بغضایت پادشاهانه سرفراز گردانید و چون رستمان یا خراجا میداد
 یوسف آفتاب را یونیس دارمضمون **فالتقمی طوی صورت حال** برین جماعت غمناک بودست
 که سپاسگاه عدو و مخ رزم بزم یوش خوارزم بدرگاه خلافت پنا جمیع آید و چون نام نونیان و ام با
 لکنه اناطراف و جوانب توجه نمود **نظم** سپه شیدرگاه شایمکن بفر د آریان شکمکن حضرت
 صاحب قران بگرفتن شیخ محمد بیان و رسیدن بر غوی او فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه برون
 گشت روز پنجشنبه تاریک و ریشتر غمناک گشت و او را بر سر میکت و زکما بود و برادر تیغ پیداد او هلاک شد

سپردند تا او را بتعاص برادرمان شربت بخانید و فوای یک روز پنجشنبه فرشی همه سال
 بشنوند و دو پسر بایزید بلار علی درویش و محمد درویش را نیز بیاساق رسانند و میل تجاری الالکفر
 و ایالت تومان سله و ضبط و نسق آن بشهامت و صراحت آقتمور بهادر مؤمن گشت **نظم** در توجیه
نمود حضرت صاحب قرائن بصورت خواجه زهره نیت سیم و همرازه راه مرا جمع نمودن و بواسطه
یاغی شدن تار بوغا و عا دل شاه هر دو جمله و در اول فصل ریح سب سب و چون بوجها مطابق
 لویس که از فرمان سلطان طبیعت سپاه کیه ازیم طرف جنید در روش انتا دند و سردار شکوه بحافلیت
 شهر و حصاریغ و اشجار فضیلت لکن سبز روی فیروزی بجه انهادند **نظم** لشکر سبز و فیروزی لطف
 سویی سحر شده ریات مایون آمار حضرت صاحب قران بلیقین دولت اقبال آیین خویش و دید
 رای دورین عاقبت اندیش **نظم** غم خوارزم جزم کرد بجزم همش بگزید و رزم به بزم
 امیر آقظرا بضبط سمرقند باز داشت و امیر سار بوغا و عا دل شاه جلار و خنای بهادر و اچلی بوغا
 و دیگر امراء هزاره را با می هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد که در طلب قمر الدین سی
 و کوشش بدیع کرده هر جا که بیابند او را نیت گردانند و خود بکفظ آفرید که رمتو جده خوارزم گشت
نظم با سپاسی برون ز حیزر حص در شجاعت همه یکانه عصر شد شیران پشته پیکار
 صفه و نیز جنگ و تیغ گزارد و چون در کنار آب همچون موضع سه پایه از وصول ما بجز ریات
 بهر فرمانش رنگ طارم چهارم گشت ترکن ارلات با لکن خود از انسوی آب متوجه معک
 مایون بود و چون مسافت عمر مقدسش پایان رسید بود باز پشته ناصواب بازگشت و بطرف
 کوزروان بیوت خود که بخت حضرت صاحب قران پولاد را با جماعتی در عقب او بنهستاد و ایشان
 شب در روز رانند و از خود کدشته بلب آب فاریاب با و رسیدند ترکن و برادرش ترمن
 با اتباع خود آب گرفته جنگ مشغول شدند **نظم** بجایی که شیران بر آرد جنگ

جبارای زوبه که است بگنج و چون شکست برشان نهاد. بلکه و گریزان شدند و شک ظم تون
از غلبت ایشان روان گشتند پهلوانان برکن رسید و اسب ترکن با زمانه بود روان فرود آمد
و اسب بولاد بیک جویر تیر بینداخت و پیش از آنکه راست بایست تری با و حواله کرد و کلاه خود
بگذاشت چنانچه آسیبی برش نرسید بولاد نیز بر کشته روی جلادت بار نهاد و درم او بچیند بولاد
بفر اقبال صاحب قرانی ترکن را بر زمین زد و سرش از تن بنام خود جدا کرد **پیست**
سر کینه جوی از تن بر نهاد و بجز بر دیو برکت شاد و اما سر بدال در پی بر او سرش ز زمین گزید
او را بدست آورد و کاشش ساخت **س** سرش را ز تن باز کرد و دو دام را از تنش باز کرد
و سه دم و راپایه سر را علی رسانید آری استمان سلطنت ایشان حضرت صاحب قران **س**
حواله که سه سر و دران دوران بود **پیست** سری که نیست بران آستان جبین فرس
حواله اش کند فرخ فر بینک جنا و از جماعت امر که حضرت اعلی ایشان را بکتاب حجه فرستاده
سار بونغا و عاده لشا چون ولایت عالی یافتند اندیشه خطا کرده ختایی نهاد و اعلی بونغا را بگوشه و موی
که حضرت صاحب قران او را در اندکان بدار و علی گذاشته بود بایشان موافق شده و ایشان ایل
خود را و جلایر و قباچ جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند
انالی شهر بجز خم تیر دیده دوز و ناک و جگر سوز گذاشتند ایشان را که گره شهر بگردند و امیر آتوفا
که در شهر حاکم بود صورت واقعه عرضه داشت استاد کان پاپی سریر سلطنت مصیر کرد و مویک
مایون از کات که شتر جان سپید بودند که این خبر بمسام علیه پیوست از آنجا جماعت نمود و امیران
چهار کیم را منغلی ساخته از پیش روان کرده اند و جنس پاک باقول لشکر از غلبت نمود و چون بخارا
عساکر گردون مآثر را تریب داده و آراسته از آنجا نهضت نمود و بر باط ملک نزول فرمود و شاهزاده
بموضع کریمین بدیشان رسید و از جانبین صفها بر کشید جنگ در پیوستند **پیست**

پرازانه کوس شد کوش دهر بیفت از تین کین زهر قدر تو کوفی کمالا سر جان نشاند
چهره جان که در کین سر جان نشاند امیر زاده جاکیم **مصراع** بیاید نعم النصیر که بچوسته در سخنان
فتح و نصر این دولت اهد پیوند بود دهشت بر مخالفان غالب آمد و ایشان کریمین بدشت تجا
رفتند و بهار سر خان بنا بردند و ملازمان آن درگاه شدند حضرت صاحب قران منظر و کلاه
بستیم سر سلطنت ماب سعادت نزول فرمود و الوس جلایر با ام اتمت کرده متفرق و بر کلاه
و امیر زاده عمر شیخ را بگلمت اندکان فرستاد و عادت و سایر بونغا بملازمت ارس خان تمام نمودند
و آخر الام عرق شرت و فسادشان بر حرکت آمد و در وقتی که ارس خان بیلاقی رفت بود عمر کیمین
کرده تیغ عذر از پیام ملی و نای بر کشیده و با او بی بی که کاشته خان بود جنگ کردند و او را تسلیم
آورده از آنجا بکینتند و با الوس بجهت پیش قدم الدین رفتند و او را بر نشسته و فساد تحریر نمودند **س**
از جوهر بد بر ما می خیزد شور و شو و فساد و نای خیزد **کفایه در توجیه حضرت صاحب قران**
بجانب حجه نیت جغادام چون سار بونغا و عادت و بتم الدین ملحق میشد و در وقت
آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود بیاد عداوت و اف و تیزی کردند قمر الدین لشکر کشیده بولایت
اندکان در آمد و هم آراء قداق و امیر زاده عمر شیخ زو کرد ان شده با او پیوسته و شاهزاده
در کوه متحصن گشته شخصی دانستند نام را پیش حضرت صاحب قران فرستاد و صورت حال عرضه داشت
که یا غی یا غلبه تمام رسید و اندکان را زبر و زبر کرده اند آنحضرت را از جماعت آن خبر نامه غضب
استنحال یافت و در حال عازم آن طرف گشته بتبجیل برآید و چون قمر الدین از آنجا حضرت
آگاه یای قراش از جای رفتی بی توقف باز گردید و از موضع آت با شی ایل و خانه را گریزان
خود با چهار هزار سوار آراسته در کین کای توقف نمود چون حضرت صاحب قرانی با آن جمعی
رسید و از کین قمر الدین آگاهی نداشت امر اما با تمام لشکر از عقب تن روان گردانید و از

نامداران سپاه چهره مردم با جمعی سرداران مثل امیر مؤید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب
استیصال مخالفان سختی می کنند و حکایت خبر شد بهیادری و بهلولی و شعله غضبت افروخته گشت
و ایشان نیز از عقب ایشان تاخت کردند و دیگران هم موافقت نمودند چنانچه با حضرت محمد
قرآن زیاده از دو سیت کس نماند درین حال قم الدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار گزید
شیخ گزار از کین گاه برون تاخت و تیغ کین بی جا با کشیده روی اشقام حضرت صاحب قرآن
نهاد آنحضرت را ملهم دولت روز افزون مصدق **مکتب قلیله غلبت فیه کثیر**
یا ذین الله بکوش رسیده هیچ گونه درهم و اضطراب بخاطر مبارک او را نیافت و دم خود را
استامت نمود و دل باز داد که ظفر و غیره از جانش ملک و عاقبت نه از بسیاری و اسباب
مردانی با کوشید که اگر اندک سستی پیش آریم کار از دست برود **نظر**
بگفت این و بر کند بار از جای **۱** میدان در آمد بعون خداست **۲** میزد و تیغ و بگردد که آن
سعی تاقت در حمله هر سوار **۳** بهر محمد خلی کند بی کون **۴** بهر زخم جوی براندی زخون
پیشانی بر انگیز مبارکی **۵** می راند تا فلک با رگی **۶** برین کون آن خرم و ارجمند **۷** بگردد و تیغ و سنان کند
سگت و برید کند و بخت سرانرا سر و گردن و پیاورد **۸** و چون صاحب قرآن کامکار دران کارزار
بنفس مبارک خود مبارزت نمود کوشی فرمود که امثال آن جزیره نپخته نماید آسمانی نتواند بود
سپاه نصرت پناهنش نیز زاد مدهی و مردانگی داد و بانگ نغمی چهار هزار سوار تا مدد کین
گزاریدم گشته منهنم و پراکنده کرد اینند تا باشد چنین کارها سرسری که نیران دهد نصرت برتری
و اگر در بجاری احوال و اوضاع آنحضرت و غزایب اطوار و آثار او از سرخیزت و وقوف تامل
کرده شود بییقین پیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار گردون اقتدار مطرح افکار تا مبادات الهی بود
چه آنروز که بحسب ظاهر از اعضا و جوارح صورتی آنحضرت جنان اثری بظهور پوست کج

باطن شبانه که در بجای حواس حکم و جعلت انعم سبحان الله برده خوابسته مانده و نفس قدی شرت
مستوحش باطن گشت از صفای آینه ضمیر منیر شیخ بران الدین تلخ رحمة ارو روانه عید بطریق
روی با صلوات که یک جزو از جهل شش فرواست از بنوت مشاهده نمود و یاد تمام پیشاه
رفته در باب فرزند ارجمند امیر زاده جهانگیر که او را بهما در سمرقند گذاشته بود استمداد همت
نمود که هر م را از خدای تعالی در خواه شیخ فرمود که با خدا باش و اصل من عرض ذکر فرزند گشت
و چون از خواب در آمد دانست که آن قضیه نه بروقت دلخواه خواهد بود و از غایت شکرانی
خاطر بول قتلع که در پی خاص آنحضرت بود با نوشته تعجیل از سنگ فرستاد تا خبری بجهت بیاید
و چون اورواته شد در پاره فرزند خواب پریشان دید ملاطفاط مبارکش زیادت گشت
ام و ملازمان را فرمود که گمان می برم که از فرزند خود یکبار جدا مانده ام حال او از من میوشید
ایشان بزاد آمد بخلاط و شداد سوگند خوردند و بطلاق و عناق مؤکد کرد اینند که **بگردد**
از ان معنی و قوت نیست و از حال شایه زاده خبری نداریم و چون از آنجا کوچ کرده روان گشتند
در سنگ نجاج باز بقم الدین رسیدند و جنگ در پوست و دیگر باره بهر عیت یافته بگردد و علم
اوج ذرا و رانگاشی کرده از عقب او روان شد و چون پاره راه بر فتنه قم الدین با مشت تو کرد
باز گشت و او را در میان گرفته پیش را بنه خرم نینداختند و او را نیز زخم بسیار رسید
و عاقبت بیاد و خسته بجان امان یافت و دست پولاد بهادر دران جنگ از زخم تیر
مجر و کشت بود و از قضا آتش دران راه افتاد پولاد بهادر خواست که آن آتش را بازنشاند
و از کزت مکت زحمت جراحش زیادت شد و آن رنج درگذشت **ذکرفیات امیر**
زاده جمعا تکلیب چون حضرت صاحب قرآن از اتمام مراجعت فرموده و از اتمام مراجعت
فرموده و از جویون عبور نموده به دار السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت

اکابر و اشرف **پیت** مد جا به کرد سیاه و کبود زخون دل از چشمها باران رود
مد بر سر افشاند از نفع خاک چو جا به کشید تا کرده چاک برسم استقبال میادرت نمود و مجموع خلایق
سر تا برهنه ساخته و پداسها و تمدنا سیاه در کردن انداخته از شهر بیرون و از کربیه در موج خون آمدند
پیت در بیخ آن جهانگیر بادرین داد کرد شد چو کل در جوانی بیاد حضرت صاحب قرآن
از شاه آن حال آنچه کبوا سی صمیر الهام پدید بر کان می بود یعنی **پیت** **نظم** چو که شد از خمر کفر نشاء
جهان جلد چشم او شد سیاه و در خپ بر پراشک تن سوگوار در شرم کرده بر خویش تن روزگار
سراسر مملکت که از فرزندم حضرت صاحب قرانی گلشن صحت و سر ای سوره و بایستی از مول آن واقف
چا که از دل سوز مطلقا تم و این چنین شیوه نوشت **نظم** با توشه کشید سیاه ممد با هم نشد کبود سیاه
حضرت صاحب قرآن ازین واقعه حکم اولاد تا اکبانا بغایت مخزون و کوفته خاطر شد
اما چون رای عالی محیط بر آنکس بنا بر کنی از قبیل واجبات و دوام و بقا هر مدتی از منقول
از ممتنعات اشارت بشارت آید وَابْقِرُ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مِصِيبَةٌ
قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِيَلَيْهِ رَاجِعُونَ مسم آن جراحت ساخت و روح روح شاهزاده سوزید
انواع خیرات و مبرات تقدیم فرموده و اصناف صدقات بمسکین رسانید رسم اشرف
فقر و مسکین با قامت پیوست و کالبد شریف او را بکش نعل فرموده در آنجا در فون کس خندان
و عمارتی بغایت عالی و دلکش برپا شدند **پیت** ز بهر شکرین مرقدی شدند بآیین شاهان خندان
درت عرش پیت سال بود و از دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خزانزاده و امیرزاده پسر محمد
از بخت ملک آن و ختر الیکسیس یسوری که بعد از وفات شاهزاده مرحوم محمد روز بوجود آمد
و واقعه وفات او در سن سبع و بیست و چهارم موافق لوسل دست داد و امیر سیف الدین را از وقوع
این حادثه خاطر از کار و بار این جهان غدار ناپایدار مستقر گشت و از حضرت صاحب قرانی

اجازة طلبید ممتوجه بجای شد **کفار در لشکر فرستادن صاحب قرآن پسر قمر الدین** چون حضرت
صاحب قرآن بواسطه حال واقعه فرزند سایه التفات از تدریم مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت
باز گرفت **نظم** که این دینی دون نیز دستان که از بهر آن ریخته دارم روان برای کی تواند نگاه
چرا داشت باید دل خود به بند چرا بهر کاری چنین مختصر دو آیند باید جسد بوم و بر
ایمان احرا و نوینیان در پای سر بر خلائق پناه حاضر شده زمین عبودیت بلب خلاص
پرسیدند و بنیان دو لخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان آفرین تعالی و تقدس نظام
عالم را بوجود پادشاه که مکار منوط کرده آینه و واسطه امن و امان نبی آدم که مقصود از
آفرینش ایشانند معلست و سیاست جهاندار رفیع مقدار ساخته **نظم**
اگر خنجر شه بود در نیام ز عالم بر افتد حلال و حرام و کس تیغ سلطان شود تیر بکند بیوشد تیغ آینه چون
بود پادشاه و ذوالجلال و زان سایه پادشاهان فزون ز عدل شاه گامیاب جهان را بود بر تو آفتاب
فلک تا بود بجد کاملک بود یک دیده آفتاب فلک همه تدبیر کنی نثار تو باد عروس جهان در کفاز
اگر پیش نهاد خاطر مایون رنما پروردگار راست آنرا هیچ وسیله به از داد کسری و رعیت پروردگاری
نیست چه اکل و اعلم ترین اولین و آخرین علیه افضل الصلوات و اکل الطیبات فرموده حال
یک ساعت از عمر که داده دادن صرف کرده شود بر عبادت شصت سال و مقادیر سال و شصت
دارد **پیت** عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زنده عادل حضرت صاحب قرآن
سخنان بند که ترا چون منشأ آن محض اخلاص و مهور خواهی بود بسمع قبول تلقی نمود و روی
حکمت بتدبیر مصالح مملکت آورده بر تریب و بهترین شک فرمان داد درین و لاخیر رسید
که عادتش جلایر با چند کس در کوهستان قراچق گرفته میگردد صاحب قرآن بر آنخواج
کوکلش و اینچو بوغارا با با بنجده سوار بطلب کوهها بخت و جبری دلش اشتغال نمودند و اول

در موضع آق سوما بدست آورده بیاساق رسانیدند و آق سوما ملت که در پی کوه فرانسویان
بهت دیده بانی که از آنجا بطرف دشت قجاق احتیاط مینماید و سار بونگا که با او از جا و صواغینان
نموده یا غنی شده بود و کینه بعد از دو سال همدایت عقلی اینها با زبردگاه عالم بنا آمد و ام احمد شانا
چرا پیش رانند فرموده ایالت قوم او بره ارژانی داشت و رای عالم آرای امیرزاده عم شیخ را با ام
آفتوغا و ختای بهادر و دیگر امالم فرمود که بقصد قم الدین روان شوند و در قلع و قمع او بجد تمام
حسب القدر در آن باب سعی نمایند ایشان بموجب فرموده توجّه نمودند و بتجلیل هر چه تمامتر روان
در پایان قمرالدین رسیدند و بعین دولت قاهره تیغ زهر دغام را در جنگ او کوه یافتند
رمانی دادند و مخالفان را از بیم کربایی کشته چون گاه ارسد متذاد و زان متفرق و کزیران
شدند و قمرالدین بکبر خیت لشکر منصور اهل الوسا و رانغارت کرده با الجو برده بسیار باز
گشتند **ست سیاه** رحمت نواز خصم کداز بهر جا که رود با غنیمت آید باز **کفتار جهنم**
مایون با صولت کردون و کثرت انجمن بجانب حجه فخر بنجم چون سیاه نصرت
با غنایم بسیار از یورش طرف حجه باز آمدند و حضرت صاحب قرآنی در آن سال و کرباره غزیت آن
جانب فرمود و محمد بیک پسر امیر موی که بشرف مصامت آنحضرت سراقاز بود و امیر عباس
و آفتو ربهادر را بر سر مغضای روان ساخت و ایشان چسب فرمان شب و روز راه
در بونغام آبی کول بقرالدین رسیدند و بیک جنگ مردان او را کربانیدند ایلش را با با دناراج
بردادند و مردمش را اسیر کرده برده گرفتند و صاحب قرآن کامکار بفسر مبارک خود تا موضع
قوجا زکامی کرده برفت و در آن موضع بمساع عید رسانید که تقمیش اغلن از ارستان متوجه شده
روی امید بزرگه عالم بنا آورده است و می رسد حضرت صاحب قرآن امیر تومن نمود و کوه
با نمانت رسم استقبال فرمان داد تا او را با غزاکو ام تمام بیورد و خود بسعدت از راه

اینا غه مراجعت کرده در او زکند فرود آمد و از آنجا غنیمت کرد و قریب دولت و اقبال سپهر قندهار
فرمود و امیر تومن نمود تقمیش اغلن را بیورد و ام او ارکان دولت او را بجزت صاحب قرآن
رسیدند آنحضرت مقدم او را غزیز و کرامی داشته مکارم اخلاق پادشاهان در باب ترخیص
و کرم او هیچ دقیقه نامعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی چندان مال از زر و جوهر و خلعت
و کمر و اسلحه و اقسه و اسب و اسلحه و خیمه و کلاه و کوس و علم و خیل و حشم و اسلحه و اسب و اسلحه
و بزرگی با و ابیاع او داد و صفش بکند در بیان شرحش نباید در **کفتار جهنم فرستاد**
حضرت صاحب قرآن تقمیش اغلن را بحکومت لر و صبر کن عالی سمت صاحب قرآن
در احوال تمام ولایت حیران و سنغاق را بتو تقمیش اغلن ارفانی داشت و چون تو تقمیش را با
ممکن شد قلع بونغا پسر ارستان لشکری کنان پسر او کشید و میان ایشان جنگ واقع شد
و از طریق کوشش بسیار نمودند و با وجود آنکه قلع بونغا در مصاف تیر خورد و بان زخم
شد شکست بر جانب تو تقمیش افتاد و ایل او را غارت کردند و او را کینه پیش حضرت صاحب قرآن
آمد آنحضرت او را زیادت از نوبت اول اعزاز فرموده تمام اسباب شوکت و شاهی
مربوب داشت باز کرد ایند و چون بصیران رسید از آنجا نایب توخته قبا پسر فرک ارستان
با چند شاهزاده جوچی نژاد و بعلبیک و دیگر امراء مجتهد لشکری قیاس ترتیب داده روی شوق
بسوی او نهادند در رسیدند **نظر** سپاهی کران بکدل و کینه جو سوی تقمیش اغلن آورده و
از انبوه و کثرت چومور و ملج گرفتند کوه و بیابان رخ بمیدان کهن فوج فرج آمدند
جو دریای جوشان بوج آمدند و چون تقمیش اغلن را آراسته بجای ایشان در آمد و جنگ
سپاهش تهرعت یافته رو بگریز نهادند و او کربانیدند و کربانیدند و کربانیدند و کربانیدند
کرده خود را در آسب انداخت و قزاقی بهادر در پی او کرده بکن آب رسید و دست او را

ببریز و جرح کرد ایند و او از آب بشا کدشته بر منده و پکس و زخم و از بکنکی در آمد و بر روی کف
و خاشاک بیفتاد و از فریب اتفاقات حضرت صاحب قرآن ایگو که براس را بجانب او روان
کرد بود که او را نصیحت کند تا در کار ملک مدانه و دلیله باشد و در دفع رعایت حرم بجای آورده
سوی خود را ضبط نماید از قضا را امر ایگو را بحسب اتفاق شب در آن جنگ کذا افتاد و آواز
ناله کجوش او رسید و چون تفتش نمود تفتش را دید بر منده و خروج بخود افتاده **ست**
ز خاکش بستر و خاشاک بالین بتلخی شده دست از جا کشید برین روان فرود آمد و مرغان
او و فخری که بر او حشش بواجی نمود. ما حضری موافق حال از ماکول و مشروب و ملبوس پیش
آورد و حسب المذود آنچه طلبیده اتهام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بخدمت صاحب قرآنی
رسانید و آنحضرت در آن وقت ظاهرا هر چنان را را محال قامت کرده اند بود چون بر حال تفتش
اطلاع یافت تجدید آنچه از محمت پادشاهان و صاحب قرآنی شد کرامت فرمود و اسباب
حشمت و کامکاری او را در کرباره کجایینگی مرتب داشت درین اثنا ایگو که او را مشرف
بود و از امراء الویس جوجی از اروس خان بکک منقوت و تولو جان نیز رسیدند و پیغام از
خان رسانیدند بخلص ایگو تفتش پسر در کشته است و کینه بولایت شما آمده دشمن مرابا
و اگر نه محل جنگ تعیین کرده روان روسوی کار را آورید حضرت صاحب قرآن زبانه
خروانه بجواب بر کشاد که پناه بمن آورده است و من او را بخواب داد **نظم**
به ان کرم جان و پر کمانه بز نهاد این خانه آرد پناه اگر جان رو در پسر کار او **ست**
ندارم روار و آزار او اما حکایت جنگ اسباب آن آمده و در میانست **نظم**
بره از من بگو پیش از غان زبانه من آبی را مژگان دیران مرا جنگست پیش
که شیر اند و دشت رزم پیش تر سد مکار از پیشه خود نه شیر خشمناک از پیشه خود

کشته

کشته در کشتیین صاحب قرآن بجانب اروس خان چون حضرت صاحب قرآنی
بموضع ارجلیان اروس خان را باز کرده اند سمت عالی بر تختی و ترتیب لشکر کاشت و امیر جاگورا
جده ضبط تختگاه سمرقند باز داشت و تمامی الویس جغتانی را جمع آورده هم در آخر لویسل متوجه
اروس خان شد **نظم** زیر جنبش لشکری کران زمین کشت حیان تر از آسمان
و از انبوی لشکر دست جب شده روز روش جو تا یک شب رزخم سم لشکر دست را
زکوه و کم بانک و فریاد خواست سپاهی که شد قلب از او از جند کرده اند خود او را که چون بود
و چون ارسخون کذا کرده صحای اترار حیم صا کر نعت شاعر کشت از آن طرف اروس خان
تمام الویس جاجی را فرام آورده بنسختی که تا اترار پست و چهار فرسخ رسیده فرود آمد
سپاهی شمارش بر و ن از حساب **نظم** کران از کران جهان چون عاب روز کار خواست که کرد
آن فتنه فرو نشیند کرمی آتش کن تسکین پذیرد ابری بکنجخت **مصراع** از کران تا کران فریبسته
و جند ان یرف و یاران بارید که از شدت سها بهر سنی از جمیع جوانب زمین سیر بکلیت پیوستی
بر و دست هو ابغایتی رسید که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از مناطق و عم از جنبش باز ماند
و این حال قریب سه ماه متدا می شد و آن دو لشکر جوار بکله و بجزئی کنار برابریکدی بکوششسته
و در آن وقت کس را مجال حرکت نشد یا رق غور و نصایحها را محمد سلطان شاه را که از کشته
که بکینه پیش حضرت صاحب قرآن آمده بود و در فرمود و تبخیل تمام پسر دشمن بشوین برند و ایشان حسب
فرموده با با نصد مدینا خت روان کشند و شب در راه با سهر از غان غور ملک غلن دو جا فرود
و با اوس نه راه سوار بود و هم در آن شب نزدیک صبح جنگ در پیوستند **نظم** پرازم شد مغز و کپه
زل خاست خون و ز خون خاست کل سر تیغ چون خون نشان میخ شد
دل تیغ تیغش تیغ شد و لشکر منصور بر قرار محمود ظفر یافته دشمنانرا منهدم و مغرور کرد ایندند

و نیز وی دست و کشا و نصبت ایلی بوغا پای تور ملک را بزخم تبری مجروح گردانید و دفع علی بن الحارث
 در آن مصاف امیر بایق و حتای بهادر در دو شهید شدند و چون لشکر نظر قرین بفتح و فیروز بی برآ
 نمودند بر بیخ عالم مطاع نافتند که جمیع مسلمانان بجز کبری بشنا بد و او امثال ام نمود شخصی را بکوت
 و بیاید و چون بقیعت سال تخص کرده شد معلوم گشت که از جانب مخالفان هماد نام الغنیین
 و کوجل ساتین را با صدمه به چهر کبری باین طرف فرستاده اند و درین ولایت مقهور بهادر و الله
 در شهر اترابودند اتفاق ملاقات افتاد و مقهور بهادر بر پشت کرمی دولت قلعه صبا حجاب
 روی جلاد و با ایشان نهاد و چون جنگ در پیوست فریب مخالفان را نپذیرفتی اختیار ریغ
 غمان از جنگ بر نافت نادشمان از پیش روان گشته تیز شدند و صف سیال کرده ایشان
 بهم برآمد بعد از آن بیخ پندار سو ز ان نیام انتقام بر کشیدند و در باز کرده بر سر ایشان چست
 و دو کس را از نامداران بینداخت و ایشان را بر هم شکست و آنچه پیا می مردی اسب جان
 بیرون بردند و خود را در جرم و جرم تا انداختند و کبکی بویجی برادر زرافه مقهور بهادر ساتین
 کویک را قتل آورد و ساتین بر کلا مند و شاه هند و شاه دستگر کرد زنده پیش حضرت
 صاحب قرانی آورد و معلوم شد که اس خان منزه باز گشته است و در آن کجای نرفته بود
 و چون کسی از غمان در آن نواحی نماند سعادت و اقبال از آن پوشش بهیام
 نمود در هر که کش به اردوی مایون خویش نزل نمود و در آنجا منت رور توقف نمود
 بخت جوان مدم و نصرت قرین دولت فرخنده از زمین **کفتار در تاخت کردن**
حضرت صاحب قران بالوس امر و پس خان صاحب قران کیتی شان بهرم زرم آرد
 خان سعادت و اقبال از آن پوشش بهیام اجعت نمود و توقتش غنن را بجز جی سانه
 روان گشت و بتجیل تمام شب و روز رانده بس از بایچده بشنا ز روز صبح دو شبی بجزان قش

بجای خود که کشند صاحب قران هند را
 بجای خود که کشند صاحب قران هند را
 بجای خود که کشند صاحب قران هند را

رسید

رسید و ایل دشمن بجز نشسته بودند لشکر منصور ایشان را غارتیده غنایم بسیار از اسب و کوه و کوه
 برده گرفتند و از حسن اتفاق ابرخان بی کلفت کوشش بدکان حضرت در کشته بود و خاندان
 او از شاه راه دولت اقبال این برخاسته و پسر بزرگ او نیز درین اثنا از پی پور رفت حضرت
 صاحب قرانی توقتش غنن را توقیت و تثبیت فرموده پادشاهی تمام دشت تچاق و الوجی
 به ارزانی داشت و او را بجمع سلطنت و کامکاری همیا و متب ساخته در آن مملکت باز گشت
 و اسب جنگ غنن نام کبرق آتش پای از رشک سعت پیش سوختی و با کبکی نوزده جهان پیمان
 از یک نیزی جستن آموختی بد و بخشید و فرمود که برین اسب کاه فرصت بدسمن میری وقت
 گریزی که تو غیر سرد و غمان غریمت بصوب سیم قند معطوف داشته باقبال و سعادت از دشت
 تچاق معاودت نمود و بد دولت و کامانی در او ایل میلان سل سنده شان و سبعین و سبعه
 بمستقیم جهانبانی نزل فرمود و بعد از امر اجعت حضرت صاحب قرانی از جانب دشت تور ملک
 بجانی نشت و با شکر گران متوجه توقتش خان شد و بعد از مقابله و مقاتله بسیار گشت برجا
 توقتش خان افتاد و بران اسب که حضرت صاحب قرانی به او از زانی داشته بود جان بدر برد و پس
 از دشت بسیار یکسواره تنها بآن حضرت رسید و از بمن نظر دور برین صاحب قران کامکاران
 اسب نامدار برب نجات آن شانزده شد ممت پادشاهانه حضرت صاحب قران ساپه انما
 بر تدارک حال توقتش غنن انداخت و بتاریخ او افر سنده شان و سبعین و سبعه موافق میلان ایل
 اسب بجمت و شاسی او کاما بیخی مرتب داشته اما از بزرگ شل تو من مقور او رنگ و بختی خواج
 پیشش و او رنگ مقور و غیا ناکت خان و بکی فوجین سمراه او بسنخاق فرساده تا او را بجانی برد
 امر با امثال امر مبادرت نمود توقتش را در سنغاقی بنا و بجز مذکور بر تخت خانی شانند
 و رعایت رسم بجای آورده **مع** تارش باین برافشند **کفتار در طلع اختر شاهی**

از مطلع فضل امتنا یعنی ولادت ما برون حضرت خلافت پناهی در وسط
 سیم سال پلان سل که ریاض سلطنت حضرت صاحب قرآن از رشحات جسته نماید ملک دین
 سبحان و تعالی نصارت و طراوت تمام یافته بود نهال اقبالش از ترشح زلال افضال ذوالجلال
 بجد اعتدال کمال رسید. چنانکه بندگان حضرتش خان نشان گشته بیل سعادت بر کف
 بنوای شاه صاحب قرآن بنده او در جهان بادشانشان کردند مترنم شد درخت بخشش در جوی
 دولت فرخنده آسمان میوه مراد بار آورد از تخم آرزو که دهستان امید در گشت زار نهک پنا
بن لیلک وینا افشاند بود دخل **انا بشرک و غلامه** حصول پیوست و میامن اتفاق **فر**
بجمله که میز قبل عینا شامل اسم همایون آمد. کرامت **و آینه آه لایک صینا**
 بران مرتب گشت و تاریخ یوم الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمائة که منتهی
 ایام فرماندهی و کشورستانی و غزه روزگار خلافت و جهان بینی بود دیده دولت حضرت صاحب قرآن
 از قبض فضل ربانی در بلده محفوظه سم فند که مستقر سلطنت بود که مرانی بنو طلعت فرزند فرزند
 ارجمند روشن گشت که واسطه بقا و دوام جاودان امتدادش وجود مبارک او شد و رابط
 دوام ایام دولت ابد میعادش ظهور و تجسمه فرجام او **نظم** جواز ما در هر زمان شد جدا
 بستگش خندش بر پادشاه جهان بخش رالب پراز خنده گشت که خورشید اقبال تابنده گشت
 جهانی که فرزند پروردش بر آید بنا ز بزرگی منش از جبین آفتاب پیش جرن ششع نور از جهه
 خورمید خورشید **نظم** که میمون کند تخت راز پرتاج فرستدش از منت کشور خراج
 در آفاق کشور کشای کند جهان در جهان پادشاهی کند همایون نظر کوکی سعد بود
 که از برج اقبال گشای نمود صورت او ضلع فلکی در وقت ولادت شجسته اش جبار افشاند
 که اهل احکام نجومی از ملاحظه آن ب حصول غایات امینی و آمال و وصول با علی مدارج عقلمت

و جلای بی تیره وی استمدال نمایند جرنوبیت ظهور از افق شرقی که طالع رامی باشد نخست دولت
 خانه سعد کبر است که از منظم سعادتش در یک نظر تمام دوستی از یک طرف بر خنکگاه سلطانیت
 اقلیم کردن نهاده است و از دیگر طرف بیت الشرف او رسیده و صاحب طالع که سعد الکبر است
 تا افانست تمام سعادت و افاضمن تواند شد سعد اصغر را با خود یاد کرده هر دو اتفاق در خانه
 امید که مجموع رفعت مقاصد دینوی و اخروی مانست جمع آمده تا صاحب طالع محض بستر سلطنت
 و غر و حلاکت هر مادی که از طریق آرزو قدم در ساحت امید نهایی توقف بر ارض صوره بجز
 حصول جلوه که آید چنانچه هر کس از نزدیک و دور دیده یقین مشاهده مینماید و پیر اعظم که کوکب سلطنت
 و جلالت عالی ترجمه در فلک در آن حال که آنرا او نده عاشر خوانند خانه و جا و پادشاه همان
 داند مقرر سلطنت ساخته حافظ رفعت بوسط السما برآمده و صاحب آن منزل که دستور ملک
 افلاک در آنجا که نسبت با او نموده است و هم شرف در غایت قوت و بهجت بخدمت حاضر و
 آنرا این صفاتی بر کافه عالمیان بی شکر شونت و ظواهر زحل که اختر ثبات و وقار است در وقت
 رابع که خانه مسکن و قناریست قرار یافته و آرمیده و قمر که واسطه وصول اثر علوی بسفلی او را
 شمارند هم در آنجا با وج استقبال بر آمده و بکمال بدی رسیده تا بیکسره در مقام عزت و مقر خلا
 در اوج رفعت و کمال حشمت و اتمت بی تزلزل و شویخی ممکن تواند بود و صحت این نیز از غایت
 ظهور شرفیت از کنت و شهود و مرجع خنجر دار شمشیر گزار در روند سابع که قابل طالع است
 خانه شریک و منازع تیغ انتقام بزهر قهر آب داده تا به که بای از جاده مطاوعت بیرون
 نهاده پس مقابل و معارضه بر آرد بی توقفت جوهر روح بدست قابض ارواح سبارد و هم
 درین معنی شکر بخاطر آورد هم در آینه حال خود صورت یقین مشاهده کرده و از جوهرین عقده
 رأس که ارباب صنایع بیبوع قناریش و افزونی شناسند در بیت المال واقع شده و عقده دین

که مایه کاش و کمی اندر در خان خوف و بیم و وقوع این اثر نیز بشارت و نصیحت ذلک تقدیر
الغریب الصلیم و کمان نمی افتد که در هیچ وقت احکام بخوبی را بر دست تو اعد خویش و بیلی جنی
ببین بوده باشد و سخن در سهام و دیگر اما ذات که اهمیت آنرا را مستند بان سازند
نه مقتضا این مقامت با آنکه اینها سلسله جندست که دم صورت بین از روی قیاس سخن
بعضی امور خرافی از او استنباط نمایند اما آنچه درین محل بوی انسی بشام جان اصحاب معنی
نسب کفار پیدایت استار عند لیبش خسار اویت جو امع الکلم جزم توان داشت حیث قال
صلی الله علیه و سلم **ان الله یبعث لهدی الامم علی رأس کل مائة سنة**
مریخا لهدی الامم و چون محل ثبت تفاسیل موافق و یا تفرق آنحضرت متذکر است
و معتقد درین جا ذکر نمودند همایون این حدیث در اول مقاله اعاده خواهد یافت که گفته از تاریخ
آن گزارش پیدا و من اهل العون و التوفیق **لقطار در فرستاد صاحب قریه قمش**
خان با بحک تمهید ملک خان و نظر یافتن برای او در نوبت اول که تو قمش اغن از ارگان
روگردان شده روی البقا بحضرت صاحب قرانی آورد او را کتور با او آمده بود و در آن وقت که
تو قمش از کتور ملک نهم شد او را کتور در جنگ افتاد و آنجا بماند او را گرفتند پیش ملک کتور بردند
و کتور ملک کتور او را بخشید و با کتور و بعد از مدتی که در میان ایشان بغلاکت بگذرانید روی
پیش ملک کتور خان نابو زده درخواست کرد که ایل و کسان او باز دهند تا خان کتور کوچ دهد
کتور ملک کتور او را بماند و ولید داشت و با او گفت اگر میخواهی اسی بایست و اگر میخواهی برو و او کتور
در میان زمستان کتور پیش حضرت صاحب قران آمد و در سمرقند به ساطیوس فایز گفته
بعنایت پادشاه از سمرقند ارشد و کیفیت او ضاع کتور ملک عرض داشت که شب و روز پیش
خبر و مال مشغول است و تا جاشگاه در خواستی باشد و اگر صدمه ضروری می باشد کسی را باطل

او را از خراب غنلت برآورد نیست و ازین سبب مردم را امیدواری نمائند و مجموع اوس جوچی
تو قمش را جو با ند حضرت صاحب قرانی کس را بسخاق فرستاد پیش تو قمش خان غالب
در وقت بجای بدوان برکت نشست و اوس خواجه را برسانیدن خبر فرج بحضرت صاحب قران
فرستاد آن حضرت از وصول آن خبر متبهر و شادمان گشته چند شبانه روز بشارت و شادمانی گذراند
و از برای تیمم هر دو مجموع محوسان و بندهای را خلاص فرمود و اوس خواجه را با انواع عنایت و طفت
مخصوص داشته به خلعت و کمره افرا ساخت فرستاد و اسب دینار داد و زهر کونیه بخر بسیار داد
و او را باز کرد و انید و تو قمش خان بسخاق باز آمد و قشلاق آنجا کرد و چون قدمان بهار در سمرقند
رسید سبزه و ریاضین بسوی باغ و باغین کشید تو قمش خان شکر یکی کران مرتب ساخته روان
شد و مملکت برای و ایل مغان را منح کرده اند و شوکت و حشمت او روی در ترقی نهاد و از میان
ترتیب حضرت صاحب قرانی تمام اوس جوچی بجزوه تصرف و اقتدار آورد **پت**
شرف خواهی کرد مبعلمان کرد که زود از مبعلمان مقبل شود مرد **کفتار در پاپلی فرستاد حضرت**
صاحب قران کیتی ستان بخمار دم در آن سال که حضرت صاحب قران زمستان در آنجا
مقابل ارسغان نشسته بود یوسف صوفی از آن حال نیندیشیده بدخ صفتی کرد و لشکر بجان خان را
فرستاد تا آن ولایت را بتاختند و هر چه یافتند عرصه تاراج و غارت ساختند حضرت صاحب قران
اچلی پیش یوسف صوفی فرستاد و بیخام داد که بعد از اتفاق خوبیشی و پیوند موجب مخالفت
بعیت یوسف صوفی اچلی را بگرفت و بجمو کس کرد اید و چون حضرت صاحب قرانی
از آن کردار پشیمان گشته **نظم** در پهر منر پشه را پیش خواند نیز نمود که فرخام کوش
سردار کرد آفرین خدای کجا بود و باشد همیشه بجای کسی را که او کرد فیروز بخت
بماند براد کشور و تاج بخت کرا خوان کرد بماند فرزند نماید برو آفتاب بلند

وزان بس خشان لاند یا سخ دیهر چو از شک تر ز در قمر بر جریه کز این شامان و در هم مان
 مگر این قدر داند آن کتبه دان که بر اهل کشتن و بند نیست جز این هر که گوید خود مندرست
 ز کوشش نیاید بسوی دماغ تا نخواستن فکر نفس الا ابلاغ فرساده را کن روان بی کس
 مکن سر عین خود را شکست مهر نهایی که خار آورد بشیانی و برنج بار آورد
 و چون مکتوب بمهر مبارک موخ گشته قاصدم اهل نورد بیوسف صوفی رسانید ابوی مشورت
 عقل صواب اندیش آن قاصد را نیز بند کرد و با دوست جرات بتحریک سلسله نشسته بگشاد
 و توی یوغاء دزد را با جمعی یفرستاد و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا بودند براندند
 بیرونند چوپره شودم و باروز کار سمد آن کندکش نیاید بکار و در اثنای آن مسل
 ابر حاجی سیف الدین از سفر بخارا معاودت نموده به اسلام عقبه حرم دولت و انبال احصا
 قرانی بی مال استعاده یافت و احوال و اوضاع ملک طرانف که در آن عصر بر مالک ایران
 استیلا یافته بودند بغرض سما یون رسانید ابوی مشورت عقل صوا و در همین سال حضرت
 صاحب قران همدانی تو مان آفا که سلیس صلب امیر موسی بود بر مقتضای شریعت غرا
 بعقد نکاح در آورد **بیت** همانا ازین عقد فرخنده فال بیغزود صد کونه جا و جمال
 و کمال عاطفت آنحضرت متعقی آن شد که از برای تطیب خاطر آن ملک ملکی نهاد حور انزاد
 ز نهدت آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود فرمان قضا نفاذ صدور باقت و در جاب
 غری سمرقند بعد و خاتما کواکب دوازده باغ را بهم انداختند و یکی ساختند و در آن
 قصری عالی برافراختند و بر درختند و جبهه مطابقه اسم موسی باغ بهشت موسوم گشت و حضرت
 صاحب قران زستان دزر بخیر سرای تعلق فرمود **کننا سر در لشکر کشیده صاحب قران**
بخوار زمره نوبت چهارم و فتح کن چون بیوسف صوفی بای جرات از طاقی مراعت

پهرون نهاد و از سر غزورد دست تظاول بهر کونه بی حاصل برکشاد حضرت صاحب قرانی را
 ضربان عوق حمیت باعث قصدا شقام گشت و در شوال سال منتهی بهشتاد و هجری مطابق
 اول قوی سل **بیت** وقت تحویل تاب بگوت این شده درج و آن شده با قوت
 لشکر فتح آیین را بنوم زرم خوارزم ترتیب داد و چون بسعادت و اقبال از تعلق زینچ
 سرای در زمان حفظ ذوالجلال نهضت فرموده بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از اسکی کوز
 عبور نموده شهر را در میان گرفتند و کور که زده سورن انداختند و بر حسب فرمان رعایت
 احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و جمیع جوانب سویهای خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام
 سورن انداختند هر دو روز از شهر جنگ و بیگانه زلزله در زمین در زمان می افتاد و بر حسب
 پیشخ عالم جنیدی از سپاه ظفر پناه به اطراف آن دیار تاخت کرده بنیمت بسیار از درختها
 کلهزار و ایسان کار گزار و اسپان را موار و شتر و کوفته پهرون از اندازه حصه و شمار یاد
 و درین اثنا بیوسف صوفی نوشته بحضرت صاحب قرانی فرستاد مشتمل بر آنکه تاجه از طر فیض
 در عذاب باشند و بواسطه دوتن چندین هزار مسلمان غرض تلف گشته عالمی فراب کرده و نطفه
 آنکه مامرد قدم در میدان مادی نهاد **نظم** تو کل بیطلف خود ای کینیم
 بگویم و بخت آزبای کینیم بهینم تا این شبان که درین داور ی بر که کردد بمهر
 ز بار یکچو چرخ کتی فروز که بر کردد که بر گشته بود که برگردد از زر که سر بلند
 حل دوستان که کردد گزند حضرت صاحب قرانی را این معنی بغایت ملایم فرج مبارک
 افتاد و مستح و مروت گشته فرمود که من از خدای تعالی میمن خواستم و بی توقف و تعلل از
 سر صدق و توکل **نظم** پوشید صاحب قران پوشید جنگ نشست از بارگی بی درک
 بخندان بیارست فرخ بیش یکی مغز خرو ی بر شش و شمشیر حاکم کرد و بسعادت

سوار شده روی توجیه سویی حصار آورد و نونینان پیش آمدند و ترا نوزده درخواست کردند که
زفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحب قرآن تا مدار سخن ایشان التماس نمود و روان گشت
امیر حاجی سیف الدین را غایت اخلاص و هواداری غمان نیک از دست و قاردر ر بوده
می اختیار از نوزده دست در غمان آن حضرت زد و بزبان دو لفظی ای عهده داشت که تا بزرگان
زندگی باشند چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود مبارک جنگ شود **نظم**
چو خور و بهر نما کند کارزار چه باید درین دشت چندین سوار حضرت صاحب قرآن را ناید
غضب بر او در دشت و او را دشنام داد و شمشیر بر کشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست
از غمان باز داشت و پای باریس نهاد و آنحضرت انهر و ثوق و استغفار بتاید الهی شما
بر اند تا بکنار خندق آواز داد که یوسف صوفی را بگویند که ما بر حسب انهای تو آمده ایم بقتل خود
و قانای و پرون آبی تا به بنیم که خدای رحمتی که انصاف می بخشد یوسف صوفی بر سرید و از کشته
خود پیشمان گشته دم در کشید حضرت صاحب قرآنی بخونیک او را دیکو باره آواز داد که هر که
بعقل خود وفا کند او را مگر به از زندگانی و هر چند ازین مقوله سخنان تغییر آید گفت تا باشد که
ناموش و امن گیرنده پرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس او بی نغز
و لطف درین معزور بود **نظم** که گشت که جمله عالم بیک همه پل کردند و شمشیر و پیک
چو از دیرین فرسنگ او نیارند زفتن سوی جنگ او از غایت شرمندگی روی جو آما
نداشت صاحب قرآن که مکار زمانها توفیق فرمود **مصلح** کس از بالای باره دم نمیزد
بمحکم مایون معاودت نمود جهانیان از کمال شجاعت و دلاوری آنحضرت متوجه ماند
ستایشها نمودند **نظم** می بگره خواندند آخرین که بی تو مبار از مان و زمین
ممه سودمندی ز گفتار است خور و ماه روشن بگرد است و هم در انشا آن احوال از

طرف تدر خوربه نوباره برای صاحب قرآن آوردند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که یوسف
صوفی برابر ما نشست است نصیحتی ازین نوباره بر طبقی زرین نهاد پیش او فرستید امر او گشت
که طبق زرین ضرورت نیست بطلب جوین فرستیم سمت باد شنا از رخصت نداد و چون بر جبهه
آزاد طبق زرین نهاد بکنار خندق بر نواز بالای باره بر سریدند بر طبق حجت بر نواز گفت خوربه نوباره
که حضرت صاحب قرآن برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق گذاشته باز گشت ایشان
آنرا پیش یوسف صوفی بردند و نواز دکانک رای خوربه را فرمود که از بالای باره در آب انداخته طبق
بر بران بکشید بعد از آن سرداری با جام نام دروازه باز کرده بکشید که یوسف صوفی را از مردمان بیرون آمدند
بکشید با بهاداری که علامت رکاب او بود و شمشیر پاکشده حمل کردند و از آب بشاء گدشته **مصرع**
آتش پیکار بر افروختند **نظم** بگره کاپشان نهادند بی تو کنی در افساد آتش بر بی
سرتیج در جرح متاب داد شان بی کین را بچون آب داد از زمین را زنون یا در شنا خند
می سب کشکان نه خند بهادران بهر آزما می هم دو جانب دادم دی دم دانی دادندی
از سواران جنگ ماک اقامت و دم بسیار از طریق زخم دار شدند و آخر الامر لشکر خوارزم از زخم
ستوه آمده روی زمین نهادند و بحصار درآمدند و ایلی بوغاد و انوشیروان پسر آقموغا کوشها دلاورانه
هر دو را زخم رسید و چون ایشان را بشکاه همایون آورده بمعلول مشغول شدند ایلی بوغاصحت یافت و نوبه
در گذشت بعد از آن عسکر نصرت نشان بر حسب فرمان قضا جوایم منجیق ترتیب کرده با نواز
و بغیر شک فم یوسف صوفی را و بران ساختند یوسف از مشاهده این حال دم و مهر امس توی شده
بجای دیگر شکل کرد و دولت محاصره سه ماه و شانزده روز تمهیدی شده اما روز بروز آثار دولت و
علامت غلبه نصرت عسکر منعموره بظهور می پوست یوسف صوفی را از استیلا بخاری نسانی
از نوزده و حیرت و خوف و صحت مزاج از جاده صحت و استقامت منحرف گشت و مرضی همک

شروان

طاری شده بان درگذشت **مت** زبس خوف و غیرت زغم جان نیز سر اسیم کشت و نای
و این قصه هم از نوادراتفاقات دولت حضرت صاحب قرانیت چه در آن روز
که آنحضرت نهانم و یک حصار فرموده بود تا با یوسف مرفی جنگ کند و او بیرون نماند بزبان
بارک آویخته بود هر که بر قتل خود و فانیاید او را مرکب به از زندگانی و هم در آن چند روز تقدیر
الهی وفات او بر حیات مبارک گشت خود او تزجیح نهاد و چون ترک فن پراهن پوست
صوفی را پاره کرد نیزان پشه نظره و پلنگان قله مردی و بنر یعنی بهادران لشکر صاحب قران تاجور در
روز چهارشنبه روی شجاعت و جلالت بشه نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در انداخته حصا
رخنه کردند و در آمدند **نظم** چو کردند گرم آتش زرم را فکندند باروی خوارزم را
جهانی که نام وی را کج بود پراز دو کوهر کی کج بود مستر شد از سی کند آوران
بیروی اقبال صاحب قران شمال و جنوب صبا و دیور بهر این بنارت نیز نزدیک دور
زیر تابایی بر آید غریب کیم وز شد شاکستی خدیو عا کر منصوره دست تسلط جنب
وغارت بر کشاند و هر چه اسم بران افتد از صامت و ماطن بهاد تا راج برد اند **مت**
بقتل و بغارت بر آورده دست سراسر آن جلد کرد لذت زن و کودکان شان برودند
بکشند جمعی بشیر تیسر عارانش را مضمون ناپلهای فلها صورت حال آید و از اماکن و کشت
مصدوقه **اذا نزلت الادهن نزلها واخرجت الائف اهلها شاهه اقبال نظم**
سپاس کرده زمینبوس در ستونهای بیت بر نه زجا سر آورده دیوار سوی سجود
چو عابد که نزد ز قهر خدا و تابی اشرف از دانشند و حقا و اضاف پشته که در آن خانه کج گزین
کش فرستادند **مت** زن بودک و قدر همیشه کار ببردند بانویتن پشمار
و این فتح نامدار در تقوی سل موافق سنا حدی و ثمانین و بیچاره دست داد و حضرت صاحب قران
کیتی ستان مرکب تیز کام دولت زیران طفر در رکاب و نصرت معنان روی محادیت

بمسنه

بمستمر بر سلطنت و خلافت نهاد و چون بج غلظت و جلال سعادت و اقبال نزول فرمود
آن زمستان در پنجبر سراسر اتفاق قشلاق افتاد **مت** حاصل شده ز دولت انواع کامرانی
و آماده و مهیا اسباب دمانی **کنتا حرمنا حصار کش و عاتق سرا** از بعضی کتب توابع
منقولست که در پیشکش در سوانف ایام مجمع کبار علماء اسلام بوده و از محمدان نامدار سه امام بزرگوار
در آن دیار وطن فرموده اند ابو محمد عبدا بن حمید بن نصر الکشی و عبدا بن عبد الرحمن الدارمی
السهم قدی و ابو عبدا محمد بن اسماعیل النجری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در آن روز کار را بل علم از
برای اقباس انوار فضائل از اطراف و جوانب بدان بده طیبه توجه می نمودند از آنجا که
ابولسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری با تجمعا فرموده و از عبدا بن حمید الکشی استفاد نموده
و بسیاری از ائمه و افاضل در اینجا بوده اند و همه را مجلس پرس و امانه بوده و اینجست کشت راجه
العلم و الادب لقب شد و بواسطه طراوت و نصارت بساین و مرغی که بهنگام بهار
تابام و دیوار آن شهر و دیار سبزه می رود بشهر بنرشتهها یافته و در او فرشته احدی و ثمانین و
سجایه موافق سخن سل او اصل فصل ربیع که معمار بهار و رای نامیه را بهجارت شهر سبزه مرغزار
برگاشت و تصدیقین را شرفات انضام با وج رفعت بر افراخته بنفش نم و زه کاه را در آن
و شمع زرنکار کل بنکاشت **نظم** معارج من فکند نیاید حصار پراهن شهر سبزه کلزار رخا
و انکار در آن ملک خلد آثار پرداخته قصر کل بصدری کتار حضرت صاحب قران کاملتا
پلکه دلکش کن را که هوای فضایش چو خلد برین کسواسی در عقل و دانش برین
مهم سر بر سلطنت گردانیده بر بناء حصار شهر سبزه فرمان داد و آنرا برامر و لشکر یان قسمت کرده
مصراع بطالسی که بنا حصار را شاید بنیاد نهادند و جرس فرموده قضا نفاذ قضای اسپین
آنگندند که چون بر افراخته و پرداخته گشت **نظم** علو کنگره آن بغابی بسید که آمانه از چشم غرا

آنگند

عادتی رفیع بینی برنج که تمام قدرت و انما بنیثا با بنید و انما سون و لا ارض فرشتا
قتل الما بدون پرداخته منتهی شود خورد گردون بناه جنان با انگ باره کرد جهان کرد و
یت از زمین سر کشیده سوی ما کشته نام فرشتان سر **کفتار در فرستاد حضرت**
صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بجزایه طلب ملک غیاث الدین
حضرت صاحب قرانی از قشاق ایچی پیش ملک غیاث الدین بر علی فرستاده بود که اول پاد
امرا و نوینیان بزرگ بتو قی جمع تو باشد ملک نیرمی با یکد که حاضر کرده و چون فرستاد ایچی
رسید ملک با و طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعلی نمود که امیر حاجی سیف الدین
تشریف دهد بنده دست استظهار بقم که مصاحبت او زده بخدمت شتاید بظالمین خندان
میکنند و در واقع رعایت ترسان و لرزان بود حضرت صاحب قران ملک او را بفرستاد
داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور کهنه لصدای قشاق بفرستاد و چون هر
سید ملک مقدم او را بر تیر حیب و تعظیم تمام تعلق نموده او را مدتی بهمانه ترتیب پیش فرستاد
سز تو قیغ کرد و بجد بلوغ از اطراف غله بجزایه یکت نید و یکسال پیش ازین پیرامون هر
شهری دور آن دو فرخ از نو مسافر کرده بود و بجد تمام در تمام آن سعی نمود چنانچه بی شکلا
و باغات کبیرون حصار قدیم بود داخل اندر وقت شد تصور آنکه کم تقدیر را بپوشش
و تدبیر دفع تو اند کرد بهیهات بهیهات **حصار** بنا بود دیده دور تقدیر پیر آسین با
تم یافته و حصار کین با برده نمکبوت یافته سمت مساوات دارد **مت** با تفضای بر خورشید
با حمد تقدیر چه صحرای صحرای خندان زضا کین صحرای سیم با خیل حوادث جو اشد بکار
و چون امیر حاجی سیف الدین آنجی ملک بگلک اندیشه بر لوح خیالی نگاشت بر صحیفه احوال
و اوضاع او بر خواند او را بحال خود رنار کرده روی معاودت پیا بر بر علی آورد و آنجی احوال

ملک تفرس نموده بود عرض داشت و هم در آنجا این حالات علی یک جان قرانی بر حسب اشارت صاحب
قران کردندی بسته بدرگاه عالم بنام آمد مراح یادش ماند با وجود سوابق جبرام که از عهد ریافته بود
لغوش ذلت او را بنزلال عقود اغراض فرستاده مقدم او را کرامی داشت و با نوع نوازش و الطاف
اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم اختصاص کشید و طوی داده بکرت
حلفت پوشید و با او در باب توجه جانب هرات بر بسبب کثرت سخن بهوت و قرار بر آن شد که اول
بمادر جهنم پورش هرات حاضر شود علی یک این معنی را التزام نموده بجهنم و موافق نگردد که آیند
مرحمت حضرت صاحب قران او را بصرف عنایت و ترمیمت رسم از داشته رخصت مراجعت
ارزانی فرمود او بخی خود معاودت نمود **تظلم** جو زانعام حشر بهس افزان شد **بمیر که خوشن**
باز شد کفتار در فرستاد حضرت صاحب قران امیرزاده پیران را بجزایه طلب
از انوار مشکلات کلمات بنوی مصطفوی حیث قال علی الله عبد الله اسلام ان الله تعالی تحت تعالی
الهم و یغض سف شههاروشن میشود که همای تمت بر گردیدگان حضرت عزت سایه التفات
جزیره عظیم امور و کرامت همت بیدارزد و در هر مقصد از صفا غایت کمال آن سطح نظر
قصه و نیت ساخته بقوه دل از آن رضایند و با زده از که شکوه بنده همان صاحب
تا بنده صدائی بر خورای **تظلم** و سخن اناس لاوسطه عندنا ان الصدودون العالمین
و از انار و طار و اقدار دوی الاقدار توانی غیر از مودای **تظلم** کردن چرا بهیم جفای زانده را
همت بوالکیم بهر کار غمخیز دریا و کوه را بگذایم و بگذایم **سیخ** غار زیر بر ابرام کبیر و بر
یا بر مراد بر سر گردون نیم بای **یا** مرد و در در ستمت کیم **سیر** بکوش دور کار رسد لاجرم
چون مدارج دولت حضرت صاحب قران بعون تا بنده صدائی بمرافی و معارج پادشاهی و جهان
بانی عروج نمود عنایت و عبرت ساطت بحکم سب سلطان ظل الله و انی داشت لیدر کبریا

منقب متعالی منزلت مجال مشارکت و مسامت تواند بود و از اسنزه و افواه استیغافا دره
که بر زمان هفت عالی انقضت بسیار گذشته که عرصه ربع مسکون در حوزان نیت که او را دو
پادشاه باشد **بیت** سلطان کی سزد که خدای جیشای است **دینا نزد همت فرزانه انکی است**
دوران روزگار با بران در هر مملکتی طایفه فروغ کرده بودند و اساس سلطنتی انداخته و تمامی
ایام فرمت نیت و مکتبی تمام یافته و درایت استخالف و استیساد بر پیشته بنا بر این چون در
روز افزون انقضت از شش خط ممالک توران پر دخت و مقام الواس خجای و الواس حوجی
در کت تصرف کاشتگان کامیابش قرار گرفت روی عزم قضا مضا بعه بنیخیر ایران آورد
و در ظرف همین سال حسین فرزند از جمله امیرزاده بر نشت را با الکه هنوز در سن چهاردهگی
بود حکم السبلی فی الفخر مثل الاسد حکومت خراسان نامزد فرمود امیر جهانگیر امیر حاجی سیف
الدین و امیر انوفا و امیر عثمان عباس و محمد سلطان شاه و قماری برادر شوک و تانان برادر
و از سن بوقایم در سار بوسار بوقا و پیر حسین بر لاس و حمزه بسام امیر موسی و محمد فرغان و سارق
الک و مظهر بسام او فراد و کرام را با بجا به دشمن سواری که از لشکر لغرت شعار اختیار فرموده بود
عازم ممالک مایون گردانیده همه را خانه کوچ بعبه خراسان روان ساخت **مور** فاذا الحاد الحادی
عشره حجه **ولذاته اذ ذاک فی شغال** **شهنش** چه شایسته بنید بس **سر در بر آرد بر شید بس**
شاهزاده عالیان بر حرب فرمان با آن سپاه کران در رمضان امان حفظ طاعت یزدان عنان
بیران ظفر جلان بجا بنایر ان معطف گردانید **نظم** ز طومان دلیران بر خاشخ **شش** بان
بیران نهادند **سپاهی** چه مورد و غنیشمار **همه تیغ** داران خنجر که از **چو** لشکری رود چون
رسید **خبر** کواران بگردان رسید **بفرمان** شهزاده کار که **همندس** بر آورد دت **هنر** بکشتی
بانی بر گذار کلف **کشیده** چو آب و بریده **الف** **ز** بچون بر آن بل ز عون آد **گذشتند** بی هم

توران

توران سپاه **و** با نیز و رستان در پنج شیرخان سادمان و کامران بگذرانیدند و در او افروختن
ولایت باو غلبه یافت خند و مال بسیار است نعمت بی شمار فتح روزگار و عاف لغرت شش
نیت شد از قرآن شاه **نوع** است **ربیع** است **شکر** است **دین** است **دین** است **دین** است
سکینه از بس غنیمت غنی **و** چون افتاب بنیمر حوت رسید علی بیک ایچی فرستاد و در بایه اعلی عرس
دشت که از بر حرب فرموده رایت ظفر بیک طرف هرات آهسته نماید بنده میان بخندنگار کیست
عساکر نمود را حرجی باشد **بیت** غلامی کم لشکر شاه **را** **بزرگان** بروم همه جاده **را** **الک**
شکر **شید** **مهرت** **صاحب** **ان** **در** **تخت** **قوشل** **سنه** **انین** **و** **شاهین** **سبعه** **هجری** **علی** **صاحب** **فضل**
افضل القدمات **استقام** بوقت فصل ربیع اسطغان عدالت شعار بهمارشکر آهسته ریاحین و
باز در او عرض گاه فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها خضار فرمود و تمام
روی زمین را از کران تا کران بتاید صنع و ابتنا فیها من کل زوج **بهم** **شیر** **فرمود** **نظم**
سلطان ربیع راه عدالت آیین **بگفت** **بجز** **همه** **روی** **زمین** **در** **هر** **طرف** **از** **سره** **سپاهی** **است**
وز معدن شش گشت جهان خند برین **حضرت** **صاحب** **قران** **کتبی** **ستان** **عزم** **توجه** **ایران** **موم** **فرمود**
و با حضور عساکر کتب از اطراف و جوانب فرمان داد پیش از جمع آمدن سپاه متوکلان علی
بباید که طایفه را **بیت** **ب** **دولت** **ایران** **و** **چهر** **ظفر** **بالای** **سر** **فتح** **انقضت** **پیش** **پس** **چون**
الهی را **بیت** **و** **عساکر** **از** **هر** **طرف** **و** **هر** **جانب** **متوالی** **منقب** **بم** **کاب** **جان** **می** **بیت**
چو دشت از کی گشت چون پر نیان **د** **ببستند** **کران** **توران** **میان** **سپاهی** **باید** **ز** **ترگان** **کران**
همه تیغ داران خاور زمین **ز** **خستان** **و** **از** **تر** **دد** **و** **بیک** **که** **زهر** **هشته** **شکر** **کرده** **ز** **خاور**
بجسید تا با حضرت **تکلفی** **که** **کتبی** **بر** **آورد** **بر** **زمین** **آن** **سپید** **را** **همین** **بر** **ساخت** **هم** **آن** **موم** **کس**
جای رفتن نیافت **و** **چون** **بجز** **از** **چند** **کج** **نظم** **سری** **چون** **رسید** **بشکر** **شاه** **صاحب** **قران**

دین پروردگار و انان بگشتی و ذوق جبر بستند بر کفار و زوق را بجهنم گذشت و آید نیز
در فرخسان گذشت استغفار تمام عرصه زشت و صحرای خیم و اعلام و طوطی و سیاه سینه و بارگاه مالا
مال شد **بیت** از بس گزشت غنی بوش سیاه سر پرده و خیمه و بارگاه چنان گشت کجی از تو گشت
دور که ره بسته شد بر صبا و دور زمین گشت چنان جو ابر سیاه تو کفنی بزمین سیاه
و چون حضرت صاحب قرآن باند خود رسید از صدق بیت معنی لطیت بدین با سلسله که از زره
او بیا و اصحاب جزیه بود فرمود او از سر جزیه و چنان که در پشت سینه اش بظرف انقضت
انقضت انقضت آنرا بشکون گرفت فرمود که خدای تعالی عزیز است که سینه روی زمین گذاشته
بما در زانی خواهد داشت و همچنان شد و لکن بسعادت و اقبال رو گشت از کوچ و نزول
آن گزشت بی اندازه و صدقه آن زلزله ات معنی عظیم هر روز تازه شده میرفت از کوهی
کوس و کوه خرو کور که و فغان جلاجل و روی درای صدای فحاشی بود میخ فی القبر فخرج من
فی السموات و الارض در گوش جان می افتاد ملک محمد برادر ملک غیث الدین که در قلعه خجسته
چون از توجه رایت جهان گشتی واقف گشت احرام خلاص بسته بر گاه عالمین آمد و بوی ط
بوس فایض شده با نواع و آورش و سیر معشیت شرف اختصاص یافت و چون بعد از قطع مراحل
و منازل از خور و د که بر غاب اشتها ریافت گذشت در جمله الیک که بازده فرستی است
نزول فرمود که طلب علی یک فرستاد تا سیاه بود جمع آورده هر چه زودتر بمکه بگفتن زمین
ملتی کرد علی بیک چهره عهد را بناخن بیوانی بجز نشید و در اطاعت و فرمان نعل در نهادن
ورزید و پای حسارت از سر غرور بر تر لرزه خود نهاد و تا آنکه خود نیاید فرستاده را اجازت
مراجعت نداد و چون ملک غیث الدین بر علی با آن روی بنشاور از سر بدلان شماع نموده
بود و بسیاری از لشکر او از آن جانب بودند حضرت صاحب قرآن عثمان غنی بصوب حجام

الایه

و که بر عطف دشت ناشکی انجامت بملک ملتی تو انداخت و چون به آنجا رسید سلطان مهدی
که سرور آنجا بود استقبال نموده بغرب طایر پس سرافراز گشت و انالی انجام را از عجز و عساکر کردن
تا تر ضرری نرسید و صاحب جوان دین پرورد **بیت** بقر زبانت مولای اعلم ادرع زین الدین
علی نیایدی که از علمای شواخ آن روزگار بود بنیاد فرمود و بعضی بیت و خلوص طوبت
صحت آن یکانه روزگار دریافت و مولانا می را ای زبانت بعضی گشته ده انقضت راستی
سودمند فرمود و انقضت آنرا در دع کرد و سعادت و اقبال باز گشته متوجه به راست شد
گفتار در تسخیر قلعه تسخیر چون رایت فتح آیت بقلعه فرستید رسید عساکر حضرت نشان
بر حضرت بان قلعه را مرزا در در میان گرفتند و چون در خندق چهار آیه بسیار بود سه روز
کرده به ترفیع سیاه بیگانه و تحصیل آلات حرب و فتح حصار شغال نمودند **بیت** هر روز
چهارم در سلطان مهر که تا جشن نوریت وخت از سپهر به تسخیر این قلعه سینه نام بر آوردن
شعاع از نیام بایر منع عالم شاع بنفای پیوست که برکن از مقابل خود روی قوت و اقتدار
آورده آتش بیکر بر افروزند و به تیغ آید آتش بار دشمن خاک را با دیوار اشعه قهر سوزند
بیت سید کار بیکر بر ساختند که که زده سوزن انداختند چه غرته شیر و چه برنده
تیغ کسی را بنده جان ز فرمان دروغ بهادران سیاه بسناجها و چه بهما چون باد وزان از
از آب خندق گذشته بجاک نیز حصار بر آمدند و آتش فتاد در زمین نیستی خالفان زده آب
حیانتان بر خاک هلاک ریختند و خاک وجودشان بیاد نیستی بردادند حضرت صاحب قرآن
که پیر بسته بوشن تو کتی و مغر تو فنی از آسته بودی همه بیک و کل که در حصار میگردید و دلاوران
بزد آرمای را بر جنگ تحریک فرموده فرخنده ببار گشت ایشانرا قوی تازه و قدرتی بی اندازه
می بخشید و از بالای حصار سنگ تیر چون قطرات باران از ابر مطرف فروری بارید چنانچه

دو تیر به حضرت صاحبقران رسید **بیت** رنگین پولاد و بر عقاب **ما** ریشخت خشان رخ آفتاب
و امیرزاده علی بسیر امیر موبد که جمال منقش بجانی چون صاحبقران آراسته بود و بکایت بویکوت
و عمر بسیر عباس و بشیر و دیگر بهادران به جزای حرزی و مردانی پیش رفته بغیسل رسیدند
و دولت جلالت در دیوار مازده بغیصلها برآمدند و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ برایشان
بارید روی شبی حمت بر نداشتند **بیت** شکر خسته و دایای هنگام نزد **ما** هر چه مقدور است توانستند **ما**
و آنچه در جنگ بیاید همه نماندند جز از پشت نمودن که نماندند و پیش همیشه شعیب حمت حرزی
شیخ علی بهادر و برادر کوچک سلطان خسرو و دیگر و میر کبیر ایلی شمشیر کین کشید و بدست
دلاوری حمده کرد و بیکبار رو بر دروازه نهادند و از آب خندق گذشتند و بقوت با زنی کامکار
در حم شمشیر صاعقه کردار تا دروازه رفته با دشمنان دست در میان شدند ایشانرا متهور
و منکوب گردانیده در دروازه بکشادند و لشکر منصور را از اطراف و جوانب رخنه کرده بقدر دروازه
و بقیه السیفی که از رخ لغات روز بر گشته مانده بودند مجموع را به تیغ انتقام بگذله بندند دست
تسقط بغارت و تاراج بر آوردند قلعه را از هر چه بود برداشتند و قلاب ساختند **نظم**
وز تو ده خاک اهل دژ جوی ملک **ما** ای بخت خسته احسن آنه فواک **ما** این فتح از چند نزد زبرکان
هر شمشیر که اش ت زبان ریزد دریا بندش رقی عظیم بندکان حضرت صاحبقرانی را جاه آبل جانی
که در فاکت غرمت فتح ایران زمین تحت انحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت
انکه حضنی بود بغایت همین باره اش از مبنی بسیر یا کشیده و فضیلی در غایت استحکام بر این
او گردانیده دستوارش بر تیرت حصاری بر روی زمین بآن محکم هیچ رونده هیچ جاننده پیرانش
بجندق عمیق و آب بسیار مخوف و اندر و نش بکوهی انبوه از مردان کار با آلات و اسباب
کارزار و ذخیره بسیار مشحون و با اینهمه بچسب اول که سپاه نصرت پناه در انداختند بستی منسختند

ایام

و اینحضنی بر وفقی رای و فرموده الفاتحه امر الکتب عبادت نشسته تمام ممالک ایران مانند زانی
بی تکلف و زحمت چندان در تحت تسخیر تصرف بندکان کامکارش قرار میاید آنچه در اول اثر نمود
آفر کار همان بود **بیت** دیده می بایه دل نه هر چه ظاهر میشود **ما** سه عالم بسیر در وی هویدا کرده اند **ما**
و درین قضیه دفع چشم بدرا الیاس و بعضی لشکران هنگام جنگ در خندق غرق شدند **نظم**
سپند اگر چه در پیش نهند سم اینست **ما** سپند شکر و جوقان در آب بخت **کفتا** به در **نظم**
نمودن که برات چون خاطر مبارک حضرت صاحبقرانی از اندیشه فقه فرشت هر دخت عنان حریت
بصیرت عطف گشت و ملک غیث الدین را دو غرور با سهواری حصار و بسیاری از آن
و انصار و رفیقیه سباب مقاومت و تقاضا بدینجا و اراده گردانیده بود روز چهارشنبه در لشکر
ظفر قرین بنجا رسید باغات را خراب کردند و دیوارها بنید خستند و شهر را از اطراف و
چو انب در میان گرفتند و کور که زده سرور انداختند و بر تیغ همایون صدور یافت که در وقت بل
حصار خندق رعایت حرم را فرور برده جای خود را الحکم سازند امر عالی را با مشال ملی نمودند
و حضرت صاحبقران سعادت و اقبال سوار شده کرد شهر و بار و روان میفرمود و داخل
و مخارج انرا بنظر افساط مطالع می نمود مخالفان که کین بسته در دروازه انقاری که در شهر نو
بود بگشت و در جماعتی غوریان بر مردان کا و پیل افکنان شمشیر شکار بیرون آمدند و جنگی
عظیم در پیوست **نظم** عدت دندان رخ زهره جوشن درید **ما** صددمه اسپر کز ناوک مغز شکست **ما**
شکست بر پیغام تیر خط جان فرسخ کرده است **ما** با بیا تیغ منبر بیک شکست **ما** امرانامه ابرو بهادار
تیغ گذار تجویض حمار شاه بر لاس در آنروز جنگهای مردانه کردند و دشمنانرا تا دروازه
راننده بشمار متهور و مغلوب گردانیدند و غنای بسیار بقتل آمدند **بیت** شد گذشته بر پشتی بالا
بست **ما** بتاراج جان مرگ بکشده دست **ما** پیارید چندان نم خون ز تیغ **ما** که با بران بسالی بنبارد

زمینج و چون جهان از نام کشتگان پلاس سپاه شب در کردن اندخت از بیرون و اندرین
 طغایه کماشتند و از هر دو طرف تا روز باریک شدند و بهادران لشکر منصور طو را و جبهه گرفته
 بیج دقیقه از سر ایط قوم فرو نگذاشتند **بیت** در روز چون گنبد لاجوردی بر آورد و بنمود
 یا قوت زرد سپاه نصرت بنامه سوار شدند و صف کشیده بهر چهار بایستادند اما
 آنروز اتفاق جنگ میفتاد **تفصیل** چون بوقت شب فرس از رفت زانجا شده بود طوطی محبت
 همچو زانجا چنان تیره گشتی که از لب آتش ز بس تری که ره خردی کوشش فوجی از مخالفان
 از شهر بقصد شیخون بیرون آمدند و کس با بقتل آوردند و به قیام باز گشتند و هر کسی
 شتافتند **بیت** در روز چون چشمه آفتاب در پشت از چشمه بارگ خواب شکار از روز
 بالا رفت زمین از شتر تا گرفت چاشنگاه روز جمعه شش ظفر زین **بیت** همسر بر آرز
 خشم دل بزرگین با بیری خردی در افکنده چینی آهنگ جنگ کردند جهانی بر او ای وقت
 سپاه امیر نهادند ز این کلاه تو کفنی زمین شد سپهر روان همی بارد از نین بندی او این
 ز کرد سواران بپوست میخ در خشنده چون برق فولاد میخ زمین شد بگردار کشتی هر آب
 تو کفنی سوی جنگ ارد شتاب امیر ارسس بوفا و شیورنده بهر ادر بیشتر با فوجی از لشکران
 نصرت شکار در زیر حصاری ستاده سعی می نمودند که با لاجوردی و دشمنان از لای حصار
 کوششها مردانه میکردند و در محافظت اطراف جوانان غارت و مردانگی نظار بر می نمودند
 صاحبقران کاسکار سعادت و اقبال سوار نظر را که کارزار و مشامه کوشش بود از مایان
 تیغ کمانه فرمود بهادران نصرت آیین را که همیشه در معارک احوالک جان بازی و هم اندازی
 عادت جفا دت نین بود از شکوه حضور مبارک کفرت بیزای قوت یکی هزار شد و دست برد
 نمودند که ناسخ انار رستم و هفتاد بار کشت فرمان قصاص جریان لزان حضرت صدور یافت که از طرف

جنگ صفائی

و جوانب جنگ صفائی در اندخت حمل آوردند امیر ایلی تیمور بیشتر و سنگ بر ادر خطی بسیار توفیق
 پیش رفتند و لاوران از هر طرف بیای حصار در آمدند و تیر سنگ اهل حصار را با سنگ به پیش بر
 گرفته پیش رفتند و مز و با آنها بر بار و نمانده بالا رفتند و چندان دلا در نزدیک کوشش مرفعی از
 مری که آب انجیل بشهر در می آمد در آمدند و چون شهر بند بسیار بزرگی بود مردم از حال یکدیگر
 خبر نداشتند آنروز ملک عثمان الدین بر پشت دروازه که بر سر بل انجیل بنفش مبارک خود
 کوششهای مردانه نمود اما حرکت المذبحی فایده بر آن متر شتند و از بر دلدان عا منصور
 اول کسی که آنروز جبار نصرت سبتی مردی شد و بقتل بر آمد خلیل بی اول بود و امیر ابر افکار
 و جواغفار هر یک از مقام خود حمل آورده جنگ در پیوستند و بقتل در آمدند و بهادران
 دروازه را چون دل دشمنان شکسته باندرون حصار ریختند و مانند باد توان که بر کمان
 ریختند مخالفان را از بالای حصار ریختند و سوزش باقم و نور اندخت **تفصیل** هر که کردن چید
 از صاحب قران سورا و ما تم شود سوزش زین چون سپاه شش گویان شتافتند و دشمنان
 از سوز ما تم یافتند ملک عثمان الدین از نین استیغای آن سپاه کشت آهنگ سپاه فیروز
 بگریخت و شش هزار مرد در آمد عا منصور و قرب بدو هزار کس از لشکر او گرفته پیش حضرت
 صاحبقرانی آوردند مراسم یادش نامه بشکانه فتح و فیروزی نهیت که اثنای آن مملکت
 از سبب فر سپاه قیامت نینک امان یافته سلامت بمانند رقم عفو بهر صحیف احوال
 ایشان گشتند و بفرمود تا حکم واجب الاتباع مکرر قمش شد هر که در صلح نمود آرمیده کرده و بقتل
 و بیره نرود او و اهل و اولاد او در امان باشند و هر که خلاف آن ورزد هر چه بیند از خود بیند
 و از آن کشتگان از چندی خرد امان داده را گشته بندگان حضرت بهر حرب فرموده متقیم شدند
 و چون اینجاعت خلاص یافته کسبی نمود باز گشتند و بجهار در آمدند و رجا و سکان شهر از احوال

آتش شدند کوشه های کاش ز غنیمت شمرده زت از قبول باز داشتند و خیال بهبود از سر بر آورده
بای زردان سلامت کشیدند **بیت** سلامت از طبعی از قبول دت باره و از شایع فعلی به نیت
آرد باره و چون ملک چهار اندرون در آمد جهت که چاره سازد و باز طرح مقاصد در اندازد
و منادی داد که در مدد بفرستد و باره در آید و در حق نطق حصار سعی نماید هر چند باز او
صحتات بگردیدند او از بر سینه کس التفات نمود و همچکس سخن به چکس نشنود ملک دستک
و تقسیم چاره نیت همان روز مادر خود سلطان خان و دختر نفی تورخان و پسر بزرگ خود
امیر بر محمد را که اسکندر شیخی گویند که از نسل بیژن بود همراه کرده بفرستد صاحبان فرستاد
مکارم اخلاق ایشانرا به ارزش و تربیت اختصاص بخشید و ملک داده را بجمعیت مکرر فرستاد
که آید ایشانرا استقامت فرموده باز بس فرستاد و فرمود که ملک با گویند که بیرون آید اگر
بر مقابله و مقاومت اصرار نماید شهر بچنگ گرفته شود موجب خراب و تضرع اموال و دیار امانی آن کرد
و بال آن در کردن او باشد اسکندر شیخی را باز داشت و احوال او اوضاع از او استفسار نموده
بر قضایای اندرون چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشاک غراغرا از منزل بمابون مقوس بر
سلطنت گردانید و ملک غیث الدین روز دیگر نهی بیرون آمدن مشغول شد و روز بلیشند
از حصار و صیقل بندار بیرون آمد و چون بشرف طب پس استسعاد یافت ای ادب در حاده
ایقناده بناده زانو زد و دست بر فرود آورده بدست حضور و خضوع در دامن اقتدار و استعفاء
آویخت **بیت** بد اندیش را چون شد گفتند **بیت** بیاید سر افکنده تا پای تخت زبانه ای پورش
بر آید ز کردار بد عذر نام است حضرت صاحب قرانی او را امان داده باز نرسد خود و بجمعیت
خاص و مکرر مضمون فرموده باز گردانید روز دیگر سادات و اعیان حش و پادشاهان کابری
بیرون آمد و غروب طب پس در یافته به غلظت دعا و شایسته قیام نمودند این فتح از جهنم در او ایستاد

س

سند ثبات و ثابین و سبوع ماه اتفاق افتاد رایت نصرت شعار از آنجا کوچ کرده بشرتی بهرات
بمغزاه کندستان غزول فرمود و چند روز توقف نموده بقیل فراین و ذخایر که ملک مغرب لها
اندوخته بودند زمان داد **تقسیم** خبر کوثر کوچ آید استند و زدن باره هر چه استند و تخت
را انبایه و تاج رز که مکرر مکرر در زرتینه آلات است طرف رز که کونه کون سخنهای مکرر
زدیبا و زربفت از او را زد دیگر نفایس بنا بنا را بفرموده شد و مردان کار شتر با کشیدند
در زین باره بصره کشیدند آنها همه رویت علم شبان بر ریه و بر لبح لازم الاشیاء بخرب
حصار بیرون و اندرون بهرات بغداد **بیت** خوشتر از غزاین به برده خندند حصارش
سر سیم بنیداختند حصاری که بد کند و سال خورد همانا که از نو ملک است کرد همان و همین
بازین گشت ریت که صاحبان چنین بود است و بر سر امانی بسخی بر امانی شهر اول وقت
و چهار روز نقد شد و مولانا ناطق الدین پسر مولانا ناطق الدین که مقدم اند اهلان آن ملک
بود و دولت که خدای محیر را از شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر کسب برونند و امیر تیمور
تا شش دار و خانه ترند بجهت نقل ایشان تا خرد شد و در و از نای آنرا که موفق بود باین ویزین
بفروش و کتابت کس نقل کردند و الی یومنا هذا در آنجا منزهت و ملک صاحب در دیار بود
در غایت محلی استواری که آنرا شکنجه میخوانند و امان نیز گفتندی و پس که ملک خود را از غزول
که آنرا در دوری و مردمانی و کاروانی و خزانه ای بر امان و اقران خود فایز می دانستند
بود صاحبان کامیاب ملک را اشارت فرمود که برو و بسرت را بساورد و از بساوردی و تو نیز
بقعه در آنی آنچه شدنی باشد مشایخه منانی ملک بجهت فرمود بسای قلع شکنجه رفت و آنرا
بر امان آن شکار گشت و پس را بحسن تدبیر فرود آورد و بعبادت طب بوسی رسانید و او نیز
از عواطف پادشاهان بجمعیت و اغوازی کرامی سم افراشت **تفسیر در توجه حضرت صاحب**

طبرستان و کلمات امیر جهان

چون خاطر خیر حضرت صاحب جوان ازین قضایا بردخت امیر جهان شاه
جاگوارا با جمعی از سپاه ظفر پناه جهت تسخیر نیش بور و سبز و ارباب نجیب دروازه نیش
و قضیه عالی بیک اجتهت عالی شده غسان غریت را به عرب کلات و طوس محظوف داشت
و چون در راه بمبار صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه رسید کمال خلایق صفی حضرت
باعث اوقات رسم زیارت شد و فرود آمد و استمداد نعمت نموده از حضرت حلی لایموت تقاضا
و تقدس حضرت و تائید نمود **نظم** خدای جهانراستایش نمود: بدرگاه او دست حاجت کشود
به کار از او خواستی بیاوری که دیده پیروزی و برتری و علی بیک را آوازه توجیه آنحضرت بسبب
اضطراب و اضطراب زرخانه ثبات و فرار انداخته بود باولی در کشتن امید و بیم در روی مغان
و انقیاد و بجزک ظفر نایب حضرت معاد آورده در این اثنا بر سید و اردیجالت و انفعال
بر جبهه حال نشسته بشرف بسط بوس استعدایانت و خواجگی سینه سبزه واری
نیز چون از توجیه لشکر منصور آگاهی یافت بدرگاه عالم پناه شناسافت عاقبت خست و انداخت
بنواخت و باغ از او آرام مخصوص گردانید و کمرو شمشیر داد و خلعتهای فاخر پوشید **نظم**
بر پیشان دردمخت باز کرد: همین را همانرا سوار از کرد: کرداد و شمشیر و شرف خاص بدینوش
یافتند اختصاصی و از آنجا سعادت و اقبال سوار شده بجنب سرفرازان که کاشکان امیر ولی
داشتند برانند و مقارن وصول که مردم هنوز بتعیین یورت و مقام و اندیشه نزول و ضرب
خیام مشغول بودند که حکم جهان قطع نفاذ جهت که روی کار بشهر آوردن عا از حضرت شکار
بی توقف چهره سپهر با گرفته روی بجهار نهادند و رسیدن و فتح کردن می بود چهار را چرخها
کرده در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و عمارت مطلق از خانه و مسکن و کاشانه با زمین
هموار شد **نظم** به قهر سپهرش آورد دست: هم خلقی شد کشته و خلقی بخت: چهار و بیروت

صالحی

مسکن نمائید که بجز نایب از سرفرازان نمائید حضرت صاحب جوان ایلچی پیش امیر ولی فرستاده و محصل است
انکه ارباب اندیشه فاجرا سعادت بسط بوس شتاب به جنابیت و عاقبت فخر منگشته رفت سپهر
بلندی یابید و ارتقا عد نمائید و نیاید در محنت و بلا بر روی خود کشتید امیر ولی در ترحمت و عظیم الطمی
شبه لطیف ادب بجای آورده نوشته که همراه دخت به رسید و بر سر نهاد و انظار متابعت و انقیاد
نموده و آمدن و دولت ملازمت در یافتن و عده داد **نظم** که ازین بوسی زین شاه هر که فرزنده
افسر و گاه را بکشته شاد و زین عهد دار: زین بر نیاید بسی روزگار را که هر چه فرمان صاحب جوان
بیایم به بندم بخدمت میان: و صاحب جوان کا مکار ازینجا بناید کرد کار سوار شده بیملان آنجو
نجا تو بر آمد و چند روزی توقف نمود تا اسبان و دیگر چهار پایان لشکرمان **بیت** در آن
محل چو خسته برین: بر آسوده فرید شدند و قوی: و زان خاطر لشکری شاد شد: زاندریشه
مرب از آرد شد: و در اثنا از این احوال از انالی غمراشت که پیش ازین چنانکه سستی ذکر یافته
بقتل امیر بر لاس و اید که بر آردش جبارت نموده بودند جمعی شهر را بقتل آوردند و عاقبت
پادشاه آن موضع را بمجد درویش بست اید که و علی درویش نمیره امیر حاجی ارزانی دشت
و الی و منابند در تصرف متعلقان بشارت **کفایت در رجعت حضرت صاحب جوانی**
باید حضرت صاحب جوانی بمبارکی و طالع سعد از آنجا نهفت فرمود و حالک خراسان را
بخت تصرف و ضبط در آورده بود و نسق نموده ملک هرات و دیگر حکام آن ولایات را به یک
بجای خود مقرر داشته باز گردانید و امیر شیخ سبزه واری را که پیش از فتح خراسان از ملک
گنجینه بود پناه به بندگان حضرت صاحب جوان آورده سالها بدولت طاعت رکاب بجایون
استعداد یافت منصب پیشوائی سبزه و ار را برادر زمان دشت و تائید بهادر را دارو خادان
ولایت ساخت و روی توجیه تخت سلطنت پناه آورد که جوان در محضر ایوان سپهر بمهر بخار از بیچ

رایت رفت آئینش می افشانند بر جیس در ششم باید بزرگتر کردون در چشم بدر آن جلا بد
 بخواند ششده پنجم هند فیروزه کار استمان بدخواه دولت بیدارش را از زوار بملک دیوار
 می آید جشمه خورشید در چهار باغش چون چهارین زوار جواهر اجال و تکلیف برفق
 روزگار همایون آثارش بر سر شاه بر بخت و نماید نغمه ساری در بی عشرت ساری سما پرده
 سر گاه رت کرده عشاق وار او آرزو توانی نیست این فتح بزرگ در داده که **بیت** رسید
 حضرت صاحبقران هموی توران **بخسته رایت درای از نده نام نشان** جهان بجایم و فلک بنده
 ملک داعی امید تازه و دولت قرین بخت جهان **فتح ساری زمین دستور دیو سار** سپهر
 پیش را که در زمانه زیر همان **و نیز دیر از بالای دوم سر فلک زبان قلم زبان تجزیه و تقویر**
 شاود عا بر نشده که **و این چه باشد جهان ادرت** به صاحب قران داده اند **انگشت** جهان
 هفت کشور را بنده باد **سرس بر تراز ابر بارنده باد** همی روز روشن فزون یاریخت **بداندیش** اورا
 کون آید و تخت **و بر ندر تیر کام ماده از خستین کشور هفت اقلیم عمومی باج زرین و سپهر سیمین**
 بهال بعد از تعظیم عبال و قدر اورا ساخته و طنطنه طوقا طوقا در عالم انداخت تارا یات ظفر
 با این و تکلیف بشهر سر قنده در آید خنای همگ بمانش دیده امید انالی آن دیار را در بشانی بخشید
 و فیض میدرخد عدو جانش قاطب سگان و قطان مملکت ما فرایسد **نظم** کس از این شهر اولایت
 که مشو را حبان او به خواند **و خستین بخارا فرموده ب طاقت سعادت و سلامت بسترده**
 فسلاق در عین کارانی و شد دمانی ای کرد **بیت** برف نهاده جامی آرزو بدام **دست امید در خم**
 زلف عروس کام **و امیر زاده بر نشه که بر حسب فرموده بسرخش رفته بود برادر ملک عبید الدین محمد را**
 گرفته بسرخش فرستاد **و فسحاق انکار داشت** **در وفات** **آله بی** زمانه را از طراوت گلشن
 ارسته آن دولت چشمه نظارت روضه پر ایسته آن بخت عشرت عرق عبرت در حرکت آمد

۱۱

و بر سر او افغان عالم که بجکم تقابلی است **آبی سرد بر بخ و سوزی آتم نمی باشد** **لج و آل او کل خا**
 غم داشت بر هم اند **کرد غالی بر مساحت احوال آن فرخنده خال نشانه** و حضرت صاحبقرانی با در پس
 پیر دوز عصمت و خرفی بود طغنی شاه نام که اورا بزبان عظمت و مبارک با که یکی خواندی که هر ذات
 شریفش با با محمد یکسیر امیر همی در سلک از دو جگشیده و با نهی بان جمال و کمال چشم زمانه
 و آتش روزگار در بر هم عصر از عصاره زندیه و نشینده **نظم** بهشتی بد ارسته بر نگار **هر چه برسد**
 تا بان بخرم بهار **روانش خرد بود متن جان پاک** **تو لغتی که بهر ندارد ز خاک** **حسن سیرش که**
 باوی بای صورت جمع بود در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحبقرانی همه تخم خجسته و هرانی که شتی لا بوم
 انکسرت اورا پیش از آنکه از دوت در شتی و در انشا **آن احوال نهال خراج غنچه گلبن اقبال** **شعبه**
 در حد سلطنت و جهان از نهج اعتدال انحراف یافته غرض مرض صعب طاری شده او و جو در شریفش
 از حیث صحت و حدیث سلامت معطل و عاری مانده چون وقت نزول امری گشت و او که او و او توانا
 در احوال قبول آن یک نند رسیده بود هر چند در معالجه سعی نموده شد مفید نیفتاد و او دعوت
 حیات عاریتی را بمقتضی اجل نمود باز داد انانته و انانته را بجهنم و از او یکسیر مانده نام سلطان
 حسین جهان **بیت** جهان با پرو در پیش در کنار **و زان پس ندادی بجان زینهار** **نهانی ندانم تو را**
دوت کیت **برین اشکارا بیا به کیت** **حضرت صاحبقرانی قوت و تکلیفش انکلام** **و قوت و کله باب**
فخرا بیت **عالم علوی و سفلی زیر بالا گزیند** **من ندانم که ترسم هر که از آرزای خویش** **زبان راستی**
و درست می باد از سندی بجدوث این واقعه **باید جهان مسالم و متعتر شد که یکباره عدالت نفقات**
از دنیا و ما فیها بترتاف جهانی از آن صحبت جلگه سوزاننده اندوز جامه چاک و تارک بر خاک
ساختند و بیاس سیاه در گردن انگنده از بس گریستند **و هر که درند در جلگه سوزان**
دل انداختند **بیت** **خون شفقی از زیده کردن بکجید** **مه روی بکند و زهره کیسه بر به** **و غب**

جاده سیاه کرد در ماتم صبح بر زلفش صبح که میان بدرید و بر این شیخ مطهر ترقیب تجیزه
 و کفین و اعزاز کرده تن شاهوارش بختی از زلف مرصع بهر کوزه در کله پشتند
 خود پاک بود آن سرشت نهالی است کفنی ز بایغ بهشت کفن کرده از پریان و همی بهر
 الهوده کا فور مشک و غیره نهاده بنایت از عرب عود سپرده بر نهان درت و دوداد
 بلش برده آن خوش رخت نگار نهانند در دهنی مانند از زلف رضایا در دوش روان بچند
 برین شاهان جاودان حضرت صاحبقران بعد از وفات رسم آیین عزیمت و اطعام قرا و
 مسکن ترویج روح آن مرحوم را از آنها است من افراد لیس فی اعلا عقین دست تقدیر
 به صدق بیت بر کشده و غم انعام عیش با بریدن کشته از فیض طهرات و مبرات کجانه از باب
 استحقاق آن مایه خاسته رسید که بسید تقوی و تحریر بر شیخ عشر شیران توان داد **بیت**
 چندان عطا با بدویش داد که از چند پرورش توان کرد یاد و در این اشا از طرف خواص بخواه
 که علی سبک با امیر ولی اتفاق کرده او را بر آن داشته است که لشکر بدر سینه و از کشیده و علی نه بر
 محاصره میدهند حضرت صاحبقران را از واقعه فرزند عزیز صورتی شایقی و کم جباری دنیا نهی
 در نظر بصیرت نقش بسته بود که تمام عالم را کجا فرما بر دیده همش هیچ نمیبرد تا بر دیده دیده بدست
 که از نشو و نشو آب غرور در نغم بندارد تا بس سجودی کند چه افتد **قطعه** ایات کجا و ای کجا ایام اصلا
 اینکلیت قسقت ایبرای غیر گشت از زور و آن خبر در حال سعادت مالش هیچ گونه تبدیل و تغییر
 راه نیافت یعنی **بیت** سر ای که بایه شدن زان بر آن نیز زد بچندین فرسای فنون و چون آرزوی
 محبت از آن دین و ملک تو مانند و ضبط امور آن بر آردنی معاشرت این خا هر تمشی نمیکرد و عهد
 عیب قنق ترکان آقا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود از و پس بزرگ تر قوت تحمل این اوضاع
 مذمت در حضرت برادر زبان اشفاق مصلح دلپذیر بر کشد که چون واقعه ضروری که سبب

دارد

عادت و سادت خاطر خطیرت بهیچ تدبیر تدارک پذیر نخواهد گشت رعایت جانب مصالحت
 بیکبارگی و از کده اشق که هر آینه بغد بلاد و توفیق و بر پیشانی عباد معضی شود از کوهت صواب
 عاری بیناید دل مبارک از آن اندیشه می باید برداشت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات
 سلطنت را و وجهت ملت بلند جناب ساختن و بجانب از ندران و کلمات نهفت نموده عجبی که
 از سر غرور بی جا سرت از جاده مطوعت بران نهاده است بی باکی بر آورده اند بهر عقوبت
 که از آن معصیتر نباشد از قتل و تنبیه و تحریب اماکن و مسکن اوبی جنان کردن که عبرت بند
 دیگران گردد تا همه گناه کاران بجزا خود در سیده و هم بی گنا مان بیکجست بهر وجه سعید
 من بیعظیمه عطف فرزه بسوسه دیو غرور از راه نروند و خود را و دیگران را در معرض بلا و عتاب نیندازند
نظم بر دشمنان از چنان کن ادب که یابند امان در استن از غضب بدی را با هر که شکند
 جیت کرد از پیشش باید کرد استیلا که هر دای اینکلمات چون منشاش خصم سبک غای و مهر با
 بود در خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر تا بر کرد و داعی قمت پادشاهان در دولت آمده
 غریب عرب و تون شخید فرمود **بیت** پیل را بهندستان آمد بیاید باز آغاز جهانگیری نهاد
کفایت در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران زمین نوبت دوم
 حضرت صاحبقران در میان همان خستمان کج سیاه فرمان داده لشکری استخوان جنبش
 استاره عدد بر آهسته بارزای سعادت از آنجا رهوب ایران زمین سیم فروری از طرف بر جم
 رایت نصرت شعار چون باد نوروزی از دایع کلد از شام روز کار را مشک کفن کرده
 و از ابرق و ظفر با محی اعلام ظفر بیکرش مانند بارقه حسن از پهره سه و دهان ماه منظر دیده
 دولت را در دشمنانی بخشید **نظم** ز نوران بر آمد در کاره جوش با یوان و کیموان رسیده او کما
 سپاهی بکشید از حضرت آن یقینم که عاف بماند کمان زهر سوزنده همچن فرج فوج چو دریا که میزد

زهر کوشه می کرد ای لا در چو شیر تریان همه از کز این ایرامیان **بیت** چنین شکری بچندان برت
رهشند شایان بچون آنکه چو آمد با تو به شکر داشت که آنجا همچون بنایه گشت **بیت** گشته در آن روز خفته
مهر چنگاش بر افشند چو از سبقت بلات زنده باده از آن راه بگذشت شد و سپاه جهان بر کرب
قران مسفران بران زمین شکر آورد باز نهیب پاس به هر زوبدم **بیت** فاده زمین تا قصای
که از وی از شرق آمد آسیر **بیت** عدو خواب گشته دیدی غریب **بیت** چون از راه بخان عبور نموده جوانی
کلمات بجم تعی کرده آن اثرات امیر زاده بر نشه با سپاه ظفر بنیاد از سر خسته بعبه که برین است
و ملک غایت الدین باشک از بهرات تو چون دیده باردوی تها برون طحی شد و علی یک از غشا
پیش از و مهمل ربایات نصرت آیات متعلقه خود را با اهل ولایت بجهار کلمات در آورده بود
نظم برینم سپاه آنچه بودش یزد **بیت** بهرمان از کوه سفند و کوه **بیت** رضی الله عنکم **بیت** که
بچون کلمات اندر آورده **بیت** صاحب قران کامل را حافظ عبادت و پیرانه حریمت کس نه عطف
کرده کلمات که علی یک لائیش مصیب سبیل تو رسوخ کرده پیش او کس فرستد که سبب خوف
و هراس چیست می باید که اندیشه خط الصلا بجا و راه ندهد و با مستظفار تمام بی حجاب بنایه تا
تقیت بجا گفت نیچا و از آن هر چه بیند از خود بیند نقد اندر من اندر علی یک را چون هنگام
فرز نشستن بواقع دولت بود با تو از صبا **بیت** آن نفعی که از شکوه مرحمت یافته بود راه مجاهدت
نبرد و بر افی ساری الی جلیل بعصمتی پشت پندار و معنی بجهانت و حکمی که کلمات باز که گشت
و با تو از سعادت غارت گشت **بیت** کسی را که روز بداید بر پیش **بیت** بر پیچیدم از راه بهم
خوش **بیت** حضرت صاحب قران از ضرب کلمات مراجعت تو در پیچ نزل فرمود و بشکر منصف جبار
رسیدند که عثمان غریب بجای از ندران معطوف نموده گشت و بی غلط داده بطریق کلمات
بجز راند **بیت** چو بمن بزا بلستان غارت شد **بیت** چه اندخت آواره و است شد **بیت** علی یک

البرکات

و آنچه عیش از سعادت رایت فتح اب این شده بودند و بجمع کوه و درازان **بیت** که سفند در کوه چهار
از خصار بیرون آورده و در عطف راز کرده تمام آن عرصه غارت و تاراج گشته فتوح روزگار
شکار ظفر سفار شد و در مقابل درو از کلمات که مشهور است بدو از چهارده جمله نزل امیر
شاه **بیت** که با کاه با وج سق فیروزه فام گلشن ماه بر افروخت و روح سنجی ظفر بکش در رحمت
دولت فرود زده پای فرانش چون خار پاره بر کز زمین استوار گشت **بیت** در روزهای در بر زنده
بن نیزه و قبه بارگاه **بیت** سپاه فتح آنرا کلمات چون حور لث زور کار از اطراف جهانب فرو
گرفتند امیر زاده بر نشه در برابر دره از ده دهم نزل فرمود امیر زاده علی که امیر زاده از لث بود
در کد ار لهر فرود آمد و امیر جان و سق فیروز در بند اغوش هر اهل نرول ساعت و امیر زاده عمر
شیخ مدرو از کلمات عبادت بر افروخت نهیب صولات از دلاوران قیامت استوب ارکان طغی
عاقبت با منزلال گردانید و از سر محزه و اضطراب بسایه سر بر امن عرض داشت که از افعال ناپسندیده
خود حجت زده بشتم سازم و دلبری کنی بنید معذرتی بخدمت شتابم سعادت بساط طوس
در یابم نامم از سر هر چه بدارش نام مسخت نمایم و آنوقت با نفوی اندک دره از نشه یف زمانه بده
بدات بی و پس سپار از گشته و دلت رحمت بدامن عفو کن و سه روز با نیده بخواهم و ذلالت را بگذار
و استغفار ندران نمایم حضرت صاحب قران از کمال مرحمت بی پایان عطف او را مبدول داشته با سعادت
معون گردانید و روزی تعیین نموده با پنج هزار بدر هزار شریف حضور از رانی داشت و آن چهار
راهی بود باریک و تنگ در دره بونگ که تیغ کوشش در سگ است کافه شده بود در عین سگ
رسیده مسافت میان نشیب و وزارتش از تری تا بر یاکشده **بیت** بخش عشق حده آینه
زبان سوی سگ هزار سگ **بیت** تیغش نواز برده خراگه **بیت** از نسوی فلک بس اهداده **بیت** علی یک
چون آمدن آنوقت با نیک نفوی معوم شد بشرارت نفس و حبث طبیعت بلکه معوم دولت اقلت

سعادت او را بر آن داشت که اندیشه همد و مکر کرده جمعی بد فعل را در کین که همسایه کلان است را بر بحال
بایند از سر بی باکی دست یازی کند و خود بجهت وفا نمود و بیرون بنامه غافل از این معنی که **حیبت**
کانه که است حفظ الهی نگاه بان از گردش سپهر نیاید بر او زبان کلاه سعادت که شد از فضل حق بلند
از منجینی جسد نباید بر او کردند حضرت صاحبقران که بعد از زمانه که در آمده گاه توقف نمود در اجابت
فرمود از حمایت غایت ربانی بر حسب و جعلت من بین الیهیم سدا علی خلفهم سدا فاعشیتام فم
لا یصرون بدالینش که گشته کس را بحال آن نشد که در آمدن و نذر بازگشتن که دست از پای
خطا کرده بیک موستی رسیده **حیبت** آنرا که خدا نگاه دارد که رسد که استمان جبار در حاشا که باو
رسد که نسی **حیبت** شوق شود زمانه بسندی **حیبت** لاجرم انکفرت سعادت انتقال بعبکرها چون باز آمد **حیبت**
جهان چون زود آید از که بر پیشتر کردن با بنوه در گرفته یک بر او آفرین که ای نمود
شهر را کرن چه بر زانکه باز آید می خندرت **حیبت** آب خرد رخ بنیارت شرت **حیبت** و چون نفس عهد
عهد اندیشی علی یک ظهور بهت نایزه غضب حضرت صاحبقران بر افروخت و بر سر او جان نفاق
بهت که شد منضم جنگ در اندازند **حیبت** عید صا در شد که نهادن دلاور از تقی چندین
نصهار کلات بر آید سپاه اشغال زمانه که جان سپاری بستند و هر کس از منضم خویش پیشرفته
آنچه در او مسکنت و مقدرت او بود که شش نمود و در او ایل ربیع الا اول سنه اربع و ثمانین و
سبعه موافق است میل شب ر شب جماعتی از مکرمتیان و لشکر مدحشان که ایشان در که در آنجا
بالیک روی بر آری کردن عا شمانند و دیگر کردی از جمله مساوات زدن باریک و بلند تک
دارند فرمان شد که بجا بر آید آن گروه فی الحال روی جلالت بجا بر نماند هم در شب بگو
بر آید جمعی دیگر نفازه فرو گرفته بر خفته شدند و بیدار از رسیدن **حیبت** زمانه که بر میان
دو که دل کس از بهوش بسته سواره و پیاده بریز کر که هم تیغ دار و همه سینه در **حیبت**

روان اندر آمد که او را کرده **حیبت** دلبران رسیده میان دو که **حیبت** حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران
شکر را اختیار فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بهادران و عقابان مثل اقبینمور بهما
ایکوی تیمور از راه لهره بگر که بر آمده و اقبینمور بهما در دشمنان از آنده بقلعه بر آید که بر مخالفان شرف
بود ایکوی تیمور به خشم که در مقابل او بود نژاد رسیند و دیگر به یونان و رزم از میان شکر ظفر آفر
هر کس از جای خود حمله کرده مقابل خود را بر اندند **حیبت** ز بس غمزه و ناله از گری **حیبت** لطفی جهان
اند آمد از جای **حیبت** هر سنگ مرجان شده خاک آفرین **حیبت** بسی سوراخ شده سگ کون **حیبت** ز خون چشم
کیتی همی فر کوفت **حیبت** ز بس گشته پشت زمین خم کوفت **حیبت** و عمر عباسی و بشیر با چند کس پیش رفت بود
و در گری سپاده و دشمنان بر نشین حمله کردند حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران شکر را
بفرستاد تا مخالفان را بنوعی جان شکار و نیز وی با زوی کا کلکار منزه و متوق کردانند
و عا منضم چون افتاب وقت ظهر از که بر آمده و دشمنان مشکوب و مقهور گشته بفرغ و زاری
امان طلبیدند و غنی بیک کار در مضطر استخوان رسیده و باز از در سنگات و انگ در آمده کس
پیش حضرت صاحبقران فرستاد و ملسفغ و فرغ در غمت کرد که شکر منضم در دست استیلا سینه
از جنگ او نیز بر باز گشتند تا من فرود آید بی اطاعت و انقیاد بیرون آمده ازین عبودیت را
سجده گاه چنین مسکنت و فرات سازم و برین معنی عهد و پیمان است و پیمان را با این
مغلطه سوا که گردانیده بیک روز و محمد شیخ حاجی را که از احیان امرای جانی فرمانی بودند و با
در شش خنده سلطان که حاضر امیر زاده محمد سلطان شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب
زانو زده زبان نقره بشفا عت بر گشته و نه عا لطف پادشاهان در غمت او را بجنس قبول
یا فتن نمود و باز عهد علی بیک در محل عهدار و اعتبار آورده فرمان داد که سپاه حضرت
پناه دست کین از بیچاره باز داشته تیغ انتقام را در لوب نیام آرام دهسید از آنجا نویی و نظار

بعضی حضرت مفودت نمود با سعادت نزل فرمود و نیک روز محمد عازم رکاب همیون گرا
ظفر سپاه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارگان بر سر جنگ فک بر سر شده فسر استغفال
و اقتدار بر افروخت و مخالف سپاه روی شب خار و لاله گشته مجروحین از سر بیعت **بیت**
خواران که به نوبت رزق کلاه **بیت** از سر بنیدخت شعر سپاه حضرت هم چون خوف
تا نیدستان بر آمدند و دروازه کلات را از فرجه سعادت گستر غرت حصار فرورده کا
بجای اخضر گردانید علی بیک بجای ضرورت و اضطرار از خضار چون مار از پات بر روی آمد و روی
تفرغ بجاک استگانت بناده بگنایان خود اغراض نموده بجای مرام پادشاه از آن حسبه
امان جان طلبید و چون خشران جان بخش در دیوان غفر بوقوع الحارم موش گشت و دل از
جان برداشته را در باره امید بر زندگانی شده زبان محذرت بخوابش گشت که اگر دروازه
رکاب همیون معاف بشم تا فرید ابار روی اعلا شتابم سعادت بس با بس در بام سعادت
حضرت صاحب جوان آن مخلص را نیز رقم اسعاف کشید و عانت سعادت بعبودت بچیده بجز
ببرک خیزش فرموده علی بیک با چون روز اقبال رسیده بود بخت بر گشته به حال بنیدخت که
قدم تو فین بر طاق مهراب استوار دارد **بیت** هر که از روز و از آن روز دولت شد سپاه طاع
شورید و نگذارد که آرد و بر آه باز اندیشه خط پیش نهاد چندان باطل کرده درش راه بهره و دیگر
مردمان که عساکر منصور را از آنجا بر آمده بودند محکم گردانید و شرف کرد از در حصار سنگین کشیده
در باره عهد شکست و باغی شد و من لم یجمل انه له نور انما لمن نور حضرت صاحب جوان بعد از چهارده
از آنجا کوچ کرده بجهار نعت که در میان باورد و کلات واقعت و خواب بود فرمود و بعبارت
آن فرمان داد و سپاه ظفر سپاه بدو شبانه روز آنرا محصور ساختند و حاجی خواجها با جماعتی از
مردان کار در آنجا بنشاند و بشهر بخش خان و امیر زاده علی و کلاتر تهبادران با تو با نهانی خود را

و دیگر بخی فطرت را بهمانی کلات تعیین فرمود تا از جمیع جهات آید شد بر پیشان بسته آن حصار را
کردار نجیبی سازند که نه بچس بر روی تو آید و نه کسی پیش این تو آید **بیت** آنکه دل
ز صدق و صفای زندگی نیافت **بیت** در کوچه در چه دم سوسد بپزند **لقمه در فتح قلعه تر شین**
حضرت صاحب جوان چون حصار کلات را بچس تند بر مدفن مخالفان مرده دل ساخت کند
اندیش مهراب انجام را بر لنگره فتح قلعه تر شین انداخت و روی غریب مبارک با نظری آورده
رایت نهفت صاحبان بر افروخت **بیت** بخنده تر طلعتش سوار **بیت** جهاند از صاحب جوان کامکار
بدولت روگشت با لشکرش **بیت** سپهر سپهر آفرین باورش **بیت** چه چو شنیده بود تو شنیده بسیل
بتر شین و آن بوم بر کرد بسیل **بیت** چون آبی جوانی رسیده **بیت** سیر کرد قلعه زره بر کشید **بیت** و قلعه تر شین
حصنی بود نامدار و حصاری بغایت محکم استوار در ولایت نهستان بلندی بارش بر تپه که
پایین از کلبه بر آمده ای از آب سینه فک در خطر بودی و درونی خندش بچینی که از پیش
سپهر و میدی از تروض کا زمین امان نیافتی از بهنای خندش عقاب سبک بر آواز تو استی
گشت و مرغ بر کلاهش از تو استی از شدت آفتاب تو استی **بیت** فک مثال حصاری
که تر کشند **بیت** بدی بنیست او شمع شکست تر **بیت** بغایت ز غنای که عقل تو است **بیت** کند فک
بطرف ام حصار از حکمی بطریق که منجیب سپهر است **بیت** حادثه کا پیش کنیدی از دیوار **بیت** و مخلفان
آن حصار در آن روز سید بیان بودند که ملک غیث الدین آن قلعه را با میر علی سیدی سپهر بود
و سید بیان جماعتی عزیزان بودند بهادری و حصار داری مشهور و در واقع ایشان طایفه بودند
در شهر و شجاعت و کاروانی بی شبیه و مثال و قلعه از کفایت و تدبیرشان از ذخیره بسیار
و انواع آلات حرب و اسباب یکار مالا مال و گروهی انبوه در آنجا متحصن شده مستعد آمدن و
وقال **بیت** چنین حصار که یار گشت و بفر علی **بیت** که پیش خدمت او روزگار بسته **بیت** چنین سپاه

باره کشت و خوشی که شد در است بدو رسم دین بجزیره صاحب قران کما عمار ملک غیث الدین را فرمود
 که اینها نگران تو اند و این قعد تو بدین دارد چون مطیع امر و حکم باشد این نوا سرباز
 میزند ملک غیث الدین گفت از بعضی ملک بای حصار رفت و چند گانه است نیرالغیث نمود
 بسختی ملک از قعد بر زمین نیامده و زمان قضا بر این نفاذ یافت و لشکر کیتی ستان قعد را مرگزار
 در میان گرفته فرود آمدند و تو بمانت و هزار حرات سه بهای خود را مرتب و مستحکم گردانیده و مستغول
 شده با آنکه لشکر به و دستانت در باستان مردم از شدت حرارت هر اسی گشته است بهت گشت
 بیگاری می فرود شد حضرت صاحب قران هر روز سه ار شده کرد قعد می آمد و داخل و خارج آنرا احتیاط
 می نمود هند سان کاردان بر حسب فرموده بجنوب با سخت و عوار است کرده بر افراخته و فریاد
 شد تا بچنان خیره دست نقیض در خندق بریده آنرا از آب خالی ساخته و در زیر حصار بقیه می ماند
 انداختند و حال کردن تا از اطراف جنگ در پوسته بر دمای مردانه می نمودند و اهل حصار نیز
 در مقام کوششهای دلاورانه نموده اگر غایت شجاعت و نهایت مردانگی تواند بود مقدم بر تیر
نظم کردار کرده چشم کیتی کور استها کرده کوش کردن که تیغ چون مورگشته چون لاله
 روی چون گل شده و چون میوز خاریستی شده زیر و تبر اجل جانشکاه عمر شکوه اول الامرا عیان
 دولت روز بروز بر زیادت بر خرم سنگ بختی و عوارهای روبرو و بعضی حصار را چنان در دم
 شکستند
 مشهده افتاد سیدیان را از آن حال است دل نشانی
 و در باشند که اقبال حضرت صاحب قران از لب استانی سعادت با آن دولت بکبارت و بیابانی حکم
 بدت از در بحر و نانوای در آمده بجان امان می نهند و زبان تضرع و انکسار بنوازش و اعتقاد
 برکشند و عواطف حسنه و اندیش از امان بخشید و بجنابت استقامت این امید و دل گردانید
 این ن از قعد بر زمین آمدند و سعادت بساط توس استعدایافته بر رسم بندگی و خدمتکاران قیام
 نمودند

نمودند صاحب قران کما عمار چون آثار مردانگی و فرزندانگی در پیشش مشاهده نمود ایش را با انواع تربیت از پیش
 مخصوص داشته سیر رقالت و انعامات پادشاهانه **بیت** هو سلطان کند بنده پسند میان بزرگان
 شود سر بلند و چون این بماند کوچ روانه بجانب سر حد ترکستان شدند دار و ملی تر شیر از قبل
 امیر زاده بر نشاءه سارق آنکه موعوض گشت **نظم** رسیدن ایلی **نظم** درین و لاوالی فارس که حال
 الدین شاه شجاعت که غره چنین دو دمان مظفری و وسطه عقد ملوکسان دیار در آن روزگار او بود
 از ارشاد و علم دولت بعضی اخلاص و هواداری بندگان پادشاه سر بر اهل مبادرت نمود و عمر شاه
 که از وجود امر او بود با مکتوبی مقیمش بعد از دعوتش عرض رزاعت و اخلاص و اظهار داشت
 خواهی و اختصاص روانه درگاه عالم پناه گردانید و بر سر پیشکش بسی ظرافت و تحف از جوهر نادر
 و لآلش هوار و قنای طیر منقظه لوز و دیار مقرون بصنوف آفتاب و منبر فاقات و اجناس سپین
 و اسبان تازی و بر کستان و استران راهوار با دینهای زرین و استر کلابی قطار با حضرت نفسی الا که
 کزین و سر ابرده اسفولات و غیره و لوگاه اسبیه بان بر از نفایس آفتاب در عایت تکلف و تزیین
 مصحوب آن زینت چون عمر شاه بدرگاه سلطنت پناه رسیده و بشرف بساط استعدت
 رسم انجمنی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت تسلیم بندگان حضرت کرد صاحب قران کام کار او را
 بنوخت و با انواع بیدار از زر و نعت و اسب کرامی بلند پایه ساخت و جوار کتب مشتمل بر ذوق
 عنایات و عواطف کرات فرموده او را مقصی الا و طر و امیدوار باز گردانید اگر خود را بسبی
 هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بخواه اطفح مزاحم خسر و آنه مقصد هسته حضرت
 که نخره زاده و عفت اجتهت فرزند لر چند امیر زاده پیر محمد پسر امیر زاده صاحب کمر خوسداری غایب
 اسب سورت و مضافا بحت که در میان آمده بقوات و مصهارت نموده گشته است حکم پذیرد
 و استر ارباب **بیت** حجت بر پیونده چون شدوی شود تازه شاخ امید از نوبی **نظم** در **نظم** حضرت

مجنون بصیر **اندرون** چون چهارتر شیر بر لب دلم آه بندگان حضرت در سگ تسخیر انحراف پذیر
و در تحت تصرف شکان انصاف یافت رایت نفرت شمار در کف حفظ بر درو کار بصیر بازندان
روا شد **بیت** از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه و در کف غنچه فتنه هوشش اندر بجز و بر
و چون از راه روفاجه رنوده که در عمار و شاهمان غنیمت نزل همین گشت و الی بازندان امیر ولی
از اطلاع بر آن معنی دهرت و حیرت شامل خود یافت و از تقویان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را
با انواع پیشکشها و نفوذ و تحف و هدایا بفرستاد و بسط اعذار با قدم خشخاش و انگار سپید و در میان
دیوان لطف پادشاه عرضه داشت که یکی را در خدمت همین است که بنده را درین مجال محافظت
عساکر منصور در ضمانت نماید برت غفور عثمان توجیه این دیار بر تابند تا مکنند اسکندر امن طینت
حاصل شده بخاطر گشاده احرام کعبه اقبال در بندد و از عجز شرافت زین عهدیت را بچین
انخاص بفرستاید و بقیه عمر خدمتگار بر از بورسیان بخجاری ساخته بر اسب جان بسیاری قیام نماید
بیت یکی بنده بستم بدرگاه شاه بجوخت بسته میان سال و ماه که مبدی ریح انکذرت غنص
اورا رقم سعاف در کشید و از خزانه ساحت خسر و از قامت حاجتش اقبال پشاند **بیت**
کرم این که دشمن هم کرد انجا مراد دلش سبب شده و در همان اثنا از کلمات خبر آید که
علی بهادر کمرها و ممرای آن قلعه را بچین کرد بی امیرزاده علی را آگاهی دهد با چندی از نزدیکان
خاصه خود نهفته بجهار کلمات بر آید و چون هم از اخبار عظمت شکرک دشت راه کرده
بگری بلند باز خورد و دشمنان واقف گشته بشتاب در آمدند و کمرها و کداریا گرفته مدافعه
و مغایرت را آماده شدند جهان پهلوان روی شجاعت با ایشان نهاد و از طرفین سواران
اندخته جنگی عظیم در پیوست **بیت** ز بس فرونی در افتاد که راه روزه ز بس بهب فرفته
اساس خادام زبان کردان چون زلف دلبران بر آب روان مردان چون چشم سفیدگان بپایم

نادرشاه

تا در ایشان ترکشها از طبع بر تیرشان مانده بود فراغ گلان از راه ای دست دلاوریان گشته گشتند
و تا زبان تیغ در کام انتقام سه سه دندان گشت بهادر را نراسخی فروده و دار و کبر و پند نیز
بیت نیز جان یافته ز وصل گلان تیغ باریده خون ز جگر نام آن نشسته چو روز در
احدق و این روان همچو ریح در جام و چون جعبه از تیر چون کف کربان از ناسه خالی
مانده و تیغ اسپر چون دل اهل نهر و احوال مردم دهنش شکسته و منبر گشت جمعی از سر خراسانی
پای صلاح در میان نهاده بدست تیری نو بنی آب تسکینی بر پیش فتنه افشاندند و بخار بلا که ساد حمله
پرخاشگر این از خاک مگر بر حاشته به فرو نشاند و از جانبین عهد مصفا فاست علی بیک
و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و بر سه مصالحت بکدی بگردانگاری گشت و حجت و کدورت ایشان بر آید
از غنای دستگیر گشته و علی بیک اورا ای نه خود فرود آورده آنچه از لوازم اعزاز و اجازت آید
تواند بود بجای می آورد و با او طبع مصالحت شبانه روزی در انداخت چنان آن دارد که پسندید
او عفو حضرت صاحبان گنایان او را در گذارد **بیت** زین خرم شفیق آنرا که کرد باری شایه
با گنایش باشد امید واری حضرت صاحبان چون التماس الی بازندان که در اطاعت و انقیاد آید
در نهایت کرده بود بیدول دشت و سعادت و اقبال عزم حاجت فرموده از راه شملغان و در گلان
عبور نمود و مرقدار را و گانه اسفرب خیم سلطنت و محل سر ایرو عظمت گردانید و در آنجا شیخ
علی بهادر و جماعتی که با او بودند بار دوی اعلیٰ علی شدند و شیخ علی بیک با شمشیر و کفن شریف
بساط پوش رسیده زانو زد و خون او در نهایت کرد مرحمت پادشاه از نگاه او را عفو فرمود و بنیت
و نوازش خصص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و راه گانه اسیر و حال
او فرمود و سینه و دار را بقیه نوبه سه سال مسترد داشت و فرمان داد که ملک عنایت الدین بفرزدان
و علی بیک را با شملغان بسیر قنده بر بند و مجمع جانی قربانی را بر احرار قسمت نموده خانه کوچ بجای آورند

نقل کند گفتار در اجابت حضرت صاحب آن بخت که در پیش چون ملک فرسان از غنچه
مخالفان بیکبارگی صاف شد و کاشکان امیرزاده بر نشاء بر تمام آن بلاد و دیار شکر شین
رایت نصرت نشان حضرت صاحبقران سعادت و اقبال متوجه مستقر سرسنت و جلالت
و عکس مصور رساله اجازت داد که بخواه خود باز گردند و هر کس در خانه خود بسازد و بجعل روان
شد و چون عیار موبک صبا بون سر مزایده انالی سرفرازه آن ملک را از فرزان سارک
اکفرت بجزت باغ ارم و روز فتنه عیان گشت علی بیک و امیر غوری بسط ملک عیاش الدین و
ملک محمد برادرش را بند کرده باندگان پیش امیرزاده عمر شیخ رساند و جان قرانی را با شکست
و ملک عیاش الدین را با پس بزرگش بیز محمد در سر قند موقوف داشت و درین رختان
از تمام تقدیرات الهی در هرات حادثه همیش روی بود و تفصیل قصه آنکه بسط ملک فرایع
محمد و برادرش در زمان استیلا حکومت ملک حسین پس بسط ملک عیاش الدین اخباری و خستاری
نداشتند و در غایت فطالت ابی وضعی روزگار میکند آشتند و چون حضرت صاحب قران
هرات را فتح فرمود ایشان در پانز سر بر اعلا حال خود عرضه داشتند که ما بندگان با ملک حسین افغان
اعلیایم و او پس بسط ملک عیاش الدین تمام اسباب و اسلح را برانرا بدست نصرت رساند و فرشته
این چهار کاره بجلی ضایع و محروم میکند آشتند حرمت پادشاهان ایشانرا بجهت و حکومت خود
برادر بزرگ تر ملک محمد قرانی داشت و هم در آنولا ابو سعید اسپهبد که غوری بجهت بی باک بود ملک
عیاش الدین اورا بند کرده و در سل بر آن که نشسته از میان التفات اکفرت خلاص یافت
و در او از سنه اربع و ثمانین و سبعمائة که امیرزاده عمرانش با اعرابکنار مرغاب در مبدی
قتلش فرموده بود ملک محمد از محض جبین و جهالت روی شفا دت بنیة صفات آورده
و با جمعی غوریان از او جا بیل تر متوجه هرات شدند ابو سعید اسپهبد نیز خود در میان خلفارنده پادشاه

پیوست و چون بهرات رسیدند حشری از ارادلی و او با شمس در بی ایشان بنامند و داروغا متحصلا
و نوران اعراب که هر یک بمقتی انجام رفته بودند با اتفاق بجمار اختیار اولین در آمدند و از بی باکان
عاقبت نا اندیش در شهر افتادند و دست نقدی و بیداد بهر گونه شرف و برکت دند و از خلد
بدر خصم آنگونه و بهر جمع کرده پیش بر آن در زدند جماعت ترکان که در آن حصار بودند از آن
حالی شرمگین شدند و بهر دیده بی چیزی که بنظر جمع شمریری در آید خود را از آن باره بر سر می انداختند
که جان بسلامت برون بزنند و از سبب تفریق آن ملائین امان نمی یافتند و چون این خبر با خبر
بیرفت و رسید امیر عباس و سید القین و امیر اقبو غارا با جمعی از لشکر ظفر قرین بجعل روانه
هرات گردانید و خود نیز با لشکر متوجه شد و چون اعراب رسیدند عمریان بمقابل و مدافع شش آمدند
سرم در کوه ما حیدان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند
و امیرزاده میرانش نیز رسید و سپاه طرفینا به تیغ سیات از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از
بی باکان بقتل آوردند و از سرهای کشتگان مناره ساختند و با وج عبرت و اعتبار بر فرزند
صخره هر کس که چنان کند چنین آید پیش و چون بر تو این خبر بر سر قند رسید بر لوح لازم الامت
نفاذ یافت و ملک عیاش الدین که در ارک سر قند مجوس بود و برادرش ملک محمد و سید اوجوش
امیر غوری و سید عیاش قرانی که در اندکان مقید بودند هر چهار عمره چهار کعبه نشانند و
از صد و نه و انقراضند لاجمین الدین ظفر اسلح خافیه نمود لاری شایسته افتاد و لاجر و لغضا
فکران حضرت دلف و آن و قتل ترکان آنکه در سال هفتصد و پنجاه و هجری مطابق نیکو زایل هم
محمد حضرت صاحب قران دلش دانا از عم آباد دنیا رحمت نمود و مرغ رو حشری با شغال احر
ارجعی الازبک را ضیة مرتبه بال کشود و بعد از چند روزها بر همین اکفرت قانع ترکان افغان
خوابین روزگار با انواع جزات و اصناف بهرات امتیاز داشت و معمار تملش بسی لقی خیر از

مدارس و خانقاهان پر خسته از فضا احش طبقات خلائق محفوظ و بهره و بردن دعوت حق را اجابت
فرموده از تنگی دار خود رخصتای دلگشای سراسر و انتفال نمود **نظم** در راه مظهر حشمت
حشمت و ایستادگان و انبیا فیض کسرت دولت و ایستادگان **نظم** ما تمسک ای کشت سپهر چهارمین روح
القدس مغربیت افتاب شد و او را در حواجر ابرارش هزاره کلمه من عده می رضی الله عنهما و فرقی
کردند حضرت صاحب قرآن را از جدوت آن واقعه فرنی عظیم بخاطر مبارک داد بیت و اندوه پیش
از اندازد که در ضمیر منبر آمده هر ستم غریب با بنی مائمه اتفاق آید و در ثواب روح مظهر ایشان نزد از انبیا
صدقات خیرات حضرت صاحب قرآن آن باید تمهیدت برابر استحقاق رسیده که هیچ نتوان داد
و چون رای عالم آرای انکسرت از غایت ناله کلان عیان اندیشه از شغول دنیاوی بجای بر تافت و الصلا
بر توفی القفات بر احوال مملکت و تدبیر مصالح سلطنت نمی آید خست سادمت و علمای و شیخ و علمای
مثل سید بر که و خواجیه عبدالملک شیخ زاده غریبی اتفاق نموده کفرت کردن سلطنت مظهر شیخ
وزبان دولت خدای بمواعظ و نصایح برکشده خاطر مبارکش را بطایف و اسرار از راه پیش
و آیات و او در حکایات تسلی دانه و کفایت مهمات رعایا و لشکری است و استقامت اما در عدالت
و دادگستری که میان ساطق از زبان که آن حرف نشود در میزان معرفت و ایقان و حمارت عمری
رحمان دارد ترغیب نموده صاحب قرآن کاملاً تمه آتات اما الیه را چون را نیمه بازی
اضطراب ساخته روی هفت بلند جناب تدبیر مصالح مملکت آورد **در فرستادن حضرت صاحب قرآن**
شکر بهینه در فرستادن حضرت صاحب قرآن در همان ننگه امیرزاده علی بابا شکرایی بقلع
واقع اشترار حجت که پیشتر از حیدرآباد بی بهره بودند نامزد فرمود بطب قمرالدین که برافروخته
شعبه شترارت پیش بود روانه گردانید و خود عتوه جانش کشیده چون امیرزاده علی سپاه روانه
شد در راه طایفه بهرین که در بای فتنه را نهنک کوه قتالی اوی باکی را بملک بودند کین عذر

کن

عذرک ده اغرق امیرزاده علی را بغارتند و او شکسته بازگشته پیش حضرت صاحب قرآن آمد **نظم**
شیخ علی بهادر را اسیر الملوک پسر امیر سیف البین حاجی و ایلش و از غنم شاه احتاجی را با
سیاهی در زرم جانشان و سپه پاش بقصد انتقام آن بی باکان روان گردانید چون نزدی
از ایشان خبری نیاید جهات و جا که ایلی نفا و شمس الدین اوج قرار و صابن تیمور بهادر را
باده هزار بار در عقاب ایشان فرستاد و چون بانام فرسیدند امرالمشیر رفتند بودند جماعت
بهرین رایافته و از ایشان بسیاری بقتل آورده و تالان و برده کرده بازگشته در آنجا بر رسیدند
و چون امیر جهات و مامور بود که بطب قمرالدین سعی نماید ایشان را جمع باز گردانیده با اتفاق
از تنگی اول گذشته تا که کینه بخت و بنوی قمرالدین رفتند چون آنرا اجامی نیافتند امر اجف نموده
در این نیز بسر گذر رسیدند و در پاریس بر اعلی باجر از سعادت زمین اوس سمس افتاد آسمان رسانیدند
صاحب قرآن کتیستان در رهین یا نیز خود و غنیمت زنده را نهر تشدید فرموده رای غنیمت بلند
چنان بجزیره تبریک شکر آورد و سپاهی بیکران منکام حملد غیرت کردن و گاه شمار اعداد
ثواب و سیاره افزون **نظم** چه شیر پر دل و در زیر بار با چون پیل چه مور مجد و در دست تبر بپای
مار چه باد حمد و چه کوه حملد پذیر چه رعد نوره زن و چه برق تیغ گذارد بهر از دست مبارکی
و طالع و فتنه سوار شد و چه دیده در رمضان حفظه و تا بند ملک آید بصوب بازندان روان گشت
ماحه سخن غلو بیکریش با و چه سپهر از خسته نالت نین شد و لفظه صیت قیامت نه پیش
زلزله در جهان انداخت چون بعد از قطع مراحل و منازل تبریز رسیدند برسانند لغات
فرمان قضا بر میان صدور بد گرفت و بر معراج با بی بسته عبور فرمود و چون کنار آب مرغاب محلی
نزول ایلی بود کشت امیر جان که هر چه فرمان تصدی حکومت کا بستان بود از عقب آمده نگاه
بس طابوس مستعد گشت و مهمات علی که داشت بفرغ عرض رسانیده باز از راه صبط السق رسد

در این نیز بسر گذر رسیدند و در پاریس بر اعلی باجر از سعادت زمین اوس سمس افتاد آسمان رسانیدند

خود مراجعت نمود و در این اثنا خبر آوردند که همان که مسری گزیدم از مخالفت میزند
و شیخ داود سبزی که عطفت حضرت صاحبزادگان او را بدینسان بسزای بلند باید برافراز
کرد اینده بود که گران نخت پیش گرفته است بحارت بقبل تابان بهادر که داروغه اینجا بود دراز
ارده است و با معنی شده است چون امیر نازده میرنشا از آن حال آگاهی یافت امیر اقبه خارا از پیش
باشکری بطرف سبزی فرستاد و امیر حاجی سیف الدین یامداد از عقب روان شده ایشان
سبزی را در محاصره کرده سخن کردند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود را بختی ببلای
قلعه بدر آباد برآید و مخفی شد الحاله بنده امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبه خارا بجزیره آن
مشغولند چون این اخبار بر سماع عبید صاحبزادگان کامکار رسید و امانی سیستان نیز مخالفت
بودند شیخ علی بهادر و اوج قرا بهادر را باشکری مرتب بطرف ابرائی فرستاد تا در مقابل او
نشسته آن سرحد را ضبط نمایند و امان توجه نماید چون بصورت سیستان معطف دست و چون هر یک
ظفر قرین بهرات نزل فرمود و مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند
چنانکه سبق ذکر یافته مال امانی برای آن حال رفت و رایت نرفت شجاع خوف بجزن و مانده کرد
منوجه سبزی شد و چون آن دیار فتح نزال بمانیون کامکار گشت بر سر عالم متاع لغای یافت که از
اطراف و جوار استقامت زدن و شیخ یحیی نوپای بر سر تقیجان ایستادگی نموده حوالی او را
چون خانه زینب و خوف ساختند و قلعه بومی از دم فرو ریخت که بیشتر مردم که در آنجا بودند هلاک شدند
و شیخ یحیی نیز بجزر دیوار بمانه و فرسوده هزار گس بادستگیر کرده زنده بر بالای کعبه گیر نهادند
و یکی پشت ایستاد کرده مناره بر آوردند تا عالمان از سطوت قهر آگاهی یافتند خود را بپوش
بر عوار در چاه و بی و شمر بیندازند و چون خاطر خطیر صاحبزادگان جهاکمیز از آن تفسیر برداشت
عکس کردن ماثرا مرتب داشته منفکای کجانی سیستان روان فرمود و از عقب ایشان باشکری نرفت

ای

روی نظر براه آورد **بیت** بشکری بهر نوبت آوی کوس شد از کوشش سپهر آهوس و بی نشت از کوشش
سواران شمشیر زن مدبرانه و دشمنان بهر شان کرده که کوی جمله باد و هر جمله که شد جمال الدین
والی ازاه به انجمنی بنده گان درگاه را کوشش از خنجر ساخت و از خصم بیرون آمد و رایت فرخنده خارا
بقدم استعمال استقبال نمود و پیشگامی لایق نسبت با عیت قدرت و مکتب امثال خویش از بول و حکام
نظر با عورتیست محفل و جلالت قدر و مقام که آن بر نیامد زودت کسی بعرض نگاه خصم و مخصوص
آورد و قبا بی بندی و حد تکلیفی را که آید پیش قامت اقبالش بود بکرا اعلت و جان بسیاری میست
و چون حضرت صاحبزادگان با فتح و بیخجانی عیش من الافراج از فراره روان شدند و کرد و کوشش
گشایش در تن کیتی بجای جان روان اقبه خارا با جمعی از امرای فشانان فرمان داد که
حوالی سیستان را تاخت کرده غارت کنند و چون باقتضای امر شتافتند تا در اوزه سیستان ماند
تاریخ رفت و اموال و غنای بسیار فوق الحساب خرید سعادت و جمعیت معاصر سعادت تاب گشت
و چون رایت تا ناید بر جم از موضع آمل عبور نموده آن لشکر حوش در تیغ گذار بقلعه و محاصره زده رسیدند
بجز فرمان قضا بمان حنک در انداختند در روز سخن کردند و از مخالفتان چهره ابر کس در اندرون
جمع شده از تفرقه جان گذاشته جنگی عظیم کردند بیشتر بزخم تیر و شمشیر سپری شدند و از شتافته
بر هم انداختند و در سر به مناره ساخته **بیت** در دست ایستاده از شتافته بارها و ایلیت قویتر و زور
کوشش و تا کار ختم نیشند از شتافته بشتها و زور به مناره **بیت** در کوشش و شمشیر
دیگر آن صاحب قران کیتی سیستان از حال محاصره زده بمانیون سال آهسته روان شد
با جمعی از امرای لشکر از پیش برانند و چون مساحت بدو اوزه اندکی ماند ببالای شتافته از یک برآمد
رشته شانه و تیغ الدین سیستانی با جمعی از پیشش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت باقی اس
سر عیندی یافتند و از زور عبودیت بخدمت کاری در آمده تبرض و ازاری سخن قبول عواج و باج و خرفه

میدهند حضرت صاحبقران با ایشان در آن باب سخن مشغول بود که ناگاه دشمنان لشکر از
دروازه پروان ریختند و آهنگ جنگ کرده تهنه شدند حضرت صاحبقران در هزار کس در کین
باز داشت و محمد سلطان شاه فرمود که با سپاه اندک پیش رود با دشمنان جنگ در آنه چو پیش
گریزان ساخته بطرف دست راست روانند و چون بر حرب فرموده کارمند شد مخالفان خیره
شده دلیران از عقب ایشان در آمدند و کین گاه رسیدند آن در هزاره را در مقابل پریشان کردند
و جنگی عظیم واقع شد و مخالفان پیاده بودند و بزخم خنجر بسیار مجروح ساختند و چند کشته
و خلقی انبوه از تنگ انعام بر خاک همگام افتادند و بقیه که ماندند بزخم شمشیر برانند
و دروازه رسانیدند **بیت** ز بس خون که با خاک آغشته بود / بچشم ظفر لاله زاری نمود / رفت
ز خون باز نشناختند / همی آب بر کشتگان تاختند / چون شهسوار معرکه سپهر از هول آن ز رنگاه
بجوار محراب شرافت و صانع تقدیر از تار و پود تار یکی و کسوت ظلام مشکین قام و جعلت لیل
لباس بافت **نظم** لشکر از جنگ دست باز کشید / تا فرسوق سعیده دم برید / باز چون آفتاب
سرمه زرد / بر سر خویش کوه خنجر زد / لشکر آهت شاه عالم کبر / بر فلک بر شده خروش نغیر
حضرت صاحبقران قل را بنفشه با دستانه مبارک و از احرا بزرگ امیر حاجی سیف العیض
و انبوه باها در غلام رکاب همایون بودند الی و میمنه بطن را بیت فتح آیت امیرزاده میران
شاه زینت یافت و از احرا بزرگ دیگر نو بختان غلام بودند و قبل بمسره امیر ساروقا بود
و در بهوی او خدا داد پسینی و عا که منصور بر مقام اطراف جوانان حصار محیط گشته که دروازه
گرفتند و بر غول کشیدند و کورن انداختند و پیش خود خندق ساختند و لب خندق مندوب را
نشاندند **بیت** باز در وقت آنکه خلق زمین / که در بر تو کتب شعاع کین / عرض داده سپاه اجم
شب غلقت شعار ظلم آهین / در هزار کس از مردم اندرون / بزم شبنم پروان آمدند و بحسب

الذی

اتفاق در برابر امیر شمس الدین محاسن دیرالخواج افغانه ایشان بگذاشتند تا آن بی باکان از
خندق گذشتند و خیمه و خراگه رسیدند و آب پستی چند را بکنجرتف کردند بعد از آن از اطراف حصار
تیر باران کردند و بسیاری از ایشان را بر خاک همگام انداختند و بعضی خسته حبه ماندند و حصار گزند
روز دیگر که همیشه منوچهر حرم حرم بجزم شخیر حصار زبر چند کجا رسیده و او ایضا از غمت پشیمانند
کردن را بتبع هرستان عالم قطع شعاع از خشم اخرو و مالک کواکب بر پردهت **بیت**
گشت از کین تیغ کین شاه / هر چه بدخت زانم حصار سپهر / فغان سلطان صاحبقران / خدیو چون
بخش گیتی ستان / لشکر فزونی اثر روی تهر بشهر آوردند و از هر جانب جنگ در انداختند و از این
تیغ بر سنگ دها بدو تیغ آتش بکار افروخته را بریت شخیر افروختند امیرزاده علی با پانصد سوار
حمله کرده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند و دلاوران را در اول
زین همه را چون تهور رستمی در جبین پندار و کین روی تهور با ایشان بنهاده **محرره** دل از انده
جان بر پردهت / و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلالت گشاده راه آن تیغ
از سپاه ظفر پناه که دلخواه بوی فیراه جز فزونی ایشان نبود بستند و آن بهادران بفرس
این شمشیر کین را بدست نایب بر کشیده دستان پر دستار امیاد زاوستان آوردند **بیت**
ز آن شد تیغ و تیغ و سن / رویشد ز تنها با بی روان / رسیده بلبل جان جنگ آوران /
ولی تیغ را لب رسیده بجان / در آن حال اقیتمو در بهادر با هزار سوار هر یک با فرست ستم آت
اسفندیار عثمان ریز با هول رستاخیز بر دروازه شتافتند و بزخم بلند آرزو محافظان
دروازه را مقهور و مغلوب گردانیدند براند و جمعی که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متوقف
ساختند و امیرزاده علی با قشون پروان آمدند و منظور منصور بمحکم بجان پرستند شایع
الدین بدیلت که وقت مفادست با سپاه کردن صورت ستاره کثرت از حیرت قدرت و کفایت

بیرت از راه ضرورت اضطرار از خصایر بیرون آمد و در دست دولت صاحبان کاملاً
روی نفع بجاگ استگانت و آنک را نهاده زبان جمالش بجزای این نظم مترنم **بیت**
کردش بوی جز بکام تو نیست که راه با انتقام تو نیست جلگه چون بجان رسد کام از تو هم
سوی تو پناه آرد مرحمت بادشانه ذیل غوغا بر حرام او گسترده اورا بجان امان بخشند
و نصیبت از او نشخص کرد ایند **بیت** با غوغا خسته و از چو سینه گناه خشم دریا زیاد گرفتار
بیره کی شود حضرت صاحبان دلگد و بگفتنی پوشیده بی جبهه براب کنگ **بیت** که اندامه تارنش
پای کرد زمین آید در پاره پاره نبرد که کشید و عدو که بوی برق بیک تاختن طلی گنفر با شوق
سوار شده با پانزده کس جبهه تخطی لشکر طرف جوار افکار تو چه فرمود تا گاه بیت سی هزار مرد جهل
سیستان با وجود آنکه حاکم اینان بیرون آمده ملازم پاید سیر اعلی بود به تیر و گمان بر بالای نبرد
بر آمدند و دست بیکدیگر گرفته خود را از خصایر بیرون انداختند و دست فتادگی بر آورده روی بیانی
سپاه نصرت پناه نهادند صاحبان کامکار چون احوال مشاهده فرمود عنان بکراں بفریب
قتل ناخته متوجه ضبط لشکر شده مخالفان تیر باران کردند و حضرت صاحبان مجروح گشت
و چون بمزل همایون رسید شارت فرمود تا شاه قطب الدین را بپند کردند و لشکر را حرت پشته
نفس مبارک غم و رزم کرد احرار پیاده گشته زانو زدند و بزبانها خواهی عرض ده گشتند که گناه
از میان دولت اید بپوشد اسباب شتمت و کافرانی همیاد آید گشته روزگار بیجوش شاد بخت
میگذرد تا یکی از ما زنده باشد رو امید داریم که آنحضرت مرگت امری شود که مظنه خطرات آن بود
بیت هر از جان را می غریق نعمت ناز فدای شاه فلک افتد بپنده نواز و چون حضرت
صاحبان بدر خیمت بندگان عنان باز کشید احرار از قلم میبند و میسره بیکار حمل کردند و هم
بیکان چشمه را همیشه ابدار دما را زوز کار آن باد پیمان خاک بر آوردند و اکثر ایشان از پاره

سم حازه فرسای سوزان تلف و نابجز کردندند اخته حسیه خند که بهرا زخمت از جلال مرگ بستند
بجوار گنجند دروازه بستند سپاه ظفر قرین بیک خند دیگر تفصیل بر آمده زخمها که پیشه
شخیر کرده حصار را بپند خند و اما گن مسکن را خراب و ویران گردانند بقیعه بسیاری برآمده
بودند کار بستند **بیت** کشتند رزم آوردان دست قهر بگشتند خلق بگفتند شهر تلف شد
زن و مرد و پیر و پسر زهر را تا گود گان بشیر حضرت صاحبان چند روز توقف فرمود بخیل اموال
و غنائم ایشان فرمان داد **نظم** زما و ای گستان اسام سوار شتر دارا بر نهادند بار
زدنار و زرب که بر نابسود زخت او گسترده هر چه بود ز زر زینه و تاجهای جزا ریسینه و کز ترا
که در پستان تازی سیمین لجام زرشیمه مندی بر زمین نیام همان برده و بدر نامی در دم خشک
ز که فر بر پیش او که او هر چه در آن دیار بود از خرف تا گوهر شاه ار از نفیس اجناس تا پنج در
و دیوار بباد تاراج بر رفت و هر چه غارت بر پیش او کم آن ولایت گرفته خشک و تر در دم سیرت
بیت ریش او کم و نیک بد خوب زشت زمانه در آن بوم چیزی نداشت که نس ماند آینه شهر
نم گشته از آن بوم و هر که بر خواست رسید از بوم را بیستان سوی بوم رستم پیمای که
سراز خاک بردار و ایران بین بکام دلبران تزان زمین و این فتح از چند در شهر بستند حسن
و غنائم مسجیه موافق نیکو زین اتفاق افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلا تر
ناحیه را بسر قند فرستادند و قضا و عمدا و صلی را کوچانیده بجهار نراه روانه گشتند و بهار را
رزم تو زما را از چشمه تیغ آنگاه نبال فتح و فزوری را سر سینه و میراب گردانیده بودند نصیبت نصرت
حضرت صاحبان سوار گشته با انواع موایب عطا یا اختصاص یافته **بیت** همه را بیستان
بتاراج داد همانرا هم برده و تابع داد و تجویض آنرا کردی نموده عطای کران داد و دست آورد
و حکمت ناحیه بند و گستان بش و شان ارزانی گشت **کفایت در وجه حضرت صاحبان بر صراط**

رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا نصفت فرمود و متوجه بخت شد و در راه ابراهیم
عالم مظفر لوافلعه طاق را مستخر کردند و ویران ساختند و چون بسایه میر حسن مغرب خیم
نزول مایون گشت از لاله جشن سپاه تسلط نشان و آسب صد نه استیلا و خیر نشان از لاله بند
رستم افتاد جنبه مفاصلش از هم بر آمد و آثر خراب کرده از آن اثر هم اثری نماند **بیت**
چو رستم از شاه صحران زنجیر و کیس کج بد نشان و رایت نصرت نشان در آنم از آراه
که کفچه روان گشت و درین آتش خرد دادند که همان نگر دری بران غم جنب کج و مگر آتش گشته
رای اصابت شعار صحران کامکار امیر زاده میر نشاء که رسیده به کاش بینه سال رسیده بود
بطبق تمان و کفایت هم او نامزد فرمود و امیر محمد پسر امیر شیر بهرام که مصاهره حضرت صاحبزادگان
کمال احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارضولی که از نسل ایلدیرین و اچا بود و یونج
بساد و دیگر احرار در رکاب او رواندشت و ایشانرا در زمان دولت قاهره ایلغار کرده و در پیش
بر اندند و چون از جمل مبدشتند بجنگای قران در آمدند تومان چشم کزوری در آن محو افرو داده
بودند تومان چون از وصول لشکر خبر یافت سوار شده بمحرق جنگ مقابل در آمد امیر حاجی سیف
الدین ملاحظه شناسی قیوم و کبر سن نموده او را بنیان حرمت او از داده پیشش کرد و بطریق نیک
خواهی گفت که بی دهرت نباید سر بر امی می باید آمد کوچ اندیشه نیت و اصلا مخالفت نوزید
تومانرا سپید با هم بر شده بود نصیحت از زبان بیگم خواه مستند است و بجنگ اقدام نموده با شورش
زبان نیز جان نسیم کرد و سرش را بدرگاه عرض بنامه فرستادند **بیت** ایستادگاه سربانی
هر سر که سپای خود بنامه بر نه حضرت صاحبزادگان سهند دولت ابد بونه زیر ان بادریای شکر همه
نهنگان جهان سندان قباشکن سیالای آب میر سن رواندشت جبین طره بر هم را پیشت تا وظفر
دشمن زرم افزون دشمن سوز سندان بلند کاش رافع و فیروزی سهند چون قوت دولت حضرت

و همان

صاحبزادگان مقتضی آن بود که هر که باست او بی جبارت نمایه البته سزای آن مانع و همی بیاید
ملک محفوقه هنگام مراجعت امیر حسین و حضرت صاحبزادگان از سیستان تری بدت دریا نوال
اکفرت زده بود در این ولایا پیشکش بدرگاه عالم بنامه آمد و اما کج چشم مبارک اکفرت بر و
افتاد او را باز شناخت و چون از مجلس مایون بیرون رفت شارت عقیده از فرمان انتقام
صدور یافت و او را رفته تیر باران کردند **بیت** و الکنه را این عقوبت همچنان بسیار است
و مرد عیال منصف چهار مخته و فخر سبغ مستحکمت و در قلعه نر از سر از صده نوحای از ایل تومان
سینه از مجمع آمده بودند و راههای انکوه را ضبط کرده در آنجا محقق شده و چون از سعادت سلاطین
نداشتند دست فساد بر آورده بودند و مسلمانان از شهر ایشان تنگ آمد و لشکر مظفر لوافلعه چون
به آنجا رسیدند قلعه را در میان گرفت جنگ در انداختند **بیت** شده از اردیبه چهره ایام سپاه
که بی زلاله در لاله زار سپاه بسکه با خاک شد آنچه خون نادم شمشیر بجز از لاله از آن کلانند
چو کلاه بهادران کوشتههای مردانه نمودند و معاوضت است روز افزون قلعه را با آن مساعدت
و محلی بجهت سخن را دیدند و نمره آن که در آنجا بودند بعضی را از بالای کوه در انداختند و بعضی را به تیغ
که زاننده از سرهای ایشان منار با ساختند **بیت** کوشش از آن در داد انکیزه قامت بر کشید
شد ز کبیری زمان دشمن در سجده شد ز سرهای مخالفین را از خنده چون بسجده طاقی نشاند
بنامه در وجود و از آنجا عثمان توجه مایون بقلعه رسانید یافت شد و آن قلعه را ایل غنای گرفته
بودند و تحت ضبط و محبطه محظوظ در آورده بودند و همیشه نصرت این در آنجا نیز کوشتههای مردانه
نمودند و قلعه را بر تروی بازی جهاد است و مردانگی بکشند و این نیز مجموع نقل آورده از سرهای قتلان
سند را ساختند تا مژگون اقبال صبت از آن فتح و فیروزی در علم اندازند و سر و از آن قامت افتاد
در متابعت حضرت صاحبزادگان هم داده بودند بظطاعت کذاری قیام نمایند و بعضیان مکر آیند

گفته در پیکر جمعی او غایبان بدر کردار پیش ازین او غایبان از کوه سیمان
کس فرستاده بودند و آنها رطوبت کرده و شسته طلبت شده در این اثناء خبر آمد که قدم از جا
سعدت بیرون نهاده باغی شده اند رایت نصرت شغرابی بنشینان روئند و ما روز
که لشکر منفر را بجای رسیدند بر حسب بیرون لازم الاتباع جنگ در انداختند **بیت** زهرش بسیار
مردمش نغیر و جوان طفلان بر سیده کردن بر شده عمر کوه و کین دراز که دم از آردای
فلک نماند باز **جنگ** از دل جنگیان کینه کوه سپهر کاف سنان سینه در **وزم** عظیم
و امیرزاده علی و ایلیو نور و جماعتی از سپاه طوفان زخم دار شدند و بنی شایسته مبارک شاه
بر داعی غر شهادت یافت اقیتمو ربه در از مشاهد آن احوال عرق شجاعت در حرکت آورده
شعر عجب بر افروخت در حضرت خدیو صاحبقران را نورد و حضرت طلبید که در راه اواری و هند کار
آنحضرت جان فدای کرده سر بازی کند محبت حضرت صاحبقران را چون کمال عبادت و مردانگی او
معلوم بود از اندیشه آنکه خود را خسته و خسته سازد اجازت فرمود بسیاری از فرقه های او چون
طاقت مقامت نداشتند جابر اهل کینه شدند مگر رمضان خواجگه که روی از مصافح بر نشین
مجموع ذمت و جان فرمان مردی و مردانگی کردن عید انکاش و چون که با پر جاباتی هم نموده
از محل خود بخشد حضرت صاحبقران بخت خواجگه از یک شمس الدین عیسی به اشارت فرمود که بخشد
و عید خواجگه کین کرده در پناه سنگی پنهان بود چون دشمنان را بر او گذار افادگی از شکر آموخت
فرز کیند و بر زمین زد و سر ازین جدا کرده بکفرت صاحبقران آورد و در سن کودکی و مردانگی چنین
بظهور رسانید و بهادران از اطراف حمل کرده دست بر وی نهاده که هر ام خون شام را از تنبای
نجات از جای برفت و از خون تائید آسمانی و فرود آید غلام حضرت صاحبقرانی قلعه را تسخیر کرده
مجموع آن بدر کوان قاطع الطریق را ازینجا فرود آورده و بهر ارجحیت و شرف نامت بخش کرده هم در

بیا رسانیدند **بیت** از آن فرموده مکره راه زن نیکی را نماندند جهان در بدن **بیت** و حیران گما
از آنجا بهار گشته از کف خطه پروردگار مرقم خفته باشد و جهات به بهادر و بشیر اسکندر شیخی را
با سپاهی **بیت** شهید صفت و دریا شکوه و بار نهب **بیت** زمانه بسته کردن توان **بیت** و کوه شکیب
پیش ازین بقصد با فرستاده بود و چون ایشان بقصد رسیدند اطراف جوانب حصار را فرود گرفته
محصور و آغاز نهادند و جنگ در انداخته ازین من دولت قاهره شهر را بفرکت دند و سردار آنجا
در قید اسر آورده با سپاه سر بر اعلا فرستادند و با شارت قهرمان قهر او را برادر کردند **بیت**
بفرمود فرمان ده کار کار **بیت** که سردار برادر کردند ناز **بیت** و چون صاحبقران سپهر اقتدار بقصد از نزال فرمود
جهان شاه جا که راهبوارش پادشاه از اختتام بخشید و از در بای عطف و بخشش سکران محفوظ و بهر
در در آید و او را با لشکر آراسته بحصار غلام فرستاد و چون امیر جهان با سپاه بجای رسید حساب بحاره
ساخته بیکت مشغول شدند و تقبیحان سرودت قوی باز و از اطراف جوانب حصار بار و در کار آمد
و احوالی آنرا تمام حالی کرده بنده خند و چون حصار را تسخیر کرده بکلی فواب کرده آیند از آنجا مطلق
و منفر مراجعت نموده بمسکری یون پیوست و درین ولای امیرزاده بر نشاند از راه خشار و باطن
محمد و سپاه سر بر خلافت تعمیر رسید **بیت** بدرگاه باز آمد از هر دیار **بیت** بفتح و ظفر شکر نامه **بیت**
مخالف شده طمع تیغ قهر ممالک سخر چه قلعه چه شهر **بیت** **گفته در مراجعت حضرت صاحبقرانی**
بیت در استیلا سر رفتند چون تمام سیستان با توابع و لواحق تحت تسخیر و تصرف بندگان
حضرت در آمد و در آن توابعی ازین لغات کسی نماند و هیچ تنفس خلاف رضای بندگان حضرت
نفسی نماند **بیت** میان سینه لب لبها بود در بند **بیت** هر آن نفس که نباشد رضای شاه بلند **بیت** در زلفانی
که خسر و کوه الب موکب آفتاب روی تو چه بجانه شرف تکلیف آورد و سلطان کل با کوب راجحین
عازم تحت گاه **بیت** در استیلا ب طین گشت حضرت صاحبقرانی را داعیه معادت بدالملک

سمرقند از هایدون حاکم ارجمند سمرقند و ایالت قندنا و ضبط اسیق اندک را بسبق برلاس
قندنا ری قنولین فرمود و ایل توکانرا بسبق کل کوردی اردزانی داشت و چون در آن زمستان
امیر جلال کجور رحمت حق پیوسته بود جای او را بر پیش امیر جهان شاه موقوف فرمود و امر بشکری
اجازت انصراف داده از اخراج جدا شد و بای غزمت بر کلاب استحال در آورد و بدت نماید
عنان سعادت و اقبال بصوب تحکما و خجسته مال معطف داشت و در کشف مخطوطه و الجمال از آنها
و جمال عبور نموده چنان مسافت بعید را بجهان آمده روز که مدت سمرقند است از سمرقند مال تا
بمقصد کمال طی کرده در سمرقند بر سلطنت و جلال نزول فرمود و تمام حاکمین و توپان و
طبقات الکابر و امامه از امر او بشرف و اعیان بعد از اقامت رسم زین بوس زبان
بجست و استنشار و تهنیت فرخات نامدار که روی نموده بودند برکت دهند و هر سه منار
و پیشکش باقامت رسانیدند و بشکر از سلامت ذات بزرگوار خسر و کردون افتد از
سجدهات شکر باردار سینه صدقه دادند و درین و ملا اراغی سلطنت برقی درخشید
و از ایشان پادشاهی شهبانی ثاقبی لامع شد و حضرت صاحبزاده پسر او در وجود آمد بسط
ابراهیم سوم کشت خاقان و امر اشارت کردند **بیت** بهر احمد ابر که بار شد بسط زین
فرش دیار شد و طویلهای بزرگ کرده شاد به نمودند و در هر روز عشرت و شادمانی
ساخته بجهت و کاردانی فرمودند و آن فرزندم در سن طفولیت و در نیت روح را که از مایه
ثم انشا الله حلقه آخر با سپرده بودند بطهارت کل مولود علی الفطوره بی الاشی که طاری
باز سپرد و حضرت صاحبزاده بعد از سه ماه که در سمرقند سلطنت بعظمت و اہبت بگذرانید
عالی نیتش تشدید حدود و مازندران اقتضای نمود **الفصل در معرفت مورخ حضرت**
صاحبزاده حاجب از زندان در سنست و ثمانین و سبعصد و موافق سی و پنج سالگی

تلمز

حضرت صاحبزاده در رمضان حفظ و تمانید حفظ دین روی توجیه بایران آورده و بصورت زندان
روان شد **بیت** جهان چون چرا شد کام یافت ز توران دگر سوی ایران شتافت **س**
رایش بر گذشت از غمک ظفر جیش فرخنده شش را بزرگ سپیدان ناموی تر فر رسید
بمنزله پیش بر آب جسی کشید بر آن بل چو شکر ز جیون گذشت همه ملک ایران بر ابریز گشت
و چون غم محکم نزل ما چون گشت چند روز توقف فرمود چو بر حریفان قضا بمان شکر
از اطراف و جوانب متوجه متحرک ما چون بود **نظم** سپای زهر جانی شکاری سبای کرانی
با شکاری بدرگاه عالم پناه آمدند همه دل پیر از هر شاه آمدند سپهر دار و جوش روان شد از
سواره بشکر آمد شمار با شکر آمد زهر سوخت از آوازه شمشیرش خواه شمشیر او پیش ازین
چنانچه در پیش یاد کردیم بنیره الی فارس جمال الدین شاه شیبی و راجه امیرزاده پیر محمد
جهانگیر خستکاری رفت بود در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائه و نوزدهم حاجی حاج
برسات بغارس لرزل فرموده که او را بیاورد و در این وقت ایشان رسیدند و خدمت
ناب جمالت انتساب شاهزاده را با تجلی تمام بجز اعلام دولت برد او رسانیدند صاحبزاده
کردون غلام را و وصل شاهزاده در آن هنگام از طریق قفل شکون ملازم خاطر ما چون افتاد
و عهد اعلام ساری ملک خانم و تومان آغا و دیگر آقایان مقدم او را با غوازه و اکرام تلقی نموده
نظاره کردند و طربها مرتب داشته شاد به نمودند **نظم** سپهر دو و ضمیر استند می رود
ریشکان چو استند می ارغوانی برزین قلع کشوده نقاب از جمال فرج سرود و معنی زانکه
صلاداده ناپسند راوش با جهان بر صدای نوای سرور بگردون رسیده بخانچورد نموده
زاننده و غم در جهان نشانی کرد دل دشمنان و چون حاجی خواجهدان سونو بای بطراز حید
خود فراتر نهاده بود و زندگانی نه بقاعده کرده منہیان صورت بی رای او بعضی رسیده

بعد از پیش و شربت گناه شسته آید بقیل او شارت فرمود **بیت** قدم برتر از پادشاه نهاد از آن
سرخش بر باد داد **بیت** درگاه سلطان بهران کز ادب **بیت** بر بجز رسد روز عمرش شب **بیت** و ما التفت
البحر عظام **بیت** و قرب البحر فخذو بالعواقب **بیت** و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحبان عرض
دیدند لشکر را ترتیب داد و روی سعادت و اقبال بر او نهاد **بیت** در کعبه گشت دوروزی بدار **بیت**
سید بر نشاند و بنام بر نهاد **بیت** سخای که صحرا در پای او **بیت** شد از نعل سپاه پیشان ستره **بیت** خوش
سواران پستان نشت **بیت** ز بهرام و گمان همی بر گذشت **بیت** و چون با یکدیگر رسیدند حذر مخرجی خا **بیت**
که حرم امیرزاده امیرنشا بود بر سر استیصال از بهرات بیاید **بیت** امیرزاده خلیل سلطان دو ماه بود
همداعی ساری ملک خانم فرزاده را خطوبهای سنگین داد و امیرزاده خلیل سلطان از اجتهت بر او سر
بستند و صاحبان کامکار ممد جلالت **بیت** تومان آغاز در اردوی میامون باز داشت
و ساری ملک خانم و دیگر خانی را بر سر قند بازرگدانید و از آن موضع نصرت فرمود و به راه بر که باش
در آمد و موضع امیر حسین نزال فرمود و چون از سر خس روان شده او را آورد بگذشت و بنام رسید
معلوم شد که کو توال امیر اول قلعه درون محکم کرده با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ صاحبان کوشک
بیاورد و بیشتر و دیگر امر که مستغای لشکر بودند بموضع کاو کوش بقوال امیر اول رسیدند و متوجه شدند
میمنه و میسره را از دست جنگ در پیوستند بیشتر بای جمادات پیش نهاد و حمله کرد و دشمنان و غافل
تیرانه شدند که برودند و آنکه و شکست از اطراف حلقش بیرون رفت اند لاور با وجود حین
چنان باز حمله کرد و بیک ضرب بس دشمن را بر خاک مگر که انداخت و دشمنان بهر نیت باقیند صاحبان
کامکار باران آنکار مردانه که از او صدور یافت همان موضع کاو کوش بهو تری سیرغال او کرد اینده
از آنجا رو نهند و قلعه درون رسیدند آنرا در میان گرفته و از اطراف جنگ که انداخته فی الحال مسخر
گردانیدند و کو توال و لشکرمان امیر اولی که آنجا بودند بجمع را بجمع فضا بگذرانید **بیت** قلعه و قلعه نشین

از عدد و اوریاک **بیت** آن مسخر شده بی زحمت این کشته بهالک **بیت** حضرت صاحبان روان شده از دست
جبلان و عبور فرمود و از آب حرجان گذشت بشما سان فرود آمد **بیت** سر ابرو شاد و خندان
کشیدند در وقت باز نذران **بیت** ز بس خیز و خمر که اسیران **بیت** ز خورشید روی زمین ایشان **بیت** هوا
بیلگون گشت و در آنموس **بیت** بگوشید در بار آواز کس **بیت** و بر لعل لاذم الاتباع بغافلیمت که
لاز امر او هراره و صده جنگ است **بیت** که از قشبات جدا نشوند **بیت** ای اجازت بجای نروند و اگر نه
مستحق قتل باشند و همچنین فرمان شد که بر جو بیاید و آنها بل بستند و هر روز مقدار نیم فرسخ کوچ
میکردند و درختان پیشه با بریده بل میساختند **بیت** که درگاه لشکر بر پیشه بود **بیت** اول با ابران
بر اندیش بود **بیت** سید ابوفرمود صاحبان **بیت** که میندند در ره گشتی میان **بیت** چه پیشان آن پیشه بر خستند
درختان بکندند و در ساختند **بیت** و چون فراوان طرفین بهر رسیدند با دهنه دلوران پیش بیکار داشتند
و آب تنگ استن را با اجابت را بر خاک مولا رنجته فرس زندگانی را با نشن قهر می گوشت **بیت**
ز چهره بشد شرم و این مهر **بیت** هر کس با ربه کوی سپهر **بیت** همه تنج و ساعد خون گشته لعل **بیت** تو بران شده حال کرد
زیر نعل **بیت** دوران جنگ از دست جمادات حاج محمود شاه بسوری آثار مردانی ظهور بویست و کوشش حرم
شیشتر حرج گشت و اقیتمور بهادر و سپهرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و بهر طرف که روی آوردند
صف مخالفان بهرم زده پای ثبات آن ازهای بردند **بیت** نظم قوی بود بخت و ایش هم قوی **بیت** بغیر ذری
دولت خسر می **بیت** کسی را بنده پای با او جنگ **بیت** اگر شیش پیش آمدی در جنگ **بیت** امدت بیت در بریدن نص
هر چند روز جنگ عظیم واقع میشد در روز بیت و یکم که حضور از بل در پیش بگذشتند امیر و اجازت
نموده پیش آمده و بطلب مقدمه کوششهای مردان نمود تا موفقت در جنگه آمانی داشت پای ثبات در جنگ پیشه
و چون مقابله با حمله دسوسدستان **بیت** و چون رعایت ربانی از حیرت و قدرت الهی بر داشت امیر
ولی آنرا مملکت گشت و بخت هرگز نکرده روی عجز بر محبوب که بر نهاده و لشکر ظفر قرین از عقب اهلجام بر

در خنده و بسیاری از نهادن لشکر او را دستگیر کرده هیچ تن از کوه تروچ برود خند **بیت** برآمد ز خوسه
 رستخیز بند دشمنان ز حال کزین همه راه اردش را بسته بود **بیت** از خسته خسته و آشفته بود **بیت** از سبوح
آوردن امیر ولی چون سپاه لغزت پناه از آن رزم فراغ یافته خود آمده اشارت عیبه کرد
 تا بامات و قشورات در ضبط و احکام جایهای خود در شرايط لازم و احتیاط حرمی در پشت در پیش خود
 خندقی فرو بردند و از خیر و فضیلت ساعت در پیش فصلی سخن استوار کردند و چون بنا بر فرزند رسیدند
 عقدی گشتی حضرت صاحب جوان که در بروج حال صورت و قیام مستقیل مشا به نمودی از لشکری فتح این
 سسی قشون اختیار فرمود کمین گاه تعیین نموده در آنجا باز داشت و چون شد در آمد جهان استبداد
سودا بیت چه بزند و بخار اندر اندر روی سید کرده چه فرود آید موی امیر ولی با سپاه بسیار
 باز در اینان دیو سار بجزم چون از چهار بران آمد و در دست رت لشکر که محل نزل امیر زاد و امیر
 بود سورن انداخته با سپاه حمد کرد و بخندق رسید چتر و اسبها که تعبیه یافته بود بغربش شیر و نیزه چیده
 امیر ساری از لشکرش بر بالای هم در خندق افتادند امیر زاده میرانشه و بغض خود حمد آورد و فرمود
 تا لشکر منصرف تر باران کردند و در بحال سستی چون که در کمین مستعد و بایستاده بودند بیرون تاخند
 و پانچ کین رو با شین نمادند و امیر ولی بشیر گفته بود تا در آن راهها چاه بسیار کرده بودند و بعضی
 از آن آب انداخته و سخنها تعبیه کرده و ازین نوع چیلها برداشته چون در آن تیره بشکری از خم
 شمشیر سپاه ظفر پناه روی بگریز آورده باز گشتند بسیاری در آن جاها افتاده هلاک شدند و قوت
 من حفر برالایه وقع فیه صورت حال گشت و مصدوقه و لایحوق المکراتسی الالباب لظهور بروت
بیت کمن بد که از به نیایی امان **بیت** کمن چاه تا خود بغضی در آن حضرت صاحب جوان امیر انکو تیمور را
 طلب داشت و چون حاضر نمود تعقیب حال او فرموده گفتند بنکالی این در عقب او از شدت **بیت**
 سپاه سحر چون علم رسید جهان کوفت شب را فتم بر کشید **بیت** کستر دطا اسخ بر کشید **بیت** فرود بر در آید

سره لشکر کامیاب منظر بشهر است آباد رسیدند **تکم** سپاه جهانگیر صاحب جوان رسیدند خان با
 زندران **بیت** بر او خسته نیزه و کزنده تیغ زده بر سر دشمنان میدرخ **بیت** زن و مرد تا کوه ستر خار **بیت**
 ندیدند از بیعتان نیزه **بیت** این محاربه در سال سده شست و نماندین **بیت** سینه ماه دست داد و از کوه
 و هم و هر اسخ غالب شده هم در آن شب با اندک نفوزی از سپاه زمان و فرزندان خود را بر داشته از راه
 کشنده بظرف دشمنان روان شد و خوانین و اولاد را در فرقه کرده کوه بگذشت و خود بکامیابی توختند
 صاحب جوان کامکار لشکر بوار با خداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و سخاری اساق برادر
 نموده و دیگر بهادران در عقب او فرستاد و ایشان بجمعیل نام روانه در روی باور رسیدند و او از بیم
 جان خود را بولایت رستد از آن جهت که در جنگهایش از شکستها رسیم با گذار بد شتاری توانه
 بود در قلعه که که همایش از بکندی زفره سبجیان افلاک توانه شنود و ولی بواسطه احصاست آن گشت
 از سبب تر لشکر منصرف خلاص یافت و او در اوایل حال از نوکران طغی تیمور خان بود در آن وقت
 که سه مدلان دست عذر بقبل آن پادشاه دراز کردند ولی در قبض استیاده بود بخریت و بکرامت
 و در آن وقت گرفته با ستر آباد آمد و آن ولایت در تحت تصرف در آورد و مستولی گشت و همان پادشاه
 پس طغی تیمور از خوف و تدقی بر اسان و کفران ملکیت دور آفریم بکرامت موبک صاحبان حضرت
 صاحب جوان استعدا یافت مرحمت پادشاهانه در این هنگام که لشهر است آباد در فتنه تصرف پیدا
 حضرت آمد آنجا را بوی از آنانی داشت **بیت** بد را که او هر که کرد العجا **بیت** هم کام او شد بخوبی روان
گفتار در توج حضرت صاحب جوان بعد از آن حضرت صاحب جوان امیر افیموفا و امیر
 اوج قرا بهادر را با حقوق و لشکر تعیین فرموده که در ستر آباد فاشلاق کنند و از هر ده مرد
 سه مرد بگریزید و بمبارت رکاب همایون نامزد کرد و سعادت و اقبال سوار شده توج بملکت
 ری گشت چون موبک لغزت شاعر بملکه ری در آمد سلسله احمد شیخ او ایس صاحب بر در سلسله نیه بود

همانکه از توحید حضرت متوجه آن جز یافت بای شائش از جای رفت و قلعه را محکم گردانید و جمعی از فخر از
 با پس خود اقبوفا آنجا بگذاشت و خود فرار اختیار کرده بجا نسیب بر روانه شد و زبان زمانه انبوت
 دل بزرگ **بیت** آن سرودین بر و رسام بپناه **ش** شایسته نسبی و زینده کلاه **یک** سره از تو بگرزند
 خصمت **از** جنبش لشکرت چو کرده آگاه **و** طرعی با شفت کس عثمان جلاوت بصیرت سلطنت نشینند
 و با آنکه در راه برنی جلیغ و سرهای بیس از اندازه بود با بختی شتافتند مخافنا چون از تو بفرستند
 فروری از تر خیزند و هستند که با صدمه بسیل مقام آمدن و پسر زبان بخوردند حق نه مقصای
 فرزانی است راه که نیز را بصر بصواب نزد یک تر شتافتند و اقبوفا را بر و شسته بطرف تر شتافتند و خود
 ایشان تمام از قلعه چون بنده بودند که طرعی با شفت مرد برسید و دلدارانه شمشیر بر کشید و از کلاه
 شجاعت و مردانگی بقبو در آمد و بقبو دمی نطق آن قیام نمود و بر باغی ناحی را بری فرستاد تا بخوان
 فتح از چند پایه سیر اعلی طرف از در حضرت متوجه آن تمام خستان در دری با قبوال و کارانی بگذازند
لقنه در توحید حضرت صاحب قرآن بصوب سسط **بیت** در اول بهار طراوت شعار سلطنت
 بلند جناب اقباب بقلعه عالی محل نهضت فرمود و بهادر نیز نارضا از نهادهای آن سر و بیج
 جهان گشت قلعه غنچه را بی آنکه سنجان خار بخون لاله رنگین کرد و بچستی و چالاکي بگذاشت **بیت** صبا
 گشتی غنچه بسته کرد **بفر** دولت شاه **و** بیج عدل سیر **کرده** خار سنجان از آن لاله خناب **حصار**
 غنچه شد و فتح با ذخیره از **حضرت** صاحبقرانی تحفرت بنا نهادت آسمانی بی سسط نه نهضت
 فرمود و در آن حال سارق عادل که از عظمای امرای سلطان ایلس بود و پیش ازین شاه شیخ و از سسط
 او را با خود برده بود و بعد از وفات او که در روز پیش **بیت** و بکم نفعان سسته و ثمانی و سبعمه
 چنانچه شمار حیف از آن و شیخ از آن خبر رسیده بود و قوی یافت ملازم پس سسط از نیز العایم
 که قیام مقام پدر گشته بود عنایت حضرت صاحبقران بآیدن او اشارت عید از آنانی درخت

الجز

و او در حرب **مصر** از ش **یک** اشارت و از نامبرد و دیدن **ش** مشیا علی الراس از شیراز به
 احوار سعادت بساط بگوشش شافت و بعد از وصول بمرحوم پادشاهان بلند پایه و سوار از کشته
 بصنوف سیور غالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطنت
 و آن ولایت را باز باو رجوع فرمود و محمد پسر سلطان را با با لشکری آنجا باز گذاشت مأمور
 بآنکه آن سرزمین را ضبط نموده اطراف و نواحی آنرا بجزیره تصرف در آورند و بعد از آن
 حضرت صاحب قرآن در شهر سسته سبع و ثمانین و سبعمه موافق اوی سل از سلطنتین نظم
 و موید و کما سعادت حاجت فرمود و بکوستان در آمد ملوک آن ولایت بدانه قوت
 مقاومت بود با سپاه نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت **بیت**
 امان جان بگرز بگشتند **بیت** بدی رزم صاحب قرآن **سختی** امان خانه جان گمش گریز
 و چون ولایت بی دغدغه سازی و معارضی میدان بمران استیلا و تصرف بندگان حضرت
 صاحب قرآن شد ایشان دست تسلط و توبیخ غارت یازید **بیت**
 همه آرزو آن استود بود **دست** تا باج آن زمین بر بود **و** غنا بسیار بر رون از خاک
 بقوت حاکم کرد و ن مآثر افزود **بیت** مدام این سپاه خسته مال غنیمت کشد یا سیر کمال
 و امیر ولی از موضع جالوس روی جبریت بدار الامان فرار آورد حضرت صاحب قرآن کما
 بعزم نجر ولایت آمل و ساری غلظت غنائی بان جانب فرمود و از اطراف کوستان آن
 ولایت متوجه شد درین آشناسید کمال الدین و سید صبی الدین که حکام گود ولایت آن دیار
 بودند از در انقیاد و ادعای در آمد نمایان خود را با بتبار و شکستی و خج بیار سریر خلافت
 سریر فرستادند و نقد متابعت بسکه قیامت تمام عیار ساخته سک و خطبه آن ممالک را بفر
 القاب همایون حضرت صاحب قرآن سک بر زر زنده بلند آواز کرده اند حضرت

دستم دار
 و پیش از وصول خاک

صاحب قران ایشا زما بمساحت لغمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت سراباد باوه
داوه بود ام فرمود تا طریق موافقت و مسابعت ملوک داشته از صواب و بد او تجاوز
نمائند **کنار در راجعت زمان ده بیچگونگی و تختگاه همارین**
چون تمام ممالک مازندران و ری و رستم دار تا سلطانی در حوزه تسخیر و تصرف مذکوران
حضرت صاحب قران قرار یافت رایت نصرت آیت از انجا بصوب مشرق سرسلطنت
در حوزه تسخیر و تصرف مذکوران حضرت صاحب قران قرار یافت رایت نصرت آیت
روان شد مگر بجز سعادت پیکر ش جنبات خائنین را با نوازش و طفره منور کرد و
و نسیم غیر شمیم از طره برجم مشکبارش که نصرت و غیره زی با طراف و کلمات عالم رسانید
و چون ملک گما یون از بیچون عبور کرده بدار سلطنت رسید مصلحت سعادت و اقبال
از اقیانامی و آمل آن دیار بدید حضرت صاحب قران آن تابستان آنجا بساوت
و کمالی بگذرانید و زمستان در زنجیر سراسری بعشرت و شادمانی قلاق فرمود و در آن
زمستان تو شش خان لشکر کران قریب نه تومان اکثر کفار و ستمی و حرم و محار
با دوازده اعلیٰ جوی نیز او سرایشان بیک بولاد و از ام اعیسی یک و بیلی و قوای
و دیگر نوینیان از راه در بند بر نیز فرستاد و چون ایشان از شر و آن گذشته تا دستان
در آمدند و حالی بر نیز فرستاد در حالکی صاحب وجود که در امثال این و قلم کاری از
بیا بر بود رعایا و اهالی آنجا جهت محافظت اهل و خیال خود با اتفاق امیر ولی کرکست
و کرکست که آنجا رفتند بود و محمود خلایق جوانی و حوالی شهر را مسلح کردند و در مقابل
کرکست عاوا راجعت مشغول شدند و قریب یکصد نفره و قلمه قیام نمودند عاقبت آن لشکر
عذر از بنیله و قلم شهر را مستح کرده اند و ولی و محمود خلایق که بولایت خلایق رفتند

ولشکران

ولشکران دست استیلا بنویس و عاقبت بر آوردند و از جور و پیداد و فخر و وفاداری هر چه در
تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفوس اجناس آنجا در جان شهری با صلح
آمده بود بدست و روز بر باد لغز و تلف رفت **پیت** چنین است رسم سنجی سراسر
نور چند خواجگی می آزمای و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده و بردار گرفته از همان
راه که در آمد بودند باز گشتند و چون خبر این واقعه بمساجع علیه حضرت صاحب قرانی
رسید عذر و پیدادی که بر مسلمانان رفت بود بر خاطر مبارکش سران آمد و سایر انصاف
برضط ممالک ایران انداختن بر ذمت ممت خود واجب دانست بعد در آن وقت حکم
پیشگی گرفته اش بر تمام بلاد ایران جاری باشد نمود و بواسطه اختلاف کلی حکام دشمن
از اطراف و جوانب دندان طمع تیزی شد و امثال این بلاد را با رعایا بچار کشتی
شاه را چون حد بود هر سو ملک پر نشو و فغا باشد چون ششمان بهم در آورند
به هزار کنگ در بلاد باشد **کنار در توجه صاحب قران بوزیر سشش پیدائش**
بخت ششش ایران در سینه تان و شامین و سبهار موافق با رسم مل حضرت
صاحب قران غریبت جانب ایران تقسیم فرموده بر پنج عالم مصلحتنا دیانت که
نواحی آن پنج سیاه طفره بناه قیام نمایند بجز رواق قضا جریان کش که از اطراف و حجاب
روی توجه بزرگه کردن استیلاء آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب که بر نصرت
ایرسمان بن داه و ولیر عیلس و دیگر امرا راجعت خبیطه ما ذرا الهز در سر قند باز
داشت **نظم** زمان بس جهاندار حرج اقتدار - بنم خنده تر عالمی شد سوار خوار
بشاید حق شاه صاحب قران - ز تو زبان کشده سوی ایران روان - و لیلان تو زبان تو ک
نهان روی شجاعت برآه - گروهی بر بای کوشش سنگ - بر دی زر رسم خردن کا چنگ

زمین خرد شد زیر سیم پتور گرفته جهان کیهان شوی شود شده رز لشکر که در دست و وارو
ز رخ نیم بر کشت و چون ابریسیم عبور نموده و نازل و ماحل قطع کرده بسادت و فرود
بفرود گوه رسید کمال الدین و الی ساری بسر خود سید غیاث الدین را با لشکر درگاه عالمیاه و سواد
تا در سلکت دیگر ملازمان سوکب همایون متحرط باشد و چون راهی کل کشای انحضرت که
جام جهان نمای دولت بود احوال داو ضاع ولادت و حکام اطراف استیبار و استکثان منعم بود
حکایت ملک عزالدین که عالم کوکبت بود و بیکر داری و راه زنی که ان طایفه بی باک میکردند
بسام علیه ساینند و بیشتر ازین کاروانی که توجیه مجاز بودند و بولایت ایشان رسیده زده بودند
و غارتیده و خیران حرکت بنده بحضرت صاحب قران رسیده در خاطر حضرت خطور یافته که
بکام مجال استقام حجاج که یاشن من کل فرعی از ان قاطعان طریق کشته درین ولایت بجهت
انحال نتیجه ایشان عرضه داشته تمت عالی نعمت اقتضای ان کرده که بصاغته سادت خرن
کنت و اتمه ان اثرار سوخته خا رسا و بیدالتان از راه مسلمانان بر خرد و لاجرم قران تقضا
تضا جبران نفاذ یافت و تو احوال از برده نفر لشکری و نفر اختیار کرده و ایشته و صاحب
قران کامکار و اعراق گذاشته بسادت سوار شد و بان سپاه مرتب میکنم توجیه صورت پستان
کشته تبخیل هر چه تا متر برانند و بعد از وصول فرمود تا که دو حوالی از اغارت کردند و فرم اما اودا
که بعضی حصین و بناه گاه ستمردان و قطاق الطریق ان پیر زمین بود سحر کرده بجلی در ان ساخته
و اگر ان در دراز ایدست او دود از پیر کوسا فرود انداختند و در ان ایام فقیرانها دروغ عباس
و محمد بسر سلطانه بواسطه غوغوت هوا بکلت حکم سابقه قضا سبار شدند و از دار عور سرای در
رحلت نمودند و خواجه علی موید سرمدال در بعضی از نه زمین هر کما رخی خورده بود و بعد از رفتی ان امرای
شد **بیت** چنین است این کردند دهر نه لطفش بود باید ارونه مهر نه پروردگش را

که از فرگشت که در مهر زمست و در کن درشت و حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ولایت
که کوکبت و قطع و شرفنا و قطاق الطریق انجا نصرت فرمود و در جلگه نهادند با غرق تا چون
که از عقب می آمد ملحق شد **کنند در توجیه حضرت صاحب قران** که **صاحب قران** در ان اثبات
علیه رسانند که سلطان احمد جلایار لشکری جم کرده از بغداد برتر آمده است حضرت صاحب قران
اعتراف با بعضی بیا به شیخ علی بنهاد کرده است در همان روز بسادت سوار شد و بیکری
چهار ایستاد فرموده متوجه تر نشست و چون سلطان احمد از توجیه انحضرت واقف شد
بجال توقف نایت و چون شب ضعیف نهاد که پیش از وصول تنه با دیگر نزد از زمین برتر
که بخته بجانب بنده داشت **نظم** بهر جا که صاحب قران دو نهاد مثل زود دیده و تنه با
که پیش از وصول شه کامیاب که رزان شدی دشمن از اضطراب حضرت صاحب قران
امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و لشکریان سکا مشتی ازلی او فرستاد و چون نشین سلطان احمد
رسیدند از غایت دہشت و اضطراب کشتل و با جزئی کد آشته از میان بیرون رفت سپاه
چون از ضبط مجموع اسباب و ارضه او سپرد اخته تبخیل هر چه تا متر از عقب او دارنده
صورت انداختند و الیاس خواجه بسر شیخ علی بنهاد با اندک نفری از سپاه از کجوان گذشته در
موضع مکث در سلطان احمد رسید و با غلبه بسیار بود جسکی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی
بجرح شدند و از ان جمله الیاس خواجه را رچی رسید که اگر کوشش زماند و بدان سبب سلطان احمد
خلاص یافته جان از ان ورطه پرود برود و جراحت الیاس خواجه که از امراض تروق است
بسود المراج اصل ان منقبتی شد و بیماری صعب بر مزاج او استلایات اما از میان دولت
ابدی بوند بصحت سبب کشت **نظم** مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت عین دول صاحب
قران زونجانی جوست از نیمه دردی بماند در بالش برع افت عین الکمال نقصا

در آن واقعه در بخوان قتل کوشش بسیار شد از جمله اشخاص تمام قاری اعیان در کنگه ملک کشته
مانند کس که گاه بود و در غرض تلف کشته حضرت صاحب قرآن ممالک اندر بخانرا بخت و تصرف
و تصرف در آورد و بخوانی شب غازی از نزل فرمود اکابر و اشراف اینجا مثل رنجی فرج حاج محمد
بند که خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبداللطیف و غیر هم که بنده بی بسته مراسم عبودیت تقدیم
رسانند و در حبس زمان مال امانی بر امانی تبریز حواله رفت و محمدان تحصیل ان مقام نموده
تمام و کمال مستخلص گردانند و در ایت نصرت شماران تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نمود
و زمان لازم الاتباع بتسل سارق عادل نماند یافت و او را در زبرد نواری کرده بنه دار کشته
اش غارت کردند و از اصناف هنرمندان همیشه کاران هر که در قسمی از اقسام مشهور و معروف
بودند در خانه کوچ بفرستند و درین اثنا امیر ولی را که از بیم جان که بخته امیر سید میکرد دید
در ولایت خفایا محمود خفایا او را گرفته بخاری اسباق سپرد و در حادری او را با اسباق رسانید
سرش ابدرگاه عالمباده آوردند و چون فصل فرنیف در ارض تبریز از بجه سلطان بنویس
گشت در ایت نصرت نشان بنصوب بخوان روان شد و از مرده و دره در عبودیت و در ارب
ارمن سول خیار الملک کشته فرود آمد و ان قتل و ایت که در زیر طاق ایگون کرد و سلطان
افتاده و کس نظیر ان در جهان نشان نداده چه در ولایت بخوان توبه فرجه جولانیه که در ایجاب
ارس از دامن کوهی میکند ز بولی ازینک تراشیده در غایت اسپتاری و استحکام و نهایت جوانی
حسن نظام بومی ساخته و پر داخته اند که مهندس عقل در اک ارشاد پاره ان حیران می نماید و در
جله طاهری ان دو طاق جهان عالی و وسیع افتاده که یکی بخش نصرت کز باشد و زیاد از ان یکی که
پاره تنگ تر است در وقت بی ابی بختی احتیاط گرفته بجای و پنج کز شتر عبیت چه در
غیر زمان طغیان سیل تمام مردم از طاق پزر کتر میکند زنده که منقلبیت بکوه و در از اجان کوه

میستند که از زیران خالی مانده و از اینجا جواران سرای ساخته اند و از طرف پول و دروازه ارنک
بر آورده اند و نهایت خوبی بر افراشته و چون در ایت نصرت شمار از اینجا نصرت فرمود بحصار
گرفتی رسید عساکر کردن با شرجیک در انداخته ان حصار را بکشتند و در شیخ حسن با که بشوای
ایشان بود کردن بسته بخت و آوردند و از اینجا نصرت نموده بحصار سر مالوکه بر کنار ارنک
رسیدند و اطراف دجوانب از افرو گرفته جنگ در انداخته و میروی دولت قاهر حصار را
بنفیه قهر میخورد و خراب و ویران ساختند و قومان ترکان که بزرگ ان قوم بود گرفته بسته
بدرگاه عالمباده آوردند و از اینجا کوچ کرده بقارض رسیدند و ان حصاری نهایت حکم و دستاورد
تمام ازینک و شخصی بیرون نام که حکومت اینجا تلقی آورد داشت بجهت حسن و حکم جای مفرد
گشته قلعه را اسپیکر گردانیده بود و در انوقت و مقابله را آماده شده حضرت صاحب قرآن
داد تا لشکر تخریقین اسباب جلالت حرب میسازد اشته بر تمام حصار محیط گشته و از همه جای کور که
زده سورن انداخته و از ان طرف نیز دست جلاوت بر آورده و مای مقاومت فشرده
در دفع وضع ایشان سپار باز می نمودند و جنگی در سوست که تا بهرام خون اسام کبوتوالی قلعه زبر خدام
حصار تنگ سوسوست و اتمه بان بهولناکی مایه داشت اخلاص سیم فریزی از بند دولت
خواریدن گرفت و والی اینجا از نسیب صولت بهادران کردن سطوت مضطرب محض گشته از
در عجز و میکنت درآمد و با قدم عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد سپردن گرفت
صده قهر عساکر منصوران حصار را غارتیده باز زمین عمار کردند **کنند در توجه حضرت**
صاحب قرآن بعد از کربستان خطاب تطاب ملک ذوالجلال با افضل و اکمل اهل
نضوج کمال صلی الله علیه علی آله خیر ال حیث فال جل جلاله غرضن قایل **یا ابا العباس**
دلیلت قاطع بر نصیبت مجاز و متاثر با اهدا دین و فرقه ضلال انص

و در کت

وفضل اهل بیتین با ما اولمهم انفسهم ربانی است ساطع بر فریت جهاد و عورت غازیان

بجای نفس مال لاجرم حضرت صاحب قرآن را از بدو حال از پیوسته تقدیرت غیر غیر منبر بود
دین دلاان نیت از قوت بغض در آورده روی کت عالی نیت بصوب نیلس اردد و اطفا هر قلعه
فارس نفس نموده بالای موضع ان بقرا بر آمد در موسی که غلبه سر با نهایت رسیده بود و شدت برود
جوا نهایت انجا سیده **نظم** حج پوشیده رخ خویش سنجاب سحاب در بر دیده مهر جویا
از تاش سوزنده جان شد باطل کز گذشت عیان میجو ابراهیم کز افتاده سوی هوا باطل
امدی باز یکی عمل و یکی دریتیم پیوسته ابراز هوا چون دست کریان سیم می باشد و کوه از استیست
چون دل کاغان بی دین ارسیم می لرزد در جان حال مرکب مایون از راه کیتو شهر نقس رسید
چینا کاز کش بدستواری حصار خویش سوز گشته تقدیر است حکام تام داد و جنگ را امانده مشورت
صاحب قرآن اشارت بشارت قرین قاتلوم یعد بهما به بودیم و بخرجهیم بسع جان داد ان او جان شده
بایقا و سیران محاربه و معاقه فرمان داد ابرو کامکار و بهادران نامدار رحمت فرموده اسباب حصار
مزشب اشته میمنه میسر و قلب ججاج بر استند و بر حصار حیرت گشته تفنگه کتیر و تمیل کوس تربیت
محمی علیها الصلوات والسلام فرو کوفتند و لظ اطراف **نظم** خردین برده صاحب قرآن
چون نیز است کریان دست زد و تیغ غلظ بر کشید غلظ کتیر کز روون رسیده
دلاور اشک اسلام بر نیت صادق دسی تام کوشمانی مردانه نمودند و بتان قدرت و بنصر کم علمیم
و نیت صدور هم قوم موسین ان حصار را بکشوند و بوجیب امر اتقویم حیرت مستقیم ان کار
خاکسار از فرخ متع ابدار اش نار ما و هم جنم و میر الاقر از ستانند و والی اشان ملک تر اط
ایر کردند و بدرگاه اسلام شاه اور دند و فرمان واجب الاتباع بر طین شده و الوفاق مشاهده که
بند کرده نگاه دارند **نظم** عالم کفرش چون کویسار شده پروردگار گرفتار شده ایرای اسلام چاه خسته

شکر ز سپاه در انداخته صاحب قرآن کاخمار بیداران فتح نامدار از انجا روان شد و چون انتمس
بگذشت خاطر سارکش نشاط سکا فرموده بر حبش است علیه امر ارفع متدارش گرفت شمار از انجا
و جواهر نثار هر که انداخته تمام داشت و کور ان صحاری در نواحی زد و کشتد و بعد از چند روز که هر که بهم رسید
خندان میدان از کوزن دایم و دیگر انواع بهای و صیاع در ان هر که حج آمده بودند که صورت و او او از
دل و حشر حشرت قبل از وقوعه اذ الشمس کورست به برای السین متا بعد از اناد و بعد از ان که
حضرت صاحب قرآنی و شایزار و کان و نوسان به تزیی در اساسی که نمود دست میان هر که
در آمده صدی چند بنید اخته و ارشکار و از نشاط شکاری پرورنده سایه سپاه و لشکری جلعه در اند
و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر امزش بصید مقصود رسید دست از روش
بگردن مراد حلقه نشد و بسیاری از ان حلقه بود که بی حرکت و شست بدست می گشته را انچه زید بودی گشته
در جهه لان بود در شامی کردند و از بس نحر که انگیزه شد سپاه از حمل ان عاجز آمده بسیاری از ان گشته
چنانچه بدتی ساع و در حوش بطور از ان مخطوط و بهره مند بودند **بیت** حق در حش طرا بر ان
ننگ ارگشته تیز بانی کرد **گستاخ و مراجعت حضرت صاحب قرآن علی اطلاق بطور مایع**
از اهل بیت حضرت صاحب قرآنی از انجا سعادت و اقبال نهضت فرموده در زمان مخط و ذو
الجلال روان شد و عساکر حضرت شامی حن عقلمه بسیار که در ان که در حوالی ان دیار در حضرت
کنار بنار بود موت باز دی کامکار در خم تیغ ابدار اش با بر سحر گردانیده ان موضع از حضرت
وجود ان ملائین بد کردار باک گردانیده و دست تسلط و اقتدار بر نوب و غارت
راور در غنایم بی حد و شمار فتح روز کار ان سپاه و خنده آثار گشت و چون دلا بکی
مقدرب جنال مرکب مایون شد حضرت صاحب قرآن از برای تیغ و تیغ کفار لشکر
نصرت شمار در انج فوج بهر جانی روان فرموده امیر جهان شاه با بعضی امر از حضرت قرآن

تمام لکن زیار اناخت کرده بخارتیدند بسیاری از ایشان را بر شمشیر کمر انداختند **نظم**
بسی کاز از ایتیع غنای بکشت آن سپاه مظفر تو ای غنیمت نه جفا که شاید شمشیر
سبه بایسی برده زانجا برده و امیر محمد در پیش بر لاس با کرده ای انبوه آرسپاه کرده ششکوه
بکویستان شکی در راهند و از اینجا جماعتی را که قدم بجاده مطارعت و التیبا در نهاده بود
در آن کوهها بدست در آورده امیر مظفر و ساختند و هر چه داشتند با وفار ت و تاج
بر دادند **نظم** سپاه مظفر در آن کوه سار بر آورده از جهان دشمن و مار
تاراج بردند بلیار خنجر به اوجله گرفته بسی پرده نیز داروغوشاه اختاجی و رمضان حج
بافونجی از لشکر طهرین بولایت تنگوت شافیه آثار کمال غلبه داشتند از منزل امیر
وفار ت بطهور رسانیدند **بیت** کجا بود کمان لشکر نامدار نه غالب از خون پروردگار
و امیر محمد یک امیر موسی با غلبه پویار **معارف** همه شیران بشیله بیکار بولایت اقیاب
رفته و آن موضع را بخوزه تیسخر و ضبط در آورند **بیت** بهر جا که رسته از آن سرزمین
مظفر شدند آن گروه کورین و حضرت صاحب دژان خنجر مبارک خود با سار لشکر فروزی
در دامن البرز کوه روان شد و فرود نیایست ربانی سمنان دولت روز افزون و جنود
تایدات آسمانی ملازم رکاب سناون عیب کمر منصور راست غر و دو جبهه سزوی باز فا
صدق غیت و حسن عقا در افزاخته و نصرت دین مین و کوری کوه پلین را غلبه کمر بتیبل
در جهان نذاخته **نظم** چون کوبه اشاه جفا کینه بر آمد از مرطی غنای کثیر را
هر جا که با مش بسادت گذارود در رخنه دین شام کرامت بر آورد روشن شد
از او ارد است افق دین تاریکی کوزان و صدمات بر آمد و او را ندانند و بیادان
پس لکن شیر شکار که جهت تیغ ولایات کنایه و دفع نسا و شتر اشرار باطراف و جوانب

نرساوه بودند بسیاری از آن میان را بر شمشیر کمر انداختند و قلاع و حصون ایشان منقر کرده و
ویران گردانیده و غنیمت فراوان در تحت ضبط و تصرف در آورده در موضع قلعه ای اعلی
سویستند **نظم** بسوی اردوی اعلی بیخ باز آمد سپاه خسرو قاضی در هر دو و او را گرفتند
قلعه و کنده حصار کشته عدو بدست کرده غنای فراوان زنده و شمار و قلعه را بر امیر منقر کرده
و بزمین هموار کرده بقراب باج سرخاب آمد و از اینجا کوچ کرده در کابل ارب کر زبول فرمود دژان
تضار آن بنیاد سپوست تا از نو خاشاک زانها هیچ در لایب کوزان غنای صاحب قران
غازی با لشکر منصور از اب عبور نمود و غنای غنیمت سناون جانب بر دهن مطوف گشت و اهل آن
ولایت سخر و مال شده **نظم** بهر جا که صاحب دژان برگشت سخر شد و هر که بد اهل گشت
جهان آفرینش که بر ورده بود جهان بحر در نافرزد کرده بود در قراب باج توطی صلیبی که
پیش ازین بینه و جسد او حکم جهان نطاع صد در یافته اخصار فرمود و در توفیق اشارت ارفع الی
سبیل ربک با حکمت و الموعظه طسنة زبان مبارک مثال که ترجمان علم دولت و اقبال
بود و بر عظمت حکمت ایندیگشود و او را بدین توکم خودی طریق مستقیم شرح مصطفوی علیه افضل الصلو
و اکل الحیات دعوت فرمود و از میان انوار نصیحت و ارشاد حضرت نوزده است
از روزی توینق در درون تاریک ان مکراه تانست و از برکت شربت اناس
عیسوی نحایتش بهر اراط در سراسر صدمات دروف مملای شقاوت ابدی بود بعضی عتبه
صافی فایز گشته حیات سعادت پرگدی بایست و زبانی که مدت امیر از علم بودانه بنظر آینه
و بحسنة تمیسن ان الله ثالث ثلثه ام حفته بود بشهادت فاعلم لاله الا الله که باشد و مضمون
مکان محمد با احد ما را جاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین القدیق غوده با داد و کلید توحید طلب
الپان گشت و در سلک سعادتند ان کتم خیر آمد و فرجبت للناس انتظام گرفت **بیت**

دل از نور تو برق میان شده - زبانش بر جبهه کویا شده - بقا از زهن که حضرت داد سپهر علی بن ابی طالب
و السلام در زرادخانه و علف و صحنه لبوس بر آن گشت انانالید بر او خسته بود به اتفاق ان اعل
پایان است و در غیبه که در کتب مستحکم ساخته تو داشت از ابا و دیگر کتف و تبرکات حضرت
صاحب قرآن آورد و شکست که در محبت با دستان بانه حکم و المولتة قلبهیم نافخت فیض
عواظت و حکومت بن در پاره او و اجتناب ساخته حکومت مملکتی که با تو تعلق داشت
با دیگر ضایع و مضافات بر او در زمانی ز نمود و در نوع عالم متاع که امت نموده اجازه الهی
علاوه دیگر اطراف ساخت و با صاف عطایا مواب بی بیان اختصاص بخشید جناب
اکثر اساع اشاع و امالی ان مملکت میل کت صحنی ز بهر کرده بسعادت اسلام استناد پند
و درین دلاولی شیر دانست امیر شجاریم که بجماعت قدر و بناست ذکر و مکارم اخلاق و هم
خاندان ارملوک زمان مترا بود با شایرست عقل و دلالت دولت که عبودیت و
خدمتگاری بر بیان اخلاص و هواداری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام
شانت و بسا عدت سعادت بترتف با جلوس که مقصد استیلا طین روزگار بود
در یاقه بشکشی لائق و متورنای موافق بر عرض رسانید و از جمله لطایف که مبعوم و لیس
تتمین نمود ان بود که در هنگام عرض نمود که از هر فرخ نایس و تبرکات نه نه می کشید مشت مملوک
ز فرخیده بجل عرض رسانید و خود در بیان استاده نمود و بنش خود تمام که در صورت اخلاص در نظر
حضرت صاحب قرآنی موقع قبول و ارتضایانست و او در ابریت و او از آن خبر و آنه بر او از
گردانیده تمام مملکت سردان با توابع و لواحق با او از زمانی داشت و بلیان ان مرتبت
شردان و روزگار شد و مملوک کیلانیات که با هم نظار حصانت و حکمی که در و بکنج و سایر
اب ولای از قرنها عبید از اطاعت با دستان مان میگردند درین دلاولت با به کان

حضرت صاحب قرآن از زردت است و او دعان در آمده بر دوگان خود را با کتف پدایا
سر را علی فرستادند و اظهار مطاقت و فرمان برداری کرده باج و خراج قبول نمودند درین اشاع
که بجا طقت اعزق تاملون نامور بود از راه اربیل نیز ابا ج رسید حضرت صاحب قرآن ان
در باج سعادت و اقبال بلب ابر اس مشداق فرمود **گناه در توج حضرت صاحب**
قرآن بر روح در رسیدن خبر حرکت نکرده است چون فصل شتابان کشید و اوله
موجوم لشکر ریح در عالم افتاده سباه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اول سنه تسع و ثمان
و سیمایه مراقب تو عثمان میل ایت نصرت شمار صاحب قرآن کامکار بصوب برود نصرت
نمود و مقارن این حال او از در فساد که تو قمش خان اظهار عیان کرده لشکری از راه در
روان کرده است و صورت قضیه ان بود که علیک غوغوات و او در کتف و انوغا
بهین که از عطایا امراء الوس جوجی خان بجز نید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند بیوسته
تو قمش خان را بسجستان نصحت اینم از راههای فاسد باز داشته بطریق صواب سخانی
میگردند و از اینجا عمده او در ابر و اعانت حقوق حضرت صاحب قرآنی و سلوک
جاه ادب نسبت با بنده کان نصرت تخریص می نمودند که خان را با دستان الوس جوجی و جایی
بدران از میان دولت صاحب قرآن بقیصه اتمه در آمده و این بزرگی در سرفرازی
که بر زید باد مطلقا از عمر تربیت رعایت انحضرت حاصل شده و انواع عواطف و
مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده از انست که شرح توان داد و مطلقه است
که ان سخانی را نصب البین ضمیر گردانیده و ایما بجز مات لایقه مان حضرت تفریب
سخانی و از شرایط سیاس داری و حق که از ی سبج مصلحتداری که بهر انیه شکر نمیشد
رضت و بسطت مملکت کرد و نیز بر اعظام عالم اعتمادی چند ان نیست اگر اولیا

روز خریف دولت را بای بسکی نامرادی براید بدسکه ی عنایت انحضرت بشت امیر بقران
و آد و از بهلولی اقبالش خیر اخذ حال توان کرد و از بزرگت اخلاص ان دولتخواهان رونق
ملک و سلطنت تو قتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اورنگ تو رواق بوغادر که شده
جماعتی تلمبه منقوتیان که مخصوص تو قتمش خان بودند و قراچی که بدو خودرا گشته بود پیش آورده
تمام بانیته و علییک را با وجود توب ان سپه ان اختیار ی نمائند در شامت اغوا
افسار ایشان تو قتمش از راه صواب بیته دو بای از جاده موافقت و مخالفت حضرت
صاحب قرانی بیرون نهاد سرطینان و عصیان بر آورد و باغی شده لشکری کران انگر که
باذواد بجان فرستاد و چون بازمساع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه را در ان طرف
اب کرده اند حضرت صاحب قران شیخ علی بهادر و ایکونطور عثمان عباس و جمعی دیگر از
از امر اول لشکریان از ان داد که از اب گرفته شده گینت حال التماس ماند و چون بود که با
با تو قتمش عهد و پیمان در میان اگر ان کرده که دیده اند از لشکر او باشند در جنگ صبرت
نمایند و پیش دستی مکنند و چون ایشان بر حسب فرموده روان گشته یقین علم امیر زاده
امیر انشا و امیر حاجی صیف الدین اباجا جماعتی امر اول لشکریان از غت انان فرستاد
و چون امر که پیش رفته بودند از اب گذشته بسیار باغی رسیده و زمین بونست که لشکر تو قتمش خان
با بر فرمان حضرت صاحب قران جلادت و تیر خشکی که شده عادت ایشان بود مقدم
ز رسانیدند و جانب دم فرو گذاشته از جنگ برداشته و باز گذاشته و دشمنان آن
منی را حمل بر صغیر کرده خیره گشته و روان بریشان تاخته تیر باران کردند و
جنگ در انداخته ایشان همه بدفع صیقل مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست
نظم زمر سو جو تنگ اندر آمد سپاه . یکی ابرگفتی بر اید سپاه .

که بدال

که باران ابو بود شمشیر و تر . جهان شد در ان دم مگردار قتر . و چون امر او
این جانب از اول جنگ را در حساب مکر شده بودند جای لطف ایشان در
وقت جنگ همیشه بود و اب و مجال کردند داشتند و بدین سبب قریب جبل
کسر از ایشان گشته شد و بر خلاف مهور ان دلاور از ان که سر آمده روزگار
بودند چون زلف دلیران شکستی روی نمود اما بعینه چون شکست طره
بر شبنج ماه رویان نمود که در شکستی سکه بر در و لیر مای زنده و در عین بریشانی
به جمیعت هوشمند انرا بتاراج وید و لهند اگنته اند **پت** چون زلف
بتان شکستی عادت کن . تا صید کنی هزار دل در نپنسی . و در ان انشا امیر زاده
میر انشا با سپاه ظفر نباله از اب گرفته شده در رسیدند بهادران از من
و سایر حمده آورده بونست با زوی کامکار روز خیم شمشیر صاعقه کردار دمار از کار
دشمنان بر آوردند و چون مخالفان پای قرار از جای رفته و روبرو نهادند لشکر
مفسور ایشان را کجا ممشی کرده تا ان سوی در بند برانند و بسیاری از انشا زاده
دسکینه کردند امیر زاده میر انشا ان که شارا را زانند کرده بدرگاه عالمتاب
دشوریده برادرمشیر در ان جنگ زخم دار شده بود و بعد از ان که اورا بارود
اعلی آوردند بجزار رحمت حق پیوست و چون امیر ان سپاه مخالف را با بیایه سر
رسانیده بزلف در آوردند صاحب قران کامکار از کمال ممکن بود و قارساته
التفات بر جواد بد کرداری ایشان نیده اخت و ملحوظ نظر عنود انخاص کرده اینده
تو قتمش خان را بر قاعده مشین فرمود و بر زبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما حق بد
فرزند نیست بجهت چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نمودی موجب لشکری بیچاره

فرستاد و جنین هزار مسلمان بی گناه عرصه تلف گشته می باید که بعد ازین از امثال این کردار
نابیندیده محترز باشد و بر عهد و پیمان وفا نموده فتنه که در خواب رفته بیدار نشاند
و این نصیحت که بر زبان مبارک آن مومنین کما کما رکذمته متواتر حدیث نبویست
حیث قال صلی الله علیه وسلم انتم نایم من الله من یقظها و بعد از که از پیش این کلام
لطایف نظام حمت بادشاهانه زمان فرمود که امیر از اخلاص گرداننده نزد بجا
بدهند و بدرقه همراه کرده از عساکر مضموره بگذرانند و بطرف دشت بجای که جای
ایشانست روانه سازند **پیت** در ستار ایجا کند محروم او که بادشاهان نظر دارد
و امیرزاده میرانشاه از اب که عبور نموده در کنار اب باروی اعلی معاودت فرمود
و او را از ایجا کوچ کرده رایت نصرت شعار در میان خط و تاسید رود و کار متوجه
کو که تکلیف شد **پیت** در میان خط زردان در پناه عدل خویش لطف و تفرش گاه و یک
نیک و بد را نوش و نوش **در کردوم سهد اعلی سرامک خانم از طرف سهر قند**
باشاه زادگان از چند چون سوکب مایون متارن فتح و ظفر بکو که تکلیف رسید بیشتر اتقال
که سهد اعلی بر ایلیک خانم با امیرزاده شاه رخ و امیرزاده غیل از سمرقند احوال
حرم امن و امان و قبله ملوک سلاطین یعنی اسان خلافت ایشان حضرت ضحیت
تران بسته میرسد انحضرت را از وصول این شاد است ریاضت و شاد و فانی نعمت
بیتا تا زو بزرگت و در حدیقه اقبال و اعانی غنچه و شکوه کائنات انگشت و اعیان بدین
فرزند حکم **صع** او آذنت آینه زان زاد و شوقی جنان جاطر مبارک متولی شد که
اغراق را در کو که تکلیف گذاشته بر هم آسپستال مانی توجه در کارک استیصال او در اول
روایت گشته در موضع فرزند شاه سزار و در حد وصال شام امار امطر شاهخت و در ایجا

در ایجا اتفاق ملاقات افتاده دیده امیدارشا بدو جمال مقوم منور گشت رسم تشار
اقامت کرده جندان زو و جو اهر بر فشانند که دست ملازمان سعادت از پنج است
او و شکستاد از چند گشته ان مایه از اسباب و تجملات بخل عرض رسید که دید سپهر از نظاره
ان خیر گشت صاحب قران کامکار از ایجا سوار شد به سعادت و اقبال بازگشت
و بجای قلعه التجر که کاشکان سلطان احمدی فظ ان بودند توجه نمود و بعد از صبح چون
سه روز بگشت بر سطح مایون تضافت بیوست تا امر اول لشکر مایون شب بکه بر آمدند و در
روز جنگ در انداختند فیصل زمین را بنیله و قهر بگرفتند و فراب گردانیدند و ایشان از
سهم جان کریمت بیابای قلعه بر آمدند و اصل قلعه که از بی ابی دقت حیایابی گری بگذر فتنه
می نمودند از بی ابی دقت شکلی بمان رسید و صد و صدگت بودند بضرورت از در غرور
سپارگی در آمدند و سوکنند تا خورده عهد کردند که فرود آیند و قلعه بسیارند لشکر منصور
دست از یک بلذ داشته از که فرود آیند و پیش از نروان مخالفان ابری بید شد و یکبار زو
بارانی عظیم بارید و مجموع یکم تا و حوضها ایشان بر آب شد و چون از ان اب انتقامی سهد
سکشته استول خود فاما نمودند حضرت صاحب قران مجر میر که بر شیر بهرام و او چ ترا بهما در این
فرمود که قلعه را حصار دهند و سعادت مراجعت نمود ما غرق مایون بیوست و پیش از ان
شیخ بهادر را بجای صره قلعه بارید فرستاده بود بعد از ان امیر حاج صیف الدین امیر بکو تو را
بالشکری بده ایشان فرستاد و با اتفاق قلعه را در میان گرفته نب زدند و اب از او فریاد
از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و بانگ زمانی سوز و غراب خسته ایران گردانیدند
و حاکم قلعه را بسته بجزرت آوردند **نظم** لشکر صاحب قران کامکار شاه کیوان
رفت جرح اقمه دار بر دران قلعه کردون شکوه چون بر سنده وقت کار زار

تلمبه کشادند و در آن ماخند **حضم را بستند** و اول درند **خاک را در توجیه راب ندرت** **نهرت**
برین نیا در آموختگان درین آتش بساح علیه رسانیدند که ترکمان دست تندی
و طغیان باز از مسلمانان دراز کرده قافله مجاز و دیگر کار و اینان را متوجه می شوند
پسکنان من و سلامت ارزان را بهما گذر نمی توانند که حضرت صاحب قرآن بقصد دفع فساد
ان به کرداران ار جلیک نخوان نهضت فرموده متوجه ایشان شد و زمان مابون صلاحت
که محمد میر که محاصره النجف ناموز بود بموکل کیتی تان ملحق شود و در راه فرمان داد که اعزق بله
تاق رفته در آنجا توقف نمایند و بنسب سارنگ بالنگ حضرت ستار ایلیا فرمود و چون محصار باز
که از اقله ایدن نیز کونید رسید سپاه ظفر نیا و آنچه از الوس ایدن در آن نواحی ماند بود غارت
کردند و چون از آنجا گذشته بقلعه ارنیک رسیدند که مسیر بسیر قرا محمد انجا بود تمام این حضم
ترکان که در آن حوالی و نواحی در کوه و دشت بودند و بنادرتی شدند و چون از آنجا عبور نمودند
به ارزوم رسیدند قلعه ازاد در همان روز مخرج کرده کنار آب جاجر مخیم نزل مایون گشت
و ایلی محاسب از بزخان فرستاد ظهیر تن بلکه والی انجا بود و به ایلی و انشا و دعوت فرمود و چون
فرستاد به ارزخان رسید ظهیر تن متقدم او را بعتظیم و ترجیب ملحق نموده آنچه از لوازم او در میان
داری تواند بود بتقدیم رسانید و از در مطوعت و فرمان برداری در آمد و خراج قبول کرد و انجا
بأنواع رعایت و خدمت حتمی ساخته باز کرد ایند و حضرت صاحب قرآن سه فرج از لشکر
ظهیرین را کزین کرده فرمان داده که بطلب قرا محمد بسیر قرا اوسف ترکان روان شوند
بر حسب فرموده امیرزاده امران شاه با کوه سانی سپاه ظفر نیا **نظم** همه جو کوه شمشیر غرور این
و لیر و صفر و رزم از نای و قلب شکن **نظم** همه مبتدی حج و نوبت رستاخیز **نظم** چاکه همان نور تو
آتش تیز **نظم** متوجه شده بایل و چشم ان معتمدان متمرود را دهند و تمام اموال چهار بایان از بسته

دو کوه

دو کوه مستند و غیر ان غارت کرده بسیاری از زمان و دختران انجا را ابله گشته و مظفر و منصور
باز گشته بموکل سمایون سرپوشه و محمد میر که با کوهی دیگر از مردان کار و دلاوران متع کله
بدان مهم روان گشت و بحسب اتفاق تماشایان بر کوه میستان واقع شد و بدر با تنگ
در آمدند و دشمنان واقف شده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ دو کوشش فراوان منبروی
و دولت صاحب قرآن از ان میضق خلاص یافتند بار دوی اعلی مراجعت نمودند و شرح عقلی نماید
بسیار غوی بر لاس و اقبال شاه بر غوی و تنگ **توجیه بیت** دلین کرد و لکن شیر کیم
خرو شده با جوشن و تیغ و تیر **نظم** فوجی دیگر از سپاه را سر کرده روی جلالت بخت و وحی قرا
محمد نهادند و در کوهی عظیم همگی بجای سخت باوریدند و مجاربه و قتال اشتغال نموده کوششهای
مردانه کردند و جنگ بسیار واقع شد و دلاخواج در ان نزم پیش آمد و چون حضم بان کوه عظیم بر آمدند
و از جنگ ناید متصورند امر ابا سپاه بسک ظفر نیا آمدند صاحب قرآن کامکار و کمار جهان شاه
بهادر را بالشکری جوار باین روز ستاد و او بایل ایشان رسیده در سستلا بنارت و نواحی پرا
ورد و مال بسیار و مرکب اسلحی شمار فرج روزگار لشکر حضرت شکار گشته مظفر و کامکار بار دوی
اعلی ملحق شدند **نظم** زبیر غارت و ایل و جاربای **نظم** در ان شت شد بر سپه تنگ جای
زیبایی برده و خواسته **نظم** سر اسیر شده ان لشکر ار استه **نظم** و شاه ملک بر غنی بالین
بر لاس بی شارت و زمان حضرت صاحب قرآن بطرفی رفته بود او را در میان گشته
افتاده یافتند و ان حضرت از انجا متوجه صحرای موش گشت و این الوس ان نواحی را غارت کرده
بشدها حلاط رسید و قامت ایلان ولایت را میطیع و منقاد گردانیدند و جزیر خطا آورد و چون از
انجا روان شده بشهر عادل جو رسید والی انجا از در اطاعت و فرمان برداری در آمد و امانت
رسم استقبال استمال نمود و بسا دست بساطوس مستحق گشته ستار ما فوا خوا کرده و بشکشا ایلان

کشته و بساعت توفیق خود را در زمره بندگان بخاطر کرد اینده و عاقبت بادشاهانه او را بگردید
و نوازش اختصاص کشید و ولایت و الواس را با او ارزانی داشت و از آنجا نصف زمره
از کنگر کنار کول با تاجی لشکر از بند ماسی گذشته در اوراق طبرستان را باقی سراسر ایامین بویست
کنار در توج صاحب قران بصوب و این بطنان رایت ظفر بیک از آنجا متوجه دان و در سلطان
و ملک عزالدین شیراز صده لشکر قیامت نینب بقیه دان در امدان حصار نینب حکم
و اسوار بر سر کوی بلند واقع شده و یک طرفش باب دارد **نظم** در بیگ نیشتر چون
زلف مندر کج بر ماش چون در جان - هزار سال با بدن بر روزمان نرسد بجای نظره اگر از او
سندان - ملوک را ز رسیدن بان کسپته امید - عقاب کاچه و جوش مکنده بال توان
عساکر مسفوره روی جلاوت بشنخ ان نهاده قلعه را از جانب خشکی در میان گرفته و بر تپ
اسباب محاصره و جنگ حصار مشغول شده اند که غلظت الدین بعد از دو روز به پیغم دولت برود
و بساعت بساطوس سرفراز گشت اهل قلعه از غایت نهایت شقاوت طریق عیان گشته
یعنی شده در راه حصار را اسپتوار کرده مدافعه و مقاتله را آماده گشته **نظم** بسواوس
شیطان و جهل و غرور - ز راه سعادت فتاوند دور - کسی که شد تیره روز سب
با دبار خود که شد از ابلی - شتابه بیای شقاوت روان بسوی هلاک تن و قوت
سپاه مظفر نوار حسب لنع و قضا مضا عاده و مخیق ساخته و افزوده جنگ در انداخته
نظم ز بر شب شب تیره و جفکان - زمین گشت لرزان تر از آسمان - ز روز
بیگان هوا تیره گشت - عی نقاب اندران خیره گشت - و نیز روی دولت تاج
حضرت صاحب قران ان حصار نامدار که شقاوت آرد هیچ کامکار هیچ روز کار و سواوی
تیشتر ان بود از بخشه بود بدعت بیست روز بنده و قهر تیشتر کردند و بیاری از متمدان

جامل را بقتل آوردند و بسی ز دست و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از خفت
وجود ان بگردان افشاد همیشه بر داخته **نظم** ز گردان جهانز ابر در آخستند
بسی از کوه اندازند آخستند - شد این ز شرف و ان دیار عین جهانند چسب آفتاب
دورین شایلی طی ظهر تن از از زبجان رسیده تحف و دیار بسیار از نغز و اجناس و سکن
لاق از اسبان نامه از دشمنان را هوار بر عرض رسانند مضمون رسالت اظهار بندگی
و خدمتکاری و رسوخ قدم در مقام هواداری **نظم** که صاحب قران کین بند و ام
بخدمت کمر بسته تازنده ام - نیاید زمین جو بر بستگی - کیم بندگان را دور آید
صاحب قرانی او را نوازش بادشاهانه فرمود و در بیع عالم مطاع ارزانی داشت که آیت
ان دلا برقرار با و بنویس باشد و ایلیان او را با مشور حکومت و خلعت خاص باز کرد
و این **نظم** هر که در امد در طامش - یانته شایستگی تاج و جا -
و ای که کشیده از خط فرمانش سر - شد جو تلم پیر زده و روسیاه - و زمان تصدیر
کفتاب و از اذاب سپارند و ان قلعه از بنای شاد عادت که بر قلعه کوی رهنم
کج و سنگ بر آورده هر صده سنگ بشناچه کوی و احکامش مرتبه که یاد کار نده خودی
که از امر اتومان بود با غلبه لشکر کین مقصدی تخریب او شدند و هر چند سعی نمودند یک
سنگ از ان کنند نشد **نظم** سپرش بدوران ناز و فراب - و کوه باره بر و سالها
تو کوی کز انبال صاحب قران - اسپسش مکنده اوست و تقنا - حضرت صاحب قران
از آنجا بساعت مسعودت نموده بمبارکی و طاع سعید بهلماس رسید و ملک عزالدین بنای
خسروانه پیر از کردار اینده ولایت کردت را با و مسلم داشت و از آنجا قرین چون
تاید الهی بی توقف روان شد درین اثنا حاکم از می تبرک ابعادت بساطوس رسید و در

مقام اقتیاد و فرمان برداری و اسامی بندگان و خدمتگاری بتمیم رسانیده عاقلانه سلطان کتبی ستان
کشور بخش ولایت ارجی را با و از آن داشت و کثیر کی صاحب جمال شد **فصل** کتاب
از شرم او رخ زرد بود و حج را از شوق اودم سرد بود **بزرگش آفتاب** روی او
کرده روشن چون یک یک موی او **چون کشادی درج لعل از خنده باز** مرده صد سال کردی زنده
در چون صاحب تران کا مکار از مراغ غیبور کرده میلان ترول فرمود چند روز در آنجا
نمود و پیش ازین مراسم باو شانه کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع
طلب داشته که چون بدر مرحوم تو با مادام از هواداری و کجی میزد و در بکام وفات زنده
داشتی مشغول بر سفارش تو نوشته بود و در حقیقت است که اثر آن بوی ظهور باید که علیان از نزدیک
و دور مشا به نمایند می باید که درین و لا موبک با بخار سیده و مسافت نزدیکت بی توقیر
تبعیانت و عاقلانه مخصوص گشته جان باز کرده که در دستش بلند باید و سرافراز کرد و در شمس
در سوز و کداز افشند و چون سیاق سخن بند که مکتوب شاه شجاع بخر شده صورت آن پسر استیضاح است
انما **ذکر مکتوب که جلال الدین شاه شجاع در حال وفات حضرت صاحب قرانی نوشته بود**
مولی لاله آل اهل الطکم و الیه ترجعون عالی حضرت کردون بسطت ممالک بناه مودت
شهر مکرمت آثار نوزمین برکت کا مکار اعتقاد سلطین کردون اتمه ارشوا بر مزار
عدل و احسان اعدل اکاسره و جباریه زمین زمان المنظر بانظار عنایت الملکت
الدیان قطب الحق والدین امیر متورگور کان خلد لله ملکه و سلطانه ملاذ قیامه
کتبی دارد بمجا مفاصله جرح اقتدار باد و در تعظیم او احرامانی و تجوی مراصی سبحانی موقی و مویید
حق جل جلاله ان یکانه جهانرا از مقاصد دینی و دنیوی با علی مدارج حوادث و اقصی مراتب
مرامات رسانا و بجهت الکریم و طول الیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقیه

انها میکرد اند که چون بر رای ارباب الباب مبرهن در روشن است که در دنیا محل
حوادث و مکان صورست و اصحاب عقول بر خارق عمود ان الثبات نمودند
و نیم باقی را بر جهان راجد داشته و بحقیقت دانسته که فناء هر موجودی از قبیل و اجسام است
دینا به مخلوقی از مسموله محضات چند روزی که از بارگاه مبین سخن غرضانه و عظمه سلطانیه
منشور تر من نشاء مرع بتویع توفی الملک من نشاء ارزانی داشته اند **اختیار**
از نیکان خدا ای بفضله اتمه از این بختیست بخت و دادند بر حسب قدرت و امکان در
اعلاء اعلام دین و اقصای شرع و اتباع او امر سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه
الی یریم الدین گوشیده و استقامت احوال رعایا و زبردستانرا اخلاصا بکماله تعالی بظن
حمت خود ساخته برون و عنایت الکی و فیض فضل نامتسای آنچه مقدر بود و محبت
کانه خلاق بتوئی کرده شد که شمه از ان بسج مبارک رسیده باشد و چون نسبت با صاحب
مدلت بناهی عهد مصداقت و عقد محالنت بر رایت خلوه منقذ شده بود و موع
روز کار دانسته در لقاء ان نسج دم و ثابت قدم زسیت و بیوسته مکتون غایب
و مکتوم ضمیر ان بوده که **پیت** بیایمت بر من ان عهد که بستم با تو تا در ان روز کوی که گفتا
بنود و از آنحضرت علی التناقب و التتوالی زلال الطاف سلسل اعطاف جناح
عالمیاز اکشور و مستحسن باشد مترشح بوده و این معنی موجب مباحث میدانت دین
وقت که از بارگاه که با نسیم دعوت و ائمه یدعو الی دار السلام بشام جان سید
و متقاضی و لن بجلست تحویلا جمله طلب بر در دل زده **پیت** عشق نشین و مسرت
کای دینم خطه خاک شوی و بجهت تعالی که هیچ مگرانی نمائده است و با وجود انواع زلت
و تشیه و اصناف اجرام و اشار که لازمه وجود انست هزار رز و که در محله است

که در نخبه بشری ماستم تواند بود از مواید احسان حضرت و اهدب منان که فلدا قلم
 نشخاف اخفی لهم من قره اعین درین سجاه و چهار سال که اتفاق نزول این منزل
 خاک افتاده در کفر مراد نهادند **شعر** متی زدت تبصره از قری تفصلا
 کافی بالتبصره استوجب النضلا با تو افل بر جا غنوم عم دروا حل اهل رحمت
 و نسیم کریم رحیم ا حرام لیکت الیهم لیکت چه نفس مطمئنه راند ارجعی الی
 ربک را خسته مرضه در داد **بیت** بدین مرثه که جان فشانم رواست
 که این مرثه اسایش جان ماست . با بصاعت تحفه کلمه طیبه کوچیکه در سراج
 دنیا بدان زیست افعال احوال امان از دوش نهاده روی به تضرع بخت
 آورد **معنی** که دوست یک اشارت از ما بسر دیدن رجاء و امل صادق
 که سرجه از حضرت منیض الطیرات روی نماید اگر چه عن زحمت . دایم حضرت
 باشد **بیت** زنی سلام تو اعایش سکنه روح . زنی کلام تو مقام کبهای فتوح و البیات
 الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقا، غر و دولت و دوست کامی
 و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سیدمان مبتوت اسکندر مرتبت برکت با و
 و سائمه معدلتش بر سر خدایق پاینده بحق الطیق و اهدب بنا بر صدق منت و خلوص طویبت
 که نسبت با حضرت ممدلت باهی از اب صافی روشن تراست واجب دید
 صورت حال انرا کردن فرزند دلنبدم زمین العابدین طول امد عمره فی ظلال عما سیکم
مصراع کورا بخدا و بخداوند سر دم . و مکر زنده ان طلق در ادر انم بجهات
 مملکت بنامی سناش نمودن اجتناج نمی اواند بجهتیه دو لغو ای محضرت آبوسنة
 ذفر احلاق دانستام تا جابجه اربجه کریم و لطف عیم ان یکانه زمین و زمان

کرد بخون ان حسن الهمد من الامان کار بسته تا عده پسته ایش ان را با جهم بجانب
 بسارک خود مخصوص فرماید و ظلال اشراق ابر احوال ایش ان کسرا نده بوجهی
 که آثار ان صغارا در کبار روز کار در یابند و در قرنها باز گویند و حاسدان
 و قاصد ان که سالهاست که در ارزوی حین روز بوده اند مجال شامت و محل استلا
 نیابند و این معنی موجب اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل باشد و این دوست مخلقی
 که ما میثاق عهد مودت توینق عزت یافت بناتج و دعاء خیر یافوز ما یند یابین
 و دولت ان صاحب دولت از فخر ای است بالست قومی بعد ان کاغذی ربی
 رحبتی من المکر من محروم نماید هذا ما عندنا الیه و الهمدی الدارین علیک
 بیوتی نشهرات از بارگاه و اهدب الوطایا و الوطیات موفق با و حق
 تقاری بر عمر باقیش برکت کند بابینی و اله المجد **کنتار در توجیه رایت انساب**
اشراق بجانب فارس و عراق چون زمین العابدین هزار روز بود
 بشام رسیده بود و ایام سادت بفرجام انجامیده در ابدن تغل نمود و فرستاده
 حضرت صاحب تراز اموان داشتند باز نمی فرستاد و ابدلشها فارس که
 حد امثال او نبود بخاطر راه داده پس سله اقبال نامکن می جنبانید رای امشب
 اشراق آنحضرت چون بران معنی اطلاع یافت نایره غضب جهانسورش
 اشراق یافته عزمت صوب فارس عراق بصیم فرمود و در بایز تو نشان سیکس
 تسع و شمان و سبعه حضرت صحترانی روی سمت عالی نعمت بتینر ممالک عراق
 و فارس آورد و لیکر ظفر قرین را که زمین کرده سنلای تسین فرموده و بشیر روانه
 کرد ایند و زمان داد که اعراق بهایون بصوب ری رفته در سارق قش قشلاق

و امیرزاده میرانش و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر ابضا و نجات
اغوق بازداشت و درایت نصرت شمار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت
نارس گشت **نظم** روان شد بصوب سطح کرین و طنگاه شاهان ایران زمین
بخشیده سمنه ظفر زیر روان **ب** سعادت قرین نصرتش همنان **د** دلیران تو درین
در رکاب همه دل را ز کین در سر شتاب **ب** یک یک برار و نکلند کرده
سازن داده آب و کمان کرده زه **ب** ز کرد سوره ان جهان فکر کون **ب** سپاه یون
از رنج و چون **د** نمی رفت ازین کونه صاحب تران **د** مکنبان خداوند کون و مکان
و چون از ولایت سندان گذشته بجز با دقان رسید ترمیت لشکر فرودی اثر الهیت
فرمود و از اینجای نهضت نموده ب سعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان
بسی فرزند مایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قتل او
حاکم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعده و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف
از رایست و استغاث از شهر بیرون آمدند و بشرف بساط بوس فایز گشته بخوا
و مراجع بادشایانه منتظر و مسافر از شدند و عسا که درون تا ترا طرف و جوان
شهر را گردن نشد و صاحب تران کامکار شهر در آمد و بطرک ابریز قدم مایون
رنگ حصار فرزوز و کار طارم جارم سپهر کرد اند و قلعه را احتیاط فرموده
امیر اکیمتور را بصلط قلعه و بطرک فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون آمده بمنزل
مبارک سعادت نموده و در دروازه جمعی از لشکریان را بصلط و نجات **ب** ان
نصب فرمود و بر این لازم الاتباع بنام و میرست که در تمام شهر از اسب و اسلحه
هر چه باشد بجام بهرام انتقام مبارند و چون رخصت فرموده کار بند شدند اکابر و اصول

شهر بدیوان اعلی آمده جهت نهب با عساکر منصوره مال امان قبول کردند و بر اسب هر شصت نمودند
از برای استخلاص آن مخلصان محصلان طلب داشتند فرمان قضا جان صادر شد
که محلات و ابرام اقسمت کرده به امیری از مردم خود کسی تحصیل فرزند و از برای ضبط
مال نور مملکت بر لاس و محمد سلطنت و تین فرموده و اکابر اصفهان را در اردو توقیف
نموده محصلان شهر در آمدند و بدست کردن وجه مشغول شدند و چون اراده با پناه
و تبار جل جلاله بجز این دیار تعلق گرفته بود **د** و اذ اراد اعدا شاه سا اسیه دران
اشا شبی یکی از جناب رسای تیق اصفهان که او را علی که با کشته می و از طهران از میگردان
بود در آنکون شهر دلی زو و حشری از اشرار عوام کالانام بدم اضل چو شده دست
بی باکی بر آورده کرد محلات بر آمدند و اگر کسی تحصیل کرد و چند یکی که عقل و وجودی
داشتند و محصلان خود را از شر ان مندان بد کردار محافظت نمودند و بسیاری
از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند ان شب عرصه تلف گشته در محمد
بسرختای بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سی هزار کس در ان شب از غوغای عوام کشته شدند
و ان جا بهلان کم فردی باک بعد از قتل از تراک بدروازه تا شتا فتنه و ارجع که نجات
ان قیام می نمودند بازرگانشند و بصلط احکام ان مشغول شده بقصور باطل و خیال نبال
بنیاد یاعی کری نهادند روز دیگر چون صورت واقعه بسبع مبارک صاحب تالی
رسانیدند آتش خشم جها نسوزش **شعر** استندنا اعظم ابرو با زبانه زدن گشت
و لشکر نصرت شمار را لشکر شهرام فرمود دلاوران کبا ذبح انتقام بردست
جلاد کشته شدند و روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود
و احتیاط از دست رفته در مقابل و مدافعه از پیم جان هر که المدلول میگردند و بسیار

اقبوغا در آن جنگ کشته شد و چون بهادران نظر فرین حصار را بگشودند و شهر تمام پیشتر
صاحب قران کامکار جمعی را بفرستاد تا محله سادات و کویه اموالی ترک و خانه خواجگان امام الدین
و اعطای اگر چه یک سال پیش ازین حال وفات یافته بود حمایت نمایند و قبل عام و انواع عتقت
فرمان داد **نظم** فتادند در شهر خیل مقل بر افتاد بینا در دم بکل بتسل و عبات
کشودند دست سرای سران جمله کردند بست و با بعضی مردم یک که لشکریان باید
نگاه داشته بودند و از اسپ قرض اهل بملان بی باک صیانت نموده خانه های ایشان
بسلامت ماند و بعضی مسلمانان از آن محرومان یافتند و برین شیخه تهر نقا زیانت که نوا
و هزاره جات و صد جات سرکشگان بجهه و رسید ببارند و جهت ضبط آن تو اجمان
دیوانی علی حده بنهادند و ارتقاات اسماح رفقه که بعضی لشکریان که نمی خواستند که بخت
خردی خواستند که با شتر قتل شوند پیر از بیاتیان می خریدند و می سپردند و در اوایل حال
سری به بیت دنیا بکنی بود و در او اخر که هر کس حصه خود پیره بودند یکسره بر سر خود بنار آده
بود و کس نمی خرید و همچنان هر که ای باشد می کشته و از غواص حکمت افسان که حتی از
گزند تیغ سپهر امان یافته و در شب خواستند که بگریزند از قضا برنی نسبت و اثری
ایشان در برف ماند روز دیگر آن کینه خوانان بی ایشان برگرفته بر شد و از هر جای که نهان
شده بودند تیغ اشقام بکند رانید یعنی اندامرا کان مغولان و از کشتگان آنچه
بقلم در تخت ضبط کباب حساب در آمد برداشت اقل مقادیر کشته شده سر در
ظاهر اصنهان جمع شد و از آن در مواضع متقدمه بناره با ساخته **بیت** گاه خوش خوش شود
که همه آتش شود بتیهای عجیب یا در اخوت خوت و صفتت امرات
که چون آن جا بملان عاقبت نماندیش سر طاعت از الوالاحم و شوکت کشته پیر

مسلمان با حق بگشته این حال پیش ایشان آمدن فی الجمله قهر نهار شدید الا شقام و عو علا جلود
که در آن در اصنهان کرد تا بهرام خون اشام برین بام فیروزه نام تیغ گذاری موسی
سپت کم اتفاق افتاده باشد و الله اعلم و احکم و این واقعه روز دوشنبه بیستم ذی
المنه سال مذکور اتفاق افتاد و اگر مسلم دارند که بنا بر دقیق و بدایع حکمت نامتناهی
الذی حوادث و وقایع عالم کون و فساد را نوع از تباطلی با وضاع ملکی شمس است این دا
قعه که در اصنهان دست داد و قرب زمانی داشت با قران نهم از قرانات شده
سوی در جو را و قران نخستین در سرطان ذلک تقدیر العزیز السیم
کنز در توج صاحب قران دشمن گذار مسکین نواز بجانب و الملک شیراز
چون خاطر مبارکت صاحب قران کامکار از قضیه فتح آن دیار بری و اخت ایچ
یک سیر امیر بوغا و دیوانشاه بسالنامه بجی نطت اصنهان باز داشت و گفت
خط و تایید ملک دیان بصوب شیراز روان شد و الی فارس زمین العابدین چون
خبر شنید **بیت** که صاحب قران آمد و صد هزاره و لیوان چسکی ز تو قران سوار
رو بگریز نهادند و در نرسه سیر عم و شاه منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان صغیری
جند آن نبود **شعر** کالمستقیم من الرضا بالنار با سله خود بر آه کازون متوجه او شد
غافل از آنکه هر که در دشمن اعتماد نماید و از عذر او حذر واجب نداند سر رشته سعادت
از دست داده باشد و در ملائمت بر خود گشاده و چون بکنار اب دو واکر سه
شاه منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و چون مراجع لشکر ایران ملک
طباع نوع انسان که آنه کان طلوع ماه جولا برنی و فای مجبولست مجمع خاک بی از روی
بر روی و فابوشنیده بطرف او مایل شدند و زمین العابدین باندک نوعی ماند شاه منصور

جنی را بر ستود تا اورا بشتر آورد در قلعه سلاسل باغلال پاسل متید کرد ایندند وان تها
 کی دفائی ازو بر کشته بودند همه را گرفت و تمام اموال و ابا باب ایشان باز ستانید
 بپوش کرد و ایند بیت سج دشمن بدشمن این کند گگند و دیگر ما خود و چون است
 هایلون صاحب قران در اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ستمایه فتح و فیروز بیشر از
 مملکت فارس بکلفت منازی در جزیره شیخه و تصرف بندکان حضرت صاحب اللامه و سلطت
 دیگر ممالک محمود سلاطین یافت و بعد در من قالی دولت است کی خون دل
 افتد بکنار در نه با کسی عمل باغ جان این عمه نیت در ظاهر شهر شیر از حالی
 تخت قزاق مرکز است نصرت ایت کشت و تمام اصول و ممالک آن و کلوان با جز
 سعادت زمین بوس شتافت و بعد از اقامت رسم خاکبوسی بکنار تومان کیستی قبول
 کردند که بجزانته امانی فرود آورند و از برای کنایت ان مهم امیر عثمان عباسی
 وجهه کور بتمام و کمال بوصول پوست و در روز عید عیدگاه بو حضور حضرت کردن
 بسطت ارایش پذیرفت و خطبه با تعاب هایلون ارادت کشت و بعد از اداء وظایف
 عبادت و قربان بمنزل هایلون سعادت افتاد و والی بزدی که برادر زاده شاه شیخ
 و داداو با سر برکش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد را در شاه شیخ و اولیای
 بنیر شاه شیخ از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثلا تا بکان لر و کرمان
 که گویند از نسل کرکین سعادت گمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف با سلطت
 رسیده و بشیکشائی لایق کشیده بنیایت و عاظت بادشاهانه سزاوار گشته
 عساکر کردن تا اثر بر قریب فرمان عالم مطاع بعضی ولایات را که قدم انقاد و بر جاود
 متابعت ننهاد بودند تا تحت کردند و چون مملکت فارس با توابع و لواحق منسوخ شده

و در تحت تصرف کاشگان قرار گرفت میثان بلاغت شمار و دیر ان لطیف ک
 صورت امور عظام جلال احوال که در آمدن از انار عنایت بر در دگر عظمت مواجبه
 و جل جلال روی نموده بود بنوک خان که هر بار ریحانیت اعلام و اظهار نکاشتنه قنایها
 برداشته و بشتر از ابدار السلطنه سمخته و فراسان و سایر ممالک و بلاد در ان
نظم برداخت منشی صاحب هند بسینه و باب فتح و نظر بر کمیت
 یک ران کلک دیر زمین ان کا نور کرد عیبه رقم زوسی داستان شریف
 بخت لطیف و اداء طرفت بصد لطیف چون کشت پراسته بگردن هایلون شد ارادت
 رسانید قاصد بر کشورت حدایش بر اندر مرغری جهان شد پسر اسیر کرمان
 بر اواز فتح صاحب قران **کتاب در باب سعادت حضرت صاحب قران**
بستقر بر سلطنت و چه دوز کار چون این فتح نامدار در عین شوکت و است
 واقعه ارشاد و فتح عین الکمال اینل غنچه بر جمال حال فرخنده مال کشید و از جانب
 مادر النهر جبراطی بنده روز رسید و جنر رسانید که در ان طرف کرفت برخواست و
 توتش خان و کر باره خاک بپندی و بی دفائی بر فزوق دولت خود با شیده لشکری
 کران با مادر النهر فرستاده است و صورت ان واقعه جان بوده که چون لشکر دست
 مقدم ایشان بیک مارق افغن ایلمتش افغن و عیسی میک و ساقین بهار و دیگر امرا
 از سنجان گذشته به صبران آمدند و بمحاصره ان مشغول شدند تا مور خواجه ابو فاک
 محافظت انجا مواضع بدو بود بدهانند و مقابله ایشان تمام نمودند و بپروینان مر جنه
 کوشش نمودند و جبکهای مردان کردند کاری از دست ایشان بر نیامد و چون از
 تیغ جبر شدند از انجی کشته دیگر مواضع را تا خسته و امیر زاد و سر شیخ در اندکان بود

لشکران نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سیاهان و امیر عباس نیز سپاهی
که در سرشته مانده بود مرتب داشته و امیر لعل برادر طنبی بوغان برلاس و شیخ محمود پسر
اقمتور بهادر را در سرشته گذاشته متوجه شدند و بامیرزاده عمر شیخ پیوسته و با اتفاق
از آب عیجون گذشته بصحرای جوکلک که بیخ فرسخی از راه اقصی بجانب شرقی
در باین زمان سال لشکر از چاین بهم رسیدند و صفا کشیده و میمه و میسه را راسته بر یکدیگر
حمله آوردند و جنگ و در پیوست **نظم** از یاد حمله لشکر حرب استمال یافت ترک
اجل ببارت جانها محال یافت از پس گشته گشت حقایق و زان مصاف
رک از رای مرده زخویش انتقال یافت و التهاب نیزان معاند و مجار به تا شبنام
تا وی پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که در کمال جلالت و مردانگی کایه روزگار بود
کالبرق اطراف و ابرج العاصف بر قلب سو که زود از انبوی لشکر دشمن بیرون نشسته
از سپاه خود دور افتاد و لشکریان چون او را ندیدند متوسم گشته و گشت یافته متفرق شدند
و امیر عباس را در آن مصاف زخم تیر رسید و امیرزاده عمر شیخ نیز دولت قاهره از میان
دشمنان بدست بیرون آمد با بندگان شافت و باز لشکریهای متفرق راج آورد و دور
ان اتنا خبر آوردند که انکا تورا برادر زاده حاجی یک ارگنت نیز حقوق انعام در آن
حضرت صاحب قران فراموش کرده عهد و میمان گنجه است و بالشکری که ان از مملکتان
بیرام و تا شکست آمده لشکریانش دست نهادند و ولایت دراز کرده اند امیر
زاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر او را گذر را فرام آورده بخند آمد
و در آنجا معلوم فرمود که دشمنان از راه جشقن بصوب اندکان روان شده اند و اطلاع
بمزم الکف بیش راه ایشان بگیرد باز گردید و در کنار آب اخیکت که عبارت

از حیون است بمقابل همان از چاین گذار تا گرفته زود آمده و جندوز کن را
در برابر یکدیگر سیلاب میفرستد و انتهاز فرصت را رعایت می نمودند و شمشیر
حمله کرده در محلی که فرزند آمده بود هزار کس را کشته داشت و اگر کوه تا آتش بسیار فرود
و خود با باقی لشکر با لابلاب روان شد و بتیمیل رانده محل کن را را میدا کردند و از آب در
گذشته صف لشکر بسیار است امیرزاده عمر شیخ استمال او نمود و لشکر مرد و جانب
بهم رسیده و جنگ در پیوست **نظم** جهان شد بگرداند زون نابید کسی از یلان
خویشتر رانده بخون گشته اغشته مامون و کوه زبر کشته کاغذ مرد و کوه
امیرزاده عمر شیخ کوششها مردانه نمود و چون کثرت و افزونی دشمنان پیش از حد بود
عنان از جنگ ایشان بر تافته بختاند کن در راه و انکا تورا با لشکر از عقب روان
برسد خواست که شهر را از اطراف و جوانب فرود گرفته بجا حصار مشغول کرد شاه زاده
بجراحت راعق غرت و جمیت در حرکت آمده از حصار بیرون شافت و با شیخ تاید
و پیر توکل روی جلالت بدشمنان نهاده جنگ در پیوست **نظم** براند جهان
از دوشک فروش که جریخ فلک را بدید کوش زنگ پس سرتیغ و برق سنان
سر از راهی رفت و دست از عنان زخم تبرزین و تیر خدنگ همه مج خون
خاست از دست جنگ و چون لشکر جبهه بسیار بود و سپاه شاهزاده بدست اندک
د او از غایت شجاعت و دلادری بمیان دشمنان در آمده چون شیر می نژید و جگر گاه
خضم بزخم نیزه و شمشیری درید در آن حال توکل بهادرتیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب
شاه زاده گرفته از جنگ گاه بیرون آورد و انکا تورا نیز اینصورت ندید باز گردید
در راه کافران پیش گرفت امیرزاده عمر شیخ لشکری از انبی آوردن کرد ایندو

در شب پر روزگامی کرده بسیاری پناه جبهه که از عقب می رفته نیت کردانیدند
و امیر سلیمان شاه و امیر عباس و از امر او قوشون نمودن تا در آنجا رسید و سوغ نمود
و غیر هم چون از جنگ لشکر داشت که در موضع جو کلک واقع شده بود شکستیه باز
بگردد بجای فطرت سمرقند مشغول شدند و مردم را با نذران حصار آوردند و نمود
تا شش برسد فرستادند تا بجای فطرت انجامی قیام نماید و همچنان رنیده و بهما را
نارت کرده میکشید و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر از لشکر قوشون
خان که از راه خوارزم آمده بودند چون به بخارا رسیدند هوای تیز آن در کشتن ایشان افتاد
و بتصدی صحره در ظاهر شهر نشستند و در اندرون طغی بوعلاء بر لاس و ایلمش توپین
و در بی توپین حصار و قلعه را شکم کردانیدند و مقابل ایشان دست حمله
برکشادند و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تیز بخارا عاجز شدند بفرست
از آنجا برخاستند و بخارا بی ولایت با و راه النهر مشغول گشتند در پیچ سرای را آتش
زدند و دلیل ایشان سلطان محمد بسره کجینه و حلقانی بود و از قرشی و هزار گشته تا کوی
تن و لب اب آمویه تاخت کردند و درین ولای امیر عباس بن ختم تری که در جنگ
جو کلک باور سیده بود در گذشت **انالله وانا الیه راجعون** **گفتار در درجهت**
صاحب قران دین برود و توفیق حکومت فارس و عراق و آل مظفر
چون خبر وقایع مذکور در پیش از بنحضر صاحب قرانی رسید امیر عثمان عباس را
باسی نیز سوار زد و در آن نامدار تمجیل هر چه تا متر از راه یزد بجانب سمرقند روان
کردانید و حکومت شر از راه بیضا برادرزاده شاه یحیی برادرزاده شاه
شجاع توفیق فرمود و اصنامان را بسطان محمد بسره بزرگ آمو کرمان را بسطان

رادر شاه شجاع و سیر جانز ابانقله اش که ذکر آن خواهد آمد سلطان ابوالفتح بنیر شاه
شجاع بر رسم سیورغال کرامت فرمود و جموع را بر سر لیغ وال تمامه لازم الا اتباع
بنماید که روانید و فرمان شد که جناب افادت ماب قدوة المحقق و افضل
المحققین سید شرف جرجانی بدالسلطنه سپردند فرماید و از عطاء امر شاه
شجاع امیر علاء الدین اتیاق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان موجه انجانب مامور
و از بنر مندان پیشه در جامع را بجای کوچ روانه ان طرف کردانیدند و حضرت صاحب
قران در او فرمود سینه سببین و سیمایه غم مر اجبت بجانب سمرقند فرموده
سوار شد **شعر** بدین مطلع و آخر **نصر** و ارتفع دولته و اجل حال و چون به بند
امیر سید سلیمان ممدب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کفر فرستاد و وعده داد
که مقرر ابی محافطی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغه یابی توفیق
با حراز سعادت زمین بوسه شایم حضرت صاحب قران کیتی ستان توکل باورچی
بفرستاد و ممدب با استقبال موکب سماون اسپتجال نمود و بوسیله امر کامکاران
بسا طبوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت نصرت سفار بار قوه رسید
ممدب مکر خدگتاری بر میان جان بسته حب المند و مرتب توغوز ساق
قیام نمود و بانه از قدرت و مکتب خویش بیشکتهای لایق گشتد و عاقلنت
با دشمنان شامل حال او گشته ابرقوه را با و مسلم داشت و بر لیغ داد حضرت
صاحب قران از آنجا بتجیل راه اصنامان رختت بول روان گشت **نظم**
چو رفت منزل منزل روان سعادت قرین و ظفر همنان ذکر و با ش هوا
شک نام بیک حال روز و شب و صبح و شام جهانرا شب از روز پیدا نمود

تو کفین سپهر و ز با بنود و چون او از لوتجه راست شارباده رهنورد رسید و دشمنان را
قرار بر جای نماید و طریق فرار اختیار نمودند بعضی بخوارزم رفته و جماعتی برآه داشت
بجای پیشگرفته راست فتح آیت استخوان گذشته بدار لیدینه سمرقند نزول فرمود
خدا و او حسینی و شیخ علی بهادر و غرناغان و دیگر امرا در غمت میمانان روان گردانیدند
ایشان در حبس زمان شب و روز را ندانند موضع بین نکاشتی کردند و بسیاری از مخالفان
بسیار انتقام گدراینده مظفر منصور بپایه سر برآید علی سادات نمودند **کتاب در پیش**
مردن صاحب قرانی امرار که در راه راه انگر که استه بود چون سپاه نصرت
قرین حضرت صاحب قران از فرقه دولت و اقبال این موبد کیتی ستان در سمر زمان
و مکان نزار کیش پیش دشمنان و براند احش میمانان عادت نمود صورت رزم مو که کلک
که لشکر توتمش خانرا اندک غلبه دست داد بر خاطر میمانان بنایت کران آمد و با اجناس
انرا که در آن جنگ حاضر بودند زمان داد و ایشانرا بر غور بر سیده و ارگنیت ان
جنگ تفتیش و تحسین نموده **نظم** بفرمود تا سر که روز بفرود آمد ان جرمه و ان تکبخت کرد
جز در آن محوش بر سر انداخته بیاد بهترش می تا خسته و در کتبی مردی کرده بود
و در آنجا میران نوازش نمود **و** بر آنجا که کولکهاش را که بشه ایلامدی و مردانگی جبا کج عادت
و شمه دلاوران عساکر منصور است در آن مو که اعمال نموده بود بر حسب زمان گرفته و پیش
ترایشه مواخذهت عظیم کردند و کوناب و سینداج کرده سبز پوشانند و کوج ملک
چون بر اسم شجاعت و جلالت تمام نموده در پی باقی رفته بود و با سیزده مرد در موضع
بجبال از کنار جبهه بر سر سیده نفرای شجوخون پرده و امیران جبهه را از دل سا
کنار خلاص داده بوطنهای خویش فرستاده بود و امیران را فرمود بگریز عساکر و بریت

مخصوص گردانیده مسکم ترخان ارزانی داشت و پاپیه قدر امیرزاده عمر شیخ را که در
انظار اشرار جلالت و اقتدار بدینصفا نموده بود در میان حسن مرام و عواطف
پادشاهانه از اوج عیون برگزیده **کتاب در نهضت میمانان حضرت صاحب**
خوارزم زبیت پنجم در سال بوی میل مطابق سنه تسین مسیما حضرت
صاحب قران بمون تاسید ملک دیان عنان عزمیت بصوب خوارزم موط
داشتند در موضع اکبری باز نزول فرمود که بجهه واغلیان تور قتلغ اغلیان که از توتمش خان
روگردان شده اتجا بدر کاه عالمناه آورده بودند با شیخ بهادر و شیخ نور بهادر برآ
منتهای ایشیروان سعادت و ایشان از شهر بفراریدند که عور نموده عبید خواجه را بفرار اول
زنا دند و از بر مرکب جلالت سوار گشته روان شد و از کله بانان ایلتمش اغلیان
شخصی را گرفته بیادرد و کینیت حال میمانان از او استنار نموده او را پیش صاحب
قران کاشکار زنا دند و چون انحضرت خبر دشمنان از باز داشت از آنجا روان
بجوی جدریس سید و چون از آنجا سعادت و اقبال بگذشت از طرف دشمن کسی گنجینه
آمد جزداد که ایلتمش اغلیان و سلیمان صوفی سر بر سر رود جان بر جان و مان اختیار کرده
خوارزم را که اشسته و کربنیت روی کر ز بصوب توتمش خان بهنادند حضرت صاحب
قران امیرزاده امیرانشاه و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوج قرابها در
و دیگر تور و سوجک بهادر را در غلبت ایشان بنکادوشی روان فرمود ایشان حسب فرمان
ارزاهم گشت و قهرشانند و از برق سرعت سیر استخاره کرده بمالمان رسیدند و
بسیاری از ایشان تیغ نمر بگردانیدند و با عنینت نامحلا محصور مظفر و منصور موقت
نموده بمسکرم میمانان بسوخته حضرت صاحب قران جزد روز در خوارزم توقف نموده

برنج لازم الامتاع نمازیانست تا تمام اثمی پیمان شهرو دلاست را خانه کوچ بجا بماند
زدانند که داندند کشته خوارزم را یکبارگی در آن ساخته حوکیا شده و تم بد کردادی کوخمان
دکشت زار بی باکی افشانه بودند بملاک و اواری که شکر زردال خرابی دیار و کشور بار آورده
نظم بر او بد بخوارزم صاحب قران که زان شده دشمن از سیم جان
سخر شده ان مملکت بی نبرد و بقتل مالی ان امر کرده و چون شکر خشم صاحب قران
که از حسارت بوی باکی خمان اشتغال یافته بود بعد از بوضوح خرمین شوکت بگفت
ایشان نیکین پذیرفت را اینست شکار مخوف بون و تایید روز کار متوجه سوره شد
و سعادت و اقبال مستقر سر سلطنت و جلال نزل فرمود و حضرت انکه اصل جمله
انحضرت مجبول بر عدالت و رعیت بروری بود و حقه حمت عالی نعمت قیامه ملا و
و ترفیغ عباد و نالچه از اثار قهر و خرابی آجینا نار عساکر کردون تا شصت و بی یافت
جهت ضرورت جمانیکی بی بود در مصالح کتو کتشی که بی سیاست و انوارت
میشد کرد و لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت بشادمانه
در اواخر سنه ثانی و سیم سیمایه بحکام اجمت از نورش دشت بجان موسکه
بررسی قویترین البیستاد تا خوارزم بحال عمارت باز آورد و او محله قان را که
بکنه خان بحکام قسمت ممالک نوزندان از ابا خات و خیفق الوری ختای خان
کرده بود و حصار کشید و آبادان ساخت و الحاله بنده معموره خوارزم همانست
ذکر احوال که در اثنای پورش میابون بجانب خوارزم پویی چون حضرت صاحب قران عزیمت
فرخنده مال بصوب خوارزم معظوظ داشته قرین تایید است اسمانی روان شده
الولایه برادر کو جک همه چیز که از اسپستان دولت ایشان ترک کرده ان شده بکویت

دیوانه

و شکیر کرده خود را در جمل مذخبت و چون لام بهادر قوجین از ان حال آگاه شد
او را مکانی مشی کرده در راه ایستاد لشکریان میکردت و کتاب میرفت تا در موضع
حصار که باورسد و او بر برای درخت طاق جنبیده بود و چون از موجب کوزان
نشد و سبب ان حرکت نامتسنیده سوال کرد و جواب گفت برادرم میر که باغی شده
کسی را بطلب من فرستاده بود و من بان واسطه فرار اختیار کردم و پیش او نیز تمام لام بهادر
او را گرفته بسته سوار کرد و ایند و از اینجا باز گشته در بخار ابا میرزاده عمر شیخ که اینجا
رسیده بود در سینه و صورتش واقعه باز رانده شد و مراده چون از ان حال آگاه شد
در زمان خبر بخوارزم فرستاد و بتجلیل متوجه سمرقند شد و از خلیفه امر اسکتان نمود و میر که
با وجود انکه شرف قرابت و سعادت مصارت حضرت صاحب قرانی با
فته بود چه مهاد علی سلطان حکیم در جلال داشت و از میان تربیت انحضرت
ولایت خندان و ایل ان نواحی تمام درخت فرمان او بود ان لایق ان لطیفی ان راه
کستی شده عزیز شوکت و دشت راه سعادت و صواب از دیده بصیرت او
پوشانیده بسوادی محال اندیشه تسلط و استعلا انجا بط راه داده بود و اگر چه فرقه هزار
زبان بخوی کمن انکت هرگز نکر دست کس بدین معنون تو دیوست و بس
با او میرسانید سابقه شتا و تش دامن گیر آمده عزم مخالف جزم کرده بود و با لشکر که سمرقند
رسیده بود یعنی شده بود و از اینجا باز گشته و چون از قتلگه گذشته بودند لشکریان خندان
در ولایت ترددت بی باکی بغارت بر آورده بودند و نفس شهر انور تاش بسراجی
صوفی برادر امیر اتوغا که در او غا و انجا بود محافظت نموده کوه بند کرده از امیر تعرض
ان به کردار ان نگاه داشته بود و امیرزاده عمر شیخ را چون کیفیت این اوضاع

محقق شد از سمرقند به نیت نموده در بلیغ بیجاغ نزول نمود و لشکر راجع کرده از عقب میر که
 روان شد و او قوم خود را گرد کرده بود و به بیدارخانه داد و ملک برلاس داشت و به پناه
 که از کاشگان حضرت صاحب قرانی بودند غارتیده و اموال جهات ایشان را
 نموده و زرادخانه خاص که در آنجا بود کشته و مجموع اسلحه و آلات جنگ را با فضل
 و او با شش بخش کرد و اسب جا داده و حشری بی طایل با نیت باطل فرهم آورد
 و کرمی لغت بر میان طغیان بسته مقامت را آماده گشته بود **بیت**
 با سبب شوکت جان غزه گشت که خوشبخت در چشم او زره گشت عاقل از آنک
 اسباب صوری را در معرض تائید ملک قدیم همان حکم خواهد بود که جلال عصی سحره
 فرعون در مقابل عصای کلیم لاجرم چون امیرزاده عمر شیخ نزدیک رسید مصدوقه
 تا ذای تلغف مایا کنون و سر عنایت انکسالت الاعلی بجلوه در آمده از وقت
 دولت حضرت صاحب قران عقیده جمیع مخالفان از سم زد گشت و مجرد او از
 وصول عساکر کردن تا اثر به نیت یافته منتزق در اکر نه گشته و میر که راجون
 انش بخت و اسکتار که از باد غرور و نندار بالا گرفته بود در خدمت شکسته و خاک
 از آب و خش از تاش کپورت گشته بجانب خندان کبریت شاه زاده پچیل
 تمام در عقب او روان شد و از خضار راه ترکی بجمعی شافته بکنار او خوش رسید
 و پشاه از آب بگذشت و میر که روی از دولت بر تافته راه بصوب حمایت شاه
 جلال الدین آورده بدره دروازه رفته بود و چون صاحب قران کیتی سانه **نظم**
 عزیز که مرکز درش سر بمانت **بیت** پیر در که شد میهن عزت نیانت **بیت** تعالی و تعالی
 بمحض عنایت بی نهایت عزیز کرده بود هر که کفران نیت کرده پسر از هواداری و



بنات جرعاری و کونپ ری پتچ نیانت هر انیه شاه جلال الدین دست روبرو
 میر که باز نهاد و او را بکنه راه نداد و جبهتین دانست که نهال حمایت و رعایت بی
 و دستان بر گشته روز کار جو بکنت و او با بر شرف با نیا ورده و او در من قال **بیت**
 پیر کرمین روانی پرنور **بیت** هر امیرانه بنی و او مشهور که از پی دولت آن بگریز چون تیر
 و وطن در کوی صاحب دستان کبر **بیت** و چون میر که غایب و خانه مهر از زره در اکر گشته
 همیشه نو که انش که ملازم بودند دست از بازو آشته بودند سپهر خود گرفته و چون
 لشکر مصدوقه در کوه و دشت از راست و چپ و بس پیش در طلب او بسیار شافته و از
 خبری نیامده امیرزاده عمر شیخ در خندان موضع بیجاغ در اوق سرای که قصر میر که بود
 نزول نمود و منتظری بود که دولت تر و از فزون چه لطیفه را بکنند تا خاندان بقیه
 بیکبار آرشع اقبال رخیز که گفتا عثمان بسزای رخ با چند کور کور سمرقند است
 و از عقبه بر تانگه گشته بسزای رسید و بی اسبان دید که از جاده سپردن رفته بودند
 شیاش ربانی که میوسته شامل احوال اعوان حضرت صاحب قرانی بود در خاطر
 انداخت که بی این اسبان بر گرفته بطرفی که رفته بودند با توان روان شده و از جبهه
 بگذشت محمد میر که را دید با چهار نوکر که نشیبه بود و اسبان از ابلهف را نگارده فی الحال
 اطراف جوانب او فرو گزشت و عثمان عمر در تاخته بخش اسبان را که را نگارده بود
 بدست و بعد از آن ایش ز همه گرفته در بند کینه و خبر با میرزاده عمر شیخ و نیا
 او را مصحوب خود کرد و اینده باز گشت و مسوجه شاه زاده مشارالیه شد و او را در
 دو شبته در اشاه راه بنا بر شاری که از شاه زاده رسید پیاپی رسانید و ابوالفتح
 برادرش در محقه سمان شربت جشانیده ده دوران عالم عبرت را در شن گشت که

عاقبت عذر خیمت و جزای کفران نمت خدای الاله الرحمن من کفر النعم
و بعد از دفع این دفعه امیرزاده غر شیح روی توجیه بصر سخرتند او در دور انج
بعدادت بنا طلوسی حضرت صاحب قرانی مستبعد در زمان وقت که محمد مر که
مانعی شد و از سر سر شد باز گشت امیر جهان شاه بر حسب زمان با تمامی لشکر بولدانی
در طایمان و اپروی از قند ز متوجیه من که مایلین شده بود و چون پنج رسید امیرزاده کا
بر کلاس با مجموع لشکر پنج و ان نواحی با ایشان پوسته با تمام میرشد در ایشاد ایل
بورلدای مانی شده باز گشته امیر جهان شاه صورت این حال با نسیله بر اعلی عهد
کرد و خواجه یوسف بن ابطیو و جنید برادرزاده بولدانی و از لشکر غیر علی تاز را با خود همراه
مخمسه باز گردید و در وقت بولدایان تمهیل روان شده و مشکیکر که در بولدان
رسید و خانه آن روز بگشتنگا ز اغارت کرده و درین حال امیر جهان شاه و غیر
که میر که یعنی شده است و لشکر کوچ کرده در ولایت جبار شسته امیر جهان شاه
سپاه بفرست نیا راه مرتب ساخته متوجیه او شد و خواجه یوسف با جنت ضبط
لشکر خود با همک رشت و میر علی تاز روانه پنج شد تا لشکر که در انجا مانده ساداز
بر نظر کرد که در کد را لب جویین همه بهم رسند و چون جهان شاه که از اب رسید ساسله
با تمامی لشکر بشاه از اب بگشت و هم با توقف کرد و چون شب در اید جنید بولدانی
برادرش با زید و علی که با تمامی لشکر خود با نسیله شده است چون ادروند و ایشان همه
بزرگس بر دند و با امیر جهان شاه شفت مردمش نماده بود با کسب تظنار دولت مزایب
اشاد صاحب قران کا حکار سچ کولانه تنزان اضطراب بخود راه نموده و در کل
بر خدای نظر بخش کرده بان نظر اندک بشت باب آورده پیر ما و توره با دروی کشیده

بدانند و متا تومی لنان مشغول گشت از آمدن شد تیر از نظر من بنوای موکه در ان تر شب
بر شهاب شد و از نپب شمشیر و سان جان بهادان رزم از مای سر اسیم گشته
در اضطراب انفا و نظم تیغ چون دپوسه عشق در افتاد بدل ۵ تیر چون شفته نور
در اید بصره کر زخا یکت شد و تارک کرد آن پندان ۵ دست آورده شده کار که
در ان حال خواجه یوسف نوگری از مالآ اب بتاج در اب انداخته روان گشت
و بیام داد که در مقام جلادت بای بنیابی باید نشد که انیک با حکمت را اکا داشته
بمانند و مطهرت شما میرسیم لشکر حضرت نشان که در مقابل دشمنان
چون سدا سکند بای قرار استوار داشته داد مردی و مردانگی میدادند از وصول
این خبر بشت استظهار و بازوی اتمه را استوار داشته باروی اتمه ارقوی گشت
و خواجه یوسف و میر علی تاز با صد مرد مکل هم در ان شب بشاه از اب گذشته برین
و با تمام حمله کرده که شمشیر مردانه نموده و چون صبح صادق از افق ایستاد
سر بر روی فرودی و ظفر از مطلع اقبال صاحب قرانی دیدن کردند و لشکر
دشمن با ان گشت که در مقابل هر نفری سمیت نفر بودند بشت نهفت نموده رو
بگریز نهادند و از اب گذشته رو بطرف بندان گریخته و صدقه ان کچین کم
عشره ان صابرون یلبوا ما یرین بیع و جی بظهور بیوست لشکر مضور کا مشی
کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و امیر جهان شاه با سپاه نصرت نیا در قندز
نشست و ایل و قنبل بولدای از غنهای هند و کش گذشته بکابل رسد او سید میو و چون
مانعی گری ایشان بشنو و جنت طبعیش بر ان داشت که با وجود سوانق عنایت
که از حضرت صاحب قرانی مشاهده نموده بود و کفران نمت رواد داشته یعنی شده و بحسب

اتفاق اقبوعا بسبب که دشمن ابوسعید بود حضرت صاحب قرانی او را بند کرده اورا
بنولتان و بطرف الطاهری فرستاده بود درین دلا از آنجا کتبی می آمد او را گرفته باز بند
کرده بپای سبیر اعلی آوردند در خوارزم و چون یابی شدن ابوسعید بمساجع علیه حضرت صاحب
قرانی رسیده بود امر اعنایت فرموده زمان داد که بند برداشته دایم الواس میورد
باور زانی داشته بیش امیر جهان شاه فرستاد و چون صاحب قران کامکار از خوارزم
بستقر سر سلطنت سعادت سعادت نمود در رضاخواج و دیگر بهادران را با جنته قتل
از عساکر کردن ماثر بمعاونت امیر جهان شاه روانه گردانید و اورا فرغانه داد که هر جا که
دشمنان روند از عقب ایشان بروند بر حسب فرموده امیر جهان شاه و خواج و سبقت
و بعد از در عقب مخالفان روان شدند و از هندو کش و کابل گذشته در موضع لغمان تجنید و ابو
سعید رسیدند و این الواس ایشان را عازت کردند و آنچه از صده قهرایشان بجان خلاص
یافته بسند کر بختند و چون امیر اقبوعا از آن حال آگاه شده بود از هرات روی قصد ایشان
نهاد و امر سفیر قندهاری لشکر انجلیج آورده با میر القوعا بیوست و اتفاق اقبوعا و
و جنگها گذشته بان کشتگان روز بگشته رسیدند و راه بر ایشان بسته
کوی قبضه دشمن صاحب قران بلا می روید از زمین و می بارد از هوا ایشان از بیم
سراسیمه بچیک مشغول گشته و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندک چیزی که
با ایشان مانده بود عرصه غارت و تاراج گشت چینه و بایزید و ابوسعید بهر پشت
پسر بدر برده بجانب هندوستان بد صلی رفتند و عساکر منصور قرین سلامت غنیمت
موفور بموضع خود باز گشته **بیت** پناه خضر صاحب قران بند تو آنده بر طاک دور
با غنیمت آید باز **۵** دوران ایام که رایت نصرت شعار متوجه خوارزم بود سوغتمش خان

در ولایت بخارا بیمار گشت و بعد از چند روز شارسه بخوار گشت پروردگار پوست و نقش
اورا از آنجا نقل کرد در جنگی کش نیزه یک قرمان بیاج در کندی که از سبقت او بود
دفن کردند و بعد از آنکه بنفرانه و در آن وقت که حضرت صاحب قران از تسخیر خوارزم
و در بایزید بار سلطنت سمرقند سعادت نمود و آن خطه فردوس این امر فرمودم تا کون
غیرت سهر برین گشته سلطان محمود بسیر سوغتمش خان را بجای بدر مقرر گردانید
و رای عالم از ای بر تو عظمت و اشتاق بر حال اولاد و اعیان انداخته فر
موده حضرت رسالت نباه را حیث قال صلی الله علیه وسلم تا کون تو الود
گشته و او جنته تمت عالی نعمت ساخت کاشکان کامکار جهت ترتیب
طوبیهای بزرگ بپای سعید و اعتماد بر خواستند و انامالی مملکت دست سرد
و شادمانی بترین شهر بر گشاده اینها بسته و بقیها را بسته و بی غنیمت
که با مشن ارجمین صفات نشان میداد و مشایره صفاتش مطابق اسم و سمی
بیان می کنند سر بر برده و فرگاه فرادان بسخت زمین و رفت اسمان بر زدند
و بر افراشته و از این شهرهای مومن و بساطهای علم و هر کونه تکلف و تحمل از
غیر در زوا هر جوهر مزین و مرصع ساخته و حضرت صاحب قران امیر زاده
محمد سلطان و امیر زاده سر محمد برادرش و امیر زاده شاه رخ را با کرامت جلیل
حورا شاد بطلق تشیع تقه بسته در باغ بهشت بتاریخ نه بتیقین و سعادت
داماد که جند اعدای که غنچه ملک راداد انتظام جند اعمدی گرفتار شد
رواق عالم تمام **بیت** تا در آن بزم سالیون کو هر فاشی کند اسمان از نه و فقط
بر جوهر داشت جام و بعد از اتمام این مهم صاحب قران کردن غلام لشکر

بهرام انعام را اجازت انصاف ارزانی داد و امیرزاده امرانشه بخراسان
رفت و امیرزاده عمر شیخ باندگان و حضرت صاحب قرآن ان رستگان
در سینه باقبال و کامرانی بگذرانیدند **کنار در نعت مایون حضرت صاحب**
قرآن بیک تو قمش خان و ظفر یانین بون ملک دیان چون تو قمش خان است
شعادت که خانه جف العزم بر شانی ادبار و خذلان اورتم زده بود در آن دا
که حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحب قرآنی فراموش کرده بر کفران نعت
اقدام نمود از تمام الوس جیبی که از نیامن توتیت و قنیت انحضرت باور سیده بود
لشکری کران حج آورد **نظم** زردوس و جرس و بلباره بیجا تو م با کف و لان و لزان
سنان از با شرف و قارنکس سم **سبامی بس کران آمد فراسم** و با جان لشکر اخر
شمار بیرون و از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بت ریح او اوجسته
تسعیسم و سبمایه موافق لوی میل اول نستان متوجه حضرت صاحب قرآن شد
ان حضرت چون برین حال اطلاع یافت بالمشکر سحره و کش از مستقر سلطنت
نعت فرمود و مسامح را منجم نزول مایون ساخت و تو اجیا از اجبت
جمع و احسان عساکر نعت شمار باطراف و انتظار ممالک روان کرد ای
و حسب اتفاق ان سال برودت هوا بخرتبه بود که اسمان همواره پشت سحاب
بر دوش افق کشته بود و زمین پوسته سگم قائم برینده **نظم** زب زب
زمین همچو صخره کافور زاب مانده جهان همچو کندی بر نور هوا رعایت سربانان
که بر دفاصیت از طبع مردم محروم در ان حال خبر آوردند که مستقادی لشکر تو قمش خان
اینش اغلن با سپاهی کران از اب خند گذشته در نزدیک ابجوک زروق نشسته

حضرت صاحب قرآن فی الحال غزم فرمود که بتعیین سزایشان می باید رفت از انوسان
زرا نوزده مبالغه نمودند که جنبدان تو قمش می باید فرمود که لشکر با از اطراف
جای سینه نقد این کنتار و مجلس ای اصابت شمار انحضرت تمام عیای فرمود و از طبقه
فی التا خیرافات اجتناب واجب شناخته بر حسب شارت **بیت** از هر دو
کاری بفرود آسمان چه دانی که فردا چه کرده زمان امضای غنمت را صورت
و دست تو کس در جیل متین تا بید صیدانی استوار کرده جمع شدن لشکر را نیاید و ما وجود
هکذا در تمام راه تا مینه اسب برقی خا صکیان برن گرفته متوجه گشت و چنگ کرده
نظم روان شد باقبال نسیح و ظفر سادت به پرویش راه **سعود فلک**
نصرتش را همان جنود ملک و پیش هر جوان **دایره زاده عمر شیخ** از آنده کان لشکر
انجام ترب داشته و از کنایاب جنبد شافته بوبک مایون بویست صاحب قرآن
کیش تان که برنج اغلن و تفر قتل اغلن پیش علی بهادر زابا حج سباه روانه ساخت تاراه
کریز بر دشمنان به بنده روز دیگر در وقت طلوع افتاب مانجه رایت انساب
از بالای قل بنار براده سیاعی رسدند و ستوران انداخته جنگ در بویست **نظم**
پراز ناله کوس شد فریب **پراز اب شجر** شد جان تیغ **دوازده** از هر دو
فرمانده دست سواران زکار **و چون** لش حرب از باد حمله دلاوران اشتغال
نیست نسیم فتح از جنبا قبل حضرت صاحب قرآن وزیدن گرفت و همانان
بهرت نموده رو بگریز نهادند و بسیاری در دست و پای اجل سر اسیم کشته نیت شده
و بعضی از سیم تیغ لشکر خود را در اب خند انداختند خاک وجودشان بیاد فانیست
و آنها که از دستل خلاص یافته کریزی شافند لشکر سفور که بشیر رفته بودند تاراه بریاع

بگردد از پیش ایشان در آمدند و سبانه طغیان از غلبه و آن شده ایشان را کاری داد
از اطراف و جوانب در میان گرفت و بزخم تیر و سنان و شمشیر و کزگر آن دمار از روز
کالی ایشان بر آوردند و غنائ چنان نشان بدست مهر عزرا سیل سپردند و آید بی سیدی
بخشی ادیکه کرده خواستند که سزای تو چه کنند از سیم جان نام خود اظهار کرد و او را
زند پیش حضرت صاحب قرآن آوردند آنحضرت احوال او را و وضع تو قتمش خان استگشت
نموده او را خلعت عمویش داده و جامه داده بنیادش با به مخصوص کرد آید و بظلمات
موتک سهایون سزای زکشت **مصراع** از آمدند که بود در رکاب شاه در آن
موضع کوچ کرده **مصراع** سعادت معادوت فرمود در راه صفر سده اهدی و حسین
در اقا فرود داد و اینجا توقف نمود و چون از قدم طلبیه شکر بهار سبانه کار سزما
بشت بهرست داد و عی کر بهجت این سزده و ریاجین از اطراف و اکناف صحاری
و بساطین در حرکت آمدند **بیت** سلطان کل رسید دیار جمن گرفت و اطراف
جو بیار سپاه سخن گفت لشکر جنای طغیان از اطراف جوانب رسید امر زاده
میرانشاه از فراسان بدرگاه عالمینا و لشکر پنج وقتند و دندان و بیخشان و خندان
و حصا رود و کربلا و انصار بمبیکر سهایون سوسند **نظم** از او از امان کرد پناه
نه خورشید تا پدید روشن نه ماه **جنان** شد زگر و سواران جهان که جویشید
شد گفتی اندر نمان حضرت صاحب قرآن کیتی ستان فرمان داد که امر زاده
عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و الیگوتور بودند و در اب خنجه از کشتهای و عمد پول
پا زند ایشان با مثال امر با دریت نموده بر فشد و در جنبه موضع پول بسته و خبر حضرت
صاحب قرآن فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سده اهدی و حسین سبانه یونان

یدان سیل از اینجا کوچ کرده در میان امن و تائید ملک دیان روان شد چون
کنار آب رسید با فرزندان کامکار و تامل لشکر نامدار بان قولها از آب
بگذاشتند و تهور قتلغ اخلن و سونک بهادر و عثمان بهادر را بر سیم سفلی
نشین فرمود و چون ایشان بر حسب فرمان روان شدند قزاول از پیش بفرستاد
و فرستادگان قزاول دشمن را دیده کسی را باز کرد آیدند و خبر با هم آرسانید
امر با لشکر کین کرده خود را با دشمن نمودند و مخالفان چون کسی را ندیدند شوب
در آمد از سر فریادت چون بخت خویش بخواب مشغول شدند عاف ازین معنی
که **بیت** نباید عمو دن جان بخیر که ناگاه سیلی در آید بسره لشکر نصرت
شعار از دولت بیدار سوار شده بر ایشان شیخون بودند **نظم** شب تیره رفتند کینه
وران جو شیر شریان بر سر دشمنان **بکر** زوسان و بشمشیر و تیر
بر آورده از جان دشمن نصرت دران شب دلیران نصرت شعار
بگشتند از ایشان فرزون از شمار **و چون** همیشه لشکر باغی بقتل آمدند بینه گشته
جسته بصد شتت از آن در طر سر بدر بردند روی بگریز نهادند و از آب
عبور نموده بتو قتمش خان رسیدند و لشکر او صبر از امر محاصره کرده بودند و در
اینجا جگر چه ولاد و قوشچی بمنج و معارضه مشغول گشته حکمای مردانه کرده بودند
و تو قتمش خان بعد از غرارتینم صهران بسی را غارتید دران صحاری نشسته بود
و چون او را از وصول سبانه منصورا گاه هی دادند شاه و سبانه سر که این خبر شنیدند از
شکوه دولت صاحب قرآن بای ثبات و قرارش بفرمود خوف و بهر امر ایشان
غالب گشته لشکری بان کثرت سوار و بسیاری استعداد بجز او از او از هم فرود

رنجیت و هر کس دست اضطرار در دامن زار او نیت و بی توقف منزه شده
کابل را دستش مشرق و پر اکنده شدند **نظم** از آوازه شاه صاحب قران
فرز نیت از هم سپاسی کردان **ن** ندیده کس از دور کرد سوار **ک** کرده نیکو سرتیق زار
از نینما باشد بزویب ز اقبال صاحب قرانی غریب صاحب قران
یکتی ستان چون از انهم نام مخالفان خبر یافت امیر حاجی سیف الدین را با اعراق
بسمتند ز ساد و بنفیس ملک ایفا فرموده در عقب و دشمنان روان شد
خواجه شیخ قوجین و تویلاق قوجین و قرانان بهادر و امانت و دولت و جراحی
با جهل مرد گردیده دو اسبه بزبان گیری از پیش بفرستاد ایشان در موضع سارق
اوزن بفرادل دشمن که در عقب ایستاده بودند و جنگی عظیم کرده بسیاری را
قتل آورده بنیت سیف بکویخته و چون بهادران نصرت قرین مظهر و منصور با ز
گشتند در میان با قشده در خان که با ضد شوار نشسته بود در جوار خوردند و با ایشان
نیز داد رزم و بیچاره بیروی دولت قاهره قشده در خان که رزک ان
طایفه بود و سنگی کرده او را با قوم و کله و ربه بفرستاد و غلبه رانده بموضع اقیقو با بمسکه
مایون رسانیدند حضرت صاحب قران بدولت و اقبال از ان موضع نصرت
نموده بر آه اوزنک چنان حول گذشته بموضع بدین رسید و از انجا روان شده از
سارق اوزن و کرجون گذشته به آل قوشون نزول فرمود **کستار و زستان**
حضرت صاحب قران ایرانشاه را بجای نوب خراسان در موضع آل قوشون
خبر داد که ملوک پسر بهال و حاجی بیگت چون غزبانی و تمام لشکر کلمات و طوس غنی
شده اند حضرت صاحب قرانی امیرزاده میرانشاه را با طغان و نایره ان قشده

زمان داد شاه زاده بر حسب فرموده با لشکر نصرت سوار خود باز گردید و تمجیل
تمام شب در روز رانده بسمرقند آمد و چون مامور بود بقطع مادن و ممالک خراسان
ملک بیه محمد بسلطنت غیاث الدین را با دو بسزین العابدین و محمود که در انجا بودند
نماز خواندند و از نسل ملوک گرت کس نماند و شاه زاده جو نیت از انجا بر
سبیل استیصال بحر اسان شافت و در صحای بحر آباد ملول سمره ال باغی
از لشکر فدای و ارمیش آمدند و از سر جان گذشته بر لشکر شاه زاده حمل آوردند
و جنگی عظیم در پوست عساکر جو افکار و بر انجا ارمیش آمده و ایشان را شکاری در
در میان گرفتند و بزخم میکان خار که ارمیش ان اشتر او را بر خاک مملاک دلوار
انداختند و ملوک شکسته و خاکسار بختت بسیار نم جان بکنار آورده انداخت
و با جوی از سپاه بیشتر زخم داروی فرار بصوب عراق آورده و امیر اقبوغانیر که نایره
متوجه دفع ان اشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی بیگت برادر بیگ
چون غزبانی از انجا که بختت متوجه عراق شد و چون بسمنان رسید سادات هزاره
او را گرفته باز فرستادند و متعین است بهری شده و چون شاه زاده پش را الیه جان نصیان
در زبده را مقهور و منقول گردانیدند و غصه ان ممالک از خبثت وجود دولت خود این
بک ساختند و بمسخر سیر جلالت خویش فرمود **نظم** در خبثت عصیان صاحب قران
که بارش مملکت و ریخ و سوان **ک** کسی کار دان شاخ کبک **ن** که روی کوی بی
و غم حضرت صاحب قران بر فرار جرم بود که بنفیس مارک در عقب تو قشش خان برو
دو ایسان اتفاق نموده زانوزدند و بزبان اخلص دولتی و اسی غصه داشتند که اگر
اعلی صواب دادند اول بجای حضرت خواجه اعلی بسیر و ملتحمه تور خان و اسکا نور التوجه نام

دایشانرا کوشالی بسزا داده نوعی سازیم که دیگر باره اندیشه جبارت و فضولی بخاطر راه
ندمند و بعد از فراغ از آن مهم روی عزیمت بصوب توتمش خان اوریم حضرت صاحب
قران سخن ایشانرا بسبع رضا اصفاعونی **کنار در توجیه حضرت صاحب قران**
مغولستان بر سپهر خواجه اعلیٰ کاتورا از بیخ چشم در همین سال سنه اصدی در همین سبب
حضرت صاحب قران کیتی تان عزیمت جانب مغولستان مضمون فرمود و از موضع آل
توشون مراجعت نموده براه بوری با ششی بالمشک و زخم و حواسی روان شده و از توبیک
ترق گذشت بعینه او ز نایق بر آمد و اسبان لشکریان بنایت لایز بودند از هر دو سو
به نغزرا بسهمقتند باز گردانیدند و اسبان ایشانرا به نیت نغز دیگر قسمت فرمودند
لشکر داده اسب ساخته سعادت و اقبال روان شدند و چون به ایتین سوری
رسید اسب بنود و سبب از بیابی در زحمت بودند و دوسه روز جاها کسند و حاصل
میکردند و می رفتند ناگاه از رشتخت فیض الکی در آن بیابان در فصل توتوز در سر سبز
برنج بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان با اسبان و چهار بیابان همه سیراب گشتند
و با اسب باری تنالی و تقه س قیام نمودند روان شدند و چون بموضع توتوز آنگاه رسیدند
بر حسب فرموده بشکار راندند و صحرای ایزبایی را رانده فرکوب بسیار صید کردند و هر چه
بود برداشتند و آنچه لایز بود بگذاشتند و در صحرای اولن جرجلیج بموضع جبار ایزر رسیدند
آه نه از سپاه انکا تورا اولن بوغا و اینکه چیک با هزار آمده در آن صحرای بطلب چیده
بیرین کشیدند میرالچی و میر علی تاز تراول در راست لشکر تصور بودند و با ایشان در چهار
خورده دست جلدات و اقتدار جنگ و بیکار گشتند و می نماند بی توقف گشت
نهایت نموده رو بگریز نهادند لشکر طه قزین شخصی از ایشانرا دستگیر کرده بیا سیر

اعلی آوردند و کینت احوال استنباط نمود معلوم شد که انکا تورا در موضع اورنگ تاپ
نشسته است حضرت صاحب قران در زمان شیخ علی بهادر و ایکو تورا جمعی احرا
بایلغا روانه انجاناب گردانیدند و زمان داد که تمجیل تمام رانده پسیمان تا بموضع
اورنگ بار با انکا تورا رسد و فرمود که در آن راه اصدا آتش گشته تا دشمنان از توجیه
ایشان آگاه نگرددند و انحضرت با عساکر کردن تا ترشیکر کرده بعون ذوالجلال کچیل
در عقب ایشان روان گشت و چون روز شد بطور میوست که غرخی راه غلط کرد و بجای
دیگر افتاده اند از دز برایان قاضی تمجیل تمام رانده شب بنگام را بموک کالی فرود آمدند
و روز دیگر راه یافته برای کوز رسیدند و چون در انجا نزل کردند صاحب قران کیتی
ستان با شاه زادگان دولیان و امرامشورت فرمود که چون ما سه روز راه غلط کردیم
شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصیبت که از دوطرف متوجه ایشان گیم
بنابرین امیرزاده عمر شیخ را با جمعی لشکر روانه گردانیدند و امیر جلال بسرا امیر حیدر را غرچی
ایشان ساخت و منبس مبارک با باقی سپاه براه شرار شارتو و قوی حراج و قور اغن بولور
لاغذ گشته بموضع قرا توجوز را امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت بنه کوه و بیابان قطع کرد
بیرنشد و هر جا که با قوم دو جا رنورند جنگ کرده همه را متور و منکوب میکردانند
تا در موضع توباق با انکا تورا رسدند و از طرف سواران انداختند **نظم**
دلیران و شیران دشمن بشکار برافروختند آتش کارزار ز خون گشت بردامن آسمان
ز سپاه شد نمره روز کار فرو بسته لبهای مردم ز لطف فرودمانه اعضای کردان کار
بها در آن لشکر نصرت شعار بعون تائید رود و کار بسیاری از آن بی دینان را
بمقتل آورد و بگشتند و انکا تورا را انکا مشی کرده از وایت بدر کردند و از موضع قاتله

برجی بکدر میزند و غنیمت بیشتر بدست آورده بسی دختران ماه رضا و بری جبرکان ملاک
ایرگرفته و شاه زاده کاظم را ببرد از قزوین و در میانان بد کردار مظفر و منصور با غیاث
مصراع بسعادت مساوت فرمود و در موضع اختیار کبشو و لغز بساط موسی حضرت
صاحب قران فایز شد و چون مدتی بود که شیخ بهادر و میکوتور با یلغار زفته بودند و مسیح خیر
از ایشان نمی آمد زمان اصلی بنیاد بیوست که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سبائیمیل تمخص حال
ایشان روان کرد شاه زاده بر حسب زمان روی توچر برآه نهاد و بعد از چند روز امر
از راه دیگر بمسیر مایون ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ چون ببیان است لعل لول
رسید نگاه با ششده سوار از دشمنان کلاتر ایشان تراست نمود و در حوزد دران حال با
شاه زاده بنیاد کس پیش خود اما مجمع امر او بهادران بودند مثل جدا یاد همیستی و مقور
خواجه اقبوغا و حاجی محمود شاه سیوری و میر حاجی ارکات و امثال ایشان توبت
استظهاری که لشکر طفرترین **نظم** باقبال صاحب قران داشتند توکل بر قادر
حضرت بخش کرده بل اندیشه دهر اس برایشان حمل کردند در میان بی نصاری
کنند و باشد بنا به هر یکی را در مقابل شازده کس گینه خواه لشکر صاحب قران
دست جلادت برکشاد دل تایید الکی بسته و اقبال شاه تیغ کین را برگشادند
از نیام انتقام روز روشن گشت بر چشم بدانشان سپاه شاه زاده از صدق
و حسن اعتقاد در جبهه ان توفیق بنی و فیض داد مردی داده و سپردی نمود که ملک فلک
زبان حسین گشاد و بر شجاعت و جلالت او افزین خواندند و میر حاجی بر تملیح ارکات
که از شجاعان و کما روز کار بود نقد شجاعت را اسک جلالت زد و چون شتر عزم این
دشت کین بسی مخالفان لادین را داغ فضا بر چمن نهادند تن بر زمین انداخت

و جان با سنل السانین روان ساخت و زرع منزلش را از کین قضای تیری بمقتل او رسید
و سعادت شهادت فایز شد و اگر کرامت **وقا تو و قیوم ال کفران غنیم**
سپا برتم بهره مند گشت **میر** بر نیس حیات کونام و مردن شهادت
آخوالام از مطع و عدد **و انا جندنا اللهم لبرن** اخر سعادت کسرتیخ و فریزی
طلوع نمود و بی بدان نصرت ترین بر مخالفان فساد این نظر یافته ایش از انهم
کرد ایندند و بسیاری را قتل آورده هر چه داشتند از اموال و چهار زبان بقتل
و کلهای اسب و گوسفند را نده سالم و با غنایم بمسیر مایون مراجعت کردند
نظم بفرودت صاحب قران و عون اله امیرزاده عمر شیخ فان کزید بسا
گشت ده بازوی سعی و کیش و بیخ جهاد شکسته دشمن بد کیش و کینه بیخ و
بسوی اردوی اعلی محل جاه و جلال مظفر آمده با عالمی غنیمت و مال و چون صاحب
قران کتی تان بوضع تر اجور رسیده زول فرمود و اموال غنایم که عیا کر کردن
ماثر از اطراف و جوانب جمع کرده بودند بر لشکریان قسمت نمود و خندان دران موضع
توقف نمود تا اسپان ایشان فرسود شدند و فرمان داد که امیر جهان شاه و اوج تر اهداد
و دیگر امر اما سی هزار سوار ایلینار کرده بطرف اریشین بطلب دشمنان شتابند ایشان
بر حسب زمان روان شدند و شب روز را نده باب اریشین رسیدند و نمی لشکر
ارینان اب و نی از اینجانب بخت و جوی مخالفان کن رکن راب روان شدند
و بهر موضع از جرایر و غیران که دشمنان کر کینه بنا برده بودند چون برسیدند ایشانرا
بقتل و غارت و مار از روز کار بر آوردند و مان طریق امیر بسیار غنیمت
بی شمار جمع آورده مظفر و منصور با کشتند و بمسیر مایون پیوسته حضرت صاحب قران

ایرانی و کس مولتان که بخود تصرف و ضبط درآمده بود کورنها کرده و با مریس برادر طغی
بوغا برلاس و متور بوغا و دیگر امرا دشمن سپرده روانه سمرقند گردانید و ایشان آن
جماعت را باند با موال دشنام بسمرتن در ساینه و حضرت صاحب قرآن از قول
گذشته و منازل مرا حل قطع کرده بجز ایل غوجو رسید و در سرای اوردم مسیحیل و منظم بود
زمو در کتار در قولنا می نمودن حضرت **دوشادون لشکر با طرف جوانب مولتان و ا**
بسیقال الیچیه چون حضرت صاحب قرآن کیتی سان که **سرف** لایتم لامنتا لکبار ما
و همه الصری اجل لدهر **هر مستعد که با وجهه سمت عالی ساختی و سایر القات را**
انداختی تا با کل طرق دائم و جوه در حیز وصول نیایدی خاطر مبارکت از آن برداشتی
درین یورش با کتک همایون با کتک سیاه نصرت نباهش بکرات و مرآت بر
دشمنان طغیاننده بودند و ایشان را منسوب و منکوب کرده اند. چنانچه تبصیل که آرش پادشاه
باز در بارکستقبال اوس جبهه باشد. زادگان و نوینیان مشورت فرمود و
فرمان شد که چاکر کردن با اثر فوج آورد اسیهای مختلف روان شوند و مجمع
اراضی و صحاری آن نظر که محل حرکت و سکون قوم جبهه است احاطه نمود هر جا که
ایشان نشان یابند از کمدارند و بر حسب زمان واجب الادغان مجمع غجر
جیان و قلاوزان جمع آوردند و راهها محقق کرده بنیست گردانیدند و در شاه زادگان
و امر اقسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با غریبی مسن از اسی مخصوص متوجه قلع و مع
مخائن شوند و جمعی که از نیم تنج جان سان از سر کوشه بیرون رفته اند همه را بکشت
اورند و مجمع در موضع لولدوز جمع آیند از آنجا امیر زاد عمر شیخ با لشکر اندکان غریبی
بر مان اغلن و میانمور بسیر یکچک جبهه بر حسب فرموده برای که منتر شده بود در آن

و اطراف و جوانب طریق تا سخت کرده هر جا که دشمنان را می یافتند بقتل و غارت
کاری ساختند و از عقبه و پیشین و اندر گذشته بقبضه قراخواچه رسیدند و مساقه
میان سمرقند و قراخواچه سه ماهه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر جهان شاه و شیخ
بهادر باسی هزار سوار را راسته نوکر سنوور انجری ساخته از راهی که تعیین رفته بود
روانه شدند و از قزاقارت و شور و علق گذشته تر جا که میانی رسیدند بخار تپنده و فوجی
دیگر عثمان عباس با بسیت هزار مرتجع گذار و امیر جلال حمید غریبی شده بر راه منرفغان
سلفه سدغولمان و کوکک یارباش فتنه دید آنچه دید بر کراینده و فوجی دیگر خدایداد
حسینی و بیشتر بهادر با بسیت هزار مرد بر فاشجوی جلدادت اثار قمار تنور انجری
ساخته از راه از چکر روانه شدند و چون بموضع میوزت رسیدند با قوم بولاجی و ملکه
ملاقات شدند و جنگی عظیم واقع شد **نظم** زتنغ کشته هوا بمجمیع اتش باره زلیله کشته
زمن جوی باغ آهمن بر **ز** کرد کردان کردن شده بلون زمین **ز** نضل اسبان با مشون
بسیکی **م** نیز کرده سران چشم بدسکالان کور **ز** زنده کرده یلان کوشن خاکساران **ک**
و اتش ان بیکار کیشا نزد مشتعل بود تا با دفریزی از جن دولت صاحب قرانی وزیدن
گرفت و بهادران شجاعت سفار بزم شمشیر ابدار محالمان خاکسار را متور کرد آید
منترم و مشرق پاخته و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار بازگشتند
و حضرت صاحب قرآن منس مبارک با لشکر قول نهفت فرمود و کلن درجی با تقاضی نفع
و طغر غریبی شده بر راه النقول توجه نمود و از مسکرمایون ایثار کرده سبحان و ابان بر آمد
و اوس برانفاجی را در کربانکبت داد باز در معرض صدمه نترساکر کردن با اثر انداخته
بیک جلد و ماروز کار بریشان ان بی دنیان بر اور دند و اموال نامعدود و غنایم محصور

بدست گشت واقعه لشکر منصور افتاد و حضرت صاحب قرآن در زمان توجرت
 توتش خان ایرماید کار بلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین
 را در کتان گذاشته بود و چون لشکر توتش خان را شکست داده عنان غنیمت از آن صوب
 مصروف گردانید و بطرف حه مطوف داشته با ایشان کس فرستاد که بشما تیر بمولستان
 در اسید و تنبع و قلع دشمنان مشغول شوید ایشان بر حسب زمان بمولستان درآمده توی غیا
 شیخ را ابو خود در حضرت صاحب قرآنی در آن سرحد بگذرانیده تا بر اعیان مشتعل
 نماید و خود بطلب دشمنان روان گشته و منازل حاصل قطع کرده و از اور دیان گذشته
 و از آب ایله عبور نموده و به سمت کول و چکلین رسیده و آن نواحی را غارت کردند
 و غنیمت بسیار بدست آن سپاه جلالت آثار آمد و از آنجا بطرف بالای قازو
 شد هر جا که با مخالفان دوچار خوردند ایشانرا بکشیدند یا در قتل انداختند **بیت**
 بدی که رسید آن سپاه کشور کیر عدد و ترخ بملکت ابرست گشت **بیت** و طلب
 ایل برنجی و سالوجی اطراف آن نواحی را تخم نموده می رفتند و چون از مولز دووا
 بگذشتند بخضر خواجه اغلن که حاکم مولستان بود باز خوردند و با او غلبه بسیار بود
 نونیان و احرابا ایشان سواره در او یخچین مصیحت ندیدند و گریختن ششم آن
 سپاه ظفر شکار نمود بصورت بیاده شدند و جلد اسپان بر کمر استوار کرده برد
 تیر باران کردند و زخم بیکان جانستان راه نشیط و استیلا بر ایشان بستند
 و چون بعد از کوشش بسیار که از جابین دو شش روز بنمودند **بیت** یکی پشت
 بر دیگری بر کاشت **بیت** بنگه داشت آن جای که در آن داشت **بیت** هر چند که بملک
 ردیکر اهراد بهادریه برداشته و پروانه دار خود را بر آنش بیکار زدند ظفری نیافتند

بجک

و جنگ قائم شد همه را غنیمت ناموس در آن بود که عرضه ان متابعی و جلال بصلح ریخته شود
 احراد نامدار با خضر خواجه اغلن عهده مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیده بصورت **بیت**
 که مواعده احتیاج عساکر کردن تا اثر بود باز گشتند و شاه ملک ترخان از آن جنگ
 فرار اختیار کرده خود را در سپاهان انداخته بود و در موضع کتوب دولت زمین بوس حضرت صاحب
 قرآن استعاضد یافت و حالی که مشاهده نموده بود یکی در دو موردی داشت و چون
 صورت واقعه بمساع علیّه انحضرت رسید تمجیل مرجه تا متر روان شد و بتومان سلطان نمود
 خان بریسته و از کون گذشته بموضع یوله دوز رسید و امیر یار کار بلاس و امیر سلطان شاه
 و شمس الدین عباس و غیاث الدین که از محاربه و مصالحت خضر خواجه اغلن انصراف نموده
 متوجه بودند در آنجا سعادت بساط بوس سرازیر گشته صاحب قرآن کتی پستان
 مردان کار از لشکر احتیاج فرمود و از قوا گذشته تا بلینا روان شد و از کزکاه
 الاقیانا و رازا بکف شده در عتب خضر خواجه اغلن شتاب برانند و در آن سپاهان
 بایان **نظم** که کس ندیده فرازش بگریم ضمیمه **بیت** کسی زرنه نشینش بکربهای کمان
 ز تشنگ عیشی بر دور تابش برده های ز استخوان مسازد خضرهای گران کسی بر سینه
 شب سپاه در **بیت** بجز سیدی که درون ندیده هیچ نشان **بیت** فراز و شب عتبا و مناکم
 ان بطع کرده بموضع تر ابولاق رسید و از آنجا روان گشت و چون از تر تابش گذشته
 در قوشون قای با دشمن پیدا شد شب در آن محل توقف نمود مخالفان چون از وصول
 لشکر منصور آگاه گشتند خوف و هراس بر ایشان غالب شد در همان شب ایستادند
 کرده هر کس سر خود گرفت **نظم** یکشان سرازیر اندانسته باز **بیت** بایان
 گرفته و راه دراز **بیت** کونف ر کرده درفش سپاه **بیت** بر نشه لرزان بی راه در آه

بیان
 در صورت
 در صورت

دشکرت جرن از هم فرود بخت از خایت دستت هر فوجی بگوشه بدر زنده کردی از انوار
بهمان صوب که لشکر مضمورانده بودند کز خیمه می پدیده و با میرزاده طرخ باز خوردند و بسیار
زاده ایشان از غارتیده دمار از روزگار بر آورده و غلبه از آن کز میکان دیگر برین لغت
بودند که امیر جهان شاه و شیخ علی بهادر با ایشان دوچار خورده و همه را بهمان طریق کار بسته
نظم کسی را که بر پشت روز نهد **بگوشش** تا به خلاص از بلا **اگر با دگر در کجا گیر**
شود آسمان برش نشسته **و حضرت صاحب قران** از کوه قتل می نهند **کشته دشمنان را**
تا آتش سکا مشی فرمود و حضرت خواجه افغان دل از ملک و مال برداشته بهزاجیه جان
بدر بر **نظم** خضر خواجه کوجبه را بود خان **چو بکینت از هم صاحب قران**
شده اواره یکباره از جای خویش **تن ازیم لرزان دل از غصه ریش** **دشمنک**
وزمانه لشکر بجای **زد دست نه انت سر از پای** **بمیش همه کشته یا دستک**
زن و کودکاش بخواری میر **اکشته یکباره زیر وزیر** **مانده ز مردم در آن بوم اثر**
چنین باشد احوال آن بادشاه **که صاحب قران** باشدش کینه خواه **عسا کور کوه**
ماثر بینه مخالفان که در آن کوه و صحرا بودند تا قولان که مثل تمام غارت کرده **عینت**
بسیار از اسب و کوسند و شتر و غنای بدست آورده **اسر در دای** شمار گرفته
و صاحب قران سپهر اقدار مطهر و کامکار از آنجا بازگشته بجایی آمد و غنایم آن فتوح
که محاسب و هم با قاعلیت و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی **مجموع بر لشکر مستقیمت**
فرمود و از آنجا بسعدت و اقبال نهضت نموده و از بخت و بلا جو عبور فرموده
موضع یلده از مصر خیم نزول میابون گشت و امر او لشکریان که بر حسب زمان طر
دجوانب بقطع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم بسیار پرده بی شمار درین محل بر حسب

میما معز مضمور و مظهر سعادت بساط طوس فاز گشته و آن موضعیست بنایت بر است
جسته بسیار و بسند و علف زادن سودمند **نظم** ز بس چشمه روشن با صفا **بیلدور**
خوانده آن جای را **که معنی یلده از اختر بود** **سمه چشمه اش منور بود** **توت**
علمهای آن بوم **در** **بجدیت از قدرت داد** **که اسب ارچه باشد ضعیف زار** **چو یک**
هفته کرده در آن مغلز **شود همچو کوی در آن کینه** **تری یکل در زور زور مند** **و از آنجا**
تا سیرتند دو ماه راه کاروانست **حضرت صاحب قران** کسی را پیش راه امیرزاده طرخ
باز فرستاد و فرمان داد که براه قلمند روان شود و مجمع مخالفان را که در آن تواجی و حوالی
باشند متصل و نایز گرداند شاه زاده ما مثل امیر بارت نمود و از قلمند گذشته در راه
بکوبک که از امر او بزرگ جبهه بودند باز خورد و جنگی عظیم واقع شد **نظم**
خودش آمد و ناله کرده نامی **براکمخت** شه زاده لشکر ز جایی **دلیران زرم از پای دوری**
فروشان و جوشان شده از روی **بمدرست بر خسته کشته شد** **زین سر سر خون کل اغشته شد**
احزلامر شاه زاده از جبهه **از مزدولت ابد سوند** **فیروز گشت و کوه ملک را گرفته**
بتین اتقام بگذر آیند **و تمام الواس را بجاریتند** **و کوسند بسیار غنیمت یافتند از آنجا**
روان شد و در موضع کوزان که نشسته بجای شتری آمد و از آنجا نهضت نموده
بشکرتن ترین میبارکی و طالع سعد باندگان که اقطاع خاصه او بود نزول فرمود
کنار در حاجت صاحب قران **چو یکم بر جلال** **صبر ریاضت** **میسر**
حضرت صاحب قران را چون خاطر میابون از کار جبهه برداخت **نظم**
براعده دولت مظفر شده **پناه انجمنیت تو انگر شده** **بمدر دشمنان کشته یارنده**
بر بندش سیران بسی مانده **و یار باندیش را پیر سپر** **بمدر فتنه و کرده زیر وزیر**

برآورده از بوم شمن در مار برین گونه فرنگک برین از نهر از غزم در السلطه سمرقند
را وجهه همت عالی ساخت و تمامی عساکر که درون تاجرا چنگک بولدوز نهضت
فرموده به بالغ بیلدوز در آمد و از آنجا طوی عظیم کرده بمیش و عشرت مشغول گشت
و تمام نریمان و امر او شرف را بخت و کمر و انعام باو شایان محظوظ گردانید **نظم**
عمده شت حرکاه در برده سپهرای **زرد سپاهی زرینت** کرده سای **نماه** بجز در
تخت زر همه بگیر تخت زر و کمر **سشته** سرو شاه لوزان **سپاه**
بجک اندرون کوز بر سپر کلاه **بدان** شمع یک جشن شایان ساخت
سره ان سیه را با حسان نواخت **بسی** نایه اران کشور کش **س**
نجد مت ربی وار کردش بای **زد** دست بجان نوش کرده **بکام** شراب
غیبی بر زینه جام **دران** عیش و عشرت جو شده **خند** روز **روان** گشت اران منزل **الوز**
د امیر جهان شاه را در اغراق گذاشته **در** یک شبه **باز** در نیم شعبان **سنة** احدی **و** تسعین **سهمایه**
موانق میلان متوجه سر بر سلطنت شد **بیت** رانده **در** یکشنبه **متم** ماه مبارک
رمضان **خط** سبب این سمرقند از فرود قدم **بیا** پوشش **عزت** بهر بلند گشت **جهان** یان **با**
از شرف فتح حضرت صاحب قران **در** اجعت **نمود** **ان** در عیش **و** انقبال **و** کاه **ان** تنهال
آهال و افانی به از بار و شمار **و** بهر **و** بی **شاد** **مانی** تازه **و** بار **در** کردید **اغایان** **دشاه** **زادگان**
و امر او نریمان شایان **نار** **با** کرده **طیبه** های **لاق** **دادند** **و** بشکشی **مناسب** **گشده** **و** **ار** **اد**
اقداح انواع ریاض عیش و عشرت **را** **جهان** **سرمه** **د** **گشده** **که** **فصل** **باین** **رنگ** **بهار**
اه **و** کافه **خزایق** **در** **سایه** **عدل** **احسان** **و** **مه** **دامن** **و** **امان** **حرفه** **و** **شادمان** **سوده** **از** **غرم** **خورد**
دار شدند **و** **جون** **رستان** **بر** **بید** **صاحب** **قران** **کیتی** **ن** **بخار** **انقل** **فرموده** **در** **کول** **فرگتی**

تسلیت کرد و در آن محل قوری با کرفته نقره با ساخته و خانها برداخته و چون در موضع
کول مستعد است و هر گونه مرغان تجویض نرسد که اگر از اروج میگویند بی باشد از
برای قوشد امشی و صید طیور به نیت مناسب افتاده **لا** **جم** **در** **این** **ان** **کول** **بسنه**
خلانت **میر** **از** **شکوه** **صاحب** **قران** **جهانگیر** **ز** **نیت** **بذیر** **میکشت** **دیده** **کان**
سهای **فرغنا** **سکر** **عند** **ما** **مرتب** **داشته** **بکله** **در** **می** **آمدند** **و** **نعلند** **و** **خروش** **و** **ظننه**
طبل **و** **کوس** **مرغان** **را** **را** **اجتناب** **و** **احترام** **از** **می** **داشت** **بیت** **نه** **خندان** **ز**
مرغان **باندک** **زمان** **گرفتاری** **شد** **که** **و** **صننش** **توان** **د** **جه** **و** **فوق** **طیور** **و** **کثرت**
مرغان **دران** **موضع** **مربته** **ایت** **که** **صاحب** **تاریخ** **جهانگیر** **ثبت** **کرده**
که **شامه** **ادکان** **جنتی** **و** **ار** **کدای** **یک** **رستان** **در** **انجا** **تسلیت** **کرده** **بودند**
و هر سفته **بجای** **هشته** **و** **ار** **قور** **سرم** **شرفه** **بار** **دوی** **پرک** **که** **در** **طایر** **سمرقند** **نشسته** **بود**
میفرستادند **و** **العده** **علیه** **و** **سم** **دران** **زستان** **احترام** **قبال** **امیر** **سلیمان** **شاه** **باج** **کمال**
صعود **نموده** **بقر** **مصاهر** **ت** **حضرت** **صاحب** **قرانی** **اختصاص** **مانند** **و**
و **طویبای** **باد** **سایه** **مرتب** **داشته** **بیشکشی** **بیر** **مجلس** **عرض** **رسانید** **و** **جد** **مجلسی**
سلطان **بخت** **بیکم** **دبان** **نوزین** **کامکار** **دادند** **و** **امیر** **زاده** **میران** **شاه** **قضا** **یا**
و **معات** **خر** **ایسان** **بر** **حسب** **دخواه** **جهانگیر** **ذکر** **کرده** **و** **شده** **کمائیت** **نموده** **متوجه**
پایه **سر** **اعلی** **گشت** **امر** **او** **نریمان** **با** **قامت** **رسم** **استقبال** **قیام** **نمودند** **و**
در **ان** **تسلیت** **بشرف** **بساط** **وس** **خسر** **و** **افاق** **فایز** **شد** **نظم** **چیره** **اخت** **شده** **نموده** **نما**
ز **الجامش** **میش** **تخت** **بدر** **جهاندار** **ش** **دلطف** **بر** **گرفت** **بوسید** **روی** **سخی** **گرفت**
بیرسدش **از** **راه** **و** **هر** **میش** **دکم** **و** **در** **سخی** **باند** **شده** **و** **حسم** **وزان** **بس** **بیشکشی** **گشته**

زمین بر سپه داد و سخن کسرتید **شمنه** بسی آفرین خواندش **بجای** پنهان او بنشاندش
جهان نشاد از آن اجتماع **کرتین** **کران** تازه شد رونق ملک دین **دور** انشای
آن استان بر مقتضای رای حضرت صاحب قران امیرزاده ابانکه **بسر** شاهزاده
سیر شاه را دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و حد و معنی خانزاده بر سپه
طوی اقامت نمود و هم در آن اثنا بر حسب مدت روزگار که هر شاه دانی را غنی
و هر سوری را نامی در عیبت می باشد و اندوه و آسختن و ایکی مهاد علی فداق خاتون
که حرم بدر حضرت صاحب قرانی بود ازین سرای فانی بدار التور جاودانی نقل فرمود
انالله وانا الیه راجعون خاطر مبارک از وقوع آن حادثه بغایت متالم شد و جنود
سماویون که دیده دین و دولت بان روشن بود مصعب سیول و ملال و محنت گشت و لا
عروه و التنبیزین و الین بدین ختم کلام بجز نظام و گزشت و طعام و
اقاضت خیرات و صدقات بفقرا و غیره و ایام توق باقی تصور اولاد نام با قامت
پوست و نقش محوق بمغفرت آبکش برده دهن گردند و غرض لا عیبت **طبراع**
روانش بخند بر پیشانی باد و چون زمستان با فرسید صاحب قران کتیستان
دارالسلطنه فرمود و همه را در دربار حفظ و تائید اله کامران و شکار گران **سکا**
و اقبال منازل میکند **بیت** بنه در یک شکارستان نمی ماند **سکا** افکن
سکا افکن می راند بفرخنده طالع سعود از فرزند گذشته در چلکای دلکش کش
بر لب خشک در اقبال نزول فرمود **نظم** سر ابرو شاه چرخ اقتدار
زمین را کشیده ز دیبا حصار **بیت** دشت کشته کران تا کران **بیت** از خیمه و فک و پیمان
کنار در قورقنای رودن حضرت صاحب شادان

چون از میان اثنا شوکت و اقتدار حضرت صاحب قران کامکاران
دولت ترک تخفیف الواس خنثای باج عفت و جدال صنود نمود و کمال رفعت
و استقبال یافت جانچه از حدود مشرق تا مغرب بر تو تسلط و کسب اهدا
و ارکشت غنائم و آنکه در لور شهابی میانی از فتوحات متواتر دست جلالت
عساکر کردن مائش می افتاد با ساقیان **بیت** که ظفر ماب ارزوی گشت و اسباب
بر اهراد و دیگر عهد و زمان فایق بودند هر آینه رای ممالک ای که ایستی بود لازم
الاتباع در شان احکام سلطنت و کشور گشای اقتضای آن فرمود که در شان لشکر
اضافتی رود و در مهارت میل سینه اثنین و تسخیر و سپاهیه در آن بزرگ از فرزند
سماویون مبط انوار اهدت و انتخار بود بقورقنای بزرگ فزان داد و بعد از تمام
دوستان از تو زمانست و هزار جات و صدقات و سایر سردان و حکام مراضع
دولایات رسوم طوی قورقنای و اداب آن کجشمی و بجلی مرتب است **بیت** که جهان
فریدون و افراسیاب دیده مثل آن ندیده بود در شمشیر و چون اشارت علیه در
زیاده کردن سباه بنیاد بیست **بیت** سران سپه سپهر که بود **بیت** خدمت که سرفراز
شمنه **بیت** بجوچی که فزان واجب الادعای جریان یافت قوا گرفت و فرغ
الترام نموده خط باز دادند که در حسب مقرر سباه بفرصگاه رسانند و تواجیان بزرگ
که خط بازی پیسته اند امیر حاجی سیف الدین را امیر جهان شاه کاکو و امیر حسین عباس
و هم در آن ولایطهای خسته و آنه مرتب گشت و خشمهای دشمنانه مشتمل بر انواع تحکات
و تکلمات ترتیب کرده شد **بیت** تنهاتهای کوه این بر فرق خوانین **بیت** این **نظم**
گفتی که شریا در ماه کرده منزل **بیت** و ساعنای بلورین **بیت** بدست ساقیان زهر چین

صافی زهر کدورت همچون خیمه عاقل
 جملتی بپشت منسی کشدار ایستاده
 عبد بوم بر زیور خواسته جهان شده نمان زبرد بیای حسین
 بر از در و کور بر طریقی
 و بعد اعلیٰ سوختن افغان دفتر شریف یک غا که نهالی بود از در است و جلال
 انتقارش را حضرت صاحب قرانی خان با میرزاده عمر شیخ دادند بعد از فراغ ازین بر حسب
 اجازت و اشارت حضرت صاحب قران امیرزاده امیر شاه بخراستان صادر است
 فرمود و امیرزاده عمر شیخ با بدکان و امیران زنشان نیز پیوسته خود بازگشته و حضرت
 صاحب قرانی مستقر بر سلطنت فرمود و بعد از چند روز در غایب بود مگر بعد از بیعت حاج مرکز
 استوار رایت فتح آثار نصرت شاکر است **بیت** نظام حال مانده توام کار جهان
 تمام گشته باقیال شریار جهان **کنار در لشکر زاهدان حضرت صاحب**
قران بطرف حبه صاحب قران کتیبتان هم در اوایل سال مذکور امیر سلیم شاه
 و بعد از ایام حسینی و امیر شمس الدین عباسی برادرش امیر عثمان و از امر او قوشون و خانه
 بجان صدیق تاجان و پسر سلطان بنجر امیر حاجی سیف الدین حسن جان در ملک
 قوچین و عید خواجه و توکل باورچی و نصرت قماری با بسیت هزاره سوار بطرف جندیان
 فرمود و چون از سیحون عبور نموده از تا شکست بگذاشته و باسی کول رسدند
 و از شام میرزاده عمر شیخ امیر ملش ابردی و سرش کمش و بدر و صدر ترکان با پنج هزار
 مرد از بختان و دلاوران از جانب اندکان رسیده با ایشان پیوسته و چون کول رسدند
 چند روز در آن موضع توقف کرده بختان را حال نمانان مشغول شدند و از آنجایی
 دشمنان گرفته از راه عقبه از جنوب ترزاده شدند و از نمانان هرگز ایستند
 بگشتند یا زنده کردند اسیر زن و بچه شان ابره بر باد میر بنات بر بند خیزی که بود

زنگش و ترشان آورده بودو باین طریق اطراف و جوانب ان اراضی و نواحی را یک
 جلاد است و صرامت می میدوند تا زمانی که گشته و از آب ایله بشعبه بخود برآید
 رسدند که یورت آنکا تو را بود و در آنجا خبر یافتند که از قوچینان اولی بوقا بیک حاجی
 که با چهار صد سوار بیشتر که بجز کبری رفته بودند در شکار کاسی با محمد الدین دو جا خورد و چنگی
 عظم کرده اند و بسیاری از جانی مبتلایه امرا از برای تحقیق کینت این واقعه حسن جان در
 در آن کیش ابو سمانه ایشان روی شهادت و عزم بر راه آوردند و چون بموضع رسیدند
 که ان جنک واقع شده بود کشته بسیار دیدند افتاده و در آن میان ارشکریان خود
 از قوم منگوشی یافتند زخم دار که از حیوانش رستی مانده بود و جمل روز بیفت که رایند
 او را غم خواری نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که در آن موضع با محمد الدین جنک کردم و
 بس مردم از هر دو طرف کشته شدند و سبب با شکست بیرون رفته و محمد الدین بصوب قوچای
 اچینی کوچی روانه شد امرانی توقف در عقب او بقیل برانند و چون از اچینی کوچی بگذشته
 به او که کسی رسدند از قرا در آن محل کشته باقیار روانه شدند و چون بمبارا برتیش
 رسدند محمد الدین از آب گشته بود و بطف کولس که گویند سمور و قائم در آن میثامی شد
 رفته و پالها و عدا که بسته بودند در آن از آب گشته باشند امرادران موضع چند روز توقف
 نمود و رنگ نمودند و هر یک کس خود را از آب گذرانند تا دایه و تمای ایشان بران
 در ختیا و صورت عالی که در آن پیش بود کشیدند **تلاش** ان پناه حضرت صاحبان
 باز مانده در دست جیش و دشمن نشان یک وجب بوم از زمین گشود دشمن مانده
 کین سبب اسب تسلط بر زمین ان ترانه و چون زمان یورش ایشان در آن میا با بساک
 نشن ما ستمای شده و لشکر ترزاده مانده بود در آن مدت بیشتر کشت سنگاری و بیاضی

بیکدر آسندند و هوانتر سرد شده بود از اینجا سعادت ممدودت نمودند و بر اهل الطول کور که باز
گشته و اهل الطول کور که راهبست که از هر دو طرف او بچشم است که از اطاک کول
کوبند و منازل مرا حل قطع کرده در سمرقند بیاید سرب علی سعادت بساط طوس در پانزده
گفتار در توجیه نمودن حد بو آفاق بر شش تجان در پانزدهمین سال سنه اثن و پنجمین
و سیمای صاحب قرآن کتبی تان خرم نهفت میاوی کجا بدشت تجان جرم فرموده سایه لغات
نشد حال لشکر و تربیت باه انداخت **میت** ز اسبان که بودش بجز ایله پیورد
از دشت جویان کله، جگ بود از ان لشکر نامدار، بیاید کوشا، کردش سوار
ز اسب و صلاح و در خواسته، ساش سلسله سر شده ار اسپته، دار سمرقند در خط و تابد
فولکل سعادت و اقبال بدان شد و برابر بچند لیل بسته عبور نمود و در زرستان در کشت
میان مار سن و جناس تعلق فرمود و در ان اثنا رای مصلحت غایتش زیارت مرقد
تایمان پنجه مصلحت را قدس سره از معذات حصول مقاصد معنی و پینوی دانسته بان
قصه عنان توجه بصوب مموره بنجد معظوف گردانید و از صدقیت و صفای طو
راسم زیارت بتقدیم رسانیده ده هزار دنیا لگی از وجبی که تصدق داشتید به ارباب
اسحاق حرف فرمود و یکاست سعادت ممدودت فرمود و در اینجا مزاج میاوی بکسرت
از پنج استقامت انحراف یافته عارضه مرضی طهری و غلوا، سورت ان لغات شده
بدریفت و مدت یک ابرین جهادی گشت جنانچه اهر و ارکان دولت عظیم بر شان
فاخر و اندیشک بودند **میت** که شیخ نو یکدم از میان برخیزد، ازین کسرتش جهان می لرزید
در لفظ بنا کسرتش زبان می لرزید، او جهان جهان بود در ان **تجان** بر جانش دو صد هزار جان بود
میان ان سلس قدس جهت امن و امان جهان و جانیان بدعوات صالحات صورت

نموده زبان حال هر کوی و لال نخواستی این معانی باد امیر ساسانید که شیخ نو یکدم از میان برخیزد
عصمت سمدراز خان و مان برخیزد از بر تخم که جای بدخواه تو باد بر خیز یک روز جهان
تا انساب سلطه اقبال نوگرفت ستم مال اخی ز رفته سماون ذات بی هاش
از دار و خانه **و ادا مرصت نموشین** شربت شفا کلی گرامت گشت روزگار زبان
تینت بمضمون **شعر** الحمد لعنی از عنیت و اکرم، و زال ال عکف اعدایک الالم
در ماخصیک فی رد بیتن، اذ استمیت کلک ال اس قد سلطه، بر کشت دو کانه خلافت
شادمان و دستبرگشته سمرکس مکر ما کد دارد دگر آنها داد و بعد از چند روز که مزاج مساک
بجال قوت بازاید و امیرزاده میرانشاه با لشکر از فراسپان رسیده سعادت بساط طوس شده
شده رای عالی حضرت صاحب قرآنی تربیت لشکر القات فرموده امر او نونین را بولاش
بادشایه مخصوص گردانیده و عالی شکر ما را کلک داد **میت** در سیم و ز بر کشت
سببه را در هم داد و دینار داد، رانب و صلاح و زهر کونه چیز، بهر کس بخشید و سوا
و بعد از تربیت لشکر عرجه خان را ر امر اقسمت نمود و در قول که مرکز زیارت نصرت
شمار بود و تفریق اعلی بر سمرقند ملک خان دلو بخ اعلی و اید کوه از یک رسم قول
وزی ملازم بودند در روز بچشند و از دهم صفر سنه ثلث و تسعین و سیمای که انساب
در ششم درجه دلو بود موکب میاوی در زمان عصمت و تاسید ملک جلیل نهفت
فرمود و امیرزاده میر محمد جلیکیر و امیرزاده شامرج را اجته ضبط مملکت باز داشت
و امیرعل و امیر مملکت را ملازم ایشان ساخت و انجا یاز مجموعه باز گردانید
که با نوبی که بی چلی ملک اغا و نیت حاجی چک جته که در ان صفر دولت اسبا سعادت مرا
در مصاحبت الحضرست پیستد بود و چون وایت ظفر بیکر محقوق بفتح چین و نصر نیز حرک کرد

ن

امیران و فرماندهان و امراد و قشون هر یک بهر چهل خندان شدند و چون موضع قراآن
نخیم نزل فرخنده گشت ایلیان تو قمش خان برسیدند امراد و نوزنان ایشان را بجز مناسفند آوده
لوازم رعایت بخدمت رسانندند و بواسطه برف و بارندگی چند روز در آن منزل توقف
افتاد و چون خبر وصول فرستادگان تو قمش خان رسید که حضرت صاحب قرآن است
بفرمود تا برکشند راه درازندشان از دربار گاه جود بیوردی ارشاد در پیش
خدمت رسی نادیشا نند بجزت نهادند پیر بر زمین زبانی برار و پوش و ازین
و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس یک دست شمار روزی سب راهی که جنگش آوده
بودند بفرع عرض رسانند صاحب قرآن سعادت قرین رعایت این سلطنت را شفا برآید
دست پیرانند که گرفت آثار گرفت از رحمت بادشا با زیادت الهانی لغزمو
ایلیان زبان استگانت واکند بجنون اعتدال و استیگانت که در رسالت
تو قمش خان را بر سلطنت عطا و امراد از نوزده عرض داشتند مخلص ایلیان حضرت نسبت
با من بجا بست بدردولی نعمت کتر بر دست جوسای حقوق انواع ایادی و منج که در
من از زانی داشتند زیاده از است که از هر یکی و از بسیار اندکی شرح توان داد اگر آن
کردار تبا و مخالفت بی جایگاه که از شورش بخت تیره و وانی و مردم شریرید آموزران
اقدام نموده از آن شهر بسیار و بشیام بکمال عواطف و مراجع خداوندانه عفو فرمایند صمیمه مبارک
و اعطای کرده و من حد خود شاقه ام و بعد ازین یکسر موی از طریق متابعت و انقیاد
پیران منم و در رعایت شرایط ادب و طاعت گذاری بیخ دقیقه نزد بگذارم
یکی بنده باشم بزبان شاه نسیم در کسر فرمان شاه حضرت صاحب قرآن فرمود
که مبادی حال که او از دشمنان کفرینند و جسته در خم خورده و جسته پیش از او عالم را بکوت

که او در اسبکب فرزند المی در آورده رعایت او بجز مرتبه کرده شد و آنچه برای او لشکر
بارس خان کشیدم در بدان سبب چندین سبب لشکرمان و اموال اسباب فراوان در آن
رستان عرصه تلف شد و با وجود آن در تنویر و شمیمت او اتمام نمودم تا این اواخر از ایل
ارمن خان جدا کرده بدو ادم و دست او را بنوعی قوی کردانیدم که بر تخت الویس جوجی بخوانی
استوار یافت دولت از فضل بازی تقویت اما پیش من بودم و پیوسته او را بزبان عظم
و شجاعت برخواستادم و او را بهر سبب رعایت و چون دولت بر او قرار گرفت و قوی نشوئی
در حال خود شده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی گمانی ندارد
و چون ما باران زمین نعمت نمود و بیخیز فارس عراق مشغول بودیم طریق عیسان مشن گرفته
لشکر فرستاد و احوالی ملکات ما را خراب کردند و سایر اتفاقات بران بنید اخیتم تا مگر از
کردارنا بسندید خود انفال یافت دست از بی خطای و فضولی باز دارد و او از ترس اب
غور جهان بپیوسته که اصلانیک از بدنی داند در باره لشکر کشیده که در سی انبوه را بفرستادی
بیش در شتاب و بولایت ما در آمدند و همان که روی توجه بجانب او آوردم سیاسی سپاه
ندیده فراختر کرد و اکنون که از غنیمت ما آگاه شده است از در غرور در آمده و در خوی
مینماید چون بگردد است نقص عد و میان از روشده رفته بر قول او اعتماد کردن از مردم دور
عزیمتی که کرده ام و لشکر را از بخت جمع آورده بوقیق ربانی و تاسید آسانی با مضاحوا بیم رسانید
تا در میان خواسته کرد که در جاسیت ارجح البیم قلنا ینتمم بخود لاقبل لزم بها
و آنچه خصم منما اذله و سم صاعزون و با این همه اگر است میکند که طالب صلحت
میاید که لیک را با استقبال فرستد تا با امر اجتنی کرده آنچه صلحت کای آوریم و تقد از
انگست رسم طری ایلیان را از خستهای زرانندوزی بوشانید و وثاق تین کرده مثال داد که

در اسم رعایت و مراقبت بقیه مسانند و در جهات شرقی و غربی و شمال و جنوب
نمای که در پادشاه زادگان و امرا مشورت فرمود و اینچنان تو قشش خان را گرفته بطالع
فرخنده و اختر سعد با تمام عسکر گردون ماثر روی کشور کوشی بر او نهاد و از این فرود
در حیدرآباد که ششصد سده هجرت در میان و چون منازل در اصل قطع کردند و اسباب
از کثرت سده هجرت آب مانده و غراب شد و در حقیقت عذبه حادی الاول بموضع اول
رسیدند و چهار باب را میراب کردند و سگهای غالی بجای آوردند و چون عظم آمد
چند روز در اینجا توقف نمودند و بعد از آن که در کاه باز نشستند که در کاه
از آب بگذشتند و در آن شب دو توگر اندک که از یک کجیچه در میان و چون
بطرف تو قشش خان بدر رفتند حضرت صاحب زمان در عقب ایشان که رسید
و بایشان رسیدند و اسبیت نصر شکار از اینجا روان شده سه طرف بنا در میان
و چون در میان کبهای آب یافته میرفتند روز چهارشنبه بیت و یک ماه بگوشیدند
که بکجک نایق مشهور است و از اینجا کوچ کرده و شب در میان روز جمعه موضع الغ
نایق نجیم نزدل حمایون گشت هر سه صاحب قرانی و جهابذنی بنشیند نظاره آن
دشت بای که بر اید صحرای صحرا بمنزله و از روز پنجشنبه توقف فرمود و امر عالی قانی
سوست که لشکریان سنگ آوردند و در آنجا نشانی ساختند بلند مانند مناری بر او
دست ترانسان خاکست تاریخ آن ایام بر آن کاشته تا یاد نام بر روی روز
کارسانی بماند و از اینجا کوچ کرده شکار گمان روان شدند و کنار آب میان جوق رفتند
و از اطراف آن بیابان پنج ماه و بیست و پنج ایام بادانی نیست در اردوی همایون
که از غایت سخت حمل و کثرت سحان و ابطال بسیاری تحمل و حمل در بای بود و جوش

و جهانی بر او ولاد و فرزندش مشکلی و کرانی میداشتند چنانچه بیکدیگر میسند بعد از این که
کمان که بشارت از شاهزاده من شری باشد بعد از یکسکه رسید و یافت می شد حضرت
صاحب زمان توفی فرمود و با هم از قران و هزار جات و صد جات بملکه میرا رسیده
که هیچ از دیده در اردو مانده و کج و و تیرا و تهاج در شسته و باج و امثال آن بیرون راند و طبع به
بولاق اکتفا نمایند و امر اجبت احتیاط بخرم نمودند و از یک من اردو بنگ اینبار که عبارت
از شش من شری باشد با ضافه سزی که از اسطرگوند شصت کاسه بولاق بیرون می آمد و مقرر
فرمودند که از لشکریان هر یک یک کاسه از آن تقاضا کنند و بیشتر سباه از آن هم نمی یافتند و علی
که سینه انبش خرد روز میگردانند و بین طریق میرفتند حضرت صاحب زمان در روز سه
اول جادی الماخر سکار اختیار فرمود و تو اسیان به امر او انوار و در اخبار رسیده سباه
بجای آوردن شدند و تمام آن سحالی آنها فرود رفت و در شش و طیوری شمار برانند و بعد از دو روز
تقارن گشتی کرده ملک هر سو که مرکب راند عالی زمین از گردا بگو که خانی
جرجلی گشت و بعد از آنجا گشت از اینجا سوی منزل راه برداشت و در آن
بجایگاه ام سوی تخت بیزوی ترین دولت بخت و سباه از فرات بایستد عالمبناه
از کوزن دامودین و دیگر انواع خیر حیدان میداند اختد که جان کزنی بی قیاسش بود
چنانچه یکی که دست داده بود و در آن کزین کرده می بود آشته و لاغز می کد آشته
زمر جنس حیدان گرفتار شده که کزینده را دست بیکار شد و از جمله نوری
در آن صحرا یافتند از کجایش بزرگتر که مثل آن هرگز ندیده و مشاهده نموده و مثل آن یافتند
میگویند در پیشان کبک بسیاری از آن تیرا انداخته بودند و بدتی قوت لشکریان از کزین
سکاری آماده بود **گفتار در عهد من این حضرت صاحب جبهه ان**

بسه از فراغ از شکر رای اصابت شفا صاحب قرآن سپهر آفتاب و نور التفات بر باز
و بدین جبهه و عرض عساکر گردون ماثر انداخت لشکر آمیخته و مسیره و قلب و جناح چون
که مرتب در این شیشه و مرکبان باد ببار اجون آتش جنبه از دل امن در بر گزوان نماده
سایه بگشت زدن از شمار خفیه بیگان تسلط شمار بر می خواسته سلطان
محمد نزه و گرز و جبهه دست گرفته میرهای جرم نیک برانگنده رکستوان ملک
نه از گشتان باک بر تیغ تیز نه از آب سیم و نه از آتش گریز بر دی گاه بگوشش کرده
بر زخم سندان بر حمله کوه برین گونه لشکری از خیز قیاس بریدن بگشت سعاد و صولت
کردن پیرا پر مکل ارگسته فوج فوج و تومان تومان بمجمل خود روان شده متوجه بعض
گاه گشته جهاند از جن لشکر امان گشت برآمد بایب در راه بدشت
یکی تاج بر سر زیا قوت و زر بچنگ اندرون کرده کاوسه عنان ابوی جوانان
جهان سر بر کوه نولاد یافت در راه روان از پر صفت زحمت بردی بک
از اربیت که تومان او بود از اغار صفت کردی بی تیغ و خنجر بکنس
بمقدار شکسته میان با ماس کین نیز کرده پستان سپید زده را نوا گشته
رضین بوسه داد و ثنا کسرتید که با داجان ارکان تا گردان بومان صاحب
قرآن جاهدان سرد جان ما زنده دن و داد غذای سپم مرکب شاه باد برایشان
جهاندار کرد انسرین که با بادا بگردان زمین در چون حضرت صاحب قرآن تومان
بردی بیک قوشون توشون نظر التفات آجیاط فرموده سعادت و اقبال پیش اند
تومان خداداد حسینی مکل داراست صنها گشته بودند سایه بر صفر در زم سپاز

و لیران کردن کش پسران سواران جسکی مردان کار گنדה مکنی گرز و خنجر گذار
خدا داد و بداد از اقامت رسم و بلغمی و بیکش زبان اخلاص بعض دعا و شکر گشت
پس ایمنی کرد بر شهریار که با داجین جاهدان کامکار جنان بدگیتی که کامیوت
فلک برده و اختر علامت بود تن و جان مانده کان سپر بسه غذای خنجر و تیغ و در
شسته مرد و الوارش نمود بسی ازین کرد و خدمت فرود رسید از تومان خدا
شیخ تور بسه افتخوری بهادر با هزاره های سله و ز صنها ارگسته ایستاده بودند
سایه بیک حمله تیر جنگ گشت ده کین چسپن خنجر جرسیل همان و جو شیر زبان
بگفت تیغ و گرز و کند و کان شیخ تور بهادر رسوم کیندی بقدیم رسانید و با نوز
زده اسب گشته و زان بس دعا کرد بر شهریار که با دامطیو ملک نده و ار
بگام تو با داجین و زمان کنینان جانت غذای جهان جهانمانه کان در خنجر
بر وقت بهر حال هزاران هزار جهان بان زگنده شاه شاد گشت بر دوزن کرد
زای گشته و بعد از آن گروه انبوه لشکر بیروزی اثر شاه زاده عمر شیخ
صنها مرتب داشته را اعلام نسج و قدرت بر افراخته بسته در آن صحرا با وسیع مجال
راه بر گذر کان صبا و شمال بسته بودند ز انبوه لشکر در آن بهوش
بصد جیل باد از هوا نمیکند شت سایه سرانوار کیتی فرزند سواران جنگ اور که نور
همه بول شیر و نیز و بسبر ز نوک سان شان خراشیده ابر چون افتاد است طفر
بیکار شاهی بخون بسون و یامد آبی سایه وصول برایشان انداخت شاه زاده بان
و طایف خدمت سادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم اداب بنوعی که از جهان شاه زاده
شیر و باغ میمون را زانو زده با شیه ناخته بسیار است که ای در ملک برین فروری

جهان را طالع بر روزی از تو کلید بخت از فتح عقد بند کشاد از حد حین تا در بند
کوچک گشت ز بخت از حدی که خود بخت از تو دارد بر سزندی به منزل که سنگ افشان کنی راه
منور باد چون خورشید و چون ماه بهر جانب که روی آری بتقدیر رکابت و چون در میان
که بسته بدرگاه تو از جان غلامان زمانه بر تو آید آن جهاندارش بر آید ازین خوشترند
و عایشین زبان رحمت مانده که از بخت بلندت یاد آری در بر اعدایت همیشه برتری باد
وز آنجا شادمان کعب درون کوه عیارش را در بخت نشان کرد و چون حضرت
صاحب قرآن از عساکر امیر زاد و عمر شیخ مظاہر گمان در گذشت لشکر سلطان محمود
خان و تومان امیر سلیمان شاه کرمان تا کران آن داشت بی پایان نمودند صفت تریب داد
و داد بودند و ایستادند سپاسی در آفرین که کین ننگین در یاد خون سم
تند و کینه کش و زخم ساز سزک و جهان نوزاد دشمن که از ایشان نیز طریق مسموم
یابی ادب سپردند و هر یک رعایت رسم بجای آورده و خواجه و شهباز ازین
کری تو مبادا کلاه در کین خدایت بهر کار ماری دماغ ز چشم ندان رسپکاری داد
جهانت کام ملک بنده بود قضا یا در بخت فرخنده باد بر اجمت در لیم جازد
اگر تیر بار و در کز تیغ جهان بیان بر ایشان سایش گشت جهان ازین را با کین گشت
بسی خواند بهر یکی ازین که پیوسته با شیده با او آودین و زانجا باقی بگذشت شاه
ز کرد در شش عطر تا کشته باد و بعد از آن مایه جتر آسمان مسای افتاب ارتعاش بر تو
سعادت بر لشکر شاه زاد و چون بخت محمد سلطان بهادر انداخت که وی که ازین
چین خستشان روز کار چون زلف بر ایشان خون بان بهم بر آمدی و از صدای خود شن
قدرشان مهر سپهر چون دیده براه دیده عاشقان تیره و خیره ماندی فضائی ان صحرای بی

از غایت کثرت تبک او در صفا ار استه بودند و ایستاده با هیچ بسیاری اورد
یکایک بر روی رستم فزون دلاور سواران بر خاشخو دیو قوی کل و تند خو
چو شیران بر خشم و بیجان است ز جان از بی اب رو شسته دست و چون حضرت
دیدند حیاط بنظاره آن همان سوزان خان خواره بر کاشت شاه زاده محمد سلطان در
اقامت او جاشی و در حقش شرایط ادب رعایت داشته خطاب را اینون
و عادت بسیار است که ای شاه سر بر ازین رعایت در جهان اهل پیش
گذشته تا آخر و اجم کلمات گرفته مشرق و مغربت فوق لعل خورشید ارمیت
طلوع صبح اقبال از جنیت زهر سحره مشت کار کجا کلام گفته هم خورشید و هم ماه
مظفر با دست از دولت نشانه مبادی تو زمانه همیشه حشمت در عیاضی
بقا در سوزی و عیاض نواری سهرت رام در زمانه خدایت یاد در کشور گشای
چو کارانند بخت جانسی ز ما کوشش اقبال بود ز می تو نطق ان فرخنده جاگر
که در باز و رای خدمت سر شسته را خطای شاه نشاط آفرود شد خاطر کشاده
برو کرد ازین از شاه کامی که ای شایسته ز تیر کرای جراحی چون تو اندر دود ما نم
جراوشن نباشد چشم جانم بهر کاری زیزوان ماری زغر و ملک بر خردارت باد
و چون همین سوال لشکر قول ظفر ترین که از وفور و کثرت بحری بود امواج ان افواج بهادران
جلادت این منج فرج بر میت عر محافظ جانان دریافته و امر او زمین بر اطمین
او اب محمود میام نموند و در بر افکار لشکر قدرت شعار شاهزاده کامسکا مراد شاهزاده
دلاورانی که سر بر دیده روشن اقبال احمر کرد عرصه عیب و قتل ندانستندی و گلگون خیار
پرانوخته سعادت بنیز از خون مبارزه ان میدان اطلاعات نشانی صفا

ساخته و رایت پیروزی باوج کردن برافراخته بسیط ماسون را کران فرود گرفته بودند
 ساهی بسیاری از یک پیش گذشته که مردی از جن خویش ندیده کسی پشت ایشان بیک
 بختی جواد بود جوکه از درنگ فرزند او تش کارزار فرزند بدایت شد یا چون
 حضرت صاحب قران ظفر در رکاب و حضرت معنان بایشان رسید امیرزاده پسر شاه
 که شمشور میدان سلطنت و کماکاری بود بیادگشته پیش آمد و آنچه از رسوم و آداب ان مقام
 تواند بود چنان که جهان نامداری سزود بجای آورد و زانو زد طوطی طبع را با او
 و طایف شاد و عاشق فاکر داند که ای شاه دریا دل باکت دین
 فرزند باج و تخت و کین جهان ازین تا جهان افیضه بر تو باد شاهی نماید بدید
 ز نامه خورشید تا تیره خاک بیکتی سخی جزای ازاد است
 جهان مرز ازاد و زان باک ترقی جهان شاه سید گزیت ترا دیده دولت پیر او از گزیت
 کجاست مردم همه باو است درش و سان از تو میرز باو بجان بند و هر که گزیت از سیاه
 رخشه تیغ عد و سود باو درین داری داورت بیاد سرخت دشمن کونین را باو
 که بسته ایم از بی کام شاه جزیر جهان شاه صاحب قران ز کس تا رسد زاده شد شاون
 پیغمنا بی گنت از هر درش که سیدار دل باش و سجده کوی بر زوان شاه از او کام جوی
 مکن ایمنی در سرای نو پس که در پشت و کوی اسوس ز تو نام باید که مانند بسند
 سز دل نداری بکستی ترند جهان ازین از تو خوشنود باو پیر به سگالت پراز دور باو
 در همین ار بارانزار امراء نامد اردو نینان روضه امثال سلطان شاه و امیر حاجی سیف الدین
 و امیر جهان شاه جاگو در یک امر او سپه سالار که ترض ند کرد هر یک نمودن موجب تظلم
 کلام میشود هر یک تو مان خود از هزاره هزاره و تو مشون تو مشون مرتب ساخته و مکل با راسته

بجای

بجای خود داشته بودند و حضرت صاحب قران به فرج که می رسید امر از نو زود ما بکن گشته اند
 بزبان اخلاص و اجزای وطنه دعا و ثنا تقدیم می رسانیدند و در عاقبت باو شایسته را است
 فرموده بتایش و تحسین بلند پایه و سرافراز میگردانید تا بدو روز از دولت بداد که چشم پر کشید
 بر شکست سوار میگشت تا بنگام شام که تیران گردون سپاه سیاره مرض میداد لشکری بدانشان
 بسانی که در چپکای کش موضع اتق یا مقرر شده بود و امرا خط باز داده بودند غرض دید و شد بعد از آن
 کور که زده صورت انداخته و فرزند آمدند روز کار از شکست صاحب قران که مکار و کثرت
 و تربیت ان لشکر چهار مستی مانده صدوقه ای ساست را نظر لشکر کش و نصره سیرک
 نیتن بر طول عرض لشکر اکتف ز شک بر رای الین مشاهده نمود **گفت رود رود ان**
کردن حضرت صاحب قران لشکرش ای میرزاده محمد سلطان ز باجک حضرت صاحب قران
 امراء و سپاهان سپاه را با نام و نوازش استقامت فرموده خواست که منفذی رود ان سز
 در دران حال امیرزاده جو اجمت محمد سلطان بهاد زانو زده التماس نمود که منفذی او باشد
 حضرت صاحب قران ان جرات و ولایتی بنمایست پسندیده اند و شمس او را مبدل
 دشت سزده لشکر ساخت و زبان عاقبت و استقامت و تربیت او رکبت و
 کاخند سپاه و سپه تست که دوشن رود ان باشی و شدرست و در روز خجسته منقم
 جامدی الاخر با حقیر و اتمان ضاعت تخیم بطالع فرزند و اخر صدر از پیش رود ان که دلیند
 و عطا و امراء نامد از کلازمت رکاب حمایتش نشین فرمود و تا غایت از دشمنان
 خبری نیافتند بودند شاه زاده و امراء او را دوروزه راه رفته بمزلی رسیدند که پنج پیش
 جایگاه اتش کرده بودند هنوز تمام فرو نشسته بود فی الحال این خبر حضرت صاحب قران نشناخت
 زمان تصاحب این شاه بدینست که غرضان دانسته گرفته تخص نمایند که امروز بد کلان ان

بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال لشکر نیک بفره باشد و شرایط حرم و احتیاط
مرعی داشته تقاضای جازندارند بفرزند شایسته فرمود شاه که اگر باشد
ز حال سپاه تن اسانی غفلت از کارها نداند صواب و نداد و دروازه نیز
مگر بطریق خسرو برود ایم که زهر نیک و بد و چون اشارت عالی شاه زاده کاظم
و امراء نادار رسیده با مثال امر مباردت نموده شب و روز کوههای دور میکردند و مخصوص
کنان میرفتند و چون باب طویل رسیده بیکه ششده و در اولان خبر رسانیدند که بهنگام
محل آتش دیدیم و هر چند در تفتیش آن کوشش نموده شد از هیچ کس اثری نماند بازین معنی را
بحضرت صاحب قرانی عرض داشت کردند چون صورت حال مسماع علیه رسیده
فی الحال کوچ کرده بتخیل براند و چون باب طویل رسیده بواسطه عبور لشکر منقاری گذار حرا
شده بود حکم شده تا لشکر میان جوب و خاشاک جمع آورده گذار است کردند و صاحب
قران کامکار با تمام لشکر حضرت شعار از آب عبور نموده بمنقاری میوست عساکر
کردن ماثران دشت و مانول در زیر سم ستوران کیتی نوزد آورند و از میان
پیچ خبری و اثری معلوم نمیشد و هر کس بجز کبری میرفت در آن پیا بان سرگردان گشته اگر
نشان نمی یافت حضرت صاحب قران با تمام دولت ثابت ارکان شیخ داود کار
احضار فرمود با جمعی دیگر از بهادران بجز کبری فرستاد و او مردی دلدار و کامران بود و در میان
در یکمان پر رک شده و در کمانت کارهای عظیم فرماتا گشته و کرم و سرد و در کمانت
بر حسب فرمان دوان شد و در شب نوزد بتخیل تمام براند و سبب دویم الا جوقی چند نیست
درین شپسه با دیگر بهادران بنهان شده و چون صبح دیدن گرفت سواری از آن
الاجوقها بمبهمی میرفت صبر کردند تا از ایشان دهگشت در عقب او نشسته او را بگرفته

صاحب

صاحب قران رسانیدند انحضرت ایشان تربیت فرمود و شیخ داود را با تمام
بادشاهان مخصوص کرد اینده که هر کس ازین رخصت خاص ازانی داشت و اگر
احوال تو قهش خان را بر رسید گنت یکماه باشد که ما از این برودن امدانجا ساکن شدیم
و از خان خبری ندادیم او چند روز است که ده سواجبه پوش امدانده درین نزدیکی
بیشه ایست اینجا می باشد و معلوم نیست چه کسانند حضرت صاحب قران عید
خواجه را با ساسی مردتین فرمود که مردم آن الا جوقها با بسیت سوار بود کوهانده
عید خواجه مردم آن الا جوقها را اجنا بجا آورده بود سوار و در قاری لیا دل ازین
داد که با بسیت سوار برود و آن ده مرد که در شبیه اند کوشش نموده بکوه دو سوار و
قاری و حسب فرمود متوجه شد و چون با ایشان رسید بکنک میش آمدند بعضی گشته
شدند و بعضی بسیکه کرده بیایه سرای علی آوردند و خبر قهش خان از ایشان تحقیق کرده
کوچ کردند و منازل مرا حلی بسیار بر می آورده و از بسی آنها و لولها عبور نموده روز و شب
بسیت و چهارم جدی الا جوقها را با بنق رسیدند بجز جی لغرض مالون رسانید
که این اب را سکه راست یکی با بفرمانی گویند دوم را بوردکت گویند و سیم را که از نیمه
کوچک تر است حقیقه کبک حضرت صاحب قران که ضمیر منیرش مطمح افوار
صدق و صلحا صواب بود که از من گذار تا که شش مصلحت نیست چه کشاید که دشمنان
در کین باشند صلاح است که بیابان اب روان شویم و توکل بر همین جنظ جل و علی
براب زینم و بگذریم و همان ساعت کوچ کردند و بیابان اب نشت سوار و بیاید و از مر جاد
براب زده بشاه می گذارند و در روز تمام آن لشکر بیکان از آن اب بگذرند از آن
اب که آن و بسلاست عبور نمودند و شش روز دیگر منازل مرا حلی نموده باب

رسیدند و قراول لشکر منصوب پیش رفته بودند صدای غلغله دشمنان شنیده ان معنی با بخت
اعلی عرض داده شد و دران حال امیرزاده محمد سلطان یکی را از مخفیان گرفته بدرگاه عالی شاه
آورد و چون اوضاع از او استفتا شد تقریر کرد که ایل غلبه باجا بودند و چون از توجیه لشکر
اکلاسی بایسته کوچ کردند و رفتند و چون بخت شد که مخفیان یکی اندر بلخ لازم لایستاق صدور
یافت که سچکس از مراد و قوشون خود جدا نشوند و لشکریان در شب آتش بنفوذ نند و از ان پس
لشکر ترتیب داده بفرج فوج روان شده اند جواز دشمنان آنگی یافت شاه
گراییده را بشن مفضل سپیاد بیار است لشکر باین و سپاه سببیک جوان دشمن بکند
روان شد بیایکی سبب فوج فوج جو بگری که جوشان در اید بفرج و چون حوالی آب انک
نخیم تدریجاً بیون گشت حضرت صاحب قران در شبینه عزه ماه رجب بساعت و اقبال
شده بر سر پول بایستاد و فرمان داد که مستغای بیشتر از پول که در گشته و جندان توقف نمود
که تمام لشکر قول از پول بکشد شد و برانبار و جوانان را بر کسب از مقابل خود برابر زده
عبور نمودند و بعد از ان قرین فرسخ و فیروزی از پول گشته روان شد درین اثنا قراولان
پد نفر از دشمنان گرفته میاورند حضرت صاحب قران کیتی ستان از ایشان اجبار
استنار نمود تقریر کردند که توتمش خان از اهل ان شما اکا بود و دو نوکر اید که از
اردوی شما گرفته اند و او را از توجیه شما جدا دند که با لشکری فرادان افزون از یک
پایان و برک درختان میرسد توتمش خان را از رشیدن این خبرانش در نهاد افتاده بود
از سر براد و گنت من نیز در جندان لشکر جمع کنم و در زمان خبر باطراف و جوانان فرستاد
و لشکر دست راست و دست چپ را جمع آورد و اکنون در فرق کول نشسته و باز
بطلب لشکر فرستاده است غلط من که بدخواه را در پرست که فریدی

از کثرت لشکرست بعد رنج کوشش نمایان که حج اور لشکری بی کران
ندانند که مکانم بزم آوری رنج نصرت ایدند لشکری شادت شود و در کن و سیکه
بسیاری لشکر و تیر و توتمش خان را تصور جان بود که حضرت صاحب قران چون
باب تیغ رسد از گذار با عبور نماید و در کین فرصت مترصد ان راهها می بود و حضرت
از انهم اسمانی ان معنی را در حساب گرفته بود و از بالا آب گذشته در بخار رسیده
و چون رای غده کثی بکینیت اوضاع توتمش خان احاطه یافت در ان منزل توقف
تا عیاشی که منصور تمام برسدند و میسره و میسره ترتیب داده امر فرمود که توره با و جربا
دارند و بیرون میسرک سماون را طنب زده قسمت گشته تا لشکران حوالی خود را
خند ق بکشد بر حسب فرمان کار بند شدند و شرایط فرم مرعی داشته ان شب
در ان مرعد بسد بردند و در روز چون چپرو خاوری بر اید برین کج
نیدوزی از انجا کوچ کرده روان شدند و در مر منزلی طریق رعایت فرموده
میرشد حضرت صاحب قران مجمع امر او نمیان از توره نانت تلمصه جات
احصار فرمود و بعد از تربیت و نوارش نمود و غلغله نافر بخشید و ایشان را اولشکرازا
چهار لایق داد جو بچ عیانت در اید کوش سببها انعام کردند فرس
ساز را بصلت خاصه او به بخشش دل میمکن کرد شاد و کج و کوبال بر کتوان
سبب و تیغ و تیر و کمان کشت و در لشکر را گنده کرد و از انجا روان شد بفرم سرد
در انسانی ان راه بکل ولای عظیم رسیدند و تنب و شنتت بسیار از ان محل گشته فرود
آمدند و در ان روز قراولان کس فرستادند که از سبب مخالف سقوشون ظاهر شد
و با خبر رسید که در شب ایشان غلبه دیگر پیدا شده حضرت صاحب قران بساعت و اقبال

سوار پیش رفت و لشکر را امر نمود که صف است داشته تینند و میره را بسته روان شوند
درین حال قزاق یکی از دشمن گرفته بیاید و او را بعد از اسبیت و احوال میساق رسانند
و سوار بجک بهادر و آرفوشاه را بفرستد تا از سباه دشمن خبری باز دارند و چون بر حسب فرمود
روان شدند آنها که خود را خود بودند بازگشته رفتند و ایشان هر چند در شخص تیش سسی بلخ
بجای آوردند از همانان اثری نماند و چون باز گردیدند حضرت صاحب قرآن بیشتر را
بهمان کار نامزد فرمود و فرمان داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکند امر اجابت ننماید بیشتر
بجانب خود مردانه بتبیین تمام روانه شد و در اثناء راه بجنگلی رسید و در آنجا از دور دودی دید
و چون نیک مستوجه شد او را هم شنید کس فرستاد تا کینت وضع تخمین نموده گفت و گشت
ایشان باز دارند و چون تخمین پیوست که طایفه از لشکر دشمن در دم خود را مرتب داشته
بر سبب ایشان رواند جو دشمن شد که که لشکر رسید بر اهر برین فتح کین بر کشید
بجنگل چون چاره راه نبود صف اراست و زیم جان می نشدند ستاز با کین
اگر جنگت نیز قضا نشد آخته را کنت خیز و تیش ا تا به اسمانی که پیوسته رفت
روز کار احوال و انصار حضرت صاحب قرآن بود یاوری نمود و سپاه طغز سباه بر همانان
آمده جنگ کس از ایشان و سبکه کردند و بیایه سپه سلطنت صر بر آوردند حضرت صلوات
قرآن بیشتر را با نواح تربیت رعایت باد شامانه مخصوص گردانید و جمعی با که با بودند
بصوت عواطف سرافراز داشته اکلای دادند و نوازش فرمود و از گرفتاران بنده
اسرار احوال معلومش جان استنار نمود عرض داشته که تو قمش خان لشکر را جبار رسانید بود
که در موضع فرق لول جمع شوند مانند کان بر حسب فرمان با بجز رفتیم و بر سبب او از میا و هم
نداشتیم بدان واسطه در پیمان و جنگل سرگشته میکردیم تا بدین بلا مبتلا شدیم و چون جنگ

تمام مورخ یافتند و فرمان قهر متصل ایشان فرمان داد و درین اثنا بر ساق را برنجی بروج
گردانید و بجزفت آوردند را نوزده بوض رسانید که بنده را از طرف سرای میش
خان میرنتم را و او را در محلی که وعده گاه بود نمانتم و بر دیگر اوضاع اطلاع ندارم صاحب
قرآن کتبی تان جلال بسیار میرسد را مانند تیر ترخان و مولی و صابن تیر و جمعی از بهادران
بقر اولی تین فرموده فرمان داد که چون سبای سباه دشمن رسید اگر سبای باشد خود ایشان
نموده که بزبان باز کردند تا ایشان فریفته شوند و پیش آیند و هر چه روی نماید با علم ان کتبات
نمانند امیر جلال و امر او بهادران بر حسب فرمان روان شدند و چون از لای کل ایها
بگذشتند سبای دشمن بدید آمد و ایشان با بنده و نفر جدا شده پیش آمدند و ازین طرف
صابن تیر پیش راند و با ایشان سخن کرد و باز گردید و مولی با بجزفت اعلی فرستادند
تا صورت حال عرضه دارد و از برق سرعت پیر استعاره کرده بیایه سر بر خلافت مصر
و کینت وضع دفع کرد **ذکر می ره فرودان کشته شدن امیر ابوبکر محمود**
چون خبر مذکور بجزفت صاحب قرآن رسید اشارت علیه لصد و پیوست که امیر ابوبکر
با بهادران میش رود و از همانان خبری بختین بیاید و که در کجا اند و علیه میش آمده اند
مانند که در جمیع احوال طریق فرم و احویت طامعی دارند امیر نماید اما مثال امر مبادرت نموده
بتبیین روان گشت و از و حلی عظیم و آب گذشتند با امیر جلال مجمل حمید و دیگر تر اولی
ملحق شد از چون شتر رفت گروهی از سباه دشمن ادب که بر بالای شسته ایستاده و نظار میکردند
فی الحال جمعی از خردان کار و بسیار ازین تیغ که از بجانب ایشان روان کرده اند دشمنان جان توج
ایشان مشا به کردند بازگشته از بنده فرود شد و ایشان بیایه شسته بجای دشمنان بر آمدند و از آن
طرف بشته سسی فرستادند سپاه امیر حمید پیش را دیدند در محلی کشته شده و جنگل مریا شده

در کین فرصت استیاد چون بران حال اطلاع یافته جمعا توقف نموده خبر با یکدیگر فرستادند
و در زمان روان شده بالای شسته بر آمد و لشکر دشمن با احتیاط کرد و چون غلبه بودند
جنگ کردن مصلحت نیست و صواب در آن دید که با همسنگی با رگشته از آنها بگذرد
سپاه خود را روانه کرد ایند خود بماندک نوری در عتبت لشکر باریتاد دشمنان چون در بایسته
که در ایشان در است و اب و وصل بسیار در روانه سر کوه تورا نند و او از کمال
شجاعت و فرط دلادری بای شب است بنشرد و بر نفس آهمن گذار چند تو شون با باز داشت
و جنندان کوشش نمود که تمام لشکر منصور سالم از اب و لای بکشد شسته و درین شب
از قنایتری با سبب او رسیده و او نیز زخم حوزده بود با وجود آنکه زخم داشت همان سبب زخم خورد
از اب بگذشت و چون اسب توت نماند مینا داسی دیگر میش کشیدند که بر نشد هنوز سواران
تری دیگر از شصت لاهر و لقتا و الله کش و یافت و در منزل ان اسب آمده و صخره تلف گشت و
مخالفان غلبه کرده با جنوه کرده او را نند و ان دلادری نماند و با شب است بنشرد و از غایت
حیثت و مردانگی دست جلدات از جنگ با بکشید تا دشمنان او را نشاخته شهید کردند
انالله و انالیه راجعون ز کمر جهان چنگین ببرد کس این رفته با وی پایان نبرد
ندارد جهان در پستی با کپی نیالی در مدعیانی سسه جبار ایدین کونه شد در راه
بر اردگاه و نداد نگاه و در ان واقعه تا یکه چراغ دولت مخالفان را وقت فرو
نشستن بود و خانه روشن میکرد سر بملیک بسپارد کار را اس و رضا نخواست
نزد بدو بجهت شهادت رسانیده چراغی کان فرو خواهد نشستن کند در وقت مردان نشستن
حضرت صاحب قران نبین سارک باند که بجای درین حال کنار اب رسیده و امر حاجتی
الدین و امیر جهان شاه ملازم رکاب سهاون بودند اشارت علیه بصدد مرگ پیوست

و سپاه سیاه کشته از آن بکشد شسته و بزخم تر خاره که در مایع برابر انداختند
بیا رسید تیر خدنک از کان بران نرم جوان و جوشن در ان برانند اهدا بشیر و تیر
راورده از جان ایشان بغیر نماند از مخالف کس بجای کس که در بید ندارد بر شتر با س
و در ان هر که جلال حمید و غایب نیکو بندگی بجای آورده با سبب کس بر سپه تو شون از لشکر
دشمن که در مقابل او بودند جمله کرده آثار جلد است و دلادری بظهر رسایند و زمان زمان
طبل فرد کوفته بشتر کف رده بنده بر فرق امکن با قطاس نیت و با س بهر جانب می
تاخت و از هر کان و صیغیر تر صدای فنا در کوش مخالفان می انداخت
خودشان و جوشان گرفته بجیک کان کیانی و تیر خدنک روان کرد و از
سرخ زاع کان عقاب اجل اسوی دشمنان و ندید تیر جنگی مرده کرد در سملک
بر ستای مرکن کوششها اهدا ران نموده بهتری از لشکر دشمنان بخاک اندکند
یک بهلوان و با یزید ششش کشتی نیز داد مردی و مردانگی داد و از دشمنان کس
دست گیر کرده باورد و حضرت صاحب قران از آنجا مراجعت نمود بعد کوه طوفین
نزل فرمود و حاجتی را که در ان موقع سوسناک بای شب است فشرده بودند و بشتر ابطس
فرازی قیام نموده با نواع تربیت و نوازش غلبه باید سر افزا کرد امیند حکم تر خانی از نانی
دکشته فرمان داد که جماعت سهاولان دست میش روی ایشان نذارند و از درگاه
بحضرت منع کنند و تا نگاه از ایشان و فرزند ان ایشان صادر شود نرسند
چین داد ماخ که تا نه شراد هر آنکس که همین از ختم ایشان شراد کند شان سر سند
انای با کربن بر شسته بر جای ما و خویشان لیکو تورا که بفر شهادت فایز شده بود
فایت در حمت بیافرمود و از آنجمله ش سملک بر تلجی را بخیرد عواطف پادشاه

اختصاص نموده و راه درسم ایکو تورا بوداده هر گمان هر روزانه را بدو سپرد و چون تیرشش ماه بود
 که رایت نصرتش شمار متوجه صوب شمال گشته میرفت بجزی رسیده بودند که در شب پیش از
 غروب شفق اثر طلوع ظاهر میشد چنانچه در حکام بودن اقباب در بروج شمالی نماز قنن در آن
 موضع بحسب فتوی شریف غرا واجب نمیشود و بعد از آن حضرت صاحب قرآن
 روان شد شمشیر نصرت انداخته در ایستاد و اقبال را از اجنبه بر بلندی فریاد
 بسادت
 بران بسته سلطان فریاد رس بر اسود تا جیح بر زد و سپس جهالت
 سوگواران گفتند بر افراختن حورافیه را چندی و از آنجا بسادت و اقبال بودند
 و چون توتش نشان می ایستاد که لشکر منصور رسد و قراولان سپاه دشمن سر روز خود را می نمودند
 و باز گردیده میرفتند و آن پادشاه بی یاریش گرفته توقف میکردند حضرت صاحب قرآن
 پادشاه زادگان و نوینان مشورت فرموده امیرزاده عمر شیخ را فرمان داد که به بیت
 نرسد سوار از پیش روان شود و تحویل رانده باورسد تا بصورت توقف بنمایند و از امر
 امیر سوگند و سلطان سخن و امیر عثمان و سپس خانه را و غیر هم با او بروند و چون ایشان
 با مسائل امر با در دست نمودند روز دیگر خبر آوردند که منفذی بهم رسیده اند راهی علی چون
 برین حال اطلاع یافت ترتیبش کرد نموده بطاعت محمد و بخت فیروز روان شد
 سوی دشمن گینه خواه بیزوی اقبال و عون الله و در آن روزها از کثرت ابرو رانندگی
 هوا تیره بود و سحاب آتش ریز تقضا جعفره میکود بتر **گفتار در وقتیکه لشکر گدازد**
جیش سه تنگه و توج جنگ بزرگ صاحب قرآن کیتی پستان روز دوسوم با نهم
 کشت و تسنن بر سهما به توافق توی سیل که بهر ابعاد از شش روز کاه ده کشت در موضع
 قنن در جبهه جنس مبارک منتنت اراستین لشکر و مقصدی پسند در تریب ان شد و منتنت

قول مقرر فرموده بود که محکم مثل ان نمیده بود و نیشنده و امثال این معانی از پنج الهیات
 ربانی و تائید است اسعانی تواند بود چه در خصوصیت عدد بسی اسراست که در اتم ان
 بسبع المثانی ان راه برزند ببلدان این کلمات از انوائی یکراست یک
 قول را با هم سلطان نمود خان بیار است که روی جلد مردان کار و این نوعی از بهادران پنج
 کدار همه جنگ جوی و همه نامدار جویشان اشته در کار زار سپاهی جو
 دریای جوشان جنگ همه تیز کرده به یکجا جنگ با شاداشی آن با میر سلطان شاه
 رجوع فرموده و قول بزرگ را مرتب داشته بشاه زاده محمد سلطان سرد و اطراف
 و جرابلس از ابدل و دران شیر کفن و بنزد از میان جف سنگن همه جنگ استگ سنان
 بگردن در آورده که زگران بخون آب داده همه تیغ را سنان در جگر دفته تیغ را
 و از بهادران لشکر و مبارزان صندرمیت قوتش مرد دلاور میان سر
 افراز شمشیر زن بنزد از میان لشکر شکن سواران یکی مردان مرد که آتش بخوردار کرد
 همه کارشان کوشش و تاختن سوادیشان رایت افراختن برگزیده ملازم رنخاب
 همایون گردانید و علی حده در عقب قول بزرگ بایستاد تا بهنگام اشتغال نیزان قتل
 و جهاد که بهادران جابین با یکدیگر در آورند اگر فوجی از سپاه طغیان را با هم از میان
 افتد مردان و دستند کار باشند و در راست توی دیگر گروهی هم بر دل بهمان
 همه شرمندان کار از ما دلیر و عدو بنده و کشتارک بجای و غایب می صدوی
 در ایشان تنی و زعد و لشکری ترتیب داد و رایت نصرت است امر زاده
 امیرانش که محکم گردانید و در پیش شاه را در همه سلطان شاه با چهره ما و توره با ماده جنگش
 و در قتل دست راست امیر حاجی صیف الدین بالشکری ار استه و حشری گاه دلاور

سپاه

از سر جان برخواستند
هنرمای و نبرد از مای و مردان کن
ظفر نژادی دولایت علی شکر
همه پستان بزرگ در دست
همه جو کوشش هر خرق در آنگن
بایستاده و در جوانی قوتی دیگر
کردی خود بر دل بهلوان
نمناک شکار و مالکشان
تواناقت و در روز مندریس
بیکل جوین نیر و جوین
مرتب و نموده ملازم رکاب
سایون ایرزاده عمر شیخ کرد ایند
و در قبل و شب بر روی یک
سوار نما دهد و آهسته آهسته
با نوجی از مبارزان
که در کشیدندی از چشم تنگ
شدی آب خون در دل جستم و بیخ
و کرم خیزان زنده قاتل
بزریدی از چشم برام و بر
روی جدادت بر یکار و دشمن
در آرد وند و امر او در سلاست
و در جیب از تو قناعات
و هزار جات و تو شغلات
هر یک در مقام خود قرار یافته
صنای را
را پشته و سپاده سوار چرخ
در پیش داشته جنگ را همیاد و اما در کشته
شده است لشکری بی حساب
که بر پیشه کردش رخ آفتاب
در آرد و که هر یکی
از شان یکی در زعد عالمی
سباهی که شد تیر و خورشید و ماه
ز بس جوشن و تیغ و خود کلاه
ز تیغ و زگر و ز کوس و زگر
زین شده و اسپهان لاجورد
و از شاخه و اول دشمن
و تو شمشیر خان قلب
و جنین لشکر خود را بشاه
زادگان و جوی ترا مثل تاش
که در اعلان میکند
عارق اغلن و ایلیغش اغلن
بیک بولا و اغلن و علی اغلن
و جینه اغلن و عمریم و ام او فوینان
مثل علی رسیمان صوفی غزوات
و نور و غزوات و افتار و اقبوت
و او در جوق بیست
و عیسی یک برادر پزرک
ایده کوه سبک برادر پزرک
و سرای که بوغانی
بی برین و تو فو تری و دیگر
ام او سروران الویس جوی
را بسته و سال کرده در رسیدند
سباه اندام صوفی و جوق
چو دریایی جوشان که ایله
بوج شد از مسلمانان
زین یک رنگ
زیر و هوا جوشت
بنک سر سینه دشت و صحرای
کوه زین توران لشکر سواره
تا از خانان

در این شکر یک خندان
لشکر بر سید که محاسب
و هم با نام قیام و تجن
از عهد ستاران عاجز آمدی صاحب
قران کیستی ستان
که از غلوه مرتبه و رفت شان
بود کردن فرد و باه او
عالم اندر بنایه
از غایت شجاعت و دلآوری
بفرمود تا تمام فرود آمده
چنما زدند و تو شمشیر خان
جران ان حال را مشاهده کرد
و از کمال مکن و غایت شجاعت
لشکر منصور روی التانی ایشان
سیاه دشمن خیره بماند
و حیواتنا بر گرفت و باد مشتی
بمقیبیه و ترتیب صنایه
لشکر مشغول شد بر ارادت
لشکر گران ناگران ابا تیغ
و شمشیر و کرز گران زین جوشن
و ترک و تر همان دروغ
و خود و سنان و سر تو گشتی
جهان سر بر اینست
و یاکه اله ز در جوشنت
و چون لشکر جانین برابر یکدیگر
کصف بر کشیدند سیاه دشمن
از هر دو طرف میمده و میسره
بجبهه و دشمن زیاده بر لشکر
ان طرف بود صاحب قران
مؤید کامکار که در همه کار
اوستظهار بعینیت برود کار
و اعتماد بر فضل او فند کار
داشتی نه بسیاری لشکر
جرار و اما وی اساسی
چنانچه در هر جنگ عادت
سندیده بود فرود آمد
و در کمت نماز با خلاص
و نیاز بکند او و روی
تضرع و خشوع بر خاک
انگشت نهاد از درگاه
بادشاه نصرت بخشش
تانی و بعد پس فتح و فرود
زی طلبیه که گرانار
و نمودار خدا ای در اسطلاب
فکرت روشنی زار و جوشن
نامه نو نه از آثار
خض جالبه نو از جوی
سیاهی در جوشن سیاهی
که نه در جوی زهر نور
و بعد از فراغ از مناجات
با عالم الپس و الحینیات
تو کل بر فضل نامتناهی
الهی کرده بسجادت
سوار گشت و متوجه شد
دلاوران لشکر و بهادران
صنادر صدای صلوات و غنچه
کثیره در کبند کیوان
و جوش اثر انداختند
و رایت دولت و اعلام
اسپهلام مانع عیوق
بر اثر انگشته و از طریق
کور که در کوس و نقاره
فرد کونته کوشش مانده
را از فرودش

سورن کرساخته برآمد فرودشیدن کوه نای زمین در زمان اندر آمدن چای
را در فرودش سباه از دوری جهان شد بر از مردم جنگ جوی تو کنتی ز شب بود
بیدانه روزی نمان کشته خورشید کیتی نروز درین حال شبیده و در عطف و جلالت
و شکر و شجره طیب نبوت و رسالت سدر که قدس الله سره که از همیشه است دولت
روز افزون حضرت صاحب قران بود چنانچه اشارت بان رفته دست اخلاص علی
برداشت و فرقی مبارک بجنوع اقبال کشاده از حضرت غنت تخر و نصر خوست
و در جنبه سنه جد نزر کوارش علیه افضل الصلوات و اکل الخیات

بزم ان اخلاص میگفتند
و شامت الوجوه خاک بر جانب شمشیر و صاحب قران مودرا بر زبان
مبارک راند که توجیهیست شت فانک منصور در زمان دیران هر دو سباه با
حمله آتش بر افروختند و نایه حرب و قتل التها و اشتغال یافت
دو لشکر کتیم دو دریای خون به بسیاری از یک صرافون بد برون ریختن تا حشد
بهم تنگ درایت بر افروختند زمر سو دیران جنگ دوران گشته اند شمشیر
از میان گرفته کوبال در نو جنگ نهادند دل بر فناء جنگ زمین شده
عباد بر آمد باوج جهان کشت بخود را مد بوج ر که دستوران بر خشم و تاب
شد انباشته چشمه آفتاب رخ شاگردون شد از سیم نزد بر از خاک شده
جشمه ز کرد پر آورده کردون دون این نمان بر آمدن از جهان کالایان امیر
حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحب قران بفرست قرین پیش از نیمه شمشیر کشیده

حمله کرد و دست جب دشمن که در مقابل او بودند بر سیم شکست بر آمد
جان بر گرفته لشکر ز جای که میدانید همی سپه زبای چند قوشون که از سباه دشمن زیاد
آمد بودند روان شدند که از عتب لشکر امیر حاجی سیف الدین در اینده جان نشا بهاد چون
این حال مشاهده کرد با سباه خود پیش ایشان گرفته بزخم شمشیر ابدار و حرب سنان آتش با بر
ایشان را باز کرد ایند قلعینق بهادر نیز حمله کرد و یک قوشون از عثمانان برگردانید و امیر
زاده میرانشاه مرکب کوه سپهر نامون نورد و بر اکیخته ز جعتی را از خون بردلان کونیا
قوت زمانی بخشید و فرود سیمشرا از تاثیر بر تو سبیل عتیق یعنی ساخت

بیک حمله شد رآد نادر بیکنند از ایشان فرادان سوار تا از زمانان آنچه در مقابل قول
اوردند ندرست یافته برگشته عثمان بهادر با قوشون با تجماعی پیشانده با سپه قوشون
دشمن جنگ در بیست در اثناء که در اسب خطا شد و در جهان خانی از سیم دولت
حضرت صاحب قران در زمان سوار کشت و بار بر دشمن حمله آورده متفرق ساخت
رشته علی بهاد که ننگ دریای سجا بود دستر دای هر دانه نمود و محمد سلطان از قول
بزرگ پیشانده لقب دشمن بر سیم شکست رشته شاعت امیر زاده عمر شیخ در خوار
نبوت بازوی کا مکار شمشیر صاعقه گذار را بجزین سوزی حیات دشمنان در خشان کرده
داد مردی و مردانگی داد و مقابل خود را متهور کرد اینده مهزم ساخت

جودریای موج اندر اید ز جای نادر درش آتش تیز بای درخشش جودشمن به بند دور
درش تمام اردو به کام سوز بر روی پیک و خدا ایداد تیز گیران جلادت دیدان
شجاعت جهاند و قبل دست راست دشمن ابای شایست از جای برده برانده
و هر کس از اهل و سرداران سباه طغریا با لشکر مقابل خود در او بخشید و خاک موی که در اهل با بان

بیابان با خون مخالفان بر آمیخته سپر باو جبهه با بر سینه و تن دشمنان زخم تیر و سنان و شمشیر و خنجر
و دریده شد و سرهای کردن کشتن و گردنهای سروران بجز کران و خنجر کشیده و دست اند
ز بس نیزه و کرز و شمشیر تیز بر آمدن کوفتی همان ریشتر اجل بکش و زهر مومین
بود و رمای خون شده سراسر زمین چنان شد که کسی روی کشور ندید ز بس کشتگان شده زمین بپدید
رفتش خان چون آثار حقوت در لشکر خود مشاهده کرد و وقت متأمل با حضرت صاحب قالی
در خدمتی دید روی از این جانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او را
و مضبوط یافت از نیزه اجتناب نمود و رو به تیر تیر بهادر و هزاره ماه سپلده آورد و با
ابو موسی عظیم از امر او بهادران لشکر خود بجنبک مشغول شد و هر چند شرح نمود بهادر تو مالش
در مقابل تیر باران کردند ایشان فدای او دست راست او شده و دل از جان برداشته
روی بر تافتند و با تنها و سالنها حملهای بیایی آوردند و عاقبت غالب شده بسیاری
از مردم سلطه و زاری را تیر بکند زاننده از میان ایشان گذشته در عقب لشکر منصرف
گشته و بایستادند و سر به شجاعت و دلوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده
نمود بی ترتیب با جندی از با مشربان گذشته بمقابل قتمش خان در راه چیر با پیش گرفته
ایشان بیکار برافروخت و در آن حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر قتمش
خان که منظم شده بودند میرفت چکه تو اجماعی سمع مبارک رسانید که تو قتمش خان با جنید
فرج از نسبا خود از لشکر منصرف گشته است و در بس پشت مردم ماصف زده
ایستاده است انحضرت بنو زمتا مل بود در آن معنی که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین
خبر رسید صاحب قران غلظتین با جمعی بهادران جلالت امین عمان توجه بسوی
ایشان مسطوف فرمود و قتمش خان چون رایست لغت شمارش پدید کرد و بای شب

در ارض

ترارش از جای بر رفت عقل داد که جو متب نند دست متبع رد نقش نه بانه از دست
بی ترتیب دست الا صفا بر بده باب چسیدت از باج و تخت شسته دل از مملکت و با دست
برداشت و از پیهم جان سراسیمه در پیشان عمان باده تیر بکشت را بر د
بصغیر زان روز که جان نبرد و چون قتمش خان را شامت کفران نیت بی ادای کردن
باولی نیت داد و طاعت گرفته قرار بر قرار اختیار کرد بحکم باولی نیت آوردن این
که سپهری که سر سکون آبی بشت نیت نمود و رو بگرد آورد و مضمون این کفریم
ان غدا بی لشکر بوضع بیوست تمام المومس جو می ستود و سنگ است
دل از پستی خویش برداشته به سچاکی بشت بر کاشته نمودند شاه و به حاکم
در آن کار یاد اندر آمد بشت نه باج و نه تخت و نه دولت بجای نه است و نه در آن
بکنی بیایی کمون کشت کوس و درفش سان بنو مسیح پیدار کاب از عمان
نه استبان جنگ دیار و بنه هم میسر و جسته و میمنه پیامان پراسر پرار گشته
سروشست از آن کشتگان بسته شد همانا که فرسنگ بودی چیل برانگه از خون مین
زیر کل و ما ظلم الله و لکن کالوا انینیم یظنون و حامت عاقبت طینان و غرور
ظفرای ما هنا لک مزدوم من الاخراب بر مشور شقاوت ان بی پاکان شنیده
و سرور خاقت بی باکی و بد کرداری نوحای سیزم بلع و یولون الدر بر صیغه ادبار ایشان
کناشت که از کوه برسی با بی جواب که شاخ خطا میوه نده هو اب
بدانیش مردم بجز بد ندید بنیاد و عاقر تر از خود ندید شرانگیزم در سر شتر شود
جو که دم که ما خانه کمتر شود و چون قتمش خان و اتباعش را مضمون قداقت
دبال امر ما و کان عاقبه امر ما خسر صورت حال کشت حضرت صاحب قران

بنج و قیروزی نزول فرمود و با قامت لوارم شکر و با سبک الملوک تعالی و تقدیر
که جوی بدین گونه بر بای کرد شب و روز را کیتی ازای کرد بکنی از اول
تخت ازید یکی را جهان تیره بخت ازید تمام نموده شاه زادگان کا تخت
و اعراد عالی مقدار در بایه سر بر حضرت صر جمع آمده زانو زدند و زبان بخت و آبر
بیتت و مبارک بادان فتح نماید از بر کشاوند و نثار بسیار کردند صاحب قرآن شهر
اقتدار ایشان را گرفت و بهادران سپاه ظفر نایه را با انواع عنایت و رفعت
نوازش فرموده انعامات بادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر را ازده نفر
منت را کزین کرد، بنگامشی در عتق که بکفگان خون گرفته بفرستاد و بهادران
دلا در تیغ بکن با زهر قهراب داده و کندی من را بکف توت تاب داده بیشتر از
را بنیان خشم نگر کرده در سنان آتش باره اجون غر و مصلحتان و جستم عاشقان
خون رز ساخته تکان جلاوت در بازو افکنده و حسن سعادت در بار و کفند
با دبیان تگوبیکر را بر یکجشد و خاک داشت را بسم ترکب تو تا ساخته در چشم
کوار گریخته و بر حسب فرمان از بی دشمنان چون برق جهنده و قضا رسیده
بشاد روان شدند ان روز بر کشکاز از پیش اب امل بود و از بس شمشیر
قابل نه از ان طرف مهری و کز خای و نه ازین جانب مهلتی و محاماتی
نه از پیش راه و نه از بس امان نه جز تر و شمشیر کس در میان نه توت که دارند
بای سینه نه فرصت که جویند راه کریز از پیش رود امل عین بود و از بس
میکنند و از بس اب تیغ پالا گرفته بکودان میرسید لاجرم در میان دو سیلا
جان بیشتر ایشان را اب زندگانی بر خاک هلاک ریخته شعله جیانشان

انداخته

بیاد نیا و در نیشیت و اندک کسپ از ان کرد اب بلا جریده بیرون تو استند رست
وزن و وزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد
گرفتند ان لشکر از جند عسفت نه جندان که گویم که چند و ارشاه زادگان ان
الاس جوجی کوچجه انگلن و ایدگواز قدیم باز ما تو تمش خان عداوت می در زیدند
و از و کر نجته بنابه بدرگاه کردند استتبا حضرت صاحب قرانی که جلوه گاه
سلطه و جهما بیانی بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت
انتساب می نمودند انحضرت ایشانرا بفرید عنایت و عاطفت اختصاص شد
تا زده تازه انعامات بی اندازده میفرمود و بویسته بمواهببت بادشاهانه مثل
کرمان، مرغ و تشریناست فخر و اسبان راهوار کران مایه سر افزای مایه کرد
درین دنت که از تمکن تا مید انیسج تیغ و قیروزی برایت نصرت شکار
وزید و تو تمش خان قضیه من بخا بر آسه فقر بر غنیمت شمرده نیم جانی
بزار جیلد از مرطه مملک بیرون برد و الووس جوجی بجلی ارم زرد ریخته متوق و
را کفند گشادند و در اجنت جوجی ترا و ایدگوز بایه سر را علی زانو زده و عصبه داشتند
که اگر اش راست علیه صدور یاید مانند گان بر دیم و هر یک ایل خود را استمال داده
جمع کنیم و بیادرم عاظفت خیر و ان ملتس ایشانرا امبدول داشت و زمان داد
که جبت هر یک بر لغ عالم مطاع بنفاد بیوند که سبج ازید متفرض و مزاجم خانان و قوم
ایشان نشود و غان از ایشان نشاند ایشان حکما حاصل کرده خوشدل و شادان
بجست و جوی ایل خود روان شدند صاحب قران کیتی تان در عتب عبا کردند
ماند که بنگامشی بخانان رفتند بودند سعادت و اقبال روان شد و چون بکنار اب

امل سید و خجری او تو پیکر دشتی بود از آن است و ضیاء چون خاطر اهل حضور پر نور
و حرم و مرقد از آن رفاهیت نصارت و طراوت غنیمت فریاد بر وضه ارم
بس طابره چون جان خردمند سواهی مستدل چون مهر زنده مغرب حیات نزل
همایون گشت سر پرده اہلبیت و جلالیت بیا مومن نامون گشده و در آن اندوختن
قبه بارگاہ نصرت بناہ با وج کردون بر ابدہ سر ابرو از دینہ زریں گار
در خمیسمه و فرکہ پیشتر بسط زمین سر ابرو کم در دہر کہ رشک صبح نیم
زده مرطف خیمہ سایہ بان سر فرنگت راه ارکان تارکان بی بزم شایہ ناد
کان بارگاہ زمر سو اتر اختہ سر ماہ امیران بجای خود از جا رسوزن ہر کی
ز جسم نادر و توتو متع کہ بطلب ایل خود رفتہ بود چون قوم خود را حج آورده
استشمام رواج رفاهیت سواہی خانی الوکس جوجی را در سر بندار او انداخت
و حقوق صاحب قرانی را بر قم نسیان گشده بید و نا نمود و ما اتباع خود رو بپایان
نہاد و اند کو چون مردم خود را باز یافت و غلبہ با وج ایلند جہرہ عمد را با جان
بی و نایبی بخراشید و از طرفی دیگر بیرون رفت مخالف کردہ بجان
دوستار مستلان نیار و بخر بار زاعد انجوند و فاپوش گشند کہ رجان
ز دید زخم بند ندید از نی بویا کس شکر کہ گوہر نگر و بکوشش کرد و دگر
کسی را کہ باشد بدی در نہاد نیار و بگر و تپس او و کونجا افغن بعضی از مردم و قوم
خود را اینتہ فراسم آورد و چون در مجالس خاص بہزیت قرب و محرمیت مخصوص گشده
بود بر حسب وعدہ بدرگاہ عالمناہ اند و محلو ط نظر بہزیت و عنایت گشت
و مجمع اعراد لشکریان کہ بر حسب فرمان قضا جویان با طرف وجوانتہ رفتہ بودند

ملفوظ

مظفر و منصور با غنائیم نامحسور از اسب و شتر و گا و گوسفند و برودہ فراوان
نورای و ولدان بگردو بنا بدرگاہ عالمناہ آمدند و از مخمغان مرکہ بخیر تا و اقل
نہاہ رود و نوند حمد را کرتہ و اسیر کردہ بیار و دند و عسا کہ نصرت شمار در آن فہ نامند
چندان غنیمت بدست افتاد کہ ہای تجریر و تعزیر اصلا بسر حد وصف ان رسید
غنیمت گشتن بردہ ہزار غنیمت گشند پیش از شمار احاد
و افراد اردوی ہمایون را کہ قوت ضروری بہزمت می نایند جہان اسب و گوسفند
کرد شدہ بود کہ ہنگام مراجعت چون باز گشند از راندن عاجز شدہ بعضی را
می راندند و بعضی را میکند اششند و از برودہ جانجہ یکی از طرفا کہ ملازم موکب
فرختہ بود در زمان توجہ بزمان ابد نظم کردہ کہ ماند حیلات با باقی
بکت ایریم ترک تہاتی
جہان کثیر جور و شش و غلام جا بکب و دلکش در سپ کر بناہ حج آمد کہ انجہ از برای
خاصہ صاحب قرانی اختیار کردہ شد ہنجر از نفر پیش بودند و در حتر آن بکر ماہ زار
و جوانان سپردند لا اذ عذار کہ افتاب حاوری از شرم طلعت جہان افروز شان
روی در پردہ قرارش با حجاب گشندی و ز اہد شب زندہ دار اگر ایشان را
جیب خرقہ بر بہر چون صبح از منہ جانشان بریدہ می بخونی ری و سیاکی کفر
بہ بیکر سر و ش و بچہ تر روانرا بشتن و بپنہ و بچ خرد و ابر جان گویند و کج
ببالا بگردار ازاد سپرد و بچ چون بہار و بر فن تزدو و بان شان یکی دل گشند
سر زلف در حلق جانمان گند و در آن منزل بہشت این کہ طو اقرش حکایت
از نز اہبت زدوس برین بیکر و طبع شاد کام خیر کردن غلام عشرت نمود

یکی حسن نامه فرمود شاه که باغ ارم گشت آن زمکا ه
باقبال شاه سپهر احتیام میباز اسباب شادی و کام میوه هفت بر سر
چو می که چشم ملک خیره شد او را زین فزون ارشاد را از نعل کون با ده خوشگوار
قر بود و بال و بند و عسرتی چهار از آتش شادی و رزق زاده شد ساقیان با قبح
نکست دل از جای رفت از فرج زدن معنی او از ساز بخرج آمده زهره دلنواز
حضرت صاحب قرانی بعون و تائید است حمدانی در آن محل که سپهر سر سلطنت
و خانی جوجی خان و فرزندان او بود و بخت باو شاهی و جهان بینی بر اید به شربت و کامرانی
مشغول شد بگردن تخت خزان سرای چهار زاده از رخ روشنی
پری جبهه بتان نازک اندام ز جعد از بهر دلها یافته دام عروسان لطف نازورد
ز چشم بد ندیده رویشان کرد بر شمش زن و عشاق میز صلا پیش در آن پیروز
و که پیا کرد ساقی مست نغمه نازک انگش شربت شربت خزان جام
بر کف چون تدرای شکسته لاله بر شخ سروی نغمه سازل همان را از دست
و طراوتی بی اندازه و روضه سلطنت و جلالت روز افزون از رخ شتاب فرج
و فیروزنی سر سبز تازه آب رود با رحم نصرت تاب را از اوست و فری
افزوده و زلال دولت و اقبال از چشمه غنایت ذوالجلال بر جو پار و در کار
فرونده آثار گشود و فصاحت معسک ظفر شاه چون عرضه امید بی کنار در طول در عرض
رسست مجال کمکت و اقتدار بکس نه عرضها السموات و الارض جامهای
بلورین بر آن نعل نه آب بر کف بیابان صاحب جمال و پیا از آمانی و آمل از نلال
و انظال لالا مال از انتقام اجاب فرصت سپرد و جزو محنت رخت بسته و سپاه

غم و اندوه شت بهر منت و از صولت انتقام عساکر منصورش که دشمن گشته و سپاه کشت
مخالف کلی برانگاده نوری مطربان خوش الحان زمره طرب و شادمانی در پیشگاه
نمانند انداخته و تهنه سراسی بر محبت و استر از این ترانه و لیسوا از در پرده کامرانی ساخته
که جادید صاحب قران شاد باه ز عدلش جهان بکسیر ابا دبا و بر او زین از جهان نسبت
که ناز و بجزش زمان و زمین زمین گلشن از ما نچراست زمان روشن از رو نخواست
سر دشمنان با داخل رمش پر تخت یزده عشرت گمش ننگ بنده و اخترش با ربا و
خدای جهانش کند اربا و بدین منوال بیت روزش در آن محل دلفروز بعشرت
و کامرانی بگذر آیند و لطف و المنة **کفایت در بر اجابت رایتان سبقتی صاحبان**
آفاق از دشت تجا قی چون از عون و عنایت لیلی ان استخرا کند
میسر شد و در آن حوالی دنو احوی چکسل از میخان نه در بیابان و نه در جزیر مانا ند
ایلیت نصرت شعرا حضرت صاحب قران سهر اقتدار محقق بخط و تائید است
برورد کار بصوبت سپهرمند که محل استوار سر سلطنت و مملکت آثار بود تو جز بود
روان گشت در موش در خشان جهان در رکابش که با سخنان
کله دار ترکان زین مکر که بسته بر کوه سیمین زوز عساکر منصور در پیش پای
و حضور و در بهجت و سرور کران تا کران دشت و نامون فرد گرفته بساوست
روان شدند و در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوشدل میرشد همه از غنایم
و نزهات ثروت و مال و از برده و محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود چون
ششمین در آن بیابان بی بیان هرگاه که ترم می باشد که از اجناس ساخته انداز
هم نمیکشایند و سمنان زده می شنند بر می دارند و شکام حرکت و کوچ از ابر گردن نهادند

روان می شوند و مجموع آنها بدست تسنط و تصرف عساکر گردان ماثر آمده بود
پس یکم دل ماه با منزل دکن را مراد داشت
عادت است که چون مملکتی گروید فتح مال غارت شود خانه بانه بر جا و اندین
فتح ز اقبال شه عالم کسیر مال با خانه و با خانه نشین شدن با جرم کثرت سواد
اردوی سهاون بر تبه رسیده بود که اگر کسی در تان خود کم می کرد بیکاه و دو ماه با زنجی
یافت و چون باب تیغ رسیدند کونچه اغلن را که میسکن اصلی او داشت بود و جب
وطن راه صواب از دیده بصیرت پوشیده داشت که جب الشی لیمی و یصم و از
طریق عدول بوده با مردم خود راه گریز گرفت و بر نشت بر یکانه مردم کن اعتماد
که باقی در احوال غنائف مراد یستن است کی شبهه زد خود بود میل تیا سوسی اصل
و چون از اب تیغ عبور نمودند بعد از منزل حضرت صاحب قران امیر حاجی سف
الدین و دیگر امر را در اعزق که آشته خود بقی روان شه و در زمان حفظه الخلال
بدولت و اقبال مراحل منازل ان پیمان بر خط و چولهای بر فر قطع فرمود و دردی
تعد سه نشت و تسعین سبعمایه از صبران گذشته سعادت و سلامت با آه رسید
جستم بد ازین دولت پیروز بود در در رفتن و باز آمدن را ایست منصور
و چون از اینجا سعادت نهضت فرموده از اب سبجون عبور فرمود و بهار وصول
بر خطه فزده پس این سمرقند انداخت دید با مالی مملکت از غنای موبک سهاونش دوستی
یافت و کشته افتات مرتت و شادمانی بر خواطر و ضمایر اکابر و اصحاب و ان در اینت
شه زادگان و اعیان و امرا و نوینان بر نشت یکسر همه با نثار شاهان
مش دران بر شهریار نژادان نژاد کوهرا نشتند برودت و ازین خوانند

یتن

دبه از

و بعد از اقامت مراسم شاد و تهنیت قدم موبک فرخنده آثار بشکشا اطلاق
نژاد ارجل عرض رسانیدند و طو بهای بزرگ مرتب داشته بعیش و عشرت مشغول شدند
سعادت باقبال صاحب قران بر دار است بر می چون جناب
سریر از نشت شه تاجور گذشته ز گردون با من و فر زمره امیران حج اقتدار
بخدمت مکر بر میان بنده دار همیا و آماده اسباب عیش بجوی سعادت روان عیش
روان کرده پس بیستین غدار بزرگ تیغ با ده خوش گوار مینی بساز انده آورده
سرودش همین نغمه نواز که این دولت و شرکتت بر کمال مینا در این دولت نعال
و چون چند روز در عیش و شادمانی داد عشرت رکامرانی داده شد امیر زاد و میر شاه
بر حسب اجازه و اشارت علیه متوجه هرات گشت در ایت افتاب اشراق
لطایب شکنت لهرم قشلاق نهضت فرمود و از اب حیدر عبور نمود و صحرائی
بارسن مضراب جیام اقامت سهاون گشت و در محرم سنه اربع و تسعین سبعمایه
ایمیر حاجی سف الدین با عزق و تمامی لشکر که در صفر سال گذشته از تا شکنت روان
شده بودند بهما بخار رسیدند چنانچه مدت ان یورش مبارک یازده ماه بود مجموع
و صحرای ان ممالک از بسیاری کله در که از بقایای غنائم مانده بود مالا کشت
و عاطفت باد شادمانه در یا نوال تمام شاه زادگان و خواستین و اشرفان و
اعیان مملکت را از نزهات ان سفر سهاون اثر مثل غلمان و دختران با چسپار
و اسبان و کوسننه ان و اسبان بر رسم ارمانی ارزانی فرمود و ان مسپان در اینجا باقبال
و کامرانی بگذرانید و در اول بهار که سلطان منبت اقلیم گردون سایه التفات
بر محل شرف خویش انداخت و مان فرمای روح میسگون آرا اینجا کوچ کرده متوجه

سومین سلطنت شد و چون از اب خجند بگذشت خاطر کامکار نشا طشکار فرمود
و امر اولشکریان بر حسب زمان با قامت مراسم ان قیام نمودند و دشکاری بسیار
انداخته شد **کفتار و قویض فرمودن صاحبان سریر ایالت بابلستان**
دکابلستان با حیرت زاده پیر محمد جهاکیم چون صحرائی اقرار از فرود آمدن
صاحب قران کامکار غیرت پسر فرزند حصار کشت عاظنت بادشاهانه
ممالک سلطان محمود غازی را انار الله بر نامه از غزنین کابل تا حدود هند و قندهار
ان ولایت و نواحی تا کنون اب سند نامرد امیرزاده پیر محمد جهاکیم و امر اولشکریان
مثل عم زاده امیر سلیمان شاه و قطب الدین و علی غازی پسر امیر موسی و مبلول پسر محمد
در ویشکراس و اسلام پسر ابینی خواجه برلاس و طوق خواجه پسر ابوقا و در انخواج
کوکلتاش و چمن صوفی پسر غیاث الدین ترخان و جی خواجه خوش امیر عباس
واقعا لشاه پیر غوجی و شمس الدین اوج قران و سونج تور تکریم و دیگر فرزندان و برادران او
بالشکر که ان عازم رکاب شاه زاده کرده اند و مجمع خانه کوچ متوجه حفظ ان
ولایت گشتند و حضرت صاحب قران ظفر قرین در تابعدار السلطنه شد
و تاریخ سنه اربع و تسین و سبعمایه موافق جمعی سیل حظه ایشک این سعادت از فرزند
سایون غیرت پسر برین گشت سعادت قرین در زمان غلام سید کارگشت
منیا بکام و بعد از چند روز کمال عاظنت در انست حضرت صاحب
قران جهان تقضا فرمود که در ان ولایت بعضی از اینرکان بزرگوار که در اری پسر شهریار
و در بحر سلطنت دکامکاری بودند بر حسب ایشک رت تا کوا تو الله و انکسودا با کرام
جلال در سلک از دعای انتظام باینده سعادت و اقبال از شهر سعادت بیرون فرموده

و غزراکان کل محل نزل سها یون گشت و زمان تقضا جریان تبرکت طوی و سردر و تهنه
اسباب جشن و سرور نهادیانت علما شایسته کاردان
پیشتر بر رسم خدمت میان یکی جشن شایسته کردند راست میا
در و مرجه اندیشه خواست بسط زمین از کثرت سر برده و بارگاه
دخیمه و درگاه چون راز در سینه محمان آگاه پوشیده ماند و سخن نامون از بس
تجمل و زینت کوناگون و انواع قیپهای لطیف سوزن حیرت فری عاقل
ذوقنون آمد به این رسمکاهی ساز کردند که ان فرود من در بار کردند
شنش مکتبه زو بر مسند ناز بمشیت رخ سوز و کج پرداز فرودان ایشک
فرشاهی زمین تا آسمان نورانی بگرد مسند عالم نباهش جهانی از ترک
پیش بر رسم بندگی ایستاده برای سر بر یک زرقعت اسما سیاهی
بجست سر یکی از ایایی سپهر سردی را افتابی سر امر در نشا ط و کامرا
بزرگ دولت صاحب شایسته زمانه رک عشرت سا کرده فلک درهای دولت بزرگ
شراب و شیره و اسباب مجلس فرزند زاننده و رسم هندک زهر سومرطان زهر
زوه جکت طرب در و ایشک نوایان نوا نایا ساز کرده سرد فرمی آغاز کرده
بدست سایبان ماه سیکر می لعلی روان در کاسه زر زب عیش و نشاط و کامرا
جهانزاده شد رسم چنان و حضرت صاحب قرانی در عین عیش کایرانی
امیرزاده پیر محمد غنچه و برادرش امیرزاده رستم را بدو دختر عیاش الدین ترخان
و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده میرالشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین بر رسم
شرع مطهر عقد بسته همه را کدخد اساخت و زمانه زمره تهنیت و خوشی مبارک

در کینه فرزند نام سپهر انداخت
 نثار اهلن شده که هر نثار آن
 ستاره برده و خورشید تابان
 طبق بر دست مردان در زمان
 کعبه جنبان شده انتان و خیزان
 در آن تاج در پای زمینوس زلت منزلت
 جوبت جالوس **کنار در بهنیت فرمودن حضرت صاحبزادان بجایوریش**
پنج سار از حضرت تحت **بگریس جلالت اساس دماردن کی تاکا نه لکن**
 در زمان ده بارگاه رسالت نباه **فاجبونی بحیکم الله** شاهپور مضار انابنی
 الیف و از دار خلوت ل مع الله وقت والوقت سف علی الصلوات
 التعماد از کما تا من اللجیات العماد انما امر دیت که لجنه ظلال الیسوف
 ترجمه ظاهر حدیث مبارک است که بهشت زیر زمین ساه های شمشیر است و از
 خلال ظلال این مقال فرضه فل مانند افتاب جهانات میدرشد که در حدیث
 و ابوالباب شمشیر حضرت باب نصارت در سبزی ندارد و نهال امانی و امانی بیانی
 تیغ خیمه ان مثال میوه یزدی هم از زوی صورت بهشت امن و امان در زمان
 شمشیر خسران جنبان برقرار ماند و هم از راه معنی فرود پس برین تیغ سلاطین است
 این تواند در سنده حشمت و کامکاری بختاری مکن تواند یافت که نفس از جندش از
 مشت استعاره اقدام نمودن بر احوال و احطار رفید لیش و سر فرمان دمی و جهاند
 شهر یاری را سنده که سمت بلذ جنبانش از متاسات شدت حرب و دهنشت
 سکار نبره نیز چشم امید کستی سان بشاید به جمال مراد روشایی یابد که سره دیده دولت
 از غبار مگر که پیاز و دوششت از نوبی جهانبانی بگردن عدوس مقصود حاصل گردد و
 که با طلعت سر و قامت نیزه عشق باز و کسی بگردن مقصود در جلالت کند

نیاه

که پیش تیر ملیا با سپهر تواند بود
 نهالیست در بوستان ظفر که از جوی
 نقش بود انجور جو در موسم کین بهار آورد سر دشمن ملک بار آور
 رکشا و کی جبهه دولت از زخم بروی کان چشم توان داشت که زمان زده در دکان
 سوغار این نکته معنی دار آوا میکند بشتم زبی خدمت اسلام دو ناست
 بهشت ظفر از کجی من کرد در است سهی سعادت تم نصیب در است
 قوسست که مشتمی او سپه ناست و صینه تیر کبوش هوش راست در وطن
 ترفیق میرساند که من خروج در استان زمین راست روند داس ظفر م
 جوگشت دولت در روند بهشت از بی خدمت حکم خم کرده از هر طرفی زنده نه شوند
 قرار بر چهار باش مضار و معالی بگرگ است متواتر و رکضات متوالی سپهر شود و عروج ندر
 مسطحات مناصب و مناقب بار کتاب شداید بیابی و مناقب متعاقب متمش کرد
 مایه زخول و خمای محاق بر ششبار زوی بر شده که نشیب و فراز افق از نور ظهور بر آورد
 از وبال دالی بر دوش بر توالی در سیت اثرت جلی است افتخار و اتمه بر افران
 خرم دل ای که با غم یار باخت با کام نشت هر که با کار باخت
 در روز از گرفت کربش ز سید کل بوی از ان گرفت که با غار باخت و اثر با
 صدق که این دعادی که انوار حکم از فی دی ان لایح دلا مست ای که حضرت صاحب قران
 کیتی ستان چون از بورش دشت به باق معنی الا قطار ظفر و کامکار حاجت
 فرمود سمت عالی نقش معتقین ان شد که بر ممالک ایران که سابق تسخیر نموده بود
 کرداری نماید دان ملا در از نسا و بعضی بیگان که در غیبت رایت ظفر بگر حکم
 جویش تهر کرد از زده شیر شغال اندر اید بر بیش دلیر سر بر برداشته

بودند و کردن جلالت پرافزاشته بموطنه عتانی پاک سازد و خوشیدن ماه
چندان بود که خوششید تانده بنمان بود ترا جیازا فرمان داد که با طراف
و جوانب رفته لشکر یا زار چار رساند تا استاده یورش پنج ساله کرده متوجه سر ریخت
میر شون در روز جمعه با زدم رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه موافق عین سن نهضت
مایون سعادت و اقبال اتفاق افتاد سوا از حرارت متوز تانده و از بای راست
از نیم فروزی جان یافته و چون از غبار موبک مایون بخار مایه بخش مشک او فروغ
سار گشت بزرگان شهر اکی یافته سوی رایت شایسته نشد
بشکرانه جازا گشته ندیش که دیدند روی خداوند خویش قانی ان لواجی است
و صحر الشکر مسفور زدگرمش شمشاد توران سباهی گشت که چشم فلک
طول و عرضش ندید جفان شد ز کرد سواران جهان که خوشید گفنی شد از اسپهان
و از انجا یکشنبه غزه شبان مزاج مبارک حضرت حاجب قوازا عرض مرضی ظاهری شد
و بد ان التماس نموده کوچ فرمود و چون بجوی زر که از دلایت بخار است و دود
زخمت روی بتواند نهاد و صورت مرضی اشتهاد بدیر رفت خواتین و فرزندان
را طلب فرمود و حضرات علیا سر امیدک خانم و تومان اغا و حدر معنی سلطان
بخت بیک با سایر فرزندان و خواتین از سمرقند شایسته بیاید سر بر اعلی حاضر شدند
و فرمان قضا نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان که بر سر منفذی از پیش رفته بود
و زنجیر کنشته لشکر ابو ضعی که رسیده باشد بگرد و جرده باز کرد و عجب
حالی حیرت زای و مشکل درشت افزای ذاتی که سلامتی عالمی در سلامت او بود و اگر کس
صحت عازی ماند و وجودی که نظام پیلد وجود از میان عدالت او سمت انتظام داد

صدور

از حیدر اعدال عاقل گشت اطبا حاذق از ترک تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی
بر سر ایشان ایستاد تریب ادویه و اشربه و وظیفه مساجلت کایمینی قیام نمودند خواتین
و فرزندان و امر او و نینان از بر تو صغای عقیده صاحب قران مید انپشه که قانون
شناختند از دارالشواد و نیزل من القرآن با مد شفا در حجت چشم نتوان داشت و مردار و
که ز طریقت الله لطیف بساده در مصطفی و اذ امرضت نینشتین کرامت فرماید بود
مندیاید فرموده طلیب دلها و جیب خدا علیه شریف الصلوات و کرام
کل صحاح و مساکه داود امرضاکم بالصدقه بیش نهاد سمت ساخته دست تصدق
از سر اخلاص برگشاند و بقرارت شریفه و مواضع مبرکه که بسی پدایا صدقا است
فرستادند فقر او صلی و عجزه و مساکین را صدقا است و از فرزند و نغایس و ذخایر ارانی
داشند و اسبان نامدار و بارگیران خاصه قربان کرده بمستیحان سمت گردند
میا سن دعوات صلوات که صافی دلان و کوشه نشینان از برای صلاح کار جهان
و جهانیان بدان مواظبت می نمودند بطور سوسست و زکات صدقا که الصدقه
ترید فی النمر کایه کرامه و در شب یکشنبه منصف شهر شبان که شب سبانه مومست
بر اتم صحت ذات و فرزندان حضرت کمست ایات در دیوان

اخلاق رفت روز یکشنبه با زدم شبان مزاج مایون رو بصحت نهاد
کنویم هر اجش گرفت اعدال که عالم شد ابن رزم زوال خلیق اهداتی
امل و بسا تن امانی از شقایق جیب و ریایچن شادمانی ارانته گشت و از صدای
شکره اذ اشکرانه کوش فلک رسپاس و دامن زمانه بر حواسته شد

نگارید که ذات خضر کیتی بنام حله صحت ز نووشید از الطاف اله و چون
فراج مبارک کمال استقامت باز آمد اشارت علیه بصدد و ریوست که امیر
زاده محمد سلطان محبت ضبط لیکر منفذی از پیش روان شود و در روز چهارشنبه
بخشم مبارکی و سعادت نشا ط حرکت زود و بر سیل طوف سوار شد دیده روز کار از
مشا به سلامت می پذیر کوارش روشانی یافت دول صغار و کراز میا من صحت فراج
خیره سپهر اقتدار مسرور شد و گمان گشت و الحمد لله رب العالمین **گفت**
در هفت فرمودن صاحبان فرمودن فرمود از صحت از جو سه زر
رسید و در شبانه غزه ما مبارک رمضان خاطر خیر از نو گفتن انعام اسباب
سفر شد روز شنبه ششم همان ماه کور که زده با طالع سپید و امین فال کوچ فرمود و
سعادت و اقبال روان شد جنتی و غیر دوزی از زمین دیار و میا من آثار مسود
سماوی قرین رایت نصرت شمار بجزب زمان مطاع امیر حاجی صغیر الدین
متوجه سفر شد روز چهارشنبه دهم ماه موضع امویه مخم نزول همان کشت و
در آنجا سراسر ملک خانم و تومان اغار با نامی اغایان بجهتند باز کرد آسید و موک
ظفر قرین از آنجا همچون که شسته بعزب قلعه امویه فرود آمد و روز او نینه شاه زاده
جو اجمعت شاه رخ را اشارت فرمود که بجهتند سعادت نماید
طلب کرد سلطان صاحب قران کرامی خود را اجری شد روان بجهت گرفت
در شش بوسه داد ز مهرش بجهت نامم کرد شد بهر کونه لطفش جو جنتی ذکر و
بهر دشمن بیرون و بدرود کرد و در همان جمه که شاه زاده بصوب سفر کنند
توجه نمود روان شد همانا کیتی کشی بجزل اندر آمد بمون خدای

و بلوغی منازل از ماخان و اسیر گذشت در سه شبانه سحر رمضان از یاسی و بان عبور
فرمود و چهارشنبه غزه شوال مبارک سیتم فرخنده اسپنگال در آن یوزت پناه
نار عید و عرض را ز دنیا ز بر حضرت فعال میا برید و تقدیم مراسم و ادب ان روز
عید قیام نمود و از آنجا مبارکی کوچ کرده در موضع یلغزیناج خوششان با میرزاده محمد سلطان
که بر سپهر منفذی از پیش روان شده بود و در آنجا توقف نمود محقق شد و امیرزاده
بیر محمد جهانگیر با لشکر کسان که در امیر جهان شاه با سپاه پیش از وصول رایت فتح ات
بر حرب روان از قندهار و بندگان منفذی پیوسته بودند و حذر معنی خانزاده نیز
از امرات احرام استقام توأم سر بر جلالت مصیبه بسته رسیده بود و در آنجا حضرت
صاحب قران را طوی داد و بیگشتی لایق کشید صاحب قران در میان اسباب
و اقبال از آنجا نصرت فرمود و روز دوشنبه بیتم شوال بجالی استر امانت
و کنار باب جرجان مضرب نزول فرخنده گشت و در همان روز شعبه نوزده
جلالت در سلامت سدید که سید غیاث الدین برسید کمال الدین را با نماز
بشکست همراه آورد و نیز بساط طوس رسانید و سخن سید کمال الدین در بایه میرزا علی
عرضه داشت نحوی قصه آنکه سید کمال الدین در تمام مطاوعت و فرمان برداری
و کرامت و ادب ان بر میان جان بسته فراج قبول و باقامت مراسم سوادا
در خدمتگاری التزم امینماید عاطفه پادشاهانه سید غیاث الدین را بجزند نوازش
و کرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین با شتر ایا رسید با شایر
سنان پاشا که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران او را بجای پدر
تصب فرموده بود و وظایف خدمات بسندیده از طوی بشکست و آنجا از کوزم

نیکو بنده که تواند بود و بتویم رسانید
 نخریت بندهکان را در بندگی سلطان
 در نه جاید از مورثان است سیلان **کفایت در تخریب و ساری و قلعه ها**
 چون رایات نصرت شمار سه کوچ از استر ابا پیش رفت
 جنگی عظیم پیش آمد که از بسیاری استخبار باد از اینجا گذارمشوار توانستی و خیال
 در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی بر این عالم مطاع بغا و بیعت
 که شیران بیش بیکار یعنی لشکریان شکر کار در خندان پیش بریده در آن جنگل را
 بکشاید بر حسب فرمان قضا جریان سه راه بکش و ند غرض هر یکی از آن یک
 تیر بر باب راسی زرین را در میانین حاجت عبور لشکر قول تین فرمود و دو
 راه دیگر جهت مرور جوانمار و برانرا مقرر شد و بدین طریق جنگی می برزدند
 و می رفتند و چون بسیاری رسیدند معلوم شد که سید غیاث آرا تقاضای کفایت
 و نترست او را مقرر بود که کفایت پیش سید رضی الدین پادشاه سرفعل کرده است
 و پادشاه سرفریا است در چهار فرسخی اهل بجانب بحر واقع شده و بعد از آن
 بر فراز بلندی حصنی حصین ساخته بود که از یک طرف بدریا پیوسته بود و دیگر گوش
 منگت بود و مواضع ایست که هم از آب دریا که به کام هیچ در آن میریخت
 تا نزد یک میل حکم در یاد داشت جنبه آب محیط بودند از جمع جوانب بر این
 حصن در خنهای بلند نزدیک یکدیگر فرود بوده بودند و خلال از از شاخه ای
 که برسم یافته بودند اسپهتار ساخته و باین قبلیه حضاری دیگر بر افراخت و در آن
 حکام اهل ساری با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار و مرجه داشتند از ذخایر
 و غایب بان قلعه رفته بودند و سایر متولان آن دیار جنبی که بان نظر آن ولایت

حال الدین

رسیده بودند تمام اموال خود را با استظهار و مغت حصار بان قلعه در آورده بودند
 و اجرم از تعلق و اجناس به تخصیص نقره و زر جندان جابج شده بود که می بس و سم
 با تامل قیاس و تقسیم عقد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحب قران چون از آن حال
 آگاهی یافت بسعدت و اقبال روان شد و عیسا که گردون ماژ در آن کل و چنگل
 بریده می نشاند روز نسیم ببل رسدند از پایه سر را علی حکم قضا قضا صاحب در شد که سید
 غیاث الدین برود و پدرش را بصیحت کرده بیاورد و چون حکایت استعداده
 و بیخ سر و احوال آن طالبه توارش پیوسته بود عبرت اسلام و عصیت دین
 تقاضا کرد که برود بان بر سرش بر سپیل تغییر و سرزنش این بنیام گذارش بر که مردم
 ولایت تو سید بد مذمبه و سیج مسجد نذرند و از رسم جمیع و جماعت هیچ اثری نیست
 بلکه با در فریض و سنن اصلاحیام می نمایند و اگر کسی به بانک غار مشغول می شود
 او را زاری کنند و بگریه متعل می رسانند در بیخ اسم سیادت که بر او است
 و چون سید زاده را رزانه کرد آئینه فرمان لازم الاتباع نهاد یافت که تمام
 لشکر در اعلی تقارزند و چون با شال امر سادست نموده بر حسب فرموده تقدم
 رسانندند از اینجا روان شدند جنگی لشکر نوره انداخته تر شد و چنگل که پیش می آمد
 می بریدند و خار و خاشاک و جوب از ابراهام اول میانی انداخته و میکشد شسته
 و آن پیشانی می بمان که زینش چون چشم نابینا در روز از نور افتاب بهره
 و زرشب ارشع ماه دستار کان حطی همه را صحرای ساخته هر روز متداریک فرسخ
 کوچ میکردند و جوب و خر بلای کل لای انداخته توفی می آمدند روز دوشنبه بیست
 هشتم ماه ذی القعدة قراولان از طرفین بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد

خودش اید و ناله کرده نای سخی کوه و اول بر اید ز جای سباه از دو جانب
بر اید بکنک ز سر سو روان کشت تیر خد نک بکشند جنده ان زهر و کرده
که خاک در یاد ما مومن جو کوه جی خواجہ بکش علی بہادر در ان صمان داد
مردی بداد و مرد انگلی کرد بچکم مرا نام باید کتن هر کس است حیات
فانی را از برای ذکر جلیل که غم نمانست خدا کرد غم و ایکن نامش بر یکی بر نه
بعد از سه روز سید کالدین دراز و مولانا عادلین بیایسری خلافت میرا آمدند و
زبان استکانت بتفخ کشاده امان طلبیدند حضرت صاحب قرآن فرمود که ملت شما را
بمزدل میدارم مشروط ایکن سادات که ولایة این ولایت اند هر یک یکی از
خزندان خود با مال ولایت پیش از منم تا ملازم باشند و بدر ان ایکن از ایکن
شد ایکن کردند و اعتماد کرده بی جیب بیایند و چون ایکن این سخن برسانند تیری
دیدند دولت ان کرد بگفتا باین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان نوشته اند
و بحیال مجال که خود تقیمه افسوس بر ان می خندید در حال فغان زده اظهار می کنند
کردند صاحب قرآن گیتی ستان بیر ما دشا در غوغا نشاء بود و امین و ما در شاه و در اکوئی
و شیخ علی اموی را با کشتی با نان چون در عهد اندازان و فرط اندازان از راه کنار
قدم بویستاد که کشتیهای دشمنان بدست آورده روی جلالت بتیغ حصار ما به سر
اوروند ایشان بر حسب فرموده بر نشت و بنیروی دولت قایم و کشتیهای مخالفان را
بدست آوردند و بی توقف ترتیب قوسونها کرده مردان کار را با توفیق و علمها با تمام
و تیر کشتیها را اندند روی دریای قلم از برق جبه و شمشیر چون افتاب می درخشند
و از غریب کور که و کوس و خروش کیر و دار بردلان ایمن بوش کوش زمانه میدارید چون

رایت نصرت ستار ساید و حصول پران حصار انداخت بر طبق قرآن تعجب مانده
را در میان کوفتند و چکنی واقع شد که نه دست زمان بدامن تقریران رسد و نه زبان
خانه را بیک شرح ان دست دیدن نوزان کون بیکاری آمد بدید که شرح کرده
بگفت و شنید برافزودخت آتش ز در بای آب تو کشتی که دارد دست
ش شب عاقبت الامر سببا غفرتنا بغیر اقبال روز افزون است و حصار
بیرون را پیشتر کردند و خصمان از بسیم جان ماندرون کر بخشند و در شب غم
ذی الحج صاحب قرآن کامکار بمون تا بند برود کار سوار شده روی دست
بجانب حصار آورد زبده جانان از بهمت سکو انحضرت اب کشت جان
و جان دشمنان از غایر شمشت و خوف در غلق و اضطراب افتاد بفرست
از حصار بیرون آمده کرده روی ضراعت بخصرت کردن سلطنت نهادند
رخشان شد از سپهر امید اختر مراد بشکنت در ریاض امنی کل طغر
اسلام کشت فرم و افاق بر سرور چشم حسود کور شد و کوش خصم که صاحب
قرآن دین پرور در او ایل ملاقات بواسطه عقاید بد کسبت بدیشان میگردد
عده را تهدید فرمود و سخنانی قدر امیز گفت و در آخر نسبت سیادت ایشان بکن
اکرام و بذل انعام نوازش تمام ارزانی داشت در حسب نصح تو اصواب الحق
ایشان را بر سلوک طریق مستقیم تحریص فرمود که از منته است فاسده بکلی رجوع می
باید کرد و بعد ازین طریقه مستوده اهل سنت و جماعت پیش گرفت علماء صلی و تقم
و حمت و اشحن و فرزندانرا بتعلم علوم شرعی ترغیب نمودن و بر ان کاشتن
که از اهل اسلام علی الخصوص منتیان در دهان بعینه علیه الصلوات و السلام غیر ازین

بنزید و نینت و بعد از او ریش و نعیت ایشان را بقیه پیاری فرستاد و زمان شد
که یکوی نظمت نمایند و چند روزی در اینجا توقف فرمود و از قتل و جانچه شرح داده
شد اموال بسیار متجاوز از حد شمار در تحت تصرف آمده بود قلم مکرمت بشاه
در این نوال موعی زد و کشتیمار از آن بر ساخته کشتی کشتی با هم و لشکریان آنها فرمود
کردل دست بچوگان باشد دل دوست خدا یکان باشد بر با شاست
زین ان حسن حصین را بعد از آنکس چاروب تاراج پاک ساخته بودند توده کانت
ساخته و هنوز بر آن حالت و چون مکرر از فرمان عباس علیه سیر سید که در آن
ولایت مردم به اعتقاد های بسیارند بر لیغ لازم الاستماع از مومنان قتل جلال صدور
یانت که هر کس با ستم سید دست مستم باشد از میان سبانیان و تمام بیرون آورده
حاضر گردانند و کانه کشتن را با حکام انتقام شریست تمام بچشانند ام عالی نماند
بیوست و آن نواحی از شرف و فساد آن طائفه که راه ساجی که اگر در قی بدست غریبی ساجی
بتمت انکفیت و طاعت است خون ریختن اورا هنر دانشی و به تحقیق شیخ علی
بهادر جنت انتقام قتل پسرش جنی خواجه داد اسکندر شیخ از برای بر سرش فراسا
و دیگر جوانان که در ویشان سید قوام الدین ایشانرا کشته بودند اهل انزو که گفته
قتل بسیار کردند و حکم شد که سید کمال الدین را با اهل عیال در کشتی نشاندند
بخوارم بردند و فرزندانش سید مر قاضی و سید عبید الله با برادران و جمعی مردم از سمرقند کلدند
بتاشکنت روانه سازند بر حسب فرموده کار بند شدند **کفت در فرستادن**
فتح نامها تجتاه و طلب فرزندین و خواهرین عیلت پناه چون ممالک باز آمدن
کلی سخن حضرت صاحب قران بشارت فتح ساری و اعلی مانده سرو توابع

باید کاست ارجحه سمرقند ارسال فرمود و فرزند کامکار امیر زاده شاه رخ وزیر کمان
امیر زاده خلیل و امیر زاده رستم و سلطان حسین بنیر امیر موسی که دختر زاده صاحب
قران بود و حد معنی یکسی سلطان دختر امیر زاده میرانشاه و حضرات عالیات
سرا بملک خانم و تومان اغلاد دیگر اغایان را طلب فرمود و در ماه محرم سنه
خمس و تسین و سبعمیه زمان داد و در موضع شاسن از نواحی جرجان سرای بساختند
و در او علی ساری بچشمید قارن که از قزاقین پستان بود تفویض نمود و چون سید است
انجا بدر و برادر اسکندر سنجی را بعد از کشته بودند داخل از ایشان گرفته و او که کشته
و مدتی بگذشت مرگب سالیون مشرف گشت درین وقت عاقلنت باوشانمانه
اعل با با و از آنجا داشت و سعادت و اقبال معا دست فرموده بستم با شاسن
در آن سرای نزول کرد و تو اجیان را با طرف روانه داشت تا عساکر مضور
که بر جانب بودند سمرقند را سپهر اعلی جج اور دهند سپاه برکنه راجع کرد
زمین همین شد از لا جورد و بشارت فتح که بمستم سر بر سلطنت فرستاده
بود روز سه شنبه سید هم ذی الحجه سنه اربع و تسین و سبعمیه با تخت و در ایام سلطنته
سمرقند رسید کوش کردن بر بشارت شد که از نماند حق صحیح فروری دید
از مطلع امن و امان شاه مشرفه که در مهربانان از عدل دست فتح کشت از تازه
یکر کشور مازندران از نیم کلشن دولت منظر کشت ملک و فرزند کوبک نصرت
منور شد جرجان غنچه امید ممکن در کلین مراد و حسن بختند دو پستگامی کبشاده و سمرقند اسیار
بجست و دشواری از شایر امال و امانی سر بر زد و آورنده خبر فتح را جزدان سوخی فتوح شد
که لشکری را از فتح کشوری دست ندهد و دیگر از جزدان صلوات و صدقات مستحان

رسید که مسکن و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کاهانی باغبان بر گشته مداخلی سراسر
خانم در توان اغا با دیگر خواتین و شاه زادگان که اشرار علیه حضرت صاحب قرآن
بطلب ایشان صد و بیافته بود روز دوشنبه بیت و چهارم ذی الحجه از در سلطنت
بمبارکی پروان آمدند و آن شب در موضع قتل نزول کردند و روز سه شنبه باران در
بسیار بارید و سرمای عظم پیدا شد
برای سعای زردیای شرف زینت
باران بسیار برف باران برف سرد جهان آشته در تکریم شده است
ز مایه این ابر کاغذ باران در سحر است از دستها و جبار از دغاغان و شاه زادگان
بموضع شادمان در آمده و پنج نفر از او آمدند روز چهارشنبه از اینجا کوچ کرده بجای دیگر که
بدمشق نمودند و در خاتمی که از حد ثبات حضرت صاحب قرآنست
نزول کردند و دوسه روز در اینجا توقف نمودند و چون هوا گشاده گشت سیاحت
نصفت نمود. باران کشتند و چون سیم بزنی رسیدند کس از پیش حضرت صاحب قرآنی
آمد که فرزندان و اغایان اعز که آشته بتمجیل مایند و چون درین ولایه امیر زادگان و رخ
که قره العین این دو دمان ثابت از کانت عارضه در جنبی طاری شده بود
شاید کردن در میر تقدیری داشت منازل امر اصل پستی قطع کرده میر شد
روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین سببیه از اسب مویه عبور نمود و فرود آمد
و از اینجا متصل انوار و شکیر کرده روز بنه با خان رسیده و مدی که شاه زادگان را در آن
بود یکی زایل شد مداخلی سراسر ملکیت خانم عرضه داشت بجزت صاحب قرآنی
مشتمل بر خبر سلامتی تمام فرزندان و عرض صورت حال که چون حکم واجب الاتباع رسید
بر حسب فرمان بی توقف روان شدیم و چون بزنی رسیدیم اشرفی که در بارک استجواب نمود

در سیر فرموده بودند سمیت وصول یافت لیکن بواسطه مدی که قره العین سلطنت امیر زادگان
را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمیشد و این زمان بجزه تعالی این زحمت تشافهگی
بدل گشته بشتاب مرجع تامل می ایستاد و چون عرضه داشت ارباب نمود از اینجا کوچ کرده
بدیه هندوان فرود آمدند و در اینجا اغایان و شاه زادگان که آشته بتمجیل تمام روان شدند
و شب روز رانده بعد از نینده شاز و ز بوضع جیلادون رسیدند و حضرت صاحب قرآنی
ارزاه عطفیت و مهربانی ایشانرا استقبال فرموده در اینجا میگردید رسیدند حضرت
فرزند از آنرا که گرفته دیده دولت روز افزونی که از کسر اصل غنا و وضع بلاد درون
شده بود از مشایخ دولت اولاد و احفاد و روشای افزون اغایان شاه زادگان متاثر
کردند و بشکفتهای از چند کشیدند و در عین اشتغال پیش و طرب از اینجا کوچ کردند
و شامین آمده سعادت و اقبال نزول فرمودند اسباب عشرت و کاهانی بر
حب دطاه مهیا و ملتیم و امور سلطنت و کتبی ستانی در سلک مکننت و افتداری
مشق و منظم ریاض بادشاهی از چشمه سارنج و ظرف سبز و شادان و ارکان دو
بارگاه گیوان رفعت طربی لهم رحمن باب و الله عند حسن الثواب

تخت در توجیه صاحب قرآنی بصوب فارس و عراق نوبت ششم

چون علومت صاحب قرآن و منبع منزلت روانی داشت که در هیچ حال اوقات
میان بجزد عشرت و شادمانی و بجزت و کاهانی که در دهم در اوایل زیستان
که اتمام بنور در او افر جدی بود حد و غریمت ممالک فارس و عراق که بی
تکلف واسطه عقد بلاد و امصار است تسخیر فرمود
و کرده بزبان صاحب قرآن پیشه کردن قرآن میان دلاور سوران کوبال گیر

اوق

بر اینخته شمشیر و بر بسته تیر و امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده سر محمد
بر سپه منقلا رودانه گردانید و شیخ علی بهادر و سوبجک بهادر و محمود خواججه
اقبوغا و مبشر و ویکرام را از اطلاق رکاب ایشان پناخت و تمام سوار گردون
ماثر از مرده نذر دست اختیار کرد در روز بخشنه بمیت و چهارم صفر از تار تار
در چمنان عول و تانید بمین دین تعالی و تقدس روان شدند

مگر سوبجک شاه بود اسنان که ناسود بر جای خود یک زمان و امیرزاده
بر لاس جهان بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و امیر اوج قره
جسته خط اغزق و نسق لشکر باز داشت که در وقت بهیستکی میاید و از قدرت
تش عصمت و جلال سرالملک خانم و توان اغار اباغزق مکد داشت و
چند مملک اغا و در سلطان اغا و بکار اغا حضرت اسان ناصر مکر
جایون گردانید و امیرزاده شاه رخ را نیز منقلا ساخت و از آیداق ولی که شته
در امان وری و شهریار تمام لشکر اتان را داد و میگدشت و امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده میر محمد که اربیش رفته بودند چون بنزدین رسیدند خواججه شیخ سوار را
که حاکم انجا بود بچیک گرفته میش شاهزادگان آورد و او را بحضرت صاحب قرانی
فرستادند و از انجا متوجه سلطانیته شدند و انجکی که والی سلطانیته بود وفات یافته بود
و از نشانه ذکر او قایم مقام او شده بود چون لشکر بمشور به انجا رسید قلعه را که شته
رو بکر نهاد مورکی در بای بیسل بشه کی مرد جریل شاهزادگان
یکینه اتجا توتف نمودند و ساه را نثار داده و قلعه را ضبط نمودند بجزار سنز رسیدند
و غلات انرا بر اینده غارت کردند بمبوم بدخواهی داد کرد

شده از صده تیز زور زور شکست شد طوبه جباری نمائند از مورخری بجای
و شکام صحیح که وقت کوچ بود کسی دیگر از حضرت صاحب قرانی رسید و خبر رساید که در
ان نواحی را بر توت متبست در آورده مطیع منقاد گردانند و هر که مخالفت ورزد
و نذر نماید و لاست او را غارت کنند و تمام کوه و دشت انجانب از جنبش
وجود ان منسپه ان پاک سازند بر حسب فرمان واجب الامثال روان شدند و چون
چچال و کوه بیستون رسیدند سوبجک بهادر و توتور خواججه اقبوغا و مبشر بهادر با لشکری
بطرفی دیگر از کردستان باین روان شدند و شاهزادگان در بند تاشی خان
گشته و چون بد بخا رسیدند یکی از سرداران ان طرف بطع انکر دلایست آورد
که بختی میش شاهزادگان آمد و توتور کرد که راههای این ولایت کسی بهتر از من نمیدانید
اگر زمان شود و غریبی شوم در وظیفه بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نزارش
نمود و کرد خلعت و شمشیر و بار طلا از زانی داشت و شیخ علی بهادر در انتملا ساخته
غریبی را باوردانه گردانید ابرامیم شاه که حاکم انجا بود بمقام اطاعت و انیتا در آمده
بسر خود را اسطانت شاه با اسبان تازی و نفوذ نای مناسب و بیگانه های لایق بخدمت
شاهزادگان فرستاد و چون سعادت بساط طوسل سعادت یافتند و بهادر انرا
نزد بچه های مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان گرفتار شد و شیخ علی
بهادر را باز خواند جهان بهلوان بر حسب فرموده م اجعت نمود در انشا و راه
بمزملی که در و آمده بودند و باش خوردن مشغول شده بخری عیجی که همراه داشت
و از مقصود نا امید گشته بود بفریب نشین بد اندیش کاردی بنیفر باور روان شهر
بیش شجاعت برو با بازی سگ نسی بر خال هلاک منقاد اری بکرات

در است در میان خندین شمشیر پستان و تیرهای پیک حمل و کزهای که آن بگردی آمد
بود و ستر دمانموده و سر سلاست سپرون برده و چون وعده لایقاً چون عهد عتیق
و لایقاً نمودن در رسید بر خیم کار دی جان سپرد و جین است این منزل بر
ماند در جاده آن چکس و هم در آن زمان غزنجی بد کردار را بدست هر چه
تا متر قبل آوردند و بسوختند **کتاب روزیغی از مودن حضرت صاحب قرآن جانب**
رستان و خورستان حضرت صاحب قرآن بهر اقله در موضع شهر یا ربار
از نو جاعتی برگزید و امیرزاده میرانش را با بایتت ساه اینجا باز داشت و فر
که خندان توقف نماید که غرق از استر اما در پید و خود نفس مبارک مان کرده
کزیده متوجه صوب و بر جرد شد و تمجیل تمام بر اند و امیرزاده عمر شیح با لشکر دست
جب راه او در آن شده و از موضع کوشک جو بان عبور نموده باور سپید و
از اینجا گذشته قلعه کیور اگر دبیج کرد و در حال سخن کرد اینند و محمد قتی را که کو تو ال
ان قلعه بود بگرفتند جو شت زاده با لشکر نامدار در آمد بر این
ان حصار زگر دره ان قلعه بر نینز گرفتند و شد کو تو ال شش سپر و شب
در میان کرده روز دیگر موضع مردن دانه و مطهر را نامانی که کاشته محمد قتی بود
استقبال نموده شرف بساط بوس دریانت و از اینجا کوچ کرده به کفر و رسید
و اسنند یا رزاه عجز و اضطرار مردن امده شاه زاده محمد قتی و اسپند مار را امیر شیح
صاحب قرانی فریاد و انحضرت رود و جمعه جمادی الاخر مبارکی و طالع سعید به در
و جرد نزول نمود و امیرزاده عمر شیح از تورن که شته در اینجا به پایه سراسر رسید
و اجازت طلبید بهر جمل خود به جو انکار رفت و حضرت صاحب قرآن سینه

الدین قلده اش را بکو تو ال قلعه و جرد نصب نمود و شیح نکمیل را بلفظ نهادند بار داشت
و از اینجا سعادت و اقبال روان شده و در سیم غزنجی و فردزی بخرام آباد رسید ملک
عزالدین چون توقف نیارست نمود بفرودست و اضطرار فرار اختیار کرد و صاحب
قرآن کامکار ریگشکها ای بگذرانید روز و یکم بجهت محاصره قلعه جاعتی را که سبب استیغ نمود
و امیرزاده عمر شیح را اغلب داشته بگامشی ملک عزالدین فرستاد و لشکر با از برای فتح
متمردان و قطع و منع ایشان با طرف و جو این روانه گردانید و بنفش مبارک از فرم
ایاد حضرت نموده روی توجه بصوب نستر آورد و بهر منزل که مقرب خیم منزل
حالیون شیت مردم دلا در ادکسین کاهها میگذاشتند و کوچ میفرمود تا جاعت
در آن و قطع الطریق لکه او که همها فرود آمد به بیورت درمی انداختند خنث
بود ایش ترا بابت منع فرود شویید بابت منع نوان شیت لوح کتبی را
ز نقش فتنه و خنث و جرد اهل مساد و بیازده و سه منزل قبول اب ترلا لای
و امیرزاده عمر شیح بگامشی ملک عزالدین تا بجها و منکره برفت و در جهت
رجوی او در آن کومستان سعی بلیغ نمود و اصلا از اثری نیانت و تمام مردم
کوه و بیابان و صحرا را مطیع و مسخر گردانیده در اب زال بکوب جملون بیوست
و امیرزاده میرانشاه و اترق بود با جمعی از سپاه ایلیار کرده بدر کاشان را اند
و در آن وقت ملک سربدال که از هول صدمه لشکر شاه زاده در خراسان کریمت
بود بهرات آمده از قبل شاه منصور دژ و غاکاشان بود و چون از وصول راست
شاه زاده خبر نیانت کس بیرون فرستاد و بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاه زاده او را
خلعت امان بخشید و او بعد از امیتا دیدن امده ملازم رکاب نظر انبساط گشت

و شامزاده سعادت و اقبال با غنم سعادت فرمود صاحب قران کتبی ستان ایمر
زاده عمر شیخ را با لشکر نایب دست راست روانه گردانند چون بجزیه رسیدند
و کس را یازای اندیش و ممانند آن نبود و اروغ اسلام نام که از قبل شاه منصور آجی بود
از پیم جان بگریخت ایمرزاده عمر شیخ بعضی وقت جزیه مشغول شد و حضرت صاحب
قران در وقت نزدیم سعادت سوار شد جاشمگاه از قول در گذشته در اندرون
در قول نزول فرمود و در السنه و افواه شیوعی رازد که ان منظره بدیع الاوصاف
برداخته و برافراخته معجز است موفور شا پور ذوالکفایت است طبع و ایاس ان
بر همیشه طاق بزرگ واقع شده و بسیت بهشت عدد تا مست در مرتبه عشره است
متولد از دواج عدد اتمات سغنی و اباء علوی بطریق ضرب بر حاصل ضرب چهار
در هفت بسیت بهشت است و لهند که سازل تم که نص و التمر قدر نامه سازل
بان مطلق است همین عدد مقرر شده و در حرف که از جلال تخت و جلال نم که بر ط
دسل از حضرت بر در کار عالم به بندگان رسید است است که اصول مغز و اش بر با
عربی سین که اتم السنه و افع لغات همین عدد اید نازخی در خار معانی که گوید
و بقدر اتیناک سبحان المثانی محیط است بر ان که هر فرد صدق این دعوی استخراج
می توان نمود و عدد جمله رکات صلواته سفوف حضرت همانست و تو انق این امر و سلی
روشنست بر خصوصیت خاصیت این عدد از جمله و اخلق خواص ان زمانست
از است که در امتثال این مجال متوض ان توان شده ششم از ظاهر امر نمود بشد
تا پس مستقر در یاب که مندی سنی که میا و عمارت ان پول طرح کرده از خواص عدد
که حکما از اراط طبعی گویند با جز بوده و در میان بر در دطاق اران طاقهار بزرگ

طاق

طاق خورد بر بالای ان انداخته چنانچه اصول و فروع ان بنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم
سبارک بحیب و ان مجموع شمار یکست تاده چنانچه بسیت بهشت مجموع شمار یکست
تا سنت و در ضمن این امور که ظاهر اسهل منجیاید بسی اسرار حقیقت و مایه کرد
الالباب و تمامی ان طاق را از سنگها تراشیده و خشت در غایت حصا
و استحکام بر آورده اند که بتادی روز کار و تقاب لیل و نهار نحوی فالتوا و ابدا
الی الاثار بکوش موش و الالباب را میرساند القصد چون صاحب بران سپهر
اقتدار در قول بفرمود همایون آثار مصر جامع سعادت و اقبال ساخت
دسه از شمس الدین مست بهشت خردان نوره بکیش کرد و کاشکان دولت قاهره
داشتند که در شهر بود مجموع به در بودند و همان روز از شهر بیرون فرموده پیشین که به شرف
نتر گشت و بر سر نلی فرود آمد اسباب از ابلهف رها کرده و از انجا شکر کرده سحر کا پشتر
رسید و کنار اب چهار دانه که میخیم نزول همایون ساخت علی گو تو ال و اسنند یار نامی
که از قبل شاه منصور مقصدی خط و نما فطنت نتر بودند از او از توجع عسا که کردن نتر
که بخت بود و بیشتر از نهاد اکابر و اشراف با حکم بندگان بر میان جان سپسته بدم اطفا
و انشیا و پیون ششانه و از اب گذشته بدرگاه عالمینا آمدند و امر اسبابه تمام چشم
و صحرا شنیان ان نواحی را از اطراف جوانب غارت کرده اسب و اسب بریا
صاحب قران در انوال ان فایم را مجمع بر لشکریان تقسیم فرمود
جهان و هر چه در و شاه کامکا رنتر سنده دشمن و لظش بدوستان بخشد و روز
چهارشنبه بستم از اب چهار دانه عبور نمود بطاهر شهر در میان نخپستان فرود آمد
و ایمر چمه سلطان از بند تاشی خاتون کوچ کرده بمورجل روان شدند از ابها و عتبا

گذشته و تمام آن دلا تیرا را از کوه و دشت لرستان و کردستان راه برادر استخر
گردانید. دمی همان را استیصال نمود. درین محل سعادت بساطت استیصال
یافتند. از طرف سپاه شاهی دادگر باز آمدند در کشف نصرت
ذکر بعضی از حکام فارس و عراق که اسامی حکام درین مقام سوخو خراب است در دوران
حضرت صاحب قران کیتی تان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی که غم
ساروت بدار سلطنته سمرقند جرم فرموده از شیراز روان می شد چون آن مطهر حواره
دم از هوا داری و خدمتگاری آنحضرت می زدند و در آن دلا اکثر ایشان کمرنگی
بسته بر کاه عالمنازه آمده بودند و سعادت طاعت استعدایانته عاظت با دشمنان
حکومت شیراز را بشایعی که در آن وقت غزه جین آن دودمان او بود توفیق نمود
و یزد را نیز که سابقا با او بود برقرار می شد در آن زمان سلطان محمد سرور
ادداد و کرم از آن سلطان احمد برادر شاه شیخ مسلم داشته او ارضت بان ولایت
گرا مت فرمود سلطان ابوالفتح بن اویس بن شاه شیخ را حکومت سیرجان با
قلعه و توابع پسر فراز گردانید. بهمان مهند خراسانی را که از احمد شاه شیخ بود
و مدتی اقبل او بود بعد از وفات او از قبل بر سرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه
کرده و از عمده آن کارنگو نصی نموده برقرار بفظ و ایالت ایجا داشت و در آن
حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم نسر بود و سلطان زین العابدین بر شاه
شیخ از پیم توجه عیسا کرد و در آن شیراز کجکته بود و بر نسر رفته و شاه منصور او را
گرفته و در بند کرده و چون حضرت صاحب قران در زمان حفظ و تائید زردان از
ایران به توران سعادت نمود از سنه تسعین سپهاسیاهی محیی که تاریخ آن مقصد بود

تاسنه خمس تسعین که صاحب قران کامکار از مازندران باز متوجه عراق و فارس شده آن مظفر
بسی وقایع دست داد کفل کرد کردند کوران دشت مکر شیراز آن کور که
در رکشت کوزمان بیازی بر اشته اند بهن بران حایل مکر خفته اند از آنجمله
زین العابدین که در قلعه کور که در کجبار فرسخی نسر و اقصت در بند بود بمبارت
احمد شاه نرمن شاهی محمود شاه خویش او از بند خلاص یافتند متوجه ورد جرد شده بدین ملک
غزالدین کریت و با تفاق با صحنان رفته و چون سرداران میل یکجا نبوده اند
سلطان محمود نتوانست ایستاد بنگردد راه و بعد از یکماه با تفاق محمد قوری که قلعه بدین بود
ستوجه یزد شدند و مملکت اصفهان مجوز به تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین در آمد
در خلال این احوال شاه منصور از نسر لشکر کشید و بدر شیراز آمد و با جمعی از سادات
شیراز که در آن دوران شهر بودند با تفاق اتباع و کشیاع خود دروازه مسلم باز کردند و او را
بشهر رادار دند و شاه یحیی در آنجمله نشسته بود تا او یک بنزدیک رسید بعد از آن
شده و از دروازه سعادت بیرون رفت و در روز دهم او شاه منصور بمیانه در روان
نزول کرد و اصل متوجه برادر نشد و کس نکش مشی او نفر ساد و چون سلطنته شیراز بر
شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه دیدید و قلعه سمرقند و حصار سردست فتح کرد
و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی ای اهلان مهندب و شاه منصور بمیانه مشغول نشد
و بیشتر از مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری ترتیب داد و دستور آنکه
بیشتر امر او را منصور بمبارت ترتیب شاه شیخ بهر او بودند و شاید که رعایت محمود
دانسته بجان او میل نمایند متوجه شیراز شده متین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان
زین العابدین بکلگ تینی بر لوح خیال کاشته بود بر حسب و خواه رو نمود و لشکرش بشهر

ایوان

خود را بر آب زده بکشد و جنب در آنده اخته سبا آورد بکشد و او سرش یافته
با صحنان بارگشت و بهلوان ممدب از سیم استیلا شاه منصور باشاه یکی اسپا سینه
در مصافات در آنده اخته و در زمانی که شاه یکی کبوسمان نیک از سر حدان تا بجز بکند
را سمیت زنده بود بهلوان ممدب بخدمت مطاعت و انشیا و پیش آوردنت و بعد از
عهد و بیجان او را با بر قوه دعوت نمود و بشهر اندر آورده در اندرون قلعه تقصیری
که از رای خود ساخته بود فرود آورده شاه یکی بعد از آن سینه بر شهر قلعه با بنوا جمعی طرزمان
منه مرگش نقص عهد شد و بهلوان ممدب را گرفته نزد در قلعه در آورد قلعه عوس که از قلعه
حدود نزدیک است فرستاد و او را در آنجا با شاه یکی پیش آورد دند و شاه یکی ابرقوه را
ضبط کرده با میر محمد قورچی که یکی از احرار او بود بهر دین و مصادد دست نمود و شاه
منصور از شتران لسکر ابرقوه آورد و شهر یکدست و کاشته شاه یکی تپلونا برده
متوجه شد و شاه منصور جاعتی از مردم خود را بر قوه نشاند و با مطم سببا روی
یکین بجانب یزد آورد و چون شاه یکی ازین حال آگاه گشت کس مش کاشته خود
ایر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسیار بشرط آنک مردم شاه منصور بولایت یزد در نیاند
شاه از راه بارگشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد
و غده ای خورایند و خرابی چند کرده پیش از باز آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد
و بر زمین طریق سپرد و باز کردید و چون سلطان زین العابدین از بیداران دشمن
مسلط بکشد اهد استانت بجمع امر از خویشان برد استعانت طلبید و آرا
من استعان بیزایدنی طلب نان نانم و عجز خندان غافل ماند
سلطان احمد ارگمان و سلطان ابو اسحق از میر جان بال لشکر ما را استمه لبرم

مسار دنت آوردان شده و شاه یکی نیز بزبان فریب وعده داد و از نزد
پردن نشیب اما ایشان نینوست و دیگر مطیعان چه شده با تفاق نصل مستان
روی انتقام بیشتر از نهادند و در بعضی ولایات تحفی کربال خرابی بسیار کردند و شاه
منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر سردن آمد و ایشان که با برسل کباب
کر میسر کردند و چون شاه منصور این خبر بشنید متوجه ایشان گشت و در جلگه
نفا بوضع جرد جنگ واقع شد و شاه منصور رونق اسپم خود مظفر امد و همای
نصرت ملکه بر او انگیزه عالیه داشت و ایشان بهر نیت یامنه متفرق شدند و هر یک
بجای خود بارگشته و چون بهار شد شاه منصور در کرباره لشکر بدر اصفهان کشید
و چون لفظا بهر شهر نزد کرد و خواجه عسک الدین صاعدی در مال لرستان بود او را
طلب داشت و همین که از تپلونا شاه منصور رسید اصفهان میان شهر بسر برد
و سلطان زین العابدین بکربنجت و در نواحی ری همان او را مین و شهر یار موسی
جوکار او را بکربت پیش شاه منصور فرستاد و ادعین بی حجاجی و نامردمی کرد
دید ان کبکنت رسیده را از دیدن باز داشت و آزار شارت فرمود
من لایر خم لایر خم هیچ حساب رندا داشت بعد از ان دوزیت لشکر بدر یزد
کشید و در دوزیت دوم دالده شاه یکی که با او مین نسبت داشت از برای
مصافحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمد و بسر را نصحت کرد که چون مرا در
بزرگتر با دو سه یزد ساخته و فارس و عراق را با تو آگداشته اگر با او نیز نهانتم
کنی محل ملامت و سز نشن باشد داد الزام کرد که از در یزد بر خیزد و در خواست
بیش از معاد دست نمود و درین مدت چهار و پنج سال میان مظفریان و جباخشیه ایشان

بود که بویسته قصد کند مگر کرده تا چند دانه دیگر دست داد
 نهادند شمشیر در یکدگر شده آشته ان مملکت پر همه اسیر شده تنگ ایمنان
 که در بادش بود یک مملکت لیکن چون فرض اصلی نه تحقیق تاریخ ایشانست بعضی
 بجز که تفصیل آن زشت است و در آن دشت که حضرت صاحب قرآن در ظاهر ستر
 قبه بارگاه خداست بناه باوج مردمانه برافراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقوه تا منصور
 داشت و خود در شیراز بود و نیزه از آن شاه بچی بود و خود مابود بر آنجا بود
 و سلطان احمد در کرمان حکومت مشغول بود و سلطان ابوالاسحاق در سمرجان
گفتار در وصف صاحب قرآن سر از زینب شیراز چون امیرزاده محمد سلطان در ادریس
 بر محمد از طرف در بند تا شش خاتون مظفر و منصور را اجیت نمود در ستر بسپکر جایون
 پیشه صاحب قرآن کیتی ستان سوکک هماد در ابجوز در سنا و بطلب امیرزاده
 عمر شیخ و خواجه مسعود سزوار را که خورشید زاده علی تویه سربال بود یکدگرت
 نصب فرمود و لیسکر سزوار را که با او بود پیش او بازداشت و باز از لیسکر امینا کرده
 در روز دوشنبه بیست و پنج رنج الا فرسته حسن و حسین سمایه موافق تمام قوی سل سعادت
 و اقبال سزوار شد و امیرزاده عمر شیخ که ادرا طلب کرده بود و او جزیره و خالی دلتواهی
 انرا ضبط نموده پیشگاه مرتب داشته و متوجه گشته کس فرستاد که با بصوب شیراز روان
 شدیم می باید که اخق را سر کرده از غنیمت بیایی و در شیراز محلی متولی و حضرت صاحب
 قرآن روز چهارشنبه بیت و منتم از اب دودا که یکدگرت و جمعه میت و نیم
 باب شور و خان کننده رسیده زد آید در دوشنبه غزه جادی الادل در راه فرزند
 فرمود در اتابک بر محمد که حاکم لوزرک بود پیشکش دهد ایا درین محل بدرک عالمنا

اید و کوسیله امر اشرف زمینیس دریافت وز انورده پیشکش گشته و نظر کردار ملازم
 سوکک فردزی شعار گشت و حضرت صاحب قرآن مسکن تا روز سعادت
 سوار شد و از اب راه مرز عبور فرموده فردا در روز یکشنبه باب می سده
 نزول نمود و روز دوشنبه از جایزان ایوار کرده صحرای زهره مخم نزول سعادت
 و روز سه شنبه از گردستان و اب از غول گذشته بهیمان مسکن تهرات ایمنان
 و روز چهارشنبه از اب شریف عبور نموده در صحرای لشتر نزول فرمود و روز پنجشنبه
 از کج سوس گذشته در سرب خان سیدک فرود آمد روزانه دید جلایه از میان
 زرشک سربهای جهان شد و روز شنبه از باشت و اب شیب عبور نمود و بهال
 احمر شول نزول فرمود و روز یکشنبه از اب جادووان گذشته و استیقا قلعه
 سفید کرده در صحرای زرشک فرود آمد و روز دوشنبه دهم لشکر استه و از زرخان
 روان گشته بیای قلعه آمد سعادت نامی شقاوت فرجام از قبضت به مشور
 کرد و ان قلعه علم المثال بود در ی بود کس خاندندی سینه بدان در مجید
 ایران را اسید عجب کونده کوی خدای انزید که مانند ان کس کیتی ندید
 ریش بود لوزان رنگ تا نواز جز تلف تا سح سح و دراز بران سر که از ابر بالا رست
 یکی دشت حواری سادت زیک فرسخ از ان طول و عرض زینبی دگر بفرنگ کن توفیق
 بهر سو روان چشمه نشکر درختان رسیده گشت زار شکاری سجد دران بن دشت
 شده یار جدی حاکم گشت بران بر پیش خانها سته بسی مسکن طرف برد اجسته
 نیاید که از غریب حریق نه از نشت و عواد و منجیق امید سلطان تلوچستان
 کپسته بکن شیخ ان رحمتت اکنه شیخ ان قلعه از روی اندیشه در راه خیر امکان



بیرفتند چه گویند از تمام کوههای آن ولایت بلندتر و انواع جبل که در تنگ تلعاب و
کشودن حصار منصور است چون نفت زدن و بلور ساختن و مخفی ساختن نسبت
بان خانه سید سبزواری و در است و راسش بحسبیت که مرکبا سر کهن است چنانی مردم
از راه آن منع توانند کرد و با وجود این جهت زیادتی استیجاب بسی مواضع جنگ و
و کج در اینک استوار کرده اند و چون محصول مزارعش بتوت محافظان در فامینا بی
و کج سگاری در کوه سهند در صحراش میچند از نمادی مدت تمامه اش اندیشه نسبت
بمین کاری نباشد چه خدائی که است افزون ز طور بادشاهی و صورت
تغیبه انک حضرت صاحب قرانی چون بای قلعه سهند رسید با ممدودی از خواص
بالای کوه برآمد و چون بدر وازه نزدیک شد عساکر گردون مانر از جب دولت
سورن انداختند و از بس بزی و غوغا دلادوران و خروش کور که وفات و کویس برآمد
کوه از نیب انکه مکر روز حشر است سمان بود که نیسهارنی نفس برود ز
و بسط زمین سمت قاعا صصا لاری نیسها عقبا ولایت کرد ش میانه و بار
گاه گردن اشتباه بر بالای کوهی که قلعه پیوسته بود با وج سهر بر افراخته و صاحب
قران کامکار سجادت و اقبال منزل فرمود و فرمان داد ماعساکر گردون مانر بلیت
روی جلادت بستیخ قلعه نهاده بر آن کوه بر اینند حسب فرموده چون مورد و طر در جوش
آمدند و از اطراف و جوانب ساید و سوار متوجه حصار گشته امیرزاده محمد سلطان از
دست راست جنگ انداخت و امیرزاده بر محمد ترنگر یانر از برادران از کرده راست
مبارزه قتال بر افراخت و امیرزاده شاه رخ از جوانان بستانید استه سالی قلعه شافت
و مرد خود را ایاده ساخته اتش بیچاره بونی پراورد خست که تیغ بهرام در طبقه حصار سبلی

چون آهین در کوره جداوان تابست و مارا امر اولسگر یان هر یک از حای خود در دست
آیدند باز بهر شیر و خشم طنک اینک جنگ نمودند ز بر خشتن و کوشش آن سبزه
بلندید هر دو نمان گشت ماه عقاب دلاور بکنند بر بدر ز چنگ دل شتر ز
دلاور آن صفتش کن و شتر بخاران سبیل انکن خواستند که مانر و ز بکر با بالا برتند
دقعه را تسخیر نمایند و چون شب شکام در رسید هر کس در تمام خود قرار گرفتند و روز دیگر
چون خسرو سارکان از نیش تحت الارض سالای حصار فرود ز کار برآمد و بطولت
شکوش کرد انجمن که بر قلعه کوه سپتون گردون رایست استبداد بر افروخته بودند
فرود گشته و کرب بر نوق سیخ زر گشته نهادند این کلاه زر گشته
بحسب زمان قضا جریان شاه زادگان و امر او نوسان و سایر بهادران
بزد از زامای جنگ با آماده گشته مگر کین را در میان بستند و از صدای کور که غوغا
سورن دل کوه را شانه جنگ و جویتند از شفت و جنگ می نمان حصار سبلی
تیر و سنگ چون بازان از آری باریدن گرفتند و موافقان دولت جان شترین
ندای کاخچه کرده فرهاد و ار بکوه دویدن آغاز نهادند ناکاه از لوکران شح محمد انکو تو آفتاب
نای از محض دولت صاحب قران بجای که اصلامت و رسوخ که هیچ فریده از آنجا تواند
بر آمد بالادست و صلوات فرستاد بر آمد با لاجر یان عقاب
خودشان جو رعه از فراز پهاب که صاحب قران با فرزند کرد بداندش او زاده حسین کرد
و از سر بتور دردی خودش پر آورده بر بازی مشغول شد اول قلعه را از مشایه ال قائل
کرد و ضمیر ایشان گذشته بود دست دل شکست و زور از مازدی جبار رفت و رعایت
دست و سپر ایمنی دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان از راه

وازه بالا رنشد و تو قمار را با وج نصرت و فروزی بر از افتد و دشمن را ممتد کند
قلعه را منجر ساختند و سر که در اینجا بود از لشکری و سبانی از کوه در آنجا افتد و محمد از آن
متر سعادت کو تو را اگر گفته می حضرت صاحب قرآن آورد و تیغ کین با خون در کین است
هر کس که گشده خدش سر جزیغ سزای او باشد کار او که خدای برگزیند
فر کبیش کون باشد سلطان زمین اماندین که شاه منصور را میل کشید و بود در اینجا
بجوس داشته باید سر بر خلافت مصر آوردند عاظت بادشاهانه او را نوارش
فرمود و کجنت خاص اختصاص کشید و تسبیح خاطر شکسته او را فرمود که نصرت الهی
من داد تو از نام مضر بستام و جای فعل بد او را با درک نام و عودات که لشکران نصرت
ایست در قلعه اسیر کرده بودند همه را از آن فرموده بخاک خسته و ملک و دیوانی
بگو تو ای قلعه باز داشت و سعادت و اقبال را اجتناب نموده از روز شنبه باز در سوزن
فرود آمد و اقبوغار که بیشتر از همه بالای قلعه بر آمده بود عنایت فرمود و او را از قلعه افکند
و ضمیمه و دختر و اسب داشته و استر چندان با اسباب تجمل از آنی داشت که در سابق
یک اسب بود و روز دیگر اقبال خود منجیب مانده زبان و نقش زبده این کمی ستم
به بیدار است یارب یا جواب زخم می خورد و چون سید صبح چهارشنبه بیدار میاید
صاحب قرآن کتیبتان بمبارکی و طالع سعد روان شده و از دره بوان بر آمده پیش مردان
زود فرمود و در شب از اینجا ز قتل نهضت نموده در جرح فرود آمد و با نهد چهار دم
جاری الما دل بچشم رسید بدین حدود هر چند از احوال شاه منصور استنسیا بر نیت بساط علییه
می رسانند که بای سبک و موقوف یک خبر تحقیق است که روی بگریز آورد در واقع متول این
بود قطره را با دریای زغار برابری کردن و صغوه را با شاهپاز معاوضه پرداز نمودن از

منصاف

از مقتضای عمل که گشاید بند سک و نماید راه مقننست تسبیحی نماید
بخوان ریز خود رک تازی کند چو گنجشک با باز بازی کند **گفتار**
در جنگ کردن صاحبقران با شاه منصور و کشتن شاه

منصور چون حضرت صاحب قرآن ارتضیه شاه منصور
حسابی چندان بر نمی داشت و در همان روز از آن مقدار سوار که حاضر بودند و قول
ترقیب فرمود یکی را مستقر را بایت گردانید و آن در کمانه را میرزاده محمد سلطان در
دست خب فرمود و در تیل دست راست امیرزاده میر محمد جهانبگیر را بداشت و طور
خواجه اقبوغار اهر اول گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست بایستاد و در تیل
او شیخ بهادر مقور فرمود و امیرزاده شاه رخ را طفر کردار ملازم رکاب نصرت است
ساخت و امیر عثمان عباس ابوالی از پیش روانه گردانید و با سایر عساکر که در آنجا
و از راسته رضی سعادت بیشتر از او و امیر عثمان چون قراول دشمن را در سر باغ است
بیدید در خاک نهان شد تا ایشان بگذشتند و با صابین تور و الوس و نوک و سونی و فرا
محمد و بهرام سیوری ارگن کاه برون در بی قراول دشمن کردند و بهرام بهادر با تیغ خون اشک
در غنچه اش تاخته برسد و در آن یکی را قلم کرد بگرفت و نصرت صاحب قرآنی
انگشت ارگنیت وضع شاه منصور گیت لشکرش استنسیا رنوده در زمان تاید بر گردن
بر اند و چون قریب یک فرسخ بر نهد لشکر دشمن در باغشان سهد قریب سه چهار هزار سوار
بیدار شد مجمع زره و مکمل پوشیده و تمام اسبان کبیم انداخته و علمها بر آنرا خفته
که حکایتش در زم از هی و تیر انداز همه ساز و آهنگ که اندر جوشن در همه مکنده تن اندر
منگامای طلاکت همه نموده دل اندر نشانی خطی دشا منصور شمشیر کشید چون شیر

خشتاک بیگ می آمد هر چند خرد صواب اندیش بهر زبان باد ایرساند که
تبرس از جبهه شیری ز شیر انگسان دلیری کن بادیر انگنان کوزن جهان کرجه باشد لب
عنان به که زر داند از نزه شر برینجه امنیت مناز که بزنی دست امن کند از
مشوعه گزوز با زنت مست که لب دست نالی و لیکن بحکم از اجاه القضاعی
البحر سابقه کتیب رزقه واجه پرده غرور بدیده بصیرت او زد که داشت در
باید وقت نماز جمع بر قلب سی هزار ترک بر خاشجوی گسور کشای حمله کرد و قوشونها بر
صفت سبب شکانت و بگویند که در وقت لشکر داشتند رسید
وز اینجا عیان را بر رخ نبرد به جسد و رخ سوزی در در کرد گویم که ماند نژاد از دما
چو دیوی که از بند کرد در مانده اندیش جان دهنده کسیر تو کوشی که از خود ندارد خبر
و حضرت صاحب قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظاره جلالت دست ان بهلوان میفرمود
شاه منصور بیکان حضرت خلا آورد حضرت صاحب کامکار خواست که ضرب
نیزه بزند ان که از دما از روز کار او بر آورد بولا دجوره که نیزه انحضرت داشت
از صده حبک مریت نموده بود و نیزه برده صاحب قران سعادت بار
با انک میشاوده پازد کس میشاوند بود توکل بر حفظ و ناید پرور کار کرده باشی
و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود بجهد تا شاه منصور برسد و در وقت
شمشیر بر خود خسته انحضرت رسانید و از حفظ آنگی که در حال حارس و کمان ان هوید
صاحب قران بود هیچ ضرر وجود مبارک ایشان نرسید و چون گوی را رخ بر جای
خود ممکن و ثابت ایستاد هیچ گونه تغییر و وضع مهالون آه نیانست عادل احتیاجی
بر بالای پیر انحضرت پرگرفت و حماری نیادل میشاوده کوششای مرده از نمود و پیش

تابه

بزم شمشیر از کار باز ماند ز کرد سباه اسمان ببت میخ هم که ز بارید و کلاه
و محو شمشیر و توکل باورچی و امانش و محمد ازاد در میان سپاه دشمن در آمده و آثار جلا
و فردا یکی و دلاوری بطور رسا نیند و شاه منصور از اینجا بطرف قول حمله ببرد و ایمر
زاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف را براند و میبیمند شد چو در سپاه
خون و فرخش سواران ایران کنون و بیشتر نهاد و دیگر سواران که طاهرم او
بودند در بی دشمن کرده بر فرشته و ایمر زاده پر محمد جهانگیر لشکر دست چپ باغی از دست
شکست دران سپه سر بسج زدم از مای ز کردان ایران بنشیند و سپاه
بیکبار در رسم زور زینند مرا کونند گشته بگر بکشند و امیر زاده شاه روح چون
شیر عزان و بهر بر ریشان جنگی کرد و جماعتی از عساکر گردون ما شکر کج بودند
بارگشته کرد اوج شدند و جلال حمید و سیرم صوفی بر سر صوفی در بر انجانش
الدین ترخان و خواجه را استن در پیش او و ظالیف شجاعت بتویدم رسانند و سپاه
یاغی که در وقت بود ایشان جمله می آورد بزم تیر باز میکرد ایندند و بعد از اوجه بسرا و شوخ
محمد نیکوتر نیز با ایشان اتفاق نموده و مخالفان را را نندند و قوشون اعدا داد که کوه و
مردف بود و قوشون شیخ نورالدین بر سر اربوفا که به ایملک شهرت داشت و قوشون
بوی هزاره که ایشان را قوشون گمنندی و قلب لشکر می بود و یکجمله علم را او خسته
و قول استند و مر سب ساحتند و قوشون شیخ علی و لالم قوشون و قوشون بهرام
داو مردی داده از جای خود نچسبند و با دشمنان در او خسته دسترد های دلاوری
نمودند و امیر زاده شاه رخ با انک در سن سنده ساکن بود بعون تاید آنگی دشمنان را نند
پیر منصور بخت صاحب قرانی آورد و زانورده پیر دشمن را اینجا ک انکده تهنیت

خاصه

میزوزی اقامت نمود و زبان بشت بد عار کشود سردشمان کواست
که خود دشمنان ترا سر ناستد نثار رسم کتب بادا کرج نثاری ازین ایام باشد
و چون شاه منصور مغز در گشته شد بیان نزد که ز سواری نماید و زان سر کشان نامداران
برفتند از اندامان مر که گزینست بران زندگی بر باید گزینست صاحب قران
کامکار حضرت سمنان و ظفر در کباب بالای شبته بر باید و شاه زادگان و فونیان را
کن رکفته شکر و سبب ساری غر و علما ما در رسانند امر او ارکان دولت بر تنیمت
الماخشی کرده گنشد زان تا زمان از سپهر پند نفع در کبابش میوز منند
بنده خدمت عالم افزوقته زوال احمد دست سیرخته و بقاعده و عادت منول
سرد می گنشد و زانوز و کاسه داشتند درین اثنا از دشمنان نوشون دیگر راسته
و مکن از عقیب بیداشتند و چون اب تاش بد بیک بنیادند حضرت صاحب قران امر
زاده شاه رخ رو با ایشان آورده پورن انداختند از او از گردان بر زید
زین امر از نقل اسان سوره دشمنان از میبت و صلوات بر او گزین گزین گزین
از نیم زرد روی و از یکبست ساه خود از لطف کوه قلایه سرخ انداختند صاحب قران
ظفر و زین جندی از امر اولشکریار از دست ایشان بجا می گزینت برودن فرمود و می گزینت
بکلی محدود و سکوب گشته از ایشان در کراشی نماید میان کوه از بر او پود
ز چون در گشته نمیشد گدشت جهانی برانسته در خاک خون یکی بی سر و دیگری
سرگون فرادان از ایران گشته شد بسی مرکش از جیکت بر گشته شد
صاحب قران کسیتی سان مظفر و کامران در کوسکان نزل فرمود روز دیگر چون منوهر
رخشید جبرم فرم تسخ گنوز سپهر سپنجی ز رنگا اماند شکار از دروازه انج آخرت

صاحب قران کردن اقتدار سعادت و اقبال عازم در الملکت شده در واره سلم
مرکز ریاست حضرت آثار ساخت و سباه ظفر نیا در اطراف و جوانب شهر فرود
آمدند و حرمان از الم تاسع و بنفاد پیوست تا بنیبر از دروازه مسلم هشت دروازه دیگر را
بر بستند و جمعی از ارکان دولت بشهر درآمدند و از مجموع کلویان و کلایان محاکم
بجنگگاه باز ستد تمام خزاین و اموال و اتمشه و امتعه و اسب و اسیر مضمون و اتیاج
جمع کردند و از شهر بیرون آوردند و بمعرض ممالیون رسانیدند بخشش بادشاه مجمع از
بر امر اقسیمت فرمود و مال امان حواله رفته بحصول پیوست و امیرزاده محمد سلطان
بجانب اصحابان روان گردانند که ان محکمت را ضبط نموده نسق نماید و مال
امانی بنیادند و میثاق بلاغت تشاد صورت ترا دفت ترا دف فیض نقل کرد
که پیوسته روز کار ممالیون آثار واصل و متواصل گشت بیلیق قرعبارتی و بدیختر
سارقی در سلک تجر گشته نفع نامها بر مقلد و دیگر ممالک ارسال نمودند
در سخن کتر حیره دست نشست و ظفر نامها نقش بست
بر کشوری مدگشت قاصد روان بر او از بنسخ نوسند جهان و امیرزاده عمر
شیخ که در عتب مانده بود بر حسب فرمان قضا جبران اعزق و ابر کرده میاید و بر
جاکه بتبر دان و سمنند ان لر و شول و کرد میرید عازت میکرد و در خط می آورد
و چون از بونجیان گذشته بکار روان رسد از حضرت صاحب قران فرمان آمد
که همانجا توقف کرده ان مزاجی را ضبط نماید امر عالی را امتیاب نموده
بشق و با ساشی ان موضع مشغول شد و بعد از چند روز ریح الاتیاج لصد و ریوست
که عازم مایه سپهر اعلی کرد و بموجب فرموده توجه نموده در تراز بشف بساط پیوس

استعداد یافت و چون آل مظفر بجای نخواستند رفت آنکس که جهان
از آن آید شد از مملکتش جاگزینند بضرورت روی اطاعت بدرک چالمنه
اورد کشته یکی و فرزند آن از یزد و سلطان احمد از کرمان باستان سلطنت ایشان شد
در یک بقدر انتظامت بشکست بسیار از جوهر و نایس و اسب راسته و خیمه و نگاه
بجمل عرض رسانیدند و سلطان محمدی بر شاه شجاع و سلطان عظیم بر شاه منصور
خود در شیراز بودند حضرت صاحب قرآن کتبی شان با شاه زادگان خریدن تقدیمند
مکان و عطا و امراد و نیشانیان کامکار و کامران در ریخ میدان مدت نگاه بزم عشرت
اراسته همیشه طرب گذرانیدند خورشید منون و نغمه جنگ
رسانید بکوش زهر با همکس شراب لعل کون در کاسه زر بدست ساقیان
با همکس و سلطان ابوالسحاق نیر شاه شجاع نیز از سر جان رسیده غرض ساطون
در یافت و بشکست کشید و حضرت صاحب قرآن سایه التفات بر صفا امور مملکت
و نسق اسباب حمیت و رفاهیت رعیت انداخت در وضع رسوم جور و انصاف
و نصب الویة عدالت و انصاف آنچه از امر جهان با همکس میسر و تمیز رسانید
لطفتش کیم چاره معاره کند عدلش تمام از زمانه او آید کند در رسوم عدل او بسیار بود
ان باره که بر این کل با کند و مملکت فارس بلکه واسطه همه ممالک و در باب
بلاد دامصار بمشابهتند که نامزد فرزند از جنه امیرزاده و عرشیه فرزند و شاهزاده
ببریت با سبب حسن تمام نموده انحضرت را طوی داد و زاز به بشکست کشید و از او جدا
سازیدند بجای آورد گفت در کفرستان آل مظفر و تغریض ممالک ایشان بجای شایسته
سعد و تایشان چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن ممالک سلطنت

سازور

باز

یافته بودند در یک در شهری و قبیله لواء سلطنته با استقلال بر آنرا شده داعیان
که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود تر است نزدیک آقارب چون مغارب
نشن زهر آلوده تر تر کرده پیوسته قصه خون و مال یکدیگر داشتند و در فرانی
موانع یکدیگر هیچ دقتی فرود نمیگذاشتند و سر که از ایشان بر یکی از خویشان گشت
می یافت اگر خوش می بخشید البتة میل میکشید و بر ما بدر و کسب عین طریقی در زید و بن
در اسطه در زمان ایشان سنجار با و سحوش ریخ و فغان و کد کد کوب هر که نمخت
و با بودند درین وقت که رحمت حضرت صاحب قرآن سایه استقام بر انتظام
امور آن ممالک انداخته بود علماء و شایخ و امامانی در سن عراق تصویرت حال
و مقایح احوال و افعال آن طایفه بر عرض رسانیدند محصل در خواست آنکه در باب
که مکار مقایده حل عقد آن دیار در کربار بدست افتد از اجتهاد ایشان باز نگذازند
که مسلمانان در شتت و بریشانی می آمدند و مال مملکت تجاری و دیرانی میکشید
با برین روز و شبانه بیت ریسیم حامدی الاخر حکم جها عطا بک فریق ایشان صدقت
رحمه را بند کرده قبولهای ایشان را بفرستند بر حسب زمان امیر عثمان کسب رسد
و امور او ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیورد و حضرت صاحب قرآن امیرزاده
عمر شیخ راجه صفت مملکت فارس و دارای آن امامانی باز داشتند و امیر بردی یک
پادشاه و امیرزاده عمر مویده و امیرزیک جاکو و سونجک بهادر با نوجوانان
بیش او بتوسل سالیان بگذاشت و از امر او خاصه شاه زاده بیانشور
بسیر یکجک حبه و توکل بن همد و قراقر او ملش اپردی و دولخواج و غیر هم ملازم
بودند و باید که بر غایت الدین بلباس را بجلد گشت کرمان فرستاد و غنایت بگرد

برادر بزرگ امیر جاگو بود و در او عکس از پدربزرگ بود چون که برادر کوچک بورت جی بود
 رجوع نمود و ولایت قورچی را بداد و عکس از پدربزرگ را نامزد فرمود و جی را با همزه قلعه سر جان
 روان کرد ایند چه در آن قلعه از کماشکان سلطان ابواسحاق بنیره شاه شیخ اعلی
 کوزل نام کو تو ال بود و چون آن حصن دوری بود با اسبان سم نورد
 نبرده کسی نام او در نبرد تو دانی که بر تارک مهر تسبیح نشاید زدن نیزه و تیر
 تیغ جگک سوز و زشتی نه از بر لوح خیال کماشکان دور آن بالا باغی شده
 راست عیسان را مرز داشت و پسران شاه شیخ سلطان شلی که بر شمشیر کشیده بود
 زمین العابدین که از جام حیرت مضمون همان تلخی جیشده بود و مرد را بر سر تندرست
 و از بهر یک انقطاع مغز فرمود و ایشان باقی عمر در سایه رحمت روزگار بست
 گذرانیدند بس لطیفه که در ضمن نام او بهاست و تمام پسر در آن
 از محترمه و پیشه و در آن ممالک فارس و عراق را خانه کج بجز نهند و ستاده تک کوز
 و مراحم حشر دانه اتا بک بر احمد را بلخو نظر التفات کرد اینده ایالت و لا
 رستان ما و ارزانی داشت و در بیخ عالم مطلع مال تمنای مایون کرامت فرمود
 و بر احمد از میان مرحمت صاحب قرانی با تزیین و دهر از خانه دار از متعلقان
 رایش و اشاع خود که شاه مضمون ایشان را غایت بود و کوه جانیده بیشتر از آورده
 بمقام اصلی بازگشت و بجای ابا و اجداد خویش در زمان امیر بجزگرمت مشغول
 گفت روز تو جبر است ظفر شده آق بصوب عسراقی روز جمعه است و منتم حامدی
 الا فر حضرت صاحب قران از تراز بهنصت فرموده بسا و است و اقبال حامدی
 اصمنان روان شد و در عن عشرت و شادمانی کامران و سکا کمان میرت

روان میراند یک دان فخر شاه سکا کمان سکا کمان در آن راه جهان حاشا
 شده از حد چنده نمائند هر موافق پرند و بعد از قطع دوازده منزل روز سه
 شنبه بیستم رجب تو مشه محل نزول مایون گشت و زمان واجب الایدان
 بتسل ال منظر جریان بدینست که بزرگ و خورد ایشان را با بیاساق رسانیدند
 و دیگر ذکر در زیات آن دودمان که در نزد کمان بودند و در و عکس آن در هم آنجا
 کار ایشان بسا حثه و آن ممالک از استیلا و تسلط ایشان بکلی برداشته و اوراق
 اقبالشان بارقام ملک امته قد خلعت ارتسام بدینست و از زجام احوالشان
 صدوقه و ملک الایام ند اوله ماین الناس و ضوئی نام ماینست
 منه تا تو اتی دل اندر جهان که ناباید ارست و نامهربان بران باره
 خشتی که بر منظر است سیکینجادی و اسکندر است بران شیخ
 عرکه در کهنشیت نموداری از قد سیمین تنیست بران کل که در
 کلبستانی سمن عارض دلستانی بود بجز خون شاهان درین طریقت
 بجز خاک خوبان درین دشتت و حضرت صاحب قران از آنجا
 روان شده روز جمعه شبه دهم با صنفان رسید و غبار موکب سعادت
 یارش سپرده دیده انتقاد و استظفار مالی آن دیار گشت امیرزاده
 محمد سلطان برسم استقبال قیام نموده بسا و است بسا طوبی استیلا و است
 و انحضرت را طوی داد و پیشکشها را بادستانه کشید و بسنرف خدمت
 شایسته چهره سعادت خود را پرازد خدمت مساجب قران گیتی ستان
 پنج روز در نقش جهان اصمنان توقف نموده در شبینه بازدم رجب

از آنجا مبارکی و طالع سپید نصبت فرمود و امیرزاده شاه رخ رخصت خواست
بشتره براده علوی متوجه شد مذهب علیا سرالملک خانم از رایت نصرت شعار
از اصحابان دوشب در میان کرده بحرا و قان رسید و از آنجا شب در میان
بیتیه اکنون نزول فرمود و مردم آنجا که فرقه از ملاحظه بودند باغی شده در تنه سخن
جستند از جهات مطاع صدور یافت تا عساکر کردن با اثر از ملندی جوی بریده از
بستی راه آب آوردند و در آن بنیاد اخته و تمام این خاک ران یاد حسینی
از مراب با پیش دروغ پوستند و اموال با اسباب ایشان بباد و راج
برفت و حضرت صاحب قرآن شب سم آنجا بنیادت و کام افی
گذرانید و صبح یکشنبه کوچ کرده بصحای برانان فرود آمد و روز دیگر
بنبت شهبودار کبند میوزنه بینی افتاب **ه** بجز که افق شامته رده شود و اسباب
را یکبار برانداخت صاحب قرآن کردن اقتدار کوچ کرده قرآن را در
تا صحرای برانان را سنگار انداخته لشکر سیاره حشر کران تا کران ان پاپا
فرود گرفته انواع حیوانات را از جوش و سیاح برانند روز دیگر حرکت بهم آمده
بنبت در آن دشت یران دشمن شکر **ه** مکنند بس اهود کور فر
زخون شکاری زمین شد تمام **ه** جو دامان چسرخ از افق وقت شام **ه**
و حضرت ایهت ایات عمده سعادت سرالملک خانم و قومان اغا و از
هرمای شاه زادگان خوانزاده و دیگر خویش بر اعرق معینی گرفته درین موضع
بساط بوس ناز کشید و بعد از اقامت تیمت فتح و سلامت سوارگار کردید
دیشکته کشیدند و حضرت صاحب قرآن روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده روان

در مرعدار قول فرموده نزول فرمود و همه روز آنجا توقف نموده روز شنبه بود
و اقبال سوار شده روز دوشنبه هوای سمدان از غبار موکب سالیون عطریانه
کشت دوران مرعدار فرم و صوای خوشتر از باغ ارم سر برده عظمت و جلال
محیط تا مومن شد و بنده بارگاه عالمی با وج کردن بر اید و کران تا کران شش
محل خیمه در حگاه و سایه بان کشت **ه** بوشه خیمه همه دشت دکه
زار در شده کوه و صحرا اسپتوه **ه** و شب خشنه در آن یورت جنت
مثال بلال محبته فال شنبان مشایخه امتداد و امیرزاده میرانشاه اعزق را در راه
گذاشته بیایه سر را علی شانت و جهان شاه بهادر و امیر حسن الدین عباس و حاجی
محمود شاه و ابوج قریب بهادر که در اعزق مانده بودند از راه سلطانیه بالشکر نام
باردوی اعلی پوسته بدلت زینبوس ستغاد یا شد و امیرزاده محمد سلطان
که در اصحابان توقف نموده بود مال ان ولایت تمام و کمال اکتحال فرمود
در بارگاه عالمی و ادولب اقبال از قیقل قوام سر بر جلالت صریح در آن
ساخت و مخدرات تنق سلطنته و کامکاری سرالملک خانم و قومان اغا
حضرت صاحب قرآن را طوی دادند **کفتار** **ه** و قویین فرمودن صاحب قرآن **طوق**
تخت **ه** بلکه خانان با میرزاده **میرانشاه** **ه** عاقلنت بادشاهانه مالک اذربایجان
وری و در بند با کوه شیر و انات و کلبان است با توابع و مضافات تا روم
نامزد امیرانشاه فرمود و شاهزاده جوانیخت از تبریز سلطانیه و دیگر ولایات
ساوروی پیشکش آورده حضرت صاحب قرآن در سمدان طویهای بادشاهانه
داد و بیشکتهای از چند بیدان از وصف جون و چند بکشد و بزم عشرت از

از نظام ابراهیم و شصت در کشته چند روز بعد شصت و شش و شادمانی دست
و کامرانی بگذرانیدند صدای شدر غوغا و قیوم و پی پا و تیغان زهره شارت عکس
در نشت نریت و مکان سروران توران در ایران تهران فتح گشته و اسبان انداخته
و نوای مطربان مجلس انس تنهات زیر طغان و تیز را پیشگی زهره را از نظر
هر سلطان سپهر انداخته همه بزمگه شتره و شتره بود از آن حسن چشم ملک خرد
یکی همچو آتش کی بجواب بگردید جام قمر ناسته است روز سه شنبه درم
از آنجا کوچ کرده امیرانشاه را از پیش نظر کفاتی در شکار انداخته عمره در املتوق
نزل فرمود روز دیگر سپاه مظفر تواریخی دشت و صحرا محیط گشته انواع گوناگون
از کوزن و اسود کوفه صد گردند بموضع تواریخی رسیدند پنج روز در آنجا بمانند
دو ششم چون رایت نهضت برانرا خند بانه شکار انداخته و ابراد و سبایت
و در شب مجمع میمون مسود بجه که رفتند و روز دیگر صوا ایش بر بان را فرود گشته
صد فرادان اکلند و تمام آن دشت از خون شکاری لالاکون ساخته بر خدا رکب لوج
فرود آمدند و روز دیگر موضع وال بر در جلگای کبک فرود آمدند و در آن محل
برقند آن کرده طویها مرتب ساخته و ساز عشت و شادمانی باینک دولت
و کامرانی بنواختند روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده و متدار جبار زنده زنده نزل
فرموده امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از صحای قولای کسی پادشاه را علی رساند
رستاد و فرزند است که سارق محمد ترکان در میان کوهستان نشسته است
و کوچ و شتم خود را بکوههای محکم بر آورده و لشکر بسیار جمع کرده دم از غایتش میزند **کفایت**
در تاخت نمودن صاحبان ارض سارق بیکبار چون بمالک ارای خبر مذکور احاطه

یافت

یافت رای گشته در فغان حفظ و تاسید فدای میچون از راه قلعه سناسون روان گشت
و از عقبه گذشته و در شب در میان کرده صیاح بخشنه ببولای غی رسید جبارا امر نمود تا
تمام راهها و گرزگاههای فغانان گرفته محافظت نمایند و ایش از انحصاری بود
که از اجیشی میکشند و در کدر پای حکم از کوه د استخته راههای ان بنای میکشند
ترکانان در آن موضع متحصن شده راهها تنگ کرده بودند لشکر منصور پیش از آنکه
در پیوستند غریب کوس داده مرده را کوش و مانع زنده گان و از راه او شوا
صیتر تیز و جاک شمشیر درید و مزبیب و زهره شتر مسان بر سینه مانع بر کرده
جبار از روز رستا خیز کرده و بیالای کوه براده رفته بسیار و کوسنندی شمار زده آوردند
در آنجا که کلماتش در آن بزخاش کوشش و بهادرانه نمود و از مر نامد تنگ
بکوه براده جنگ دلدارانه میکرد تا از شصت تقدیر تری باور رسید و کمانش
داده بنا بکینت و شیخ حاجی بر تندی نیز بکوه براده جلا و تمام مرده آنه نمود و زخم
خورد باز کرده و بهان زخم در گذشت شیر مردان جان فدای نام بکوشیدند
ترکانان محو در خون صدمه لشکر منصور شده نمودند همان شب غده با مبارک
رمضان مرجه داشتند بگذاشته و از کوه اورمان و عمدتاً گذشته روی بکوشیدند
عساکر کردن تا در بی ایشان کرده بکوهها بر آمدند و چهار بابی بسیار است
و شتر و کوسنند جمع آورده غنیمت گرفتند و شیخ قورسباه را بر سر شده و عقبه که کجکان
بتجیل مرجه نامته براند و بایشان رسیده بسیاری را بمقتل آوردند
سباه جبار که صاحب دران جوبشنامه از بی دشمنان رسیدند شمشیر بران کجک
بران روز بر کشتگان بی درنگ بکشته از ایشان زاندا از پیش و کرمانه از ایشان کسی نبود

جسته جسته چند از آن سرکشگان کج جان خداص یافتند همه را از کرمیکه رسانند
و در آن حد و حصار بی دیگر بود که جماعتی کبران بی دین در آنجا جمعی شده بودند حضرت
صاحب قرآن بتسخیر و تحریب آن اشاعت فرمود و فی الحال عساکر گردن مارت
اطراف و جوانب از افزود گرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت ابدی پونه
منجر ساختند و اهل قلعه را توده خاک فرسوده بملاک گردانیدند و صاحب
قرآن ممالک ستان با تمام شاه زادگان سعادت و سلامت بارگشته در دست
غولانخی نزول فرمود و در یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت اراک
نمود و شب در میان کوه صبح در شبینه در کنار اقیانوس
با غرق همایون بپرست و در آن نواحی بهر منزلی یکدور در توقف نمود و تبرق
تغ مشندان میفرمود و امیرزاده میراث شاه را بجای صره سارق قورغان فرستاده
بود و اوج قرار ابره کرد تا ایشان از میان اقبال بی انتقال حضرت قرآنی
تکرار سخن کرده و در آن صحنه در محافل آنرا گشته و برانداخته نظر و مضمون
سعادت نمودند و لمپ که مایون لاسی شدند و درین دلاخان از ارباب
طوی سکینن کرده بود صاحب قرآن سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان از فرمانداد
که متوجه در بند کردستان شود و جماعت قطاع الطریق را که در آن نواحی است
بی بابک بایزاسمانان بر گشاده اند از بای در ارد و بکلی متصل کرد و اند شاه
زادگان کامکار با مشال ام مبادرت جسته بطوی نه ایستاد و بی توقف روی
توجه براه نهاد و خانزاده در آن بودت حضرت صاحب قرآن از طوی بایشان
داد و آنحضرت از آنجا کوچ فرموده باقی بلاق آمد و در رمضان در آنجا با مات فرایض

و سن بیام قیام نماید و قیام بطلب رضات مالک الملک ذوالجلال و اکرام
کنند نمایند و در یکشنبه غزه همایون فال شوال بعد از اداء نذر و دیگر صدقات
از انواع احسان و انصاف با قامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ
الاسلام اعظم شیخ نوالدین عبدالرحمن اسزاسنی علیه الرحمه و الارضوان که ارکار
مشایخ روزگار شیخ روزگار بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم
رسالت بیایه سر برخلافت مصیر امیر حضرت صاحب قرآن جناب که در آب
ان موبد کسی ستان بود که در تنظیم اهل علم و صلاح مسج دتته فرزند شتی مقدم آن
دین باقر از ملتی فرمود و شیخ شکار ایبه بنیام سلطان احمد تبرض رسانند شکرانکه
که مطاعت و خدمتکاری بر میان جان بسته ام اما از بهشت بسکوه نجات
توت احراز سعادت بساط طوس نوارم اگر بعد از این میفرمایند احد مقادیر
و قصد محاربه و مسارضه در خاطر ن و تقوی زبیش کشید که با شیخ فرستاده بود از طرف
رکن و بارش شکار امکن و اسبان نامی با زمینها و زر بجل عرض رسید لیکن چون تغه
افلاص با تزام سپکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود و تحف و هدایا
بمحوط نظر التماس و قبول گشت و شیخ نورالدین را بجهت تقوی اعزاز
فرموده خدمت خاص ارزانی داشت و اسب و زر داده باز گردانید **کتاب**

در توجیه صاحب قرآن اسلام بلا بدار السلام لعبدال

بجو حضرت صاحب قرآن چون رسول سلطان احمد جلایر را باز گردانیدم
توجه بنیاد بفرم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد با کتبه اعزق را سر کرده با حضرت
عایات پیر امیک خانم و تومان اغا و دیگر اعیان مراجعت نمایند و بسطای

انجا توقف نمایند و امر فرمود تا لشکری از اجاد رسانند که هر سری هر دو از برای اسب
که نشستن دو ساج ترتیب نمایند و روز جمعه نهم شوال سه خستین کسبیا سعادت
و اقبال سوار شد و در رمضان عون و تاید ذوالجلال عثمان توجه بصورت بغداد معظم
داشتند بموضع یاق بلاق فرود آمد بر سر لشکر که بر خور شد از آنروز
ردان شد روی نامون کوه تا کوه جو که ما بین از جای چینه زمین گشتی که بر تپه
بای چینه و از آنجا ایوار و شکر کرده و ارکوه و سیاهان که شسته بر سر هم بنشین مبارک
لقاوی ارشک بر پیش شد و شکر کرده و از غنما که شسته بتوره قورغان رسید و
چون صبح بدید با صد سوار از مردان محمد ترخان بود بگریز آید و اردو تیش بدر کرده
و لشکر که از تپه می آمدند ایل الواس اورا که در شهر زور بود بفرستیدند و در ای لشکر
اختیار نمودند و دیگر بار ایلان فرموده بوده سعادت روان شد و آن راهی بود
بنامیت باریک و عقبها پیخت و دوه مای تنک جنابچه مردم انجا
بدستواری تردد میکردند حضرت صاحب در شب محض عبور فرمود و مشعلها را فرو
بسرعت هر چه مامور میرفت و عساکر کردن تا فرج فرج و عقب می شناسند
زمین محل آن شب منور شده زمین آسمانی پراخت شده بتجلیل از آن راه تاریک
گذر کرد صاحب قران لی در بزرگان لشکر بس مشیت او جهان آمده باک مشیت
همی رفت لشکر که و ما کرده جو دریا بخورش نامون که و چون رایت نصرت
شماره بزرگوار شیخ ربانی ابراهیم محی قدس الله روحه العزیز که تبتا ابراهیم
مشهور است رسید از ساکنان انجا استقبال نمود که کبوتر بنید و قران کرده اید
ایشان گشتند بلی چون کرد لشکر مشایخ کردیم کبوتر زودان کرد آیدیم که لشکر رسیده

صاحب قران گیتی ستان کبوتری طلب فرمود و امر کردند که کتونی دیگر نوشته که
کرد که دیده بودیم تحقیق کردیم احشام ترخان بودند که از لشکر که خجسته با من طرف
آمده اند و مکتوب بر بال کبوتر بسته را کردند و چون آن کبوتر رسیدند در رسید سلطان
احمد را فی الجمله گیتی گیتی حاصل شد اما بکلی اعتقاد نکرد همچنان بنا بر خبر کبوتر اول تپه
و انحال خود را از آب میگذرانید صاحب قران دین پرور باک از صدق
نیت و صفا و طریقت بان فرار متبرک در آمد و میامن زیارت را فر از نمود
از رواج مطهر صاحب قران هر قدر منور استمداد است فرمود و مضرع و ابتغال از نصرت
ذوالجلال نصرت و فروری طلید و جیر خاطر شکستگان و تطیب قلب مسکنان
کردن از موجودات میل مراد شناخته بسی صدق است بسخن از رسانید و عثمان
را بر تاولی از پیش روان ساخت و بنین مبارک با عساکر کردن تا شتر شتر شدن
ساخت که بهیت بر منت فرنج شریعت یک نصرت قطع کرده صحبکاه روز شنبه
بعیت دیگر ماه مبارک مذکور رسیده از رسید سلطان احمد جلای را از جمله که شسته
و چسپه ریده و گشتی تا سگشته و عرق کرده و در آن طراز سوار آید و چون غزلو
بر غزلو خود پس سپاه سپهر نیز از اطراف و جانب بشیند بلی توقف رو بگریز نهاد
و بطرف حله بدر رفت همه عساکر از هر دو طرف بغداد بالا و زرت پست
دو فرسخ زمین خود را بر آب زده چون مرغ در مو او تنک در آب بگشتند و
و محمد ازاد از آب گشته گشتی خاصه سلطان احمد که شمش نام کرده بود و از این
طرف آب آورده صاحب قران در میان نال بدین گشتی در آمده از آب بنویسند و
ایر زاده میرانشاه با جمعی ساه نصرت بناه از زیر شتر در موضعی که تیره العتاب معر نیست

براب زده سلامت بگذشت
چو مورخ لشکری بی شمار بران
چون باد کرده گذار بران در عراق عرب ریخته سمه جلاوت برکنند
کشند مرده دست تیز به بسته برضم راه گریز اهل بنه او در مشاهده آن
حال محیره مانده روی جلدر اثر گذشتن غلبه جنای از صحرای باز نشا خسته و انگشت
تعب بدنان گزیده بپوشید بدانشند در یافتند که حضرت صاحب ترانی موی
من عند الله است و اتباع او که بگریه قوت و نور جلاوت برکافه خدای
سمت بر جان دارند نه از متولد دیگر سبب القه صاحب در آن ممالک ستان
باشاد زادگان و امر ایماک مشی روانه شدند و چون داری صحرای کشته به کتیر رسیدند
ایساج اخلین و نونیان و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت مبارکی
در سعادت معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند تا بندگان نجاشی کرده
سلطان احمد را بدست آوریم و چون منشاء آن سخن محض اخلاص و دودخواهی بود
بسمع قبول آید یافت و آنحضرت از آنجا به شهر اجبت زنده خانه سلطان احمد
را از فرزند دل همایون رفت سپهر برین کشید و از آن ذخایر و نفایس که از دیار مانده
بود به تخت ترفند بندگان حضرت در آمد و امراد لشکریان از دزد شکم کرده
و صدمه طلب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب از آب گذشته بود و جسر بریده
دکشیتهای آن کرده و برآه که بلا متوجه دمشق شده بود عثمان بهار چون برین حال اطلاع
یافت بادیکرام انگشت و ظنیه انگشت که براب زده بشا بگذرد و از برق
خاطف پیشت سیر استقامه کرده در عقب یاعنی بشایم دیکرام انگشت گذارند
اب بریدیم و گذاری مناسب پیدا کرده بگذریم برین راهی اتفاق نمود و در آن شدند

در آن اشان چهار کشتی یافتند و بهادران کشتیها نشینند و با ساز بر بهلوی کشتی داشته
بگذر شدند و تمام لشکر اباین طریق بگذر آیندند و بای حسنی و جاکلی برکاب او
بشای برانند و در راه اموال انساب یاعنی از حیدر و کاه و لغز و لغزشه که از
غایت بهشت و استیصال در عقب میکند آشتند بقیمت میگردند و امر زاده بر
نزد به حله رسیده و از آنجا توقف نموده لشکر اباین را در عقب سلطان احمد
بفرستاد ایساج اخلین و جوجی نژاد و جلال حمید و عثمان بهار در پیش از سلطان و
سید خواجه شیخ علی بهادر و دیکرام اومان و بهادران تنجیل هر چه تمام میزبانند
چهل و پنج نفر روز بیست دوم در دمشق گردا سلطان احمد رسیدند و آن
چهل و پنج کس همه امر بودند که اسبان لشکریان تمام باز مانده بود و سلطان احمد
توی دو هزار سوار بود از جمله دوست مردگزی باز گردیدند و با شمشیر پاکشده
حمله کردند امر از اسب فرود آمده دست جلاوت بجان و سر کردند
کمان بر کشند و تیر خدنگ بر زدند از روی خورشید رنگ
ز سپکان می التش افروخته بین مرز را می سوخته حد کنی که بیکانش لکلی
زده میشاد بجز تر قاس بود و بزخم سپکان جانسان مجاز از اراده سوار
گشته بر باز در بی ایشان کردند ایشان در کاره رو بیک آورده جلو آوردند
و امرادیکر پاره خود را از اسب انداخته شهاب بیکان بکسوز از فرخ کان
بوان دیوساران باریدند و چون باز اینک گریز کردند امرادیکر پاره سوار گشته
از عقب دشمنان تابانند و ایشان سیم بار عمان مسجد و جان حوادند که امراد
مجال جایده کشتن نشد و بهادران جانس در سم ادبجه جنگی در پیوستند که از نسیب ان

برام خون اشام را بر روز قلمه یزدنه فام لرزه در اندام است و
خودشان سپرد در فشان شان سرانشان شده تیغ که در کشتن جود باشد از خون کردن
تن بی سران بدست کین عثمان عباس داد مردی و مردکی داده نموت باز
کامکار و ضرب تیغ آتش را در روز روز کار محلمان برمی آورد تا از چشم زخم زاید
بر دست او زخم شمشیری رسید و پیش از کار ماند لیکن از میان اقبال صاحب قران
سپهر آفتاب قران دلاوران ماند در دشمن زای ماند و غنایم بسیار گرفتند و
ان روز هو انبیاست کرم بود و در دست کربلا چون چشم عدو ال عباسی است
حرارت و غلبه شکی همه را بیم مملکت بود و هر کس در حبت و جوی آب نگاه می نمود
ایاج افغن و جلال حمید نیز جوی را حبس تن آب فرستادند و بجزو چند بسیار زیاد
از دست شربت آب نیامند و چون با ایشان رسانیدند ایاج افغن یک شربت
از ان ساشا میدوشکی و لیکن نیامند جلال حمید را گفت از تشکی مملکت خواهم شد
اگر ان شربت آب که نصیب است بمن بخشی غایت کرم و نهایت جواد می تواند
بود امیر جلال حمید در جواب او گفت من از حضرت صاحب قران شنیده ام که شخصی
از عجم و یکی از عرب در سفری مصاحب بودند در پابانی بهمین ملا مبتدا گشته در یک
تدری آب مانده بود و عجمی با او گفت که سماحت و جواد می بود مشهور است چه شود
اگر بشرستی اب مرا از مملکت خلاص بخشی عرب تا ملی کرد گفت یقین اگر این آب را بنوی
می دهم مرا جان شیرین بشکنی می باید سپرد لیکن رد ایندم که این نصیبت عرب
نوت شود ذکر جمیل و ابر حیات فانی اختیار میکنم و جان مذ کرده اب بتو میدهم
تا حدیته حسا عرب را یاد کار ماند و اب را بنوی داد و بیان شربت اب ابرک

بجاست یافته جان بسلاست از ان سپاهان بیرون برد و این ذکر استوده بر روی دور کار
باقی ماند امیر جلال این قصه را اد کرد گفت اقمه ابان عرب میکنم و از بند خط خود
بر خواسته اب بتو میدهم و این حق بر نسل جوی واپس انداخت میکنم تا این نیک
نمی اگس جنبای را باقی ماند بشرط انکس چون بیاید سر بر اعلی صورت این
حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود و این معنی بتجددی روز کار بر جو آقا
صنعت لیل نهاد یا دکار ماند ایاج افغن قبیل نمود و بران گواه گرفت و امیر
جلال دل بر مملکت خود نهاده اب باو داد تا ساشا مید و از ان تشکی که بر سر حد
سوت رسیده بود خلاص یافت و امیر جلال نیز بر کت ردت و دیگ کاری از ان
در ط بسلا مر بست و از انجا با سایر امرا روان شده بمشهد تابان مرده امام علی
عبدالله حسین بن علی المرتضی علیهما السلام رسیدند و ما حر از سعادت استان کون
ان مرتضی مدیس و میامن ان زیارت که از جلال فتمو حات ار چند است
فایز شده بر محلمان فیروزی یافتند و علا الدوله بسر سلطان احمد و بعضی فرزندان
در زمان و معتقدان او را امیر کردند سلطان احمد از سیم جان دل از ملک
و مال و زن و عیال برداشته با مهدودی بیرون رفت و امر امیر او غنایم
منظور و مضمور مراجعت نموده بدرگاه عالمینا شام شده و چون دولت زمین پوست
در بانند ایاج افغن و امیر جلال با جرای اب باز ماندند مکارم خلاق با دشا با
ران حرکت بسندیده از امیر جلال بنایت مستحسن افتاد و عقل و کسرت بدش
امیر حمید با کرده روح او را بصلاد عاشا فرمود و امیر جلال از بیان غنایت
و تربیت ستایش نمود که پیش ما بس جان سبارینا کردی و این که در جان روزی که

مکر دام

جان در خطر بود دل بر هلاک خود نهادی و ایجاب غلظت را بر او دادی تا با بس خفا
الوسن جهای باین درجه میل مطر کرد از همه بسندیده تر افتاد و در این انواع نوازش خیزان
اختصاص کشید امیر جلال طریق عبودیت و بندگی برده مرا اسم خدمت و الجاشی
اقامت نمود اری علینا ترک سیمین اتفاق و یکجتهی عالم منکر گردانیده اند و از دار
و دهرش بر سایر طوائف از بنی نوع یاقی در برتر برآمده بمنبت متعالی منزلت و جلال
خلایف فی الارض نایز گشته و این جصلت که صاحب قران کتیستان را
از جلال حمید ملایم خاطر خطیر افتاد حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله و نعم
نواله از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرضی داشته در مقام شای ایشان
موده و هو اصدق التین و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و این حکایت
بدان سبب گزارش بدینست تا هو شمنند از آنده که باشد که دردت و مردی پیش
خالق و طوائف محمود است و مشهور در نام یکوی صاحبش بر روی روز کار پسند
خیر مذکور و مشهور و الله الموفق و الیه ترجع الامور **که امیرزاده محمد سلطان**
دفع قطیع الطریق و معذبان کردستان امیرزاده محمد سلطان که پیش
از یورش بغداد متوجه قلع و قمع کرد آن و قطیع الطریق شده بود بکویستان ایشان
در راه و بسیاری از آن معینند از اینست که در ایند و بعضی را قطع و صنادید است
و از آنجمله منقصه متمرد اگر در قلعه کوهی مشایخ متحصن شده بودند از بالای آن کوه در
انداخته و از فرود است حضرت صاحب قران و برکت ان سیاست برای
پیش از آن کار و ان غلبه با صد کا نذار در بی راه بدمشت و خوف میکشته
دکپس و سگس با من و حضور نزد می نمودند و این معنی محرابین سطر در زمانه اباب از آن

طریق

بر روی ایستاد چاره کرده ز عدلش جهان انجمن امن گشت که این ترار
خانه شد کوه در دست و شاهزاده جوانخت بعد از حصول فرار از آن هم از راه
در بند تاشی خاتون عازم بایه سر بر اعلی گشت و در بغداد سعادت بس طوبی رسید
شد و بعد از چند روز حضرت صاحب قران او را ضبط و سق و اسطر و ان نواحی
ردان گردانید و بجهت پیش امیرزاده میرانش که گرفتار و که از آنجا متوجه جانب بصره
شود و در زمان قضا جریان بنماز بیوست که زبان سلطان احمد و علاءالدوله سرش
با بنه در آن از اصناف مختره و پیشه در آن دارالسلام که مرکب درستی از
اقسام کامل و تمام بودند خانه کوچ بسمرقند بر نند بر حسب فرموده کار شده اند
و خواججه عبدالقادر نیز که از غایت استخبار از توفیق و وصف مستغنیست
در فن موسیقی سرآمده ادوار خانه کوچ نقل کردند و فتح تا همه بجانب حکاکه و کاشغر
و ختن و خوارزم و از بیهجان و فارس و عراق و خراسان و زابلستان و مازندران
و طبرستان و دیگر بلاد و دیار متطابری گشت **دیوان ناضل بنگلک بهر**
کشیدند بر ناما خط ظفر جو شد ساز دانش می ساخته پس نام فتح برداشته
بیشی بهر جانبی شد روان **شایان تر از تنه بادوزان** زمانه زبان بنام گشت
صد درم مستف کرد آن فتاد و صاحب قران کتیستان مدت دو ماه در بغداد پیش
دکارانی داد برکنار های دجله در قصر مذکور زنگار روز کار همایون آثار پیشرفت
درست گردانید جهان بکام دل کام دل بکب مراد زمانه باج قران و کان
منقاد نشسته فایح و زمان بر لب عالم گیر عدد و کتبه بهار ماندگان امیر در بغداد
شراب بیار بود زمان شد که در آب ریخت بر حسب فرموده چرخس و دیگر سوجیان

تمام شهر ابراهیم آورده در دجله ریخته و ما از این عظیم از بخت مدام بهره مند شد
ازین عدل پروردگار دادگر مانی در باب دروغ بودا گشته بهره ور و امانی بعد از
بشکوه سلامت نسبی و عرض مال امانی قبول کرده در محملات به تحصیل آن تمام نموده
بخزانه عامه فرود آورده **کفر در نامه نرسیدن صاحبان بیاب مصر**
پیش بر وقت چون عمت عالی نعمت حضرت صاحب قرآن دین بر زمین
مسالک در فایت بندگان خدا و سلامت آینده و روزه در راهها اتمام و اعانت
هر چه تا متر داشت درین دلاش ساده و اگر از شما میریزد در آن مصر بود با جمعی مردم
فرزانه و بیلاکاست بادشاهان بجانب دلی مضر از تبار و ملک الظاهر بفرق
برسم رسالت روانه فرمود مضمون رسالت آنکه پس ازین بادشاهان کامکار راز
نسل چیکیز خان بودند با ملوک آن ممالک سازعت داشتند و بدان واسطه
بسی نعمت و تشویش با امانی شام و سکان آن نواحی میرسد در آخر میان ایشان
رسل متواتر شده و قیضه بمصاحبت انجامید و آن معنی موجب امان و امان عالم
و عالمیان گشت و چون بادشاه سعید ابو سعید بها در خان انار الله بر بانه بخوار
رحمت حق پوست و از نسل چیکیز خان بادشاهی صاحب شوکت مآخذ فرمان
در ایران نمائند و ملوک طوائف بدید آمدند بهج و مرج بحال عالم راه یافت این زمان
چون سابقه عنایت بن غایت مالک الملوک جل و علا تمام ممالک ایران تا
عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است مسخر زمان ما گردانید خیر اندیشی بکوی
خلاتی اقتضای آن میکند که حق نمیکند رعایت کرده ابواب بر اسلحه و میکاشته
منتوج گردد و اینچنان از هر دو جانب در آمدند تا نشد تا راهها امین شود و تجار این

با من و حضور تر و توانند نمود و این معانی هر ایامه مستلزم معموری بلاد و اسباب عبادت تواند
و اسلام علی من اتبع الهدی و الحمد لله رب العالمین **کفر در زنج قلمه کفریت**
بعد از آنکه در اسلام بغداد در حوزه تصرف بندگان حضرت صاحب قرآنی در آمد بخار
و سایر آن بزم عرض مایون رسانند که درین حوالی قلمه ایست کفریت نام بجهت
مشهور و بمناجات معروف و مذکور و جمعی منندان متقدم از اینا بجهت آنکه در بعضی آن
قدی و طغیان بر آورده بای از جاده راستی برین نهاده اند و راه برگزیده کالج بجهت
دست تقابل و جنب و تاراج مال مسلمانان برکنوده اند و پیوسته کاروان مصر شام
را می زنند حصار ایست عالی زنگنه رگوه در دوره زمانه چندین کرده
نهاده بر کرده شاس زنگنه کوش مخفیست بر اس همه در شب
کار و آنها زنگنه زنگنه کوهی راه جاننا زنند و تا غایت این عقده بگشت
تدبیر هیچ ازیده انجمن یافته و هیچ صاحب قوت و این واقعه در خیر قدرت نیست
خود ندیده و بدان اشتغال نموده بر تواری شکل کشی چون بر کینت سوال اسناد نمود
که چون بگردند قنای همگی نعمت بر صلاح حال بلاد و عباد و قلم و قلم اهل فساد و عناد
مرد و نیت کفایت این مهم را حایر میثبات اخروی و جلال انوار و دست و دست
باید شمر و خزان داد که بر مان اغلن و بین صوفی و امیر جلال حمید و شاه سلوک و سید جلال
سیخ علی بهادر از پیش روان شوند و بجای هر قلمه کفریت اشتغال نمایند و ایشان با سوال
او مبارزت نمودند و بدانجا رفته بجا هر مشغول شدند و عاقلان بادشاهان مال امانی نموده
که بچشم پوشیده بود راه او لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباسی که در قلمه کفریت
زخم دار شده بود در روز شنبه بسیت و چهارم ذی الحجه سعادت و اقبال نصبت نمود

و در خرابی که شیخ صاحب قبول بهلول قدس سره تزلزل فرمود و میامین برکات
زیارت در ریاضه استقامت نمود و امیرزاده شاه رخ را برسم مغذای انیشت
روان کرد این روز یکشنبه ایوانا کرده بالای آب دجله توجه فرمود و بختی فرود آمد
و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه بکنار کوی عظیم رسید و آنجا تزلزل فرمود و در شب سه
بسعادت بهضت نموده عایه محم تزلزل جایون گشت و در چهارشنبه طرد و روز
پنجشنبه غده محم سه ست و تسبیح سجایه قریه عربی از وصول بهلول موکب
جایون گشت و جمعه زجرنی کوچ کرده بموضع بند اسار آمد و شب آنجا تزلزل فرمود
رویشبه کز ستانی مسکر طغریه گشت و شخصی در میشه شری دید خبر آورد صاحب
قران کردن اقتدار بدولت روز افزون تعالی نموده بزم شکار رسوا شد و شیران
کشته گار میشه شیران خون خوار را مرکز دار در میان گرفته و پنج شتر شتره غزان که
از پیش استیب جنگال ایشان شرفک ایک افتاب شکار اوست از انبوی خانه
ماه آرامگاه جستی از میشه بیرون آمدند و دندان چشم تیز و جنگال کینه خون ریز کرده حمله
آوردند و لادوران میل ممکن که بشیر بیگان ندان که از شیران شیر زبان کشودندی و بیک
سنان جان شکار حله خدمه همز بر غزان ربودندی هر پنج را بیک زمان بنید اخسته و طعمه بیک
ساج ساختند و حضرت صاحب قران از آنجا بهضت فرمود روز یکشنبه بکشت
رسید و صنماد لشکر مرتب ساخته از غز بکو که و خودش بیرون سول آن در لرتبه
الساعه شی اعظم در انداخته بفرمود تا لشکر نامدار در آست
پیرامن آن حصار به با زوی قوت فرا بش کنند بسلاب چون عرق ایش کنند
و در مقابل حصار بقره بارگاه کردن شتاب محادی منزل ما کشته صاحب قران حلفان شاه

رنگ فرای سپهرین

و کشف خط و تا مید که تزلزل فرمود و درین اثنا امیر موصل را علی و حاکم ارسنل
شیخ علی اویر است بانقود و پیشکشها لایق بیایه سر را علی شانشند و بسید امر آناه
سعادت بساطلوس دریافته و زانوزده پیشکشها بعلی عرض رسانیدند صاحب قران
حاکم ستان سباده تزلزل بیروزی نشاز ایشیخه قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود
بر لب دجله واقع شده جیایخه شیخ ان اب میگدشت و از زمان سلطه ساسا
نیان مازان قلعه ساخته بودند و کله زبای ان بکوه سنگ بر آورده حصار زدست
ان بر تبه که هر سبج روزگار کند اقتدار خسته و ان رفیع مقدار برنج کنگره ان حصار
بنیاده بود و تیر بد پر سبج قلعه کشتای کشور که بهوای شیخ ان رسیده
از بنده لیش فرق نتوان کرد اتش دهواید بان زفر زصل و دالیش امر حسن
بسیسته بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت با بهج باد شاه در مقام اطاعت و انبیا
بنودی و در ان وقت که او از راه توجه را میت نصرت سفارشیده بود و غیب
و ترس بود غالب گشته برادر کوچک را بدرگاه عالمبنا فرستاده بود و اظهار
بنده کی و خدمتکاری کرده و میکارم ملکانه او را بنیاست و نوازش مخصوص داشته
باب رخت کرامی کرده اندیده بود و باز فرستاده و فرموده که برادرت حسن را کوی
که سبج اندیشه کند و بی و غده مرجه زود تر بیاید تا لمحوط نظر عاطفت و تربیت کرد
و چون برادرش بر حسب فرموده باور رسیده بود و پیغام رسانیده ان بی توفیق را از غیا
و هم و هر اس قوت بیرون آمدن خود بیا بنظر او ضرورت دل بر طیمان و محالنت
نماده جنگ با اها ده گشته بود عساکر منصوره بر حسب فرموده دامن مردی بکر آهنگار
زود و دست اقتدار از ایشان سپی بر آورد روی نعمت بتیسه حصار آوردند عراده های

کردند و نیتها برافراختند و خانههای آن خانی را از خرم سنگ خطاب ساختند و در سه شنبه
بیستم روز امیر حسن را در ایشا عت بیرون فرستاد و با چند پسر اسب و دیگر تجهیزات
زبان بخود اسکانست عرضه داشت که ما را با بندگان و ملازمن خودی لغت و مباد
انام سایه شکوه انحضرت پزرگت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر مروت باو شایسته
بنده در امان بخشید و عفو فرماید برادر و بر سر پادشاه علی خرم حضرت صاحب قرآن
مادرش را نوازش فرمود که گناه او را بتم بخشیدم و از خون او در کله شتم بر روی تو تنب بگردان
زنت و دستن بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید و بال خون چندین جلائی که در قتل اند در گردن او
خوابد بود و مادرش از آن سخن بدیدیش ناک شد و پیچ و شکر با بر گشته بنامه در آمد و عیال گرد و ناک
نیتها بریده سیاهی حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه شیخ علی هادی با نوکران دلاور خویش یک برج
خالی کرده بودند از راه شب بینه ایشا و تیرت با زنی شجاعت و زخم شمشیر جلا دست
و دشمنان را رانده حصار بیرون بگرفته و ایشان از پیمان بجان بگزارانده و نکر بسته و امیر حسن را
دهشت و خوف زیادت شد بر پیغام مادر بیرون نیاید و دل از جان برداشته بجهت تامل و تامل
مشغول شد حکم لازم الامتاع نماید و یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نیتها برانند و
تقدیر را تمام خالی سازند تا اجماع بر حسب زمان زمین بخش کرده بوجوب مضل بر لشکران
تسلیت نمودند و چکه تو اجماعی تسخیر تفضل برده ان رسیدند و بیکار نیت مشغول گشتند و
مضل ان ابتدا از دست جب کرده بین بوجوب بود اول تو مان یکیک که مقدم ایشان
شیخ ارسلان بود روی کوشش بجای آورده و دیگر بر پادشاه نیره طعی غور خان بجهت تمام
دست سعی منتقب بر گشاد و دیگر خواجه علی بر خواجه یوسف او جلیتو اردوی دیگر الله
داد بر امیر تو کل بر لاس و دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین علی هر سه بیک نیت مشغول

و دیگر بر بان افغن و جمال الدین فیروز کوی مرد و بیک نیت اشتغال نمودند و دیگر با دکار
اند خودی دیگر لطف الدین یا تخور بن اقبوغا دیگر ادینه شلغی و دیگر بروی مرد و بیک
نیت در آمدند و از تو مانان شاه زاده جهان شاه نیت خواجه و موسی کمال بیک
نیت مشغول شدند و دیگر هر کس سوچی و با یزید مرد و بیک نیت و دیگر جلال ادرجی و دیگر
توچین و ایشان نیت بریده بسنگ رسیدند و نیروی دولت قاهره مقدار سی و پنج کس بیک
خار و اسب را بخ کردند و دیگر شمس الدین امج تو او تو بلق توچین و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه
دیگر جهان ملک بیکت ریوسف جلیل حسن جلدار بیکت و دیگر خواجه راستی دقا محمد
بیک نیت و از تو مان کلان و تو سقال خند لان علی درویش بر لاس شیخ حسن و شاکر
هر سه بیک نیت و از تو مان امیر خواجه شیخ بیک نیت و دیگر خواجه اصل می دیگر شیخ
درویش لاهی و از تو مان امیر زاده میر انشا امیر قطب الدین حبه و احمد میر سلطان شاه
و تو حیدر خوچین هر سه بیک نیت و دیگر حمزه سولدوز و حمزه قطنو بیکت و دیگر طاهر ساه
دیگر دو خواجه ار لاس و درویش بیک نیت و دیگر کوی کاتابک امیر زاده خلیل و ابدی
بردی بخشی در بیک بیکت و دیگر تو شون امیر عثمان که سران تیکت توچین بود تو
پتال امیر با دکار بر لاس و دیگر خواجه و دیگر توچی و علی بیکت و دیگر شیخ محمد ایلو توار
دیگر امیر شاکر و دیگر ابا و با جلیتو کاجی را سن بیکت و دیگر ادره بیشتر
برادر علی تو اجماعی دیگر سید خواجه شیخ علی هادی و دیگر اهداد برادر امیر حاجی سیف الدین
و امانشاه مرد و بیکت و دیگر شیخ علی توچین و لام توچین توچی و استوی هر سه بیک نیت
و دیگر تین صوفی و در سر کار او که سواد میگردند و دیگر خواجه سپید و سز واری و در سر کار او
سنگ می بریدند و دیگر مراد بر ایلچی بو قاج توچین و حاجی خدا داد کشتی و دیگر را بیک نیت

تمام این جماعت باندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غزال شبک ساخته امیر حسن چون
 حال برین منوال دید مفضل و سر اسیمه شد و کس بیرون فرستاد و بجز یک دکنه خود اعتراض نداشت
 اما آن خواست حضرت صاحب قرانی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاد بگفت
 روز دیگر بقرع و اضطرار زیادت کرد و کسی دیگر امیرش امیرزاده شاه رخ فرستاد و دست
 توکل بدامن عاقلت آنحضرت زده درخواست کرد که سایه حماست بر حال ایشان
 انداخته بزبان شفاعت خون او را نخواهد شاه زاده جو اجمعت از مراجع خیر و اینه
 التماس او را بمنده دل داشت و تقبل نمود که او را حماست فرماید امیر حسن را در ا
 نیز امیرش شاه زاده فرستاد و بجز و اسکانست بی حد اظهار کرده عرض داشت که ما بکلیان
 که بندگان بر میان جان پسته خود را از کین علایمان حضرت می شماریم اما برادر ما را استیلا
 داشت و خوف فوت بیرون آمدن ندارد و امیرزاده شاه رخ او را بزبان طبعوس
 حضرت صاحب قران رسانید و سخن ادعیه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود
 بیرون نیاید و از بد کرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع نماید هیچ عذر او صحیح نخواهد شد
 و اگر این معنی اقدام نماید او را اخلت عنو و اغراض ارزانی داریم و بارادش نکت اگر
 نخواهد آمد توفیر برودیش او باش و او را خلعت پوشاننده بازرگ داند و چون برادران بهم
 مشورت کردند که مدتی هدیه است که مادرین مقام تدر برید و بپسند و بر خود زینتیم
 و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی را دستی بر ما نبوده اگر بیرون رویم بی شک جمعی که درین
 مدت اموال ایشان با حق برده ایم داد خواهند خواست و زمان شود که آنچه
 بظرافتشان گرفته ایم باز کردیم و ما از عمده ان بیرون نتوانیم آمد البته بنده اب بد
 کشته استیتم ادلی اما تا جان در تن در کمر در بدن باشد بگویشتم و جمعی قطع الظن که

اینجا بودند درین معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنا بران اباطلی طلب زده بجدید
 اظهار بحال نداشت مسئله خصم حضرت صاحب قران از ان معنی اشتغال یافت
 و زمان نافذ شد تا که در کوفه و غیره و لغت و لغت و لغت سورن انداخته لرزه
 در افتاد که گویم از بیم حلول القارعه ما لغت زده نزدیک بود که چون المنوش
 بباد فنا بر رود بلزید کوه و بچینه داشت غزواریم آسمان در گذشت
 گوشتی که صورتی است دیدم زمین پاره شد اسپهان پر درید میجب
 قران کینی سپستان بخانه که بر بالای بلجور ساخته بودند برآمد و چون تمام قلعه
 را بر سر جوها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنده بنفی از ان دیوارها میشد
 و اهل قلعه رخنه را بر آورده دعای دار بجنگ مشغول شدند اشارت علیه صدر
 یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و افتد از بجز و بیکار آوردند بر حسب
 اشارت مباردت نمودند و هر جا که بجز ساخته بر سر سوزنا داشته بودند
 از سیمه و نطف بر کردند و شب چهارشنبه بیستم آتش در زدند
 ز نطفیه جو بهار زدخت سوزنله سر همه پاک سوخت ز بس دود کاهه ناز از نوز
 سیه شد بیکاره فرج کبوتر چنان دود شد سوی کردن است که شد جسمها و کواکب را
 کمون پاره گفتی که برداشت پای بگوار کوه اندام ز جاک و اکثر دیوارها قلعه زمین
 افتاد و برجی که تین صوفی خالی کرده بود بجلی منهدم شد و بیت کس از دشمنان بد را یافتند
 از ان پاره جزی ز فردان دون شادند چون بخت خود سپر کمون استقامت
 تختها و تورها گرفته بچنگ مشغول شدند بر آمد خرو شدن کارزار بر سر
 شک شهریار سوی رخنه در نهادند روی ویران خصم آنگن جنگ جوی حکم چنان

نهادن است و دیگر دیوار با که مانده بود از اطراف و حوالی آنست زده چون پاشیده
 و برجی که سر کار الله داد و اما شاه بود بدرالدین ارجن گنده بنیاد اخست ارجن قوم
 که ایش را آتش در نهادن شاه بود و حیرت از سر بر آمد و از قول جان بملکه گوه
 که از آن قلعه مانده بود بنیاد بسته درین حال امر او بهادران زانو زده اجازت طلبیدند
 که آن جانبال بر ایند و قلع و استیصال آن زمره ضلال شغال نمایند اخست
 فرمود که چند آن محل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود و چون کار این مرتبه رسید
 اهل قلعه بتضح و زاری در آمده امر او از کان دولت را شنیدند و بجهت آن
 طلبیدند حضرت صاحب قران نفرمود و امان نداد و وزیران دولت رفتند و اگر
 بیاید و اگر نیاید نهایت حق او را بدست خواهم آورد و چون خون
 الهی مرا یاد درست سعادت قرین دولتیم بر سر است بدست او هم روزی
 شوم را بهم بر زخم این بر دویم را غصبا که گردن ما ز خون این سخن از حضرت
 صاحب قرانی بشنیدند روی جلالت بان تله گوه نهادند و بیابا بر آمدند و قلعه را
 تسخیر کردند و امیر حسن با هر که در آن قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند و زمان
 شد که رعایا را از سبایان جدا کرده ترضی فرمائند و سبایان از بر تو مات بخش گوه
 سیاست نمایند بر حسب فرموده ان منیند انرا اجزای فعل بد که سالها خون مسلمانان
 ریخته بودند و مال ایشان برده در کنار نهادند و تو ارجیان از سرهای ایشان برای عبرت
 دیگران منار با ساختند و ایشانرا امصدوقه فنلک بیوتهم خاویه با ظلمه انقب
 ساکن و مجال شد و مضمون **در تمام کل مرق** و صنف حال آمد و هل مجازی لا لکنوز
 و این نسخ مبارک روز دوشنبه سبت پنجم ماه کور اتحاق افتاد و با ش رخصت قران

ان

کردن غلام یک دیوار از قلعه را که گزند تا تمامی روز کا عالمین بدیده خست
 داعبتر مشاهده نمایند که احکام و استواری تا بجهت غایت برده و بیابادی
 قدرت و کما بکاری جگر نه تسخیر کرده اند **کفایت در رحمت رایت نصر است**
و جمع آمدن شاهزادگان کا کار در امرای نامدار که بخصر جانب بنیست
بودند بر سیل المین
 غوه صخره المومنان و الفخر **بیت** بر پروردگاری شکر کنیست . بر تخت زنده بر این نشیست
 سراج بر زده بست سپهر . بر انداخت بر انداخت چه . و دعوت حرمی
 سعادت و اقبال سوار گشته سگار انداخت و درگاه زده شب در جل نزل
 فرمود و روز دیگر بر گاه بهم آمده کور خرابی بسیار و بخیری شمار مید کردند و جماعتی از
 شاهزادگان و امرای ابونهی از سیاه و منظر و تو افوج فوج جت دفع میدان
 وقع وقع منان هر جانب از عراق عرب و برید و اطراف و حوالی ان لواجی
 زنده بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کارکنار شمش بود اسطرنده بود و از امر اتول
 رستم طغی بر خا و شمس الدین عباس دفعت الدین ترخان از اب مش که گشته
 بودند و شیخ نور بهادر و اوج قرا بهادر و مبشر و در غوث . ماسکتر بطرفی دیگر رفته بودند
 و امیرزاده میراث . با سباه خود از دجله نرفت نموده جبهه رفته بود و امیر و کمالک
 و جبهات و جاکو با هم روانه شده بودند و محمد درویش بر لاس و شیخ مرغوبی و اسمیل بر لاس
 با اتفاق رفته بودند و این کرد به تفصیلی که گفته شد هر طایفه بطرفی در استیصال رسیدن
 و دفع نشا و متردان کوششها نموده بودند و درین مدت بسی صحرا را باها قطع کرده
 و از اهل کشته بسیاری از حقایم مهات ساخته از ان واسطه شهر بصره و واسط را

ز تخت

خط و یا ساشی کرده بودند و صحرای دیرازی بریده پس از اعراب برید را که راه
می زدند و باغ عبور تغزل جغازی شدند بمقتل آورده بودند و بنده و جنش ایشان را غارتند
و تمامی اصول و کلیه آن بلاد و نواحی را از دزدان و زور دیک مطیع و مطاع گردانند
و خراج و سپا در می کردند داده و هر کس بی اطاعت بر جاده مواضعت ننهاد
سرش بست قدر از تن جدا کرده اموال و اسبابش بخرجه نمند و تا راج ساختند
و امیرزاده میرانشاه ملوک سرمدال را بلفظ بصره باز داشته و از شرط العرب
گذشته با میرزاده محمد سلطان معنی شد و مجموع امر اولنگریان با ایشان بپوشیده و با
حصول مقاصد هر اسم و دستگام مراجعت نموده درین دلا بوضع حربی بسعاد
بساط پس باز گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب در حوزه
تصرف و تسخیر نه کان حضرت ابر بروق اشارت علیه السلام داشتند و احکام
بجگام ولایت و ولایت آن حوالی و نواحی و بیشتر ایالت حاشای آن عراق قویلی
و قزاق قویلی ارسال نمودند مشتمل بر آنکه تا غایت این مواضع را از خداوند یافته بودند
و در میدان خانی کوی مراد زده هر چه می آموخته می کردند اکنون قدم اطاعت در راه
وزیران برداری می باید نهاد و بعد ازین از قطع طریق توبه کرده مسترض از آنند کان خدا
منی بایستد تا سایه رحمت و جناب ممدت بر حال شما گسترده شود و اگر نه هر چه بنده از خود
حیثیت بسندست اگر بشوی اگر خارقاری سخن نداری هر که اسما دست
و ترفیق ممدت نمود روی ادعان بدرگاه عالمنا آورده و بعد در حال دستمال خود محفوظ
نظر عنایت و تربیت بادشاهان گشته بصنوف عواطف و سیوا مشی بلند باید در سر او از
شده و هر که سابقه شجارت از طریق متابعت و بندگی عنان بر تافت هفت تیر بلایست

۱۰۰

پس غضب خدا گشت هر که سر از بندگی او گشاید چشم امیدش بر دولت ندید
و آنکه نشد جاکر این پستان شد بدش خشن غم نهای جان و درین اثنا امیر عثمان عباس
با غرق از بعد امدد بمسکین نظر فرین همراه شد و الحمد لله رب العالمین **کفت**
در توجیه ولایت عمایون و نهضت فخره نال بجای بیغ و بیکر در حفظ و تأیید و اعلال صاحب
تران کیتی سان بعد از تسخیر عراق عرب و قزاق ان غم دیار بگردید همت عالی نشا
و خواجه مسعود بن برداری بخفا فطرت بنیاد فرمود که رعایا و انالی ان دیار را
و کینف حمایت در رعایت مرده داشته از تنقه حال عجزه در مساکین غافل و ذلیل
و در تنظیم و اکرام سادات و علما و نوانش و اطعام فقرا و ضعف حسب المودود
بگوشد و رعایت نصرت شعار در زمان خط ازید کار متوجه صوب دیار بگردید
و امیرزاده میرانشاه و ابابام اولنگریان جهت تفریط ولایت بیلا اب بنیاد
ردا نه کرد ایند و بنشین مبارک نهضت فرمود و جرسیده و از آنکه گشته اوازده
مراجعت انداخت تا مخافان اعتماد بران کرده و ظایف فرم احتیاط مرعیه دارند
سکند که با شرفان مر داشت و خیمه از جانب غرب داشت و لشکر
ظفر قرین را از مرده و تفر کین کرده فرمود و باقی را از غرق بگذاشت و عثمان بهانه
بزداشت تا باقی لشکر و غرق را سپهر کرده از عقب سپارد و اردو شیر خسی را جهت
ضبط سپاه و احتیاط بورت تبین فرمود و در غرق امیرزاده محمد سلطان عیاش الدین
ترخان و اوج ترا بهادر بر حسب فرموده با ستادند که از اصرار ضبط نموده بیازند در
مندر تبجیل تمام بیلا اب روان شد و چون از توزق گذشته بمقتد گو گوکت
رسید اهل حصار بقدم اطاعت انستاد پیش آمدند عاظنت چهره ان قلمور با بر علی

موصی سوریال فرموده از انجا که شست درین اثنا قول میر علی ایبر است و سپهر علی
بدرگاه عالمنا شانه شسته بساط بوس شرف گشته و بداد ان نواحی با مجرم و
توانان ان حدود تعیین حکم الطولن کویر و کس با غزوه دولت زمین بوس ستاد است
جسته که خدمتگاری بر میان انبیا و بیسته مراجع بادشاهان ایشا ز ابو ایش و کرام اخصاص
بخشیده بگرهای ز و جامه نافر سرافراز کرده اند و از بهر زمان و فرزند ان ایشان ز
و جواهر و انتم انعام فرمود تا برای بران دختر بخوانند و جنت دختر ان جنت ترسپ
نمایند و از انجا بدولت و اقبال کردن شده روز چهارشنبه بموضع اردبیل رسیده
روالی انجا شیخ علی بر اسم طوی اقامت نموده بیگانه گشته و انواع خدمات شایسته
بتیم رسانید و آنحضرت روز دیگر از انجا نهضت فرموده کنار آب خنزاب
نختم نزل جایون شد و در وجه شانه از آب گذشته موصی از فرود صول برگشت
ترین غیرت سپهرین گشت صاحب قران سرافراز از صدق بدم نیاز به از
سایمن زیارت انبیا و رسول و جیس علی بنیا و علیما افضل الصلوات و السلام
سارست نمود و بعد از آنست که دست در سر مزاری ده هزار دنیا کی تصدق فرمود
تا بر سر مرقده نماست سعاده ایشان کند تا سازند و بسی صلوات و صدقات مستحقان
و درویشان پسانید که میامن خیر است و مبرات که پیوسته از ان بادشاه دین پرور
و ادکته صدور می یافت خناب در دنیا و سپهریکه دولت و اقبال بود و در آخرت پاکیزه
معززت رضوان باشد و ما ذلک علی الله یوزر و امیر زاده میرانشا که حرب
فروه و پستیخ ایلها و اطراف رفته بود از زمین اقبال روز افزون همه را انعام افاضت
و فرمان برداری در آورده انجا بسارست بساط بوس گشته و یار علی و ابی اعلی که

که خدمتگاری بر میان جان بسبته با قامت مر اسم طوی بیگیش قیام نمود **سپت**
چو طوی که در صاحب قران از سرزمین سیما و دورست میکند بزم بزواران
و بیگانه گشته بجای که در تن ان مرسد **ذکر و آتیه شهادت امیر زاده عمر**
سپت صاحب قران ممالک استان یار علی عالی موصی را غریب ساجد انجا
شیکر فرمود و محط مبارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد و امر او قران لشکر ترسپ
داده نوح فرج روان شدند **سپت** جهان شد جو در بای جوشیده موج روان گشته دریا
و لان فرج فرج بداد و ز کثرت جهانی دگر ز کرد سپهر آسمانی دگر و در ایشا
راه سلطان عیسی و ابی اردین کس کسپل استیجالی با اقبال فرستاد و ناظران بندگی و خدمتگاری
کرد بنا برین جون حضرت صاحب قران در او از جوانی اردین رسیده بود و او را مطیع نهاد
میدانست پیش وی کس فرستاد که با لکسرتب در عقب با که مادر غنیمت معروثام
مسلم است و از انجا گذشته بر اس العین نزل فرمود و تانمی لشکر را بجهت ان دستار و سباه
بر انرا را ایل دلایست چمن در انرا ایلق را غارت کردند و سباه جانشان مواضع و معراج ان
نواحی را بتاراج دادند و اسب و اشتر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار غنیمت گرفته
و چون عساکر منصور با غنایم نامحسور بار دوی جایون باز آمدند از انجا نهضت نمود و
برو حار رسیده کزل نامی که حاکم ان حصار بود چون توجه عساکر کردن تا ششند از بیم حصار
که آشته پردن رفت و بعضی رعایا نیز بجا رفتند او پردن رنشد و در کوهی که در است گشته
نبا بردند حضرت صاحب قران امر او لشکرشان را از عقب ایشان فرستاد و بعد را
غارت کرده اسیر کردند و آنحضرت با شاهزادگان و فرزندان داران دولت مبارکی و
طالع سعد بیشتر دادند و عمارت ان شهر حجرت از سنگ تراشیده بر آورده بودند و گویند که

از بنا به و نمود دست و قصه در انش بر خیم علی بنی و علیه الصلوٰه والسلام در کت و
دران چشمه که از منبع یا نازکونی بردا و سپلانا علی ابرسم در میان انش و میان بانیته نمود چارشت
و در حوالی چشمه ناریسی انش دود بید است حضرت صاحب قران کا مکار با عنوان انصار
ان بایع که بوزایمان تصدیق نموده بودند برای العین شاه در موزه در دران چشمه غسل کرد و ان
اس پاشا میدند و نوزده روز دران شهر توقف نمود مجلس نسوزم عشرت را با سید
و طومانی بادشاهانه مرتب داشته عاقلنت بادشاهانه جمعی را که بر اسم جانشاری تمام نموده
عیانت زخمه و ماهان نوادش سرافرا کرد اندک داد و جینه در کان درین موضع
غریب با طوموس در بانیته خدمتهای لایق بجای آورد و یگان زنیها جسته جسته اهل و عیال را
خودمان طلبیده و دالی حسن کیفیت نیز همانجا سعادت عینه بوسی استیذان یافت و چون
عجز استان عبودیت فرموده و ظایف یکونندگی بیدیم رسانید و میان مراسم درین شب مثل
حال ادکشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن عمل نموده خلاف انکه خود اظهار
کرده بود بطور بیوسست حضرت صاحب قرانی فرمود که بمقتضای توره دیاسانیت
که یعنی را در میان دلایت گذاشته متوجه مملکتی دیگر شوند بنا برین روز چشمه سبت
نوشتم رسیع المادل بسعادت و اقبال سوار شد و عنان عزیمت بصوب ماردین
مسطرف داشته باز کردید و درین حال سلطان علی حاکم اردین بدرگاه عالیه شانه
و تخننا لایق بجل عرض رسانید و حاکم با تمن نیر هدایت دولت و وفات اقبال
باستان سلطنت ایشان آمده در سلک بندگان انحر اطاعت و مدد اعطای ملک
افا دولشا داغا که مدت سی و پنج روز بود که از حضرت صاحب قرانی جدا ماند و از غرق بود
ازین زمانه بر بالابشسته بدولت ملاقی نایز گشته و از غرق نیز ماردین گذرشته بمویک

ماریون

ماریون بیوسست صاحب قران کا مکار لشکر حضرت شارا مرتب داشته دران شهر چون
بهنت فرسخی ماردین موضع چمیک مسکه ماریون گشت ملک غزالدین حاکم جزیره
بدرگاه عالیه امد و شرف بساط طوس دریافته بیشکشته ما کشید و فرج و تقابل قبول کرده
بنوازش خسروانه مخصوص گشت و باز کردید و چون سلطان عیسی از ترقیه عساکر کردن
اگاه شد بیایه سر بر اعلا شانه انواع بیشکشته از اسبان ماهار و استران راهوار نمود
لائق بایدر و بوسله امر ادر شنبه سبت و هشتم ماه مکر در انوزده موضع رسانید
و تحصرت از سبب تمکل در آمدن شوال سخن فرمود و او را نود راهمه زبان استیغاد
باعثه ادر بر گشت و در روز اقباب عاقلنت خیره دانه بر حال او تافته نمود و شادان
بادشاهانه در پاره نود از انی داشت و بجلت خاص اخضا صخشید و از انج کج
کرده نیز دیک ماردین کوه مضر بخیام نزول ماریون گشت **و صورت**
و نوع شادان و شادانیت شاه زاده عمر شیخ با شجاع بیار ملکات مکانه در شادانیت
و مردی ایتمی بود و در میان لشکر منصور ریاستی در تربیب یکسال که در فارس بود از قلع ان
حوالی و نواحی انچه ایل نشده بودند چون قلع اصطر و قلعه قوگ و در کرمه قلعه شهر یارسیا
نیردی دولت روز افزون مسموح فرموده بود و بدو قلعه سیرجان که جمعی امر انجا صره
ان مشغول بودند و منور فتح شده بود و حضرت صاحب قران دران وقت که غم تو شام
و مضر خرم فرموده متوجه دیار بکر شد کسب طلب امیر زاده مشار الیه فرستاد و در زمانی که
بمهاصره ان قلعه مشغول بود خبر باور رسید شاه زاده بر حسب فرمان اید کو بر کس
ر شاهشایان و اکی استبان و سر علی سپه دوزر ابترار بر مهاصره انجا باز داشت و بشیر از
مراجبت نمود و در انجا یراق کرده امیر سو بیک راجه ضبط مملکت فارس که داشت و

هستیار

دینم بسا طلبوس حضرت اعلی متوجه دیار کبر شد و امیر سوختی رحمت حضرت
صاحب قرانی بیغم قلمه فسنده که شاه شجاع فراب کرده بود مشغول گشت و شاه زاده
بالشکری را راسته از راه مغولستان روان شد و از کردستان عبور نمود و بی وقت
در راه بقعه منقصر رسید که آنرا فرما تو گویند و اندک مردی در آنجا ساکن بودند شاه
زاده بنظر او قلمه بیالای تلی برآمد و نادانی از قلمه تیری مینداخت و از نظر او
رک ادر رسید و در جبهه شهادت یافت مردم بجان کینه خویش
تیری کشد اسمان بدکیش مسکه که بدکیری کشید کرنی چون گشت بر تواید
اری از افق حدودش افتاب دولتی بالا گرفت که بخد زوال برسیه و در راه
کاخ جیشی سرگردان کشید که از زلزله فنا اختلال بدکیر گشت بکلزار گشتی
درختی ترست که ماند از جای تیرت در دست درین باغ رنگین جوهر تندر
نکل و جمن ماند خواهد نه سرد و زنده از عهدش امیر زاده پیر محمد وارکان دولت را
دو حسرت از سر برآید و حدودش ان داقه بایلا شش آمده در جان همگان زود
باز این اجل جاننا را سنگار کرد و لها فراب از زنده و جانها مکار کرد
شام از فراق خرد و انجم در اشک اطراف جرج پر کمر شاه دار کرد زین صحنک
بسی کارزارش در مان چه باقتضای توان کارزار کرد و این داقه او اسیرستان
در ربیع الاول سنه ست و تسعین و تسعمایه است داد و مدت عمر شاه زاده
سید شیشه جمل سال بود لشکران باناله و خروش چون دریا جوش اندر آمدند و آن قلمه را با
زمین برابر ساخته میسج متشن را در آنجا زنده نگذاشته و چون خبر این مصیبت رسانیدند
در ظاهر ماریسین بار دوی اعلی رسید امر استیج مانده نه دوی الهند کردن داشتند و نه

زندگی بنیان داشتند بر العجب داقه باشد مشکل کاری که نه پوشیده توان داشت
نیکین یارند اغزال امر همه اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعبوض رسانیدند
حدیث شده و قلمه و زخم تر نموده یکیک بماه و نظیر صاحب قران کوه دقار
از کمال نفس بزرگوار لباس کرامت زرنفت و ما صبرگ آلا ناله شفا ساخته زبان
رضاء تسلیم بگویم انالله وانا الیه راجعون برکشاد و اذخار ثواب خیر ابراهیم
جلیل را بر حرارت این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ کوهی چرخ و فرغ بخود راه
نماد و حکومت مملکت فارس با توابع بنور تندر جمده او امیر زاده پیر محمد از زانی داشت
دیر لعل عالم مطاع دوران باب بنفاد میوست و او دوران وقت شانزده ساله بود
واجق ترا بهادر با حکم همایون تمجیل روانه ساخت که شتاب هر چه تا مته با میر زاده
مصیبت زده ممتی شود و او را با امر او بدارش باز کرد اینده در رکابش
متوجه شیراز کرد و چون اوج ترا بخر ما تو رسید و فرمان برسانید امیر بردی یک
و امیر بر یک جا که با لشکر تو ستال متوجه اردوی اعلی گشته و امیر زاده پیر محمد با هم
بدارش و اوج ترا متوجه شیراز شد و نفسش شاه زاده شهید را از موضع برشته
فرما تو بیشتر از نقل کردند و بر قد عاریتی سپردند و بعد از چند گاه خویش سوختن قتل افغان
و یک ملک افغان و مملکت افغان و بسرا و امیر زاده اسکندر که در سن سن بود
نفسش از شیراز بکش بردند روانش روانه شد بدار ایلام سوکایه
شد اب و کش سوی کش ایلام و در آنجا بنقده که از مسجد ثبات حضرت صاحب زانیت
دن کردند مرتد شش تا بنده و روز باد با شهید که بلا محشور باد
رباعث بران نقل با وجود آنکه در سنگ ممالک صاحب قران متعالی مکان تمام

رسیده

ارای شهادت مملکت می سازم و چون این روایت شد امر لازم الاتبع
 بفرستند که در آن روز در آن روز که کثرت لشکر و انبوهی سپاه بود
 و او در رستگان در آن حوالی علف یافت نمی شد رای محاکم ارای مارین
 در آن و لا محاله کردن مصلحت ندید و روز سه شنبه مشتم بر پنج الاخر از
 اینجا نهضت فرموده بطرف کرمستان روان شد و از دره گذر گشته نزد آمد
 و روز دیگر از اینجا کوچ کرده بجانب اسپنج توجه نمود و تمام لشکر و شاه زاد
 کان و امرا را اسبته بود در جل خود روان شدند و روز جمعه یازدهم ماه موآشتم
 شد و برق جستن و رعد غریدن گرفت و بارانی دست داد که گیتی تمام اجرام
 آسمانها بر کشته می بارد فلک خواست تا برک چشم سحاب
 خنام میسر بر آرد باب زردی را بر آورده ابری جوهر سر مشک کشاد و بر مظهر
 بوگنتی جهان با زلفان گرفت محیط طایفه که همان گرفت و در آن دشت انجان بودن
 بگشتی بخوابن مانند روان کشت لشکر جوگشی بر آب فرود آمد اشتر جوهر و غلام
 از آن سیل بالا کل تره جوش را اسبان بودی بدون غیر گوش و زمین
 آن موضع بغایت سست بود و کل دلای عظیم شد بچینیستی که چهار با بیان سینه
 و در جل فرو میرفتند و چند روز لشکر در غلامای آن لای ماندند و بسیاری از آن
 استران و شتران قطار قطار تلف شدند و در کل عرق کشته ماندند و بیشتر
 لشکریان مرزد آمدند و جنبها زدند و زمان زمان شدت باران زیادت
 می شد تا بجدی که اکثر مردم چنیمه بگذر شدند و بیاد بر آه افتادند و حضرت صاحب
 زان بالشکر تامل در جمعه دهم جمادی الاول از آن لای پرول آمده و علف

که در این روز چنانچه
 در این روز چنانچه
 در این روز چنانچه
 در این روز چنانچه

ارای با تودان انتظام یافته بود آن شد که آنحضرت در کتب تفسیر ساخته پرداخته است
 بجای که هزار تبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلار و مدمن بدر نامه ازش ایراد غای در جانب قبل
 ان واقع شده و از زمین و بسیاران بنوعی از برای امیر زاده جهانگیر و دیگر اولاد امجا و مقارن
 احد است فرموده و چون دلدل سر مد صاحب قران مؤید از بیات آیات قدرت
 الهی و جلایل تجلیل عنایت نامتاسی بود اعوان و انصار سپهر آفتاب نسبت با حضرت
 استخلاصی داشتند که سپید از آن بجز حصول حال جاه و دیگر اغراض دنیوی حاصل نشود
 چه امیر اقبوعا که یکی از آن خدمتگاران مخلص بود مدینه التمر در بحر حال مهر گل که بود هرگز خزان
 نشیبت که شش بر طرفی بودی که او از آنحضرت از آن طرف شنودی و حکایت
 بای بجانب دراز نگودی بنایران اخلاص امرا بر افرازد و جانشا و سایر خواص مدکان
 سعادت یار نسبت بابتند مذکور به بر یک بجز در معترض خود مدنی ساخته بودند و در
 کجک و ما تدری نفس بای ارض نموت وفات می یافته ایشان از جبر و سست آن
 مدنی نقل می کردند **بیت** محبتی که خدای بود نفسی بومت وفوت نیاید زوال تا در آس
تمت قصه مار دین سلطان علی عسکری ملک مار دین بود مویک میا چون را استیلا گشته
 برف با طبع پس ناز گشت و مال و ثمن قبول نمود و مصلحان همه تحصیل و در لشکر بیان
 ۴۴ موعا کردند حضرت صاحب قران چون برین منی اطلاق یافت همان طوطی سلطان علی را
 طلب داشت و زانو در آورده گنینت حال از سوال فرمود و از مکره گادش در خطاب
 و مجاری کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت پرول آمدن برادر و اتباع خود را
 وصیت کرده است که هیچ وجه حصار از دست ندهند و شهر را بماند و میانند کرده
 که اگر من هزار مکتوب بنویسم دشمنانست کنم قطعا التقات یکینه که من جان خود را

مانند

ز دل فرمود و از بهر تنگد و استقام احوال شاه زادگان امر با تو آنها خود مگر
دیش خود نماند و زیلو با و خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته بتهای برین
رفتند و از اینجا کوچ کرده بطرف موصل گشته روان شدند و حضرت صاحب
قران کسی را با بسی تحف و هدایا جهت فرزند ان بیایب سلطانیه فرستاده بود
و شخصی شیخ علی نام که در موضع چیمک نامیک غزالدین بشارت بسیار بوس
رسیده بود و بنوارش مخصوص گشته در راه بای عوایب پروردن نهاده و
بصارت بدان تحف و هدایا دراز کرد و محمد را بگرفت و محرمه در اور و ملک
غزالدین حاکم اینجا نمیدی که بندگان حضرت کرده بود و شکسته بدان شکرست
محمد استان شد و یعنی کشت صاحب قران کردن اقتدار الزام جهت را
و در نهایت تا حد فرستاد و اورا ایام داد که شیخ علی اگر خسته بایش بازست تا از
سرگناه تودر گذرم و اگر نه تمام جزیره و قلع و قمع و در زیر سم ستور با چیز
خواهد شد ملک غزالدین را بگفت و او بار و امن کرده بود بر حصان تلبسته
و اب شرط اعتماد کرد و سخن قبول نمود خرد و اندک بنیادی که براب نمند آ
نیاید اما خاکساری که با دغلیت اتش دولت فرستاد پرده بندارش دیده
بصیرت زودداید قضا چون بگردون فرستاد بر همه زرگان کور
گور گشته و کز **انقتار در توحبه صاحب قران بجا بنزیره در تو اربع**
اکن چون ملک غزالدین حاکم جزیره از اتمثال امری که در باب
ارپال شیخ صادر شده بود ابانمود حضرت صاحب قرانی روزی سهشنبه سردم
جمادی الاول اعزق گذاشته اینبار فرمود و با تمام لشکر از دجله بکرسیر و عک گذشت

بیا

شکر کرد و در وقت سحر که آن روز بر کشتگان در خواب بودند چیزی فرغانه مساکر
کردن تاثر چون قضا نازل بایشان رسیده و تمام ولایت و احشام ایشان
عرضه غارت و تاراج گشت و در سه قلعه اورا بگرفتند و مال و جواهر با بسیار
فتوح روز کار لشکر لغت شمار شد و حاکم جوهره ملک غزالدین در آن اشوب
بدست یکی از لشکریان افتاد و چون اورا شاخت بکشید و عقوبت بسیار بسی جز
از دست او در ارمای کرد و چون آن صحره مهر صامت و ماطن آن نواحی و دیار آ
بیاد غارت و تاراج برود و حاکم جزیره نیم جانی بهزار شکرست پروردن برده او را
صاحب قران کتی نشان از اینجا نهضت نموده بسعادت و اتمثال بهر گشت
در روز چشنبه شانزدهم از دجله گذشتند و زمان داد که تمام غنایم و کوسند انرا
بوصول بر بند بر حسب فرموده از اینجا بچیمک گشتی در آمده ده ششازاد را بسب
بگذرانید و از باب بشیب را بده بار روی ساجون رسانند **کفر در توحبه**
حضرت صاحب قران بصوب ماردین چون شهر را بعد الت شعار بهای
از میان عون و اقتدار صید مختار حل و عطا قوامی نمایند را تعویبت نموده
بکار در اور و سباه زبرجد لواکی روی زمین بفرزدی فرود گرفته تمام دشت
در صوابه زار و علف خوار گشت حضرت صاحب قران کامکار و بندگان
جزیره و قنوج و قشقرق قلع ان نواحی و مواضع نگار دین نشد و قولهای فرموده
سایه التناست بر خط لشکر انداخت و مجموع بیاد کار اسپوار ساخت و در
رو توحبه غزه جهای انفر متوجه ماردین شد رگوس شششنبه راه فرودش
سایسی جو و ریاد را بچشمش شد از جیش بولاد بوسان سوه خودت و صحرا از ماردین بوده

ایر زاده میرانشاه بالمشکهای خود بر حسب فرموده بمقتدی روان گشت و در آن
ولایت در میان و کوهها بودند همه را با تخت و عمارت کرد و در آنجا پیشه و از دستم
ماه مذکور صاحب قران کامکار بالمشک مضمور بطا هر مار دین رسیده شهر را
مرکز وارد در میان گرفتند و خیمه و فرگاه و سایر کرده و بارگاه طایب و خطاب
گشادند و روز دیگر که خیمه و خیمه از بر جد سر عالی مقام بغیرم تخیل این مختار
فرزده نام سیخ از نگار از نیام طلسم بر آورد صاحب قران کبیری ستان و شاه
زادگان و امراء ترمانت و هزار حاکم ترشونات لشکر باار است
متوجه حصار شهر شدند و از غنای کور که و کوس و کورهای و فرودش سورن و جوش
بها در آن روزم از های کوش زمانه که ساخته جنگ در انداخته
سواران سپی نرم کوزند های توکتی که عالم در اندز جای جهان گشت بر دار
و کوزند شد از و هم ر چنار جو ر شد زرد و لشکر قول سپرد روی گشادند
و نزد با آنها بر دیوار حصار نهادند و با تیغ سرافشان و کوز کران بزود با آنها بر آمدند
و سایر لشکر متفر شگفت از جرات اطراف حصار آوردند و نیز روی دولت
قاہرہ دشمنان را بر انداخته و شهر را سپهر کرد اندیدند و همانان از بیم جان در کس
کز بقلمه کوه آوردند و سیاه تر است شمار بهرام اشقام با شمشیر ما خون اشام
در بی ایشان کرده تا دروازه قلعه بر انداخته و بسی ایشان را مبتل آوردند و بسیاری از بران و
و دختران ایشان در زیر دست و پای سلاک شدند و بعضی تشنگی بردند و غنائم
بی حد بدست عساکر فلک حمل ستاره عددانند و اسبان و قطارهای ایران شتران
گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند و آن حصار است بنایت اسپتوار

در تضرع و زاری این خواستند مرمت حضرت صاحب قران ایشان از پیشه
از آنجا نمود و شب در میان کوه با وج کلب زول فرمود و درین اثناء از شهر آمدن
که سر در دست ظفرن بدرگاه عالیه آمد و تقبل توایم سر یقلا نیت میسر شدند پایه
سرافراز گشته بنده مات بسنده قیام نمود و زانورده پیشه شاه لایق گشتد و عاقبت
بادشاهانه او را با انواع نوازش و تربیت اخصا محبت شد **کفر در فتح آونیک**
چون مصر بر قرا محمد که حاکم آونیک بود تا غایت بدرگاه عالیه بیاید و با قیامت
مرا سبندگی و خدمتگاری قیام نمود داعیه تخیل ان حصار از خاطر جانان حضرت صاحب قرانی
سر زرد و امیر زاده محمد سلطان را با لشکری بجانب آونیک روانه کرد اندیدند و نفس مبارک
روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علف زار چلکها و اش کرد زول فرمود و در آنجا
و از آنجا نرفت نمود و بتعیین بر انداخته و از کوه تاق که نشسته روز و شب سه شنبه میرودم پیشه از امیر زاده
محمد سلطان آونیک رسید و از غنای کور که و فرودش سورن زلزله در جهان افکند و متوجه قران
داد عساکر گردون با شتر از اطراف و جوانب حصار جنگ در انداخته نیروی دولت
قاہرہ حصار را اسخورد اندیدند و با زمین برابر ساختند و مصر با تابا عیش گریخته جانان
قلعه کوه بر آمدند و آن قلعه کو حسیست بنایت بنده تند و هر مگر که احتمال ان داشت
که بیادگان کوه در تو اندر رفت از آنجا و سنگ استوار کرده بودند و یک طرف از آن
بارد کشیده و دروازه محکم گردانیدند و ترکامان در آن بالا جنگ و قتال را ادامه گشته
امراء قرمان و بهادران لشکر کشورستان بیاد شده جرما گرفته و تیردیک در دروازه باقی
بر آمدند و جنگ در پیوسته بیاد و روان شد بگرد اریسل سوی هر مانده در بیابان
سه چون بقلمه رسیدند سنگ بر انداز هر جانبی کوس جنگ قوی و هر کوه کجا گشته

عاوه زمر سو برافراشتهند که هر کس که خنده فراز فیض بناوگ زندش که کرده قیتل
 فراز که با سان ملنگ با مانع شد با این جنگ جوهر گان جهان وصف
 رزم ز یکی در نشیب و در در فراز و جوهر نوزدهم ماه مصر به رویب خود را
 با پیشکشنا لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت که بنده در مطیع انحصارم و موقوف
 متادت با بندگان درگاه نیست و زهره بیرون آمدن نداردم اگر آنحضرت این نوبت
 بنده را بجان امان بخشید از سر امن و اطمینان بوظایف خدمتگاری قیام نمایم حضرت
 صاحب قرآن ایشان را فریاد خلت و کرداد و فرمود که از سر چه ادر که شتم باید که
 هیچ اندیشه بخود راه ندید و بی توقف بیرون آید و چون ایشان با کیش و عقیده در آمدن این
 سخن باور ساندند توفیقش باری نمود و آن سخن که جزو صلاح او در آن بود هیچ قبول نداد
 و جنگ آغاز نهاد و دست انداختن مشغول شدند روز دیگر امیر طبرستان پیش رفت و مهر را
 از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودای فاسد است که ترا بر می نماندت میدارد
 با حضرتی که سلاطین بنیت ایدم از معادست او پیرانند اختر اند ما رضه کردن در طریق
 عقلیت ترا ازین در طرجه بر بسید و غر و میکنت خلاص ممکن نیست
 بش می که شان روی زمین بر دند شامی تاج و کین جوهر است و در صد در دربار است
 که نسبت و ز جان هوادار است و بدون و جیش و خاقان چین بدرگاه آید که کمتر
 نباشد ترا معصیت داور است همان که روسوی جزاوری به پیشی قلند سارید جنگ
 که در جنگ ترکان جوهر است چه حد تو باشد باو کارزار چین کار را خاریه مدار
 همان بگزین قلند ای بیرون سر که ناکشته دریا خون درین گنن ایند که او به نیست
 که سوی صلاح تو را می مست چون مهر این سخنان استماع نمود و خوف و مهرش بر آید

پان

و باز بسودا با سلامتیش که از خویش ن نزدیک او بود و از سرداران ان دیار با اسبان
 نامدار بیرون فرستاد و بتصرف وزارت جهان التماس که اهل کرده بود در خواست نمود
 صاحب قرآن سپهر اقتدار داشت که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال مجلس
 سلسله و کسائی که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه شب و یکم ماه کورایم زاد
 محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند معبر که همایون سویت و شب حکام لشکر منصور
 سپاهی که شتافتند بجنگ مشغول شدند و تا روز گوشت نمودند و در آشنای جنگ
 از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته بود خون بیاید سر بر اعلی رسا شدند و
 بر مضمون ان اطلاع استاد حاصلش ان بود که سلامتیش که بیرون آید از خویش ان
 نزدیک معاشرت و بهادر در این قلعه در سردار دست اگر او را نیکند
 پشت اظهار اینها بشکست به شش کتی ایزد خرد داده بود که بنزدی زین نهاد
 شنی را که دل گشت چون آفتاب بود حکم را پیش ضراصر صواب و حضرت صاحب
 قرآن روز دوشنبه بهر مهر را طلب فرمود او در من شش ساکی بود و چون
 بیاید سر بر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاد بای بندگی حضرت را بسوسید و زانو
 زده بلنظی صبح خون بدر درخواست کرد و عرضه داشت که اگر نندکی حضرت
 او را بخشید من بروم و او را بگویم که با کین و شمشیر بدرگاه عالمینا آید و اجد غلامان با
 حضرت صاحب قرآن کا متکا فرمود که خون بدرت را بتو بخشیدم بشرط آنکه
 بیاید در حال این کودک ترحم فرمود و خلعت فرزند ان خود در دو بخشید
 و حایل زرین در کردن او نیست و استالمت نامه مقدم عطفت نکاشته با و داد
 پیش بدر فرستاد و چون او را بدین طریق بقلعه آوردند امانی ابی در فرودش آمده بر

مردانه

شایه

بدعا رشا برکشوند و جماعتی که با آن کودک رخته بودند استقبال نمودند و ایشانرا
بسی زود خلعت داده بطنی مریجه تمامه باز کرد اینند لکن مصر را خوف غلبه
غالب شده بود که سر اسیمه مانده اصدا راه بصلاح خود نمیرد و آن مایه قوت
منش که بیرون آید و خود را از آن مملکه بر نماند داشت و چون باز در آن محل
کرد حضرت صاحب امر فرمود که هر کس نسیبه خود ایستاده بچشم تریب کردند
و سایر اسباب جنگ حصار از غاده بجهت و تیر خراج اماده داشته بود که در فتره خود
گرفته و بزوغ کشیده بچنگ مشغول شدند بر امد فرود شدن کارز ابد
سیاه اندر آمد بگرد حصار زین تا کسک تدبیریت نیشک نزار و در
عساکر گردون اکثر بزخم سنگ بخیس بسیاری از خانها که در بالا ساخته بودند فراب
کردند درین اثنا بدر مصر از قلعه فرود آمد و بساعت بساطوس فایز گشته زمان
تفریح بشاعت وزند بر کشاد که او از سر عجز و اضطرا عرضه داشت که او را چه
مقاومت باشد کان این استان باشد این اضطراب از غایت ترس خود میگند
و الحقی از بیست سگوه این درگاه شیر شزه چکر آب میشود اگر نیز ترسد غیب
چکنند بای سیدان اطوق ترکانی در روز دیگر حضرت صاحب او را نوارش
رموده خلعت فاخر پوشانید و فرمود که اگر سیرت امان جان سلامت خان
و مان میطلبید بگو تا زود بیاید و حضرات عالیات سر اعلیک خانم و تو مان اغا
و دیگر خواتین او را خلعتها داده روانه کرد اینند و چون بقلعه امد و صورت حال
با سیر باز راند و لنتش پشت پر کرده بود ماری نمود و سعادت روی بر تافته بود
دسپتگیری نکرد که از سر عناد در خواسته پای ادعان و انبیا بدرگاه عالمنا پشاید

دازان مصیق خلاصی با به سمنان در مقام باغی گری باز است و بر لیس لازم الاتباع
بناد پوست که در مقابل حصار مجور سازند حسین داد فرزند شاه نامور
که هر کس که بود از سیه سر سر بر دوز راه از هر طرف ناخشد رخصتی که
پدا شده انداختند در اطراف قلعه نیروی نیت کران تا کران شدند
در خست ایبری که از رزم بود او جو بام علی قدر عثمان عباس نام
شش گشت تا بر سر آن سپاه ستاد از که شام تا صبحگاه و یکدیگر خسته
ان جو بهار ابرسم می نهادند و لشکریان میان انرا از سنگ و کل بر شکر وند
در می آوردند تا مجور تمام شد و از حصار ایشان بلند تر آمد جانی بر قلعه مشرف بود
جو سر کوب شد مجور با حصار بگردون بر امد دم کار را در
و از پای ای مجور که با کخ ما هید و قصر حوز را بر ساخته بودند و از آن بخیعیا که
که از اطراف و جوانب حصار پرا افراخته جیدان سنگ بر بالا و بواله ان قلعه
ران گشت که گفتی سپید بلند اشتهار کند اهل ان قلعه را کسک سار
گوا سمان سنگ بارد می جهان را بر ایشان سپرد می کسی را که ساه
دل نیست راست اگر سرش سنگ بارد است و چون از بهار رمضان
با بنده روز بگذشت کار دشمنان بنایت اضطرا را انجامید و از بیانی تشب
در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا باین واسطه از قلعه پرود کردند و مصر متعلق
با جمعی سپاهیان سمنان بخیرگی جلا دست می نمودند و از سیم جان دست و پای میزدند
لشکر منصور بک بخیق خانهای ایشان را در آن ساخته و فرگاهها بر ایشان
گوشد درین حال مصر مضطر و سپر اسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاد

الهی میرزاده محمد سلطان آورد و تفریح و زاری بسیار نمود شاه زاده جو تخت
فرستاده او را پیش حضرت صاحب قرانی برد و حال اضطرار و سراسمکی مصر را
عرضه داشت انحضرت فرمود که اگر بسایه در فلان باشد و فلان داد که فرستاده
خست پوشانده باز گردانند و چون بمصر رسیدند و بیام باز گذاردند دست و پیر
او زیاد از آن بود که بان سخن تسکین باید بهمان وضع که بود برقرار احوال خود و کوشش
بیوده دست و پای میزد کردی از مبارزان سپاه ظفر نیا که با دراهم و با یک
رفته بودند و چون شب شد خوابش بین با بخت کس بیشتر از دیگران بیای حصار
بگری بلند بر آمد چونکه طوطی در بند پر زینگی نفس آشیانی در ک
با بخت کس خوابش بین بخت راورد زدیاریه جنگ در آن شام
مانده پر زاع که کس ده بزدی بیخ و چراغ بر آمد بیالی کوه بلند
بیزدی اقبال شده می کردند و در آن بالا جهت اعلام شکر منظور آتش راورد
امیر ارغون شاه احتیاجی امان شاه قرانه می حرن آن حال مشاهده کردند با چند باره
بالا رفته و بگری بار یک رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آگاه شده جنگ
مشغول گشته شب تیره بود و کذا کاه تنگ دلبران سوی جنگ آمدند
در شیدن سیخ آفرشته چرای بر آه اجد داشته بردن جسته تیر از کان گمن
شده هر که را راهبر سوی جان و در آن جنگ امان شاه زخم دار شده و از آنجا باز
گردید و ارغون شاه که با ایشان همراه بودند و در هر یک بتفصیل تظلم دارد و پیش رفتند
بگری بر آمدند که سسک آن ممد رسید که بود و پایی دیواری رسیدند زخم کهنه و زمین
سوراخ کرده زیر بارور انجوش پیا خشد و بر سر جو بهما باز دادا شمشیر در آن حال

از کین
و با دران

مصر چون نیل بالا از بر خود محیط با مشد از مصلع اعراض کرده روی برگردانیدند و از
بالای کوه خود را می انداختند و حلقای که در اندرون حصار بودند بیخ فریاد پر آوردند
و سپ از صلاح از تن کشیده و انداخته راه پیرون آمدن طلبیدند مصر ازین حال
بنیابت عاقر و مضطرب شد و روز از نیه که روز عید بود دیگر مادر و در ا
بیرون فرستاد و ایشان بیایه سر را علی شانت مادرش بر خاک افتاد و روی نضاع
بر زمین بالیده با آب دیده و سوز سینه خون بسیر را درخواست کرد عاقلنت
با دستانه بر زای آن پجاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدم و از خون او در کذ شتم اما که
چیزات خود میخواهد همین طظ پیرون آید و اگر تقصیر نماید تا نید الهی قلعه را تسخیر خواهم کرد
و خون حلقای بگردن او خواهد بود مادر مصر مستحیر و اندیش کب با گشته بقلعه
و آنچه شنیده بود باز راند مصر زوز دیگر پیرون نیاید و بتنه توکر انش که مانده بودند
خود را از قلعه انداختن گرنشد مصر چون حال بر آن منوال دید بر حسب ضرورت
گمن در کردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التحا
بمیرزاده محمد سلطان برد و روی عجز بر خاک نناده زار بهیا کرد که خون مرا از حضرت صحت
قرانی درخواست کن تا جان در تن و رک دزدن باشد که غلامی بر میان جان بسته
از زمره بندگان کمترین با شتم و دست المومنان اسم خدمتگاری و جانساری قیام ما یم
شاهزاده اورا استمالت نموده و طرش داد و بدرگاه عالمبناه آورد و سخنان او را بوی
رسانیده خون او را درخواست کرد حضرت صاحب قران ان شاعت را مبتدل تلقی فرمود
در تم غنم بر جیده عیسان مهر کشده اورا ایشا بزرده بحسید شیشی گرامی بود
کنه غنوشد که چه بسیار بود تمام سپه و اوثات جنگ که در آن تلخ بود فرود آورد

بود

زمانه جب الادعان بنما سپوست که مصر سلطان مسیحی حکم ماردین برود را
 سلطانیه برند و مصر را از اینجا سپهرتند فرستد حسب فرموده بنامیدند و طوطا
 خیره دانه بهاداران و صا زران لشکر که آثار جلادت و مردانگی بطور رسانند برونه
 همه را نوازش فرموده و الکا از زانی داشت **گفتار در مراجعت رایت**
حضرت شهار از قلعه باکو بیک حضرت صاحب ترانی قلعه او بکلیت را با میر
 آتش سپرد و جمعی لشکریان را پیش او سمان باز داشت و پنج روز در آن مجلس
 جشن کرده بعشرت و کامرانی بگذرانید و روز پنجشنبه منتهی مشال سعادت
 و اقبال از اینجا نهضت نموده روان شد و روز او بیستم
 جهان جو دامن جم کین وزیر فلک مرتب الیدین ز سوی سپهرتندش دان سید
 بسوی شکرستان لای کشید شه از وی خبر تا توران زمین برسد تا باز داند میتن
 جین گشت کند همه ملک شاه نیار دگسی تیز گردن بکاه جرح رخ کرده کس طریقت
 که یار و دران تیز گوی نظر جبه از تو اخیره زان سپوست خبر زین ممالک ستانی خویش
 حکایت بدستور میگفت شاه جین تا سوی منزلی کرده که می هر غذاری جو با نهشت
 که رفیوان کوکنتی دران لاله کل بهفت اندران هر فرار علقه را اسبان ز جای قرار
 فرود آمد اینجا باقبال شاه پیشش گرفته میگردد راه دران جلگه چند روز توقف
 فرمود و روز در شبانه نهم دران موضع طولی عظیم فرمود ترتیب کردن
 دران فرزار جو خلد برین فرمود شاه زمان زمین گشت نامه بزوی باز اسپند بشا
 شت فرودند و غمگانه بگردن رسیده سر بارگاه از شترها بسته تیج کاشان
 بر سوایران کردن گشان بین خدمت که بزبان جهان در جهان شیره بود و تر آب

خورشاه الوان برود از حساب نوازی مخفی و او از زود به نام کسب نده صدای سپرد
 که بی شبه زمانه زمانی نباد جهان با دیکسیر بفرمان او خداوند عالم کتب ان او
 دورین اشیا امیر طبرستان را در امور ملکی نصیحتهای داشت تا نه فرمود و با نوازش ما نام
 اختصاص بخشید و ولایت از بنان و ان نواحی با دوزانی داشت در بلخ باک
 تنها است فرموده و بگناه و مکر صرع سرافراز گردانیده روانه ساخت و امیر بزرگ
 چاکو با فرجی از سپاه ظفر بنیاه پیش ازین بر حسب زمان بدر قلعه آمدن رفته بود و در
 ان حصار آثار جماعت و مردانگی بطور رسانیده و امیر بازید که حاکم ان قلعه بود چون
 بفرخیش و جلادت لشکر منصور مشاهده نمود و یمن دانست که قلعه را بهتر و غلیظ
 هند گشت امان طلبید و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون ایلم امیر
 ملت از ان منظور داشت و از پای حصار بازگشته تزلزل کرد و بازید در شب ارفقه
 بیرون آمد و بی آنک امیر بزرگ را خبر باشد شکم کرده بر گاه عالی پناه شافت
 و سعادت با طوبی استعاده یافته گیتی که انامیه آورد پیش
 که از خوش رستم پیش امیر پیش عاطفت بادشاهانه اورا بصنوف نوازش بر
 مخصوص گردانیده و ان قلعه و ولایت را با بخشید و لشکر باز طلبید
 شهنش تربیت کرد و او اش شمال که در قلعه هم اد بود کو تو آل یکی خلقتش داد و زین که
 سوی قلعه کردش روان تاجور بزرگ مضراب میام کرد که او سباه و کذا در بزد
گفتار در لشکر بستن صبا جبران بنجود که حستان
 رفت منزلت مجاهدان و علوشان غازیان بنص کتابت بنوعی محقق و معورشته
 که در میان ان احتیاج به کلفت حجت و برهان نیست ان الله یحب الیدین عاملون

مبدل

فی سبید تنها کافتم بنیان مخصوص لاجرم صاحب قران کیتی ستان را میوسته احوال
 فضیلت غرض جاد میش نهادیمت عالی است بودی و درین وقت بنیت غزایران افغن
 در امیر حاجی سفید الدین و امیر جهان شاه و عثمان بهادر را بالکنگونی کران بجانب کویستان
 بسوی اقصا فرستاد و بسلسله مرگ از راه چکلستان الی تاق عازم صوب کویستان شد
 ظفر بر زمین نضرتش بر بسیار قلا و رزه لطف پروردگار علمهای او عیش فرستاد
 الهامه امانتی همه ز بیم پستوران شران کین جو سیاه و رزه اندرین
 تو کتی همانست لشکر مکر کشتیت ازین شاه کینغز و چون عساکر گردون مآثر
 فوج فوج روان شدند زمان تصاحب میان بناد و بیوست رجاعتی که دران حوالی باغی بودند
 همه را بغارتیدند و حضرت صاحب قران دران صحرای سگزار انداخت
 چمن داد زمان شه کامکار که بهر شکاران بسیار همه کوه مالان صحرای نور و
 برانند صید و برارند کرد شاه از شیر اسکت سیاه پیرانته از دوزخ سوخت
 جو باز سینه صحرای رسید غزایش اسرم او برید بهم بسته شد جو که کارسان
 جو فتنه همه صید ما در میان جراد سرفه که با یکدیگر در دوش پر صید سرفه
 ز کشت پوشید روی زمین کوزن سیه چشم غیر سرفه ز راهوی مشکین دم تیز رو
 فرود بسته راه بر آه دو سوران جابگ دران زمین مکنند هر یک ده و هفت و هشت
 ز خون کوزن و در قوع و رنگ سراسر در دشت شد لایق ز بس صید کار و زانگند هر
 زده صید ز به یکی بار کرد که بهرام کوران بنه بند بواب و صاحب قران پیرانته ارد
 عون و تاید پروردگار کار حاصل و منزل قطع کرده مرنت و لشکر نرفت شمار از هر جا که
 با اهل کفر و انکار و چاری خوردند متل مغارت میگردند با کسان بر اسپه باب

می رفت و مگر کونکر دانستید بشارت بردند مالکش سپاه که واجب بود عند اهل کناه
 و چون با ایش برین سفر خالیون نیت جهاد و غزوت و تقویت و تمسک شرف غزا
 بود هر آنکه فتوحات ارجند و سعادت برومند روینموده از ان جمله چون بشهرت اخص
 رسیدند در ظاهران بصحرای در غایت نزاهت فرود آمدند
 یکی منزل دلکش جان فرا زباج خورنق فزون در صفا بهر جبهه کامی دران سینه رار
 روانه شده چشمه خوشگوار سوای خوش دشتهای فراخ درختان باراد سبزشاخ
 دران آب در سینه انجورد جو سیاه که سکر لاجورد ریاحین دمیده بر اطراف جو
 صبا عطر سبز و سوا مشکبو شکسته گل بخشش از شاخچه ز سپر و زین سینه مر غزار
 دران دل نشین درختان مثال باد سلطان در با نوال بر اندر اوج جمال اختریه
 سپهر آفتاباری جهان داد جهان کشت از ان اقیان کین راز عشرت و بهجت و انورین

کتاب در ولادت شاه تیراد و سپهر آیشان ابراهیم سلطان

میم الام علی العباد کثیره و احسن نجاته ال اولاد اهل انش و پیش روانان اسرار
 کار خانه ازینش از جلیل الای بی انتها و خزا بل نما و بیرون از خیز خضر و احصا و که
 از فیض فضل نامتاهی اسکن تمامی ایام و بیانی علی القانت و التوالی بر عالم و عالمیان تخص
 افراد و اشخاص نزه عالی شان متعالی مکان انسان فایض وزیر انست بجانب فرزند
 و شده اولاد و شمرده اند چه بقا نفع بتوالد و تناسل منوطست و امته امت ایام است
 و در ان بوجود فرزند ان شایسته بایسته منتق و مربوط و لهند از زفره برگزیده انیا
 علیهم الصلوایه و السلام که منشور منتقشان بطورای فخر ای او یکت الدین سیدی امده
 بنهیدیم آفته مسیح و ملکیت حصول ان عطیه ارجند از حضرت بخشنده بی مانند ما

و تفسیر زبان دعا است دعا فرموده اند چنانچه آیه که در سبب بی من که بک زرت
طیبه انک سبب الدعاء حکم لم یزل یحیلت قدر و بناست ذکر و تادی بود
کار خجسته مال دولت و اقبال حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته بود کجای رخ
ارکان سلطنته و جمانی او را بکثرت اولاد عظام و اساطیر گرام فرخنده فرعام
از نظر فاضل و اندام امین گردانید و بیت المصیده امن حکایت و طرار
علمت این کرامت و عنایت آنکه در روز سه شنبه بیست و هشتم شوال
مبارک است و تسبیحی که بحقیقت غده ایام دولت و اقبال و منجبتا شیره
صبح امانی و امان بود حضرت و ناب سکور از قرآنه ایب لم یثیاء امانا
و یب لم یثیاء الذور امیر زاده شاه رخ را بر سر که سان سعادتی بفقون فی
نیمنی شاه بابرتی کو با بود کرامت فرمود یکی غنچه از زبان دولت رسیده
که ان سان کلی چشم گیتی ندید انوار سلطنته و بادشاهی از نایبه سمانوش مانند
تلا لوز از جبهه خور لاج و تابان و آثار جلالت و سروری از فرم کردن رفتن چون
فروغ مهر از اوج سپهر واضح در خشان فی المهد نطق عن سعاده جده اثر الهی
ساطع البرقان ان اهل کمال آذرت نموه انتت منه البدر فی الکمان
کرامتی در می از در بای شاهی چراچی روشن از نور آبی مبارک طلوع فرج سر
بطالع تاجداری تخت گیری ممد اعلی سراج ملک خانم گرفتار و بیامع حضرت
صاحب قرانی را ایصال این مژده دلکش مملو از سیر و گرداند
جوشه این حدیث بود که در کوش محط عنایت در اوج کوش از ان مژده شاهان شریفین
بشکرانه تیار زردادسیم میبکنت شکر جهان کردگار که آمد درخت امیدش بار

جواز بخت فرخنده شاه بیدار فرزند شده شان دو چشم بنا در نیره با نه
وزان فرزند یک خیره مانند کسی دو بوی نیره نهاد کسی بر سر چشم او بوسه داد
و لم کنت بروی کو آبی دید که او را خدا پادشاهی چه جوسردی فرامان شود این حال
به بدر در نشان شود این هلال که در وی بدر سر از انکار که گیتی ستانی شود نامدار
سعدت جاداران شوندش برین جویندش از فرمان که ایران لشکر کش کفار
نمودند تقدیم رسیم نثار جواهر با شتر بخوار زر بدرگاه آورده صد نامور
شاه زادگان و خواتین و احرار و نوجوانان بسیار کردند حضرت صاحب قرانی
در عین مرمت و کرامتی کلمه بخت با وج ماه پر از اخت و در عین دریا نون
قرآین از ز فایر و نایس برد اخت بدین شاهان کی بزم ساخت
بگردون سرباره که بر اخت شد از مهر فرزند فیروز بخت در کج کشا دو
بر بخت بشکرانه اندر سرای سنج بخوانند کان داد بسیار کج
کانه حقایق را بنیض انعام مخصوص ط و مسرور گردانید و طبقات مردم را از نظر
احسان بی اشتغال حزن و محمور ساخت بر تو انوار شاه مایش بر سر ایسار و ضار
اکبر و اصغر افتاد و ابواب ممدت و رحمت بر جهان و جهانیان کشا د
بر کتور و بوم ازین انتهای به بخشید یک ساله مال فرج
مایرن قدم بود فرخنده فال شد از مقدمش مردم اسپوده حال و حسب
قران دین برورین کو اعتقاد هر چند بیمن دانست که مجمع حوادث البتلی و ایتله
مستدرست بقادر محمور تقدیر است اسماوه خاطر خورش برین معنی اطلاع داشت
که صانع عالم حکیم علیم است و با آنکه وجود همه از کف خود اوست و نوع اشیا را بر

حکمت بعضی بیضی مرتضی زوده جنک اختلاف لیل و نهار و تفاوت طبع فصول
 از سنه سال از ششایف و خزان و بهار بمیشش منتق ساخته و مونت هنگام
 زرع و حصار و موسم استواء بر کونه بدایع از انواع اه زما و آثار بیان بار
 بسته و نظام عقد مشهور طالی که شایخین اوقات عبادات از صوم و حج و زکوة مو
 تونست بران بتطورات استکمال قمر مروط کرد ایند جانچه از نسل و سیکونک
 عن الایة قل ہی موافقت للناس و البیض مستفاد نمی شود پس تواند بود که فی طالع
 اوضاع اجرام علوی علامت و امارت ظهور بعضی امور در تو ابل سفلی باشد و لکن
 تقدیر العزیز العظیم باین اشارت علیه غیاذ بیوست و در وقت شایان
 و صاعقت و تخم و متصدیان استیج موالید و تقویم به تخفیف حولانا عبد الله
 لسان که بر آن صایب و ردیت ثانیست همه زنج تلک جدول بجد
 با سیطره کثرت کرده مدخل از سر تنظ و ا حیات زمان دلالت
 فرزند و سیکوخر تحقیق طالع مایون مشغول شد از اخر شایان ان کار
 خجست از طالعش شهریار جین باز دادند شر ا جواب که کرد در
 افاق تا لکن قات جواز همه فرق او در زیر تاج از ایران و توران تا ناطح
 شود ملک کیتی بوفان او همه کج زمان دمان زمان او بیک حمد
 کور کش تیغ کین بیکر جو خورشید روی زمین بکیتی نماید یکی تا جو
 بر بندد بیشیش بخدمت که شود دشمن از تن تیزش جهان بره که روی آورد
 ستم شود ملک بی مع ربخ خزان بدست اید و مال کج بر کس که توش
 فرستد پناه بیکر در ان خصم اجل پیش راه از القاب این شاه عالی تبار

شود که در خطبه هم نامدار کند وقت را صرف کت کمال بدم و خشن کس نشانی
 بجکت ز دانش و دان کند در همه مردم اهل را برورد کند خوش جهان خط مشیر
 که یا قوت بیشش بناید نوشت چون قد سخن در بسیار آورد همه متحرکت بیار آورد
 سیاست کند چون شود کینه در بخش یا آنکه که باید ظفر جو در زمین کشه سر دارد
 بر آسبی که طعنه زند با در ا جو حله برد پر کند نند پیل که از قطره باشد در و در و پیل
 ز سر تا قدم مردی و مردی سرش بود صورتش آدمی با و شبگاهه بدین بخت
 رسد و آنکه افاق کید در دست اگر کینیت اوضاع طالع حجت بتفصیل کراش
 بدزید و اتقان احکام دقائق موالید را شبهه نمائند که جوا هر احکامی
 ناطم در سلک بیان کشته مجموع از اصداق اصناف دلائل و شواهد ا
 استیطاق رفته که را پچه طالع مایون محیطست بران و صرح قواعد فن بصدرق
 ان کویاست نه از طریق پیل اطرا غر انست جانچه ششمه شعرت
 ااجون رعایت جانب حرزم از انست تقاصیل اوضاع باد نشان فرمان
 فرما نیست در شرح ان شرح زلفت و بد کریک نکته دقیق که بر
 دارد گفتا میرود و حال آنکه اگر تا نون اصول و قواعد این فن در بروج دوازده
 کانه و حالات لازمه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالع مکتوبه
 پر کرده می شود بر جی که بطالع سلاطین نامدار که وثوق رجای بدوام ایام
 و اقتدار ایشان نواند بود لائق تر و مناسب تری نماید از سابقه عنایت الهی
 همان برج طالع واقع شده چه در مثل جهان طالع اسم امور طالع طالع طالع و عاشر
 و شات در هر دو مطلوبست و انست بطالع برجیست که صاحبش از کواکب

عدلی باشد علی الخصوص که کسی که امصار را جزا غرایم و مقاصد از منسوبت او شمرند
و ظاهراست که الیق با شرف خاتمه افتاب نواند بود **اسد بود** عاشر
خداوند زور گزان دیده دشمنان کشت کور **داین جمله امارت است** که ظا
هر بنیان بان اسپند لال نمایند و اگر نه **اهل دل در صورتش منقبت زلفت** و
و حقیقت آنکه **رخشان زما طلعتش انوار سروری حاجت بکام طالع و سیر**
سار و نیست و از اتفاقات بیخ که درین ولادت با بون دست داده
انست که نواع علوم و یقینی محقق شده که آمهات و معنیات **اجاد است**
زمانست و مکان **رزمان** از حسب اشرف تواریخ سال معتقد و نمودش
بود عدد **بسم الله الرحمن الرحیم** پنج وقارض که ظاهرش مطالع
افتاب ان ولادت سعادت ایشانست **دوه از روی عدد مطابق شمار**
اسم بزرگوار الرنیع است با آنکه اسم ان شهر مرچند فارسی نویسند بزبان
استشهار که اعتبار ان دارد بر قوس مذکور است که عدا ان موافق **مجموع حیات**
نکست موافق اسم مبارک **اسم مبارک** و نبع که مستند القاء روح و اتم شده
در کلام ربانی حیث قال **غرد علاء رنیع الدر جاست ذوالعرش یقین الروح من**
امره علی من یش و من عباده و در امثال ان اتفاقات حسنه بسی اسرار
از چند مندرج می باشد که در لغت زبان **رزمان** را دریا بنده و الله اعلم
بمخایق الامور و بروقی **الاسماء تنزل من السماء اسم مبارک** است از اسم
سلطان مقرر گشت تا **اسم خلیل الرحمان** باشد **سلطنت** از پنج حلیت کلام
بانت **برض** بر اسم سلطان نام یانست **و از ثمرل مایین توافق و الیخ**

برسیم التواعد من البیت و اسپما عیمل ارکان دلت و اقبال ابن دو دمان **خسپه**
بیزوی این شاد زاده جوانست **شامی** که زمانه کمترین جا که اوست
خو رشیده غلام طلعت النور است **نامش ز خلعت و تاشش ز حسب**
زان ملک سیدمان بسزا **در خود اوست کفخار در دست دن صاحب جوان**
شاهزاده جوانخت شایخ را بخت صفا سمرقند چون سلطان خاور
زمین بر فراخت سر **بمان** کردن پراقتا مذکر **حضرت صاحب ترانی**
در عیش شادمانی و کامرانی از مرغزار فارغ منصف فرمود و در مان شد و
سینک لول نزل فرمود و امر که بجانب کرجستان رفته بودند بخت **عزیز**
غزوات بیا کرده و ولایت کرجستان را سپهر کرده اند و بس از قلاع ایشان
بیزوی دولت روز افزون گشوده منظره منظر با غنایم نامحسوس سعادت
موند و درین محل بشرف با طهرس فایز گشته لغو بسیار و جوامیرت هموار
نثار کردند **نثار بی شمار** از سیم و از زر پراقتا نند با بس لیل و کوه
ز لول و حد با بسنده را **نثاران** نشان گشته شده **اگرین** شده زاده
دولت را نوی باد و بر حسب فرمان **جنت** ترتیب اسباب طوی و امین حسن بسی
بارگاه بادشاهانه عالی تر از شرف ایوان وصل سر برده خیر وانه منتهی از
عصا اهل دران بسن صواد همچون شب بر هر دره کاروی از همیشه برافراختند
زده هر طرف چند سایه بان **دو نرسک** ره ارکان **نکران**
ز بسزه رخ کاک بید اهنود **ز چند زمین** رسپناه **نمود** بی چند در حرکتی شمار
زده پیش و بس شکر نامدار **گولتی** نیم خیمه اسپمان **زدستند** در مرغزار جهان

بهر سو یکی بار که چون فلک
 بگردش کردی جو در ملک
 جل استون زده پاک
 بطول بعضی آسمانی دگر
 مرصع یکی تخت زرین میای
 نشسته بر شاه کوشک می
 خدایتن فرخ رخ نازنین
 دران سایه بان جمع جو زمین
 بزوق سرحد مبتاق زر
 گرفته خم از بار عمل کبر
 جز بچ سپهر از کران تا کران
 جوامر در رج چون اختران
 جو خست یکی بزم ارکسته
 همیاد در هر جدل خواسته
 کور که زشته صد مقدم دور
 ذراوان تین با صراحی زر
 بین همه کور که مطربان
 شد نفوس سلطانی و باقان
 ز سوی یارش در جیب نمود
 ز کردن گذشته صدای سپرد
 دران بزم چون گلشن از کران
 جو بلبل نوا ساز سیکران
 یکی طوق از چارشان کزین
 بر آسمان نازی زرنه زین
 بنیسه مرصع کمرهای زر
 طلا در خلعت فکنده سیر
 یک کجایک سینه شش ز در بخت
 ز بهر آجام اهل نشیبت
 جهان تا جهان و دستا قان
 بر آسته شرای کران
 جدا ز دگر کس را باب عیش
 بسیار مکره اسباب عیش
 مرصع صراحی در زین جام
 پراز باره بل سیاه دمام
 می خیزدانی و صافی عرق
 رگور لبه دو چیده سبق
 بسی سپرد لای زهر جبین
 کشان زین مبتاق اندر زمین
 بنامت جو سر دمن بوم
 بطیبت جو ما سخن کرمه
 تو کتی کوکب ز فرخ کبود
 همه آه شده اینجا فرد
 شاه زادگان ماه اردام
 ادونیشان رنج مند ار
 و جمهور ارکان دولت
 دسار اعیان حضرت از کمال
 بهجت رشادمانی و غایت
 سیرت دکامرا
 بیش و طرب مشغول گشته
 ز مس خیر و میر ز خنده
 جهر جو خوی بدای را
 همه با درونها و صافی
 جو جام کین پاد از با م
 تا وقت شام و طرافت
 اکابر
 و اشرف از سادانت و موالی
 و علمای شیخ عالی که از اطراف
 و کتف

بدرگاه عالمانه اده بودند
 همه نام داران و دانش وران
 ز نظر آ
 عالم کران تا کران
 ز نوران دایران دهر روز بوم
 ز هندستان تا مقصای
 هر کس بجز حال خویش
 نیل امانی و اعمال ناز شده
 از شاخ شادمانی میوه کام
 حیده و زبان سیرت
 بنه گشاده مر اسم شاد و عاباد
 ارسا نده که
 شکر خدا که از انقی سلطنته
 ز نور هندی طلوع کرد
 که روشن کند جهان
 صد گونه ناز نشیبت
 زمین را بر آسمان
 و چون حضرت صاحب تران
 می نظمت ذات شریف
 در جوهر لقیف اودا که در کتف
 حفظ حفظ عظیم سلی
 ز توشس پیوسته مضمون
 و محردست و الحمد لله علی ذلک
 بمهدا علی موامان غا
 که پیشتر زمان و قیدانته
 عمد و اوان بود تا فرد فرمودان
 ملکه ملک بنها و
 فلک اقتدار مرا اسم طوی
 ز نثار نقد تم نمود
 بشکانه با نوزی مینیس
 بر بردار است آری ز شینی
 دگر که فردوس
 در زخم ان بر ریگه
 نمودی ز صد بوستان یک کینه
 دران بزم چه بود
 بخشش بسی ذوق زانکه
 دانه شمارش کسی بشارت
 یکی نموده که شد
 مراد دل از عیش برداشتم
 و چون امیر عثمان عباس
 بر رسم
 آنکه یکی ان شاه زاد
 در جوانخت طبعمانه و سراز
 از گشته بود و حلقه اش
 صافترین اغا که در ابست
 نزدیک با حضرت صاحب تران
 دانست بدامکی
 استیفا یافته ایشان
 طریهای لایق و جشنهای موافق
 مرتب داشته
 میکشند گردنه و نثار
 با افسانند بصد گونه
 اقبال و شادمانی کام
 بشارت براد سه بنه تمام
 و چون از وظایف طوی
 دلوارم عیش نرفت

ردم



حاصل آمد در ایسم شکر شکرانه باده مت بیوست صاحب قران کتیستان
در شبینه بنوم ذی قنده ازینک کول نهضت فرموده بسادت و تقال
روان شد و بر سر عقبه فرود آمد **کفایت در جشن کردن حضرت صاحبزاده**

صفت ولادت همایون سعادت و کامرانی

صاحب قران سپه اتمه از صباح جویمیت و یکم ذی قنده امیر زاهد پیش
اشارت فرمود که متوجه سمتند شود و بظن و دارایی ان ممالک تمام
و دیاب داد کپتری و رفیت پردی پسی طبع تبدم رساند و درین معنی
از مکر کونه مضایح برانده بسی سخن راند مصححش **کتاب** **پست**
روان شو سوی تختک با ساه ولی دار بندم سرا سر نگاه تخت که غافل
کوفتش بدلت بود رفتای میا سازه طاعت بشان دراز
سوی عدل چون روز شو پر زان ز کونتر پیمیش بر کبر و نامی
اکبر بر سرری دگر در بر د طلب سیج جز نام نیکو نمکن که این نیک
مگرد کنن بران باش تا سرجه نیست کنن نظر در سلاح رعیت کنن
خدا ترس را بر رعیت کار تا که سوار ملکیت برهنر کار
بدامیش تست ان در خواجوار خلق که تنغ تو بنید در از ارض خلق
ز ظالمستان داد مظلوم را بیار ابا لسان ان بوم
جرامت بر باد شده خواب خوش جویند ضعیف از قوی با رکش
خدا همه با نیست بر داد کر چشای دکتایش حق مکر
بسمع رضا مشق ایزای کپس و کز کشته باشد بنورش بر پس جو

چشم ابدت بر کنه کسی تا کنش در عیوبت بسی که سلسلت ایمن خندان
شکسته تشایه دگر پاره بست ز صاحب غرض تا سخن نشوی که کار کنده بشیمان نشوی
ترا این سخنان زمین یاد باد نیروی دولتت شاد باد برسم و در ان زمان درش
گرفت دیو بدید چشم و سرش از ان کشت شده زاده کامکار رفیق در مش عیون بر کوز

و چون شاهزاده شاه رخ بنوم کنگاه روی سعادت راه آورد حضرت
عالیات سر الملک خانم و تومان افان و دگر افایان و خواستین سر تا می افون
بجب زمان تقاضا جوین متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول بسلطانیه حصرا
و خواستین با غرض بر حسب فرموده در انجا اقامت کردند و شاهزاده جوانت
از انجا که شده روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده از اب همچون عبور
فرمود امانی مادر از الهیز بر سپه استقبال بانثار و پیشکش پیش آمدند

ز دیک شته تا حوالی کیش همه روزه شاز و زینکیش زهر کشور و بوم فرمان دهان
جو اکامی مد سوی تختگاه که شته زاده ام بکش با ساه بدیده شدش بر روشن روان
سیمان شته ان پر در کاون بیستد امین هم تندر که مستحسن اتمه فرود مند را
سراسر همه دم میشه و ر نمودند هر یک دگر کون سهر بیار استه همچو خلد برین
همه شهر و کوا از در افین ز کسره ز نور بدوار تا جنبهای کل کشته بازار تا
ز خندان ز در بنبت ز خود و کمر علم پیسته دروازه با سهر ز دروازه شهر تا قده شاه
مکنه ستروا طلس بر راه همه شهر در زینور زنگاز ز در سیم در بابی اسان نثار
و چون شاهزاده موید کامکار در عین جلالت و اقتدار بمقتدر سلطنته تزار
یانت و از میان انوار داد و لفضنت و انار محمت و مودلت بی تمامیش

عزیز لکشی روح از آری ستمتند که زینگاه شرین لبان سگر خند است غیرت
زردس برین ورشک بخار خانی حسین گشت منادی بفرمود در شهر شاه
که اید سوی بار که داد خواه جو نوشیران کرد پندار و
جهان را ز عدل داد داد جهان بند صاحب قران کار بست
که از امر دینش کرد وی تخت بران بود با او ازین خدا
که گفت بدر یکسر اردو بجای از جاری احوال او صاع سکان ان در واقع
دانی ان نواحی مصدوقه بقومی که اقبال خواهد خدای دهر خردی عادل است
بظهور آمد رکانه خلایق در مهاد امن و امان و بساط عدل و احسان فاع اقبال
در نه اطال میسودند چه از کران تا کران ان ممالک دولایات از کمال
منابت و عدالت ان مذهب سلطنت و جلالست
کردی سیج باد از آب زیاد قبا بی کل کشی باره از باد کبوتر عقاب آموختند
بجان میش خوردی کرک سوکند بجز مطرب کسی زه زن بودی پرینه کسرخ خون
بزدی **کفار در غنا فرمودن حضرت صاحب قران با کفار که حستان**
صاحب قران گیتی ستان را در کرباره داعیه اجاز نصیحت و کاندون فی
سبیل الله باو الکم و انیکم ذلکم خیر لکم و امن حمت عالی نعمت گرفته غم جهاد
کفار کوچ مصم فرمود و از ان یورت کوچ کرده سکار کنان بر اه کومتان کرجان
در آمد و کور جیان ان نواحی را متهور کرد انده غارت کرد **علیت**
روان کرد لشکر بفرم جهاد سمند بطرف زیران مراد دولایات کبر ان بتاراج داد سر از
ز شمشیر خود باج داد و غنای غنیمت بصوب بعضی کرجیان که بتراقتایلیت مشهور

مسخن شده

بودند مسخرف داشت دایشان بقلعه و کوسهای نهایت محکم در آمدند بر حسب
دعدو ان چند نالیم الغالبون بر همه غالب آمده مجمع را بقتل و تاراج و مار از روز
کار راورد و مظهر از ان کوه فرود آمد در ان حلقه بسعادت و اقبال نزول فرمود
در پیش و کامرانی مشغول شد و از انجا راست نهفت بر افراخته بشهر نفیس که کنگاه
ان بلا دست فرمود و از انجا باز گشته سکار کنان بجلکا و شکی در آمد و چند
روز ان محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهت تسخیر امل و ولایت
بزنار امیر حاجی سف الدین و جهان شاه بهادر با جمعی امر او کرد و می گزین ار سپاه
مظهر لواء با بیچار روانه فرمود و دایشان بر حسب فرمان شاهان دفته تمامی
کوه و دشت بر تازانهارتیند و ایل و الوس ان نواحی را کورن کرده بر اندند
بدرگاه عالمنازه آوردند شیخ نور الدین سار بوعار را با لشکری کران بجانب
کومتان فرستاد و او چون بلومتان در آمد سید علی شکی ارلات از خوف
ان حال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت شیخ نور الدین خانههای او را
چون دل دشمنان خاکسار خراب ساخت و بیاد تاراج بر داده اتش زد
و چون از ان مهم فراغ یافت اقبال اسبابی به سر را علی شایست و درین
اشنا از شر و ان جزا که لشکر تو قتمش فلان مقدم ایست ان علی اعلی و ایس
اعلی و عیسی سک و علی بی و دیگر امر از در بند گشته بعضی ولایات
شیر و از اتا خند بصاحب قران نصه برداشتند که از بک در کرا ایتخت
شسته مشن که کتخر خام بیای خود ان به که اید بام تندنی که بری آمد زمان
نختر شامیش اید کمان بدخون پرسخ را پاره او بر کتیشک خطی خون میازد

با لشکر حضرت شاهره بمون از بدکاران کسی زوی توبه بسوی ایشان نهاد شاه
زادگان کاهران و امر او نونین اعلام دولت پر از اخسته و اسباب
جنگ و جدال آماده ساخته فرج روان گشتند در روان نشاند
رکب شاه نم بجای رسد و کرد بجا لشکر انگیختش از انداز
تینا نیز گشت درین تازه ناکره نامی در دین هم در جگر در زهر مارا کم
کوه و صحرا ز بس نفر و خروش بر طبقهای اسمان رد خوش لشکری بیشتر ز مورد رخ
گرم گشته جوایشین دوزخ نم فولاد خوش این فای که گشتن و دینند و قله کشتی
هر یکی در نهاد خود شری قیام کشوری بیشتر می سکر توتمش خان چون ازین
حال واقف شدند بی توقف رو بگرز نهادند باز گشتند حضرت صاحب آن
کنار کینا را ب گرفت چون که گزین سپاه دشت خرابه فرمان داد که بویجان
از برای شلاق یورقی مناسب اختیار نمایند بعد از تقص علف را محمود بکار را
لاقی دیدند و صاحب تران سپهر افر با بنی رسید به بز قریه مخربا
در قایلین گنبد نزول فرمود و مجموع لشکر حضرت شاهره را در آن روز جوانان تومان
تومان یورستان بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل گران حضرت
صاحب قرانی نسبت با صغار اولاد و اسباب نصاب کمال است کس
سلطانیه فرستاد و حضرت را با عرق طلب فرمود سرانگلیک خانم و
اغا و سایر خواتین و فرزندان را با عرق بدرگاه عالینا نشاندند و از آن
که گذشته باردوی همایون بپوشید و امیرزاده میرانشاه نیز از ظاهر البخ توجیه
درگاه عالینا گشت و چون به بانی رسید او را بر سر می شد و چون صدای این بشارت

بسخ مبارک صاحب تران رسید او را بجل نام نهاد و امیرزاده سر محمد حرب
فرموده امیر سوختک رچین جدا دل و عیقل یک عیسی را در شتر ارگه داشته
و بالشکر متوجه شده درین محل باردوی همایون پوست و بغر زمین بوس
استیقا و یافت و آن زمستان در آن موضع بیش و کامرانی و پیرت و
شاهانی بگدر اینند شب در روز او عنون عیش در ساز بهر جانب
دری از فرعی باز گفت **در لشکر کشیدن صاحبان دوم با ری بانی توشیح**
خان در افر پستان که سپاه سزده نیرمان سلطان ریح کوش در راه
روی بروزی بدشت نهاد و از فر مقدم عدالت آثار صاحب تران بهار
سپاد شوکت لشکرید ادین شستا بجگی بر اقامت رای محاکم ادای حضرت
صاحب قرانی اقتضاء آن فرمود که لشکر بطرف توتمش خان گشته و او را از
نوگوشالی دهد که در باره بای غرور از حد قدرت و مکت خود فراتر نهند
کان سیه دل که شد از جام هو اسپت غرور نشسته اینگز تر از غر خویبان کرد
نارین سایه التماس بر تربیت سپاه انداخته لشکر بازا او کلک داد
غنی کرد و گمش از اینچ زگور کشتی لشکر آمد به بیخ و فرمان داد که جدا
عالیات با عرق سلطانیه روند و سرانگلیک خانم و تومان اغا با
فرزندان خود روانه سمرقند شوند و چلیانگلیک اغا و بعضی خواتین را بنی
توقف نمایند و موسی و کمال ملازم ایشان ساخت تا با اتفاق اجی ارشاه
که کو توالی قلعه سلطانیه منقض بدو بود بلفظ انجام قیام نمایند و چون ایشان بر
حسب فرمان متوجه شدند حضرت صاحب تران بتاریخ یکشنبه منم جمادی

الماول نه سبج و تسنیم و بسمابه
 از اینجا برین علم بر فراخت
 اینک نصرت توایی بساخت نشست از بر باد ز نور و بر راست
 لشکر برسم نبرد جهان در جهان لشکر دار است ز کوشن ز کوشن خوشه
 متوجه شدند در چون روی توچه بصوب مشرق دشمال داشتند بیشتر درشت
 جانچه مهوود سباه ترکشت زدان کشت و حضرت صاحب قران هم در شلاق
 جنت الزام حجت کتوبی تو قمشش خان نوشته بود سخنانی برده و علم
 که از مغز مردم ربایه یکب حفاظی که امید داری به عتای که بر صبح باری دید
 زبان بند ملی جو بیکان نیز روی در تو واضع داری در سینه سخن ساخته در کله در سینه
 یکی بید ز امید و دیگر ز بیم طراز سر نامه بودار کشت بنامی که نام باشد درست
 خدایی که امید و آرام از دست دل مرد جو سیده را کام از دست بر از نین جهان
 افرین بسی دایستان رانندار مهر دین که ای برده دل و غرور است ز راه
 جرابایه خود نزاری نگاه به داری ندانم در دروغ که ربا و هر کشتی جراب
 ز اموش کردی در کران نبرد که از خاک دولت برادر کرد ممکن باز کاری که این بهتر
 بخیر گوران در اید لیر بار سپهر خود فزود آورند که با یاد پستان پرود آورند
 به مهر و بومی که من تا ختم زبکانه ان خانه پر داختم کسی کوم ایکنجوا سی نمود
 زمین سبج بد خواسی اورانود ربا نم جو بر عهد شد و نمون نردم پیر از عهد و پیمان پرون
 گرم شرف دریا بود هم نبرد ز دریا برارم و بیشتر کرد بهجا که سیروی من بی نشسته
 م بود سیروزی و دیشهر و چون اوری کین تانی کنم شوی میدان هربانی کنشم
 اگر کومت باید و کزینک ز دریای من هر دو ایکنجک در شتی و ترمی نمودم تر

برین هر دو قول از نمودم ترا جونا نه بخوانی نسا زی در یک نیایی بن صورت صد
 تا فیل نسا زی که سداب تیز بجوشست در ارسلاب ریز و شمس الدین
 المانی را بان مکتوب رسالت بیش تو قمشش خان فرستاده بود و شمس مدتی
 و آنا سخن در کار دیده بود رسوم و قواعد توره نیکو دانستی و سخنان دلپذیر او
 مقصود حسب اقتضا هر مقامی تو دانستی و چون از در بندگه شسته در دست
 تبحاق تو قمشش خان رسید و مکتوب رسانیده سخنان حضرت صاحب قرانی
 بحسن عبارت و جوب زبانی ادا کرد در خاطر تو قمشش خان بنیامت حکایه
 و میل مصلحت نموده خواست که بدست محامد در دامن اعتدال او برود و از سر
 صدق و صفای اطاعت در راه موافقت نهاده نوعی سازد که عارضیست
 از سان بر خیزد امر او از سر حمل و عنای می منع و افساد در میان ان کار زده
 نگذاشته بدست بندار از خاک او بار حشمت و دولت و بی نعمت و جشم
 سعادت خود را اینباشته کردند که بر شهر باران رسیده
 ز تقدیر دشوار نادان رسید کسی که دولت بود در استان شود با نرد نامه
 هم در پستان تو قمشش خان بسن ان دولت از راه صواب در تیر نخوت
 و غرور مخم دلیل شور کشت و سخنان سخونت آینه در جواب مکتوب نوشت
 نبرد یک صاحب قران نامه کرد و سخنانی بد بر سپر نامه کرد
 و شمس الدین المانی را خلعت پوشانده باز کرد انید و چون مشار الیه
 در اب سحر بویک همایون رسید و بعد از اقامت هر اسم ز سپهر مکتوب
 تو قمشش خان بمرض رسانید حضرت صاحب قران از ان جوا بهار نامه آید

بنایت خستناک شد و بوض شکر و تربیت فرمان داد گفت
و عرض دین صاحب قرآن خدو ننگ قدر کتیستان بفرمود
نشسته باده در ایامین سوی عهکاه برار ایسته کیم اسب و سوار
بند با صلاح آنچه باید بکار و از اسب سمور دروا من کوه البرز واقع شد و
از آنجا تا دریا قلزم خج دستک باشد بر حسب فرمان لشکر تا برستی تمام سوار شده
شوره انداخته جناب پیش دست جب در دامن کوه البرز بود و قیبل دست راست
در کنار دریا و قلزم از حسب کوه تالک در با صحنه راست گردند برار ایسته و از
فرز ترک زرم از میان تائیش نعلن و بیان در خنده چون ماه ناک ایسته
از کثرت و بسیاری بر تبه که از زمان جکیه خان باز هیچ از بده لشکر کسان نشان نداده
و ندیده و در محفل دار استگی بخشی که در نقص و حکایات ملوک عجم بچشمش ان
خوانده و نشیده سباهی کثرت فرزند از حساب با من فرزند تراستی
همه غرق فولاد و آهن کسل هنر بران سبیل انکن شردل صاحب قرآن کامکار خوف
بعون و تائید کرد کار دست چنپ و قتل دست راستش که نصرت شکار کردید
بنسب سارک خود جبه دید و بهر فرج از سباه طرف ناه که رسید امیر ایشان با بهادران
زانو در آمده زبان اخلاص و خدمتگاری بروض شاکتری و جان بسیاری بر می کشاند
که ای ملک را از تو خزنده فال بدمت سر نشدند با یقال سهر
برین بایه تخت اوست جوان کیتی از دولت بخت اوست پسر اسیر و
جان مابندگان ندای سم اسب صاحب قرآن بنیردی اقبالت ای تاجور

اگر روز دشمن شود بجز در روزی که باشد که دارد کبر بر کز و سان و تیغ و به تیر
زمن گوه تا کوه پر خون کنم ز خونشان جهان رو چون کنم و هر یک زانوزده است
بازی جناب رسم است میکشند و از کج دست ایشان از انوارش نموده مواعد باشد با نانه
استقامت میفرمود و چون در کتف خط اول ببلکاه باز آمد کور که دفعا رگوش
زود کوفتد و کوزه نای و بر غوبر کشند از قلب و جیح زمیند میسر و تمها در بنه
بر طراف دشمن تا خند سورن انداختند نوعی که از صدای ان زلزله در کوه غلغلند
در جبه افتاده بجوشد بجز در بلزید کوه روان کشت لشکر کرده کرده
اجرا و تومان و هزاره و قوتشونات فوج فوج بجز جل روان شدند و چون از درند
بکند شمش در دامن کوه البرز قوی از هوا داران تو قمش خان بودند که ایشانرا
اقباص میکشند حضرت صاحب قرآن حتمه تعالی باقتحاح امر که انفا تحه اکتماب
بتقع و فتح ان بی دینان فرمان داد عیب کرد کردن مائش بی خبر بر سر ایشان رختند
و اطراف و جوانب ایشان را حیان زد که شد که از هزار یکی جان بدر نبرد
و بیج را غارت شده و در بها و ایشانرا آتش زدند ان بدگشان خود در حرام فوج
سوخته و در مسکتان شعله مقام ازوخته و کند لک میفنن با لچر مین و تو قمش خان
شخصی در تاق نام را با بلجی کری روانه جانب حضرت صاحب قرآن کرده
بود درین اثنا بنزدیک میسر که مایون رسید و چون کثرت رغلله سباه طرف ناه
مشاهده کرد سر اسیمه و بهر انک بتبیل نام باز کشت و تو قمش خان را
اکا سی داد که صاحب قرآن بال لشکر کران منتقلی قول مرتب داشته اینک
رسید و تو قمش خان را از استماع این خبر دو حیرت بر بر اید و قرانجی با استغلائی

ساخته بالشکری روان گردانید و چون حضرت صاحب قرانی با جمیع لشکر بموضع ترقی
رسیده نزول فرموده بود که بمساجع علییه برپایند که منتقلای تو قتمش خان قرانچی
با غلبه تمام در کنار آب خوی فرود آمده است صاحب قران نصرت قرین
بنفس مبارک بالشکری کزین شکمگیر کرده روان شد در وقت صبح چون مادر آری
گذشته برایشان حمله کرد و بزخم شمشیر اشکین بار دمار از روزگار میخانان خاکسار
بر آورد و عرصه صحرادشت را بچون دشمنان لالاکون گردانید و بسرتیغ از
نهال اقبال غنچه فریزی بکنانید **پیت** روی محاسن کلگون شده از خون عدو
شسته شمشیر بچون جگر دشمن صاحب قران کیتیستان با عیب کر نصرت نشان از
از انجا روان شد و بکنار آب سبوح رسیده فرود آمد و تو قتمش خان بر کنار آب
ترک لشکر ما، خود جمع آورده بود و همه تورما و عرابها و کوهها در پیش داشته های
خود را محکم گردانیده بودند و محاربه و مقاتله را اما ده گشته چون حضرت صاحب
قران صفهای لشکر ار استه نزدیک رسید نیروی دولت ثبات ارکان
شکوه عساکر کشورستان سلاب رعب و هراس در خانه ثبات و محکم
تو قتمش خان انداخت و توقف نمود تا ساهمش خبر با اندر خسته
و اینک کز تیز ساخته باز گشته صاحب قران بالشکری طغر قرین که دار
بید کرده از آب ترک عبور نمود و تو قتمش خان باب قرار رسیده با ستاد
و جمیع بقی لشکرهای خود مشتول شد و چون سباه طغرنابه را از او کم مانده بود
حضرت صاحب قران کنار کنار آب بطرف ولایت جولات روان شد
تا لشکریان از غلات انجا از ق بردارند از سر مزایع روی جلا دت با استیصال

میان

میان آن آرنه درین اثنا خبر آوردند که تو قتمش خان در پاره لشکر ار استه است
و کنار کنار آب لطر نشیب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحب
قران میمینه و میسره و عقب و جناح لشکر نصرت شمار ترتیب داده باز گشت
و بیلا آب متوجه ایشان شد و چون مسانت میان جانین نزدیک شد
در روز سه شنبه بیست دوم جمادی الثانی سه سبوح و تسعین و سبها می توانی بخورد
ایمل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تو اجمیان سپه طغرنابه بر حسب فرمان تو قتمش
کردند و لشکریان از جمیع جوانب بر امن مسکر نصرت قرین خندق فرود آمدند
و چه باز زدند و مندوز ما استوار کردند و پیرون ان خندق خندقی دیگر بکنند
و بر لینی لازم الاتباع نماز پیوست که در ان شب هر کس بجای خود ثبات برقرار
داشته از محل خود حرکت و از دشمنون بر حذر بوده هیچ افزیده او از برینار و دهقان
ندارد **پیت** بنمود کاتش ننوزند گس ، ناید که اید صدای جرس اعرالی
اتشال نمودند و در همان شب ، زرای کج تیره ایساج اغل بگشت از طریق
سعادت نکل به اوبار شد بگش را بهر خطا کرد و بگشنت داد را تر
ز بود و ز نابود امتثال او چه خیزد و بحر سوی احوال او بزجوبی تر اوان فنا کس نندید
کسی فرط غزل زگر کس نندید **کتاب در تذکره حضرت صاحب قران بجنگ**
سلطان روز یکم یکنین گاه افق ، شه خادر علمدار از فراخت
بتیغ روز شب را بر بنداخت ، فلک را شد تپی از نمره تا طاس بر بمدل شد بکین
ال عباس صبح چهارشنبه لشکر از هر دو طرف بچوش و خروش در آمدند **پیت**
علیکشیدند لشکر کشان بید آمد از روز محشر نشان سباه از دو جانب صف ار استه

زمین آسمان و ابر پر خاسته غنودین کوس کردن شگاف زمین را در لنگه
محل ساف بنیره برآمد زورگاه شاه بر سر نهادند کردن کلاه صاحب
قران سپهر اقتدار بر تواری انقاب اشراق بر منق در تربیت لشکر افکنند
قول مرتب ساخته ثوره انداخت و بهادران را مقدم ساخت و پادگان لشکر
چراگرفته پیش ایستادند و امیرزاده محمد سلطان را در قول بزرگ تنین فرمود و اطراف
و جوانب قول را بدلا در آن صف در وصف سخنان دلاور میخاکم گردانیدند
بر دست لشکر جو که بلند بشمشیر و گرز زان بلند سر اسبک تا سانه از تر و تن
بر آورد کوسی ز اهن بیخ جدا گانه از کوب هر کرده حصاری بر آورده مانند گوه
و بنسین سارک با برینت قوشون مکمل سمالت جنگ پرداخته
جودریایی از اهن ایستاده در پیشش با ستاد نصرت عنان گرفته و اقبال درگاه
در آسمان رسیده اشارت بیخ تاب و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها مرتب ساخته
و علمها را فراختند ز نزهتین شده آورد گاه پوشید دیدار خورشید و ماه
دو لشکر مکتوم که دو کوه قاف رسیده در جلوه گاه مصاف جودریایی چها
در اید بچش ز مردان جنگی بر آمد خودش اجل نشه را کارپ زی غنود
سینه با سه دست بازی نمود بر آمد ز لشکر ده و دارد کمر پوشیده روی جوان
درین آشنا از طرف میسر شخصی خراورد که از میمنه غافل کویچه اعلان و اتمام دود
و دصوفی داماد تو قمشش خان و انور اکو با غلبه تمام بمقابل میسر و لشکر میسر در آمده اند
حضرت صاحب قران تجلیل تمام متوجه ایشان شد و با قوشونها داراسته جمله کرد ایشان
جون صولت عساکر کردن ماثر مشاهده کردند پشت داده و در بکری نهادند و از جمله

بیت

بیت دست تو شون که با حضرت صاحب قران بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند
و ایشان چون قول خود رسیدند با کشته و بعضی از طرف بکوشیدند و بدین واسطه قوشونها
بهم برزده شد و ایشان دیگر کشته میشدند و در حضرت صاحب قرانی جمله آورده
امیر شیخ نجم نورالدین جان فدایلی سمت و توکل بر حضرت عزت کرده زود آمد
در بنی کسین نای زود آمدند و بزخم تیر جب کرد در ایشان را باز داشتند
بهر تیر گزشتان شدند در آن به بیلود در آمد یکی بهلوان در محمد ازاد و عیاشه را ازاد
و توکل باور جمی سر یکی عابیه از عرابها و مخالفان گرفته میاوردند و هر سه را در حضرت
صاحب قران کامکار بجای حیر بر تم بستند و اعداد او با قوشون وفادار
مرد رسیده از تیر به بیلوی شیخ نورالدین شد حسین قوجین نیز رسید و فرود آمد و هر
چاکه نیز با قوشون خود میاید و با ایشان موافقت کرد و قوشون قول با توفیق و علم
رسیده گور که زدند و بر عو کشیدند و سورن انداختند و ایتوی نیز با قوشون خود
رسیده در عقب قوشون قول زود آمدند نهیب فرود شدن کوس جنگ
که سر مغزی بره از روی رنگ نغیر دلیران بر آمد باوج هر کوشه میرنت خون موج
موج و در خند لشکر فرج فرج می آمدند و جمله با نیایی کرده کوششها نمودند بهادران
ظفر ناه را که فرود آمد و بودند و سوکد مشی تیری انداخته از جای نتوان سپسته چنانید
ز بسقتل زخم اندران دشت کین تو کفتی که دریای خون شد زمین
ز بسکتشگان کرد بر کرد راه جو مار را خسته شده هر گاه و خدا حسینی که
قیل دست جب بود از کویچه اعلان که قیلت دست است مخالف بود که کشته از
برسقت انقاده که در مقابل حضرت صاحب قران ایستاده و جنگ می کرد در راه در ایشان

تیر باران کردن گرفت و در آن حالت امیرزاده محمد سلطان با قوشتهای خاصه آهسته
 و محکم جلو رسید و از دست چپ حضرت صاحب قرآن در آمد و بجنگ مشغول شدند
 و مجموع بهادران با تفاق حمله آوردند و بیکیار بر یکدیگر حمله کردند و بزخم شمشیر ابدار
 و ضرب سنگان لشکر در راست و دشمن را منهدم کردند اینند و امیر حاجی تیف الدین
 قبیل دست راست بود از آن موقع حالتی افتاد و در کسب مخالف که قبیل ایشان عیسوی
 بی بخش خواج بود علیه کردند و از وی که نشسته او را در میان گرفتند و او نیز دل از جان
 برداشته با توپان خود فرو آمد و چهره ناامید و سوزگد امش کرده بدافعه و قفالت
 و ستمان در جلوت برکشیدند و چون کوه پای شبست فشرده کوشش و مردانه نمودند هر چند
 سپاه مخالف بود یکدیگر می رسیدند و نیزه و شمشیر و سالیق حمله می آوردند ایشان در تمام
 همه را با تیر می کردند از آنکه ترسک کان کرده جانها متوجه نشانی کنان تیر بر کرده
 تا حناش بهما در با توپان خود از طرفی دیگر در آمد و بر دشمنان حمله آورد و جنگی عظیم در پیوست
 بر رشته تیران کوبال کبر زد و تیرش از دو سو تیغ تیر سنگان جسته خون کشاد
 رنگ بر درسته صد همیشه تیر خندنگ خدیگی همه سیر کل را و کل خون پر آورد
 از خار او سم باد باین ز خون چون عقیق شد تا ندرین بخون در بختی و چون این
 می صاحب تدبیر بود و شمشیر کنگار کشور که پشت اتقان بتیغیت یکدیگر باز دادند
 قتل در جیب مخالف را که در مقابل بود منهدم کردند اینند و نمودر خواج اقبوغا نیز دست بردار
 و لا و رانه نموده از میسره مخالف آنچه در برابر او بود بر اند و امیرزاده رستم عمر شیخ
 با توپان خود برق و از وصاعقه کردار بر اعدا زد و دشمن شبات ایشان را سپوزانید
 بگریانید و در آن فرد سال نام بر نامه از زنده کرد ایند ان الشری از اینی منسبه

و این السری از اسری سر آسما و بعضی بن بهرین که از مقربان و اچکیان قوشش خان بود
 با بهادران لشکر خویش پیش رانده پستی خوراد گنم نیم بهزری که در جنگ کل گنم
 بمکان در بر سر کوسپار هنگام خوردم بر لب جوپار سالم ز پیلو در آید بناف
 که از انیکویم اینک معصاف و او از بر آورده عثمان بهادر را بمبارزت طلپه
 امیر عثمان را از آن للاف با دیکه او اتش حیت زبانه زد و بی تو شرف
 جو کوسپی روان کشتیشت با دیکه عجب بین که بر باد کوه امیتاد در آمد بعد ان جو سپید بخش
 که از کوه درستی ارد خودش در آمد بنارده عالس گمان بخون مخالف کالس گمان
 و چون عثمان بهادر با قوشون با ایشان رسید از طرفین در هم او بخشید و بی دروغ شمشیر در گز
 و سالیق بر یکدیگر ریختند چنان در هم او بخشید آن سپاه که از گرد شد روی کیسی سیاه
 ز بس تیر روی زمین خون گرفت ملک مانده زان خیره دستی شکست عاقبت
 الام از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و منی ز امتهور گردانند
 برانند و دیگر امرا و بهادران عیسا که گردون ماثر هر کس محل خود داد و مردی مردانگی
 دادند و از میان اقبال صاحب قرآن می حامل سپاه مخالف را یکبارگی بر هم کشته
 همه را متفرق و بر ایشان ساختند و قوشش خان با شاه زادگان حوجی ترا د
 رام او نونیان پشت بهرکت داده رو بگور نهادند و بسیاری از لشکر ایشان
 کشته شد خدا داد دست شمشه را بهر تیت در افتاد به خوا را
 ز دشتی بی خون و دغوی ریخته گشته و گشته و اد بخشد را ز جوی خون گشت صحر او شد
 سراسر زمین سوش کل گشت بخون غرق شد هر گمرا اقبال تو کولی کرد و شمشیر حلال
 جبر دشمنان شاه شد کامکار شد از غمی کار او چون بچار فرود آمد از باره خوش فرام

و ک

که دید آنچه مقصودش بکام بشکر خاوری بر خاک سپود که سیزوی از داوری باک بود
شاهزادگان و امرا و نوینیان را نوزده ماه اسم به نیت بجای آورده شایر نگردد
حضرت صاحب قران ایشان را کنار گرفته تا پیش فرمود در ایست نصرت شعرا را
انجا نصفت نموده نتج و فیروزی روان شد و چون کنار اب قورای مجیم نزول
سایون گشت عاظنت بادشمانه تقعد احوال اعوان دولت نموده ایمر شیخ نورالدین
را که در جنگ جانباری کرده بود بفرید عیاری تربیت اختصاص بخشید و بایه قدر او را
بلند گردانید اسب و جامه زردوز و کمر صحرانی داشت و صد مردنیکویی
و کلک فرمود و دیگر احواد بسیار که آثار شجاعت و جلالت بطور رسیده بود
بعد از او کلک داده با انواع نوازش خسروانه پیرافراز گردانید **گفت در این باره**
سردودن حضرت صاحب قران از عجب تو قمش خان صاحب قران گفتی
تان را احوال غنایم از اندازه بیرون درین فتح سایون حاصل آمده بود با غرق
بگذاشت و امیرزاده میرانشاه را پیش از مصاف از اسب خطا کرده بود
و دست مبارکش اسب کسری یافته در اغرق بگذاشت و امیرزاده کار بر لاس
و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت و لشکر اختیار کرده ابقار فرمود
و سکا منشی تو قمش خان روان گشت بتجلیل تمام شب و روز در عتب او میراند
چون بجهر اقل رسید که از اکران توران تور کوسند جان قوزی جاق اغلن را که ملازم
حضرت صاحب قرانی بود جمعی بهادران از یکب که در سدک ملازم یکب
سایون مخطوب بودند همراه کرد و اسباب بدشاهی آماده داشته بختت طلا داد
و کمترین شرف گردانید راز اب اقل بگذرانید و خانی الواس جوجی را با او

نویس

تولیس فرمود اوریدی جهان سیخ نواز بسرتا زیانه دادی باز
کنج در حضرتش روانی شاه غارت تیغ و تازیانه شده است بهزاده جوجی
شاد در حجب زوده بدانجا اب رفت و بچ او در کن سپاه را کند
و منط الواس مشغول شد و عیالگر کردون ماثر در بی دشمنان شانه تا اولک
برشته و بسیاری از ایشان را مبتل آوردند و ان روز در کشکک از این طرف
ضرب شمشیر قاتل بود و از ان طرف اب خونخوار اقل بیشتر ایشان را کمره اسیر کرد
و اندکی از ایشان بحد ما خود را باب انداخته و بان طرف اقل گشته و پوتش
خان خانی را با خانخان و سرجه داشت از سدا و نهان بگذاشت و از هم جان
با ممدودی که بختی بطرف بولر حکمگستان در آید و از جنگ کال شتران دشمن
شکن مان یافت و لشکر منصور ازین سوی اب تا بان موضع رفته که
در روزش اول دشت اران طرف اب بدامجا رسیده بودند و غارت کرده
و ان موضع نزدیک است به ظلمات و سیاه ظفر بنامه این نوبت نیز بیشتر
بجاق را غارت کردند نه چندان غنیمت بجز سر رسید که اندانند ایلات را
زیم و زرد و قندز و صلور در منازل کران تا کران گشته بر علامان تو قمش جوجی
کثیران حور او شمشک جلوی مواشی و انواع حیوان بسی شمار اجناس
جداند کسی و امیرزاده میرانشاه با امر که در کنار اب قورای در اغرق
را نه بودند تا اغرق را سر کرده در عتب بیارند در موضع لولو قلوبق ازق لوق
برکب سایون ملحق شدند و چون در ان سفر بختت ایشان را شایر شد و کان کرام
و امراء عظام طرف اسپا ملازم رکاب معی بودند بدم دولت ملاحظه رعایت

جانب فرم در خاطر سپاردن انداخت و فرمان را جلاله ان بصدور پیوست
که امیرزاده میرمحمد شیخ با شش هزار سوار بدارالملک شیراز معادلت نماید
دایرشمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان که داخل توپان آورد
بدارالسلطنه سمرقند شایسته ایشان بر حسب فرموده روی توجیه بر راه اوردند چون
از در بند گذشته بار دیل رسیدند از تبریز خبر آمد که قراقرس ترخان با غلبه ترکها
که با جمع شده اند در حوالی تاقست و باز غلبت خوی دارد امیرشمس الدین عباس و غیاث
الدین ترخان بر قرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده میرمحمد با امر خود مثل امیرمحمد
رئیس و بکش و در توجیه و لوکلها در تبریز آمدند و سپاسی که در آن حوالی بود تمام
جمع شدند و امر امیرزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند با ایشان پیوستند
و عرض سپاه دیده روی جلاد است بقیع وقع خاتقان نهادند و چون بجوی رسیدند ترک
و جالیق بالمشکر ملحق شدند و در اینجا خبر آمد که قراول قراویوسف در تراقور است
امیرزاده جواجیت ایلیا فرمود و چون سینه وصول موکب کشتوکش بش بر قرار
افتاد و قراول قراویوسف بکینت پیش آوردند که در بند ماسی بود قراویوسف
از استیجاب توجیه مساکر کردن مائرا ارکان ثبات و قرار منزل شد و روی قراویوسف
بصورت بنیست و فرار آورد امیرزاده میرمحمد در عقب ایلیا فرمود و به بند ماسی راند
و ملک عزالدین کرد بالمشکر خود در آن محل بموکب امیرزاده جواجیت ملحق شد
و شانه زاده مشارالیه امر او لشکریان را از عقب تر اویوسف بفرستاد و سه منزل انلی
ایشان رفته فرود آمد و امر انا او نیک بر رفتند و چون تر اویوسف را یافتند
با کشته و امیرزاده میرمحمد از اینجا مراجعت نموده و از تبریز که شب سبقتانیه

و خاتمه ادرا طوی داده خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد
کفتار در تخت فرمودن صاحب قستان مظفر لود است
راست الواس جوجی در ایک الواس را عمت عالی عمت
صاحب قران کیتی قستان که در امر امی فرغایت تصویب ان رضایند و
بده اشکستن در اندک قوتش خان و قتل و قهر سپاه و لشکریان او خواست که
بجمع ان محاکمه و کتات را در جوزه تهنیه و تصرف آورد و تمامی توام و احشام ان
در نواحی متواتر دستا صل سازد بقصد الواس دست راست جوجی خان بجانب لود
در آن دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را بر تاولی تهنیه فرمود و او قلاوز
گرفته روی جلاد است بر راه نهاد و چون باب اوزی رسید در موضع کبر
من سبک یاریق اغلن را و بعضی ادرلوس از نیک که در اینجا بودند تالان کردند
اکثر ایشان را در کت ضبط آورد و جانیجه اندکی میکسوار خان بیرون توان شدند
و باش موراغلن و اکتار کینجه و از ان اوزی گذشته بالواس مرملی که دشمن
ایشان بودند در اندک و حال ایشان اجماع غارت دست بر دست شد و از اینجا توپان
افتاد و فرار جستند بروم رفتند و در صحاری استر بقیه ساکن شدند و حاله همزه
منوز اینجا اند و چون حضرت صاحب قران از ان اوزی بازگشت سعادت
و اقبال اینک روس فرمود و مساکر کردن مائرا سبک یاریق را و کباره کبار
تن در پیچیدند از پیش اب خود خوار داشتند و از عقب لشکر جبار و بقرا سو که از شهر بار
رو بپست رسیده تمام از ان بدون شهر بیرون غارت کردند بیک یاریق اغلن
عاجز و میجا گشت و از سر حضرت انظار اهل و اولاد خود را در جنگان پلار مار کرده بیک

بکینت و از میان ایشان پیران رفت و سپاه ظفر ناه زن و فرزندان و متعلقان او را
 بجمع پیش حضرت صاحب قران آوردند و آن حضرت جنت ایشان فرکاه و حجامت نمود
 با انواع رعایت فرمود و از چهار بیابان واقف و اجناس و مهر کونه بجدات تباری است
 ارزانی داشت خوش دل و اسوده خاطر از غریبکی یارق اغلن فرستاد و امیر را ده
 میرانشه و جناتشاه نهاد و دیگر امرا و توابع و همراه با لشکر کمان با کشته بظرف انبار
 اوس جوجی دیگر باره تاخت کردند و بایشان رسیده یک خواجه و دیگر امرا را با تمام اونی
 اوقول پیش و امیر و غارت و ما از روزگار بر آوردند و او دوس اردوس جوق را نیز غارت
 کردند و تمام اونی و ولایات را در تحت تصرف آوردند و مال و منال فرزندان از حدین
 و سهم و خیال ضمیمه و دیگر غنیمت داشت و کله در مدعی حساب گرفتند و زنان و دختران
 صاحب جمال اسیر کردند گرفته لشکر سلطان فاق بسی دیگران از دشمنان
 ریاض و دختران سردبالا ظریف و جالب و دلنور و حضرت صاحب قران بجان مسکوک
 هم از شهر غار دوست نهضت فرمود و انجا رسیده سپاه ظفر ناه تمام آن ولایات را
 از شهر و پیران تا خشد و مجموع امرا و انجا را مسکوک و مخدول ساختند
 بیروی باز و شمشیر بر آورده از روسیان رستخیز زبر روسی برسم انداخته
 شده دشت و کوهی پراخته و غنیمت بسیار بدست لشکران افتاد
 نه چندان که انگاه در کار بود که از اساماری بیدار بود زرکافی و نفقه زینتی که مترا
 دادی رونق رنگین انظاک خانه بان زده کوه رکوه چون کوه قاف
 بخواروار تا قدر تیغ دار سمور سه نیز پیش از شمار ز قاتم بچندان بود
 که تقریر آن کرد شاید که چند عشق تپهاست نسبتان فرورز جو خال شب افتاده برود

فرزند سنجاب در و باه لعل همان کوه اسبان ناپدید نعل جز این تپها رسد کج
 که اید غنیمه از شمارش برنج دورای این تپها و اجناس امیرزاده محمد سلطان
 نیز جمیع اقوام قبوخی قراول را غارت کرد و دیگر اقوام و طوائف مخالف نیز
 مثل قوم کور بلوفا و پسران و پور کون و کلهی که از سیم لشکر منصور در بیابان متحرک
 گردان میکشند همه را در یافته غارت کردند و اموال و اسباب فراوان
 غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده پیاورند
 چه گویم ز آن سری رویان روسی جو کل کننده در کتان روسی صاحب قران
 سپهر آمدار غنچه گرفته از انجا متوجه حکمکن شد و چون بحصار اراق رسید
 امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود کنار آب تن گرفته و دشمنان را تاراج
 کرده در انجا بگوکب سپهون پوست و زینتی لازم الاتباع نفاذ یافت و در
 اراق مسلمانان را از غیر ملت جدا ساخته را کردند و تمام بی دستان را تیغ
 جهاد بگذراندند و خانهاشان غارت کردند و مصدوم هم من قرینه اهلکنا

کفتار در اعلیای فرمودن حضرت صاحب قران بجان سپهر کس

را اینخت شکار از انجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد چون که علف زار
 که میان اراق قوبانست سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهار پاناس که
 منصور در ان راه تلف شد و قریب منبشت روز از بی علفی تشویش کشند و از
 آب و گل بیکدشته بقوبان رسیدند و چند روزی در ان مرحله توقف افتاد صاحب قران
 کیتی تن امیرزاده امیرانشاه و دیگر امرا را بجانب جگر فرستاد
 ممانه فرمود که هر چند روز در ان ولایت را تسخیر کرده مر اجبت عاید نماید شاهزادگان دام

رجب فرموده اینرا کردند و بچشم تمام بان دلایست شافته از میان تا به آسمان
 و فرودت صاحب قرانی مجموع الواسع را بدست لفظ و استیلا تاراج کرده غنائم
 بسیار گرفته و بسعادت و سلامت معادرت نموده بشرت با طرب و استغداد
 یافته **گفتار در توجیه رایت کردن شکوه بیابان البرز کوه**
 چون خاطر حفظ صاحب قران جهانگیر از مهلت و لایب روس و عرس برداخت با تمامی کس
 کردون آثار بصوب البرز کوه بگشت و درین اثنا شحنة غیرت و همت بادشاهی
 بواسطه تهمتی که در واقع حقیقی نه داشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان
 بسبب و جهالت مسندان فغان از پای در آمد و تلاحم و انصاف الله درایت کشور
 کش نیست عزامتوجه بودی بری و راقنا شده که حاکم قوم اسن بود در آن طریق حکما بود
 در ختزاننداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین را با غرق بگذاشت و مقصد
 جماد با البرز کوه برآید و در قلعه کوه و دره تا محکم با جماعان دین مجاری بسیار کرده و در جمیع
 مواقع سیاه طغر قزین بر وفق میعاد و آن چند نام لعلابون مظفر اند بسیار می
 زان بی دینان تیغ جبار گذر آید با تش جنم و سیل الهما و دستا و در قلعه را ایشانرا
 ساختند و غنیمت بسیار بشمار از اموال کفار فتوح روزگار شکر نصرت شاکر گشت
 و از آنجا مظفر منصور با مساعی مشکور و عقابیم ، منصور بگشته باردوی همان نزل
 فرمود و امیر حاجی سیف الدین که در غرق مانده بود ترتیب طوی کرده جیشی خیره و از
 برآراست زده بار کاسی بر شتم طاب ستونش ز رو بخش از سیم تاب
 بکوبه بار استه تحت زر نشسته بر او خیره و تا جور سران جهان عهد در پیشگاه
 سرافکننده در سایه یک کلاه کرد که در تاجداران و در پیش جماعی بیرون
 بر

بخش

نخستین ز جلاب نوشین پرشت زمین گشت چون حوضهای بهشت نهادند خان کبکی
 پدید رخ گزاینده شد که در بنام بیخ زمزمی کان ندارد و شمار فروردین کوهی از سر کنار
 خورشهای الوان زمر کوبه پیش بخوانات زرین نهادند پیش جو خورند چند انکه اینند
 ز جام و صراحی گشادند بند می ناب خورند با بایکند و در کردون گذشته صدای سپرد
 یکی نمته از فرخی یافت بهر برآسود با بهلوانان دهر در کرمته روزی بسندیده حسبت
 که ز فال فرودی آید درست بفرمود تا کوسن خواشد بر فتن علمای بر افراشته
گفتار در توجیه صاحب قران نقل کول و حادوس و عنیصر آن
 حضرت صاحب قران با غرق که داشته از آنجا متوجه قلعه کول و طلاس
 شد و ایشان نیز از طالیف ساکنان البرز بودند و ساکنان این را قلعه و حصار با محکم
 بر بلاد کوه بود و راهها و بنایت دشوار داشت از بس بلندی بمرتبه که کمر بند
 چشم خیره مانندی و کلاه از سرافتا به تخصیص قلعه طلاس که در سومین کمر کوهی رفیع واقع بود
 چون ایشان جانوری و ارتقا عشق بجدی که تیر بان نمی رسید عقل تسخر آن از پیش قیلا
 میدانست و دم کشودن آن هیچ وجه تصور نمی توانست صاحب قران کا حکار
 جماعتی را از قیله کمریت که در ساگر منصور بودند و ایشان در کوه دوی بکیشی حسبت
 و حالاک بگویند می باشند که هر جا که بخیر تواند رفت بروند طلب فرمود به پیش شخص
 راههای آن قلعه فرمان داد ایشان بر حسب فرموده بحسبت رجوی محل بر آمدن آن کوه
 مشغول شدند و هر چند بکشد و اجتناب نمودند اصلا طلقی که بان قلعه توان رسیده
 رای مشکل گشای انحضرت بر تواند ایشان کار فرود بسته اند و خود بعد از
 اسمان نظر بفرمود تا چند نزد بان بلند ساخته و بر یکدیگر سپوند کردند و بر کوه

اولین نهادن جمعی بهادران سیال را برآوردند و زرد باز ابر کشیده بر زمین نهادند و سیال را بر
دوازده گشتند و بر یک سو زمین نهادند که قلع را بنام بود و آن شیر مردان دل از جان بریده
باشیمش از بی یکدیگر نبرد بان برآوردند و کرد می دیگر از دلاوران جان باز دست از جان
و دل از جان برداشته بر بالاد کوه طنا بهار میان بستند و سر تا وسط با بر قلع کوه
محکم گردانیده با تینها ابد از تشنگی تا بر اقله فرود آمدند و مرد کرده با تین از زیر و بالا
محمدی آوردند و هر چند که از قلع تیر سنگ می انداختند و بهادران بدرجه شهادت نایز
می شدند و دیگر دلاوران دین دار از فرود دولت صاحب قران کامکار روی جلاد
بان کاری نهادند حسن عالم سوزا و چند انگ عامش میکشد زمره دیگر مشق ایچس بر
یکند اهل قلع چون انت سماوی وارضی از فراز و نشیب با بط و ساعده یافته مصطر
و سر اسیمه گشته و بهادران کسب طفر بنامه ان قلع را باین نوع پیشتر گردانیدند بسیاری
از قوم ارگردن که در اینجا بودند بقتل آوردند روان سدی که چشمه خون ز کوه
بزمان سلطان توران کرده غلط شاه ایران و توران همه که عدلش شان بود عالم رس
و کول و طلاس را که سرداران قلع بودند و سیکر کرده از پای در آوردند درایت
نصرت شکار از این نصرت فرموده متوجه قلع بولاد شد که او ترک که از عطا و امر
الوس جوچی بود بنامه بد اینجای برده بود در اشاه راه در موضع بلقان میروزت و قلع نمود
و در اینجا چند ان عیال بود که لشکر باین مرجند خواستند بر داشتند و از اینجا کوچ کرده
بسعادت و اقبال روان شد و از برای الزام حجت مکتوبی ببولاد نوشت
و مصحوب برادر او تور کو پیش او فرستاد محصل کتابت و رسالت آنک او تور کو را
که التی بنو آورده است بفرست و اگر نه بالشک بی شمار همه شیران دشمن شکار علی م

و چون مکتوب ببولاد رسید از سر اسیمه شماری که بخصانت حصار خویش داشت جواب
گفت که قلع محکم دارم و اسباب جنگ آماده است و او تور کو بنامه بمن آورده
تا جان در تن باشد او را بنبارم تا تو ام او را می نطق نموده نگاه دارم و چون ان
جواب بخصرت صاحب قران رسید خود جمعیت بادشاهانه برانزدخت و در راه ان
چکنگی سخت بود چنانچه از کشت اشجار و تشنگی اعصاب بود و با یک نهادن
انتان و خیزان گذار کردی امیر عالی صدر یافت و عساکر گردون ما ترسه بر یک
جنگ بریده راه ساختند و رایت عزم برانزدختند و چون بد اینجای رسیدند قلع او در
بنایت سخت و مردم اینجا دره گرفته بودند و دل از جان برداشته ندای و اینک
مشغول شدند به نبرد نصرت بنامه بعد از کوشش بسیار برایشان نظر یافته و قلع را
گشوده بسیاری از ان کمانان را پیش جهاد بگردانند و او تور کو کمر بسته برده های
البرز بدر رفت و لشکر منصور خان و مان ایشان از غارت کرده التی ز دند و لاله
بسیار غنیمت بی شمار گشته دین اشنا شخصی خزاورد که سه فرج از مردم بی دین بخینه
بگردانده برآمده اند و استاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان گشتند و
عساکر گردون ما ترس جنگ کرده ایشان را بگرفتند و تمام ان دوزخیان را بایشان
بسوزند و از برانرا امیر زاده میرانش خیر فرستاد که او تور کو را ابدی کرده ایم
و در میان کومپان البرز بموضع آبا سه درآمده صاحب قران سپه اقدار گشتند
و اقبال سوار شد و از عتقا دوره ماه کوه البرز گذشته در آبا سه نزول فرمود و در ان
محل او تور کو را گرفته و بسته بدرگاه عالم بنامه آوردند فرمان جها مطاع صدر
مانت که او را بنامه نهادند مجوس گردانند و لشکر منصور بسیاری از مردم ان نواحی شکار

کرده در غلایت نصرت شمار باز گشتند و بار دوی بهایون بویستند
سکوه با شش بی تیغ نبرد را آورده از کوه البرز کرد و صاحب قران کا مکار با قاضی
عساکر نصرت شمار چند روز در باش طاق و حوالی ان توقف فرمود **گفتار در**
توجه صاحب قران با جنود بسم و قلع کفار بجای که در اینجا بود صاحب قران
حاکم گستان با عساکر فروری نشان اینبار کرده متوجه بسم شد و چون بساعت
واقبال انجا رسید قاضی ان الوسرا بزد دست روز افزون میخگر کرد ایند و محمد بشیر خود
خان کرمطا و عمت رانقیا و بر میان جان بسته با ایل خود در بایه سر اعلی قاصم
آمد و مشرف بساط بوسی سر ارا گشته در سلک بندگان درگاه اطایب
و جمعی دیگر از اهل ان ولایت کریمه بودند و بناه بکوه برده و بجای تها سخت بر آمده
که سادد بد ستاری از انجا توانستی رفت حضرت صاحب قران بنشین مبارک
متوجه ایشان شد و بان کوسها بر آمده سبناه ظفر نابه دست جلالت بجهت گناه
در جمیع ان قلاع را سپهر کرد ایندند و بشارت فرمان مردمان انجا زانسته از
کره بنید آخند و در ان کورستان بستی ولایت را بگوشند و در تقصایف
ان مواقف بسی محل بود که فرود آمدن از ان نه سوار متمشی میشد و نه بیا و نه
ملکه بودند اما بجایست کرد که لغزیده بشیب ایندوان خدیو بود دین دار
از قایب شمع با حار فضیلت جهاد بنس مبارک مرکب ان احوال
و اخطار می شد **بیت** هزار افزون از جهان ازین بران شاه باد انش دوا دو
دین که مقصدی بنودش ز تیغ اخترن بجزز ایت نعت از اخترن دور
مواضی که از غایت ارتقا و رسم از عروج قاصد امدی بتوت دولت جها مگیر و حسن

در ای دهم پسر خانرا معتدرو اسیر کرده در خیزند و خیزند را آورده دیگر و زانش ترحمان بر فرخت کرد و شک
آن دلایت رسم سوخت و جمیع کلیسیا و تجمانی ش از اضطراب و دیر ان کرد ایند و از انجا
فرود آمد و دین کرده او بر تاق تخت فرسود و کتک را از غایت بسیار بدست نهاد و از انجا برگشته
بجای پیش گشته روان شده و ان ولایت را با نود عدل و احسان و آثار مکرمت دستن ان
بسته ای ان مونس که پیشتر از ان آمده بودند رانقیا و نوده سپه در حال بایزند و نحو ظاهر
گشته از خون و در سس این شده و در ان تصاحبان بنفاد سوخت کتک کایان اصلا ستم
ایشان فرسود و بکم پیش زبان رسا نند تا عالیا را معلوم شود که چه از بد و نیک بر دم رسد
جز در سندی اعمال و انفال ایشانست چنانچه از فرخی ناض من عمل صافی ظنفت و من است
نقلیاست تا همیشه در حضرت صاحب قران از انجا گشته خود تفریق رانقیا تحت آورده و بجای ان
سپاه ظفر نابه تمام کرده ان که در کوسهای بزرگ گشته داشته طویق من و سوز کرده ایند
ایل خود تفریق رانقیا راج کرده ان سوال غنایم بسیار در خیز حصول آمد و عمل فرودان نیز بر شد
و از انجا موضع در غارت رسید و در ان محل مشلاق فرمود و قاضی املی ولایت معتد و حاکم
از سر اوعان و مطا وقت پای نقیبا و دستا ببت بدرگاه عالینا آمدند در رسم بندگی و طاعت
کزاری بجای آورد و بیعت و عاظت پاوش با سر فرزند گشتند و در میان جسدهای بی سوخت
بود که سردم انجا بر آید و تمام کرده از انحصار خود ساختند بودند و در انجا شعا زنده ستاری از انجا
تبارن و مقبره سیزده اند و ایش از باقی حیان سگفتد یعنی نای کسیران حضرت صاحب قران
استیصال ایشان جمعی با باطن فرستاد و چون رستان بود و او کما بقدر او که در انجا
بجای بسته **ظفر** بجزمان شاه جهان از بیکر ز پشت کانسار و ان گشته بسته
بجزمانه چکان از انروی بخ **بیت** تبه شد سپاهی چو سوز و غم و در ان بر روی بخ گشته

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تمام آن جزیره را تاخته و در جزایر تنج و تصرف آورد و ایشان را بنامند و اسمی که از آن مظهر مظهر
مراجعت نمود و بس که میاید پرستند **گفتار در تاخت مسعود بن صاحبزادان مظفر**
نواحی ترخان و سردای حق را چون عربان از بدکان حضرت صاحبزادان که در جنبه
بعضی حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کلانتر با آمار مخالفت نمود صورت حال عرض
داشت پسر بر اعلی که اندر ای عالی تحریب دستمال حاجی ترخان سردای حق را چو
ست عالیجناب ساخت و از اعراف میرزا و امیر سلطان و امیرزاد و پسر محمد و امیر حاجی سید علی
و دیگر مراد که از آنست بنسب مبارک لیفا زرمود و آن زمستان بغایت سرد بود و در بدست
تاب سرد با کله در آتش تاب . آری این چنین بود اگر در آب . که تمام زمین در آتش
چرخ سخا به کشیده بدوش . عساکر گردن ما برین کشته در آن شده در حاجی
ترخان برکن را باقی داشت حصار را از متصل باب از کنای آن نکر کشیده اند تا با بجا بیاب
رسیده و چنانچه از یکی بجهت آب بجای حصار است و چون زمستان در ای سوزنی می رسد و کوه
آب حکم بسید طالع کشید و بر لب آب از پارهای بجا می خشت کل دیواری میاید می خشتند
مخام آب بران می خشتند تا مجموع لبه یکسخت می شود و باین طریق بلند ساخت حصار بسیار
دیوار یکبار و پنج کل میگرداند و در در می خشتند و الحقی این زمین فریبت از بیعت ثبت
است و القه چون حضرت صاحبزادان نزد یک حاجی ترخان رسید سبکی بی با اندک نفس
از خراسان پیش از سپاه حاجی ترخان روانه و محمد حاکم ای بجا فرودت با استقبال پرورد
دا حضرت اورا با امیرزاد و پسر محمد جبا کیر و امیر جانش . و امیر شیخ نوزالدین و نور محمد
آب و غایب لشکر بطرف سردای حق از دست او حضرت صاحبزادان حاجی ترخان در آمد و بعد از
حوال مال امانی بحقیل آن هر چند در ایجا بود از حصار و باطنی هر چند تاراج گشت

دشمنان

دشمنان را در ایشاد با امیرزاد باقی بر روی بکشد شده در حبسستان محمدی را در زیر سجده
و طغیان میان شده و سپاه مظفر چاه سردای را بکوشد و آتش زد و بنوشته و احرام حجاز
نشینان آن نواحی را جمع عمارت کرد و در آنجا دو پادروند و خواهر ابی کون سردای انتقام
جسارتی بود که لشکر داشت و تحریب از بجز سردای نرود بود و در زمانیکه حضرت صاحبزادان
بتحیر فارسی عراق مشغول بود ایشان را در راه اندر اخیالی نیشد تاخت کردند و سردای
از آن سلطان خازرا که بجز سردای مشهور است خرد با گردن لاجرم سردای بیکدیگر زبده
گشت **ع** کلنج اندازد و پادشاه سنگت . تمامی ای حاجی ترخان که چنانچه شهر آتش زد
دشمنان عالم نه با سپاه بقتلای صادرت نمود و چون بواسطه شدت سردی و سردی بود
هر اصفند دستور بحال لشکر مضور را میانه بود و ششتر چهار پان ایشان تلف شد
و غلبرت بر رسید . کوهن ارزن بهشتا و درینار کله و یک کله که در بصد و دینار و دیگر کوهن
مردت و پنج . دینار یافت نیشد رحمت پادشاه غنایم حاجی ترخان و سردای از غلات
در امسال در انواع نوحات که آورد . بود و در لشکران منتفسم بود و تو جان برایشان
منت گزند و بعضی پادگان سوار شد **ذمیت** چو در بای رحمت در آمد هیچ

سردای ترخان کتبی در مراجعت صاحبزادان بی حال از دست تاجی و دلا

سؤال چون تمام ممالک دست خزر و دست راست و دست چپ اوس حوسه و سایر
سؤال بجز تاج و تصرف در آمد و عا کرد و درن کار ملا و در افسان آن نظر و نواحی را از کلک با
در دس هر کس با شتر و کس و آذوق و در مان و لان با جمیع توابع و حیات آن تاخت کرد
کمال فساد استیلا بطور رسانیدند و از دشمنان آنچه مانده ماند . بودند آذوق بسیار
دستوزن و چنان دمان گشته حضرت صاحبزادان کیتی ستان در اول بهار سده شان

دس هاید سوان سپستان میل از شلاق بوغاز تم سبوات در قبال سفنت نموده بصیرت
در سید و آذوب با بجان رودان شد **بیت** سران سپه و ایت افروختند
رودار و بعالم در انداختند تو گنجی که گستی کران ناکران بجزمش که از غم صاحبان
ز لشکر که غمش از سبک بود بیابان بختی بر تنگ بود و چون از آب رنگ روی
عبور نمود به موضع ترقی رسیدند صاحبان کاشکار از غرق حیدر شد که طغر زین را
ز قیب داد و متوجه بشکوه شد بعد از وصول سپاه است که بر او در میان گرفتند و آید
و لشکران با طراف جوان بنابر تاراج مشتافته درین حال متقل زمانه قوتی داد
با سه هزار مرد و همدو لاله لشکر جوی که با آنکه ایشان پیش ازین عادت بود که با کنان
غزاکردنی قسودال است از آمدن ایشان خبر یافت و بجز غرض میاید رسیده خبر
صاحبان **بیت** در آمد برین چون یکی از آنها سربارگی کرد بر سر او
نه اسبی عقابی رنگینش زینتی مشکلی در آید کهنش و با پا نضد مرد مشکلی که بر شمشیر
رنت ایشان در پس شمشیر فرود آمد و بوزد اسبان بعلف را که کرده آنحضرت نفس پاک
تبار با لای ریشتر بر آمد احتیاط فرمود و بچیل مسدود آمد سپاه طغر نیاهرا کاجی اولاد
برایشان تا شده و شتر را تیغ گذرانید و بیادشان بماند و شمشیر هادی بر شوق رسید
و او از هم جان پاره بگویی آمد و دلاوری کرد و بیک برتر استن مشک را در از ان با لای
چنانش بود و کرد چنان نیز که کرد از قفس مرغ جانش کرد و در شش انچه کین بر سر پیش
حضرت صاحبان آورد هر سکه از او بتافت کردن آورد در شش نامه سبستی
و بعضی از ایشان دستگیر کرد و پادروند حضرت صاحبان که سیاب زبان عقاب ایشان
سوال کرد که ستمایش ازین بشمار اسلام در آید و ایما با کنی ری بیکر و دیگران

چند

چو شد که از ان بر گشته بعدادت ایشان آمدید مجمع بخلای خود مغرب شدند و بر سبک
خود آوار نمودند و زبان سکت انگار بافتند و استغنا گشودند و در نیاز خود استند خرم
پادشاه از تل حال ایشان گشت در تم عزت بر حسب ادب جراتش ن گشیده و سر و بختش نام
نوازشش فرمود و در خصلت او که بخل خود باز کرد و کلا تران و بزرگان خود را بنام رسانند
که اگر در راه بودین صادق دم و ثبات قدمیدی توقف نباید و از نعل بن خود انابت نماید
بنیات و در تبت سواران کرد و اندید و لایبت بر شاستر و در دم و چون حضرت صاحبان
ترین سعاد و تفسیر و در عا که کردون با شاکو جود غیر دی وقت بر بگرفتند و
آن بی دنیا زین قبضه جدا کرد از ایند از گشته ششها شده و مجموع ولایتش را آنها خشنودین
اش کلا تران قاری تودق او که در قضایا بجای بر کاه عالم نیاه آمدند و بخت و کنی و جوی
اعتراف نمودند بتمیذ انبت و سفرت مشغول شدند در مراسم بندگی و در طایف نهنگای
بجای آوردند حضرت صاحبان زلال عذرا بشستن نقوش سیات ایشان قاصت
فرمودند بر تیر عا طفت خسر و اندر حال مراد انعت و با انواع عوارف و عواطف اطفال
فاخر و جامهای زربنت و کوشش بر او اسبان تازی ذاخت و نصیحت نموده که نشند
س بن با بجا نشان این با یکر سواران غزایکند و در تقویت اسلام شیره زین گشته اند
و نفس قاطع و جا دانی سیل الله حق جا در العبد العین حمید داشته و نحو آن
و اقلو سم حش تقویم بر بوع خاطر کاشته هیچ حال از احراز آن فضیلت علی
و کجا سسل و اندامید و ولایت برایشان تفرده شده بر لعنای او و باز کرد و اسید و از
بسادت و اقبال سفنت فرموده روی و حبه بقلعه ز کس آورد و بعد از میل
از ان بیک شکر دادند بیکر این لغرت نشان که با ان انجا را طعمه شمشیر غزاشته

و قندهار غایتی با زمین مسودا کرده و از آن بی اینان کردی انچه بگرد خاها بی که در آن
و مسودا آنها را شکستند که در میان جای که همای طبع بود و پناه برده صاحبان کجا
مکت در اقدار بجایناستصال ایشان مخطوب داشت بقلع و قلع ایشان فرما
ولا در آن جا با نوا برسد از جنگ **ع** همیشه افکن و ننگ انگک در صند
نشسته و ایشان را از بالای کوهها بار بار با وسوسه آنها که ایشان نشسته
که استند و بزخم نیزه و تیر و مار از نو که آن مخالف بر او انداختند و همین طریقی
و اینان که در جاهای بلندین متحصن شده بود و همه استخر کرده اند و در احوال
ایش را ابله و کثیر جلیل حیرت برآید قطع در ابراهیم الذین طغوا و الحمد لله رب العالمین
و حصار سیکا و حصار با و حصار و کوه و از تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
بود و نابود شدن ایاد نسبت تاریخ بر او انداخته با اقبال سعادت سالم و غایب
میلان سعادت نمودند و اجزای جبار و در دوران مشوبات و سبب و سبب و سبب
کشت غنیمت و عسین غنا و ثروت و چون تمامی طالع و ولایات پشت از کوه کجا
سفال و دشت بدون تاسد آسمانی و از اقبال صاحبان بجز زانو و تیر و تیر و تیر
کنار و مخالفان دین پاک شد و این طریقی و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
در آن زمین شایسته نورد . نهامون برودن بر او و کرد . در ای شتر خاست
سراستنگ لشکر آبراه . کلوی هو او کشید ای شکست . بعضی الفسوخ کم گیتی
زدن گین علمای که هر کار . سرودی صراشته ز رنکار . عا کفر از ی شمشاد
و بجای هر یک پنج ستن و خمر سوخته کلندار و رنکار و غایب بسیار فتوح روزگار
میزند **پ** سرشاری کلان و با و ک . نقد مقصد ایشان تمام حیار

در

و جمیع اهالی ولایت زمرگان سوگب میا و از تقدم اطاعت و انقیاد و استتال نمودند و در پیش
سبب پیشکش کردند و عا طقت خسرو از ایشان را برایشان اخصاص بخشید و ایل قلع
سطح شده و آن جسته و رحمت بهر نفس شامل حال ایشان نیز گشت صاحب مستان
گیتی مستان در همان عون و خایت رحمت رحمان از در بند با کوه سبب و نموده عبارت در حکام
نقد و نجات از سر و در جسد بود که بر بند شد و طغنه برت در اجرت حضرت صاحبان
در جهان افتاد **پ** شهر شهری ازت وی فتح شاه . شرت بران بر کشید
بشکازت برایت بر افروخته . بهر کوشی جسته ساختند . و والی شروان است
که در آن سفر طایف رکاب میا بود و چند روز پیشتر نصرت خواسته بران بر آمد بود
و ترقیب و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
با قات رسم سادری و طایف ضد سکاری قیام نمود و حضرت صاحبان از آنجا
نموده بعد از ملی منازل از ششای گذشته آب که بجز نزل فرخنده گشت **پ**
سدا و دشا گیتی پناه . کشیدند راجح حرر شده و ما . دوران محل شخ
ابرم طوی مناسب ترتیب کرد و پیشکشانی از آن کشید و در اسم نیکو بندگی چنانچه در آن
سعادتمند و قیام بود و اقامت نمود و لاجرم عواطف پادشاهان و اربابان پادشاهان
و جلالت خاص و کز رعبند پای و سلاطین از ساختن و اعیان و خواص و زوایا کانش
نواختر ساخت و شروانات با توابع برشته بر و مقرر داشت و سرود که در بند
نیکو محالفت نموده از سر حد با خبر باشد و صاحبان جهان مالک بخش خود
در آن محل لغز و بوش و کمالی و عشت و دشت و مانی که از اینده از آنجا سعادت
و اقبال ارتحال نمود و از آب که گشته تو صحن آفت نام مضرب حیان نزل میا

کفتار و زرتستان صاحبقران موقوف امیرزاده میرانش را به صلوات آذربایجان
و محاصره الجئی حضرت صاحبقران حکومت آذربایجان آن ممالک از سبزه با کوه تا لغزاد
 در زمان آن دو امیرزاده میرانش قتل بعضی فرسوده بود و چنانچه سبزی ذکر بایست که
 زنده که سعلقان مشهوره شد اید که در فرسده اسان زنده بود که با کوچ تمام امیرزاده
 بود و با باین نقل کنند درین وقت فرمان علی غیاث پورت کشت امیرزاده بصیقلان مالک
 قیام نماید و قلعه الجئی را نیز میسر کند امیرزاده جو اوجت بر حسب فرسوده عازم است صاحب
 قران کاشکار بر رسم و واج او را در کنگرکوت و انواع نوازیشن فرموده در آن سخت
 و امیرزاده در رسم و جبات به باورد و با لشکری مسرا او کرده اند و زود که میسر
 قلعه الجئی ششول شوند و کوچ امیرزاده لشکر با لشکر که طلب و دستبرد رسیده دست
 راست سپاسش در باغ و پنجه آن مابودنیک پورت ساخته دست چپ سوزی با
 دورترین تا میدان فرودگرفته **اگر فتح قلعه سیرجان و دواتویز و دخیانفت بدلول**
مخند دل در بنادند دوران وقت که صاحبقران مالکستان باها که
 کردن ماز و روش تجاچق و اقصای بلاد شمال منبع و استیصال مخالفان
 اشتغال داشت قلعه سیرجان که سه سال متعلق میگردید رستان تحصیل شده
 شایان با لشکر سیستان آنرا محاصره میکردند و مخالفان چنان جنگها بودند
 که بجز کوه روزگوتوال با شش کس خواب در حال کسی نمانده تا بعضی وقت و حضرت امیر
 قلمبه سپوزند که در زلفراست طغیان و عصیان جان تیغ بران سپه و دوران پورش
 بود که چون که آنحضرت دار و علی در خرابانجی زور را با و قتل بعضی فرسوده بود ملازم
 میگردون بود یکی از نوکران خود و بجای نطف انجا باز داشته بود و چون مدت پورش علی یون

منازل

تساوی شد سلطان محمد پسر ابو سعید طبری و جمعی از اسان که از بقیه سپاه نظر بنان در
 یزید مانده بودند بجبال فاسد و سردای محال که از سادس شیطانی در دماغ جمل و با کوه
 ائت و با یکدیگر ائتاق نمود و با معی شدند و کاشکان توک ابعقل آوردند و از بزرگان
 دشمنان یزید جسمی بکشد و بعضی بکشتند و دوران سنگام مال و دوسا که ولایت
 لغز کرده و در خانه قابض اموال بر یوانی بنا و بود و جهت ممد علی سده ای ملک خیم
 خرد و اقلش در یزید خرد بودند و هنوز نقل کرده آن بی باکان لغز و داله را تصرف
 نمودند و مجموع در زندگان شهر را جمع آورده بجای بسیار بدو زاینده و بر سیه و پاک
 دست از جان شسته بایران ممد استمان شده و را جا پورش نماند و زور دادند و
 اندک نرسه صتی می ارزال و جمال از امشرا اربان سن قطع الطریق انجا جمع آمدند
 پراکنده چو پرا کرد کرد که از آب در یار آورند کرد و امیرزاده پرمحمد و شیخ ارباب
 با لشکر متوجه اطفا در آن نایر بگشت و سایر در و حکمان آن حوالی دواج چون امینان
 و کرمان و قستان فراسان با مردم خود و هر یک آن مواضع روی توجه بدر زدن
 و در ظاهر از کشته ای تمام محقق شده شهر امجا خصم کردند و جنگ مشدل کشند و چون
 بسایع علیه حضرت صاحبقرانی رسیدند ان علی صادر شد که امیرزاده پرمحمد چنان
 با موزخا حبه بقو قاده و یک امیراد لشکر باین متوجه آن طرف کردند و چون بدان حوالی
 رسیدند بنا بر آنکه در یزید و علف زاری که دو او خورش چهار پیمان چنان لشکری توان
 داد و دینت لشکر باین سبازا در سلیاق که شک زد و ولایت امینان که داشته سپاه
 یزید و دخیانفت اشتغال نماند امیرزاده و امیر با شال اربابارت نمودند و چون
 از امینان گذشتند به یزید رسیدند شهر را گرفتار و حاکم کرده فرسوده کردند و امیرزاده

و در وقت باغسال بجا بر وقت اشتغال نمودند و در آن احوال که صاحبان
 کردند توان بجا داشت بود امیر فرید را لاسک مرای میل نیکو سیرت و کاروانی
 پاک سیرت بود بر حسب توفیق آنحضرت و الی بنامند بود بصیبه ای مشول شد
 در کارهای داشت بهلول نام معندی شیرین نما و نیکو سیرت و در جام از طبیعت
 سرگهران نوشتند ام نمود امیر فرید ابدست کرد طیفان ملک کرد امید دهنان و در
 برت عذر فرزند گرفت اسبابه اندوه جدال را اما در داشت **پ**
 بمشعل منشن فریب بود **ع** غزوی بخورده داد از خطا **م** ملکیت و با یا زینک
 که در پیش شیر سازد و نیک **و** چون حضرت صاحبقران بیعت اقبال برادر میل رسید
 امیر شیخ نواز الدین را بجهت صیبه اسوال فارس شیراز فرستاد و چون او بشیر از
 امیر سو جنگ از این سو جاره روی میان شد و موکب ظفر قرین از اردل نصفت نمود و گوشت
 تامة الکی دان شد چون منزل دراصل قطع کرد بسلطانیه رسید عاقبت داشت
 پرتو ترجم بر حال سلطان علی حاکم ماردین انداخت که تزیین سه سال با زینت و توجیه
 بود و در این زمان خلاص او بجلوت غنم در محنت سزا فرزند کرده آیند و حکومت ماردین بر
 مسلم زمو در این مطاع ارزانی داشت و اولاً عهد کرد که تامة العزاز جاده انبیت
 و خدمتکاری اعراف بخاید و بهر جانب که ایشان حضرت شاعر توجیه نماید طرفه کرد از مقام
 در وسیع حال کیستوی از وظایف خدمت نیکو بندگی تقصیر و تماند و جای ندارد و هم از
 با ایمان تو که کرده امید بی بنار دین روان شد و فسران اعلی بنهاد سیرت که امیر
 سزا و سلطان حسین و خدا و حسینی با دیگر امراء لشکران با بلینا رتبه جسم لها
 شد و به توجیه ای قیام نموده بهلول مخدول را سندی کشندان لغت و به کار

و در کار زندان بر حسب زندان باغبار روان شد و موکب گیسوستان از
 سلطانی سیرت بر حسب زندان گشت و چون ایشان بنا و در رسیدند که در اردیبهشت
 و سوزن انداختند و قله را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار سحر کرد آیند و جمع
 باغبار از قیام انتقام کمبود رسیدند و بهلول کافر لغت گرفته با تشن پوشید و بعد از رسول
 این فتح بساطع جلال حکم لازم الاطباع صادر شد که ایشان لطیف تر تو جیانه
 مقام قطع لطیف راست از قطع و قطع کرده آتش فدا آن خاک را از آب استیجا
 و شش سوزن کجی فرو نشاند و کار بساطع گرفته مجموع آن بر و جاره تا هر روز کج
 ضبط آوردند و به فتح و غیره می مراجعت نمایند ایشان باقتال امیر سزا نمود و این
 نهادند و در آن گشته و چون رایت نصرت شعاع محضوف بیون و عنایت آفریند که با
 رسید و در آن جلگای فرود گسین سپرد و آهت و نیکین پر امن بسطی زمین بر کشیدند
 و توجیه بارگاه عظمت جلال از اوج فلک دوزخ سسماک بگذر آیند و در آن مکان سزا
 نشان حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان در اطاعت و عبادت ذوالمنن در
 و طایف صیلم و قیام و هر که نفس از این سخن بگذر آیند **کفتار روزستان**

صاحبقران امیرزاده محمد سلطانزای بن هر مود و توابع آن
 کفتار روزستان چون تا بشیر صبح عید از آن وقت سعید طالع شد و از آن وقت
 و آتش رشت و استبشار و بشیر و روزگار ساطع گشت صاحبقران و بین پروردار و حکومت
 و اناخت صدقات و آتش عتق صفح خیرات و خیرات قیام فرمود و بعد از عتق
 مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطانزاده را در جانب بشیر از کرده امیر صاحب

سین الدین و امیر جمال حمید و امیر شاکر از غوث و اختاجی و دیگر امرای
توکان و هزاره را اعزاز کرده و بلاد ساخت تا به بیضا و نسق آن مملکت تیار نمود و هرگز
در تمام بلاد حاصل را استخلف کرد و از مملکتان بر حسب مسلمانان روان شد و در
آنجا خبر فتح بیاورد رسید و صد رتبان حال چنان بود که چون دولت مجامع و ممالک
شد و خلق شهر را بی توانی چنان تکیه کردند که با وجود آنکه هر جسمی یافته سخن و در
ترس بی همی نه رگس بر جمعی از آنجا که سکنه پاک شدند بی باکان ناپاک و اینگونه
آتش آن فتنه فزونی بود و دولت ماند از زیر خندق شمشیر بستی گند و پسند
راستد که بگریزند سلطان و ظفران آگاه شده و در پلی ایشان کردند و پس از آن
طلبی که مستم آن مایعین بگردان و در حوالی میر میر گشته شد و تمام مصلحت
که با او طریقی و عین و سپرده بود و بعضی را پیشتر بگذرانیدند و بعضی را با کشتن
بموضع شدند و چون رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی که مطرغ انوار الماسات
نمایانی بود اطلاع داشت که امالی آن ولایت در دم سکینه دوران و است که در
نمود ایشان را اختیار می نمود و مرخصت از آن فرمود و بود که چون شمشیر سینه
که عارت نکند و امالی لطلبند بر حسب فتنه بود و سکام فتح امر بر در دراز با
توکل تو حین را با توکل از پیش کرد و از غلبه بجای بود و در آن شهر دستاورد
و لشکر با آنکه امشته که در شهر آید و متوجهن مردم شده و از میان مرخص
پادشاه وین در در سکین نواز سیج از بیه از اهل آن دیار را از اجتناب
و از جهت مال و دین که در آنجا تلف شده بود و باز خسته کرد و پرسشی نمود

یز و از پادشاهان بدینعلی ان چنان خراب شده بود که هیچ و کان در شهر از دست
خانها از نوبت مساکین غیر مسکن مانده بود و با آنکه زمانی چنان شد که بسیار
از اول خوشتر و با آن تر شد **پت** شهر جو عادل بود و از قیاس سال
عدل شاهان بود و از آنجا سال ۱۰ و چون خبر فتح بیاورد بسیار اعلی رسید و
میاورن مانده شد که شاهزادگان سعادت نمایند و لشکر با راز رخصت است که گویا
خود و نذر حبسند و پادشاه او بر محمد صاحبگیر با امر اسان با کت و ترجمه
قتل زود بعد آن شد و امیرزاد او بر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالی پناه گشت و عا که
سفور و هر کس روی فراغت بخانه ای خود نماید **و در حاجت صاحبقران**
بهرام قهر از پادشاه پنجار بجای نادر اراک صاحبقران کینه ستان درجا
سپهان بل روز و شبانه یازدهم شمال سینه ثمان و ستین و سعبا بر بسیار که
و طالع سعادت ندان نهفتند و در غایت میا و نوا بصورت فتنه مطوف
داشته و در غزای نزه و گلشن نرود و کس دستا و گام امیر جانش بجای
قلعه الحیر را سلطان سنج امیر حاجی سیف الدین و شکر بیان امیرزاده میراث و باز
گزار و در عقب امیرزاده محمد سلطان ترجمه صوبت رس کرد و در ساز و زبانه جنگ
فرماند او را کان دولت و ملازمان حضرت حاکمانه است بر تالی آن محارمی محبت شده
در روز و یک که خبر بسیار کان بر سینه جنگ آسمان سوار گشته و به کجوم چون نخبه
صاحبقران کینه ستان سعادت و اقبال سوار شده و سکه زرد و **مصرع**
که هم صید خوشش بود هم صید گاه و بعد از مدایع از سکه و عبد الملک قران

از آنجی آمد و بود باز فرستاد که امیرزاده رسم را طلبا از او چون سلطان با او
زاده مشا را از غایت نمود و با بنی رسید عبد الملک حبیبی همان ملازم شد که
وقت روان گشتند و مراجع حضرت صاحب قرآن لشکر حضرت مسترینه اجازت
المطراف داد و از اعزق جدا شد و بخیل تمام و سعادت بروم روان گشت
و سه منزل و چهار منزل را یکی کرد و بشتا به میراند سهندش در شتابان گشت
نکند استعدیان در او پیشی حبش شش طاق او بر او پیش کرد
نکند حلقه زد و در کوش کرد و چون موضع در این از رسول است نسیج این غیرت
چرخ برین گشت و امیرزاده رسم سعادت بساط بوس فایز شد و بموجب
اشارت علیه متوجه جانب شیراز شد تا با امیرزاده محمد سلطان پیوند و حضرت
صاحب قرآن در حین مراجعت از دولت تاجی سکر کرد و تاجی را در سر تنه پیش امیرزاده
شامخ فرستاد و بود که امیرزاده ابابکر را با جمعی از انبار اموال رسم طینی بوغاب
و پر علی سپه حاجی محمودش و میری و پنج هزار از لشکری که ماند و اندر دانه او رسانند
درین دلاچون رایت گشود که بر سلطان رسید امیرزاده ابوبکر بوکیتیا درین پیش
و تفر بساط بوس سعادت و یانیت عاقلت با دولت با دولت امیرزاده انوارش
نموده صد هزار دنیا در یکی انعام فرمود و اسب کیت طبری که پیکر که گران با سعادت
با دوزان جمع داشت با دوازده نوکرانش را بصرف انعامات اخفصا محبتیه و نیز
پیش پریش امیرزاده مولات فرستاد و خود و سعادت اقبال بر بکران
استقبال بعد بستم بر سلطنت و حلال روان داشت و هر ولایت که میر رسید

امیرزاده در آن بنی را رسم بنی بقیم رسانید و ساوری می آورد و بکوشی
لایق میکشید و چون در کنت حفظ احوال سعادت و اقبال بخراسان در آمد امیر
و بخواه از بهرات با قامت رسم استقبال استیجالی نمود و بشتی بساط بوس سعادت
بایت و بصدیم و طیفی تشارقیام نمود و ساوری مناسب کشید و بکوشی مناسب
بمعین رسانید و صاحب قرآن و او که سر بر ولایت که میر رسید بغیر مبارک احوال رعایا
بر او مشن نمود و او را مظلوم را از ظلم می ستند و ظلم متغلبانرا که ستمهای بلین
بجبت عبرت و بکران میداد و بعضی را بالنسب سیامت و از برای تحقیق معنی که گشت
از خود می زداری بر ضعیفان و از جلیل بر جبر طلی رسید امیرزاده او را بمفرض
مستین فرمود و بکشتی از آب آموید که شسته ولایت خراسان از فرقه دم میاویون
ر شکس سپه دوازده کرد و انید و حضرات عالیات سلطان بخت پیکر و سدا می ملک شام
و تومان آغاز و دیگر آغایان دشت امیرزاده شامخ و دیگر شاهزادگان بر رسم استقبال
شستند سعادت بساط بوس در یافتند و شاره کرده و شکشا کشیدند بملزای
سرخ کوشش با دم و موزین سنان و کهنین رسم هزار استرستار چشم بکر
که در آن بود باز قاتر نشان کنگ و مده او در یا خیر آمال و امانی کل بجهت دشت
شکفید و دید امیر مکنان از فرسوغ طلعت مراد روشن گشته و طایف شکر
با و رسانید و درایت نصرت شعرا از حرا از نهضت نمود و بشهر گشود آمد و در آن
که از ستمه نایب است بلند پای آنحضرت چنانچه اشاعتی بان زمت نزول فرمود
و از صدق غیث و صفای عقیدت بجز او بزرگوار شیخ شمس الدین کلار و دیگر شیخ

دو کار آن و نیز زموذجات رسم زیارت قیام نمود و در آن طرقات سبک که اصل
و صلوات نبوت و بر تقدیر نامدار میزد او و چنانکه در دیگر نسل زندان و اقا ربان
حفاظت و بقا کلام اصدادش را فرمود تا شکر کند و در آن از انجیر ایل مواسب
و عطا یا انحصار بخشید و تمامی بر کار آن و متینان کش و دیگر مالک در راه پهن
از ولایت و شهر با بر سر راهی شتافت **پیت** زمین بوسه داد و در زمین
که خالی سا و از توخت کلاه . . . و بی آن جهان را کتور کشی . که از دره و درین فرج
بهر جا که رود آری از نیک به . . . پناست خدا با و پشت خود . و باز کار آن دولت
و اعیان مملکت و اوقات سرباط با فواید فرمود و پیش و شادمانی و عشرت
و کارانی شتال شد **نظم** نوازندگان می درود و دعایم . بر آرزوستی محبت تمام
تابان پرورش را شگری . بر شیره ساقیان دلمری . در از انجیر انجیر
و خرمی به روزی کوچ کرد . در از عیش کش گشته سبقتند کزین که ساحت پادشاه
از جلوه ماه بکران زهر چسبن عنبرت حله برین و طیر و حوالین است در آرد
انجاست سرت و شادمانی کش . بودند و شهر را آید بسته در هر طرف پنهانی
انگیزه و مطربان خوش الحان شسته **پیت** جهانی شاد می پاد استند .
بهر عاری را شگری نه استند . سه شهروز بود ز کار . که پرورش روی زمین از شاد
با این سبب حسن جابلان . که هر یک به بی رنگ تیلی رود . بر شیره بر هر یکی بود
نزدانش بهر کوشه را شگری . همه مملکت گشته آراسته . در دم و دیوار بر چو است
چو در که چاه سپهر با ناز . بر یوز در آسوده دیوارها . تمامی با زار با سب

پیارانه

پیار است در دم شتور . بر راه زیر سپه بار کسید . کبکست و دینا در خنده و حیرت . کشته
بوم در آن و یار . نزر بخت آید و سیم نثار . بین و یار و فرزند شیب . بند سیم
ز آیین دریب . صاحبقران پاک اوقات و نخت بزارات اولیا و کار بر علماء و زاهدان کشته چار
و سایر ستم از امانت صدقات و عطیات نوازش داد و بوسه بر سلطنت و جهان با ستم
هر که نشاد عشرت و کارانی سبب بود و جشنهای پادشاهانه ترقیباق و در زمانهای سرد
آراسته شد و خاکهای مرصع زود و بارگاههای علیت افزا **نظم** کبکست و نوازش صوفی و کوش
ز جهت زمین گشته مانند عرش . شاد آراسته ز می نوازند گوش اگر شلش خید و بی سیر کش
جهان در جهان شیر و در شیر بود . زمین دستان شیر و در نیم نمود . ز هر منفی که پادشاه
نزد بخیت کوی زهر کنر . خورشای الوان را نواز پیش . بجای نهای زمین نهاد پیش
می از نوازش زمین قبح . سبزه را کند و عکس فرج . منفی سکین نفس کرد بسیار
سرد و می خوش نوازند . ساقیان سیمین ساق و سوجان زمین لطاق ساغر با س
الامال ز شاد بلال در کوش کرد و در چنان خوش الحان و نوازند میان شیرین
زبان نوازی تفتیان دار عسودن و صدای بر لب و قانون در کشید کردن و فضایی آید
انداخته **پیت** کتابا شد جهان صاحبقران باد . زمانه حکم کش او حکم ران باد
منظر به عدا سپاهش . نیفتاد از سردت کفکش . مرادش را سعادت آید
ز نوازش در پیش اقبال و کرباد . زمانه ای تمام از نوازشش . ز مروت بشیرتی زیروستش .
و چون خاطر خیر آنحضرت از عیش و عشرت پرداخت سایر القات بر ضبط بلاد و در سبب
عبادانداخت و سادات و علل و صلیبی مملکت را علی تفاوت و در جاتم و تان طبعاتم
نوازشش فرمود و سر از شتو عات و غایم که بتاز از عراقتن و دشت چشاق آورد

بود و بواسطه پادشاهان محظوظ و بهره مند گردانید و احوال رعایا و زیر دست از آن فقیر و فقیران
نمود و هر کسی که غلبه یافته بود عدالت و در حجت چیز فرمود و فلسفه و عقاید از آن بگردانید و در
شاه خبر کردن نهاد که کوششهای غلبه داد و بعضی ایام سابق رسانید و خسران سالها
بر رعایا بخشید و جمعی که روان متین ستمین عدالت نهاد را با طرفان مملکت فرستاد و احوال رعایا
محیط نمود و هر که سپادی زنده باشد که نماید و فرزند ساکنین مملکت را در حقیقت
راز و غلوه جاده رستانی ارزانی داشت و کافیه خلافت و قاطبه بر ایام رسانید و عدالت
و احسان و حکمت و دانش آن داد و در کتیبه استان در نهاد این دامان رفته اند
خاطر و فایز اقبال و شاهان داشت دست و عام که کبریا برداشته بر زبان افکند
با و امیر رسانید که **نظم** که یار برین شاه یکی استان که آواز است کتیبه با این دامان
بقایای زیادت از آن بخش **بهر خطه اش اولی تاز بخش** که کام دارد و آن بخش
بپوشش با احتیاجی پذیرد و حضرت صاحبقران کن رستان در ادراک کسرتند و در
سدای بسعادت و اقبال در عین و جمال **پیت** عدل میکرد و او میخند بود
خلق از در امنی و صلح خشنود **و امیر زاد و پر محمد عشق را که از فارس آنرا حسرت**
دولت بساط بوس آمد و بود اجازت اطراف ارزانی نموده و در حبس بود
باز گشته نتواند جزیره از گشت و در ضلال این احوال انحراف از آن سلطنت اقبال و در
کرات و امیر زاد و محمد سلطان را پسری متولد شد و محمد جهانبگیر موسوم گشت و بر اسم
محمد و اسم طوی و نثار و نو از مبعوث استبشار با قامت سورت و در جلال شایسته
علیه آن بشارت تو را ملک تو چون بشا هزاره شد ای که مملکت فارس بود
از تفریح باغ شمال اول فصل مبارک که حبشه خود رسید از نصف جنوبی

نکته

فکلسه بروج بجانب شمال انتقال نمود و نیز سحیح شرف و اقبال نشست و طلب سپهر داشت
از گردن مایه کردن بر بست **پیت** نشست خسرو کردن بیاد که جمل بنام نایب شوره او ابراهیم
مهندسان طبایع و سماران تواری بنایق در عرصه باغ تفریح زاده که در کلین را بعد بقدر وضع
اساس نهادند و کلین شرف را بنام شرف در زین از باد و اوراق بجز صورتی بر داشتند
شد طرفه جنبه زمین بهار سبزه **اگر** می خواهم شود و جویا بسبزه **استان** بگویی شجره آن بگویی
کل در میان سنگینه و کشته گنابز **حضرت** صاحبقران باغی که بطرف بلاد شمال بود تفریح
احداث نموده بود و باغ شمال مشهور بود و نقل نموده بود و در کمال آن کجا
گذرانند و بارگاه و خصیه و حرکات باغ احسان و در زنده باهرا از آن شدند و آن را که
ایم آیین را از اقیام اسباب باغی و کلین و سنگینه است سدای نخلد برین ساختند و در
مقاصد باغی نصد در پرست کردن باغ نور و در سن مشین تصیری زین و گلشن عرشه که
بغایت خوش بسم عذر و سلی و دختر امیر زاد و میراث و دیگری سلطان سپهر از آن
مهندسان کاروان و سماران چاپک است روشن روان که از تمام مالک فارس
داؤر با بیجان و در از اسلام بعد او دو دیگر باهرا را اسلطن جمع شده بودند طبع آنرا
بجنگ صبارت با روح مهارت کشیده و بعد از غزوه اقبال حضرت انحراف شناسان خشنود
در احتیاج وقت با دقایق قیظ و احتیاج طریقی داشتند تا بیخ جاوی لاکر سینه و زمین
و سه چهارم سابق و میل در ساعتی فرزند و طالعی خجسته بنیاد نهادند و چهار کن آنرا با امر
صفت کرد و در هر سه گری است و آن مملکتی و مسزوران کثوری عیسی نمودند و کله
از خد کردن و بسجی از آنرا از آن نمودن و در دشت عمارت آن مشغول گشته و صفت
فکلسه غلام زغایه قشاده استم در اتمام آن مدت یکا و دهم بخش مبارک گشت آن کار

تأسیس رعیت از غایت مذبذبی از ستمها تا ایران گویان کبذشت و وضع بد رعیت فرزندت
دار جندی غیرت فرای رودخانه روان گشت **پیت** فرزند قه گویان روان آن نزد ایران
نزد و چندی بعدش طلوع جبهه پیش **پیت** را شوق آموخت و جلالت زار که قهرش **پیت**
عردس چرخ مشی میکند نوازگی **پیت** ارکان را رخ بنیانش از غایت سناست و سبک کام
بیاوردند و بهر گوی از آن مستوی از سنگ مرمر که از تبریز نقل نمود بودند سطح دو کوه
را با جرد و در چنان طرفه و در خورشید سانشه که طراوتش کرد و سر برادرشنگ با سینه
و کجا رخا چسبند شد از درش چش از سنگ مرمر و سنگ کوه نور بنوعی پر خستند
که در طاعتش برش به برش و عقل فریاد از آرزوی پرورش و دیوار اندر نش
سجای گری آراسته روح القدس بن عین کمال را در آن جای خیزاند **پیت**
بر صوان بلا جرد و در یکا پیش **پیت** تحریر کرد و دم ملک است و ابقا و بعد از اتمام
در آن مقام میا یون فسه جام کردن احتشام طلوعی پایوش با نه چشبنامی حسنه دانند
کفتار و تقویین از برون صاحبان اطلاع فرج ممالک خراسان از آن
ش صاحبان سپهر اندر ابراج و کثرت اولاد و اسباط که هر یک از ایشان
بود کسار و فستق می رفیع مقدار حکم ارباب با تدول همون میدانست که بقای دولت
روز افزون و دوام اقبال و دوام میاوشش بوساطت شاهزاده از عهد شاه
و اعیان جلالت است با او خواهد بود و لاجرم رای عالم آرای صواب غای که بی شبهه
عکس بر تو نور الملمات زبانی بود چنان اقتضای بود که مملکت خراسان از آن در قلم
رابع و وسط مسعوده برین سکون واقع شده و در وسط است میان ایران و توران
و ممالک شرقی و غربی هم در زمان حیات خویش بان شاهزاده جو بخت بعضی

زاد

فرزاد و در شانی آن جشنها که در عمارت خستوارت بن شمال سیزده و اما در قمر اسان
و بیستان و رازندران تا خیزد که بهر سپهر سلطنت و سپهر مغلطات المتعنه بالملک الکر
حکیم و یار امیر زاده است بر جبهه در نامزد نمود و امرای نامدار و در آن عالمیقه در شکی
سلیماش و امیر عزاب جاکو و سیه خواجه شیخ علی بهادر و عبد الصمد حاجی سیف الدین
و حسن جان در مملکت و جهان ملک پسرش و پسر محمد نولاد و از سینه زنده ان میانشان
ترخان علی ترخان و حسن صوفی و از تو چنان تو بلات کیکلی بود بجای طغای مکن و از کوه یوغا
مکچاچی و شیخ علی و میرک انیر سم و از سر تو مان حسبی محمد را بجای که کوچ بگذارت او تین
فرمود و دیگر امرای کس پسر یار اوری سوره کردند حضرت صاحبان او را در این ممالک
از زانی داشته و در مسکام در آن کوچ **پیت** حد ایس او بر دلش سخت بود
که زنیور اسنه و کشت بود **پیت** طلبید و بکرات اندر برش **پیت** صید مهر و سید چشم اش
دوران سپهر بن آمد از پیش **پیت** چه شیرینان رزنها و بر او روان گشت شهر او با شگری
برود و غای هر یکی صفت **پیت** مس پادشاه زادگان با سپه **پیت** و نوزل زبنته با او
امیران و هر کس چنان **پیت** برستند برود و رانده **پیت** سران چون زبند و کشتند
میرانده شهر او بسزوار **پیت** طغر منان نصرش **پیت** زکرو سپاسش به شک
و چون سعادت و اقبال در کن را کبک گوید رسید در شعبان سندنه و زمین سجده
مواظق او می بل باقی شکر از آب کبذشت و با نه جز و فرود آمد و از آنجا منزل در
قطع کرد **پیت** مهر فورت و در نزل در قلم که آنجا رسید آن مشه نیکم **پیت**
قیاسه در خود سوار **پیت** غلیق رشت او می بر اشگری **پیت** زهی وقت مردم آن را
گشت می چنان باشدش **پیت** و چون بهایکی بچگونه رسید امیر آفتاب با دست

و علامه عیان و کابر هرات برسم استقبال پیش آمد تا رها نشاندند و پیشکش کردند
و در آنجا سعادت و اقبال برودان شده و در آخر شعبان بروزی مبارک طالع
فرخنده در ظاهر هرات بر خیزد از گدستان نزول فرموده آن مملکت را با نور عدل
و احسان و آثار نصرت آستان آراسته و شکستان ارم و باغ جهان گردانید
و ما مبارک رمضان و راغی با قیامت نفسا یعنی حسن صیام و قیام و عتیم سایر جماعت
مروضات ملک خلام تعالی اسما و بگذرانید و از آنجا سعادت و اقبال بشهر نرسد و باغ
را غارت نشین می یون ساخت **میت** دست جوهر و در عدالت و داد
آن یکی بت و آن در کیش و ستم گزینان از پیش بازرگان و بزرگواران
از سر مستیز و دستیا که کوته در در دستیا حکام و ولات خراسان و مازندران
و سیستان با انواع مایه پیکشها بر که عالیا بشتا شد **میت**
کار دوران زحل کشاد با بارها بخشد و دراد قلعه دوران خند انبار
قلعه با کلید سپردند و مجموع پادشاهان از اطراف برسم تنیت بگفتند
و تا ز دستاوند دوراخر همین سال اخترو ولت از برج اقبال طلوع نمود و اخترا
در شب جمعه و یکم ماه ذی الحجه سنه و تسعین و سبعمایه سواتق و وی میل سپید
آب بطالع جزا بار شده دولت زمین مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه جای
سالم و چون کس نرسد و خبر این بشارت سابع علیه حضرت صاحب جوان رسید
بیا سینه موسوم گشت **گفتار در هفت ماه یون صاحب جوان تجلی زود**
نشان کش در رسیدن امیر زاده محمد سلطان از یون رشتا فارس
در شعبان سال نذو حضرت صاحب جوان از بلخ شمال مین اقبال سوار شد بر

و با طایم ملازم شهر سبز گشت و چون کلکهای و لکش کش رسید با بارکی نزول نمود
سر پرورد عطیه بسطی عامون کشیدند و قبه بار که بقعه نخر کشید و با برافروخته شد
روز در آن سبز و لاله زار صد هزاران گل شکفته در سبز و پیدار و بخت کرد
هر گل جابر از رسته بوی هر گل رسید و رسته آبیای برودان لبان بگذا
ریزه سنگش مطلق در چشما که مران و کامیاب توفیق نموده بعشرت پرداخت
و از آنجا کوچ کرد به شهر در آمد و باقی سراسی نزول فرمود و ما مبارک رمضان را بخت
سعادت از آنجا نرفت فرمود و بطلاق سلطان ارتوج در آمد **میت**
سکا رجبان بر حسب طرز زماهی بند و فرمایش تمامه و در آسای ویرش چنگ کشید
شد که امیر زاده محمد سلطان بر حسب فرمان از آمدان با جماعتی از امرات و حسب خوبان
شده بود و صورت عالی برین سوال بود که چون شاهزاده از شیراز توجیه می نمود
با امر انگاشش کرده مجموع راهناتست کرد و خود بنفس مبارک از طریق او اطراد
و طایم نطق نمود و امیر صاحب شاه و دیگر امرا ملازم را که با بضر شانتاب بودند و با
عاجی سینه الدین بوسطه عارضه که داشت در کرمان با اعساق توفیق نمود و با
باز او رستم مر شیخ که بر افکار بود با اتفاق امیر شاه ملک براد که از زمین و فال کین
در یارودان گشت و امیر حلال حمید و از غوغا و اخنابی و پان توری که حکم حسبه بر
جهرم و لار و حبه شده و از طریق است چیه بود که لاس از کرمان رودان بشن کج
و کرمان را تا نشت که در غایت فراوان گشت کوان و دشت علی با کج سخن نکرده بشن
و با این ترتیب هر طایفه با عجز نمود و در راه مبارک که دالی و ابالی آن عبیدم
از عیان و انقیاد پیش نیامدند بغارتینده و سگش از برت تهر از پی و در آورده

در سرکش ز اسرا نه خشنه . مخالف دش ز ابراهیم آخته . امان یافت هر کس که بماند
شده عامیاز اسیر و زربیان . و چون بگذرد و هر روز گشته رسیدند منت قلعی با
در آن حوالی و نواحی متخیر کرد . خراب ساخته اول قلعی تنگ ماند از آبکش و غلام
کرد . ویران کرد و اندیدند و از آنجا بکوشک مشتاقه با آن زیر همین طریق سپردند و از آنجا
محبابش میرفتند و آنرا هم گرفته خراب کردند و بهر روز گشته آمدند قلعی بسیار گشته
و آتش زدند و قلعی سوزان و تریزیک و تازیان نیز گشته سحر کردند و در آن گشته
را آسیب تهرتک صاحبقران و هر . با بشتند منت قلعی افلاک در خطه .
هر روز و منت قلعی او را چسبید . حاجی که این سپاه در آید بگردد .
لاجرم محمد شاه ملک هر روز از این سپاه پر روزی گفت چون سسکک بگردد
خود ساخت و چون گفتند جزیره چون سسکک بر بگردد از مینیت عا که
که نزل کرد که در لاله در دریا افکنده می ایل شده زمین را حواست و سبب بگردد
بجز رستاد و پنج رسا و بر کردن کانت **پیت** . چو والی هر روز آن شد و
که از بجز آن در جگر یکشید . تبر سیدکان شاه . بجز اعتراف . جو موسی بجز آن در
اگر هر کس از کفی سنگ خاک . شود تا لب باشته آن خاک . و کوشان ز همان
انسان که بر آید بویق کرد . در عجز و خوشگرمی بگردد . بسیم و بزرگدست آغاز کرد
بر آن شد تفر که سالانج . رسا نه باشد بحث اجماع . و خسراج انجی بر سال
بلا رویا پرودت چهار سال سیج از آن کسی . او بود مال چهار سال قبول کرد
و با برای بعضی از آن نردافته و مرد در بدو آفته فرستاد و تمام تمام نمود و گشته
کرده ارسال نماید و امیر بر او . محمد سلطان از آنجا کوچ کرد . بدولت و اقبال بگشت

مدت خویش

دوازده ملک بلا سسک اگر بر او رایگ بود پیش از دست و که آن زمستان در حضرت توقف یافتند
دو زنی لغان هر کس که سزا می شده باشد او را بگردد و در برابر بشیر از آینه
و نحو و بیارگی و سعادت بیشتر از معادوت نمود و بی توقف سزای خود را در آن
دو امیر حاجی سینا الدین از راه یزد توجیه کرد . حاجی پناه گشت و شاه نبرد . تمامی چشمان
در رستمان و آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در آنشای آن روزی شاه نبرد و به
و جمال الدین نیز در گهی بر رسم خدمتگاری سپارد . در رکاب میاویون ایستاد و بود
وصول اجل مقصی که لایست اخرون ساعده و لایستقد مون از آن خبر داد و آن خون
برابر آن داشت که بی خبر کاروی بران شاه را و چون بخت زد چنانچه از آن گشته
با تمام سپاه پیش رسید و خود از رسول بطرف کرد و در بدو در آمد . در آن در یافتند
بعضی چاکران شاه را از عتبا و بده در آمدند و امر دادند بیاخته سرش از تن
کردند و سپاه را در شاه را از آنجا که کار و بعضی الاوطار مراجعت نمود و از راه
در درجه و بعد از روی توجه بگردد نمود و سازل در اصل قطع کرد . از هر سران
گذاشت و از حجب چون جو ز نموده در سلیق سلطان از توجیه بگردد بساط و بساط
استقامت و با نفا حضرت او را در گنا گرفته **پیت** بر سپید و پس مهربان نبود .
بر آن آمدن شاه و مانی نژاد . شاه نژاد از آنجا که پیشگشا گشته و طومبای بر
مرتب ساخته تا با کرد حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نمود و بهر تند تشریف داد
بعد اعلی خود از راه و از تیریز عازم پایرسه رسیدند بگردد و چون نزدیک گشته
رسیدند نژادان از چند شش امیر را در محمد سلطان بر رسم استقبال پیش از
رانت و آن با بوی طیبیس مانند را از دیدار فرزند از جمله دید . ایستاد و سسک

میزبایت و در سر قند باغ لبند عرب با دوس اریا نسته دیدار روشن بخشش از مطالعه
طلعت سعادت پر تو حضرت صاحب قرآن صورت نور علی نورش به ملا و بس
شکستهای شایسته از جا که طلا و دوز و اسبان نازی با زمین زو کسل عرض رسیده
در مجموع شایسته که از طاعتهای ما خرد و دوز پوشانید و با انواع تربیت محظوظ بود
گفتار در دست اندازن حضرت خواجه خاندان حسین زین العابدین
صبر از درج بگیری سلطان چون صاحب قرآن دین پرورد در دست اندازن ترا کما
در عقیقه کامل و میل صادق داشت مسم از برای نفس مبارک خویش هم از برای اولاد
و اسباب و امجا و درین وقت مسیح جهان کرد ایند و از سر تن پیش پرورش سبب
تا جنت حضرت صاحب قرآنی خواهر از زهد و خوی استگاری نمود و از برای این هم عیاش
الدین ترخان را با محف بسیار از تفاسیل جناس و کرامت سوال مسراه او کرد
و بنفس مبارک در ظاهر سر تنده بر خوارگان کل که در زراعت از دجله برین نمود
و در طراوت نگار خواجه حسن از دست ساری سعادت نازل فرمود و در آن محفل
فرود مس سآمد علی مکتب آغاز به راه رسید **پیت** لبب خاک را غنبره لو کرد
مخبره زمین را از راند و در **ک** بسی شکستهای لایق کشید **و** عا کت و شمشه در آن کثیر
فلک البلیه حقه پرورش کرد **ج** با ناز و در حلقه در گوش کرد **ش** نای جان با در گشتی نای
چنان کنت که در دست آن بگذاشت **ا** اش رت علیه در باب ترقیب طوی بصدور پوست
از ارکان دولت و ایمان حضرت دست از میان جان مجذبت مکتب در عیبت سپرد
کیهان نعت پر امون چون گشیده نود بس بارک **ک** کیوان بر نعت با فرج کیران را کوفه
مرصع بر از و حوا و توحج بر در دلالی فاخره **نظم** جهان رسد از در بارک

که نزه

که گشته سر خر که از این ماه **ز** بس خیر و خسر که در سیاهان **ز** زمین کرد و در آسمان زینان
و نواحی از آفتاب سپیدی و لایزه آویزهای طرب کینز نایب در ایشان اندک و کان نامکان
آن سر طراوت از این افزای با و شط ط کت در خوان شادمانی و شیشه که گمانی همای
بهر شیره در آن گزیده و جوش **ک** که جان یا نیت زان از دق دقن پرورش **ک**
زهره آن بود و از در او ایس **م** بختی که در شش زان کس **ب** بجا بر جگر که در عیبت
از شکله در شیشه عذرا سینه بود اند نسیم صبارا غالیه ساری آموخته در فرغ با و با
فایم که سیاهان سیم اندام در سا غر زرد جام طرب با جام ریخته بود نوزم عیبت
از نوزم در بر ما فرود نته **پیت** ز بوی محبت شکن مشام در سطر **ز** عکس غرضش از نای
ش طراوت کان که کجا رود سلطین ما مار در زکان عالمه از او که بر او شرف
که از اطراف در اکتاف در کما **ا** اقبال سلف آمد **ب** بود هر کس بحسب تبت و نیت
خویش در ساد بر نهان شده و چاروشان بهرام سبب و س اولان ز رفاه طوت
بر پادشاهان که سپر با زمین را در کرد با در دست و تهنار با در شت کت نسیم مرغ از
سهم تیر جان شکارشان از محاذات آن دشت با در کتیت و آفتاب جمان تابان
بالای آن صحرا بر اسان در از آن میکذشت **پیت** همه روز آفتاب در کما **ع** نشین
آبیر می کوسه در ز به مگذرد **ح** حضرت عالیات و خواتین ایت ساست که در کتیت
بهر وقت از عصر بود و دنیا قهای مرصع در سدر زرد و زبای طبع در روشت ممکن بسند
که کجا بر می براد و **و** خزان ماهر وی چوبی پیکان مشک سوی در مقام خدمت میزد
اسا ایستاده و دست او بر هم نهاد **نظم** نازک در چو آن سسد و قامت **ک**
در شتی در لبری قیامت **م** بر یکی صفتی می کجا رسد **ز** سروی سنی کللی مبارک

در چشمتان که میخورد ، با بلبلان شیر میخورد ، سوچان جان پروردگوار
 در میان سینه تا قدم کشته و نماز ، برکت هناد ، مسجعی کشت طاکان ،
 اندیش لاله زار شود و بیکستان ، خوشبوی تر ز عین در یکین تر از عین
 در شسته ز ستاره و صفاتی تر از درون ، که کجا زوری پیشانده شمع آن ،
 از چشم مردمان نمونان شدن ، اشکران خوشحالان از عشت آثار شد
 ز غم و بیخوابی نوبت و نغمه ایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجده عبدالقادر
 که در خواب در زمان و یکبار در آن است با منک بود و چنگ در آنجا شفا از این اثر
 در عالم انداخته **نظم** که از سوزن قبال صاحبقران ، جابله در جم حشمت کما بر این
 همیشه جوان با دور خیر ، که آن ملک نشد می خرس ، خوش آن شد که چون درم
 چهارم از ساق عدل ، کل لاله در تابو بوی رنگ ، زمانه است ثابت زمین را در یک
 ز خوش باد خشنه ، چون آتیا ، متجان که در حشمت از سیاه ، در ازم از می عمل فرمانست
 دنیا در کس ما خسته برت ، در بین کونادت مسه با بعینش ، عشت استقالی نوبت
 در حذر آتیب تا بعفت ما بیکسی سلطان ، را با این ششوع مظهر عقده از اولج امیر
 در سکنه را نظام در اند و بلندزان صدر حقانی خود از اولج ، اجازت انصاف یا نیست از اولج
 بخار امیر جبهه تبریز شد **اگر احوال باغ و گلش ی و احوال قهر فوج**
انزای اول پیر زمان سال سزای و ستین و سه ماه خسته معقران
 فرماند او که در غنچه ارکان کل که در زمانت و طواریت از باغ ادم و گلش ی و احوال
 ز در سوزن از فزای تر افتاد ، با بی احوال نمایند **نظم** با اودی که صبح لاری نین
 پنج از زارها و بخش نعل ، مردوم انصر ششای ترین ، طالبی که در بسر حشمت کزین

چه درستان بشکل سالی ، در ساحت مهندس سالی ، خرد کاران کار بنایی
 لشکران بصورت آرای ، از مهندسان دانش و بنایان صاحب نظر که از خا و درخت
 از هر مملکت و کشور بسته بر سلطت جمع آمد ، بودند با عتی حشمت و طالبی فرخنده
 حسابات رشعلیه در آن محل بنیاد باغی نهادند طبع هر منظمی بر او یا نصد کوشش
 در میان هر یک از ارکان اربع دور از عالی کش ، و طاقتهای آن بسقت نموس
 از شسته شده با نواع زینت ز کاشی کاری و غیر آن نگاشته کشت در هر گوشه
 از چهار درکن آن برچی کبوتر رسد با مشیان نسر طیار برافراخته و آنرا بصفت کاشی
 آردنی در غایت تحف و زیبای برداشته در صباغ را بطریق مهندس مکاره
 مزین و چشمهای سدس و شش بخش کرده ، فرمان شده که در حوالی آن اسفند
 نشاند و دشمنای اطرافش با صاف درختان سیه ، در در انواع اشجار با از چهار
 و آثار بسیار این **پیت** چنیا چ بخش کشت زمین یا نیت هر یک میوه نغمین
 پر در وصف آن چه سازگرم در بستان مگر بازگرم میوه چند از آن کنم تقداد
 تا در سیه با رخ فراز ، بهتر آن کاهلی از باغ انرم آب در حوی آبی اندازم
 پر شیشه پر شش خوش نظر ، عمتش کرده خاک بر سر ، در او از جامی کوه دست
 چه عاشقان و نکت دست ، در از انواع سبب ایدم ، توانم که جمله بشمارم
 کلای نفس کنم مشکین ، تا کنم سبب سرخ بختین ، عیدی از کوه ترنگ
 همه را شرح چون دم یکیک ، و صفه ز اول که کنم بنای ، سازم اول از عویش
 خوش کنم اول یاد سوسر ، تا دم شرح محنت در سیه ، دم بیارم زدن رشتن اول

کین سخن را در کوب سپید خاصه آرزو کرد از شیرینیت
 سینه ان سینه بدین شک نامزد و پذیر فرود کلان
 مکرتم کم شود در آن کوه شرح آکو پرسش او نش
 کرده بی دانه دست طبع نواز مرغ دلها سیر دام نواز
 ست کرد و خرد ز کف نام مشک آنگو ز شک خوشتر
 صاجی صاحبان دانش صاجی و پذیر در روح نواز
 دل عشاق ز بیک گوشت درویم با وصل یکد
 خود که دانه شمارا در پیش بندر نامک نفا عشق
 حج کرم از کرم بجای نشد کاجین سوره بود با پیش
 در بوضف نار بر درازم حقه طبع پر کبک سازم
 سقده شیبه بناتی را آکو اگر در نذوق امروز چون کم نام هر صفت اورد
 یادم آید چه گویم از بادام چشم آن سوره سیم اندام
 بس کم آینه نامدراز و چون مبنای خوبی و دلکش بی تمام شده زبان اقبال
 بی انتقالش باغ دلکش نام شد تا اسم مطابق سستی باشد در میان آن شکر
 اسانس مذاشند مثل بر سطاق زینع و قبه منبع و بر نعت منزلت و عوایشان
 و زبیه و لغوی حشمت ثابت بیان افزا خیزد و در دست گشت سبانی مکن بعبد زینت
 مبع و نشا ط آورد دلکش زانصیر در دست بزد و تال مبارک با تبال ز خند نال
 بر اطراف رکان بر نهشته سستونهای مرمر را زو خشته طغریر و در او شش عروق صبح
 در آینه بر دم زرد مستوح و مت پاوش با نوار برای تطییب خاطر خردت

تلفظ

عبادت که مراعات کن سخن سینه و طریق پسندید است آرزو با هم سخن نمود و خرفه
 نوح جسم اعلی که نوینا ز باجی استاری او رستاد بود نامزد و فرود بود بعد از تکلیف
 عمارت باغ دلکش را این باغ آیت حضرت اما بصورت تا شکست لغت فرمود و سبک است
 از آب سبجون عبود نمود و در آن مکان بقرب فریب جنایس نزول اجبال فرمود
 و در باج شلاق اتفاق افتاد و در آن موضع خانهای رستگاری ساخته و از بی قوری با
 گرفتند و حضرت صاحبزادانی در قریه ایسی زیارت شیخ احمد سیدی که از سنده اندان
 امام محمد زینت علییه و علی بابیه السلام فرمود و بتیملان نزار در تبرک شارت عالی
 ارزانی داشت و عمارتی مستبر اساس انداختند مشتمل بر طاقی وسیع رستگاری بود
 و کسبیدی مربعی که در سیدی دیکر و از و کرد و در و از و کرد با چهار صفت از
 برای برقدن در در علی کسب بزرگ شغل بان و در در عبادت کسب و در چهار صفت
 که در نیم در سینه که در نیم جهت جامعانه و دیگر حجرات و دیگر توابع و لواحق و در آن
 تاریخ و از آن کاشی کاری زمین دهنده و قیام سنگ سینه بگلف تراشیده
 نقشای مربعی در آن کارند و اقام آرزو نمود استقام سولانا عبد الله صد فرمود
 و بر حسب فرموده بعد از احوال با تمام بودت و چون اقامت رسم زیارت برین
 روزگار سعادت آثار گشت متبداش با فضیلت صدقات بسیار بجای و در آن طراز
 و سایر ارباب استحقاق و انعام تصدق فرمود و از آنجا باز گشته با بود و علی
 سعادت نمود و بشارت سید که بعد اعلی کل تمام نیرسد جمله مراد آغا بان حسب
 فرمان بجزم استقبال سوار شدند و با مجذبه روز را پیش شد و رسم استقبال
 دشوارات کرد و اسبان کشیدند و از لغتیم و طایف تکویم سبج و قیامت نامر

نگذاشتند و تمام راه در هر صورت طویلی تکلف در تداوم داشتند و در پیشینه خود هیچ اهل
سند تمام نماندند و عهد را با منی هر چه تمامتر با یک عالم نماندند و در آن
رسیدند و زمان قضا حریان بر مرتبه جبین و طویلی بزرگ مفا و یافت و قضا اسلام
و علمای نام در احضار فرموده آن کو هر صحن سلطنت و خانی در عهدت از اول حضرت
صاحبقرانی باین شرح مظهر انعام پذیرفت آغایان و شاهزادگان و امرا و نصیحا
و متبعت و استیثا را با قیامت رسم نشا برکشند و در سواج هر بار در زمین از روز کوه
په بارگشتند تا بیگانه ز اوقات و ساعات روز و شب مستغرق استیغای قیامت از
عشرت و قیامت بود زبان و دولت در مقام تنگت زنده این ترانه سپید **سپید**
جهان جان شد از آن اجتماع بار در کوه عروس دولت فسخ نکاشید بهر
طریقه عروس اول خلق عالی دانا **سید** و تنگت و پروردگار فرخ و طغفر
عواطف خرد اندام را در او آئین که با همه است ماب آید بود و در همه را بخلعتی که
فاخر و انعامهای آنست مخصوص کرد اندید نوار نشانند و در جبهه فرموده اهل
تقدیر خان که از طرف خدای بخت و هدایای فرموده او آن رسید بود و در سینه
بفرز با بوس مستعد گشته و پیشکش کشید و در زمین رسالت عارفه در اشعار
الطرافی یافتند و چون آفتاب بجز نتقال کرد در ای خورشید اشراق اینرا
محمد سلطانرا ببطور حد نمودن نشان نامزد فرموده و فرماید او که آتش در قلب
بخزند و در کثیر زراعت بسیاری عمارت است تمام بناید و پیروی یک سال
و امیر حاجی سین الدین و خدا داد حسینی و امیر حسن الدین عباس و دیگر
امرا را با چهل هزار سوار لازم رکاب اوست و ایشان با مشال امیر باریت

نموده و در آن شدند و از عتبه قولان گذشته کثیره و آن لواحق را معرک طرف ناب گشتند
و تربیت بقدمات عمارت و زراعت مشغول گشتند و چون شمس در کوه سیر بهر
اینگ مسافر شرف خویش کرد صاحبقران جبا که از شقاق نهضت نموده روی تو جبهه
بصوب سمرقند آورد و درایت نصرت شعرا محزون بچون و نماید پروردگار را آنگونه
عبور نمود و مصلی و مصلی بر سر قند آمدت و آن خط خلد آئین را از مصلی موبک طغرین
غیرت سپهر برین ساخت و بعد از چند روز از آنجا هفت فرموده و عنان غزیت بصوب
کش میطون داشت و در آن راه کوئی است که از آن با سمرقند منت فرستگ با شد
و این آن رود و خاک جار است و چون بر تو مصلی پا داشت و در یا سیمت سپهر گشت
بر آن کوه افتاد رای ملک آرای که از غایت است تمام بر وقت و نظام عالم هر جا که
عمارت بود و صنایع رود امید داشت فرساید او که در آن موضع باغی را اسکن نمودند
که آن جوی خوشگوار در آن گستان بهشت آنگاه که در کوه کوه کوهی من محنتا الامان کرد و
در سه کوه پار که در میان آن بود و قهری پرورد از آن حکم و اجبا لا تشال بنیان
انجامید و آن عمارت بر حسب فرموده است کمال یافت تخت ترا چه سو سو گشت و در این
شعار بعد از در و در از آنجا نهضت فرموده و این کوه بر راه با طایم روان شد و در
اشا و راه امیر زاد و شاه سز از شقاق است اما در راه ما خان توجه سعادت لعل
کرید استعدا یافت حضرت صاحبقران که زنده فرسودند از جبهه را **سپید**
بر در کوهت و نوازش بود بهر از فرسودن دنی فرسود و شاهزاده با تمام
نایب تمام نمود و پیشکش کشید و حضرت صاحبقران از کوه گذشته و در لعلی باغ زوال
و قبه بارگاه بقره ماه بر افراخت و چند روز در آن موضع زنده و علف زار پاس

فرج بخش و بورت قدیم خویش بدلت و اقبال از اهل از پیش گذر آید حفظ زبانی و به
حال حارس و نگهبان و میامن تا نیلای آسمانی ترین روزگار سعادت نشانی و نیک
نهادنم آنگاه **گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحبزادان بجانب**
هندوستان صاحبزادان کبکی ستان قندهار و بلکان و کابل و غنچه نهند
با توابع و لواحق تا حدود هندوستان از این مکه مقدسه هر چه جدا گانه از آنجا داشت
چنانچه سبقتی ذکر ما یقین و چون آن مملکت بیست و هفت هزار دوازده سال از آنجا
عدل و احسان بدست راجه فرمان اعلی عا که اطرافه جواب پیش او می رسید
سوی پنج و یک بار در کشت و با کشتی که آن در امر و زمینان مثل ایستادن قندهار
و امیر طلبا لدین سلیمان و در کشت و در کشت آن شاه لشکرش با
سوارالدین بهلول محمد در پیش بر لاس قاری ایاق و تور خوجسد و دیگر امرا در آن
شده بمولتان رسیدند و شهر موافق از اجماع کرده و حاکم انجاسازگ بر او بر
مرد بود چسبید از وفات سلطان خیر و زشت از امر او این دو برادر استیلا
تمام مایند و سلطان محمود غیره پرورش را با پوشای بر داشته حکومت کند و
دست فرود کند و ملو با سلطان محمود در دلی بود و سارنگ با بیرون که منصور در
و ذنوب جنگ می گذاشتند تخصیص تو روز و جسد او خوا که همیشه در آن معامله
او بود و چون این خبر بخدمت صاحبزادان رسید و در آن حال آنحضرت جهت قلیق
که آن وقت پسرستان غزیت جانب شلاق خانی تقسیم فرمود بود و عا که آن
ناشر بر حسب فرمان بدرگاه عالم جمع آمده و پیش از آن سابع علیه رسانیدند
که با آنکه در ممالک هندوستان اعلام دین محمدی صلی الله علیه و آله در بعضی

مواضع مثل دلی و غیره آن بر او داشته است و پیش کلمه توحید بر در اعم و نامی آن
و دیگر نکات شده بسوی اطراف را کف آن ممالک و ممالک بخش وجود کفار کفرین
نعمت و صلوات بت پرستان بل این نموش و اگر دولت دوران و لا چون پیش نهاد
نت عا حضرت احمد از فضیلت خود و جواد بود و سپاه ستاره کشت کردن صورت را آن
نیت تربت داشته و اجداد پیش هندوستان از خاطر مبارک هر روز دو دست سینه
را رعایت نمود **چند** در آن مثل با بر کان رای رو که دولت مراد بر سر پای زد
چو ایران و توران را شد تمام هندوستان در آنجا حکم بچشم بچشم جهان از
بچشم بچشم شد که هندوستان در درم آتش نام در آن بوم کردن کشته
نمایم کبکی استبر که در روز پودامن کوه خود چکرید هر یک در آن
که دولت محمد سزاران چو نرود شاه جهان رای جو سخنانی فرزند آورد پیش
که انانیکان سپاه کزینا نهادند از اخلاص و بزمین که حضرت فرمان صاحبزادان
بر اهل جهان خاصه بنگلجا او هند پای ما سیم زمان او بر سر از سر سیم
که که که آتش کند جای نگردد در زمان او اسکا شده سوده تر شد ز کتای
نوزادش که در بسیار **گفتار در پیش صاحبزادان جنابکشی بن هندو**
بر نیت عسکرا خوانی شرت سوزای کلام معجز نظام زبانی و صغیر نمودن
واجب التجمل آسمانی حیات قل من کبیر متعال آن اند نجیب کدین قیامون سینه
سپه صفی کاتیم قیام در عرض ایلدست استین عای رعیت ذوای بر علوش آن
میدان جبار و ذمت تدو فرات برد از ایمان معسکه غزاد با اهل مشرک و نیک
و توحیدات یعنی از لغزش کتاب و احادیث صحیح الات ب زبانت از انست کرد

این حال متوجه آن توان شد و عزم قوت عالی با صاحبزادان بود و این دو پسرند از سینه فرزند
کنار و همواره در مقام زنده ماندند و دستگیر بود و در تاریخ بیست و نهم ماه کرمه از روی حساب
نوع قریب است مطابق با پرسش اول که شاد شش مطابق اصحاب بر اوقات و به نیت غرضی
منه دستان شده هرگز نصد و نه نفرین اند و پنج تریب لطیف بر پوست مسلمانان است که
بینه تریب بود که در میان کشت با لشکری چون قمار اطراف در میان و کادو بسیار داشته
اوراق از بار و فصل بهار بدون از خمر و مشرب روی گشت و اقتدار بان و یاد آورده اند
زاده علی پسر امیرزاده میراث در اجابت منطبق سرزند با دولت **سپه**
چو آنگه سنده وستان کردت . بقیقن لمام و چون کرد . بجز سینه گشتی زمین و زمان
بجیند کشتی کران تا کران رودان شده سپاهی که کلیم پنا شاد شش است که در زمین
شرق در بلخ نزه بشیر چو که کران نمک تنگی بر بر نو خاری زمین که خاری شگفت
پراکنده بسیرغ و در کوه قاف خورشید و در دیگران سید از که در سینه جهان نام
موتک مالک یک لاله از اعداد آن جیش نصرتی . جاز به رازی در سینه کشته
سپاهی کران با کران سرور ولی اصل آن لشکر گشتی ز تو زمان زمین به تجویس کشتی
که اقبال سلطان صاحبزادان چو خشنده خود بود که کشتی و چون رایت نصرت شمار در
حفظ آن سینه که رسایه و رسول بر تیره انداخت **سپه** پهلوی بر سه آب چون رودان
دکشتی بسته فرمانبران بران بل ز چون کند که شاه . تا بید حق با تمام سپاه
جایان رودان جیش نصرتی . که نیند نزل می کران . و در از آنجا هفت مسند بود بر آن یک
مسکن رودان شده و از بلقان و عین که نشسته اند از این نیم نزل مایون گشت
گفتند در تاج حضرت صاحبزادان کیتی ستان نیز در گناه کستور و سپاه

پوشان چون رایت نصرت شمار رسایه شکرک و اقتدار با ندر ابله اخت اسپهان
و لایت روی قلم و استخفا شکرک . عالمی آ کرده از هر دو عدوان کنایه که کتور و سپاه
و او است که جماعتی مسلمانانیم در کاران هر سال سلطنتی مال از ما میستانند و باج خراج
مایستانند و اگر در ادای آن تعلل و کوتاهی نمایند میسرمان مار ابله آورد و زمان و سینه
مارا اسپه سپه نده چون این سخن بسامع علیه رسید میت پاوش با ندر حرکت آمد و اخت
را خود همیشه تجویس در سفر و جهت عالی نعت نصرت دین و مویست اسلام و غنچه
دکتر صام بود بی تو قند وی تو جسمه بیغ آن کافران سسکه ز نهاد و در لشکر خیر در
اشمار مرده نفره نکران کرد . بسعادت و اقبال سوار شد و اسپه زاده و شاه شهنشاه
و غرق در مطلق خانان و کتور بکباشت و هر زرد و کوچ کرد . بتجمل میرفت و چون کتب
پیمان از وصول نزل موبک مایون شرف کشت اسپه زاده برستم و بر بان اعلان و جفا
از آنرا باره هزار مرد از طرف است چب بجانب سپاه پوشان رودان که در کتور شش پاک
از آنجا سوار کشته همان صوب که توجه بود بر اند و چون بجاد که سید در آن محل خلعه
نراب بود و چهارستان فسه ماند و اکثر مراد تمام لشکریان اسبان را در آن موضع باز
داشتند و سپاه و جبالای که کتور بر آمدند و با وجود آنکه آفتاب در حوزا بود و هوای سوز
گرم بود بنیاتی بود که اسبان را دست پای در آن فرود میرفت و از زمین غبار میسازد
که هیچ بنیست بر بالای آن میرانند و در و کتور میسازد اسبان را بر بالای میسازد و نده باز
داشته نوقت میسازد و باز در آن کتور در آن میسازد و برین طریقیست میسازد تا با کلس
کو می بنیست بلند بر آمدند و چند اسب که بعضی امر اسپه زاده آورد و بود ندر بار که اسپه زاده
و چون کتور در اندرون در مقام داشتند و از بالای آن که چهارانه فرود آمدن بود کتور

برف داشت و مجموع امرا و لشکریان از جو افغان در بر خواران پای کوه بعضی بظنا بزرگ
آهنگ و بر روی بخت خسیه و خود را بشیب رودان میگرداند تا بعد از زمانی زمین میسید
و از جهت صاحب قرانی از چو بجزی تریبیکه و در وقت باران زده طنباهای و در آن کوه
صد و پنجاه کربان می بستند و صاحب قران مؤید غازی از صدق نیت بر آن چهره شسته
کسلی بالای کوه آنرا بمقدار ریسمان فرود میگرداند و یکدو کسین پهل و کلنگ جاس
پای نهادن و قرار ایستادن راست میگرداند و آنجا عت فرود می آید و در آن حیرت
زود میگذراند و دیگر با رحل قرار تریبیکه اندامد بین طریقه در بخت چمن در آن
کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی که از سر افغانی پای تر بر تارک گریوان
سینا و عصاب دست اخلاص گرفته مقدار یکصد فرسخ راه سواره سپهر نمود و بقصد جباب
که اجتناب از حسن اتفاق بدست از کتاب اشال این شداید در مشتات نمود و لاجرم
عکس من کان مدکان الله در جمیع مدت حیات روی تحت عالی بهر کانه خیر مشکل
که از روی پاک نترجمی سپهر شد و در این تفریح آیتش از مسترق تا مغرب هر جا رسید
مفسر و منظور آمد **بیت** هر که گوشتش از برای خداست هر که گوشتش از برای او است
در چند سده است خاصه اطفا بهما در کردن و دیگر اعضا استوار کرد و از بالای کوه فرود
گذراندند بعضی را کجا و در شستن نترسند از کوه در اوقات و تلف شد و دوسه اسب
سلامت بنشینید و حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان در کجا
نظر است با تب و روان شدند و گفتار آن دیار مردم عادی قومی سیکل اند و بیشتر مردم
ایشان از خود بزرگ بر سنه می باشند و کلا نترسند از خدا و عدالتی گفتند ایشان
علیه از با نیت حضرت کی باسی و عربی رسدی و اکشد ایشان غیر آن زبان خود نترسند

کوه را زانویی که نزدیک ایشان است کسی بجای آن نماند باشد و زبان ایشان در قوف پانسته
که ترجمان خود در آن سیس کس بر زبان ایشان در قوف نماند و قلوب در ایشانند که در آن
آن کوهی لغایت بزرگ میگذشت و از آن سوی آب کوهی عالی بود و سر بنگار کشیده و جوی
چو در آن رسیدن بفرز آن طبع برید و آن طبعین پیش از رسول سپاه ظهورنا بیک
شبان و زانگاه شده بودند و تمام خود را باز کرده اند و از آن گذشته در تنهای خود را
بالای آن کوه عالی کشید و بودند بقصد آن کس بجای آنرا رسید و دور آنجا حلقه شدند
چون شکر سفور با قدم سعی حمل بقصد ایشان رسیدند کس بجای آنرا و از آن کوه
که در ایشانند کوه خانی آن خاک را در آن تاشند و اند چون با در آنجا رسیدند
داشتار علی بنیفا در پست کوه که در آن ماز از اطراف در جواب آن کوه بر آید
مجاها در جلالت شعاری زنده بگردد و قلیل مساحت سبحان صواح الملک ساندند
و بقصد آن سنگدان نهی کالجی ره او اندر کوه روی جلالت کوه همانند مساحت
با تو مان کچک خان پیش از خود در قیل جویان افغان را بعد از این در آنرا در آنجا
ایشان شدند و در علی سلطان نوای از طرفی دیگر کفران را در آنجا جای ایشان را
فرود گرفت و شاه ملک و سوزن قالی و عبدال باک زنده و اصلاحی که گوشتش خج کمال
رسایند و از غازیان سعادتمند چهار کس از بالای کوه در آنجا و بر سر کوه خانی
غایر کشند و بیشتر جنگهای مردان کرد و کسلی خواجسته بلجی از زبان در آن تو مشون چو پیش
زندست بالای کوه بر آید و سو کجک بهار در نیز با مردم خود و او را روی و مردانگی او در شمشیر
سایه کلاه و پیش از قوم خود بالای کوه بر آید و در شمشیر از زبان در آنجا ایشان فرود
دوسوی و کمال و حسین کنگر می میر حسین تو چین و سبزه های دلا در آن نمودند و بنشین

ایزای هزاره و توشتان با تمامی لشکر صفور از اطراف حمله آوردند و لغزش مسلمانان
گوشیده آثار شجاعت و دلوری بطور بسیار میدید بسیاری از کفار در قتل بر تاخت
آباد میگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که پوسته خلب بود آن روز در کشتگان
قبضه شدند و در میان عجز و ذاری ایمان خود استند حضرت صاحبزاده آن سلطان
را پیش آن کرمان فرستاد که اگر بقیه انقیاد و ادعان باید در بان و در کعبه
توحید و نورایان بیاراید چون مال شما چشم و این ولایت بشماردند
و اگر آن بد بخوارا که بجان رسیده بود چون آن سخنان بواسطت ترجمان کرد
بشنیدند و در او بگریه آن سلطان بد کرد اسلام بنیاد شد و اطهار ستم
کرده در بان مسکن و لغزش بر کش و مذکور آمدیم و هر چه زمان تخریب شد
بجان متابعت کنیم عاقبت پادشاهان این از اقلیت پوشیدند و استقامت از
بازگردانید و چون شب و آفران روز در کشتگان تار یک ل برایش ملک شوم
آورد و بعضی از این حخته و جسته جان پرورند و قریب حدود پنج لغزش
گشته گشته شده تهران تهر دی انعام در بان بد کشتن آورد و بسیاری از
دا بعلی آورد و معدودی چند جان پرورند و قریب حدود پنج کس سیر گشته
گشته شدند و از مزین با قش و مزین پوستند و تمام لشکر اسلام در آن کوه
بر حسب از سواد و اقله شیوخ المشکین و استیذانم علی قالیه افضل و حقیقه
و اسلام از آنچه مانده بودند در واقع غرا بگذرانیدند در زمان و مسدودند آن را
سیر کردانیدند و بران فکله گوه و مسدود نول از سدهای آن بی دینان که مسدود
سجده حق و نیارود و بودند شامی بنیاد از سده و حکایت آن غنچه و مانده

در ماه مبارک رمضان سینه ثمان بد و قریب یا نسته بود با تاریخ نیم ای بر سنگ کاشته تا بنام
روزگار خطای جنبه کاهت و خطای عاید و شسته از کمال شکر و اقتدار صاحبزاده آن بود
کامکار در این چیه با مالی آن دیار بر اند که در هیچ حد از اخصار هیچ پادشاه
مسند از حق اسکندر و در تقوین بر ایجاد است نیاسته **نظم** این صاحبزاده از سینه
پنج شاه کامران حق میگردد آن نیات **کعبه روز دستارون صاحبزاده دین**
بهر روز خود را در این شخص حال امیرزاده در ستم و بر بان اهلن در حقیقت
نظم چون از امیرزاده در ستم و بر بان اهلن که بطریق سیاه پوشان زنده بود
سهری نیاید عالم آرای یکی از کتور یا ناز چرخ سیاه از خار کمان محمد از او در دست
و شیخ علی و او که حقیقت او خود رشتن محمد علی را با چهار صد کس حد ترکد سینه یک
مقدم بر سه صد که از شخص حال ایشان فرستاد و محمد از او با انجاعت بر حقیقت
روان شده در اسپهاسای تنک و در شورش بسیار که بهای بلند بر آمدند کلام
بر کمال کمال **سپت** مانده و آن که در پیشه توپیرت اجرام که هاستان در آن
لی ساند و خطای حال بود آن دلاوران صاحبزاده سینه سپه بار و در شش استوار
کرد و بر شکت با ز حسینه خود را بر روی برف بر نشیمن کرد و بعد از زمانه
زمن رسیده و چون روان شده بقلعه سپاه پوشان آمدند هر چند که
کردید کسی اندامند و او از کسی شنیدند اپایی پای غلبه یافتند که بطرف از رفت
بودند و آن در واقع بی سپاه پوشان بود که او توجه لشکر صفور را کرده بود
و از قلعه پرور آمد و به پیش ایشان باز رفتند و بودند و در تنگ گین کرد و چون
بر بان اهلن و امیرزاده در ستم از ایزای توشتان اسکندر و الله داد و سینه

۱۰

و آید و شیخ حسن سوچی و صاحبین متور و دشمن خود را در شاه و دولتش و جاسپه
بهری ملک توچی با سپاهی که همراه داشتند در آن درنگ رسیدند و بعضی
کوشش کردند و بعضی غافل شدند و آمدند و اسباب را در آنجا بسیار پوستان تا یک
دل از کین بیرون جسته بودند و لغافضه برسد ایشان را بخت بر همان اهلان
بر روی دست ایلی جنگ نگار و جبهه از آنجا بود و در کجایه درین سبب شکست
شکرانند **پیت** چو سده را در جنگ بود پیت **پیت** خود را که نام آنرا شکست
و چون گفتار شاه و کرده بود که در اسلام بود که برینا بود و بود و بر کشته از
عقبش را که بودند و برین و تین بسیاری از مسلمانان را شهید کرد و از آنجا
از اطراف توشتن شیخ حسن سوچی و دولتش و جاسپی و آید سینه بعد از کوشش و کتاف
و جنگهای هر دو از بد جبهه شهادت استعدا یافته بود و نامانند و ناما ایسه چون
العقب چون محمد آرا و آن پی بر کشته از عقب سپاه پوستان روان شد چون
با آن دره رسید که جنگ اتع شده بود با سپاه پوستان تیرم برای و چارچو
و با ایشان مجار عظیم کرده و در روی و در آنکی و او بسیار از آن گفتار خاک
را بشیر که در و مذکک سندان که در کجین و بیس لیر که در دست و دولت را مقبول
و سکوت و منتظر کرد آید و جبهه و اسلحه و اسبان لشکر اسلام که کشته بودند بسیار
و منظر و منظر بر همان اهلان سپاه که بیکه پیت و از لشکر با آن هر کسی جبهه
و مسلح و بس خود شناخت بستند و محمد آرا در میان اهلان را گفت است
درین موضع توقف سپاید نمود و او از بهالی را استعدا و بعضی بر آید و با آن اسلحه
لشکر با آن نیز از عقب آید و هر دو سینه چون سده در بر روی و بی جگر باشد

۱۵

لشکر

لشکر شکست آید و گند او حرکت سیاسی پان کرده اند و شیخ سعدی رحمة الله علیه
آن نظم آورده **پیت** بر بکار دشمن و لیران نرت **پیت** نر بان با در و شیران نرت
سپاهیکن شیره و کخی که در جنگها بوده باشد بسی **پیت** نام سک صید و از پیک
ر و در بود شیر ناما جنگ **پیت** منته از در و شیران زن **پیت** که روزها سینه با هر چون
یکی اگر دیدی تو در جنگ **پیت** کبش که عدد در مصافش نکشت **پیت** و حقیقت آنکه ما سینه
که بر همان اهلان درین قضیه که از زمان جنگ خان از قوم صاحب کسی کرد بود و در جنگ
او از یک نیش این حسد کتی از و صد در یافته بود و حضرت صاحب حقانی از کجایم
اخلاق پادشاهان را در عفو فرمود بود در فرستاد رحمت آید است و درین
او درین سو که از برای آن فرستاد که باشد جبران نموده او را آبایی حاصل شود
و در خاک عاری از فرق روزگار نیش کرد **پیت** سپید نرید بجز صفا رس
که تنها نیش از لشکری **پیت** چو بد دل پشای سپاه **پیت** شود کار لشکر سراسر ستان
سپیدار در زهر کرم **پیت** که ناموس لشکر و در و بیاد **پیت** و حضرت صاحب حقان
پر در بعد از فتح کتور و تهر و قتل گناه و سپید و اختر جلال اسلام و علی سید
راه جیبی بغیر ستاد و تحمل پر و ن رفتن از آن دره نیش نیاند در راه آما و سینه
و لشکر را از فرمانه او تا ریح می وینان ستم پشه را از رخ بر کند و چون جلال
الاسلام و علی سیتانی بر جب فرمان محل بر آمدن پیدا کردند و در بعضی محال
برف سو را ج کرد در راه آما و کرده حضرت صاحب حقان در همان عون بر در کار مطرف
و کاسکا روان شد و از عقبها که مها که شسته بجای آن نزل مسعود و جیسو را
بجای نطف آن قلعه که بهارت آن فرمانده بود با در دست و در آن محل پستان

رسیده تمام امر او را بشکر بان که از دستش میزد روزی بنزد کفار پیاده تیار نمود بود
سوار شد در آنجا نهفت نموده در غل رایت نصرت شکار بکنج و غیره و بی باغی
سما یون پوستند و چون بر بان اهلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان بود و بسکه
ظفر نیا به پوستند حضرت صاحبقران بر بان اهلن را که جنگ کرده از پیش کافران
گریخت بود و مجلس عا یون را فدا بود و در معرض خطاب و عتاب با او بسیار عیب
در سر زانش از فرمود که ظن نرا آن مجید بر بان ناطق است که اگر از مسلمانان پیش
در جنگ مصابرت نیاید بر دست کس از کافران غالب نکند او با و نه از مرد و از
پیش اندک لغوی از کفار که میخیزد است و مسلمانان را در مسلک انداخته و باین حسبه
او را کسی که ساخته از نظر مینداخت **پیت** از چشم عنایتش پیدا کرد مراد
و محمد آزاد را که با چهار صد کس جنگ همان کرده پای ثابت نموده بود و بسیار
بی دینان را تبخیر جهاد کند رایند و دین را مخلوبه کرده امید و با نمانات سپید جمع نوشته
توشن از آن ایش و جماعتی که با او آمار جلاوت و مردانگی بطلمور رسانیده بود
در راه عطایای پاوشان که نوازش فرمود **کنار در باز کردانید صاحبقران**
امیرزاده شمشیر بجای برات آنحضرت سمر در آن محل
قره العین پادشاهی امیرزاده شمشیر را اجازت داد که بخراسان معاد و غنای
دور رسد حکام و دواع او را زبان عظمت و مهربانی سبب لطیف فرمود **پیت**
که ای نور چشم پدر و پیش از آن سخنهای برانده گوشه از راه صورتی کاند از خورشید
مشرفا فل از ایزد داد که هر حال از شادمانی و نعم مران جز فرمود و شمشیر
بفتح ابروی که رد و دست پیش ز تا سید حق دان نه از سنی خویش مکن جز با ایشان

مرا و از خدا و ان دول کن پیش و چون حضرت صاحبقران گوشه سعادت آن چشم و عریض
دو دهان سلطنت را بجا هر دو اخطا و نصیح بیار است او را و دواع کرده کفار کزمت و بخت
و عنایت بی نهایت الهی سپرده در راه ساخت درایت نصرت مشا را از آنجا نهفت نمود و بساعت
و اقبال سرتوجه صوبه کابل شد و از راه اول کوه مند و کس را در ج شکر که همه مشورت عبور کرد
بجای که با بران که از آنجا تا کابل پنج مسافت است نزول فرمود و چون طیار مت طلبند برود از
آن عالی نسبت پوسته بر بد بال عدل و احسان در سوای قیصر و در مینه جهاد طیاران بود
دورین و لا از رودخانه که در آنجا جاریست مجرب نری منته مانده و در تمام امیران لشکر با آن
نمود و جوی بزرگ بطولی پنج مسافت بانه که زانی آوب حران جاری ساخت و آنرا جوی
نامی کسبه گویند و چند وید متبر بان آب منور شد و آن داری غیر ذی فرع صدای آن
بهر گشت **پیت** هر جا نسیم و دوات صاحبقران دزد و از خاک کب خیزد و از خاک گل آمد
بعد از کفایت این هم از آنجا نهفت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون کابل
رسید مرغزار و درین مسکن کفر زمین گشت **ذکر رسیدن الامیران از اطراف**
بزرگ اهلن از حقایق و امیر شمشیر نور الدین مرغزار و درین از منته نزول
مکوک نصرت آیین غیرت شنیدای خلد برین گشت و از طرفی دشت اعلی متوجه جلع و کس ابریک
رسیدند و از جانب حسبه نیز رسول خضر خواجه آمد و امر او زمینان ایشان را با حسبه
اعلی رسانیدند و بعد از اقامت زمین بوسه با نواز جهاد شادمانه رسائی که داشتند
او را و در معنوی سپاه مسلمان بود که با نماند و چاکر و تربیت با نماند آنحضرت تم اگر پیش
خنده شایه لغتی چیزه اخلاص را در خواستند پای از جهاد است بعت بیرون نهادند و در
در میان آنها سرگشته و میران کردیم اتر بان حج و دست آن صورت در آینه غسل

مشاهده کردیم و از آن مخالفت ناپسندید که باعث بران دوسه شیطان جهل و غیبه بود
پشیمان گشته انگشت طاعت بندان تا آنکه دریم اگر عاقبت حضرت صاحبزانی شایسته
احوال گشته تو شش آن حرام زلالی عذو بشود کنه با بنجه بعد ازین قدم از جا بجا
بندگی فسادتر نینم و از فرمان بندگان حضرت هیچ حال مجاور نمانیم **بیت**
جهان از گران تا گران زمان است . سر تا سر زیر فسران است . همه بندگایم خرد پست
درین عذر خند . هر کس گریست . دنیا زنی عین دروغ بودت با قان آن مخالفت کرده و از
فغانی که عینت هم درین محل سینه بر علی آمد حضرت صاحبزادان اورا گنار گرفت با عین
و اگر ام پرستش نمود و بوضو نماند عاقبت پادشاه با آن مخصوص کرد اینست و طاعت
علا در روز که در صبح و سبانه را اهورا و استر آن اظهار شتر بسیار و غیره خسر که در هر
در غذا و عقیقات سلطان باشد در باره او در زمانی داشت و او طغر کرد و در ملازم کوب
سایون گشت **ع** آنرا او بسند که بود در کجا باور . و هم درین محل امیر شیخ نورالدین
پسر سارون که درین یورش پنج ساله در حبس زمان با غرض نیست بود که اموال
انجی صلیبانی در از شتر از رسید با خزان و بسی تخمهای او جسته کرد ای و تبرکات سکرانی با
مثل جانوران شکاری از طویر پرند و خورده حسینه بود و نه و حسنه خایران لغت و
نور و جوهر و کرمهای مرتفع و خلقهای طلا در زخا حسنه و ثیاب نفایس اشته و کجا
و کرایم اسلحه و هرگز آلات و ادوات جنگ و اسبان تازی با زین زار و شتران
کو میگرد استر آن بسیار بعضی قطار و بعضی ازین اسوار و چندی رکابی با رجوت
و آلات نورد لغت و کحل بستند و چیزهای بالایی آن تعبیه کرده و سوار او با بارگاه حیره
و هرگاه . عمل زعفر لاط و دیگر عقیقات و منقحات مسند او آن محسب این طراوت

از این

و طراوت از لطف و خوبی بر شتر که دیده چنینگان از نظر او آن حیران میسازد از بسیار
باشی که اندیشه میسپان از شتر آن سرگردان میشد گنجینه حساب بر یوان
جلائات است بر سر شتر از متصل آنرا اعلی کرد . پنجه پر و خستند و بطلان را بر سینه
در روز عرض محسب و اراد تو میان با اتفاق آنرا بپایه سینه را علی عرضند و اشتدای
نور الدین را از نوزده از اول صبح که آنی سیم سیم اسبان جوهر که اگر شتر
کرده قرص زین آفتاب بر سیم شیکش بر طبق عرض نهاد و تا زمان سبانه آنرا الصلو
له که کنش عالی عشق اللیل آن شیکت سیکه را سینه دوران مجلس عالی که شکر گشت
نور میدون دشت خرد بر روز او از لطفه روزگار رخا کرد انیده بود و کزنی عین و همچنان
داشت و حسنه و دیگر چنان حاضر بود و نوزده شانه آن حیران مانده هم از لطافت
و غربت آن تبرکات که شل آن در سینه ایشان هرگز نگذشته بود و هم از لغت و علو
شان حضرت صاحبزادان که یکشنبه از بندگان او تو اندو که چنان تخمین بعضی رساند
نیمش بر جسته منیش از **نظم** خزانده است فکادون سپهر . نوزده اشع زخشان هر
کسی که از اهل جهان بر کزید . نوزدهت کردن تواند رسید . عاقبت پادشاه خرد
در بیان ایش ز باسی از آن تبرکات از زمانی داشت و نیکو بندگی میر شیخ نوزادین
در حضرت اعلی تحمل قبول یافت و از جلالت قدر و عزت بحال زبان خاستش از زین
الفعال این ترا از سینه و **بیت** که هر روز هزارا که کتر جان بود . نوزده جلا
و بعد از آن حضرت صاحبزادان همچنان او ز یک حسنه را رحمت مسند بود . بجلا
و که خلعت و اسب سوار فرزند کرد انید و طمات همه را سینه دل داشته با نوزده شتر
و جلاکات و عقیقات حسنه را نوزده با کرد انید و امیر شیخ نوزادین را نوزده بر بان

افغان دکنی را که با او می طلبیدند و خواست کردم جسم فرود آمدن باریت را بر بوشید
و صیغه جرم سر را قسم نمودند و رسم در آن دو سلطان محمود خان با شکر دست
چپ در امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده در قسم دین شاه الدین ترخان و حسن بطنی
بوغاب را لاس و شیخ و سلطان در سر کجک با در و سبده و دیگر امر را بر حسب فرمان مطلقا
خان نصیب نمودند و در آن شدند و پیش ازین ملک محمد ادرشکرت از غافل
باجبیبی رعایا در برگاه عالی پناه آمد بود و او خواسته که روسی ادغانی که مقدم قندهار گشته
بر او در مرا که از بندگان حضرت بود گشته و قتل و آریایب اخطار یکدوم و سینه از راه مارا
و اطلاق در اسباب را ابرست و ضعیف قتلش کرده گشته و در زدی و در امری مشورت
در سیح از زنده ازان حوالی نیتا که گشته و من شده از هم جان که گشته و بدست نین
آمد ام و چون بشت رت توجه بود که حضرت قرین سینه دم انجا توقف نمود حضرت
صاحبقران را از ازان حکایت بیا را غضب اشتغال بایت و وضع نف و آن بکره ارا
و جهت حوت عالی ساخته فرمود که تو خود در اینان در امن او را اطلبی ام اگر میاید و او
تو از دست نام و اگر کلفت نماید تران که رسم تا بخوان بر او را و بوقاص رسانند
و در زمان کسی با بر این قضا جسدیان پیش روسی فرستاد که با ساج علیه رسانیدند
که تو قتل ایرباب را خسته با ساخته و حال امکان حصار بر سر راه مند و ستان و او
و مناسب نیت که خراب باشد بسیار که تجلیل با بی تا تر ا رعایت فرموده آن ولایت
را بر او از آنی در هم و قتل در ایال عمارت با زاری و چون فرستاد پیش روسی
با پیشکش تجلیل با پر سید را علی شتافت و سعادت بین روسی استعدا و چه
پیشکش گشته روسی مالک را ای صوابان دانست که با او تمام اتباع هر که از دست

ارباب

کردند تا ما در نیته زلف و یکی منتقل شود از ارباب طلا و زر و دیگر شمشیر زره و سبب با زین و دیگر
امانات پادشاه ازین کرد و ایند فرمود که ما لشکر عمارت کنیم تا بر روی و قتل و اعمار است
آری تو حتم خود را کوچ کرد و نیز یک حصار آورد و عمارت مشغول شود و سی کن تا رسیدن ما
قلعه تمام شود و چون با رسم هر یک در کرد و شکل سازند و ترا ای که گشته است همه سینه
شود و روسی و کمال را با سینه فرار هر دو همراه او کرد و از پیش او ان ساخت و چون روس
بیرباب رسید بر حسب فرمان حتم خود را کوچ کرد و بیای قلمس آورد و عمارت حصار آغاز نمود
و هر روز با دوست سید و با اهل هرنه نیته تمام بجای مشغول بودند **گفت روزگار**
قلعه ارباب مرغ قطع و طریق ادغانی چون حضرت صاحبقران کنی مستان غلط
سرای ملک خانم و امیرزاده و انغ و اگر سمره بودند از فرزند او درین بسیر گشته با زور
دو در چهارشنبه غزالی الحی سینه تا نمایان جلجلی کل بی نوی توفیق بر کج و توکل در آرزوی
شده و تجلیل نام برانند و چون با عا که درون مآثر در شنبه چهارم ماه باریاب سید عمارت
قلعه آغاز کرد و بودند سراسر پرده عظمت و کاکاری با قطب دولت و مجتهدی سینه کرد
در پنج سعادت را فرار خسته و شک کرده کرده بود جل مسند و آمدند و حکم جهان مطاع با تمام
بنیاد و پیرت و آن حصار بی و دست شش بسجده جامع و دیگر ساجد و بی سکن و امان
و غیره سجد جامع با مستمام امیرشاه ملک و جلال الاسلام خود از نیت و چنان قلمس نیت
چهار روز و در ساخته بود و آن حرکت و حضرت صاحبقران تو چهار با بخنیه از فرسوده بود که
تبع روسی که عمارت مشغولند هر کس بیرون رود و کله او نه که کهل خود با کرد و او را نشان گشته
روزی در این نیت بود و چون قلعه تمام شد حضرت صاحبقران صباح خود سلام حسب
احیاء خندق و حصار بر اسی بود که از آنجا نشان می کنند سراسر شده که قلعه شکست در

و نوینان سپاه عظیم کباب هایون میرشد و از اتباع موسی که یکدیگر خدمت نموده بودند
بشت برادر از استوار بود و چون حضرت صاحبزوان بمقابل دروازه رسید از درون آن
نیزی بقصد آنحضرت میزدند چنانچه از دروازه گذشتن تیرا سپید آمد چون حمله اسکند
سپهست شامل آنحضرت بود که نزدی رسید تا بر حشم پادشاه را برافروخت و از دیگر دروازه
حصار با درون در آمد و فرمانداری را با مردم که بجا آمدند بودند محسب بر گشتند
و آن منت جاهل بی باک که بر بالای دروازه تیراندازی می نمودند از بیم جان دست از حصار
بیکدیگر کشیدند و چون کس از تیراندازی در دروازه کله کی رسیدن زبان نماند و با برآید
و ایش را بقتل آورد و در چاشت نماز در حرم زمان لازم الاتباع موسی را با درویش کن
اتباع او گرفتند بودند ملک محمد پرونده او با بس توکرایش را بقصاص بر او بچرخ تمام
سزای حق صد کرد و با بساشند آتش بعلل آن باد و پاهای از خاک پلاک انداخته و از
سه پای ایشان مناره ساختند و فرما شد تا حشم ایشان را تا خست کردند و دست از
رگهای آن بگردان با نهر بشدند و زن و فرزند آن را سوال را سبب بطلبان
بهرست سلطان ایران ریاست نهادند که سلسله از جو رسیده و ایشان را بدید و بودند در جنتها
کشیدند و مصلحتی در سلسله ازین طفلانی منقلب بقدیرین بطور پرست **بیت**
کس بر ستم سوار نشد که نیتا در دوازه دراز شد عاقبت حضرت صاحبزوان
قلعه ای ریاست بلکه محمد ازانی داشت و از میان اتفاقات آنحضرت بجای برادر حاکم
قلعه دوالی ایل و احشام آن ولایت گشت و راههای آن حدود و دوازه اوجی از اسب
متر من معدن دبی باکان امین شده و حقیقت آنکه مساجد و کعبه آنحضرت در حرم
دین بود و در باب صلاح و امینی طریق دس لکله منظم بلاد بر معسکون گزانت نشدند و

که کاکایان کرم تا انقراض عالم با داری شکر آن قیام نمایند از عهد آن پیران سینه
انچه انصافی در بجا آمد که تو مذکر شکر آن کند سپه بر آید ز دست خلق مکر
فضل بزوان رضای او **کلیف در در توجیه مراتب حضرت اثر بصورت بشوید ان لغز**
و قطع مازک طینان و عدوت چون حضرت صاحبزوان مصلح ابر باب از هند دولت خلوت و نسا
ب ساخت و امور با چار بنج استقامت جریان یافت ریاست حضرت شعرا در وجودم ذی الخیر
سند تقایم مختلفت فرمودند و زمان شد که شکر از او چون خلیف سلیمان بدست
امرا و اخراج از راه صحای بصوبه آوردن شود و حضرت صاحبزوان سپه پر است ایضا
فرموده شکر کرد و چند هزار سوار روی توجیه بقصد تو آورد و مصلح سه شنبه پیشم کم
ماند که در ریاست مشهور با چار رسید پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمان بود و دیگر امرا با
شکر از اسان بر حسب زمان مایهون توجیه نفر شدند و آن قلعه را عمارت کرد و در حاکم
آن سنی بیع نمود و چون سوای آن دیار از بخار سوک ظفر شمار شکر گشتند
و مصلح نفر شدند بسامع علیه رسانیدند که کتله رنیانی از قبایل او خانی که برین تخم آید
حصار گشته بود که کرمه کی بسته بان کتله خود و بعضی کتله پناه آسند پای از جا و اینست
پیران نهادند و کس خود نفرستاد و در پیش ازین درین حکام گشت نهادند و بچرخ
حوالی سنده ستان را تخت کرد و بود سپه مشورش برود و غایم بجای کابل می بود
آن بی باکان حبارت نمود و زود بود و بعضی از آن برود و از آب میر که گشته
در کوههای بلند و کجکلهای عظیم محقق شده و بقطع طریق اقدام نمینمودند از وصول این
اجبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت و در **نظم** حذب و جملگی صاحبزوان
نخست اندر آمد شجده دان یکی با بر که بیکدیگر **بیت** چستی آهو بنزدی شیر

سبقت برده از آسمان درشتن با **بکری** چو آتش ز می چو آب **و** با عا که از دکن
که حکام تاخت نهاد جهان کرد ایش آن دریا چو زبر آتش مثل غبار مثل رخس
ایشان سگافتی روی قهر و انتقام بصورت آن بگردان نگرید همه جام نسا بود
از سره روز ایشان رسیده فرماند تا لشکر بیاورد و بگویم و جنگها بر آید و در
و آن در کشکان عاصی ببعوت بازوی جلالت مروی بدست آید و از پای در آید
بر جنبه هر سود بر مقدم رساید و خلق بسیار از آن باد بیا بیا خاک رقیع آید
آتشبار با آتش و زرخ زینست و نذرند ایشان ز آسیر کرد با مال و اسباب
باید تا رنج برودند و خانه بار آتش زدند و در استیصال از و در مان آن روزان
بدن حال بر آوردند **پیت** هر آنکه در صامت بر سر کشد **و** زمانه سرش از حق بر کشد
کسی گویند بر خفاش قوم **سیر** روی کرد و بان قلم **و** بعضی از آن اسناد
کز و جبهه عجز و منظر اسخده بر سینه فرا جان از در ط آن قهر کنان از آن خستند
پادشاهان منصفی آن شده که در آن که تو گفتند بماند بماند آن قوم خسته آنکه همیشه تیز بزر
کرد در آن ولایت بجلی از خون و خطر آن سفندان امین آرمیده کرد و در آنجا
این حال کلا تر آن قوم اول نام روی خلاصه یعنی عاصی بر کاه عالینا نهادند
بساط بوسن مستعد و یا نسته توبه استغفار و سیکر بجات ساختند همیشه که بجز
فرات ملکانه از عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه نمودی در ریاضت که در احاطت
باید می نمود بر آن پاک خاطر صافی از در علی خدمتگاری در ماکه صحیفه ذکات آورد
عمو کشید و بخت و عاقبت خسران او را سره افزون گردانید و بیامین راسته از
کرد اب جبار سگفاری یا نسته با نفع تربیت و نوارشش مظهر صفت **پیت**

چو صبح صادق آمد و راست گفت **و** جهان در روز گرفتار چشم دار **و** چو روز راستی از عالم
خیزد از جهان تا در غم را **و** امیر سیاحت بعد از آنکه نغمه نغمه از جهان که از گوشه
آبادان کرده بود و از تیره استیحا م آن پر از خسته خیزد که چشم کلایان که مستی بیدار
و کردی با قدرت و اینست درین عالم مطاع در ابطا و عتس نیتا قلمی کرده اند و لشکر خود را
بمسک طرینا لغرضت و بدور در پیش از آنکه در است حضرت شمسایه رسول بر قلعه
تقران از و با لشکری که ملازم او بودند بر سر آن چشم تاخت کرده بود و با وجود که
ایشان مردم تومی بیکل دلاور بودند همه را مغلوب و منکوب کردند و تیغ نگر کردند
و جمعی را اسیر کرده و فرزندان و زنان ایشان را بربت آوردند و خان و مان ایشان را
غارت نهادند و در هر دو روز حدود و در مواضع کلایان منظره مسخره توجیه نمودند و هر که
استیفاء آمد و بقرن با بوس سستند کشته تصوف تربیت و در حیات پادشاهان
تایف و در غر و محرم سنده احدی دشمنانیه حضرت صاحبقران از نواحی قنبر نینان
مراجعت نمود و در حوالی قلعه نغمه سعادت اقبال زول مسرود و امیر سیاحت
بانو بی از لشکر بوقت ان پیش امیر زاده هر محمد دستار و دش علی فرامی را با بینه
سار و در قلعه نغمه کبذ است و از اینجا در صحن حفظ و تا مد ملک بان روان شده
سرخس بانو نجیم زول مامون کشت و پسر علی سله و زو امیر حسین توجین را با جمیع از
لشکر در آن محل باز داشت و در این حضور را با نوه هفت نمود و جمیع ششم ماده که
سایه اقبال بر کنار آینه انداخت و در زمان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از خنجر خان که بخیه و خود را با آب زده بکشت و جنگ خان فسرده آمد و در آیت عبور
سزود با زکشت طناب سسپاره شاهی با و تا غنایات کنی شد و دست و قیاس

حلافت پناه با وج با برافروخت حکم جهان مطلع نفاذ یافت که بر سر آب سلسله علی سبند
طاعت گزاران در زمان دست مبارک برکشند و در روز از سر پادگشتی سپهر
سپهر سینه درین آفتابان که از اطراف مالک آمده بودند یعنی بر او از سر سوگند
سید محمد بنی که از حرمین شسته یعنی مکه و مدینه شسته آنها الله تعالی بر وی در حبه پادگشتی
اعلی که تله اقبال و کبک کمال جهانیان بود نهاد و رسالت جمیع حکام و اشرافان
اطراف آورد و بود و بر عرضی رسانید که در مقام انظار و ترصد و رسیدارند که در
جهانکتی حامی آسانی سایه سعادت بزینت ممکن گسترده آن مملکت را در پست
حمایت و عنایت خویش آورد و او علی اسکندر شاه وانی کشید که بجهت عرض عیون
و اخلاص آمده بود و در این نوازشش نمود و باز کرد انید فرستاد که اسکندر شاه
شکر خود در شهر ویالید و بعسکر نظر پناه محلی شود گفتار در عسکر نمودن حضرت
صاحبزادگان از آب سبند روز سه شنبه در روز جمعه سبند
و شامه سوافتی با رسس علی که آفتاب از نقطه اعتدال خرفینی در حبه که شسته بود ارباب
مشور از آب سبند عبور نمود و در آن مابده جمیع آب برداشته بکنار چول چل
فرود آمدند و آن بیابانست از آبی آن از طول سید هوسنگان کشیده تر و عرض
آن از عرض کم فترت پیشگان افزون و در پیش آن از حوالی از آب و آب آستانه
بیخ آینه در این چول در کتب تواریخ بچول جلال شهرستان زمان سبب که چون سلطان
جلال الدین خوارزمش از خلیفه خان کرمان شده از آب بگشت و با این چول
در آمد از آن بلا خلاص یافت و چون رایت فرزند نغال سایه وصول اقبال بر آن
صدد و اخذت سعادتان در ایام که جو در سناری طالع مسعود رود بر کاه

عالم

عالم آفرینند که در یکی در بیان جان بسته سر بر خط قدم در دریا و انیتاد و از خان نهاد
و بر اسم پیشکش شمشیر ایطامال گذاری و خدمتکاری قیام نمود و پیش ازین
بچند کاه دستم طغنی بوجایا لشکری بر حیدر خان بطرف موغان فرستاده بود و عنان
عزیزت بصوب که در حبه نامشده چند روز در اینجا توقف نمود و در حسین را با این طغنی
ملازمت مقدم رسانید و تقار و غلوه چنانچه با حیدر ت و اشته بود و در خدمت ساس
پسندید و بجای آورد و لاجرم درین ولا عاقلیت پادشاهت شامل حال ایشان شد
و حکام جهان مطلع و بر باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت و خوشدل آسود خاطر
بلی گردید و وقتش در تعظیم خود باز گشته بر این بنال ارباب و خدمت شزود و دستگیر
و آسایشش را آورد **بیت** چون در کوه دزگن چشم به راه پرستد و جانکای ازین
ذکر نقشه شاه الدین مبارک **بیتی** و می گفت **موزان او بعد از دست نوبت**
شهاب الدین مبارک کلم خبره بود که بر کلاه آب حبه وقت قدم و چشم بسیار داشت
و سوال در سباب چهار پیش ازین در زمان که امیر او و پر محمد جبابگر در حدود موغان
منه بود و در شهاب الدین مبارک طوق بندگی در گردن آنگند و بعد از انقیاد و از آن
چون آمد بود و بیای بسبب شهنشاه و سزای از گشته و بصنوف تربیت نمود و شهنشاه
بایز و چند وقت بولایت خدمت و ملازمت قیام نمود چون مقام خود مبارکشت و بوغور کش
رود رود بجای جزیره و استخوانا آب سبند ر شده و سواد ای مخالفت سبب گشتی در میان
و اتفاق در کنگر و در حاذقنا و قرقمانی بنی و بناد آب که سبب حیانت و اطله
اوشه و اشرار **بیت** ای که از چرخ امینی زینهار تکبیر بر آب یکی حبه ابر سبند
از نظر بصیرت او کجوب ماند و چون حضرت صاحبزادگان از چول عسکر نمود و کاه

مسک غلغله بکشت از مخالفت آن بد بخت اکامه شده در روز هجده چهارم محرم در آنجا
که امیر شیخ نورالدین با تو مان خود و ترجه آن جزیره بشود و بخشن تر سپرد از هم شیرین
و مار از روزگار آن سرگشته تیغ در دیندار را در او امیر شیخ نورالدین رجب فرزند
بود آن شد و چون بجای آن جزیره رسید شهاب الدین مبارک خندق عین فسر در
بود و باره رابع رگشته در آن محقق شد و در حال آن محل حسن بیک را یک
بزرگ بود سپاه طغرنا بی وقت با آن آب در آمد آتش کجا بر آرزو خشنه و کجا
واقع شد که در صف آن ببارت نکند و چون رگ مستی است با آفتاب رسد
استراحت بجایگاه شام نهاد و در هندی شبیه درای معزم شهاب ملک کن برکت
شهاب الدین بود و نیز از راه طغرنا یک از اطراف آن کوشن در آورده و یکی عظیم
پوت **پت** شده از تابش مینا تیره شد **چون یکی که بکشت به از خنده لب**
سرتیغ و جرج متاع او **سنان باغ کین به بکون آبا او** بر لبش بر شیرین چون
شب تیره در اجهر مشه لا رگون **امیر شیخ نورالدین** با سپاه طغرنا در حمله
پایلی برایش آن آرد و در صدمات متعجب بود روز استا خیز در آن تیره شب
بمؤنه و لشکر شهاب الدین مانده مای در کن رود را با حفظ آب افتاد و چون مرغ و جگر
خوناب دل از دید اجرت بکشت و نه در بسیاری از آن خاک را از آب حیات از آتش
بیا و نما بر شد و چون از آب تنوع کرد که در آن کار سبیل با چنان بالا گرفت
که گشتی حیات مخالفان که از ممکن نبود یعنی خود را در آن دریای خونخوار آتش
و در کرب و غم و غم و غم که در میان روز و در آن شب خانه بکجان حال
مثل منصور و چون جوره و برادرانش در وقت جنگ میدان نام و تنگ

ریت

ریت در وی و مردانی بر او فرستاده که ششهای او را از نواده زخم تیره و شسته
و در آن حال صاحبقران در میان نوال بر سپیل استیصال رسیده و سعادت در تبال
حوالی آن بطریقه نزول نمود و شهاب الدین عزیزی که در آن وقت رعایت کرده و در کشتی
فراسم آورده بود و چون از آن ششچون با سپاه بکشت و بخت آوردن باری
و بهر از حید جان از آن در طه سپردن بروم در آن شب با اتباع خود در کشتی
روی او با رگ بر زینا و نه در جابجا و چه که از بلا و مدت زیرا آب حید روان شدند
و امیر شیخ نورالدین با لشکر حضرت امین بر حسب فرمان از عقب ایشان بر گشت
آب سپردند و جنگ میکردند و خلق بسیار از زمینهای آن کشته شدند و چون امیر شیخ نورالدین
با سپاه طغرنا قرین با گشت مراحم حید و از جماعتی را که در آن ششچون آنها جلاوت
بطلون در رسیده بودند از حیدر شده و ملحوظ غنائت و تربیت کرد پس در شیرین
فاخر و غنائت از او اخفص محبتید و چون کشتیهای شهاب الدین بکند و در آن
زادیک شد که امیر نورالدین سر محمد را برای او امیر سپاهت و با لشکر امیر از شایسته
که از شش آمد بودند راه برایشان گشته آن گشتنگار از او را بستیکر کرد و شش
انعام کند را ایند شهاب الدین زن و در زنده خود را از کشتی در آب انداخت و غنی
از آن در طه ایل بعد ششت با سل از اخت و حضرت صاحبقران همیشه ملک
بهرست و با بکجهها در آمد و مخالفان را که در آن جایها کینه بودند و مار از روزگار کرد
و از با تبال امر با و رت نمود و با اولاد در آن در پیشهای پر آب و گل در آمد و بسیار
از آن در بارز بکشت و غارت کردند و با غنیمت بسیار و برده و پشماره کشتیهای

بر آنکه سعادت نلوده بارودی مایون برستند و چون تقبیر شب با لمدین برایش
 بگذرد و آنجا که فرشته در آن صوم در آنجا بود در آیات طفر قرین با آیات مستح
 سنین کشاشته و با وج سپهر برین برافراشته از آنجا نهفت نمود و پنج سشش روز
 بکنا بر آب روان شد و در یکشنبه هجرت چهارم ماه مذکور بلب آب چنا و جدا بر
 قلعه افتاد و در مقابل آن قلعه آب چنا و آب جود جمع میشود و از تمام امواج آن
 مجمع البحرین مشا برده می افتد و در آیه آیات قدرش الهی در نظر بصیرت سے آید
 عالی سبتن جبرمه در یافت و سپید طفر پنا بر حسب نامان قضا طیران حشر که بر
 آن آب برین کوریا میت تر از بی پایان و بحری منقذ پکران بر سبتن جبر شوال
 شد و در چهارشنبه بیست و نهم ماه با تمام پست نوالی تجیب غریب غیرت نما
 دم تیرای و غیره از ای عقل مشکل کشی چه از پادشاهان گذشته سبتن
 نوال بران آن نبتول نیت در شیرین جان که بران عبور نمود و است نوالی سبتن
 هر کار و شوار که مطر نظر صاحبان کا ککار گشت با سالی دست داد و در هر خطی
 که صیرتیه صاحبان جبا که بران انقضا فرموده کار و خار عقیده بر بی تاخیر
 آگاه و در دست روی نمود . بنزد کار چنین پیش کردست **ادکفت**
در وصول آیت سعادت پای تعلیق سبتن حضرت صاحبان
 باغ کرگتی سستان از آن آب عبور نمود در آن طرف آب سبتن بارگاه خلافت
 پنا با نوج مهر و ماه بر آمد و در و در کمال از بهر اخلاق و باقی اشکر رستار گذار گشته
 از آنجا سعادت آقبال روان شد و بجای آب سبتن مقابل آب نزل فرستاد

بنی

در آنجایی ماموتان سی و پنج کردت فی الحال ملک آن برای آن از شهر باجهو رسادت
 و عطا و بکا مایون مشتاشته و بدولت باط بوس سستند گشته هر یک نذره
 قدر و منزلت خویش برایش باورش باورش باورش باورش باورش باورش باورش باورش
 اعلی از آن آب عبور نمود و در روز آینه پست نام در آن طرف توقف افتاد
 تا شکر باین بسکات بگذر گشته و در خواص سستند احدی دشمنایه سحر است که
 در حوالی قلعه تقی است مضر بنیام در مرکز آیات و اعلام گشت و نوا آب کایا سبتا
 لک کلال برسم انانی در شهر تقی انداختند و سادت عظام که غشور جلالت ایشان
 قضا نقل لایسکلم علیا جوا لا الودیه فی القربی تو قتی نبع یا سستند و عظامی کرام که
 شته فات کاخ قدرشان بر تو تیر آنا بخشی الله من عباده العلماء تا فست از آن
 مطالبه و خطاب مسلم و معاف بودند و بگلختنای کرانایه سستند از نزل سبتن
 با قدم انتقاد چشم فرق سپهر و زده خام فرسودند چه استقام و قضا
 حضرت صاحبان در باره این دو طایفه عالیشان که از آل عباد در میانند
 پیش از آن بود که بخلین سحر برود و تیر اوی و صف آن توان نمود و سبتن که
 با ستم انانی با باقی تقی حواله رست بود و بعضی حاصل شده بعضی در حینه تقی
 بناه دوران و تمامی عا که در آن کما که بکثرت از شتار چون و بقوت از چه
 در تصور آید افزون بود و رسیدند و بخواه احتیاج داشتند برین عالم مطاع
 صادر شد که هر جا که غلبه یابند بر روز شب سنگی که در مانج کیست از غلبه یابند
 سود بهم بر آمد و چشم ز ما در آسیای سبتی آینه چون دیوار در رسیدند

مانند کربان بطلب غلبه چون سوره جوشیده در دست پندارند و بر سینه خود اذرا
و خلکو آتش آید و با قضیه بان انجامید که طوفان بلا با گرفت آتش در خانه
شوند و هر چه با نیت مبارک بر آید مردم را آسیر برده و نیز از دست عیسا
کسی از آن عیبت امان نیافت و او را از الله بگویم سوره فلق را در دست با سعید علی
حضرت صاحب جوانی رسانید که معنی از سوره امانی پس ازین نسبت با ابر
را او بر محمد از در بندگی در آید و در مقام اطاعت و اقیما و نودند و بعد از آن جا
مسو ابان نظاره آهسته راه هملکه انجام یافت و عیسا پیش گرفت زمان عفتا
چرا این لغو یافت که ابریشا ملک شیخ محمد ابریکو تورا با تاملانی خود در آن جای
تاخت کشند و آن قوم را که پای جبارت را جا داشت ابریکو تورا در آن بنا نهاد
و که عباد بسته راه بر اندیشی بر جبهه کش ده که شمالی و هند که عبرت دیگران باشد
ایشان بر حسب فرمان روی کین بجای آن دوران آوردند و بان بچکنها کونیا
آن دوران که بود در آید و در هر دو سلسله در اربعین مرغ سان زحل نشان
سزانشان فستند نشان بی جان ساختند و تهای ایشان را طوطی و در آن دوران
که در سینه مذر زمان و در زمان ایشان را ابریکو تورا با غنایم بسیار و اقلی بسیار
بر کار عالمیاست شستند و در سینه ششم صفر را ایت حضرت اثر نفع و طفر
از قبلی نیست فرمود و در دیگر بحوالی حال که کن را آب بیاید و اوقات متعاقباً موضع
شاه نو از فرود آمدند **کفر و در دو جدایت جهان ملک می بقصد حضرت**
کوگویی درین مرتبه بسع مبارک رسانید که حضرت ابریکو تورا شیخ کوگویی با در هزار

در موضع حال ابر احصار کرده آن آبریت فطیمه تحریر صافی طبعان نیک عین دنیا
عرضه تحت بغایت پندار حضرت صاحب جوان در زمان سعادت در حال سعادت
و از عرفی که داشته با عا که گردون کارکنان آن کول فرود آمد و لشکر اقبل و ضلع
رتب کرده دست راست از فرشتگان ابریکو تورا شیخ نوالدین و امیر الله داد اراسته
شد دست چپ از شوکت ابریکو تورا ملک و امیر شیخ محمد ابریکو تورا زینت یافت
در پیش قول سلطان علی تراچی با پادگان حسنه اسانی حکایت آما که کشند
و حضرت بی نصرت که **ع** بر عکس بنده نام از کجی کاورده با بهر از عفتا از سینه
کنند کول آمد چون سوره که بحال بی زور رود از کاخ و تا خود در باز و در صفا
لشکر صفو را از غایت حمل در غم در صحنی علی سلطان با سپادگان مسترحن
آن سر کشان کشته بیک شمول شد دوران ممل پر آب لای آتش کجا
برافروخته آثار جلالت و ظهور رسانید چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند
و امیر شیخ نوالدین و الله داد از عفتایشان باب ولای و راه مذ و بستن
آبریکو تورا مخالفان خاک در پایا و خیار و او و در با شش و در رخ فرستادند و سه پاس
ایش را پرچم سنان خونشان ساخته بعد که طفر بیاید فرستادند و آن حضرت
نام بکت فرجام معلوم شد که از راه کر زیا و دیه ارا سید کردان شد با یاد دیگر
کشکان به با ویریس القرار انتقال کرد **پیت** هر کس که سر ز خدمت صاحب جوان با
ناچر شد چنانکه کسلی نداشت نیافت و عا که گردون کارکنان در سکن
آن روز جزا از آتش فرود احوال ایشان را عاریتیه کله در فرود آن را فرود
ورود از سینه دم با مذ که لشکر صفو از آن کول و حال و وصل ولای که راستی بود

و طریقی و شواریت و هم از آن اتفاق رخیزان رفتی از رفتی بر عقل از آن برسان
کران دادی از او ای شکران عید و نوبه و ذم و نواصیح شاه لو از مسکون طفر سب
و این شاه نو از وی عظیم است الهی آن علیه بنا رفته بسیار در اینجا بود و خجسته
محبوب لشکران بر چند خوسته از آن بر داشته و چند انبار باقی مانده و از آن
نواصیح بعضی امر بر حسب فرموده در روان شده و از آنکس پناه چهره نمود از عقب
و تبار حضرت انچه حسبه بود و در دیگر زنها و باخت کردند و این زاده را بنام
بنای رسیده و عنایت بسیار آوردند و حضرت صاحبقران در روز دین رحله اقامت
فرمود و حکم تقاضا نمود در یافت که انباری چند غله که مانده بود و جهت آسنان
کنار آتش زود بر خفته و در ذریعته بسیار و هم با رایت طفرین از شاه نو
گزارت اخراج از روان گشت در لب آب پناه بقا بگرفتند و چون که خشم بر رخیزان
در اینجا جمع آمد بود و اتفاق نزول افق و در فرمان اعلی بنا دوست گشت
از آنکس بگذرند و در از در معتمدی سری مکنظام و ز نوکران امیر را و در کردن
غلام از طرف هوا بیسکه میا و نرسیده و خبر سلامت و ایت بی حال آن منظر
از او و حال رساید پیت ما به سردر شاه جهانگیر شد طلبند
از شاه سلامت فرزند از جنده و در فضل و طول کردت وی و خسته
در شکر خاتی و بشکر از خاتی گفتار در رسیدن شاهزاده علیجان بر شخص
جهانگیر از موتان پیش ازین در او کسب پرورش هندوستان را
بلا زنده شد که امیر را او به پر محمد شهر موتان را محاصره کرد و چون ایام می صره
ششماه تمام می شد اندر دین از بی توفی تنگ آمدند چنانکه اکل مراد رسیدند

سده رفتی می باشد و سانگ که دالی آن خط بود از سر ضرورت و منظر پای عجز و انکس
آمد و موتان سخن گشت و کس نرسد و ندانم این صورت عرض داشت پاید سر بر خط
کردند و بعد از آن لشکر کالی عظیم دست داد و تمام کسان شاهزاده را را برقیف
شدند و از ظاهر شهر با ندرن نقل کردند و در آن هندو آن حوالی که پیشتر ایشان
پیشتر از در اعلی او خان در آمده بودند و در آن بود و در آن حوالی که پیشتر ایشان
روسی اخلاص از جاده متابعت ستان شده و با طهارت بی سر نهاده اند و بیست
فاسد بنظر او در اندو در بعضی مواضع دارد و عکارا جعل آوردند و در چنان حال
که امیر را او به محمد با تمام لشکران پناه بودند و محالان به انبارش بر عرصیان
و طفرین بر آورده و شهنشاه در می آمدند و او بنایت شکر و دیگر بود تا که آفتاب
راست فوج آیت حضرت صاحبقران از افق آن نواهی بر آمد و از آنش بر نوکران خبر
می لغان بدو جهت سینه رای را کار از دست و دست از کار رسیده و پای شایست
دوست از جای زنده مضطرب و سر اسید گشتند و از میان آن اتفاق که محض
و پیچیدار است و ملهم دولت بودت هزاره با تبار از مضیق دست و حیرت نجات
بازنده از سر اسقطا ر متوجه مع کظرف زمین گشته و در آن که نه چهار دم معطر بر
آب پناه بود که حضرت پناه پر شده و شاهزاده سعادت پای بوس حضرت
صاحبقرانی مستعد و سدا فرزند گشت و آنحضرت او را یکی که گفته با نواع مرحمت
پادشاه از انحصار بخشیده و خید بور لاری و برادرش با بزرگ محمد و در پیش طایفه
که در پرورش خود از امیر جهانیش که خجسته بعد از بی شست هندوستان افتاده
بودند بعد از آنکه امیر را او به محمد موتان سخن فرمود و از طرف هند پیش شاهزاده

دشمنان را با ایشان از امر او آفریده درین محل تفریب با او بس رسایند و عفو حسود
ایشان در نحو است نمود مراحم خسرو از خون ایشان بخشید و چو بیا ساق از او
را کردند و روز شنبه با نزدیم را بیت کفر پناه از آب پناه عبور نمود و بوضع جهان
سایه اقبال انداخت و از انجا تا بموت آن چهل کرده است و درین دو سه روز بعضی
شکر بیان بکشید در آمده و بعضی تنگ آساخته و را بر آب گداخته از آن دربار روان
نگذاشتند و از فرودت قاهره به چکس از آن می رسیده **بیت**
چو بنیایش پاک یزدان بود . دم آتش آب یکسان بود . بی چرخ چاره کار است
در آیت در آتش نگذارد است . مدت چهار شب از روز در قریه جهان توقف است و
در روز شنبه بمحمد نام امیر از او به سر محمد و مان موضع طوی و او به شکستها کشیده است
محققی که ای از تا جفا که بازی از ترین و اسبان تازی با ترین و بی زمین و تو تو آن
که انبیا از مغایر است در زحمت و انواع ادانی طرف از لکنها و مشتهرها و آفتابها
مجموع از روز زرقه ساخته چنانچه اهل دیوان و در باب علم و در زحمت آن مشغول
بودند و بعضی آن قلمی بگردید و دست صاحبان در بیا تو اهل دور و زحمت تمام است
آن مغایر است که کات را بر امر است که در حجب قدر و قدرت هر کس از او می بخش
بیدریغ محظوظ و بهره مند که در آید **بیت** خود دستش کند که شود و در مجمع
زبان را کند بود حرف زما از یکدیگر . ناله هرگز نشود که در زخوره شید جدا
گرم از خاطر حسود نشود آن را دور . کاه احسان چو سحاب بگوش سپارد
بر مطلق جهان فاجده را با بنام . چون بجزمت آنحضرت از نسیم امیر از موت است
و کرمت بروج در آمده بود و لشکران امیر از او به سر محمد را اسبان در پیشه کال تفت شد

دورین سفر شفت بسیار کشیده پشته کا سوار و بعضی پیاده بمعکرمایون رسیده
بودند و از آن روی هزار اسب ایشان بخشیده سوار کردند **بیت**
سختش مسلم در عدم می بخشید . زری که نقش و چو دشمن نکست که گان . نمان
هر مرد که از چمن امانی و آمال و دلخواها ن سب بر نیز و بعضی بر دست که سب بر حجاب
کردن اقتدار سر سبب و شاد بگشته صد و قد و النخل با سقات اما طلع نصیذ از قاف
للعباد بطلند و می پوست داشت هر نا خوب زشت که شوره زازها گرفته از صحرای
جان سوارش شرم زده و ناخوشند است فاکمچ همیشه تازده از رایج میگرفت زبان
ایم در سنگام انعام و انتقام برسم شا خطا بس که که **بیت** کف کهیم تو بجزیت از آن
که جزب حل نسیم نیت پایش . شماع نفع تو سقیقت در دیار عسود
که جز اجل نبوی نظر بای بارانش . و بعد از آن را است حضرتش از موضع جهان
نهفت نمود و سینه اقبال بقوس سهول انداخت و در روز آدین سینه چیت که یک ماه از
سهول اقبال نموده و هر که صدان مسک طفر کشیدان کشد و دیگر در ای تو تفت است و
در روز دیگر از اصدان روان شده و هر که جواب از کرایات است بت و جلال اعدا
و سبب سبب سابق ایل و شقا و امیر از او به سر محمد شده بود و بدوش نهاده و سبب کمال
را با و در راه هلاک هر دو از غلغله ایشان فرستاد و در چون پیش کمال واقع شد
بر وفق سنت تبار آبی نمیزند انداخت من الطیبیا بخلص از امر ای و سوانق از
نا نایب است از با بدطاهر ضعیفی بحال لشکران امیر از او واقع شد ایشان از
قلت در آیت و سبب شقاوت با غلامان سلطان فیروزش متشن شده
ساز را با نهاده و قبیح بی باکی بگذرانیدند و از شتر شترت نفس خفت حرمین

امن و امان ديار خود بسوزانيدند مرد مسکوت پيشان راى دست خوشتر
 زنده بر پاي و چون طنظره توجه رايت مطرت مشاعر مصوبان ديار تشارت رانفت
 آن بد از حستان ارم جان خان دهان در در کرده و جصاص بطينه رانفت درين دست که
 حضرت صاحب حوران سعادت اقبال مجبورال رسيد ايريشه ملکه دولت مقرر
 تو اچي را در اعرق کذاشته فرمايد که اعرق لشکر ما از راه و پيا ليو رسيه ندي چنانکه
 بنزد یکی مملی در موضع سامان مکتبی بود و اعرق دست در اراغی با دهنه
 سوار اباغار نموده و اباور و شبکیر فرموده عنان توجه بصوب آجودان تافت و در
 دو شبته بخت و چپارم ماه علی الصباح خورشيد رايت طنظره تو بپوز و بخت از
 افق تقابلان بر آمد و شبتر شيخ ستم طلت مشاعر شيخ سعده خوست آثار از
 غیر ايشينخ لارا ليدین پشته ابالی اين شهر را ز راه صواب و جاده صلاح کرد اينده
 بر جلا وطن داشته بودند و ايشان را خود کرده همراه خود ساخت و دردی که از بصيرت
 بطينه که از عقبات بلاد بگذشت نمانده و بعضی مصعب شيخ مسرطنم هم ارا ملکک
 مملی رفتند بودند جماعت سعادت و علما که تو بيز اراوت تيد کم از روزن چنان
 در حجت با حل حال ايشان تافت بود و مکارم اخلاق حضرت صاحب حوران
 سینه بخت شناخته پای ثبات در امان تو کل کشيده بودند و در جاسک
 خود آسوده آرسيد بودند و در ان صبحا حورون بپوز و بخت مصنون
 صبحی مبارکت بر جمال شاه بکوش سعادت شينده بدر که عالم چنان شامفتند
 و دريد که اميد ما از غبار موکب طنظره رين روشن ساخت بپوز ايشان بکوران و حجت
 ملی بايان انحصار صانفتند عواطف با دشت با در مولانا حلاليدین عمر و سپهر

خواهم محمد و شایب محمد را در در مکی دعوت آن شهر تيسر فرموده تا ابالی مسکن آن خطه را بخت
 در اوت نمود مکه از در که از عوبره که کدک شين طبقات لشکر بان زحمت بايشان رسيدند
 حال جمال صدق انطن عبدي ملين بی ماش را در نظر اعتبار اهل استعمار حلبه بسينام
 چارشان که از حسن اعتقاد و نيکو نماوی کان خيره برده بودند بجای خود قرار گرفته سکنت
 ممانند و از صدقات وصول در در چنان لشکرى پشمارا صلحه کرد و بسيجی بر دامن احوال ايشان
 نشست و جماعتی که از سوزن چو انديشی تسوار احتیاج کرده همراه شينخان صالح فصل بستند
 مجموع بخت و اسير و تاراج کوفت گشته در ضمن **نظم** از اکان الغزالبابيل قوم
 سيميد هم الی ابا لوبور و صفه حال ايشان شد مگر از اذغ مستماند زلزلش اونی
 و حقیقت کند شينخان ظاهرى که از حقیقت برانند از بند و بشيد در رق صورت بد صلاح بر استه
 غول بیابانی که با نوا مشورت در واقع ايشانند مقدم سپهر و سلوک ز تمام جو اسنه
 نگذشته اند در ز روی ظاهر حال ايشان نماند و در با و با دستدادن طالبان از راه اهرت
 می اندازند و در تيه صلوات سرگشته ميسازند **بیت** پوشيده مرتقى ازین خانی چند
 محبه ز طلمات الفلای چند نازنده صدق صفاک می چند بنام گشته اند لکن نامی چند
کفایت از فتح شهر بند و قلعه طره استیصال ابالی ابانجی قلعه بطينه حصنی بنات حصين
 از قلعه مشهور کشور مسند و از راه و در اقا و بجان دست است و اطراف و چو ابان
 چول است ابالی ابانجی را اکل نکوليت بزرگ بر در شهر که از پشته کال پشته و در هر کراشک کچان
 ابانجی ز سيميد و در بين واسطه از ابالی ديا ليو رود آجودان و در کبر مواضع خلق بسیار از بیم
 صدراعکار کردن کاشر چنان بان حصار آورده بودند و گشته تی غلیم ابانجی جمع شده چنانچه
 در شهر تکمیل نمانده بسی چهار پای و عسله ابانجی شون بصون رفعت و اجناس ملحق

حصار باز داشته بودند حضرت صاحبقران کجی استان صباغ سینه برت بخت
با چون در آمد از صدق نیت و صفای طوبی در بسته نمود مرقد شیخ فرید شکر گنج
نیت نمود بدست نیاز از حضرت این رحمت الهی و خایزه نجات ناست سالی اندوخت و از
انجا بیرون آمد بقصد تخریب طغیان روان شده از رود و نه که شده و از خالص کوی سینه
آمد و از انجا تا با جوبون و ده که دست و تا بطینر بنجا کرده و مسکه که یک فرسخ غربت
از حضرت ماز که بقلعه خالص کوی سینه نماز پیشین گزارده سعادت سوار شد
و بعینه روز تمام شب که از راه سینه رسیده تا آن چل کشیده را بعزم ملکی بیک
منزل قطع فرمود چون روز قرار آن که پیش نته بودند قرار و سخن را بگفتند شرح
در ویلش الهی و کس افزوده و آمد و همان روز که چهار شب زینت ششم بود چاشنی
سوک کجی کشی بها یکبار بنام طغیان رسید و کور که زود کوفته فرودش سواران و غلبه
تخلیل و یکبار از هرنج اثر یکدشت در هر چه در برن بود مقام عرصه نیت و غارت گشت و آن
آن شهر قلعه را که در راه او و ولین سیکون و راه نیت مند بها در کوه سپاسی که آن
فرادان داشت و زانم آن نواحی بمقتضی اختیارات قرار یافته بود و در آن حدود از آن
وز و نه باج میستد و تجار و کاروانی از آسیب تعرض او این بودند و چون از کوه
و چون در رسیدار بخصات حصار بیست و هجده بسیار سینه و کشته سر بر تپه است
و مطاوعت و گردن بطوق بندگی و اطاعت و رسیا در دوش کوفته می آید از دست
بر است ایسر سلیمان و و ایسر شیخ و االبرین و الله و او از دست چپ امیر و اول
سلطان و شیخ محمد اکو نموده و دیگر امرای توقف روی جلالت بتخریب شهر نهادند و بیک
اول و صد و نخت شهر بند را بگرفتند و کورسته انبوه از سندیان بیست آمد و باک

تبع



تبع شده حیات مسی از آن خاک بران با پنا فرزندت و نیت مسلمان بدست است
سپاه گنورستان فتاده هم در دم امرای تو مان و تو شونات که در بر اطلق و آمدند
و با یک محاصر چه استبداد است شامت بیک برکش و نه در او و ولین ابهاوران سینه
قلعه ایستاده بود و متعجب و متعجب را که او کشته از امرای امیر زاده است هیچ ایسر است
و سینه خواجه جهان ملک حمله بر دند و سینه خواجه شمشیر سینه و جهان ملک چند با جگر
کوششهای مردان نموده و دلاوران عاگر کردن تا از اطراف جویان بصد است
آوردی کوس بر خود که نامی فرودش کوه که در کوس بچوش در آمد و صد مات مردان
سقا که در اندیشه و چون از و یک شد که قلعه را بگلبه و تهر کشت سینه سلیمان عب
خانه قسار و لیکن راه و ولین افتاد و از سینه خواجه انظار آغاز شفاعت و فرودش که
نهاد و سیدی به حضرت صاحبقران فرستاد و در خواست که او که از او در آن بختند
تا در و یک کبرنگی بسته بر کاه عالین آید مرا اسم پادشاه با خط جانب فرستاد و کور
منتجان و در مان رسالت بود فرموده بتمس او را سینه دل داشت و لشکر نظار او از
خبرک منع نموده از در حصار بارگشت و از شهر بیرون فرسوده و سینه خط و تاید و در کاه
منه و او چون روز دیگر راه و ولین بعهد خود و غانم و بسیر و نیا ندر مان است
که بر شتر از قضا در رضا بصد و پرست که بر کس از امرار مقابل خود نوبت فرود در
رسانند بر حسب فرموده بچرف نیت شمول گشته و هر چند از بالای حصار آتش سنگ
و ما و کدند یک برش که گران بسیار میزند آشتی بر سر آن دلاوران کلان میگرد
را و از ولین و کلان آن تاب عشش چون آن حال شد و نه بود آتش و نیت در پست و
ایشان افتاد و در حیرت بسر بر آمد و غلبه شرف و هماس اسانس غلبه ایشان را رسم

فروریخت مضطرب و مضطرب بر سر بر جفا آمدند و تفضیح و ذاری را در سبیل بخت و سبک سار
ساختند و در بان مسکت و چاکری غرض داشتند که خود شناخته شود از سر صدق و راستی
قدم در جوار خند سگاری و طاعت گزار می بینیم در از مرمت پادشاهان امید داریم که
صحنه کما و خطای نیکوکاران را مستحق نشیند بجان امان بخشد صاحب قرآن دادگستر
حکیم العزیز کوه الطیر حاجت ایشان را بحسن قبول ملتی فرمود و در او ذلیلین در آن حسنه عمارت
پس خود در انبیا خود هم کرده با جانوران در سبیل تاری بر کار خلافت پناه فرستاد
و عاقبت پادشاهان بشهرین خاص و جاه و دولت که کشیدند از کارزار ایشان بیرون
باز از دست او پست استظهار توی کشند دست امید به این امر او پست در دست پست
با جانشینان را در ذلیلان از حصار پروردگار بدین آرزوی با او در دستان سلطنت
آشیا که بعد از کما سوار از روی زمین و در سبب های سلاطین همیشه تکلیف بود بر سر
نیاز مانده بسعادت بساط همس سلطنت و ایالت و جانوران خوب و دست نوزاد بسبب پادشاه
بر سر شکست برض رسائید عاقبت پادشاهان بل حال او شده و جفا های طلا و در
و کمر زدن و تاج بلند پادشاهان از آن گشت و چون همگی کشته از هوا نفع آن مالک تخمین ایست
و بیایور و آجودان از جناب شکوه و ایت کشور کشی که خیمه در آن تعلق جمع شده بود
و امیر سلیمان و و امیر القدر و در حرب فرمان بعضی در دراز فقه مشغول شده و بشنید
پست هم مردم اظهار کرده که گواشته بود در بلش کر که طغیانها حاضر کرده اند و طایفه
بلایور استمدان سپهر اند و ترمیم سبیل سبزی پروردگار آورند دست ملک ز سر را
بمراود بهاداران بخشیدند چون ابالی و بیایور سوار کما بی را با هزار کس از سپاه امیر
را در سپهر بعد گشته بودند با بعضی مراد ایشان را بتین خون آتش م انعام مکه را آیدند

در آن دفسر زان ایشان را برده کردند و مردم آجودان را که از تنگی دیده دست روی از او است
ظفر بکوت پادشاه بودند و کرمی بعضی را با ساق رسائیدند و چندی را اسپر گزشتند
ایشان را تاریخ گزشتند آری عطیه طالع حضرت صاحب قرآنی عطا گفتم فضل بر پادشاه
و تابد صدانی مشتبه آن بود که مرا گنبد که که کسیر سوی پای از جادو است بخت کلمه پسر
گفت فراتر نهادند از دست تهر سپاه ظفر پادشاه از پای در یکدوسه با دو صد و ده
که نه از سر صدق دست خلاص به این دولت بی انتقالش زنده سرا سید در روز روستا
مرا یک کواکب شمارش با یک ن کرد و **دیت** بسین پست اگر نیش مرد گشت
بس شیره شکر در او کشت که شکر شکا کرد که کبر گزشت چهار سینه بخاطر
در حال کردش نکلش خاک رک کرد و کمال الدین را در راز و دلین و سپه آجودان
سیاست سپا گزشتن نسبت با جبران کمان کاران شکر نو انداخته
بی جایگاه و بخاطر راه دادند از غایت خوف و درشت سر رشتن صواب از دست عقل
صوابانید ایشان را زنت از خجای نصیحت بود ای **نظم** در این دولت جاوید که پادشاه
حیف باشد که کسیر زنده که کلبه اند غافل مانده و ز کیشینه سبب صفر با و چون که
را در دلین در سبب کما بون و نوبت باطل در و از تعلقه بستند در عا و طایفه
حال خود باز گشتند و در او ذلیلین هم بسبب در سبب آن استعدا خشم حضرت
صاحب قرآن مشتغال یا نسته بفرمود تا لشکر نماند **بیت** در آینه پر از من آن حصا
بیا روی توت خراش کند ز سبیل بنون غرق آبش کند عا کرم صوف
چون سعد عیند بخوشش و خردش آمده بخونق و تحریب سوار مشغول شده
اهل قله بقین دانستند که متاد دست با آن کرده کردون شکوه از خرد در دست

ایشان پروردگارت و اگر در آن بی باکی همدار نماید آن بی بیعتی حصار از مغرب قهر برآید
در تو بر بسته ماند و امید از خلاصی بجات بکلی گشته کرد و بر او در سپهر را و دلین از راه غم
در چاک کی برودن آمدند در وی خداست بر خاک کاخندار نهاد و زبان تضرع سپرزش در استغنا
برکت دند و کلید های در دوازده جنبه کان در کا سپهر اند و در دوازده جنبه غراب و ربع اول
از امر امیر شیخ نور الدین دانند و او از برای درست کردن بل ایامی با ندرت و نغمه نشسته
در این عجا از نیزه رای و روشن دلان و کجبتا در پند بر آتش مال و او اگر در و چسب
نیامند و از استی که کوبانی مهر بسیار که سبب رسنگاری است اعزاز جسته و در میان
ایشان بکران و کمر بان بسیار بودند آغاز مخفی لغت و عیبان کردند و مقصود بخونست
و سگار انجاسید **ج** و اول انار ترم سیشتمیل و چون با و این خبر است غیر سینه
صاحب قران جمالی که در زبان آتش خشم با کشید و در میان تصاحب قران لغت و یاقوت
که آن خاک را از باقیع آید او که زاینده و مار از زور کار کفار در که استیصال از دیار آن
مخالفان بی اعتبار بر آورند و سپاه ظفر ناپه از تمام اطراف و جوارب تلف کنند
و ظن بسیار که های حصار انداخته با او آمدند و اهل حصار را چسبند کمران بود و بفرق
اشارت بجز بون بویتم باید بیسیم مان در فرزند و مال خود را آتش زد و سوختند
و توی که دعوی مسلمان میگردانند و فرزند خود را که سفند و سر بر بند و مهر و طلا
اتفاق نند و آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند که وی توی چیل سبکباز
آملین جنگ و شتری که جهالت و در بیانی سلامت را بپیک و ننگ **سیت**
سندد که گشت تیز جنگ و جزوی شیر دلان بپیک چه عزتی از بهر خون آمده
را بر پای و در رخ برودن آمده و از لشکر اسلام سپاهی بیعت چو امواج دریا

کردی کبریت چو اعدا داشتند بخته مد عمر خویش از صف جنگ جدایی ز اعراس نام چه
بر حسب از بود در قلعه بختند و تیغ جفا و آخته و غنای تملیل و کسیر در غم حسین خیر
انداخته با آن کربان در آد بخشد و جنگی عظیم واقع شد ضایعی می از غازیان و بستند
بسعادت شهادت غایز شدند و بعضی از خدا گشته و امیر شیخ نور الدین را که موسوم
جها و کمر جها و بسته پا و دست جلالت نبوت است و بود و یکی از بهادران ایشان از بیم
تیغ از پای در آورده جماعتی کسیر ان با شمشیر های کشیده و در میان گرفتند بود و در کس
بود که دستگیر کنند و او از آن فرید بیدادی و فرید سیستانی با تفاق حمله کردند و چند
کس از آن بی دینا ترا تیغ آید بر رخاک ملاکانه انداختند و امیر شیخ نور الدین از آن
در طه برودن آورند و آخر الامر نسیم حضرت که بجای ان غازی در بر حسب و سوز
الهی مقدر و در حضرت از مهب سید و زین کزات و صبح فرود رسد از مطلع غیرین
یش روهو الغرنا رحیم رسیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب گشته و سوار
سر و از بند و ان دیو شاره عفریت نهاد در اجتناب جها و بکدر ایندند و از تن آن گشتگان
و چون آن رو بزرگ گشتگان تمام آن خط را که دور یار کرده اسیدند و آتش ظفر
و بنا می شند و قلعه انداختند و مجروح عمارت را خراب و در آن کرده با زمین سوار
ساختند آن دیار را از هر صدمه و انعام لشکر اسلام بخت کان لم یکن بلا لبس
گرفته نوعی شد که پند استیج ستفس هرگز در ان نوا می بود و کد لک افند و بیک ادا
اغذ القری و می خاند این اغذ القریم شید و از غنایم اچسند و ان قلعه پرستند
از زور و نوره و اسب و زحمت عاقلت صاحب قران مسه را بر لشکران بخش فرمود
و زاهدان را ابراهیم و مراحم پادشاه که لو از شش فرمود و از ان فرید و غیر در راه

در سعادت میر شیخ نورالدین کوششهای مراد کرده بود و در تمام سمرقند
و سمرقند و پای ولایت در آن نمود و معنای در برت اختصا ص مجتهد و تشریف در تمام
از زمانی داشت **کفایت در توجیه رایت کتو در استان از بطریق بصیرت سمرقندی**
دفع آب و راه شهر چون تمام آن شهر که ام مشهور بود و برادر زرد زبکر که متد با دهر از حقیقت
کشکجی آن کند بود و هوا از مجا درت مراد شنیده کند حضرت صاحبقران شب چهار
شنبه سوم ۱۰۶۰ از آن محل هفتت نمود و در جم رایت فتح آیت شاه زاهد و طایفه
و جیش مظفر لوی کشور کث را حین و سعادت آسمان طلید و در صبر چهارده کرده و
سوفی که از آنکار آب حوض خوانند بخیم نزول میاون گشت و در نور چشمه چهارم تا
محل سعادت روان شده و مقلبه نیز در رسیدند و بمیزدنی از اینجا که ششم
در آن روز شهر سمرقند را از غبار موکب مظفر قرن آون بستند و االی آن شهر پشته
لی ایسان بود و موکب در خانه های خود نگاه میداشتند و کشتش بخیر و نه و از
آواز اول و مول رایت نصرت شعار مجموع که کجسته بود و در شهر را که داشته بود
لوحه بگردون مآثر از عقب ایشان گشتا نشد و بسیاری از آن گران از او ریا
بایشان محاربه کردند و بر حسب مود و استقامت حقیقتی هم تعین جبا و بکه زانیدند
و هر چه بر او داشتند از اسبان و دیگر اسباب و اموال در کت نصرت آون
سرس لم و خانم بارگشته مکر عادل تراش که در آن موکب بنفشادت نماز شد
و در روز و روزی تو ن فرجین بیا تم اند انحراف یا نت حضرت صاحبقران یکروز در شهر
سمرقندی قاتت فرمود و در روز دیگر سعادت و اقبال هفتت نمود و مشته کرده
را بر زنده بجالی فکته فتح آب و نرود و معنای رانی در سکون و اقبال

احوال و لطف لم زبلی در نزول در اقبال کامل نظم امور دولت و اقبال و سر دستخ آبا
هم با خود احوال منکات از طریق تویم دست سیتیم عدول حبه روی او با بر بادید
فرار نهاد و بود و معیت نمود و طایفه از سپاه مظفر نیا در پلی ایشان روان شدند
و بی از آن گشتگان بدست تهر از پای در آورده و چهار بان و علاقی در احوال ایشان
از سر دست طواستیل بدست آورده مراجعت کردند و در زکیشیه هفت ماهه کو ریا
حضرت ستمار از فتح آب و بمیزدنی روان شده و از مقلبه و جب نور که ششم سیه
و مول بر قلعه اسرونی انداخت و چون در آن موضع سیج کاروان صوابان پیش
نمود که بر رسم استنبال پیش آمد و خاک ساستبار که ولایت بناه سمرقند
دولت سازد تا غیر عطلت باوش با بر تو حمایت بر حال مردم آن دیار اندازد و
انجا از سعادت علی که گردون مآثر بعضی طایفه شیشه آید که گشته و بعضی گرفتار میشدند
شدند و لیکر بان غلبه بسیار برداشته اینده و عمارات را آتش زدند و در آن محل خ
تو که چند خاکستر مانده در روز و شب ششم ما سپاه مظفر نیا از قریب امر و نه
بر سنونی تا به ذوالجلال عطیت ساخته و در صحرای قریب تو منده لوی دولت و اقبال
انرا خسته و در آن حدود از قوی که ایشان را جهان گویند که بی نوبه از درگاه باز استیل
یا نیست بود و عثمان بی باکی از جا آورده است و صد ادرت دست شرف
میزدنی در ایزنی برکت و مراد بر آینه و روزه بسته بود و پای طیبان و عباد
عد سلمانی بیرون نهاد و کار و دنیا را با نوع انی از قتل و لیب متسخن میزدند و چون
آن ناحیه را از او را با جبر رایت فتح آیت ششمه یافت آن تاریک لان که از
بیم و رسیان چمن خسریند و کتف و اسرار تقاب توری کشیده اند و اگر آن سپاه

مکتوب

فرمان تصاحب بر میان نهاد یافت و از سپاه طغیان یک تو مشون باو کل همه می ترزید
و مولانا ناصر الدین تاخت کرد و از پله آن روز و آن همه تیر و دریت کس را بستل
آوردند و چهار پایان ایشان را گرفته و بعضی را اسیر کرده بعضی را کجا یون بستند
کشف روزه یغیان از مودون صاحب کلمه بقلع وقوع جهان مسجد بر کردار است
چون مرت عالی نعت صاحبقران بقلع وقوع معنادان و ناراستان و این را بهیست
سازمان مصر دین بود و در سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از تو مشون حضرت فرمود
و ان غرق با غنایم و اقبال که حبیب آمد و بود و عهد استام امیر سلیمان باطراف
سماطردان داشت و او هم در آرزو از قلعه ماگن نزل کرد و حضرت اسطی
بعزم استیصال حبه که در بیابانها و مپشها پنهان شده بود و از یغیان فرمود و در
روز از جهان در و سیرت عزت نهاد و ایشان را اسیر کرده اموال و چهار پایان را
تاراج کرد و ما را بر شد و فدا آن شهر بران را که از دستش بهید باز نسیم چاکبخت
از ان حد و تبرس هم سگدشت بکلی منقطع گشت **سپت** زمین و درت صاحبقران دین بود
که داشت حشمت حشید در ای اسکندر **۱۰** سبار زمان مجاهد بضریت تیغ جبار **۱۱**
از ان حد و بکنده تیغ نسته **۱۲** دوران حد و جماعتی رسادات که آیات
عظایم آیات قدرشان براج تراجم قیل لاسلمک علیها صرا لا اله الا الله فی القری و در دست
مقام داشتند و بدلیل توفیق رومی رسید بر کاه غلاف پناه آوردند و بخت زمین
انامل کردید که نوک خار جفا قلم بکنش نخوای **یت** هر روز مساوت که عنایت
سناج تو حش سرگشتت تو باشد **۱۳** در خات خاتم حشید بجزرت **۱۴**
آنست بکنش که در گشت تو باشد **۱۵** کاشته بودند استعدایان نسته عافت

خز

حضرت صاحبقران که تحیه می نوش از صدق نیت حسن اعتقاد و ولای عمرت ظاهر
نبوی علیه وعلیم الصلوة و السلام مجبول بود مقدم ایشان را با عسکران زد و اگر ام تکی
فرمود و دریاغش نامانی آمال ایشان را بر لال تریب در جلال سر سبز و شاداب
داشت همه را سسته با پا جاهی که نمایه لطف نرسود و قمارت حال ایشان را بگفتند که
و ان **فصل** اعتدال سردسی بخشید و در او و عنایت کاشت که ایشان را از تعرض سپاه
فرد مشمار آفتاب آثار صیانت نماید و در چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمان باطراف
که در روزی ماگن بود و نیز دیک شمس سمانه نقل کرد و از ایشانجا بودند و در پیشینه
باز دهم بکنار آب کنگر رسیدند و در آن نعت شعرا که از تو مشون بخت استیصال
جهان ایشان فرموده بود آن روز در کنار آب کنگر که قوت بسامه بود ایشان پرست
در چهار روز در راهی و صول غرق بزرگ در آن یورت وقت نمود و در شب پانزدهم
از ان محل نهضت نمود و حوالی فول کوبه مجیم نزل جای یون گشت و امر اولش که جو انجا
شکل میر بسلطان حسین و امیر جهانات و امیر غیاث الدین ترخان و حسن بطنه
بر لاس مشیخ ارسلان و سونجک بهاد و مشیر و دیگر امراد دست جب که در عسکران
کابل برای که تفسیر زنده بود بر حسب فرمان روان شده بود و در ان راه بهر
بشهر و قلعه مخالف رسیدند و بودند در افصح کرده االی آنرا ممتد ساخت و ماراج
کرد و درین روز کوبه کبطن غرقین پرستند و در سه شنبه شانزدهم از انجا
کوچ کرده و از فول کون بکنده شسته آن طرف فول مرکز آیات نصرت آیات گشت
و ان غرق بزرگ و باقی لشکر که از راه دیبا لوری آمدند و سلطان بهمه حضرت دست
امیر شاد ملک بود در ان روز بر عسکر جای یون ملحق شدند و در چهارشنبه مقدم

در آن منزل توقف نماید و در پنجشنبه مجید از کنگر نزل که بد سعادت و درقبال
 روان شده و پنج کرده راه زنت حوالی نزل کران مصر بنام نزل ساخته
 در روز جمعه نوزدهم از آنجا کوچ کرده بستانه رسیدند و ساعت میان سامانه
 در کیتل مفده کرده بود که پنج مسند شریعی باشد و در ویل **گفتار در حدود زمان**
و اجابتشالی بر درون شدن سپاه برسم یکسال چون شاهزادگان
 و امرا و لشکر بمان که در جنگ هر نوعی برای متوجه شدند بود و در مجموع جمع آمدند و در کتب
 سبایون پوستند چنانچه گفت شد درین محل حکم قضا امضا نمودند و ساعت تمام
 امرای سینه سپار هر یک بجز جل خاوروان شدند و در آنجا امیرزاده محمد
 و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر باوکار بر لاس و امیر شیخ نوری
 و امیر مظرب و قاری و متوجه جسمه امیرزاده و امیر از جواهر سلطان محمودان
 و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و امیر
 گلک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو توره و سولک با و در دیگر امرا و در نزل
 تومان سان سبزو تومان کلان و امیر الله و او علی سلطان توچی و باستانه
 تو شونات و امرای تو شونات باین نسق بامت کرده که عبارت از پنج مسند شریعی
 باشد و در ویل جسمه نوبی با میشی نمود و طلب طرف و علی و در آن شدند **سپت**
 سپاهی بکثرت فرزند از قبایس . عیار رسم اسبشان چم و پارس
 از غزنین کوششان کاه رزم . سبب قیامت شدی صرخ خرم . ممتیخ بر روی کبکی
 سنان آبداره بزه کین . سرخشان را از توین ترک . ز بهر خزا دل ناده برگ
 در روز شنبه پت دوم با بقلعه اسندی رسیدند و از کیتل با اسند

مفده کرده است و مردم کیتل و سامانه و اسندی که بیشتر کیش مجوس داشته
 همه را سبزه شفا و تدابیر کرده اند و انگیز شده و خانه های خود را سوخته بودند و بطرف و سبب
 که بخیمه چنانچه سپاه نصرت شکار در آن دیار و دیار میزدند و روز سه شنبه پت سوم
 از حصار اسندی نصرت فرموده شش کرده مسافت قطع نمود و حصار نخل بود که
 اعلام طغز انجام لشکر اسلام گشت و ایلی آن حصار طایفه از بی دینان تزیین
 کرده و بصیترش از اشتراق نور توحید محروم نماید و کاینات و حوادث را در وسیع
 اثبات کند و آفریندگان گویند و بزر و عظمت از آن تقسیم نمایند و در حصار کیتل
 خیرات شناسند از زوان دانند و ف و دوشته که در جاری عالم را در سینه
 با برین نسبت کنند و الحق ان لا اله الا الله العبد المذنب ان حصار
 ایش نراسون بخوانند مجموع رو بگرز نهادند و اگر کردن کارش بود وقت قتل را
 آتش زدند و تمام سوخت از آن اثر نگذاشته و در چهارشنبه پت و چهارم
 رایت نصرت شکار سیاه و صول بشه پایتادخت و از نخل بود بر تاپایتادخت
 کرده راه است اهل پایتادخت و سنا صراط از او این فرار زد و بسر بزر جزیقی
 کشیدند و در آن تمام مسیح شمس پیدا شد و در امرون حصار یکبار کشیدند
 بود از او هزار من بسبک ارک که عبارت از صد و شصت هزار من سندی باشد
 از زدن آفرینش کربان هست کرده و در پنجشنبه پت پنجم از آنجا کوچ کرده و شش
 کرده زنت بر لب آب پایتادخت فرود آمدند و در آنجا پت شش از آن
 جو افرا بردارند و با سپاه پیروزی شکار جبهه پوشیده و جنگ آما و گلشده
 شده چون ربانی مغارن رایت ماکله ای و سعادت آسمانی رسیده

عاشق کوشی در روز شنبه بیست و هشتم فرمان قضا جریان بغیر و بیست که اگر کسی
برافزار تمام وضع جهان نمایی که عبارت از عمارت است که سلطان فیروزش در داد
فرسخی و ملی ربای کوچی ساخته و در دامن گوه آب چون که در بای رود است میگذرد
کنند ایشان بر حسب فرمان از قلعه کاشی گزین تا جهان نای تاختند و حاکم و حصار
نشینان آن ناحیه را کشته و غارت کرده و اسیر کرده و مظهر و مفسد و حاکم و دسر در باز
گشته و روز دوشنبه بیست و نهم حضرت علی از مقابل قلعه پلزار آب چون عبور نمود
و بجانب حصار لونی توجه نمود که علفزار در آن طرف بود و شمار و بر قلعه کوشی
رسیده فرود آمد آن قلعه در میان دو آب واقع است آب چمن و آب میلین در آن
منزلت بزرگ که سلطان فیروزش از آب کاشی بریده است و دست بر بنیادها
تا آب چون منقل میشود و بیشتر امیر جهان و و امیرش و ملک امیر الله در آنجا
قضا نفاذ بیای این قلعه آمده بودند و همین میگویم که حاکم آن قلعه بود و در آن
انجا چون از دانش با یکه در سعادت پسر آید مذکور شد با قدام اطاعت او
پیش نیامد و طرفین در عصیان سپردند چون رای طرف آیت سید رسول
بر آن محل انداخت میشی که از پر عقل رسا و یافت بود بیرون آمد و در سعادت
کرد و قضا در اطلاق عبودیت پادشاه است و دیگر سکان قلعه از کسب آن ذکر آن
ملوکان پای جهالت از طریق او بفساد نهادند و دست جرات از حصار بی
باکی باز داشتند امر و اجلاش آن زمره منحل صادر شد و عاگر کردن
تا از روی جلالت و اقتدار لغت حصار آوردند و از اطراف و جوانب و در
پشتین که سنگام رسیدن ریاات طرفترین بود تا وقت سپین قلعه را بکشند

در

و بیشتر که بر آن در آمد و در آن حصار خانای خود را با زمان و نرسد از آن خوش بود و بد
حضرت صاحبقران آن شب در سپردن حصار تو قفسه نمود و در روز شنبه بیست و نهم
الاول فرماند او از نوکران ملوکان و متوطنان آن قلعه هر که یور اسلام سنگ
بود حد کرده و بکفران بی دین را تیغ جدا و بکند تراشیدند و تمامی باسل حصار
غارت کردند و آسودات را که نور دیده عالمیان و سرور سینه اهل اینان
و یقانه قلعه را برخواستند و در آن کردند و روز چهارشنبه عزم ما رسید آنکه
حضرت صاحبقرانی از حصار لونی بر بسط لونی قبایل سوار شد و بلب آب چون در
مقابل جهان نافرمانی داد تا کله ربای آب را منظر احتیاط در آورد و بفس
سبارک شخص نماید و سنگام عصر سعادت بازگشته بس که ظفر پیا فرود آمد
و اهلی نزدیک بود و بجهت کسوت وضع می صدمه با شام او کان و امر است
مرعی داشت و رای بر آن قسمه اربانت که اول قلعه بسیار جهت علو آن عاگر
طغرت تا شمع آورده و در آن حصار از ضبط نماید بعد از آن مبنی تاسید آن
بجای صدمه و فتح شهر گردانید و از رای امضای این رای امیر سلطنت و اسیر
جهالت و دیگر بندگان در کاه این یور شد و زخم ماه بر حسین فرمان روان شدند
تا جانیه جنوبی اهلی را تاخت کشند و دیگر خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر
نشاط احتیاط عمارت جهان نمایی فرموده از سر بر خلافت معصیه بود که فکر شکوه
ترسیر آمد و با تفریب بموضع سوار جسد پوشش بدلات سر و پیشش نمودن
شد و از آب چون گذشته آن عمارت جهان نمایی محبت جهان نمایی
ساخت و همانا سلطان فیروزش در وضع این نام ملهم شده بود

اینکه که عمارتش از حضور عالی و روی و جانی در صورت ان فی جهان نای خود گشت
لیس من الله بکنه ان یحیی العالم منی داصد و حضرت صاحبقران کجانی
بعد از تفریح جهان نای حیاط فرمود که محل رزم و عبدال امیدان می برد و قال کجا سینه
افتد علی سلطان تو اچی و جید بود لای که میز اولی رفته بود نه باز آمدند و علی
سلطان محمد سلفه اگر گشته آورد و جید دیگر بیا و بعد از استغفار احوال در جیب
محمد سلفه عرض تلف گشت دورا شای این حال بلو خان با چهار هزار در دست نرسید
در دست رفت پل از میان در خستین ظاهر شد پرده آمد نبرد و یک جهان نای
رسید حضرت صاحبقرانی در کف خطه ربانی از آب لیلان لشکر کا که کشیده بود تو گزید
لشکر سفور سینه خواجه و بشه با سید مر و بقا بلو و معارضه مسلحی ایشان مشغول
گشته بزود کن تا بکنار آب پناه ندهد و در اینجا نیزان می برد و قال استغفار یا حضرت
صاحبقران سوگند بسیار در الله ادر از فرمود که معاد است سینه خواجه سوار دست نرسید
ایشان بر سینه فرمود با دو تو شون چون با دوازده آب مکنه شد و بتوشون سینه
پوستند با قنات حله برده دست جلالت بقره باران برکشند و منی لیلان چون شمشیر
شجاعه و لادری سپاه ظهور یافت بر نمودند نجابت و در خسرار دستند و در صده
مخته روی نهد از بجانده ملی بناد و چون حرد فستجی از هم فرود بچینند و سینه خواجه
مر کبدری پیش از آنکه بسنان آتش را آب حیات آن باد پیمان را بر خاک تهاک
برین کزنت و بسی مردم ازین ن تگند شد و در حال کر زینل جنگی پیتا و دست گشته
د عقل و افشور از وقوع این اثر بطلان آفتاب منسج و ظفر سه بر چهرای صابون
کر بر آذاری بچند مر یا ض استلال کند بصیرت ثامت از زمین بسیم

بر زمین و رایج کل کله کله نقل نماید . کجاری که اقبال یاری ده با از اول است
بجوبی نند . چون اول قدم خصم باید کرد . مغرب و جهره . بخت بلند گفت
در نقل کردن رایت مغرب شکار بجایب سترنی قلوه لونی و نقل
نبردون کفر که در اردوی مسایون جمیع آمده بودند
در روز جمعه سوم و بیع انسانی در ایت فتح آیت از مقابل جهان نای که سینه ذکر ناست
نصبت فرمود و جام شش تو فی مغرب پیام نردول فرخنده گشته قبه بارگاه خلافت
پناه بر اوج مهر و با بر افراشته شد دوران بورت مشا و اذ کان بزود گوارد امر اس
ناید و در دست داران تو شونات که با نخت رفته بود و در مجموع در پایر سیه بر اسط
حاضر آمدند و خاک ساخت بارگاه خلافت پناه توتیای دید و در وقت ساخته حضرت صاحبقران
با آنکه در امور سلطنت و جیبانی مصالح رزم آرمایی و کوششانی بودین عند الله
بود و بنفس مبارک در حید ان سوگند شکک حاضر شد . بود که بیج سردار سپاهی پیر
دست ندهد باشد تا بپادشاهان در شوکت حله ندهد لاجرم دوران مجسم خاص
و همچنین مستحون با عاظم امامد خواص زبان مبارک که ترجمان علم و دلت بود و کشته
و بسیار کسی که جانهاشان را آن سزد و تور و ریاسق سلطانین قدیم در عمرات مبارک
در هر دو بار و فرموده تو اهد رزم آرمایی و صفت شکنی در سوم تیغ کزاری و دستین
انگهی که ارشش نمود و قانون حله برود و بجهت دریای ذغادر رستن و طریق کوشش
نموند و از کار اسپاهی پرود آمدن جمیع آداب پکار و سینه ابط رزم و کارزار
در سلکتان کشید که اگر روزگار بسج و اشتی اصفان لاری در جهان کاشته توشین
فرمود که هر کسی بر جان و بر افرا رود هر اول و قول در کدام مقام با سینه و بکند زمان

در خانه یکدیگر میزنند و حلقه‌های لغز از معاصرانرا چگونه در کسند حاضران جمله کوشش
را از استماع آن تکلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک ملوک الحکام از آن مجرب
میشد بر کوشش او رساخته در زمین جبهه لب ادب بوسید زبان اخلاص
برکش وند که **بیت** درخشند تیغ عدل سوز باد درفش سنان از تو فرود باد
ستاره روشن رخسار کند فلک بسره دیده جای کند سرکش از پرتی تو باد
مرد در اخترشای تو باد دور ما زرد از میر جانان و دیگر امر عرض میایون برکت
که از لب آب سینه تا بین منزل کم پیش صد هزار سندی بی این آب کسرت و بیست
اسیر گشته اند در مسک ظفر نیا و جمع آمد و بسیار که روز جیکه پای و بی میلی بنسند
و بایشان پیوندد و با قنای آرزو که قنای با پلان سپردن آمد و بود آتاپرست
در ایشان ظاهر شده بود یعنی از عرض و آشته بنابرین بیخ قضا لغز و بصره
سوست که محسوس سندیان که در دستش که مانند بوسل آمد اند هر کس که در مشال
از تاجیه و تمادان رود او را در او آب کشند و زان در زنده و ماشل زان آبکش باشد که
تغذیه او را بر عرض رساند بر جسد رسیده بود در ایشان صل صد هزار سندی بی این را
بتیغ جهان بگذر ایند از آن جمله مولانا ناصر الدین عسکر که از جمله باب غلام بود پانزده
هفتاد و در خیل اشت و بانکه هرگز کوسندی فرج کرده بود در آرزو مشال غریبه را
هر پانزده را طمعه شمشیر ساز ساخت و حکم الکلیع لغز دایقت که از لشکرمان هر دینسه
یکسانم و زان یورت تا وقت نوده زان دفسه زنده سندیان دستوران که از تارفت
حاصل شده بود محافظت نمایند بعد از ان عزیمت طرف شمسه بصره بفرست و پیش
سازند که کوچ کرده کن رآب چون نسرود آمدند جماعت سنجان و اختر شمس ن در بار

اصح فلکی پیشید بخی میگردند و از لغز رسد و بخش کواکب نخی سیر اند حضرت صاحبزبان
چون اعتقاد را بل آتیه زود تقدیس لایستون با تکیست و استیس علامت بخوبی را اعتبار
نماد و دست تو کل میگرد خدایت پروردگاری زد که این سقف خرد زده نام آسمان
و آن چراغهای خشنده نورانی بر افراخته و از خسته قدرت بی علت دست تعالی بعد
ز سجد و بخش کواکب ان تو را حتم بیخ که غرقه اند همچو نارین عرقاب دلاغر و صاحب
که مظهر آثار قدرت قدیم باشد کی از مقام بخشن رسدین غم داری بی نظیر
دهد و میایون ذاتی که از زمین وجود مبارکش نامید بر دم دولت سز آتیه از نو از دور خورشید
ابوح ملک وقت در اوج مشرف و عزت را بایات اقتضای سها با تفسر از و چگونه از
انزله اثر نظر اختر معظمت مہمات را در عقده تقوی اندازد رایت را بی شیش
انگیزد اند نو بر چرخ بلند دسایر در هر خراب روستان مستغفرون غنچه از
ساکنان برع مسکن اینند از اضطراب روز دیگر وقت صباح که سکنام نو از بجا
انحضرت بعد از نماز با بد او و سنان از وظایف او را بدمشور زبانی و کلام سبحانی
که لایا سیر و بن طیل من بین یدتیر من خلفتک کنوده آو لا بجهت رضن بر سر
صحف مجید فعال کشت وین آیه از سوره یونس آمد ایما مثل الحیوة الدیة کما
انزلنا من السماء یا یاکل اناس و الانام حتی ادا اخذت الارض زخرفنا
در زیت و ظن الیها اتهم و درون علیها ایما آنرا لکما او نما را کان کم تفتن بالکس
که لیک تقسلی الایات لقرنم بیکردن نجوی ترجمه ظاهر این آیه که سید است کشتن از کا
ایچنان همچون آب بارانست که گریه شود بان رستنیهای زمین از آنها که آردین
و حیوان خورند همچون خراگر در زمین پرستنیهای زمین در آستیه کرد و کان رند ال

اقراق

که غله رسیده از آن بر می آید که کثرت و منفعت از آن خواسته می آید برسد بان حکم ماست
 یا روزی در آن رستگاریهای سیخ ساز و نعمت کرد اند چنانکه می آید و بر روزی و زمین
 زمین و منفعت بسیار آید و علامات از برای قومی که فکر کنند و اندیشه کنند
 و بر این صانع آفریده که جمل و علا و چون غایت درین حال شهر و در آن
 آن بر آمدن این آیت و علی روشن باشد بر اول انبیا علیان و لغت و حسن
 ایشان و با بر بنیت مؤمنان که روی در رزق سپاه و پشت و پناه که رزق بر مؤمنان بود
 این آیه از سوره بقره بر آمد ضرب الله مثلا عبدا لاهلک لایقده علی شیء من برکت
 شیء از خاک خست و مؤمنین بنده است و از جهت این نیست و آن با روی سجد و تعالی درین
 آیه مثل زده کافر و مؤمن را با حال سجد که زود می آید و عاقل که تا در با شد بر هیچ
 و آن در روی که از فضل خدای تعالی برزتی فرسخ و بهر که تمام می آید باشد و آنرا
 پنهان و آشکارا گفته اند و بخشش نماید هرگز از هر یک که باشد ازین دو حال
 که بنیت مناسب حال نماید و سجدی زود آتی و کمال لطف ربانی نسبت با حضرت صاحب
 بطور پرستش آن فی ذلک لذكری لادی الالباب حضرت صاحب قرآن صاحب
 اعتقاد بر تعالی قرآن مجید کرده و در کتب نبوت پنج نامه مذکور است که آن چون بسوی
 سوار شد و از آب گذشته و یک طرف آب معکوف تا آب گشت که آن رعایت خرم
 خدای فرود بردارند متصل به پشت که اگر آب پشت نبانی خواهند و از شایخ و حضرت
 و چه حصار خست و در پیش صدق که آید تا کردن و پای در رسم بکنند
کفایت در رزم حضرت صاحب قرآن با سلاطین و طغیان و الی الله و طغیان
و استغاثت بر ایشان این بر تو آفتاب هدایت است بسایه آسمانی که از آفتاب

سنان

معانی نفس من نبیا جزئی سبیل الله یخیرنی الارض من اهلها کثره دست بر است
 ادراک و آفتاب تفریق است با در پیشگاه خیر میرسد شفق از بار تا میل می آید
 روشنت که بر توفیق سعادتند که از برای رضای بی متاسیج از و تعالی
 مراد است حاجت او طمان بر جلاوت بر اصلت حاجت و طمان اختیار کند و در کتب احط
 اسفا رکزد و در راه نیکو بلدی در کمال و جمل و علا تلخی تبت و شمت غربت را با کثرت
 عالیجا با کایا ب شیرین ساخته و بر وقت بول و خط از بیم جان و خوف سست
 بر آید و مقام و استخوان فضل الله به بی غایم از عظیم نعمت و بر سر و کرام
 مذخرات مشایخ اخس روی نماید که در **بیت** هر که کجا صدق درین راه رود آن شود
 بر نشانی است خود که مران شود و تجویض که قبله نیت از صفای طوبی فضل اعمال
 و روش عبادت باشد و صبح انظار قصد و استقامت در حرکت و آرام خود و نظام در
 سلک مخاطبان مؤمنان باشد و رسول و تجا بودن فی سبیل الله با هر کجا که باشد
 و از نظایر این سباق است که چون صاحبستان توبه و زمین بر در بر **بیت**
 یک طرفه شمشیر عدل و جنبش کن بر او که در سینه پوش است و هر که از ایشان لا اله الا الله
 گوید ازین او کن سرشش قطع جدا روی تحت طبله بنیت خدا و جهاد و صلوات
 بندستان نماید و بهر یار که رسید جز در فتح و طغیان با استقبال مویکهای این استقبال
 نمود و چنانچه شرح داد شد بسی بار و قلع و سخر زوده از خشت جو که گنای رخسار
 و میان بد که در او پاک ساخت و در غمتم بر بیه انسانی روز سه شنبه که بر قیامت فاطمه
 استوات الارض عظم سلطانه آرزو از ایشان آیام کوچک توت و تهر انعام میسر ترک
 حصار خیر و زده تمام بهرام خون کشم مشایخ علی الصبح که بنور زده بیخ حاکمان شریف

انت بامع که سپهر ایت طلوع بر افروخت سپاه سپید چتر را برت داد و جهان پناه
کرد و ننگه سبلی مهر و تکران را از وحشت مند و ژادان طلقات پنهان فون بعض
در جات پراخت سپاه و چه سپاه **بیت** بر عدوش کشش خوف نداشت
چهره کش نیکو گمان و خستین راه طاعتی از آن راست که طوفان صد آن کوه
غوطه در او چهارا و سعادت و اقبال سو ازشده صوفی ها که طوفان محض
بعون خیر ان صرین بر حسب استارت صحت شفا برانفا از فرشتگوشان نهاده
کا حکما بر همه جهانگیر و امیر بادگار لاسن امیر حضرت امیر سلیمان و قاسم و
خواجگ آتوفا و دیگر نوینان زینت پذیرت **بیت** چو خسته و صف سینه ساز کرد
دینخ از دین با اوین با کرد و جوافنا را ز دور شوکت امیر اده سلطان حسین
خلیل سلطان در ایر جهانف و شیخ ارسلان و دیگر امرا ایش یافت **بیت**
صف سیره هم پاد استحت یکی کوه کوی ز نو لا دست و هز اول بصراست
و شهادت امیر اده و رسم امیر شیخ نور الدین و امیر شملک سیار امر انعام
بر اول بیان کرد آن شکوه که در حیرت افتاد از آن همه دما و ما چیرت
حضرت آیت حضرت صاحب قران از اوج قلب و العقب مشتر سلطان الروح
بطایع فرخنده بر آمده انوار مستح و فیروزی رفیق ممکن **بیت**
ز بقلی که چون کوه فولاد بود پناهنده در قلعه آباد بود چون صدانی لشکری
اگر استگشت که تا همیشه خورشید شمس در صفار جهان است و میدان آسمان
جلا کجا شامه و در اوج چشم ز ما بر جهان اوست نیفا و بود سپاهی با نگر
و شجاعت روی جلالت بر کجا نهاده **بیت** فرودان سپید جیح شد پیش ازین

میدان گسی لشکری پیش ازین و درین وقت و تربیت پیش را نماند و از جانب سپاه
قلب در از ایت مسلطان و غیر مسلطان فیروزت نکشت با طوفان و سپهر و تمام
طغی خان بود و میر علی و حسب و جماعتی از سرداران مند و مجیزه در خیز صفا ملک سین الدین و ملک
بانی و سایر سپاه لاران سرزمین برین لست و آیین صحنه اگر استه با و هزار سوار
کسیند که در جمل منور سپاده جنگی با ولات و اسباب حرب و چکار روی مقابل دین و کجا
آورده و عهد استه ایش ن سلان کوه پیکر بود و چون در یای جوشنده از پناهنده
مخبرش آمد و در آنچه بر مسلح و تربت و آراسته داشته بودند انهای ستون کرد
در شمای برادر است که در و بر پشت پشته شاتن از چوب تختای خود محکم
ساخته و بر هر تختی از آن چند تا رکابکن حسین اند و زور ممکن کین نشسته و بخش در آن
در عدا از آن در مملوای صفا حیان آما و در جدال و قتالی استه و در میان مسته
با آن سپاه از سردار و پاد و اگر چه انصاف معنا عدا آن بودندی و در خطه حلا است
نوبی از عا کرد و ن تاثیر و تخی حیدان نداشت اما علا زرا که بر ندر بود و از افرا و است
ششیده که کجکشان از صفا است جیشی است که تیر و شمشیر بران کار کرمیت و قوتش
بر تیر که ندری بران مقهورند در حمان قوی را با با و جلا ز شیخ را آورده و بنا های عا را
ایش درت مملوی و بران سازند و سکاکم کار زار بخیر علوم شهبان که از اسب ابا سوار زین
به با را نماند و از کشت مسلح این سالنما که در پیشتر طلوع اعیان و سرداران جلیک
شده بود و رحمت حضرت صاحب قران که در ستار شمل احوال اهل عالم و کمال بود
از جسمی عا می زنیع مقدار که طوفان کرد و از غلام رکابت میون آما بر بود نشلی جوشن
پسر و لانا و شیخ الاسلام سعید جلال الحق و الدین کشتی و مولانا عبد الجبار پسر

اللقضاء مولانا عثمان الدین خوارزمی بزبان اشفاق سوال فرمود که جای ستمناکی
نخواهد بود ایشان از دست آن سخنان که مستند بودند بی اندیشه در جواب
سبابت نمودند که حاجی خندان در آن محل که خواهرین و عورتها باشند در محبت که
در آن زمان که بودیم جان سگفتند **۱۰** بزرگوار و نیکو ام اگر خردنا سید **۱۱**
و چون حضرت صاحبقران آن دو غنچه از شکریان فرستادند برای ایشان چون
شما بطاعت فرمودی داشته فرما تا آنکه از چهره پیش من لشکر حساری سازند و پیش
آن بجز خدمت قیام نمایند و در پیش خدمتی که در پیش من بملوئی هم داشته کردند و باقی
بچشم که در جسم نهند و خارهای خشکند که از آن من ساخته بودند و تعیین داشتند که
سلطان آنرا نگاه دارد و چون پیمان جمله آنرا در داد ایشان افشاند و چون غیبت
انسانی در همه ابواب یا در صاحب تران کامیاب بود پیش از آن که بی نفع از مطلع
اقبال برآمد که اینها بکار آیند و در آن جن که لشکر جانین هم نزدیک شدند صاحبقران
سوی یک ساعت دور میان لشکر که در این پیشته بمالی بزبانای مسمومی سوار است
بود و او صنایع و اطراف جوایبند اینظر است یا طاری آورد و چون تماشای طسرتین
شاهه افتاد و چنانچه عادت سعادت آثار آن نموده که سکا بود و در هر کارزار مستقیم
صدق و اخلاص پیاده شده و روی نیاز بر کار پا داشت و بی نیاز آورد و بیکه در صفت
میت و صفای طوبی عهده نماز بسته بقیام تو حسیه تمام و حرارت ملک ملام و در گوی
مضروب و سحر و طسرتین و ایقان و سایر ارکان دیده و از عان و کانه
و در هر ای سکا بیکه از و پیشانی مسکت و ابتدال بر خاک تقطیع و آتیه کی سمان و در
حضرت ذوالجلال حضرت و اقبال طلبید و اصحابی و کوشش خورشید و شرت

انصاف

انصاف جلالت آثار روزیسان مذید **پت** شته پاک دین و رفقا نماز مسکینت با و در پاک
که ای برتر از من برتری که در نذر ترا جز وقت کرمی همیشه رضای تو جویم بجان
برای شای تو بودم بجان خدا هم خودی کیخ و سپاه ترا در همه کار دارم **۱۰**
کرم کردم بارها بارست **۱۱** زمین با هم لطف کن گاهی که جز وقت دارم امیدست بپس
کس یک نی بجز یادرس **۱۲** لاجرم بی تو قن بسیار است حاجت عاقرتین روزگار سعادت
آنها گشته و از غریب اتفاقات که بعنایت بی عنایت پروردگار و صفای صمیمه سینه صاحبقران
سپهر اقتدار در آن موقوف و نمود آن بود که آنحضرت با و ای سفا از عرض نیاز مسئول
بود بعضی از امرای که در هر اول بود مثل امیر شیخ نوزاد الدین و امیر شاه ملک و ائمه و اولاد
خاطر گشتند که اگر حضرت صاحبقران از لشکر قبول برانها را باند که نژاد در دستش است
دولت و بشارت نفع و نصرت باشد چون آنحضرت از تو جوی که داشت پروردگارش
و دولت که از کلکله خاک سجد کجا بر او درخت بود با جلال لشکر سفیر آورد و در میان
رواد که علی سلطان تو جوی و از تو مان رستم طینی که از آن سبزه بود در رسک لشکر قبول
انظام یافت بر تبت استاده بودند الطون بخش بستی در موس و کمال با تو شهادت
نمودند و دست راست و نده جسمی دیگر از آن تو شوش را بعد و مراد اول فرستادند
دست و دل تو کی گشته بفتح و فیروزی جازم شده و با نیش بر مخالفان زدند و سواران
بآن لشکر و بیعت که در صفت بزبون بر اینند و از قن اقبال صاحبست ان بهیال
برکت آن کرامت که اطهار فرمود و ممکن نژاد از آن صحنه بر آید و استغنا را از
آنها و جلالت و دلادری از دلادوان در انظار عالم شتهار یافت و تهادی روزگار از
لیل و نهار گشت دمان شل شده که شیر شکار کند و طعم دیگر جانوران باشد که در

پناه حمایت در روزگار کند مانند . اگر بر سر دینی از همه چنان . نوزدهم شد بشهر نادر خان
و صورت حال دکنیت آن محاربه و قتال چنان بود که **پیت** حرکت از دور و در کربلا گشته
جانبی بر خاش بر خاسته . میان راه گیتی بر افروخته . که اگر زمان سورن انداختند
نخترین کوشش عالی و باغ . زمین لرزه افتاد بر کوه و باغ . زلزله در زمین هم از شدت قبل
تو گنتی جهان کوفت کوشش میل . در ایامی سندی در راه پیش . زایوان کیوان بر آمد خورشید
بجیش در آمد در کربلا . از این جنبش با خوار آمد زمین . در او در بر آمد راه سبب
بر اسی در آمد بر دران مرد . زاپولا پودش ان شکر شکن . تن کوه را زاپور خورشید
فرادان لشکر طوقین سوخت با در رسید خواجه الله و در حضرت قاری و صابن بود
سوار و دیگر ولادوران چون سپاه منی لوف . ایدینه از طرف افکارین کوفت شد
قراول دشمن پیش آمد و از ایشان در گذشت **نظم** روان زبان کینه کردن خستند
لواهی شجاعت بر افروخته . ازین کوه ساجت بر خاسته . بشیر عرعد و گاسته .
بتیغ طلوعی بر چون شیر غران در طلب مشک را از پس ایشان در آمدند و ترس پند
شش کس را بیک جمل در خاک ملامت انداخته **پیت** سیاست را در کردان زن
ز چشم جهان دور شد روشنی . و در قیل بر افکار لشکر امیر او . بر مملکت کسب جمل
ستاره عدد خورشید را از جای بر کرده بر دشمنان حمل بر و دامیر سلیمان . نیز باو پا
که توان را در زیر ان تیسر کرد . همان برست جلالت سپرد دست نهاد . بر محمد
بتایید دولت سده میل را بشیر رسانید و بهادران را با باقی قیام سپاس چو
که اساس قرارش است فلها رطقی مانع منوط بود از هم فرود بخینت بود و در احوال خاص
مکذرا نیدند و در جو افکار امیر زاد سلطان حسین و جانش . بهادر و غیبات الدین ترکان

لورد

و دیگر ولادوران بقوت با زادی کا مکار و زخم تیغ و سنان . ایدار است بهینه مخالف را که تمکین
و شوکت ملک سین الدین و ملک آتی که . آسین سیزدهم شکست برانند و از عقب ایشان روان
شدند و امیر جانش . که پیش جو افکار بود از عقب دشمنان در آمد . بنزدیک در از رسیدند
چو دشمن بجیت از پیش تا خستند . سنانا بر کوه در افروخته . و چون قلب دشمنان
حمله آوردند امیر زاد برستم و امیر نو را الدین و امیرش . ملک قبا بلی ایشان در آمد . که گشتند
مردود نمودند و امیر شیخ لارالدین شمشیر رسانید و امیرش . ملک او مردی داد و دولت
موتور تو اجمی و مکی خواجسه و دیگر امرا می تو شون و سایر بهادران و ولادوران بقوت است
حضرت صاحبقران بر صف سلطان جنگی بودند و در میان آن همسکان سستون یکیل بجای
سستون روان در آمدند و پیلانما از آن قلعه آن کوهها گویان رک زنده و بر دشمنان را زنده
صفت پیازا مخرج سکر ایدند و می انداختند **نظم** ز غلظت منیل دست چرخ
مردشت پاشیده چو کمان دگویی . کیا با بنده سکه کوه گشت . زکشته زمین بر سر کوه گشت
سایران ممالک سده دستان از هم جان حرکت المذبحی سیکردند و بعد طاعت و توان
پای جلالت نشسته . دستبر با نودند اما چون سینه با نند با نودند حدیث صیغ نهاد
در هلدی مکتب با شیره زبان زدن نه با نند از قدرت و مکتب آهوی توان گشته اید
بهریت یافتند روی عجز بصوب کر زینما ندهم خوی نصی الم کف فعلی یک با صبا بنیل صورت
عالی گشت و سلطان محمود و طغان که گشته خود را بشهر انداختند و در روز هجرتند و
نار و ذلیل سلطان از جو افکار بر روی بخت جوان و عجز جسم از مرد نام بود
از ان فلان کوشش است فلها رسیده ان بان قوی بود سیکه در تیه اسار آورد و پیلانما
گنوف رکده بطریق کا و میشک در میان زمین بان زمین شیار کند بر اند و کحضرت پاش
روی زمین رسانند **پیت** چو یاری و در لطف پروردگار . چو پیل و مان و چو کا و نزار

چه با زادی دولت کش یک کند **سیرت** کردن در آید **بند** با قبل ازین هر چه باشد **بند**
 که طفلی ز خیلش سکا لدریل **بند** بود شتر از او **بند** هم از بازو مساکلی **بند**
 سوز از لبش می دید بوی شیر **بند** شیر آن کندی **بند** و چون از لب عذرا **بند**
 نسیم نوح و غیر ذی برایت لطرت شکار و زید و حی لغان یکبارگی پشت فرست داده بود
 بگرز بنامند صاحب ستران سعادت قرین وقت نماز پیشین در دروازه رانده و باره
 اگر بنظر احتیاط آورده و عیان گیران کیمان نوروز از ای ریافت و مکن رجوع خاطر بیت
 و اقبال ز دل فرمود و رجوع خاص دریا چه ایت از سجد ثبات سلطان نیز داشت
 ست آن برتبه که بر تپتاب از یک طرف آن بدگر طراف میرسد و چون در موسم پیش
 کال از آب باران بر می خورد یکال تمام باقی آن آب رسیده اند و در قد سلطان
 نیز درشت و بر کنار آن واقعت و چون آن محل از حمل و مرکب معنی زمین درخت گشت
 شترها و گان و امرا و ارکان دولت در پایه سیرت علی حاضر آمد **بند**
بند بر سر او نذر وی زمین **بند** نهادند رخا که پیشین **بند** بسته میان از پی چاکی
 کش در زبان شاکستی **بند** که بر سر این نوح فرزند **بند** جانش مطیع و فلک **بند**
 و بعد از اقامت مراسم تنیفات شجاعت مراد یکی که از شترها و گان و امرا و امرا
 صد در یافته بود و در ایام مور که نبرد دولت قاهره در آن مصاف از هر کس بطور سوخته
 بازمیرانند حضرت صاحب قرانی از او فرمودم که آب از چشم روان شد در وقت
 فرمود و شکر بارای تقالی با دارسانند که در از زبان عالمیان بگریزه چنان فرسزاندان
 کاسکا رود اعران و انصار خدمت گزار از زانی داشته بود با دارسانند آن سیرت
 پیشه شجاعت و نسکان و رویی مردی را و عا کرد و احوال از تمام و در بر رویی
 احوال صاحب قران بی سال تبین سے پوند که ذات بزرگوارش منظر قدرت از یک

و مصدر ز غراب آثار و ابع الطوار بود **بند** چنان تهر و سیاستی که از ذکر موافق جلالی در مقام
 معلوم میشود وقت تقب تکلی می بخشید که چون شکر میگذارد و در طایف ستایش از یک
 بجای می آورد آنگاه زیدگان رودان سید اردو و اشک نیاب بر چه خصصه خوش بسیار
 با وجود اشتغال ظاهر تمام عالم نور حضور باطن بشری که هر حاجتی که بندگانش را داشت
 ضرورت بجای میگذارد و از دل دوستش سید برینند و مصلحت آنرا که رسد بندگانش
 روی برتبه که در وقت العزیزیک هر تهر که کلک اندیشه بر لوح خیر میرنگاشت همیشه
 صورت اختیار بود که واقع شده از اندیشه دیگر معافات داشت و کمال شجاعت
 و دلوری بدرجه که از بسادی حال تا حین ارجحال که عیان ازین سراسر ای خاد زوال
 یافت هرگز هیچ در طردشت و انفعال در خاطر خیرش او نیافت و اینی لیلی و ششت
 بر صدق توکل و در اتم توجه بحضرت حق **بند** ولی را که از خود نکردهی کش **بند**
 ناز چرخ ترسد ناز بخش **بند** چه تو هست از چرخ و انجم چاک **بند** چه است آسمان زمین **بند**
 لاجرم از وقت اسلام و حسن اعتقاد قول بجا زار و پرسش است اعراض میکند از
 و خودی تو تسل بسوی تعالی از کتاب که بر می آید و از غایت خلاص و اختصاص
 بر مراد که در موافق دعا از حضرت کسبه یا است اینها به تخریر استجاب از تن عیب
 بی توقف چهره می کشید و اما حکایت حدت و کمکت و داد و دوش و در حجت و شکر
 و سایر ملکات مکانه و اوصاف پادشاهانه از مطالب تمام تاریخ چهار ربع الطوار
 ستند و در توان یافت **نظم** کوهی دهد در جهان خاک آب **بند** همان بر فلک چشمه آب
 که چون از بندت است **بند** نذر بخشش کوشش و نام **بند** فریدون و خیر و نام **بند**
 نوزده اسکندر که مکار **بند** نبوده در عهد این پادشاه **بند** و کرشدندی در خاک او

جهان که چو شل این ناخو
 مگر هم ز شل میارن او که بود چنین باو شای در
 مگر هم ز اعقاب بن تاجور
 جو سلطان دین دارویش بود
 شش شتری ز کرده شکوه
 شش خلاق بد او و شش
 سکندر مقامات داراش شمشاد ابو الفتح حضرت زین
 ملاذ سلطان روی زمین
 سی خلیل الله در احترام
 زود زنده نامش سلطان تمام
 چه سبق غایت جان ناک
 کز دقت و ملکیت به کمال
 در آتش استارت این مرد
 لقب بجان ز آسمان نارت
 زنده ایسی خلیل حدایت
 بز جام سلطان فرمان روایت
 مروت فرا زنده کج شرح
 کج مروت زنده چهل فرخ
 بنیروی عدلش قوی پشایدین
 معبدش هم کشته روی
 فلک ارجم در شش قبله
 جنابش ملوک جهان سپاه
 چه پیشکش یاربان از
 کند شرح آنا فتاوا
 ز کلکش تبسیر خون و استم
 عقده جو ابر شد منتظم
 حدیث جم در ستم اراستم
 ولی قدر محمود ج خود کاستم
 دلش بگردش باه در آن
 کفش کنا صاف جو پند
 بنر ایش از تیغ پرسن قلم
 بصورت راسته بخت جم
 جم ابرنده خواندی نمی
 پی مویش خراصطنه پرس
 و اگر کین کد ادا کجا بنید
 سیر و صد ستم بر او کرد
 مفاخر که کند شد است
 ولی در مقام سببش حقا
 سها با ت صورتش آینه زنج
 هزاره صورت ز او حسن روح
 کالات این باو شایست
 نه تنها جا گیری و خیریت
 بصورت جابگیر صاحب سیر
 یعنی رسته ولایت چهر
 کتوده در مدلت روش
 عجبانی غامد ز آب و گلکش
 بیز آتش آرتب سبب سیر
 در دلش بعلی که فی سیر
 دلش عرق از او حق العیتین
 - بصورت دهد در دنیا و
 خلقت کفعل خدا بی بود
 شش است کین شش سبب بود
 جهان پادشاهی این دایره
 شش فیض افضل جهان این
 صد یار آسب بچین کمال

نکته

نکند در این شاهرا زبال
 دلش اوده از انبلی خوشتر
 بعدش پاره ششک تر
 با نافرمان ده دکامران
 نژون ترا بچه عادت شمار جهان
کفتار در کفر مست
سلطان محمود و طوغان از شهر دستخز اولی و ایلخان زمرستان و صاحب
وزعقیبش چون سلطان محمود و طوغان شکسته و عقد دولت و شوکت از هم زد گشته پسر
 آمدند از آن حسه کی که کرده و بصراتی که نود بود به پشیمان شده آبا بعد از وقوع غده است
 مذشت هم در آن شب چهارشنبه که زمانه چو منده دان تیره روز جامه در سبیل سوگاری زار بود
 شبی که بسیاری در آن پای بود که روز در دست سایه بود فلک که در ابراهیم و در سبیل
 سر پاسبان مانده در پای کابل و چون نیر از شب بگذشت سلطان محمود از دروازه ای که در
 خان از دروازه بر که هر دو در جنبه بی جهان پناه داشت پرده زنت بگریخته و در پیشه
 و پیمان آواره گشته و چون حضرت صاحبقران گامی یافت که سلطان محمود و طوغان
 که بخینقا میر سعید و مورتو خواجه سعید سله و زوال طون بختی ز غیر رسم در عیب
 ایشان نرفتند و ایشان تحویل شده بسیار از کجکلیک از آنفسه و آرد و خدمت
 فراد ان گرفتند و در سپه طوغان سیف خان که ملک شرف الدین استهار یافت
 که زنده اسیر کردند و با یک شده و هم در آن شب اسیر شدند و دیگر امرای توغوشن را از خانه
 که بعضی دروازه کویان پرده زنته بودند و دیگر دروازه ای شهر تیارم نامند
 از شهر پرده زود و در چهارشنبه ششم ماه چون علم طغوز خسرو سیارگان مانند
 رایت مسعود حضرت صاحبقران از آن فرود می را از خشتند حضرت صاحبقران
 کیتی ستان جبرود از میدان لسه سور در عید کجا بنشست و آن در دروازه از کوه
 شهر جهان پاهت در مقابل حوض خاص داشت در اینجا بارگاه زود و بارگاه

سادات و قضاة و ارباب برادران که در شهر و در مجموع مدبران عالیه است مانند
دعوت و در حسن ریاضه و فضل و تقوی که بایستخوان بود با سایر اهل دیوان خلک
استان سلطنت آشیان سو وید و اقبال ساخته و جهات سادات و علما
و شیخ بشارت و انبیا و توسل نموده ایمان خواستند امیرزاده محمد و اسیر
سلیماش و امیرجهانش و دیگر امرا در حکام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراسم
پادشاه از غنای ایشان را در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
نور فتح آیت با نقار با بالایی در روز چهارم که در غنای ایشان را در تمام انجمن
نیز در روز یکشنبه که در انبیا و جهت فسطوح تاریخ این نظم ثبت است و **سپت**
چهارشنبه ششم بیست و دوم که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
شد و همین دختر کشیده بود و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
زین سال در ظاهر که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
زادگیاری نصرت بناخ در وقت شام **ب** بال خار کل نسج همدرد شد و **ب**
و محسوس سلازادگیاری که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
نیا و حاضر که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
امان خواهند بیکبار مغز برده استند و عهد و پست پهل که بیکبارگی بخت تصرف سبک ان
حضرت در آمد و بعد از مراجعت بعضی از ان از برای شادان که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان
و بعضی بسره قد آورده از آنکه در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
بشردان پیش شیخ از رسم و یکی با در میان نزد طهرت در روز چهارم که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان
سولا نانا صر لدرین عمر و در وقت که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد

تم

بشردان آیند و خطبه را با نقار مایان حضرت صاحبزادگان زینت یافتند و بیشتر
سعد و انجان چنان بود که در خطبه نام غیر درشت بود و دیگر سلاطین که در ششم یا در سیزده حکم
از و جاز بهر آنکه بطلان غیر معقل آن رسم در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
زینت یافتند و دلاخ و خطیب نیز بنده با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
شاه کردن غلام آورده است و در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
نمین با رسم حالات آیین آن جمشید اسکندر مکیکین و منوش ساخته و پیران لطافت کجا
و منشیان نصاحت مشاعر بلاغت آتار که در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
بشارت بزرگ در امان با اهل امان بخشید و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
و مقامات حضرت صاحبزادگان در اطراف و اکنان جهان در اقطار و بحر و برادران با کاران
است برایت **پ** جهان شد بر آرزو فرستاد **پ** زهر جانی تا یک کله راه
خرد و اهل اسلام را خردی **و** دل مشرکان خوشی خورشید غمی **ز** ان اهل ایمان با هم کن
کز که در ان خون دل بخورید **و** بیکجان دیوان بر حسب زمان قضا حسب زمان شهر در آید
و مال انانی توجیه کرده محصلان تجویز آن شنودل شده و چون صبح ظهر در رسم
آمد بود و در رسم امرا و در رسم انانی و مال جلوه کرد شد **ر** کمان دولت و در میان نیم
عشرت زمره این ترانه از پرده و در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
مان بلکه خون بگذرد و در تمام انجمن کشیده و با اهل امان بخشید و بر رسم همدرد
بر دو سده امان بشردان **ر** زمانی زینش جهان بگیدیم **ر** بر جهان پر دره جان پروریم
بر رسم زیدون و آیین سک **س** ستایم در اول از در و سک **س** خاطر صاحب این
کیمی ستان نش طاعینش بر بود در یاض مسرور دشت دمانی در ریاض حصون

نشود و نما مؤدبانه و شکری مشام جان بهجت رسد و مظهر گشت و از صفای جام
حسره الی از سنگ بجمیت و حصول رتو رسد و روان نرم و دکشی از صحران از اسسه
آفتاب عالفت حضرت صاحب قرآن پر تو نواز شش تربیت بر تقدیرت نهادگان الا
در کمان دولت الماحت و صدر انجا ایل سوا حب پاوت با نه و جلایل عطا با شیخ سیکو
لمنه با پر و سر انرا از ساخت و صدای سده و پیوز جهان خوشش الحان زهره و ستر
بنت طار و در و سا نظر با این ترانه و لوز ایزا ااحت **عقل که اسی حرم آن** در است
عظمان تو با دهنف گشور **غین با و انکرا** شرت بخواب **خواب انگ که آب رخ**
سوی که طوق تو جوید جدید **سب و از بند پیدا** شش با **سبا در** مینفت قیلم را پوز
عبار چشمم زخم از وقت او **روز بچشمه** شش زدیم ما **عوجی از** شکرمان بر در در
دلی جمع شده بود و در چون سباج شش که رجوی که در کله کور و آجوی افتد و بند
عقاب شکوه مند که مقدر فرغان ضعیف جیث کند حمد سیر و نه و معرض در عایشه
فرمان جهان مطلع بطه را برست که امرای عظام منبع آن طایفه افسانه ام نمایند
انچون ارادت قدیم تحریب آن ملاد و تغذیه با الی آن تعلق گرفته بود اسباب
آن دست لغرام دور و از انجمله در انشای آن احوال حضرت عالیات جلبن ملک اف
دو یکر جوتمین بعد از تماشا سی هزار ستون که ملک جو نوز و جهان نما احد ش
مژده بود بیشتر در آه نه و امرای دیوان اعلی و تنگیان مثل جللال الاسلام بویگر
اهل قلم بر دور در زده نشسته بودند و توجیه الی انانی نسخ میکردند و رسم دوران
حال چند هزار اسوار از لشکرمان که رات قند و غله داشتند و بیشتر بنا و در اول
لازم الاتباع نفا دیار فست بود که هر یک از امر جماعتی را از االی آن حواس که

بانی شده بودند بیشتر که بخیه بکنند و چون سبب بر غلبه در شهر بخینه و چون کرم است انرا
لشکرمان در شهر جمع آمد بودند و جوق جوق سلیدن کبر از سیری و جهان پناه و در سینه کش
دست تر و دراز کردند و جنگ سواره آغاز نمودند و علی کثیر از ان بی درین خانان و
خویشین و آتش زدند و خود را با زن و فرزند ان بوسه شد لشکرمان دست شط و استقامت
برکش زدند با وجود جسامت دلی اولی سده و ان در بعضی ایثان امرار و از با بسته با
پروان با ندر و ن سوزند که در لغزایی بسیار در وقت نشود و لیکن در ان شب همه با ندر
سر و از سبب نظریه در اندرون شهر بودند و از اول شب تا روز غارت میکردند و در غارت
آتش میزدند در بعضی مواضع کبران بی باک بجا بر و قتال اتمه میسوزند علی الصلیح
ترکت زحمره مسیگان بشه مندوی شب و ج کللی عرضه تمام لشکر شهر را که در غارت
شکر بخوات دوران آینه سده م با غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات جهان پنا
در سیران انجا رسیدند و در زنده شهرم نیز بران دیر و بگشت در هر لغزای از لشکرمان کاش
سده پنجا بکس از مردوزن و کودک اسیر کرد پروان آوردند چنانچه اوئی که است
نفر بر و پیش دست آمد بود و سایر غنایم و خرمات از انواع کالی و جو اسیر و ضعیف
دالاسه اصناف آفته در عوت و نفایس کوما کون و طر و نه ادانی زنده فست و در وقت
بجید و شمار از سنگای علیانی و غیر آن بچندان بود که شرح شش از ان بسفارت ملک
روزبان در خیز سپان آید از جمه بیشتر جرای که اسیر کرد بود و یار با و خلفاهای از دست
دست و پای داشتند و تا انکشت با انکشته مینای ممتی آراسته بودند و نبات و ادو
و عقیقه و نظایر آن خود کسی گفت بر ان میگرد و در دیگر شش لاز و رسم ما هم سینه
پرواحته بیشتر مند و بان بی دین بان شهر که خسته بودند و در مسجد جامع جمع شده بود

و بعد از آنکه قتال را آغاز کرد کشته امیرش ملک علی سلطان تواریج با پانصد مرد و کشتی
انجام شده بود و بطریق تیغ جها و جانهای دشمنان بی این و بعد از آن دولت او در
دو رخ مادی او در از سر سوزبان برجهای با بیج گیوان رسید از تنهای ایشان
طعمه و در آن در همان آباد و بهیاست **بیت** ز بس خون کز آن کشته شدن شدگان
مخبط مابگشت سوزستان ز بس کشته کافتا و بر یکدیگر مرگه بوم و بر سر سوز
ملی شوی کفشد و ظلم و حط **بیت** بر او در از آن بوم دو دانا چون سسم در از او در
کنند و اخبارت کردند و باالی و سگان آن و یا را چشمه زنده با نند و رسید اسب
شکر کز آن رود سیر کشته چند روز سوز آسیر از از شهر پرو ن س آوردند از آن
توانات و توشهات هر یک جوتی امیکرند در ایشان چندین هزار اصل حسنه در
در آن بودند بر جبهه سوز و چنان مقرر شد که از اهل حضرت و سعادت که ملازمان
خاصه پرو ن آوردند بعضی ایشان را در آن و امر او آغیان که سعادت ملازمت است
در شدت نمایند و بعضی جهت شهادت آن در امر که ستم دولت خویش بود
سزاکران ایشان سپارند و چون تمت عالی منت صاحبان جنگ نیزه المومن خیرین
برین خیر کشته بود که در او السلطنه سرتقد سجدی جان از سنگ تاشید با
چنانچه شرح آن خواهد شد اشرف علیه صد در آن که همچو سنگ تراش از
حبت حاضر شریفه ضبط نمایند و از ملاحظه قیام این داستان محذره بسنور و او
ار لوانه بعد بعموم سوز افلا زنده که ما لم من زنده بین و ال و ز نظر بصیرت صاحب
و کمال جلوسینا بر با وجود آنکه عجز پاوش با در قسم امن روان عالم و عالمیان بود
نایستد چون چندی هم از دست ارضی خلاف آن بود و بواسطه آنکه جمعی سیاه روی

تیز روی بد کیش بی حسابت از خد خویش فراتر نماند از سره طینان و عدد آن دست
تو خض بب کرد و ن تا در از کرد و در تقصیر بان انجامید که کشته گراشش بزیوت **نظم**
و ای که حسابک بر چونت **بیت** سر رشته ز دوست بر دوست چون کار با جسته با نایت
بگردن کار کار با نیت **بیت** دنده عاقبت انامور **بیت** دو صبح این ستم که در کرد و بشد چنان
افتاد که سیری بخت بر سوری تو در و ملی کهنه بودی مثل آن بز در گرت ساری
که بجانب ستم تیغ بل ستمال و وقت تا بسور و ملی کهنه که از طرف غر حیت بل بچیناز
دو جانب بر و کشید اند از جهان پنا **بیت** میگویند در از ملی بز گرت و از سر سوز
بجانب پنا **بیت** دست و چهار در و از پرو ن و از ملی کهنه سر پنج و از جهان پنا
و سیزده در و از بر پرو ن و جهان پنا **بیت** سینه در و از در اشش از جانب شمال
بغرب و منت از جانب جنوب بل بشرق چنانکه از ملی که عبارت از این ستم
سی در و از بر پرو ن **بیت** کف رود نهضت **بیت** **نظم** **بیت**
تران از ملی و بر حسنه پرو ن **بیت** **نظم** **بیت** **نظم**
حضرت صاحبان بی مال دست سیزده روز سعادت اقبال در و ملی تو فتنه بود و در
چیز ریاست نفع و نظره کینه دایمی میشد ما در نور رحمتی حسن سلطنت و کشته گشت بی غیرت از
در آن جمشید و اسکندر نظام و ایام امور دولت و کامکاری بیون عنایت حضرت با
برون صدق من کان قد کان حسن حال اعران و انصار نصرت اما رشش از نون
فترحات و عنایم و کثرت جمع هر کو نه فایس در ایام سوز و تیر ناغله اسیر من الله مالک الملک
بخشد که در دولت سوزی توئی الملک فیض رحمت او گشت بر دستان در روی جباران بسا
ترشح الملک کمال تمت او بسوز **بیت** خدا و نور سید و کرده ما **بیت**

فرد زنده تاج و تخت کلاه کسی که خود را برادر پند یکی را گند سر کوه در شام
و چون دینی با تمام از دست تاج عقاید و سوسو حال و اعمال پایش حکم نفس او را در نا
سنگل قریب از نماند نه منیا فستق اینها فتح علیها القول خراب شد در کمال استکبار
حاکم کردن ما شرف نماند و غیره بطور بیست حضرت صاحب قرآن از برای قطع دست
اهل شد که عینان عازم و کرم مواضع سنده ستانی گشت و حکام هفت میاویون است
علیه صدر ریافت که سادات و عقلا و شیخ و در سده جامع جهان پناه جمع آید و از طایفه
خاص یکی با اولاد و غایبانشان گشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظهور کرد و دست
بر دامن روزگار آن طایفه گرامی نشیند در روز چهارشنبه پست دوم ریح آنرا حسد
احدی دشمنان بدست سلطانی بود آنرا طایفه جهان پناه که کج نسو بود و مطلع
و بخت نیرود تا نیرودا با کوه از شهر تا بجای سه که دست نزل از بود و ساعتی در آن وقت
کرد و شتر با آن موضع را بنظر احتیاط آورد و در حد فیه در آباد کرد که را گب
چون از سنگ تراشیده بر افروخته اند و کاه از برای کجای بنا از بصیرت و نیاز
کبر و روشک و سپاس نم آبی که از این روشه قیاس بیرون بود با در سایه و چو
سعادت و سوار گشته از در در نیرودا با و بیرون نرسد و سید شمس الدین از سعادت
تر و دعات الدین مایب شیخ کوکری که پیش ازین از مسکر طغیان رسالت شهر کوکری
رفته بود نرسیدند و عرضید داشتند که بهار در بنا و ساکن آن خطه سر لفتی و خط
فرمان نماده و کدر حکماری بر میان جان بسته و در جمیع شهرت خاکبوس و کجا بنا نشا
مستعد خوا بگشت و چون از آن طایفه جهان نمای بقرب نیرودا و نزل نسو
ایمان و دوطول سعید که بهار ز سواد صحبتایشان گشت او بود غیر عرض رسیده

و آن دو دوطول از عهد تعلق با زمانه بود و در بی سلاطین سوز سب و مسکن نمانی
کرد و خاطر نظیر آنحضرت با نخبه گرامی که کربت حکم از سایر حیوانات عم استا زبانه در
مضامین آن طایفه ان میزوند و تعال میزند و وصل آن در میمایون آثاره از آن حال
سبارک دانست که نوح بود و نال نسج زون دوز دینی تا وزیر ابا و شش کرد
در روز چشنبه پست دسوم از دوزیرا با و هفت نمود و از آب چون عبور فرمود پست
کرد راه چود و در موضع سوز و نیرودا در روز جمعه پست چهارم از سوز و در آن
شد و شش کرد و راه قطع کرد و موضع که مضرب بنام نزل گشت و در آن روز سوار
و پسرش قلماش با پشک شای شایسته و کهنای با بسته بهرگاه پیشتیا آمدند
با طوبوس نایز گشته مراسم خد متکاری بدیندی مقیم رسانیدند و بهر پست از ایش
پاوش از بلند پا به در سوار گشته در روز سه شنبه پست پنجم از که هفت نمود و جسد
باغ متبانه وصول است نصرت شمار و سنگ باغ در بهار و غیرت تجانه ز خاک گشت
میان این دو موضع شش کرد است در روز یکشنبه پست ششم از باغ بت کوچ کرد و پنج
کرد و راه بر میوه موضع آنها که میان دو آرت مسکر طغیان شد و در روز سه شنبه
نزل توقف شد **گفت رود نسج قلع میرت**
چون از قلعهای مشهور گشته سنده قلع میرت بود و حضرت صاحب قرآن روز یکشنبه پست هفتم
ربیع الآخر استم طغی بوغاد و ایرش ملک میرانده در ازا از موضع آتش بر در آن حصار
فرستاد و ایشان در روز سه شنبه پست هشتم از ابی خیر فرستاد که ایاس را خانه
و پسر لانا احمد سانه سری و صنی که با جاعتی کبرن بقلعه میرت محقق نمود و اندوایل
نیشو نه و حاربه و قتال را آناه و گشته میگویند که پادشاه در شیرین خان بر این طایفه

دست داشت حضرت صاحبقران را آن سخن بر خاطر مبارک کران آمد از نسبت
تصوری که پیشترین خان کرده بودند حشمتی که شد ولی ای نینس مبارک که دی تهر
و انتقام بسوی آن تیره را بیان شهادت فرجام آورد دوران روز سه شنبه وقت
نماز پیشین سبادت اقبال سو او شد و با و نهزار مرد در اند و بشاریان کرده
پست کرده راه قطع کرد و روز چهارشنبه پست تمام با درایت جهان کشد پای
وصول در ظاهر قلعه گسرت انداخته در زمان فرمان قضا جسدین بغداد پست که
امرای توشونات هر یک به امر خود نعت فرودند و چون شب سکام شد و مقابل
هر رجب و باره با چنجه که نعت برده بودند کسبان از مش به آن حال سرسایه
و حیران شدند و از غایت هم و هر کس نزد تو ان از حق در روان ایشان بر منت
و مانند صید صیغ که چون علامت شترخان چند شکب جای مانده دست پای ایشان
از کار بماند روز دیگر امیر قلعه او با توشان خود که بودند در استنار داشت و از حشمت
بودند و از قلعه آمدن و نزد کتیر و تملیل غازیان بازگشت قول سبحان ملقبه
فرود آمد حصار افلاک شدنی حال یکی از نوکران ایشان سسوی نام سپید که
شیر شته شجاعت سردی بود و پشتر از همه کند بر کلک قلعه انداخت و بر بالای بارگاه
و بعد از آن دیگر و لادران و بهادران چون آفتاب سار سلطان با درج حصار را انداخت
ولی توقف رستم بر لاس که رستم بیتیاس از نالی بود و سردار ان قلعه الیک
او غایب و پسر شاه سسور چون سگان کردن بسته بر کار اسلام پنا آورد
و صفی که که از کله تران آن حصن بود و در جنگ گشته شد و با کسی که خطا پیشتر
سیرا بعد گشته و در چنجه غزه جادوی الاول سلج غیزتدین اسلام تیغ جواد

بصقل

بصقل توفیق تیز کرد و پست حیات از سه صلوات باقی کران که در قلع بود و در کشته بجمع
که از آتش تیغ آتش در تیغ پستند و زن فرزند ایشان بود و اسلام گشت و بجز
فرموده آتش در نهفته انداخته و بیج و بار که آن حصار را صلوات بران سب از ربه
گذاشته خاک بر زمین بارش و این تیغ در سبک که فتوحات از دوز زبان آورد
تنبیت که در بیان فطام آید از ترکم نمود **سپت** زمان زمان از سپهر بسند
تیغ و کر با شش نیز از سندا بر شب که بر طوف کرد و ن کند چنان هزار و غن مسنون کند
مرد روز و خورشید تیغ بر سپهرین بخت تو سزد و کر دورین و ایت با ایگرا بخت
دکتر حضرت صاحبقران حریفی از یوانی و قطره از غانی نیت اگر نیکو تا عمل میر و سده و سبیل
احوال و کرام اخلاق با پست با نده حضرت بطونوی سوزد که زمین که از کران بخت گم شده
که تر مشیرین خان این قلعه گشت و از حکمت و صفای نیت فرمود که نهد ای حاکم
بر آس آن که از ادبی تو قضا غایت عزت و محبت روی تو حبه با نغم آن سب و دین
آورد و چنان حصار که شل تر مشیرین غانی را تیغ آن دست نده او یک تیغ از سبایا
یک در مان کفت و نه نوعی که پیش از آن خستن حصار از سر قوت و استسکانا روز و سب
آشسته ربار در آمدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوق حسین مقدار توان بود و
برین مقدر و الملک بعد الو احد التهار و با وجود این خصال حمیده و اخلاق بسنده
بگرت که پیش از تیغ قلعه اش را تعلقه بعد و در پست که متدینا با بل قلعه نویسنده و
سنت ایشان را بر راه راست دعوت نموده از هدایات تهر تهرسانند و از قلم سینه در
حال تحریک آمد و دو که ما را با پادشاه تر مشیرین خان چه نسبت چون سسک هم حریف
آن عبارت خوانده شد خاطر مبارک از ان حرف بهم بر آمد و با جمعی که رسیدند

بودند که در آن منزل نویسد خطی وقت با غلظت در زبان او بشاند که در شیرین خان
بر ماسبق و غایت و حکمت از جلالی نوید صیقل اشغال این لطافت که با چنان
رضعت و عکس و نزلت دست سبب و بسط مملکت سخای مشرفه
از سزا ایند و چون در سلطان پند از شیرین بزرگت تا سعادت و نمان صاحب
توفیق قدوه و اسوه خورشید سازند و از میان آن کبرایت بلند و مناجات بلند بایز که در
اولا بزرگی نیاری بیت بجای بزرگان بناید شست **بزرگیت** بجز این در کتب
پاد بزرگان برادر نفس **گفت در نغز و در بای کنگ با جماعت کبدان**
چون تقینه قلعه سیرت منبع ذی روزی تمام سه ایام شده صاحبان کتی ستان در
سمان پخش شده غایب جادی اول فرما شد که امیر جهان شاه با لشکر و انبار بزم خند
سوز با لای آب چون شون و کبر آن طعن آتاکت کشند و بانی ویان آن تو اسلحه
و طایفه در غیبه جهاد بقدیم رسانند و ایشان با مثال امر با ورت نمودند و لغت
بسمه امیر شیخ نواز الدین عتیسین فرمود که ضبط کرده از کفار آب تر اسوغ بیت ساز
در ایت جهاد که در کف حفظ ملک تیر بجای بزرگی کنگ و ان شد و ساقبت میان
سیرت دور نای در کنگ چهار در کرده بود در آشنای راه امیر سلیمان با بوی کنگ
قرین سیرت دست عالی نعمت جهاد با کبر آن نواحی و حوالی و جهه قصد خسته
شش کرده راه زنده و موضع مسعود مرکز اعلام نصرت سقا کشت رشب را بجای توفیق
افتاده اول صبح او رسیده دوم ماه معون آن که کوچ کرده و مویک در ماسکو محیط مثال
بجایب در بای کنگ در آن شده و وقت طلوع کوناب نور هر روزی بکشت در موضع
پرواز و رسیدند و از برای تخلص جلی که از آب توان گذشت مسعود کرده راه خشنند

چارت

چاشت سلطان میسر کرد که آب رسیده اند اما پایاب نداشت که ممکن نبودت عبور کردند
کرد و بعضی از لشکریان بشنیدند از اربعه بود که در آن صبح جوان در بنای نوال عبور کردند
که از آب عبور کردند و با امر که حاضر بودند و از آن نوزده غرض داشتند که امیر را و بر کنگ
سلیمان با لشکر با نفا بر توب پرورد از آب که نشسته که راهی ممالک گامی صورت داشته
امر و درین طرف وقت نمودن مصلحت میسما به آن سخن محل قبول یافت در زمان
صاور شد که بعضی بیاد در آن از آب بگذرند و از توامات امیر را او شاه منج سید خود
شیخ علی بهاد در جهان ملک سپه حکمت و دیگر بهاد در آن روز در آن بر حسب فرموده
کنه از آب بگذر شدند و حضرت صاحبان و دیگر در ساحل دربار نشسته در آن فرمود
در روز شنبه سوم ماه از ساحل دریای کنگ کوچ کرد و بطرف تغلغ پور که در بای کنگ
واقع است توجه فرمود و از آن موضع تا تغلغ پور می پیکرده بود چون باز کرده در آن
تغلق کرده با ساع علی رسانیدند که در پاریان آب کنگ حشره ی تمام از بند و آن حسیع
برین لازم الاتباع نفا یافت که از امرای تومان مثل امیر شیره و علی سلطان تو اسچ
دو دیگر امیر تو شونات با پنج هزار سوار در آن طرف کشته در ایت نصرت شهاب در آن
بصورت تغلغ توجه فرمود در آشنای راه ذات میا یوزا که سلاطین سبب استقامت
عالم بود تیر مزاجی طاری گشت و در بازی کامی را بزرگی بر نیچی بر آمد و در ج دور پنا
نهاد و عازمان مبد پر دهنی شوشال شده در آن حال بنویس عظیم از کبیران بر جیل و
هشت کشتی سوار شده بر روی دریای میزند بر پار که کوبیت از در بار بسته بایز نشسته
را کشته و در رد و نعل جسته **بیت** چون فیصله بیدان یک زد و ناب
دلچیلن با و رسیدنش آب بر این بر آرد و پر مرغ دار **بیت** سوز بسینه خنجر چو با

در همین که بوی ایزد خیزش ماطلاع آنحضرت رسیده از غایت شغف و شوق به بیت
اهل شکر عناد و شوق با حراز فضیلت نظر او چنان مالتی که روی نموده بود و کج
نزدیک شد و از آن سیخ اثر نماند بی وقت سعادت سلامت سوار شده و با همسر
و زبندگان خاص که از آن محل جرات ملازمت فایز بودند روی و جسمه خنده بر پا
نماند چون در وصول آن بجز کرمت و احسان کعبه دریا صورت مرجع البحرین است
و قریح یافت و از آن جهاد آیین و همی در آن طفره قرین بقای خود نشان آید
معمنی بی این شمشه خود را در آب سینه اشک و در آن بحرین شاد و گشته بسو
آن خاک ران شمشه و بعضی پاپان که در آن گرفت آتش کجا را از جوشند
و بران ملائین بی دین از کنگر آب سینه باران کرده و دایشت از غایت صلوات
و جهالت در مقام سعادت سپهر با در سر گشیده و تیر می نه آهستند و آنان که آب سینه
انداخته باشند و سرفشند چون بخان رسیدند در دست سلامت در کشته بازده
بندون در آمدند و بون یا سینه بانی و نرد و دست صاحبزانی سپهر گشته که گشته
بر این شمشه نیت کرد امید در میان موج دریا بهتر و در نوح فرستادند و در آن
ایش را اسیر کرده چادر و نند و بر حسب است **بیت** تو در کشتی کن خود را سپای بی
که خود روح القدس گوید که بسم الله می آید **بیت** آن کشته که گشته بود و در آن گشته
تقدیر استصال باقی کسب ان شده اند با آن مخالفان دین ده گشته نماند بود در
میان دریا بکلیه بسته دست جیل و تیر و بیک برکت دند و از طس زمین چون موج
برای می اخضر بر روی مکه گیر آید **بیت** خود در بای سیخی بر آرد و موج
و بان که موجش را با موج **بیت** شکنجی چو دریا بجزش

نگذند

نگذند خود که در مایه حرش عابت سپاه طغیان بیاری آید بر ابرخس
تیر و ضرب شمشه لھا که آید **بیت** اگر مایه از سنگ بنا بود و سنگا رنجان آید بود
کفایت در رسد غزوه حضرت صاحبزادگان را بغض مبارک آید کرد
دشمن او قال الله سبحانه و تعالی فما یصون الا ان حرب الله سم الغابون ما
الملوک قبل و عا که رابع و غرض و هما بطسعد و استیقا اثری از آنما لطف و قدر
اوست در قسم عزت و ذلت ربانیه گشت و دولت اهل اقبال و او بار بگشته خا
رساند و خط او درین آیه از کلام سحر نظام است رت بش رت ایام که است مسند و
که علیه یزیدی مخصوص الی ان کشور دین و تابان احکام شریعتین است
سزاید صاحب توفیق که حضرت شریع و برافراختن اعلام سلام و در بران سخت
بنیان شد که در انداختن عبده او مان و جمله تحت عالی ساز و سزاد و لقب
حزب الله گشته البته بر منان و معارضان مظهر کرد و دعا بآید و هر بی سعادت
که از راه حق و جاده صواب با خرافان و اجتناب حسب در بر صلوات و جهالت سرگردان
شود و از ضرب شیطان باشد پیشک مغلوب و شکوب کرد **بیت**
یکی در گردون و ده پایگاه **بیت** یکی را از کیوان در آرد بجا **بیت** دلی را از دزدان کینه چرخ
بند و دل دیگری در دماغ **بیت** و از صدق این سیاق آفت که چون حضرت
صاحبزادگان از غزوه اصحاب گشتی که در دریای کنگ بود و با پار و نخت مسافت
از ساحل دریا کوچ فرموده رایت فلوریکه مترجم مونس تغلیغ پر رسته و چون آن
موضع محل نزول می بود گشت در همان شب کیشنه چهارم ماه چون چهارده

شب گذشت از پیش تقداد و بایزید تو چمن و الطون بخشی که بقول اولی زانست بودند
و دو کس سینه و بنز عزم سینه که ایش ن که اری بگو سید کرده اند و از دریا
کنگ عبور نموده و در آن طرف کوهی انبوه و حشری ششمار از کنگر با سینه که در آن
و اید بسیار جمع شده اند و در آنجا بارکایان ملک است مبارک خان نام
رایت عناد استبداد و انزاخته و اسباب تعال و عدال را آما و سینه چون
شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحبزادان بر کفایت آن از صلح و احوال ایش
سوخ که در سخام و زردن نسیم لطیفانی بسیار شد بنیت فرا سوار شد با زردیش
بتوید و اندک بعضی من آن سلسله را بسته و پرچم را ایت نصرت شعارش را
ش کتف بکنیکم اند پر استه اعدان و انصاف نیز وزی تا فرودش که در کوه
بگوشش بهرام انتقام آیین رسانیدند و از پس از درختن شعله شایسته نمودند
طانی کسوت روی و زو را بی پوشش میدند و حضرت پیش از صبح از دریا
کنگ عبور فرمود و یک کوه را از دسته نماز با باد و بگدا و با قات و طایف
اورا و قیام نمود و مجموع سپاه و طوفانیا جتیا پوشید به فرم عشق و جوادان
شدند و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند مبارک خان و همراهان سوار بر
ترتیب کردند و با طبل و علم و خیل و خدمت ایستاد **بیت**
سرو تاجی از دعوی کنجیه تبلیس یکی که بنجیه دوران حال بخاطر خطیر صاحبزادان
جها کیکر که مطح انوار اسرار عجمی بود خطور نمود که مند و بان بی بدین معبد بسیار
و درین سپاه اسلام اندک لشکرهای میند و مسیره که با طرافه اجاب و احوال

بمانی

بمانی عظیم و در نزد پسر حضرت محمد کل بر فصل خداوند خیر قدر نیت و مقابل این ابریش
چنجر از سواران تو مانا شامیر زاده ش من کوشش ازین تا جوامه و جهان ملک از
آب گذشته بود و با نخت زنده بر سینه نه و بوبک میا یون پرستند بنوعی که اگر عدل از آن
زنده بودی بر حسب فرموده و تو تو اقدم لا خلتیم چنان راستی بادی در این اتفاق از آن
الطاف کریم که رساز و لطیف بند تو ازت **بیت** یاری از حق بجز کفر فضیلت
عقد و مشکلات گشتید هر چه خواجی از طلب که خواور که بکنج مراد نشاید
صاحبزادان کینی ستان شکر و سپاس حضرت تنان بقدر وسیع امکان آن
کردند و از آنکه امیر شاکر ملک امیر الله داد به هزار سوار از زندگان خاصه که ملام
بودند و دشمنان را زنده و اصلا شکر و کثرت ایش را بنظر اوقات در دنیا زنده مبارک
میدان جواد امر عالی را انقیاد نمود و دست تو کل بتیغ خراختند بی اندیشه
کبران ما خستند از قوت دولت اسلام از قبایل صاحبزادان کردن عظام شریف
در دل آن به نجات چنان مستولی شد که بی وقت از مقام استبک را دستگیر کرد
روی توجسه برادی فرار کرد و نهاده چون طبر و صیقل مسکین از ش بین دو کس
تا تو ان از صند شیر زعفرین بر سینه و از غایت درشت **ع** عنان از کینه زار نشین
باز نشناخته شغال دار و در حکما خسته بند و از شکر مشهور از عقباتش در آن
خلق کثیر از ان بن دینان بتیغ خرا بگدا رسانیدند و زمان و نرسه زندان ایش را با
ساختند و لشکریان را رعیت بسیار بدست اند و از آنجمله گلگای کا و بود از صحرای
و شمار پرورن و از آنجا و هم در قیاس از خون صاحبزادان ساعتی هم ای نزل
فرمود و در زمان خزان که در این در راه کوه که در کنگر آب کنگ است کثیران بسیار

مجمع شده اند فی الحال با پادشاه سردار متوجه کوه پسته و باقی لشکرمان بکوه منته
مشغول بودند و چون سربک با بون نیز دیکر آن در رسیدن بخان بسیار بود و در
اعدای دین حشری جمع آمدند از امرای مثل امیر شاکر علی سلطان و آنچه
با وجود وقت اعوان و انصار عازمی در غلغل مایل و کوه پسته و در راه رسیدند
و رسیدن را ندانند و بضر بیخ آبدار آتش خوار حرم عمر کن را ندانستند
و آن بی دربان را آن غلبه و کثرت مغلوب مظهر کردانیدند و غنیمت فرسودن
حاصل آمد و در آن حال که لشکرمان بکوه منته و غنیمت آن اشتغال داشتند و از
از صد سواری ملازم رکاب حضرت شاکر بن بود و کاکا کبیر علی شاکر نام با هم بود
ندایی و ارتینیا کشیده و رکابک جهان بنا نهادند حضرت صاحبقران تا بدست رک
خزانه را بدوئی آن لشکر شاکر و چون نزدیک آمدند چنانچه بتر بایشان رسیدند
یکی از لشکرمان بختی با کرده شش و اندوبی توقف نفرین رسانید که این شیخ
کو کورت از جمله سزکان در کاکا که در میان سپاه ظاهر بنا می باشد حضرت برین
روی سعادت طلب گوید آورد و شیخ کبیر بعضی لشکرمان اسلام را پیش رسانید
و چون حضرت صاحبقران آن حال مشاهده فرمود عنان کجا در کتی فرود آید
آن ملعون تا وقت در زمان آن کبیر توانمند را که دست محفل صند و کبیر نام داشت
تیری رشک و شمشیری بر سر زد و از پشت زمین بر روی زمین انداختند و رسن
کردن بسته نیز دیکر رکاب حضرت شاکر آوردند حضرت صاحبقران از و حال
پرسید و ادبایی جواب جان داد و جهان از جنت دجود آن لعین و اتباع
بی دانش بر و احوت و میامن اهران غرور نیز درین روز کار میا بون گشت و در

سمان ساعت خبر آوردند که در روز کوه پسته که ازین موضع تا اینجا دو کرده است شش
انچه و دخلتی بسیار از سزکان بکوه صبیح شدند و درین ساعت مشامت کاز
کثرت از ختان و دت یکبک عصان و افغان با سبک و از مصایق آن افتان
و نیز ازین برون رود از جمله سیمان بسیار بود و نیما چنان غلیظ بودی که اگر کسی
یکی از آنرا در بغل میکرد دستها بهم نرسید حضرت صاحبقران در آن روز در طوبت
مستحق شاق در کوه پسته بود و بنفس مبارک در مرکز آن اقامت فرمود و جهاد فرمود
و مستحکم آن رسید که زمانی بر بستر راحت بیاشش فرمایید چون این خبر سیاحت
رسیدت ملکانه از خار مشروبات جاودانی و طلبه احوال و تن آسانی خستیدند
و در حال بعضی از خواص سزکان و چند کس از امرای قومشون که در شکار
بودند متوجه آن در شده و چون پیشانی دشوار کردند راه بود و سزکان
بسیار در لشکر حاضرند که بودند صاحبقران را در خاطر خاطر که گشت که اگر درین روز
پیر محمد و امیر سلیمان میر سزکان از لطایف سخن پروردگار تو اند بود و حال آنکه
از پیشتر ایشان را بر سپیل تاخت در ناخیزد و در دستا بود و متوقع نبود که درین
موقف حاضر آیند چسب در مقابل پروردگار آب گذار شده بودند و لغت و چنان بود
که رایت جهان گشت با این طرف عسب و رنج آید نمود و درین روز یکشنبه درت نمازیک
بعصرتی که در خیمه نیش بسته بود و از در چرخ خاطر خطیر عکس پذیر گشته بر رسیدند
و رکاب میا بون پوستند **پست** مگر که لوح تعبان در ایستاد جهان
که هر چه گشت مصور و پاکت از آن و با قنای بر سر آن کبران را اندد و زمان
طاعت و دست شجاعت بنکر و کبیر و هنر بشیر و تیر بر بخشند و اکثر آن کرا با تیش

جها و کبر ایندند و غنایم برت لشکر اسلام افتاد و از ان روح و انواع حیوان
 حتی شتر و گاو بسیار که بحساب هم تیرین میانگی تخمین در شمار آن شوالیست که
 دوران میکردن میان مسخره اش علی و زکار سعادت آثار حضرت صاحبقران
 گشت که نفس مبارک در مصاف کفار حاضر آمده بود و اشال این توفیق بر سپیل
 ذرات اتفاق افتاد باشد تجویض سلاطین نامه در او چون آن روز با کفر رسید
 و چهار روز کار چون روی زمین در ای سب و زمان سپاه شدن گرفت
 دوران پیشاکه محل خزه و سوم بود از تنگی عای نسد و آمدن سپاه نبود سپاه
 طرفین اسلام با غنایم در فوجات نامحصر و توفیق خرد و دوم مراجعت نمود و نسد و
 آمدند درایت فتح آیت بوج اقبال و نیسر و زنی از اخته زمانه دعای دوام سلطنت
 و پادشاهی حضرت صاحبقران در زبان ساخته که **نظم** ترا جادوان باید در این
 کلام تو کردید و خورشید و ماه همان آفتابین از تو خشک و باد
 تن بر سکا لان پراز و باد همیشه ساست جها از باد و سرکشتنت
 کوزب ر باد کف رود استیصال فرسودن کبیران که بر زده کوه بلبل
و تو کسنگی که بر شکل گادی واقع شد و تقویم کردن کرامان سده
 در نه کویله در زمین کوهی است که در ای کنگه از بخار و ان میگرد و پدید آمده و در ایلات
 از ان سنگیت بر شکل گادی و آب ان در ان سنگ پیرون س آید و کرامان
 در ای سده آن سنگ پستش بنام پید چیا یک لرا از اطراف و جباب و
 توجیه این و در ای کوه و ان کاه سیکین از خوی تفریح چید و مردگان خود را
 میوزاند و خاکستر آنرا با خود مسمره آورده دوران آب میریزد و آنرا میسید

بیت

نجات او میداند و زود لغو نیز دوران آب می باشد و زندگان باب درمی آسند و آب
 خود میریزند و سروریش متیرا شدند از عبادتی میداند مثبت چ که از ارکان اسلام
 اهل ایالت رحمت الله حکایت خوابت گذارند و قفا میرساند که در باب
 آب در اندر کتاب بنی آورده چه بعد از آنکه ناصر الدین سلجوقی و پسرش سلطان محمود
 سالها در سندان لغرض جبار قیام نمودند و طلع آن دیار رسته برچ بکشند و شکرا
 ایجا پیرین در رضی عنهم که سلطان محمود در اول حال سزجسته خروج شد و لشکر اسلام را با
 صد در سینه و صاحب تجویزی آن خرد و راطر از مواقت و معاری بین الله در سلطان
 محمود دانسته و صاحبقران سوید و در اولی که روی است اعلی نبرد و سندان او کرد
 بعضی از شتران ارکان و از راه با نوجی از شکر ساسی در ان ساخت و خود با بقیه سپاه
 طرفینا برای دیگر سزجسته گشت و هر دو که هر چه در راه بود از طلا و تلع و موا فیله
 همه را سزجسته و اهل کفر و ضلال را بر انداخته میزدند تا دلی که تحت تکم آن
 چنانچه بتفصیل شرح داد شد بعد از فتح دلی از آب کنگه عبور نمود و درین نواح
 سخن مذکور آن رسید و طایفه خرا بقدیم رسانید سببی ان الذی آید بضر و العنبر
 در نفع بعضی فوق بعضی درجات و چون دوران در کوهی از کبیران سوزاننده بود
 و اسوال بسیار از مواشی و مشولات در تصرف نایشان باقی بود و در سزجسته
 جباری الا اول خورشید رایت نصرت شعا از افق غربت طلوع نمود و سپاه
 آسمان جنبش ستاره شمشاد و حرکت آمده توجه کرده کوه پشته و چون اراد
 قدیم باستیصال زمره کفر و ضلال معلق گرفتند بود آن بر بخت ان بعلب
 مژور شده هم ایجا توفیق نمودند و خیال بحال مجاور و قتال بر مانع بے منزل

راه داده چکن را قیاد آما و کشید و مکنای که همیشه شدتی است با آن باب
سبحی از قنای از که از مکر سپهر بر آمدت لشکر اسلام بیایستی کرده بآن
دره رسیده اند سینه از فرنگی که امیر زاد و پر محمد و ایر سلیمان آراسته و سینه از کشت
و مهابت جاعتی از امرای نادان زینت نیست در رعایای لایسته ملک دیکر از
برین مقدار است کنتی اعتبار برانراشته و چون صدای یوزو که در کوه کس و نعت زین
وران کوه در راه افتاد زجل کتبه سوادان قلیل غازیان بآن حد و در پست لشکر بآن
ظفر زین در با صفت بچش در آمد و خودش بر آورد و زینر که خزان خاک را کشت
و آتش خونی اضطراب در زمین شات و دستار آن یا و چایان افتاد و محسوس
غایت پیم و هر اسن مستعجز در او اسن فرار زد و کوهها کجیند و لشکر اسلام از پسته
ایشان در آمد و تیغ زمر و نام در ازین سینه رنگ آن تیره رایان سیاه رس
کوه یا قوت زمانی بخشیدند و اگر بی وینا را تیغ غزا بکنند و اندکی که از آن طبر
نیجانی بدر بردند آواره و پراکنده کشته و اسوال و اسباب بچید و شمشیر تیغ
لشکر بآن نظرت شعا کشت و چون آن دیار و دواهی از خبث وجود مشکان
پاک شد رایت فتح آیت در سرازیر بازگشته از در بای کنگ عور فرسود و در ساحل
در با با قاست نماز پیشین قیام نمود و بر نهجای با جند و نیل در جات بلند شکر بخشید
بی مانند با در سینه و هم در آن ساعت سوار شد و تیغ کرده راه بر اند و در طرف
آب کنگ نزول فرمود و خط آهنی و حرکت و سکون خارسن کسان و تیغ و ظفر
در شهادت روز طلعه سپاه کتیستان و الحله عدد المته ندا لعظم ایشان **گفت**
در عزم مراجعت حضرت صاحب قرآن از مالک هندوستان چون بود

موت

قدرت کامله و هو الله یستیکم فی التبر و البر صاحب قرآنی را تو فریق ارزانی داشت و بسید
بخشیده تا قامت فرض جواد او جبروت عالی ما خسته شکر اسلام را بدیدار بخشید
و فرماندها و تا سپاه ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی برای توجیه شد نه در از سر حد آن
مالک که پای مخفی هندوستان هر جا حصار می بقعه بود و در راه توجیه کرده از خبثت وجود کبر
دست پرستان باب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح و اهل و قلع و قمع معاندان انجازه شد
لغیره کشورند و در آمدند در سوم کفر و هلاکت از تمام سواد اهل در بای کنگ و دره که کوه
آن سواضع و حد و برانند استند بوجی که کفایت آن بتفصیل شرح پذیرفته است
عالم آرای حضرت که در آینه حال صورت کمال استقبال نماید و کسین تدریس سرشته
تقدیر باز یابد غم مراجعت تقیم شده بود در در سینه ششم جاری اول سعادت
و اقبال از کما آب کنگ عظمت فرسود و عنان توجس بطرف غرق مایون معظرف
داشت و امر اسرمان سپاه هر یک بفرجه ل خود روان شدند و فرمان سایرین
شد که در چنان بودند و اعرق را بیک نصر تاسیر رسانند و روز چهارم ششم
ماه پیش کرده راه از دست نزول فرمود میان منزل و محل اعشده تنها چهار کرده بود
الموضع خبر آوردند که در راه ای گواه سواد الکه آرا یک ملک و اهل را هندستان
کبران بسیار از هندوان سستینو کار بر کرده جمع شده اند و چون صورت این حال
لوح صیغه نیر صاحب قرآن جمانه کلهش است بر تیغ عالم مطلع بنفاد پوست کوشک نشود
که در اغرقه کوچ کرده بران کرده روان شوند و حضرت نفس مبارک ایلیا فرسود
بجلی که تیغ کرده مانده بود تا بکوه سواد الکه در کف خطا که تبارک تعالی فرسود

دوران مقام امیرزاد غلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از اعراف آمده بمکه کجا
ممنوع شد و امیر سلیمان و دیگر امرا در موقوفه مناجاتی و اخلاص از نو زاده عرصه نشسته
که اگر موکب فتح آیت بسکه طغزین مراجعت نماید اذیت بی عمل بر سر سعادت
و اقبال استراحت فرماید بامدگان و چاکران برسد آن هندوان تاخت بریم تخریب
دولت قاهره و مار از درگاه ایشان بر او ایم آنحضرت جوابی فرمود که اگر تخریب
سلطان بر تو کجاست نو از سواد دیده جو بر تو حق مشور گمت به پست سوار کجا رسد او را این مجلس
انکه با قیامت فرض جهاد قیام نمودن مقنن و وفایده است یکی از خار مشروبات است
یکی حصول غنایم ذوق سعادت از سوی چنانکه شما را درین و آنچه نظر درین و وفایده
ما را از مصلح نظر است نیل سعادت سمدی و تقسیم بقیته از برای خود و جمیع نواید
و منافع عالی از برای لشکریان که عازمند و لاغر و ملاحظه حال زیر دستان نمودن بین
پادشاهان و او گسترست در محنت فرمودن در باره ضعف و مسکین از حاصل
ستوداه سلطانین عدل برور **بیت** او در کزای آنکه نامه تفتاب روز حشر
سایه حق بر پادشاه داد که او آید کند و هم در آرزو حکم صادر شد که امیر جهان شاکر
از امرای جوانان بود و پیش ازین بسوقه بطرف بلای کب چون تاخت نموده بسیار
و دیگر امرا با حق از فضیلت غر و کفار فایز و به سرور در کرد و امیر جهان شاکر بر حسب فرمان
بدر کاه جهان پناه شتافت **کنایه در تاخت فرمودن حضرت صاحبقران**
بچه سواد کف حضرت صاحبقران روز شنبه دهم ماه جمادی اول بهرام تاخت
کوه سواد کف بود دوران دره وانی بود بهر روز نام و بحقیقت ستره بر آسید بوز

بوز

بوز جام خلقی بسیار جمع کرده و ششتری جمیع بشمار فرام آورده و چکمان کوه چکلی جاسه
مغز شده و فرغ نشسته اند که شکر کز کوه و نیاثر از زمین امیرزاد و پر محمد و امیر سلیمان و از
امیرزاد و سلطان حسین و امیر جهان شاکر و در هر اول قول امیر شیخ نورالدین
و امیر شاکر ملک سیر امیرای جوانان را در قلع رست حلاوت در زبان سعادت
بنزد کفار و تیرج ملک جبار کشد و روی بان که بان ننهد و حضرت صاحبقران در دهان
آن در چون کله توحید در دهان شایقان غر ز اول فرمود بود و توقف نمود و دست
اندر فرقه سایش سر اوت اول و بیروی باز و فرود و در زبان تیغ غازیان سر اندازد
آغاز شد و در زانگان مجاهدان عقابان جان شکر را پرده از او خنجر زهر و شکل انکس
فصل اول و دیده که بان گویند نام شد و مقام سنگ خاک آن کوه دوره از خون
شیرینک لعل نام گشت **بیت** تن کافران خاک شد بر نعل ز خون سنگ کن در مجموع نعل
بنال سنا از حضرت سنا **بیت** ز سرای کبریا بر آورده باره ز بس که کافران و در کجاست
شده اند که با نعل کوه است **بیت** ز بسخ کن که از زخار آن یکید زانند درستان خون همچون بر
آخرا لامرهای غر و سایر اریست اسلام بال نیز زنی بگشت در آن حزب شیطان در زهر کجاست
و ضلالت نیست با پسر شده غنایم در او ان از اموال و مواسسه و غیر آن نمیده که کجاست
غازیان در جهان شده و اشارت علیه از موقوف رحمت و عاطفت پادشاه صمد
بذمت که از مردم قوی حال که از هر یک سبید و چهار صد که گشته بودند بعضی باز
سسته بر مردم ضعیف بخش کند از میان آن مصیبت و بند پروری اعاد و استرا
لشکریان سوار و پیاده جز در بزرگ محبسوع از ان غنایم ذوق سعادت بهره مند گشته
و یکس محروم مانده و ششکیشند که چشمه شتر قی با نچو رسید لبستان بر

مطرا سید حضرت صاحب قرآن بوشاق امیر زاد و پسر محمد زودل فرموده و منزل شاهزاده
از ان حسن اتفاق خیرت نسیم رواق خیر زاده خاق کردون گشت در روز یکشنبه ماه
چون خورشید تابنده نمود چهارم در باغ بکشت اگر آن سپهر را بیت مضمون را
مرحله کوچ کرد و بساعت و اقبال بارودی جایون رسید بوضع بهره که از او
کبرین بود مشهور بولایت میا بر در روز و شنبه دوازدهم ماه از بهره کوچ کرد
چهارم که در راه بر نشتند در موضع شق سار و اتفاق زوال افتاد و بسبب این
غیبت که شکر بیان طغز قرین را جمع آمد بود و نقل آن با بستگی میسر شد هر روز
چهارم که در راه بود و در وقت غدازی در وقت دوازدهم سپهر ماه از این
هفتت نمود موضع کند رسو که حضرت بنا گشت و ساعت میان امین و دستمال
چهارم که در نزد یک بود ابلق آیام آرام و خنک فلک بر حسب اوجش کلام و خوف ملک
علام در جنبش و اگر ام بهر منزل و مقام عار سن ذات سپهر احتشام الحمد لله
تابع الانصال دو دام الامعام **گفتار در سوالات غزوات که در حدیث دیگر**
روز که سوگند اتع شد روز چهارشنبه چهارم جمادی الاول که خضر ساریان
از بحر مغرب نفا عسبه نمود و بجای دیگر از ابلق را است طلوع و طلوع بر افروخت حضرت
صاحب قرآن از وقت کند هفتت فرموده از آب چون عسبه نمود حدی دیگر از
که سوگند را که ایات نصرت شما ساخت و سمار ذر بسامع علیه سالیانه
که از رایان سله ریح نام مذکور عورت در داده و گنسنده اعتقاد از ذواته و نقل کثیر
این پنج سخن اصناف مندوان از اطراف و جوارب هم پرستند و در هر بقعه ایات
و متابعت او در آمده و در گو بهای منبع و پیشهای حصین بنا بسته که از غایت

بهرین

عبدی که مستجاب بصر از شیبان بغزایر مسدود از غلبه در حاتم پیشتر تو آفتاب
و ماه از بلا یمن نمی افتد چنانکه در حصالت و محکم از که همیشه ما زنده ان گشته است
و جز در وقت بریدن در راه پیدا ساختن با بجای رسیدن ممکن نیست حضرت صاحب قرآن
در چنان محل با خطره جنگی بر حذر چند ان توقف نغسره بود که شب بگذرد و هم در شب
چهارم که در راه بود و در میان دو دو امرای نوسته مات شعلها افروختند و لشکر با بر
ساخته روان شدند و بهر میدان دانه خستن درخت و پیدا ساختن راه در شب
برگشت و در وقت دولت قاهره در ان شب دو از او کرده ساعت را با ساخته و گذارید
کرده راه قطع کردند چون برق خاطفان از ان پیشها بگذر گشته در روز پنجشنبه یازدهم
ماه که خضر ساریان را رایت از رکاب از اطراف قافلا جوردی مطالب را از ابلق
اعلام طغز فرجام اسلام در میان دو که که سوگند که که رسید بود و در
انرا حقه در ای ریح در ان محل حمیه و سیره بر برسم و امین ترین داده بود و با
و استماع جنگنا اما ده گشته و اسباب عدال و قتال تمیاساخته و اما ساطع
کو که که گوسن نیز در ان که سار افتاد و در دشت در زمره کثیره تمیل غازیان کوش
گفتار بجای رسید ارکان دولت ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و میان صعبا
آن که ایات انهدام پذیرت و بی توقف عنان عجز و انظر ارباب نیریت و سندا
و در طریق نیریت پیش گرفته و امرای تو شون مات و لشکر این پروزی سمات
از یکایان روان شده بدین تیغ آید و در سنان اکثر رومار از در کار کف نجا
بر آورده و اگر آن خاک اران با و چهار اقیع جهاد گذار سینه با تشل و نغ
و بیسرا لهما در ستادند و چندان اموال و اسباب از حصالت و مطلق برست

غایرمان و بجا به ان افتد که مطلق مطلق از احاطه مذکر آن عاجز بود و هر یک از
شکرمان صد سه در دست سه کاوه و نه غنیمت بود که دست و دانه و دست و دراز
در بر افغان نیز از او بر محمد و امیر سلیمان بدزد و دیگر اقاقت خسر من جهاد و خیر
رسایند و بودند و مورچه شیره را از حبه العقب که لوزان طمعه بسزا داده و غنیمت بسیار
مهرت لشکر اسلام افتاد و در جو افغان امیر جهان شایسته بدزد و دیگر باخت
برده بود و بی آنکه بی دین را بتیغ غزا کند را ایزد آمان غنیمت حیدان بر دست
نیفتاده بود و بشاید دست لشکرهای میند و سیر و مجمع سوک مایین پرست و در بیان
دو که خسر دو آمدن غنیمت کفر سوخت و کار اسلام ساخته چهره دولت از دست
در ایستاقبال افراخته روز آید و شاه زاده ماه صاحبستان کیتی پناه از ان از
که در میان دو که بود باز بگو سو الک در آمد از ان بولایت تا منزل مکرگوست
شاه زاده فرسخ راه بود در ان دوره چند ان جنگل استوار بود که در خیره حصا
نیاید و حکمی که تا غایب که دست تیر در اعراب بر ان متنوع و محال نماید و در ان پنا
کشت کبیران تیره رای دهند و ان طلعت افزای زیادت از ان بود که صورت کبیر
آن در آینه خیال چهره کبیر حضرت صاحبقران از برای طبع و تیغ کافران
در آمدن بچنان جایی خط ناک خستیا فرمود چون لشکر جو افغان که صنبط
آن بعد از امیر جهان شایسته بود و لشکر فراسان روز پیشتر از غنیمت مذکور
یا غنیمت بودند فرمان قضا جریان بنفاد پرست که ایشان نیز پیشتر بودند و خست
کنند دور از دستان تو تر اول بود و چاشمک سلطانی سوک طمعه
شست و غنیمت داشت که غلبه کبران و خسته مند ان پیش از است که غنیمت

توان کرد و غنیمت بنفس مایون با ستاد و لشکر جو افغان در سپاه خسرمان بر
حسب فرمان بتاخت برودن و غنیمت کردن مبارزت نمودند و در هر که در هر که در ان
محیط کشته دست جلالت بعتره و قتل سزدان برکشوند و بصاعت شیره جهاد غنیمت
حیات اهل سخته که دعوا و سوخته غنیمت فراوان و عده ده سیصد بی پایان در دست
در سالروز از تو تشون امیر شیخ نورالدین و علی سلطان قواچی حیدر که از طرف
دست چپ راه ایست دور انجا از کبران خسته جمع شده که از هر چه بقدر نماید از دست
و چند ان سواشی مراعی دارند که از خیره صنبط دستا برودن حضرت صاحبستان در
زمان عنان یکران کیتی نور که در صبا دشمنان پیشی بکرات بصوب ان در خیره
دوشت و غنیمت مذکور که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان قواچی بر سر ان کبران
را انداختن بر حسب غنیمت روان شده و تیغ جهاد در نهاد ان بر بخت ان
ماند و سیل خون از هر طرف ان کرد و ایزد در ایست لغرت شمار از قلعه که از خسته
شده تا میان اقبال حضرت صاحبقران کا مکی رسته بین روز که در مجاهدان شود
ذقیح و طمعه که پرستد دست لغرت ان دولت روزان غنیمت در انده اشد حال
غایبان کرد و هر کجا در لهما سوک شایسته لغرتش سمعان بود و سر
و انکحضرت از قلعه که نظاره میفرمود که شیران پیشه شجاعت و مبارزان میدان
جلالت در ان دوره پیاده در آمده چگونه در جیاد میدهند و زمره کفنه و کمال با
بچه نوج سزاور کنی روز که رمی نمود چون انکشته ان ملاعین سبب دین از فرس
تیغ طمعه ترین بر خاک خاک افتادند و بیت السین خسته و جسته و دیگر زنها و لشکر
مفسد با غنیمت نامحسوس بازگشت شد و سعادت ازین بوسه سستد شده بخار ش

در تبت پادشاهان و اخصاص یافتند و از جمله چندان مرامی و مواشی عنایت فرستادند
آوردند و بود که شیخ شسته از آن در حیرت آن کعبه و حضرت صاحب کسب آن تبت
منازعت و در آن بالای کوه توقف نمود و پادشاهت فرستاد که از لشکر باین هر که
غنیی نیافتد باشد او را ضعیف بدیند و هر که در آنند چون غنایم پیش از
آنند از او بود هر کس آن مقدار که ضبط است تحت تصرف او آورد و آن شب
دره نوره و آنند چون ربانی در جمیع احوال عاریس و کعبان و حفظ است
کام و چکاره بزرگ در او پاسبان و در آن پیشها و جنگها حمد و تر بسیار بود و چون
مشید می آمدند و چیزهای لشکر باین سپردند و در عرض یکجا از ابد ای شایسته از دست
جمادی اول که رایت جبان کشی در میان او بود که سو الکا که بود که
تا غایت شایسته جمادی الاخره که سایه وصول بر او اوجی جوایز است چیت
عز و سبتر با طواف کفار و کبران و مشه کمان و بت پرستان اتفاق افتاد
که شرح تفصیل آن با طناب می انجامد و درین مدت سه صفت قلعه را از موقوف
قلعه هند که هر یک در حصان و حکمی چیزی بود از دولت قاهره مستخرج گشت و از
قلعه صفت کون که در استواری با سبع طباق چرخ مملو می سازد است سیصد و پنجاه
نرسنی و در آنده می کشید که بود مردم هر قلعه مخالف اهل دیگر قلعه و اکثر سکن آن
مواضع و در آن اقامت سلاطین سابق از اهل جزیره بودند و درین مدت سه بار از انقیاد
اهل اسلام کشیدند و از اقرام جزیره رجوع نموده لاجرم حکم شریعت مزارع
و مالی ایشان بر رویا بود و در میان ایشان از پیش جها و دشمنه او یکی از آن قلعهها
قلعه مشهور بود از خویش شیخ کوکر که اهل آنجا بود و پسید یعنی مسلمانان که در میان

ایشان

ایشان بود مقدم در او ایراد متابعت ننهادند و ظاهر کردن انقیاد بطریق مسکن از آن
بر او ای بسیار استند اما دلایل فحاشی و خبث اندرون از صحنه ت احوال ایشان در روشن
و لایح بود چون بال مانی برایشان انداختند و از صحرای احوال آن کربان بخاندل
مقدورند و تفرس میزانت یکی از بندگان درگاه که امرای صایب را با شجاعت کامل از
سنگ نظام کشیده بود در باب استماع سلاح از آن کرده بی نلاج فکری لطیف الکیه میفر
کردند که اجناس بر جبال مانی از ایشان بستند که نمی که اندک شنی داشت سختی
کران بران نهادن که روزی که در آن سلاح که داشتند جمیع بیرون آوردند و در
و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد از آن حکم واجب
الاستال صد و بیست که چهل نفر که در سنگ هندوستان خازن که سیکه از بندگان
درگاه جبان پناه بر او در آید و به آن در اسطه در بختان از جاد و مصلحت محرف
جستند و بعضی از ستمها را از بختل آوردند و در زنت تحت غازیان لشکر اسلام
استقام بی باکان شقاوت فرجام و واجب گشت مجاهدان کهنه سوز روزه از
خان زمان ایشان در دوا اند و در سینه اند و از جمله آن قلعه قلعه و کوچ بود پنج
قلعه دیگر که مجموع جنیروی اقبال صاحبقران باشد که زمان سحر گشت و آن دیار
از جنس وجود شده کمان بومی و نیان پاک شده و نیان سحر که بت پرستی اندام
نمانند مراسم و شعایر شیخ مظفر بطور پرست و اساس درین و دولت رکن
و اسلحه هم میزانت و الحمد لله علی تواریخها بر نظر اهل علمه کتب **در در تبت**
غزوات صاحبستان در روز سه جمعه باری سچا
و تعالی از کمال قدرت بارادی نیروی مجاهدان میادین دین را بتوید تا رسیدن آن خط

ایشان

لحم الغنایان لغویت بخشید و بر پشت سعادت جانان خود را اسلام تو فتح رفیع الان غنایان
شم الغنایان کشید و عیالیت مینا تیش صاحب قرآن کتی ستا فرا برادر تو نین و تیاره مخصوص
کرد آینه بود و قیامت آیتش را بجلالت حضرتش انقدر آرایش داده و لاجرم در هر وقت که
آن توبه پاک عیالیت را آیت سسی را اجتهاد برافراشت عیال حضرت بال سعادت کن و
در سایه برایش آستین ساخت دور بر سر که که مرکب جهان تو را بجز جان در آ و در جسد
نیج و دوزخ و فیروزی عیال در عیال دنیا و دوسرای کرد چون تحت عالی از نوزاد است حدود
سوادک اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر نیز از کنایات این مسمم بر دست
روز یکشنبه از دم جهادی الا فرات حضرت شکار از موضع من در عیال
و تیاره پدید و کار زینت فرمود و شمش کرد و راه قطع کرده در مقابل قلعه با تیاره که از
نواحی جویت نزل فرمود و در عیال نیز امیر شیخ محمد امیر مکر و سبزه از تو مان امیر
خلیل سلطان استمیل بر لاس توج قلعه باید شد با بالی آن موضع مردم و ملا و روز
و جنگهای حکم داشته چیرا در کنایه جنگی تزیین کرده و تیاره آینه کشیده در آیت
و عیال بر آراشته و بسیار از آن لشکر اسلام خواستند که بی درنگ بجنگ مبارزه تیاره
و بر کاران حاکم کننده در آن حال از موقع جلال کس آمد و زمان رسانید که کار بر سر تو تیاره
تا روز دیگر که لوی حضرت انما ساید توج بر آن صوبه مله از در و در و شنبه حضرتیم ماه
صاحب ستان کتی شکای رنج و در جهان تپای سوار شد و سپاه طرینا به صوفی کشید
میند مسیره و قلب جناب بایر استند و طفل کثیر تهلیل با سکن آن صوبه استند
رسانیدند و ملا عین سب وین را از رنج استماع طنز که کس و نقره و عیال بود که
و خردش لشکر غرا که ره طفره بر جان و بیکر باره کشت در ای وقت دیدر اگدا داشته

در پیشا که خنجه و مشغال و از در جنگها پنهان شدند بهادران جهان و این چهره بار
داشتند و در مقابل جنگها با ستارده تا شکرمان از سر نخواست و این خاطر به بود که
علو نه و علت بسیار برست آورده و با محتاج لشکر اسلام قریب دنیا گشت و از آن روز
از آن موضع رودان و چهار کرده مسافت برید و نرد و آینه نرد و از آن لحظه تیاره
دو نواز و از جمله امیرزاده کستم و محمد زین الدین که از دلی بر رسم رسالت بطرف کشید
رفته بودند در صحبت ایشان امر لازم الاتباع بنام شد اسکندر دالی با نیا و نیا
در آن منزل با اینچنان شد اسکندر بار و وی علی رسیدند و غرض داشته که شد
اسکندر را حرام بندگی بسته روی نیاید قبلاً قبلاً و کسب مال آورده بود و موضع پنهان
رسید و در آن مرحله سواران از آیدین که از جانب او بر سالت آمد بود و بوی پوست و عیال
کرد که امرای یوان اعلی مستر ز فرموده اند که کسی هزار اسب و صد هزار در دست ز کس
بوزان و در مشق انیم از کشید نسق نماینده جهت امثال آن امر باز گشت تا بعد از آن
آن هم دیگر باره توجیه شود و با حراز سعادت با با بوسن نایز کرد و چون آنحضرت
عالی رسید رای عالم آرای را پندید و در مقام انضا با آن کشید و باز خود است که بود که
شد اسکندر را تحریف با لایطاق فرموده اند و نیا و ت از انداز و وضع مملکت از طلب
داشته اند من عقل که چهره انجی رخشان و اختری در خشت رشت روشن و هوید است
که از هر مملکتی مبلغی طلب باید نمود که در توجیه است و نیت آن باشد تا شده و نیت
و عدالت مرعی مانده رسولان صدق صد سختری و طاعت کز آری شد اسکندر بوسه
سایون رسانیدند و کمال خلاص او در تعلیمی و خد سختری با نرد و نرد عا طفت پادشاه
شامل حال او گشته فرمود که سیج با نرد و نرد و بوی توجیه شود و در سر کشید

محمد بن ماه العجیان شاه اسکندر دستگیرین الدین را بصوب کیشم روانه ساختند
قرار بر آنکه چون دست و دست روز ازین تاریخ بگذرد بسا که بسند رسیدند
و درین منزل بدین کوه رسیدی بود که در وی نوبه دوران و بودند لشکران ظفر
در آن موضع تا تحت بودند و منتهی بر روان از خان زمان که گشته در راه
خویش آتش زدند و بیای صفا را طسیرت قرار سپردن که گشته در صغیر خیر بودیم
با نیزه و آید می گویند صورت حال آن ملاعین گشت لشکران اسلام از آن در
و علفه بسیار برداشته در همان روز و در دیگر که آن نزویکی بود و وقت نرسیدن
تا باشد و بی غله و سایر اطعمه از آن موضع نقل کردند و در آن راه آرا تورا که از کوه
در کوه بود زخم رسید در روز چهارشنبه نوزدهم ماه از آن منزل کوچ کرده در دست
تغیبه حواقیق نزول افتاد و مسافت چهار کرده راه بود و درین منزل در مراحل
چهار فرسخ فرسوخ گشته از او دستل یکدیگر چنانچه خود چهار پیمان ها کردند
تا ترسانی حاصل میشد در آن هر کاه علف خود کردند و در پنجشنبه پستیم با راست
حضرت پنا مشرفه تغیه جوشد و در آن در که منبع آب جوش در آمد و لشکر اسلام
چند با ما از آن آب بگرفتند و در این کوه بطرف دست چپ تغیه جوشد و در دست
راست تغیه سوز و درین دو محل سندیان توی سبیل پرول جابل بود و کوه بسیار
بعایت حکمی دستواری داشتند چنانچه با بجا در آمدن از محلات سینم و آن در بجا
زمان دسته ازندان خود را بگو همان فرستادند و در ای ایشان با جمعی از سندیان
کافر جاهل تنه که حسیر لیس بودند با کینه مت حیات از سینه خود باز گشودند و بجان گشته
که جائز با با و با و منند بوضع حصین از کوه پناه برود بودند و استاده و چون

وقت طلوع ماه باد از آید لغز میزدند و تری انداختند رای عقد کاشی حضرت صاحبزاد
که بسخا تم پیر شکر بیخ لغت بود و خواست که آن در آن بی باک را بسوی در دام شکر آرد
که سپاه اسلام از آن دو صفتان و در سیرت کسی بی زسد زمان داد و گشت
بجای خود که گشته سخن نشوند دسته یمنه را تا خت گشته لشکر منفر بر حسب منته بود
و در راه غارت کردند و کاه باز گشتن عقبه جود را انداخته علفه و علفه بسیار
داشتند و در آن تغیه بصد و در پوست که چینه توشتن مرد جلد در کین جابیه
بجمل پیمان شده توقف نمایند درایت ظفر پناه بسپاه روان شد و در آن کوه
پست و یک ماه از آب جو که کرد و چهار کرده را در بر انداخته علفه کنی را کجنا و در مغیر
خیام نزول گشت و در آن مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ گشت زار بود و علف خوا
و چون سوک میاون از زوره جو نهندت فرسو و سندان روبا بصفت بقدر آنکه
پشته از شیران که زار تری مانده از پیغولهای جسمکل پرده آمدند غافل از آنکه چینه
توشتن از سپاه ظفر زمین در کین سطر آنها فرستند تا کاه آن بهادران جلالت
آمین از کین چون شیر تیان از زمین پرده آمدند و بران کرا بان سبب دین حسد
آوردند و بسیاری از ایشان را تیغ جفا و بگذرا سیدند و از تو مان امیر شیخ نوازیدند
دولت متور تویحی و ملک حسین تو چمن رای جود با پنجا کسبه دیگر دستیکر که در دست
در کاه اسلام پناه آوردند صاحبقران شکر و سپاس فرمیدند زمین و آسمان
که فرزند از چراغ توحیدان رسوزند و فرمن شکر شکران ارادت بی علت است
بجای آورد و زمان ستایشش که از شش گوشش اراد بجا امیران کلمات بکرات
که زنی قادر بر کمال که این کسب آن شکر متور که در روز دلت م عسند در دست

میچ آفرید و القفا تا بنزد آمد و از نما کردن بسته سخن موهترش که اسلام کرد پسند
و آن فتح را از فیض فضل داد الجلال دانسته اسلامت پر صایب سی جیل خویش بر
سیان میزد و در این سینه بر کزاید که دیده بصیرتش از سوره توفیق روشنی یافته باشد
هر چه واقع شود از آثار قدرت سبب الاسباب و اندکالی شانه زار سبب
در وقت کین رسم کوتاهین . فلک را نهد که رسا از زمین . زمین و فلک
چون منمش بنده اند . بتلیم و خدمت مستغرقند . اند . در زمان آن بر بخت ترا
متید و مسلسل ساخته در خاک بذات و خذلان انداخته در ای جوهر در جگه کنه
رسیده بود جهت مصلحت استخفا من مال در رعایت غلبه لشکر اسلام و در احوال
کردند و ما بنده از و بشیر دبی و عدد و عدد سعادت اسلام در یافت هر چند در جنگ
انگ لایبندی من اجنبت معتبر است که **بیت** . هر بی دیده توان نمودن سپاه
که جز دیده در اسیل بنو سبغ . اما چون زبان از انکه تو حیدر پاراست و گوشت گاو پیش
آن خزان دور کیش آن حج بر پیش آن حر است بمواومت مسلمانان بخیر و حکم
مکن حکم با نظر هر دو آفتاب تالی است بر جبهه یمن و نو از پیش سرافراز گشت و جوب
اتمس اوشه طراوت که او در رعایت فرمایند و در سایه حمایت نگاه دارند و در
یکشنبه پست ستم در آن منزل توقف افتاد تا معاصران تصور که بولایت لیس و فرشته
بودند بار دوی علی علق شدند **در قصه شهر لیس در پیشینه کوه کر**
در زمان منزل خیمه آه که گشت هزار و کان دارا که بر حسب فرمان مرتجع آن ملک
شده بودند بلده لیس و در سخن کرد . اند و مال امان را استحصالی نیاید و پیشه گو کرد
که آن خسر کار او موافق اول یابد هم گزسته اند آری بسیار کس در مباحثه هر

مجال حال به زلف و مجال احتیال پارامید و وزیر عام از بیخ مجال درشت کرداری شکر سراسر
بر بندگی مردم در دایره ای امر چه بیدک و خندنگاری بکلکه منسب با بنداری و طاعت کراس
برافزودند و عاقبت چون آینه استخوان در میان آید سبب . روی و زار در خساری کشد
روز و درین رسدش نه حکایت کند **بیت** هر که بموی ارمون زلف اند بر خدار . بختیست در چشم
سنا حقیقتی که کوشش زمین پادشاهی نظر از طاعت فرما نیز و ای در راستی راستی باشد هم که در
و دولت روز افزون قدم اخصا بر استی سدا آید کعبه امیرش ساهی معتقد کرد و در هر که در
این اقبال بی انتقال اندیشه گنجی بحر طراد در درازت حبارت و خذلان با درون کج
شاید **بیت** پرسید یکی زمین که این در چوخت . کردارت دی مبارک و میروفت
در دانه که در طریقت شایسته روی . افزون ز نهار رسیده با لاجوخت . حال آنکه شیخ
کو که در داد اهل این یورش ز خند . مال سعادت ملک کج گیتی کشی خیز شد از
نوار منشن ز مپت پادشاه بنده پادشاه و سدا از گشت بختی که در حدود و هندستان
ترتیل نو دنگ که ما از اتباع و اشیاغ شیشه که گویم ایش از اعات نکردند و اسپر
و در میان دورا که بر پای گنگ در آب چون ابیارات طلبید که بولایت خود در دو کار
منق کرد . طلب آب سپاه که آنرا آب لیس در نینسند خوانند بمسک طرفین . پسوند و چون
رضعت یافت مقام خود با ز گشت با طاش و بکستر و مجلس عیش و عشرت
پاراست و میعادی که در چنان موافق مقرر کرده بود در سم لیسان بران گشته بهاد و
حلف رنده که اطهر غلالتا سعادت عدم سبالات دبی باکی شفا در دیگر اشقاوت
فرعایم خود کرد و جماعتی از بندهکان درگاه که از طرف دورا لیس آمدند و با بای سپید
مثل مولانا عبد الله صدر و مندوت . خازن در بکران که ترتیب می ازین پان

رفت برادرده جاده جلال میرزا است نهاد هیچ یک التفات نمودند از مضمون پشاد
دست بردار از کربستان سرکش صحبت صاحبان عاقل که صحیحی کل کند
غالبه در دامن سپید کند غافل از غرور کلمه بخت کسی را که با نیت نسبی
سعدی کردن آن نوعی از بی باقی است بابت کرد لایق اورا غایت کنند و اورا فرست
سپاه درنده و علی بخاری لایق الکفر در روز و شب میست به تمام ماه سوکت حضرت پنا و
اکت جواد و عسکر و منوره و پنج گروه را قطع کرده فرود آمدند و دوران روز نوکران
زاده و صلوات از تبریز رسیدند و خبر سلامتی ش نژاد و فرزند آن در سایر کاران
در دو تفرقه آن که در اینجا نبوده اند در احوال معذور و معروض است و در شت تفرقه
و حال فکته اینجی بومین رسیده اند و در سه شنبه بیست و پنج چندی از صفای رکنان
در آب غرق شدند و رحمت حضرت صاحب قرآن فریاد رسن چاکر کن گشت و حکم
واجب التمثال صد در یافت تا اسبان و اشتران خاصه شیرین بسیار نماندگان
و در ذرات ترا سواد کرد امید سلامت بگردد و اینند هر که باقی نشدند بیستم از
طرف قانش دور کرده بودند و عازن را بطرف دار السلطنه سر قندهار آمدند
تا بشارت قرب حصول رایت میسر دزدی شکار با مع انتقال اهل آن و یار بر سر بند
مسم در امداد بعضی از نوکران امیرزاده و پسر محمد عرشین از طرف شیراز آمدند و شرفیست
آن ش نژاد و رسایند و از استقامت احوال مملکت اجسریان امور بر وفق
از اوت خبر داد و بلاگما و برکات از جلا شمشیرهای مصری و غیره آن سر و من است
در دو نیمه شنبه بیست و چهارم ماه از کربا آب خاور کونج کرده شش کرده راه را بر
در پیمان فرود آمدند و دوران روز یکی از پیمان بستند و راه را از ملک سر قندهار گشت

فرستاد تا بشارت رسد که سعادت است جهانکشای چون روح که بر سر کاسب
خزانه چون نسیم بهار که جان ورتن روزگار در بدست تیر سلطنت و دست از خواجه
رسیده و فرزند آن کاسکار که منظره نظنه آفرید که در مهر چند روز و تر با استقبال شنبه
دور نماز و در ای عالم آرای بران قرار گشت که پیشتر از عا که منصرف از اورا پاس
لذات و عجب و رسد باید بنا برین در نرسن با اورت و سارعت فرمود **بیت**
منزل وصل چون شود و زوایک آتش شوق تیسند تر کرد روز پنجشنبه بیست و پنجم
بسعادت نصرت فرمود و بر شش کرد و در راه قطع کردند و در کنجی بر سه عی محبت
حضرت صاحب قرآن محزون بکلف و تا میدربانی فرود آمدند و در از و شیرین دوران
سفر از پدید آمدن بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف به آن صید تا شستن او کردند
در از میان امرا امیر شیخ نور الدین پیشتر و دیر تر از عمر سخت و محکم بل آن کس
بمخت اخت و در اثنای این حال امیرزاده پسر محمد دامیرزاده برستم و امیر سلیمان
از نهاد در بار گشته بمسک ظفر قرین رسیده بر غزوات اقدام نمودند و آن کس
را بقیع جهاد و سر ازین در و در نهایت مسدا و آن حاصل کرد و نیز با بوسین
شدند و همینها بر سبیل تقوی و شکش بجل عرین رسایند صاحب مستران بد
نوال در زمان هر یک از بهادران را اگر است و در بدو اندام فرستادند از جمله
اتفاقی بر محمد آزاد افتاد و او را شمول عنایت بسید برید کرد امید جان و خاص
خاصه باینده در از زانی داشت و در میان است آن در امثال بلند پاره بر سر از کشت
اعاظم و کار جهان چشم امید بران داشتند که چنگ التفات از نظر التفات
و محضرت مشرف شوند تا بخت غلبه پاریس بر حال ایشان اندازد و امین

مسالمین در آن عمری ترصد میزدند که حسن استماعی از آن درگاه عالیست و اختصاصی
تمامی سعادت ایشان را در برابر دولت کبیره و ادنی شخصی که بطول نظر سعادت
حضرت صاحبقران کبیری ستان شد بر ملک زمیند خسران زمان باقی آمد **میت**
وزیر گرامی او برخواست . زانوقت بش گذشت بایر صدر . و رسم در از درین
لازم الاتباع مینا و پوست که امرای جو الفار و با الفار و سایر امرای و شوکت کبریا
برای همین بخل و سکن خود را کردند و مجموع شت هزارگان دلوینان و امرای توانا
و هزارجات و تو شوکت هر یک با از قدرت و رتبت بختی که از این امر نرسن فرمود
دش هزاره پر محمد جهای که را بگر تصدق خاص اختصاص بخشید و از این بگفته
جاعتی که اقبال آسا ملازم سوگب جهانگش بودند و از امر اسادات مسدود بفرست
عواطف پادشاه از مخصوص کردن و تشریفاتی فاخر پوشانید بر زمین است
فرمود و رخصت مراجعت از ادنی داشت و خضر خان که سارنگ در آن گشته بود
قلعه بند کرد . سانه از ولایت اهل پیش آوردن که ملکی مسلمان بود وقت چون داشت
حضرت شعارسایه وصول بران دیار انداخت بر سمنانی توفیق بودی خلاصی که
عالم بنا کرده بود و بدولت زمین بوس استسما و یا فتره و طراکسا ملازم که
جهانگش گشته آیدین و لا عواطف پادشاه زاد را بر زمین سعادت اختصاص بخشید
و ایالت ولایت سوات را با تو زمین لسه بود و چون در آن حد و دشکار گاست
بود چون عزم است که میان با طول و عرصه در اینجا بشیر و بر و گدگن در کوه پاس
و آردی پشته و گوزن کبود و سایر انواع سخاری بسیار بود و از اصفان
طیور مثل طاد و سس و دلاطلی و دیگر مرغان که تا کون بجای و بشمار شش و شکار

در دامن عظیم خسران آدینخت و در عرصه از خاطر میاون سب برزد و بر حسب سندان
عساکر در دستار آفتاب بقدر حدین هزاره که در آن شدند و بعد از آنکه تشریف لایق
شکر و صلوات و سپل انگنان سپار کردند و جهالت که او یکک که لا اتمام بل سسم اصل وصف
حال ایشانست در معارک جهاد و موافق جهاد بسیار انداخته بودند بوزن شکار
حیوانات عجم برشتند و پنجه و حوشش پشه و صحر او طیور و پرندگان نفضای سوار گشتند
برون حستند بازان سبکی . بخون حید کرده چنگ آینه . در این جنگل شمشیر تاراج
طوطی با بربالاه و لاج . ره بلا با تیر آهنگ سیند . پر طاد و سس همین جنگ برباد
و چندان شکاری در آن شده و صغاری میون باری میند آهسته که با پای مستین
پرامن قیاس و تخمین آن نیکت و نه دست کمان بر این صحر و شمار آن میر سید
از جمله کردن فرودان از ضرب تیغ و سنان سواران بی جان شد با آنکه گدگن از
کالی قوت بختی است که اسبابا سوار بشاخ زاده می اندازد و چرم او چنان سلب
و محکم است که از نوع اسلحه مثل شمشیر و چکان و غیر آن بندرت در آن کار کرد
میشود و روز آید بخت مشتم ماه از همین تاریخ شده است کرده را بر اندازد و بوشه
که آنرا چنان گویند و مسدود کثیر است و گشت زاری نجابت نزا است و خربت
صافی زهر کردت همچون غیره عاقل . مطرب بیام ز دل گشت **منت کشید**
چون کثیر از شامیر که سوره حالت و بوضعی غریبانه و جسدی که مقصد است
همانجا کثیر میر سید کثرت بعضی از عاقل چنانچه از ثقات معتد علیه هم استگان
آن سدر زمین استگشانی رفته بعد از بخت و تقییتش مفر گشته دست گشت
می پذیرد و مصدر بزرگ مجلس از آقا قیوم دکت طول و عرضش بوجهی که از گشت آن

صناعت مستغنا و میژد من الله التوفیق کثیره و لایق است تریب حاق وسط آفتاب
چه اول آن آید علم بجایست که عرضش سی و سه درجه باشد و پست و دو و هیست که عرض
سی و هشت درجه است و پنج و چهار و هیست و عرض کثیره از خط استواری پنج و پنج
و طولش از حراره صد و پنج درجه و عرض آن ولایت طولانی فاقه و اجمع
جوابی بحد فست و اینجی جبال کوه جزیش بجایند همی زمین در وقت و کوه شمال
بجانب دیشان و صوب خراسان و کوه غریبش بصوب صغیرت که محل اقامت است
او غانی می باشد و طرف شرقش منتهی ببادوی اقیانوس است و مسافت طول آن عرضی هجده
واقع شده از حد شرقی تا جانی غربی چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمالی پست نرسد و در نفس آن دشت هموار که در میان کوه سار واقع شده
و هزار فرسخ هموار است چون بچشمهای خوشگوار آب و سبزه بسیار در زبان زد
عام چنانست که در تمام آن دلاستان کوهستان و باغون صد هزار در محل عمارت و باغات
و از شواهد وجود آب هوای آن دیار است که حسن نظر و لطف بمان اینجی در این
سخن بران نرسد شل شده چنانکه گفته اند **نظم** شاه مرد در این کثیره تریب
حرم دل آن سبزه کش بر تریب آن شاه که روح را سرده کش گویند
اند که گفت شاه تا کش بر تریب دور که در دشتش انواع درختان میوه دار است
و شاه ریش بغایت خوب سازگار با چون هوایش میل بسدی دارد در این
عظیم سبزه و در سوهای که صیقل حاصل میژد و لیمو در اینجا حاصل میژد و لکن از کوه
زاد که نقل میکنند و از وسط آن باغون چنانکه از طرف شرقی و غربی هر یک است
فرسخت تا بکوه شهری نرسد و نام است که نشین حکام آن دیار می باشد و نامند

نعمه

نعمه و شهری عظیم در میان آن جاریست که مقدم بر آتش از جهت بعد او میگذرد و عجیب آنکه
چنان آبی توی از یک چشمه بر میخیزد و شش ماه در آن ولایت و از چشمه گویند و آب
اینجا رسد آن نهر تریب سی حساب از کشتی و غیر آن بسته اند در اکت و در وقت حیران
جمعه در ششمه نهر که مرکز ولایت و محل اقامت حکام است در آن کشته و این آب بعد از آنکه
در کثیره میگذرد از آنجا آب بر او نفع اندازد آب جمدی خوانند و در بالای موستان
چنانکه می گویند و در هر دو از موستان گذشته بآب او که از دیگر طرفی موستان میگذرد متصل
میشود و بعد از آن آب با بایشان میرسد و مجموع تریب آب جسد آب سندی می شود
و سه آب را آب سندی میگویند و در او امن و دریا در زمین است به دریای عمان می رسد
و از او قیاق حکمت گویند که در صنایع و اقیانوسها رود ای و در وقت زمین کل زمین بیخ
سوی از راه آسیات پر اسن آن عرضی سیح بحال کشیده که ابالی آن دیار بآن کوه
از شیرین تر من عادی میزند بی کلفت مرآت و اندیشه آنکه هر در زمان در کثیره
با در باران بآن راه یا به که معظم راههای عام آن ولایت سه طریق است یعنی
بصوب خراسان و آن راه است بغایت درشت و چنانچه نقل احوال و اقبال
در آن طریق درشت و آب میسر می شود و مردم اینجا که بان کار متوجه شده اند
از راه و دشتش گرفته بچند روز بجای می رسند که چهار پایی با بر توان کرد و راست که
سند و ستان و در برین منزلت و طریق که بصوب سمت واقع شده از آن دور
آسانتر است تا چند روز است که مغان بسیار است و طبیعت زمسه در او در او
از آن راه عبور از آن طریقی درشت است که چهار پاییان تلف میزند

العقده حضرت صاحبزادان شب شنبه هجرت و نهم از موضع جهان نهدت نموده و چهار کرده
از او قطع فرموده کناره آب و خداوند کرامت حضرت شاعر گشت در روز شنبه رایت
ظفر کجا برتاسید پروردگار از نوبلی که با شارت علیه بسته بودند که از سر سرود و در عسب
از ان نول لشکر باین پیاده از ترک تا چنگ سعادت با اقصی الغایه نوشته
شده و امیر شاه ملک و جلال و اسلام با سر گشته که تمام لشکر از نول بگذراند
کشف در دوران شدن صاحبزادان به بیان مستجاب بصورت سلسله طلال
صلح یکشنبه صلح جمادی الاخر حضرت صاحبزادان از لشکر هفت نوره بطریق
ایضا زهر سوخته است کرده راه بزرگ آینه اندام و موضع سائیت که از توابع کوه
بجودست محل نزل بجرا حسان و دو گشت در روز شنبه نهم ماه رجب ماه غره میمان
از موضع سائیت سپهر تیر که دینی سینه گیتی بود در آمد و بطالع سعد روان شد
و حوالی قلعه بود از نزل نهمه غیرت چرخ برین گشت و در نماز اول و شنبین
بعد از ادائیگی نماز با زبیا رکی سوار شد و بچول جلال در آمد و بتجمل هر سه تاسه
بر اند و دست نماز تمام از ان چول پرودن آمد و در کناره منگی که از آب شیشه کال
بتیسه دران نامه بود نزل فرمود و در وقت برود که این سلسله سی کرده است
و سبب تسمیه این چول بجلالی سبق ذکر یافته در روز سه شنبه دوم ماه وقت
چاشت سلطانی ساحل دریای سهند از وصول دریای مکرمت و نوال عشق عرف
مخبات و انفعال شد جماعت ارا که محافظت حدود و نواحی قلعه نظر بانو و ضبط
طرف و مسالک آن سه زمین بایشان منتهی بود مثل هر علی سلده زود دیگر در ان

بر حسب سوره بر سر آب سینه نوبلی رسد پای و خشن گشتی بسته بود در رایت فتح آیت روان
از ان چول عبور نمود و تا نیم روز بر آب توقف نموده و امیر سهند و اورا بر سر نول باز داشت
که از حق و لشکر باین که از عبت می آمدند بگذراند و سخا م نماز پیشین با قامت و طیفه بخت
قیام نمود و بسعادت اقبال سوار شد و در کوه راه اندازد و از نول فرمود چهارشنبه سوم ماه رجب
موضع روان شد و مرگه بانو نوزاد و نول سعادین شش گشت و هر علی باز ایچ حسین پور
و دیگر سه دران که جتایخ مناسد او غایبان بر حسب زمان در با نوبه در انداخته است
باز شستن ملازمت ساحت گیتی پناه و ریاضت درین مقام چشم سعادت و البرکات کام
روشن کرد و امید لب عبودیت به دولت زمین و بس رسیده و بس سعادت تویش و بجهت
از شتاب به جمال معقود بر محور داری یافت و یک توفیق است و یک هزار کا پیش کشیده
حضرت صاحبزادان اسباب امان بهمان بهمان در ان بخشیده و سینه ماند او که کلاوان بصحبت
رسانید که از ایشان غارت کرد و بودند در هر علی و جماعتی که بلای بودند در اینجا توقف نمایند
که تمامی لشکر از ان حدود عبور نمایند و در چهارشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین
حطایی که در روز نوزدهم بود چون آنکه عازم طرف نقر شد و روز دهم نهم قلعه نقر از چول
رایت نقره می ترازمسک و نقره نقره گشت و در روز نهم گشت نقره و میراث را در آن
داشت تا شارت فتح و فتوحات پیکران و سلامت ریاضت و دولت و نهال قبل از
اندر شش هزاران نقصان بمانند که در بیان رسد با آنکه **سلسله** از اقبال شمشیر کاران
خیزد و جاکبیر صاحبزادان جهان بود یکسره آن تا کنان بر او از نواحی سهندستان
و سسم در اندازد و بر آنخواه و سهند شاه بکجبل فرستاد که لشکر ای محبت فتح
و اعیانان بیاد و دکنه شد که امیر سلیمان در زمان تو حسد است گزیرستان

جنت و فتح شده و نمایان در سخن میان امن و امان مسلمانان قلعه تکران بر حربه سنان
 عمارت کرده بود لکن در کنگره قلعه چشمه خوشگوار بود و مصالح از حصار و این شده در
 دست ای کتاب اشتراک ندر بود آفاق که چشمه انوار صلاح و سعادت بود و معنی آن
 که آن چشمه در اندرون حصار باشد و با وجود غلبه اشتیاق بر بیرون از اندرون رعایت
 مصالح عباد و ملاء و حصول آرزو و مراد خویش بر اوج داشته در اینجا توقف خسر بود چون
 معلوم نبود که از عمارت چشمه چه مقدار در وقت این نظر است شعاری با بی رسیدن
 و سر و نص ای انوار مانده بود که از جمله اسباب خاتمه چشمه در نعل مانده و
 اشتیاق علی بن بصره و دوست که آن غلبه بر آنان که ملازم موجب غلبه بر زمین بخش کند
 مردم را از هر ای نعل نعل طبع در کاشش آرزو مانده شد و هر کس سران سپاه توکران
 خود را که رسیده بودند و بعضی زیاده بران نیز با او با تا اخطا نماند و بعد از آن در آن
 قضا بر بیان نفاذ یافتند قلعه که کور را اخصافی کشند چنانچه چشمه که کور را
 قلعه باشد و بر حسب مفضل نعل مایه قانداخته روز شنبه ششم ماه و یکشنبه
 دو و شنبه تا نماز و دیگر کفایت آن مهم اشتغال داشت مجدی که محسب جمع امر او
 در کار بود تا به کوران چه رسد برست خویش رجب فرموده خشت یکشنبه در پسین
 کاه و شنبه که آن مهم با تمام سوخت از توکران میرزا و پیر محمد نصرت تماری بسید
 کس از توکران او در اعلی چوچی زاده مقدم ایشان ارق اعلی با چهار صد خان
 کوچ او در کبک بی نطف قلعه در یا با با زده است و شش هزار از همراوه شیخ لاری
 شیخ حسین تحت کمان نماز کرد و بطرف کشند مبارکت بسیارگی روان شده
 و در اینجا اتفاق از اول افتاد و در شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرد و بر اکران

روان گشت و درین راه شیخ احمد خواجه اودغانی بفرمود و حضور بارگاه عالم پناه مایه شد و لب
 و دستش از قبیل دست در برانوال ارتش زلال سعادت و سال اقبال نمود لکن شیخ
 از آنجا متعطف شیخی که در امثال این و باسط خواری و خدمت اصناف رسدگان تواند
 بود حاضر آمد و پیش بر راه رسم در پیش و انور زنت و طوبی ثم طوبی با صاحب توفیق **سپت**
 بر میند بود آن میاوی درخت که در سایه آن توان بروخت که از سایه کسایش جان
 که از سایه آرایش جان بند و اما زودت نماز دیگر خانه شیخ عبد الباقی از مقدم
 مبارک حضرت صاحبقران نمود و در وقت رمضان و این میبخت از سعادت توفیق طبعیت
 بقدر وسع مقدم رسانند و در چهارشنبه از موضع اسکیا نطفه بود و در چهارشنبه
 آمد و زوال فرمود و در آن روز روزگاری است و پیشتر نماز است و در شنبه و در
 راست جهان گشتی برساند و در پنجشنبه یا دویم ماه تقریر سرخا بکل از اول میاوی گشت و
 ساز و زاز از اینجا روان گشته بود ای کابل از غبار سوگب کفر آرزین مشک کین گشت و در این
 جلیان ملک آغا را با بعضی از شکرمان که اسبان ایشان باز مانده بود و اسبان وقف
 مجموع یکدشت و شبته را با زده است که ایشان را سر کرده از عقب یاد و در بهارگی از این
 گذشته شب سکام بر پسته جوی نور آمد آن جوی مایه کبریت که سماعت عالی
 انحضرت را جبر فرموده چنانچه اشارتی بدان کرده شد و در حقه دو از رسم از دهانه
 جوی نو پای طوبی بر که با توجه در آمد و موضع عزبان مسند و در آن نقتضا
 جریان نفاذ یافت که در آن سدر راه را با طبع معتبر از آنجا برانند چون سوگب میاوی
 سعادت روان شد طاعت که از آن با مثال امر سعادت نمود و در رجب مسندان
 با تمام سوخت و در شنبه سیزدهم ماه از عقب سیرت و تنگ و در آن گذشته در نقتضا

که از عقبه تا مدیحه قریب و فرسخ بود ز اول مندر شده آنگونه از احصایت بین الکمال
دست و پای آن خسته و آفتاب تریخا ز دید شد المی پیرا برید آمد آن سپهر حرکت
از آن حادثه سرگردان شد و آفتاب بندان و اضطراب در تابان شد و آن منسل
را که زمانه در باغنا خوشی آغاز شد و این عارضه دست او را خنک خوشد و شکستگان
سازد و زنده است اسلام همراه تو کوشش نهاده و شایع پرسید و خبرهای مایم را بسبب
رسایند و چون آنحضرت از شدت و جحمت تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر که حاجت
فرمود سوم روز از باغ روان شده و در محله آسایش حبه استر آن کشیده چون در محله
دوچ نیز زیادت شده بندگان نیز دول محل عالی را که عالمی بود و دیگر آن گزیده بر آب
در رسیدن آن راهی نهایت ننگت و در شای آن عتبه است که سیاه چ نام دارد و از
اول در آن عتبه پست رشتش نوبت در آن عتبه تا نهایت دوره پست و در نوبت این
کیک آب می باید که گشت و در شب پانزدهم نوکران حضرات عالیات سدرای ملک خانم
آغا سیر آغا بان و شاهزادگان از سر قندرسیدند و سپلاکات بعض رسایند
اخبار سار سلامتی فرزند آن کاکا و داغ و رنج مقدار غصه داشتند حضرت
صاحبزادان مغفور نوکر تومان آغا را روانه داشت که سلطان را از غرق سپا و در دو
ملاک شایع میان خاطر بندگان و در توجاهان نهایت پریشان بود و در روز ششم
گیر و صفیر تیر تر از شب رشت بر تیر سوزد تا آنکه روز چهارشنبه منتهی ما که از آن
عبور افتاد و در روح الامین با بر ربا عالمین رفته بسیم الله از تیک عن کل او را نو یک
بر دست و پای آن سده و باض لیکن و میداند از هیچ صحت از مطلع و از دست
نمود یقین بر خشیده و ذات بزرگوار خسته درین دار که سلاستش سبب است

جهان و جهانیان بود از فضل لاله الجلال بحال اعتدال باز آمد مسکن مراسم شکر
در شکر باقیات رسایند و در و پشند از موضع سرب بخیر شسته بطین بستان
ترتیب فرمود و قریب آن خسته و فرزند اول فرزند بر چرخ برین تعاضد فرود و از آنجا پیش
خورد و باز سعادت اقبال روان شده و موضع تر المایق فرود آمد و نوحه این امیر زاد
پیر محمد و حم امیر جانش و امیرادر عای بستان سار و بنیای لایق ترتیب کرد و بحسب
عرض رسایند و در روز او نیز در موسم ماه دایست اسلام و تقی است سلطان بیض
سککان رسیدیم در آن روز که در موضع غریب یک مجرم نزل میان کشت در روز
شش پستم ماه موضع علم از موصول موب جهان کثی مشرف شده و نیز در از باغ
روان شده ترتیب بلب آب جیحون رسایند **گفتار در ذکر نشین صاحب**
قدس ان از جیحون و سلطنت دین مستن حضرات و نسر زادن
توزیلاتی میان کون در ذکر کیش پست و یک ماه رجب چاشتگاه صاحب بستان
در با نزال کیشته از آب عبور فرمود و در آن مقام در راهی سپهر سلطنت و جهان کس
امیر زاد و اولی یک امیر زاد و ابرسیم سلطان و خذر علی بگی سلطان و حضرت
سین عظمت و جلالت سدرای ملک نکل خانم و تومان دسیر ش شاهزادگان و مجموع
اعیان و اکابر و اشرف از سر قند و اطراف لغزم استقبال پیش آمد و در دست
ملاقات حضرت شایع است سعادت یافته در زبان بجهت و تسویج باوای تینت شایع است
دست استبش با نشتن نثار برکش و نه چندان جوار و دینار بر رسم نثار بخیر شده
که تمام ایک جیحون چون خاک کابن بجهت و زبر آینه کشت **بیت**
بزیس که هر روز که با شید شد شایع و در هر پشید شد در کشتی که از جیحون کز پشته

فروردین تا جمعه سراسر جنگ . در روز یکشنبه و دوشنبه در نزد وقت نمودند و در روز سه
خاخره و چهارم که حضرت است بش بدو مان نوبت در سات از وقت شب
و اربعه صحن و پانزده شش در وقت در جلاست از منزلت آفتاب بلند جنبان
بود حضرت صاحبزاده آن کجی استمان را طوی داد و شکلهای لایق بودت عرض
رسایند و روز سه شنبه است چهارم نوبت یکی که در وقت سپهر بدین بخشیدند
پنجشنبه است پنج از دلت که شته آب بار یک محل نزول بکرگشت و افضل گشت
و جمعه است و ششم جگر الیکه که از ایت نوح آیت گشت در روز شنبه است و هفتم ماه
سومنی در ای سداق در روز یکشنبه سومنی در سلچن محل نزول جایون گشت و درین
نزول شاهزادگان نیز از راه رسید و در وقت در آنست در خلقت جهان
آرامی صاحبزاده کنور گشتی روشن گردانید و در اسم شاه در نهایت بعید میسایند
پیشکش کنید **بیت** چه شده ناله که بر پیش پر . شاکت و اثنان در کمر
جها بجز که عام سر اسد گشت . گرامی خود را برادر گشت . نوازش نمود و پرسید
زین زمان بش و از ان فقال . **دسم** در ان روز اسیران و هم سواران
سیران که حضرت صاحبزاده سکام توجه مند و استمان او را در سر قند گشت
برو سعادت پای و بس سراسر گشت و چون درین مدت با قامت و طایفه عدل
گسری و رفیت پروری نیکو نیام نموده بود و لفظ نظر عنایت از چست شده و روز سه شنبه
از انجا حضرت نمود و بر لب جوی نسیه دو آید و در سه شنبه سلیخ خط اوم پیش
کشید و وصول سوکب لغز قرین بهشت آمین شد و از صدق تمت و دعای ایت نوبت
شیخ شعلین و دیگر شیخ بزرگوار و فقه فرار پر نامه او در سفر زندان برین

مغز

مقدار سوارت نمود و در صدقات بسیار بفرمود و محتاجان کرامت نسیه بود و مدت باز
در وقت که گشتی این ساری محل استراحت جیشند فرزند رای بود مجاری آورد
و سلطت بودن فراد و مرام . سپهر تابع و احکام . روز کار حکام . شب شنبه
چهار و رسم شعبان از شهر گشت نهضت فرمود و در کن آب بود که قشیر بارگاه خلقت
پناه با جی همرو با بر آنکه در روز چهارشنبه پانزدهم موضع خیار با و محسب نزول جایون شد
و پنجشنبه شازدهم از عتبه انجا که شته در قلع بودت اتفاق نزول افتاد و روز او کسب
از انجا نوبت فرجه که از مستقرات سهارتت انحضرت نقل نموده روز شنبه ششم
و در باغ قرآنه کوشک جهان غای از نزول انحضرت بحقیقت جهان غای انکسید
نزد دوم . دولت با دور از میان مقدم فرزند اسم دستنی مطابق کید یکیر شد و روز
سپهر ماه و چهارم شکار حضرت صاحبزاده بن علی مبارک و طالعی سعد و از انجا کوشک
باغ انگش فرمود و ان عمارت حنجره امارت از مقام شده بود جهت تقال و تین در انجا
جیش پادشاه از تریب داد . شد و مجموع خود تین دست انرا و کان او را و نویسان خانه
شد و بنان تنیبت بنبارکبا و برکش او در رسم شاز چندان زود و نیار بر اف اند
که هر یک از چنان در سلجی که آمد رسید و هر یک از آنجا و ملا زمان جوهر تین در زمین
کشید و در سه شنبه است یکم ماه شعبان رایت جهاکش می چون روح کراسه که
سکالید و در کید و نامند سلطان جان که دن را با جرایه جارا الملک سر قند در آن
ان دنده که بقدر رعیت او بود . و ان کام که آیام میخواست بر آمد . در زبان حال خنجره
سدا فرخ مال صاحبستان ان حال تجاری که سیه الحمد لله اذی اخلنا و القناه
من فضله لا یستثنی منها نصیب و لا یسکن فیها کروب و بعد از استقام و تقیبات بزیارت

مرقد با بن فرقه تهم بن عباس در حلی انداخته فرمود و بجارون و سایر رستگاران از این
و صدقات بی حساب و نوازش نمود و از آنجا بجا نفاذ نمود علی تو مان آغا که در
غایز پیشین بیای چنانکه در پیش جهان شریف و او در پیش و عشرت مشغول شده
و از آنجا که حرکت فرموده باغ بشت از فرط لذت میا چون نام مجازی حسی کرده اند
و درین محل از پلان که در عقب بود یکی بر رسید و حضرت صاحبزادگان از بیای بیاید
نقل فرمود و پلان را غسوق که در عقب بود بر رسیدند ابلی با در از آنکه که سر کسری
نموده بودند از شاه به آن سیکل عظیم و بیات بیای سبب با آمدن در کمال صنایع قادر
خلیل اکرمینا فرموده **بیت** که با می سپشت که بر نور از دیوانت هر یک صغینه دوز
و عواطف با در شایسته با دست - جنانکه تاج بخشش مجموع شایسته و حضرت
حالیات و کائنات طبقات اکبر و استوان از انانی ملکته اطراف را علی اختلاف
در جاتم از انانی سمنه صفات ممالک هند ارغانی اورانی داشته هر کس از جسد
از جوهر طلا و غیر آن از غلام و گنیزه بلعینی و آن سر بره و در که ایستد و سارنگه و کاک
نمود که حاکم مومنان بود و در زنجیر سل و دیگر استبکات و تحفه های با شیره پیش
امیرزاده محمد سلطان فرستاد و سایر امرا که در آن سر عهد بود و مجموع در آن
ارغانی ارسال نمود و انعام فرمود و سایر اوقات و مرحت رفیع عالم و عالیان
کسترا نید و شاهزاده بجا نخت شایسته رخصت انفران یافته بستر سرب سلطنت
خویش بارگه دید و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل محمد
کنف و در بنای مسجد جامع که حضرت صاحبزادگان در راه دارالملک سمرقند
احداث نمود چون از قصد ده آقا تیسر بنده تقدیر من آگن با تقدیر ایتم لانظر

سقا

مستفا و دیگر در کما حق سبحانه و تعالی امانت بذات و صفات خالق اکبر و باورد
احوال را و فصاحت و زینت و محشر حضرت صاحبزادگان که در دست و پرورش نمودند
که به هم بنیان شدک و طلیان و در بران ساختن کشید و در آنجا نهی همه دینان مشغول
بودیت فرمودند و تئیه المؤمن خیرین علی که در سر تند سجده ای و سرب زد و شرفات کن
بتند ملاک بر آن سر از و چون موکب جهان کشی در کشف حوطه نماید حدای بهر بخش
را انجالی جبار سلطه کستند معاد و تفسر و ارا علی بنیر آن عمارت سپهر
نفاذ یافت و حکم اولی که در کیشند چهارم ما با بارک معان سزا احدی ثانی
سوانق و دشمنان یل که ترور اسد بود و منقرضات سس و نقل بیلس بر سر
منهسان صاحب فرمود استادان ما هر از شهر در ساعتی محبت و طالع شایسته
آرا طرح انداختند و عطا پشه کاران چاکدست که هر یک سزا که کشوری دیگر ملکتی
بر و نه وقایع حدائق مهارت در تشیده ارکان و توطیة بنیان آن بطون بر سر سینه
دار سلطنت ایشان از بیای ن و فارسی و هند و مستان و دیگر ممالک و بیست نشسته
نفس مسجد و کار بود و در پانصد گس از که ما برین سنگه و ان دانشن نشسته
ایستادگی می نمودند و اصفان صنایع پیشه در آن که از تمام مومنان بیای بیست حلیع
بود و هر کس بستم خود عیانت جهد منبذل داشت و جهت جمع آلات نو و نو و نو و نو
که بیکر که از کشور هند رسیده بود و همه ایجا رود آورند و سگهای زر که عظیم
بجا کردند و مردم بسیار کشیدند و سگها را بار امرادش نهاده کان بخش کرده از
کوشش و اجتهاد آنچه در خیر تدرت و طاعت بشری کجده سیرج و قید و سیرج با بساط
بیزیت و در فعال این احوال امیرزاده محمد سلطان که در حیدرآباد درین

سرحد ته نشسته بود و بعد روی چند از حواصل لا زمان رسید و در خانقاه تومان آنجا رفت
سلاطین مسیحت و یانته رسم نثار پیشکش بقدم رسانید و حضرت صاحبزادان
شاهزاده را که از کوفته نوازش فرمود و در حضرت از غایت افتخار و استقامت کرد و اقامت آن شکل
دینی داشت بغیر مبارک بر سر آن عمارت حاضر میشد بلکه در آن مدت اکثر اوقات بعبادت
مدرسه خانم و خانقاه تومان آنجا تقایای دینی و علمی که با او کسری در قیامه روی معلق
سماجی بنیضل سرساید تا از میان القات مایون شرفات عالییش چون مصاحبه قدر با
بجای آستانه ایون کیوان رسید و صفای سخن و لکث و طیب هوای روح از ایشان غفلت
بر اوصاف بیخ جهان در رفته رفته ان کشید *رئی غلبه بانی که فرمایا میشت*
از رفتش همه مستند مترقی بقدر و چهار صد و شصت استون از سنگ تراشید و هر یک
مطلوب منفی که بر او داشته شد و مستقیم در شش بدیش تمام از پنجه سنگها تراشید
پروا که کشت چنانکه از تقاضای او در شش و پیش تر سینه تراست
در ز طاق و تهنه مقصود است و بی نشان هیچ نشان گفت عین از کجکشان در است
نبرد بودی تیه که در دون نوبدی بنیش طاق بودی طاق اگر جنبش بودی کجکشان
دور هر رکن از ارکان چهارگانه از ایشان ساری سرسوی آسمان کشیده و در
ان آثار باقی مانده بجای رکن عالم بر سر نه در هر دو رکن که از سمت جنوب
شده عبادت خدا و تعلیم راه ازل اسلام اسلام بخواند و اگر در دیوارش از طرف برودن
و اندرون در دو طاقها بجای سنگ تراشیده زینت یافته و بر تو از هر طرف کجکشان
سودا و کجکشان و دیگر آیات بنیاد است و آن را تا نه کمال جمال بسوزند کجکشان
مصد و نه غلظت کجکشان تهنه ترصینا بر نظر بصیرت گاهان ستر فایان تو توانم و حب الله

خلع رسید تا دیده تو فسق که زانید و محراب آسایش از او این عذر
بالا سحر هم ستیزه زون روشن آینه حال او کجکشان تهنه منم احسن ما عمل
در او چه اما کشته و اگر آینه از او تباریکی بود و زجل تهنه سببش غلظت و طوط
و اگر آن مجامع حکومت انداخته و صدای تقدیس غلظت بصراع عامه آن لا
تعیون الله ما امر منم و یکنون ما یزورن افتا و در جادو شق که آن پادشاه
پر در صاحبزادان را بکلم من بی نهد بجهت او و بوجهی شایسته بی الله که چنانچه
بهر غرضه از آن قصری از فردوس برین گراست کرد و در پیشش همیشه تهنه سنگ
از زبان من خیره عرضنا السموات والارضین روزی شود و در کتب یک که کجکشان
بچون پروردگار است بر سایر نور در عین حجت و سه در جادو ان متع باشد و چون تا
مبارک اصفان که آیام فرزند منم جانش از سنگ تمام روح مناجح للعالم
فرقان نزهت هند نظر و دهنه عین که در کجکشان و در ایالی عالی قدرش
سبایح لایح و لایح بکدرشت و سباین فرایض رسن صیام آن تهنه ایالی و آیام
برکات اقامت نواخل و در اجابت روز سعید عید شرف کشته و طریهای بزرگ
و جشمای خسرو از تهنه ایالی و از جلد خدر معلی ریته خاکیک طوی کرد که تهنه فیروزه
کا سپهر بطاس سین ما و من زین مهر زین کشته ز مهر فیا کجکشان آن نیده بود
و پرتیر صاحب تهنه از نظر آن هرگز در صیر کشته و معلی الله علی سید الانام و
الحلقه الی در اسلام محمد و اگر اکرام و محبه العظام و سلم تسلیم در ایاد ابد کجکشان **ذکر**
اسبابی که باعث شد تهنه صاحب مسترانی بصوب ایران
زمین به یورش منست ساله از قلم عقیده و آسمان که

مبارکی بود عالم استکار و نسائی مطلقه بران مرتب است امیرزاده میران و در پاریس
شماره دسین رسیده موافق سپستان میل در حوالی قوی تقرب مرزا پر عسر و خرابی
نش طشکار ز سرود بود و در آشنای تکلیف با زجر رود و از خزان زمین آویخته
خواست که آن غوغ را زنده بگیرد دست دولت و تقاضایش در کوه دست
شاهزاده که مانند آن شهسوار دوروی زمین کم افتد بسره و کوه بر زمین افتاد و در دست
آن سلسله زمانی نیکله بود بر زنت غریب و از نهاد امیر اراکان دولت بر آمد و در کوه سر
از آغا نوکر جمع آمد و در طلق و اضطرار باقی و نیز تا بعد از ویران شدن کوه کوه کرد و اثر
حیات فی المجلد رویداد شد و تا سه شنبه از زشتی چند بوی غش طاری گشت و در
که مستعدی اصلاح بود و سوجیان و گشت و بسوی ما بعد که نظنه آن رسم بود و سبب جفا
زمت و از تقاضای این سبب غللی ناشی در مانع آن چه پانچ وید و اجال از عین
الکمال را ریافت و چنان خسروی که ناموس بخش آور چنان و او کس ملاکوخان از
کمال شهادت و حضرت سوزی قایم داشته بود که مزیدی بران صورت نمی است
مستش چون رکت ای در درونم خیره مانند از عطایش دید که هم و تیکس
بیش چون بر کشیدی تیغ کن کامندم نیز گشته خیره خورشید تابان از نه اس
از آسید چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر احوال و احوال
از از هیچ همرا بلیطان داشت که از بجز دو قسمی چون یکی بر ساختی و کاه راه
اسداف و اطفاف گنجی پرور گشته و تندیب اما راهات بخریب مهارت از رسیدن بود و
کار با که در خور چنان سردی بود و کتاب بسوزد از عملی موجه در اذیل است
بر کوب عا که زنده او و بظلم پورشش بعد از مسواریت و بر شتاب زوزی و کوچ

در میان کاشان بود که سلطان حدر امیر بود و از آن توجیه دایت نصرت شمارگان
ثبات وقت از زلزله پذیرد و بعد از آنکه داشته و انوار پیش کرد و چون شاد
ابر سیم لک سید از تبریز خبر داد که جماعتی از اعیان و متینان اتفاق نموده اند و رسم
شده اند که غدیری انیر شدند و چون تمت ملکانه رخصت نمیداد که پیش باز و مصلحت
باز کرد و در آن خبر لغات نموده بر سر راه رسیدند تا با ظاهرا بعد از زول مسدود و سلطان
احمد چون میدانت که در موسم صحابه بعد از دست لب و قار بعد از آن بنگه گشت
نگهداشت و چون از جانب تبریز اطمینان متعاقب آمدند و از ایشو عیسان تبار که
بعد از زور در کوه دایت نصرت شمار سیه و مصلحان و در راه داشت بود شاد و کاکار
بمنزله حاجت عوار شد و روی توجیه بصوب تبریز آورده هر دو زور کوچ میزود و چون ابجی
رسید جماعتی که بقصد غده و عیسان مستم بودند و از جمله قاضی ابجی بود مسدود این سیات
بگذر آینه نموده در پانزده سال بنا بر آنکه غللی از سیدی علی مشکلی رلات و رسم زوزی
حقیق ماکوه لشکر کشیده و ولایت او را عمارت کرد چون آواز استنراق او قاتش نبرد
بعیش عشرت و حکمت التفات او بعیط و نعت امور مملکتش را یافت که چنان خبثت
که در نفا و وطنیان ایشان در شیشه قدر و صلابت حضرت صاحبان سید بود و
شدند و در آن مدت که آنحضرت پورشش مند و ستان فرود بود پای حبارت را با
مطادعت پرورن نهاد و مخالفت آغاز کردند و در آن وقت سلطان ظاهر سلطان
احمد جلای با جماعتی اتباع در قلعه ابجی بود و سلطان سنج حاجی سیف الدین
بر حسب فرمان قضا حرمیان از تندی عدیه بازان قلعه را می مسدود میکرد و سپه کلج

از جمیع جوانان و اوری از سبک آورد و بود چنانچه کس نماند که بر او نماند
و کس از بیرون را به بکار داشت و اول قلعه نیک بنک آمد و بود در آن فرصت
که جیان غلبه عظیم از بی دینان جمع آوردند و سیدی مشکلی اگر چه سنی اسلام
مستحق بود و بر اهل ولایت او تاراج کرده بود و چنانچه کس از قلعه بیرون نماند
چنانچه گفت با کرجیان اتفاق نمود و بعزم استخوان سلطان ظاهر که در پیش می رسد
کارش بجان و کار و باستان رسید و بدست بر اهلین شدند و ولایت از جیان در آن
دست تقدی و عدوان بخزانی مسلمانان کشید و چون سلطان سجز از آن حال گذشت
از او قلعه خواست و بر تیرباران و صورتی که بر بعضی میرزا در بیانش رسید
شاهزاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با چند سیر مثل سلطان سجز و حاجی عبدالعزیز
و محمد ترخان و شیخ محمد ترقی و دیگر ارا با طغیان آن نیر فرستادند و در آن بصورت
النجی روان شدند و چون کرجیان بحصار النجی رسیدند سلطان ظاهر فرود
و بایشان پیوست و قلعه را با حاجی صالح و سیدی احمد غلشی بی دست زانند و کرجی پس
که جیان امرای بزرگ بنام دران را از نادر کوسید و چون مقصد ایشان خدا صلوات
ظاهر بود و بعد از حصول مراد باز گشتند و در آن حوالی لشکر تیرباران رسید
و سپاه جانیان صف کشید و جنگ بر پیوست و چون کرجیان غلبه بودند از نادران
ایشان بهتر پیش آمدند و سیر و لشکر تیرباران بر آمدند و سیدی علی مشکلی از قلب
پرورن تاخته روی مقام با میرزاده ابابکر بنام شاهزاده بجوخت با آنکه در سن
مستند مسالکی بود و بی ثبات نشد و یک چو تیر کجان در آورده و از شمشیر

کش و در او بر او امن زار و کلاه خود سیدی علی آمد و از آن در گذشت بر رک کردن او
نشست و آن بی باک بزحاک ملاک آنقا و اشبل فی الجیشل الاسد اما چون کرجیان
غالب شده بودند و لشکر تیرباران آمدند شاهزاده نیز باز گشت و بسلامت از آن طه
پرورن آمد و کرجیان بوضع خود مراجعت نمودند و از جنات تفسیر و باغ شاهزاده آن
بود که طبعش کلی بایل شد و اکثر اوقات بشه با خرد و لعب و مشغول بود و این نیز
موجب آن گشت که امور نامناسب از صد در می یافت روزی در آن گفت که چه هم
تفرش خانزاده دشمنی است که میرزا او و آن خد و صلی از آن سینه از عهد جنگ
دور تحقیق و تفتیش شد آن اقرار محکم با ستاد و در آن تفتیه حضرت من حیات است
از مرد و زن با شش غیرت آن بانوی رفیع مقدار سوخت و دو توپ حبه اینان
که در انبیا و وزارت داشت جبریه با حرم خود و بکر بخت و بگری پیش بان جو سپین
رفت و حاصل عمرش که در دست سمارت نهفته بود و با بوعارت و تاراج رفت
و این وقت بان انجامید که خانزاده از خشم سوز سوز شد و حضرت صاحب
از غر و هندوستان معاوت نمود و دست سیر سلطنت قرار گرفت صاحب سیر
رسایند که با جوال بعضی ممالک که بر آن تخصیص از جیان فرستوی را ایام است
و سیم دران و لایحه اهت پنا خاطر اند که از سیر نیز توجه فرستاده بود و دست سیر
رسید و در قصر باغ چنار سیر بن سلا بس استعا و یافت و حال خط باغ
شاهزاده پسر امیرزاده و شکایتی که از او داشت بفرع من میا و ن رسید
و عرضه داشت که اگر رایت میا و ن سیر جیان طرف نماند او را بدست نماند
چه تمام با ساق انحضرت را ترک کرد و در احوال حسنه را با سید سیر یافت نمود

داین معانی بود چنان شد که حضرت صاحبقران کبکی گیتی گستان از مشایخ هندوستان
نیاسوده و بعد از چنان سفری زیاده از چهار ماه در دستبرد سلطنت قرار گرفت
عزیزت ممالک ایران تعیین نمود **سپت** جهان کاروانان مشایخ را بود
درین کاروان بار بسیار بود از هر گوشه باری اوقات همان کاروان را می دانست
در آن کاروان بار بود پس پناهنده داشتند از او پرس **گفت در بیعت**
ملوک صاحبقرانی با بیان زمین بپوشش بیعت سال
بود پادشاه ساسانی خدیو بود که برایشان در می گرفت چون غلظت کند درت بی پیشه
نیکو درت سسش کس بر چیده مانده با حال کس کارشاه چه نسبت کسی را بظن آن
یکی را کرد و عهد شد عالمی تن آسانی زدی از بندگی بخصیصش که کردن سپه
نیزه و چو از خردی بریر ماه در بر ماه خشک فلک را از نطفه بلدی میکند مینی سپه
شوالی در ایام دینالی سبجد کالی پیران رسید و آفتاب هر بام دیشام در این آسمان
در خون نیک شد یعنی جهاکشی در فرمان رویی سبک آذیانی و کیمان پائی سسکند
آنرا که نازد عسکران محبت نزعام سسی تمام دو گوشش بر دوام است این آیام در اوست که
روزگار بکام نه در کصام سپسته خون آشت نیست نه عقد و استن نظام با بد و تو
سلطنتش استقام لاجرم حضرت سپه سلطنت صاحب مستانی که خنک است و تا به
جهانبانی چون از ورش بند وستان که یک ل پرسته بظن در حال طبع سسکند
در جبال و تحمل شد ای در جبال با زده شد که در شمال استقال سینه در جهت
فرود آمد اگر چند کاهی با ستر است و آسایش بکند اند با بر اسپانی که که ارش
پزیرت با عزیزت ایران پیش نهادت عالی ساخت درایت عسکر حسره و

بر آنرا خنجره زلزله در زمین و زمان انداخت تو اجمان بر آنکه در حین سفران بهر طرف
کس نرسد و نماند سپاه استعدا و پرورش سنت سال که در کاه عاقبت
منع آید و بقدر توان و امکان در استیصال که کشیده و جملات توقف نماید **سپت**
چون نشسته نشسته در غم شد بجنبش در اندر سپه سپاه در آمد از هر جایی لشکری
در آن کشتب چشمی زهر کشوری در حضرت صاحبقران سید خواجه شیخ علی سار و جهان
ملک مکتب در سپهر محمد بود لادرا که از امیرای امیر زاد و پش همین روز در راه نهرات کرد آید
تا به نهر اوست را در بر بند که در زمان عیج سپه خست اسان نهران بود آید
سیما نشه با سید خواجه بی توقف روان شد و دش نهر او است و در ما شعد از
فراسم آوردن عساکر بسادات و اقبال سوار شد و بر اسطام و در امانت بر
شد و چون بجای رسید از راه روی علی که دوران وقت از حین عسکر مکرده بود
لوکل قرآ و خسران رسانید که سپاه خراسان بر آشتان تو جبر نماید
حسب فرمان از آن طریق روان شدند و در آن راه بر اسطه صحبت طس و
دعفت و کیمای مملکت چهار پایی بسیار تلف گشت بعد از بسی رحمت بدست
و نیز دنی نهر را که رسیدند در ای ممالک آرای امیر زاد و همه سلطانرا جهت ضبط
زمین که دستبرد سلطنت بود بکند است و بر روی یک سار بنو جواد امیر عالی
و نهاد او ارجسینی و امیر شش لدین عباس صدیق بابان دارخواست و اختایست
خواججه شیخ بهادر و دیگر ارا که بعبیط سه در شمول و در دستدار بلذ است ش نهر
همان شغل با زده است و امیر زاد اسکندر عمر شیخ را جهت ضبط اندکان بی نظمت
آن سه صدیقین فرود درایت جهاکشی نصرت تمام در پانز چهار شبه محترم

سند شین و ثانیاً بر سر اوق و مشفقان میل نفع قریب که بحساب الرحمن التتاق موفیق
 سال تاریخ است در حد کت آمد *نیز و جهانگیر در روشن حدیث*
 برخش اندر آنکه ز عالی سید بر در آن کرد ایت بیون اولی در آن در حدیث بیان
 و تاریخ فتاوی که بر شوکت مایون شد زینا خفا من بابت در آنجا بسعاد است و آمل
 هفت نمود و در وقت که شته بکش از و داده و کرامت یادت شیخ شمس الدین
 در بابت صلوات و صدقات بار باب استحقاق رسانید از آنجا بر در آن شده
 چون بر در رسید از فرادات نیز که آنجا تخیل شد بر سادات در وقت عطف
 الایای و تحقیقین خواه علی حکم ترمذی و شیخ ابوبکر ذریق و دیگر شیخ بزرگوار
 ستم امین استمد است نمود و صلوات و صدقات بجای در آن و سایر استحقاق
 از حج و عمره و زود و مبلغ در هر غنمه از پای حصار بندان زدن نمود و همان طریقه
 در حدیث سلوک است و از روح مقدس لیا که در آن سر زمین اسکوده اند تخیل
 خواه حکامش و خواجده مان و سلطان احمد خضر بر در نصیل عیاض و ثنیان در
 و عزیمت از آنده مضحک اقباس نور سعادت و استغاده که است نمود و خان اسیر
 یادگار بر لاس و اگر در آنجا بلع بود و از زنده قدم شوکت سهر خبشید میراث
 برسم شاد و پای اند از قیام نمود و بیشتر اظنا حد سگاری و طوی و پیشکش بقدم
 در آنجا سوار شده و در آن شد و چون سارزل و مراصل قطع فرموده و مناسبات
 نقش مابم مجرم ز دل مایون کشت غرق میرا داده و مشامزج و حضرات عالیات ملک افغان
 و کمرشاد آغار خزانان از نهرا آمد در آن محل معکوف بنیای بلخی شدند و سعاد
 بساط برسم فیا در کشته شاد پاشیدند و پیشکشها کشیدند و امیر را در سیر پیش

در که چهار ماه پیش ازین تاریخ پنجاه و هشتم رمضان سنه احدی و ثانیاً بر اوق سوم
 خرد ماه جلای سنه احدی و عشرین و ثانیاً بطالع سبل در سهرات از ملکه آقا توله
 شد بود و شمول سیامن نظر حضرت صاحب قرآن کرد امیدند و آنحضرت و دیده عظمت
 بروی او باز کرد و شیخ دسه در کشت و هم در آن محل از غیر غنا از نهرا آمد و سعادت
 بساط برسم است سعادت یادت بر رسم شاد و پیشکش قیام نمود و مراحم خرد اند
 او را نواز شد و سوه و جلالت خاص سدا را کرد و امید و اجازت نظر آن در آن
 داشت و چون از آنجا نرفت سوده و علی صافت کرد و از آنجا بر ترک شیخ الاسلام حاس
 مقام شیخ احمد جام ساقی اخلاص کادوس مفضل و احسان در داده و حسنیان
 فخر و فاقه در از هر چه مذکور و صدقات خوشدل و سدا را کرد امید و از روح بزرگوار
 صاحب زار استمد ادمت نمود و امیر داده برستم بر بیشتر از پیش برادر ز کشت
 بر محمد فرستاد که برادران با اتفاق متوجه بعد او شوند و امیر سو جنگ بود سده
 سوار ملازم او کرد و ایند و در حوالی خسد کرد و در آنکه در دستگیرا نداشت و بعد از آن
 که هر که هم پوست زهر کده صید اندران پس دست نکلند چند نکلند و بعد گذشت
 از آنجا در کشت حفظ بر در در کالتی و تقدس از راه انش بود و بسطام در آن شد
 بر او شکر اتم داده و بعد دوری در آن چون از خار کده شته قلعه ایواکن از زردل
 مایون رشک بران کیوان کشت و امیر داده مشامزج که بر حبندرمان از راه
 فرمود و بود در آن محل بوکب کیستی کشی ملحق شد **تتمه تحقیق امیر سلیمان شاه که**
بر حبندرمان در پیش آمد بود امیر سلیمان شاه که کوه جبهه سوده پیشتر
 متوجه تبریز شد بود چون بری رسید از تعبیر پیمان توچین که در او غایری بود

خواجه ایراد میرانش بجنین پوست رفتن به تبریز مصلحت ندانست و از ابا محمدان
توقت نمود و ایراد او با بکر نامی ایراد او ایرانش مشهورت کرد. باقی
خط نوشته پیش ایراد سلیمان است که البته می باید آمد و چون ایراد سلیمان است به تبریز
بعده از در و از ایراد او میرانش را با بسند دوی باستقبال را این شرح است
فرستاد و ایراد او با بکر نامی در طاهر تبریز به غرض ارقم تو به طوی داد و حکمت پوشیده
و از ابا محمدان ترابغ شدند و چون صاحبان کمالی که کار از روی و شهرت بگذشت
ایراد او میرانش رسید و آن روز حضرت ملاقات یافت و رسم در آن روز زمان
شاه از شیراز با ابا بکر نامی و شکست که ایراد او به محمد عمر شیخ فرستاد و بود پس
و تبریز با بوسن نایز گشته آنچه همراه داشت بجل غرض رسانید و ایراد او میرانش
مردی دیگر بدلت نامی بوسن ستم شد و از او زد و شکست گشته بکن بود و طاهر
که از دود در یافت بود و طاهر القات شد بچاره آنکه از نظر مثل و قضا داد
و در آنجا حجتی متوجه و جلال اسلام بجهت حق حواله شد و هزاره پیشتر
به تبریز رفتند و نواب جمال در آن زمان که در دست های دیوانی طلب کرده اموال
و در آنکه چند که دیوان اعلی شایسته داشت و در آن طریق اسراف سبید
بر کس داده بود از آنچه بیرون نوشته مجموع است و در آن روز چون مباح علیه
رسیده بود که از او میل شد هزاره پیشتر عشت که موجب اختلاف ملک گشت
ترغیب جمعی پیشه و اهل ساز بود که پرسته ملازم او بودند و او را بران میداشتند
و حکم و جسد لاتماع فنا یافت که در آنجا در عبرت رکشند و در میان مجلس انس
شاه بود و در آنکه محمد دستانی که با وجود توفیق بر مصطلحات فسخون علوم در شیراز

ن

نظم نشود و بعد منزل کجا که دوران داعی به زمان بود و استقامت قلب زمین نامی حبیب بود
و بعد المومن که بر کینه رخن موسیقی کجا که روزگار و رسد آمد و در بود و سر را
بگرفتند و چون بیای در آوردند و بگفتند که تغییرش در آن سال نام محمد عبادت مطایبه و طریقت
باستقامت قلب زمین گفت خدمت استقامت در جمیع حالات مقدم و پیشوای ما بود و درین
مقام نیز همان رسم مرغی سیاید داشت و علاوه اول قطب نامی را در رساندن ذی الفکند
بر کشید و چون نبوت بمولانا محمد رسید این دو بیت نظم کرد و بخواند و قضا حکم خود بر آن
پایان کار و آخر عمر استعدا که با بدت کند بدت اختیار نیست منظور در آنکه بر ذریعت
مردان با ایدار جهان با بدت نیست در میان ایشان نیز همان شدت چنان سینه در
حضرت صاحب سدران بسطانیه رسید مظفر نظری از اصعنان آمد بدولت بساط
بوسن سرترا از گشت و از هر که نظر اصف و طایف و مشرقات و مشکبای لایق گشتند
درایت بصیرت شمارا بر او قرار داد و در پیشتر ترابغ شده و در محاسن
سوقان و امام شکار کرد و بجز را با رسن زدن فرمود و بر آن اکتفا گشتی نوال
بعادت و سلامت عبور نمود و ترابغ از آنرا مضرب بنیام جلال و مرکز زیارت
دولت و اقبال گردانید و در وی علمی و روحانی مطور گشت که کورت عسرتان بود
مشاق که در ایراد او با بکر نامی ایراد سلیمان است و در این باشد بساط بوسن است
بافتند و امرای ایراد او میرانش داعیان سپاسش بر بکنند و نحو حال خود شکست
گشیدند و چون پیش ازین دلی ولایت شکی سیدی علی املات با لشکر کوچ اتفاق
نموده بود و بدین سخن آمد و جان در سر آن ما دانی کرد و چنانچه شیخ داده شد و درین
وقت پس او سیدی احمد که سندی ایلت ولایت دلی داد شد و بساط جسد سید

پیرش از پی انتقام خدام صاحبزبان کردن غلام مضطرب بی آرام گشت و آنجی ملک
شده در آن امیر شیخ ابراهیم بود که او نیز به اخلاص در بندگی سیدگان آنحضرت نسبت
اختصاص یافته هرگز با خلاص گنبد بندگی سید بزرگوار ز سر نماند گنبد بندگی
شیخ ابراهیم با ستمها رعوض با دشت با نوازده پای علی سید رحلت مصر
آورده تقریباً بوس رسیده سیدی احمد زمین عبودیت ببلد بوسه داد شیخ
ابراهیم عفو جرایم در از زحای مراسم پادشاه در خواست کرد و عطف حضرت
صاحبزبان نوشتش جرایم او در اتم عفو و انعام گشیده بصرف تریب و نوازش لایزال
گردانید و منصب مقام پیرش بزرگوار با و ارزانی داشت شیخ ابراهیم سار
بسیار آورد به تبرقی بلوی شغل گشت و چندان اسب که سفند جهت آن طوک
گشته بود که بطنین از بطنین آن عاجز آمدند تو اچیان از آزارش گشتند که در میان
بخشید و روز طوی سکا دلان سپردند و دیگر اسباب جشن محسوس در نور آن بود و
از آن شکستها گشید از جا بوران دغلمان و جواری انواع انچه در خواست
و اصناف جبهه و اسلحه را از جمله شته را اسب گشید **ذکر رسیدن اخبار رسا**
از اطراف و مضاف در دانشی احوال مذکور ز خبرهای علامه که از شوه
و علامات توت دولت روز انفسردن بود از اطراف و اکناف جهان بر رسید از جمله
آنکه موتر رقیع اعلی که بعد از شکست و ضعف تو میس خان از پیش حضرت صاحبزبان
راست بود و خانی ابوسن چو بی برادر گرفت بود و بیکم آن الافان **لیکن** آن
گزاره استغنی کوفان نخت کرده و دم نمی نخت روزین داشت فاش کرده است که
ابوسن هم بر آید پیرش گشته و دیگر آنکه ملک اظفار بر بوق که ممالک مصر و

بجمله سلطنت او بود و دیت حیات عاریتی با سپرده میان امر او ممالک و دخی لغت
و سازت واقع شده و بجا برود قتال انجامید و بسیاری از اعیان امرای او بقتل گشت
و نوح پسر او که دلی عهد بدست وجودی و استیاری می دارد و دیار مصر و شام
یکبارگی بمصر بر آمده و دیگر آنکه در ولایت ختای تنویر خان که پادشاه آن مملکت بود
و دانی بکنز و صلالت گنبد را بنده و در گذشته است مرص و مرص در ایل او بوسل در آید
و دیگر آنکه حضرت خواجه غلن که حاکم تبه داعی اجل را اجابت نمود و در میان پسرانش
شیخ جهان غلن و محمد اعلی و شیخ علی غلن و دشت جهان بر اسطه اند و مردوم
مخالفت با او دیده شده بود و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر عمر شیخ با امر از ممالک
شکر بنوستان گشید و بفرودت قاهره برایشان غالب شده و دشمنان را مسموم کرد
گردانید و وصول این اخبار که محسوس بیکه در اتفاق افتاد موجب مزید بخت و استقامت
دولت خواجهان سعادت یار گشتند الحمد لله اوله لفقار و تقیض نصیبه امیرزاده
شاه ایران است که چون ابوسن تبه بواسطه وفات حضرت خواجه غلن بمصر آمد امیر
زاده اسکندر آن معنی را رعیت دانست با آنکه در سن ششده سالگی بدشکران گنبد
بجای کرد و ابراهیم ملازم او بودند پیر محمد طینی بوغای ر بلاس و نور که بلاس در میان بود
بیکجک تبه پیر حاجی بلش و شیرست پسر همین چون عربانی بر تبه بنوستان
دوامه که بر حسب سندان اعلی در سر حد حجه بودند مثل پرادی و خدا داد حسینی و آید
شس العین عباس و اول ملک لاسن صدیق تا بان و غیر هم تو بجه بود و چون
موت گشت هر از بکاشن رسید امیر ابو طلیق شده بود با اتفاق دوی جلالت در آن
جانب آوردند و بر گشت را تاخت کردند و از آنجا که گشته است رن گشتن کلین در آن

کامل و در تورغان و چهارطاق و کمال بلغ سر بات خستند و چون سزاجی اوج رسیدند
دلیل الواس که در آن نواحی بورت داشتند بعضی با نقیاد و ابله پیش آمدند و بعضی
را کوچ کرده بر آفت سوز بردند و اوج را که حصنی است استوار بگوشش بسیار فرج
کردند و آفت بر سه قطعه است که راه بیکدیگر دارد و در حصان و محلی زیست که آنرا
آن نواحی و حوالی آنرا میگویند و در واقع و شداید شمشاد میرزا داشت را اینها را
عنان غزیت بصورتی که سوتانستند و چون رسیدند در طاهر آن نسرود آمدند
و متوجه جنگ حصار و در تیس آن چون با فتح ملجور در میدان نوبت در آستیدن
زبان و حراده و نظایر آن مشغول شدند و در تیس جهلی و در بخار بودی مسرود
استقلال نمودند و بعد از آن اهل قلعه نقیاد کرده پیشکش بود فرستادند و بعضی
بازرگانان حتی نیز کراچی بودند با اموال بیرون کرده فدای خود ساختند و از اجن
بصیون بطن پوی کوس تاخت کردند و حرم امیر حضرت شاه حاجی ملک آغا و در پیش
امین ملک و امیر تا اسیر گشته و تارم را نیز بنا خستند و ابله بسیار از آن موقع کوپا بند
بر آمدند و بعد از آن فتوحات از آفت میرزا داد اسکندر متوجه ختن شدند و از ختن
تا خان با بلع که تاختی است دو که تا کوپا و یواری کشیدند و اندر دروازه ایشان
دخا نشا و یا معنی بنا ساخته و جماعتی در اینجا بجا نطق مسرود قیام نمایند و از اجن
تا کجی لغوی که از شهرهای ختایست بجا و پنج منزل از اجن تا بخان با بلع جهل زیست
درانی دیگر است که از ختن تا مسرود ختای بجهلی و در سیستان زنت آما سیخ با آ
نمیت در یک دروازه است چاه که در آن حل میکنند اگر چه زود باب میرسد و در بعضی
سواض آب آن مسیبتی دارد و هر جا نور که از آن بخورد دماغ میکرد و در غریب

که در جهان که میان آن چند آن سابق نیست که ریاست که آبکی کشند است و از آن یکی
خوشگوار از ختن بجا شتر بازند و در زرد است و از کاشتر بسره تدمرت است و پنج منزل
و در ختن دور در خانه است و از کاشتر و ترقاشتر و بیشتر سکمان رود و حار شیم است
و از اجن بیکر ممالک سیرده آب سرد و در خانه از قلعوناقی فردر زود الهقه چون اینها را
اسکندر بختی رسید اهل آن بقدم اطاعت از عان سپردن که مذکور شد که کشیدند
و در نیز وی دولت قاهره حضرت صاحبزادانی قلع و قباغ آن عدد و در اوج متوجه گشت
و امیر زاده را در اینجا بجا بتر قلعوناقی رفت و آن کوپیت بلند بنایت شد چنانچه
باز دنیا بسته اند تا صعوبت بر آن متوجه کرد و سکمان ختن و توابع مسکام حدود
فتن و قباغ نیز به جهات آن کوپیت امیر زاده چون بر کفیت و صنایع آن کوپیت طلوع
بیت با زکشت و آن زمستان در کاشتر کند و ایند و از پری پیکران دوروشان
فتن و در تقویر اختیار کرد و بموجب شمشاد دل بر کاه عالیشان بر دانه داشت و او
اشای یورش شام که بعد از این شرح پذیر خواهد گشت بس که طفره زین رسید و یک
لقویر و خرو یک تقویر سبب امیر زاده محمد سلطان فرستاد و او بعزم یورش سبب
بترکتان بیرون آمد و بود و چون امیر زاده اسکندر و توقف ناموده بود و از پیشین
زنت آن معنی بر خاطرش نژاد و کران آمد و بیلاک را در کرد و از اجن مراجعت نمود
بسر قند زنت و چون بهار شد امیر زاده اسکندر با نیکان سعادت نمود و بعد از
آمد و از کراچی بود و مثل بر محمد طنی بود و هر حاجی سپه پیش امینتی را اصل بر نجات
و عصیان کردند و لشکران که از جمیع آرد در حصار در میان گرفتند امیر زاده
اسکندر با ایشان سخن کرد و از قلعه بیرون آمد و در کستان نزل کرد و آن بنایت

که امیر زاد هم شیخ اعدا فرموده بود و ایشان نوکران خاصه او را گرفته اند
 و خیر ستم قدس پیش امیر زاد هم سلطان فرستادند که در راه اندیشی بی لغت
 بود بقلعه در راه او را با نوکران گرفتند و پیشش نشاندند که کس آمد و امیر زاد
 را با نوکران ستم ترند برود در کنار آب که همکاران نژاده رسانیدند و بر سر رسید
 امیر زاد او را مسکنه در ایندکند و میان ستم بچیکه اگر با یکیش بود با پست و بیخ
 از نوکران امیر زاد هم را بقتل آوردند **گفت در دهفت عیون صحیح قرآن**
یکی کث بوزم حسب دکن رنج بدیه خفا بر سقنا یمن یا آهنا
 ابی حریز بن المؤمنین علی القنالی غنم و کفار و قلع و قمع بی ایمان به کرد از سوار
 مسیح است صاحب قرآن کردن اقدار بودی با جرم دوران زمستان ستم شین
 دشمنایه که قراباغ از آن مسکه حضرت آستیشان بود و نیت غزوه کج بر سر نسه بود
 ابرسیم دستیدی احمد را حلت داده و لصفوف تو از شش تربیت محض من گردانید
 حاجرتا اضراف از زانی درشت و برینج جهان مطاع بنا و پورت که از مقام شکر
 از هر دو نفر ستم از آن روز که گرفته ملازم مو کبکی مستان باشند
 و باقی لشکر و اعرق و رمایا توقف نمایند و رایت حضرت شعار در رمضان حنظله
 دعوت بر دروکار را یلغار کرد و با تمام شکر از کان متوجه لایستان شد و چون
 لب آب کج بکج ز اول میا و ن کشت مسلمان لازم الاتباع نفا و یافت تا کشته جمع
 آورده برسد آب نول ستمه دشت و سپاه بران نول بکشد و شیخ ابرسیم
 با لشکر شده و آن بود که طغر قزین دوست رسیدی حمایه ملازم شده و نوک
 میا و ن از با بی هفت نژاده از شکر کبکشت و بجایب ده حش که ماکن و سکن

کبران بود و آن شده تمام آن در و بختن بود و بختی که از شکر یک شجر اضعاف
 با و در آن آسان از خلال آن گذر شواستی کرد چنان تنگ در هم کی پیشه بود
 که رفتن در آن کار اندیشید و در خاتمش سرور کشید به سه چون خطا و پسران یک نژاد که
 نایب می زد روی از چرخ سوز رنگی در شش پوست کنده بود برینج عالم مطاع بنا و پورت
 و لشکر با آن طغر پیشه بود روزی در خاتما زاهد بر او ستمه داده پیدا خسته در اسختند
 بهر منی کج شش تو مشون در بیلوی یکدیگر میستند رایت دوران آیام مدت پست و
 مستقل برین سیبا رید و پر ستمه از زنده شک نام حجاب بر که در با من خسر و یکا نور
 می بخت و چون لشکر اسلام حمل و مقام کبران شهادت نر جام غازیانه زنده کبک
 و زخم طاق نیر از نام کردن انداختند ریت حجاب از نیام انتقام کشیده و چون
 رفت که پشت زمین در پر حرم اصل گرفته بود از حزن بی دینان عزت رخسار را از
 ساخته که یافت شده ایمان یافت و هر که بر آید با بدید کشت و قش کس لا
 دست طمانان مرد و یمن الدین کینه بون بیوم الدین او بود از عجز و انظار ترک نشان
 مان گرفته فرار خستیا رمل و دعا کرد و ن کار و طلب او نژاده است و شتافته
 و بیسی که او کوسفند و غیر آن از اموال اجناس نیست یافتند و چون حرف از پیم
 حجاب در آن میشه شکر مشغال و در کجیکل که بخت سیبا و دین پناه ماهانای و در حجاب
 آتش زنده ایها را لصف صر نه بخت عارت در آن ساخته **پست**
 ساکنان و در و نر و سکن با شش ستمه . چه وقت نفع غازیان از و خسته
 و چون عیش آن که همان بی خسر که از نژاد می بود مردوزن و اطفال ایشان بران
 متا بود و نژاد بنی که هر که سیر در ستمه عیبت نام و عیبت است که سگام قیمن روح مرا

همی شوی و از چوب زرگنی تابوت بی شتابی نن میکردند از برای او در آنجا رفتن
که نفس و اعظم علیم بآن ناطق است اسرار عالی مانده است تا باغات و بساطین بر آن نظر
قرین است که دند و صبح با لای که بهار آمد و از آنکه اهل باستان بدو خوشگوار
پرورد و بود و از پنج بر کندند و در خفا بعضی بر دند و بعضی پوست باز کردند و عمارت
آن سواضیح تجفیس کلیسیا بار که محل عبادت نامستول آن مخدولان بود با خاک
و از غرایب اتفاقات دولت و زانفسون حضرت صاحبقران انکوردستان
سابق در بلاد هندوستان و حوالی و نواحی اهل و دوری کی گنگ غننه امیر نمود و بجا
بود این میساخت و درین زمستان در شقان میل مدت یکال تمام شده و در ویلا
که در جستان کجیا و شغال بود کلیسیا بر می نهادند و نقد درین حال **میت**
این عزم تو گامی که گرفت از شد. نهاد کام دوم در اوقات مسی اردان
حقا که اگر اسکندر بودی بسبب دلش درین طول و عرض لاسبندار با سکنه خود
و اگر اردان اردان بودی از عهد و مجرد قطع مسافت بران نیامدی **میت**
کسی را که یاری و شش او است حکایات او عالی دیگر است **کفن و دروخت**
رایت حضرت امیر از غزوات و دروخت چون مبارزان میدان جهان
قریب یکماه از دشتستان با بار اسباب که کعبه است و اسبها سپه و اسبها
از نادران کفار و غازی و یونان بر کردار قیام ابدار آتش و بفرجه و بیس العساره
نرسد دند و حاکم ایشان خشا آورده و کم آواز و کشت و دیار کفسد ویرانی پیش از
انذار گرفت و دران مسکنم شدت و دولت بود از حد گذشته بود در لاسبندار
گرفت بر لب و بند آمد **میت** شد و خرد با کاور کونینغ غزوات چو چرخ

جهان از جو صبح چنبری پر را کرد بر شیبش که چون شیر از شک حسن احوال سکنه
سیان آب زغالی بر آرز شده حلاج وی در شیبه کاری دکان بر چند خطا به یک
زخم لنگر سپه جم بهین که زمان آتش از سنگ آهن زخم تیر سزا مهر لود
ز با بر تیر دند و وی بر دند برین و اسطه شکر با ز سوت با نیشده و اسب از این
از پوست درخت خورشید چنانچه بی چهار تن شد حضرت صاحبقران مرکب محبت
در زیر روان غایت کیشده و از آنکه گشته در سواک نفع و نصرت مسخر بود باغ
سعادت نمود و بار و دی جان نزل مسرود و دیده امید نسر زان بر لغز
طلعت خند و روشن گردانید و دران مقام از سوخت زده الجلال و الاکرام امیر از خلیل
سلطان امیر سی جیل پیکر خسته از گز است شده و در اینک نام نهادند و حیدر ز در شوق
بر رسم تنبیت و شایر قیام نمودند و طویلهای پاوش با ندرت داشته عیبش کردند و نظر
خرد و دند دران آشفته بان اعلی حد در یافت که لشکر امیر زاد و میراث را که کار
که حیوان که در حوالی لجن اتفاق افتاد بود و تقصیر کرده بودند و فرار حبه در دیوان
بزرگ بر غر بر سنده امیر از هاشم مرغ و ارا با مثال امر قیام نمودند و بعد از
پرستش و تفتیش و حقیقت صورت حال چنانچه واقع بود تفرغ عرض میا کون رسیده
حکم و اجبا لاتبع بنفاد و پوست و حاجی عبد الله و محمد زغالی را پس پیش چوب
یا ساق زنده و دین حرا ابروی را که پیش زنده که کیشده بود است شد که با ساق
رسانند و بهر خراستش نهادگان بجان امان با نسته اورا نیز چوب پس پیش
زنده و بهر جان از هر یک سینه سبب بسته مذ و بر جمع ایمان و نوکران امیر زاد
میراث به محبت حال از نجا تا دولت سینه اسب لودت و تمام آن اسبها را
بر پا دکان سپاه نظارینه منت کردند و حاطت پادش با ندرت زاد و ابا بر را که

در آن جنگ خلافت نمود و در مسیحه علی شکی را یک چو تیر بر خاک ملاک گذاشته
بعضی تربیت داد و از شش اختصاص بخشید شرت غل خدازان و بدست او جز
بمهر و لطف بود و یکروز دستار دوم دوران آشپزان اعلان را که کرات هر کاش
نامناسب بود بعد در پوسته بود چنانچه سبقت ذکر یافته باز تجرد جسمی بزرگ
بظهور آمد بر حساب شرت شخصی تقریباً سابق رسانیدند و بر شرت این زمان شرت
چنانچه در توشن و نوکان اورا برستم نو دادند و در سنی بن الهدی میومین
و قیل من بش و در مو علی کل شی متدی می احوال **امیرزاده** **مستم که از جام متوجه**
شیراز شده بود و ذکر جرمیه که در راه دور بود و امیرزاده **سیر**
محمد مظفر آینه بود گفته شد که امیرزاده برستم بر خیزد
صاحبان یکی ستان از جام متوجه شیراز شده امیر سو جنگ بود مسند رسوا
بوجب فسد بود و ملازم رکاب بود چون ایشان از راه دور و بار توبه بیشتر رسیدند
امیرزاده هم محمد را در راه قسره باغ طوی کرد و خلعت پوشید و صد هزار دینار یکی
بخشید و امیرزاده برستم و امیر سو جنگ برادرزاده اش حسن جان از حسن حیدر اول که در شیراز
بودند بر حسب فرموده از راه بهبهان دستم عازم بغداد شدند و امیر سعید بر لاس علی
که از خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت طلب شربستادند چه اشک است
باین معنی گفت و یا نمسته بود و امیرزاده هم محمد که حکم همان مطلع جان بود که او را شکست
بر دور از عقبت ایشان روان شدند و تن جنگی داد بهبهان مضمی که او داشت مختلف بود
دوازده تن بخان شولستان بازگشت و امیرزاده برستم و امیرزاده که در راه است که در راه
تاخت کرد و غنیمت بسیار کرد و از آنجا اینها را که از آن اول که شسته در موضع
دو سبزه و تمام اشام ساکی و نعل را باغاریت و در آنجا روان شده با دراک

عادت کردند و امیرزاده که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
که از قبل سلطان احمد انجا بود و سنگ جنگ کرد و او را یک حمله شکست نیاورد و کس از نوکان
او دستگیر کردند و تیغ سر ایشان از پا در آورده و در سندی را عرضت بنام تاراج شدند
و امیرزاده هم محمد که نسبت تا مرض از راه برگشت چون بشیراز رسید بواسطه اعزاز
جمعی با چک مبعول که ملازم او شده بود و در نهایتی فاسد بدماغ راه داد و تقریباً
قاتل و دیگر لشکرات باطل اقدام نمود و رسم از نوکان او جمعی امیر سعید بر لاس
اگهی دارند و حکام تقشیر روی او بش توبه نگفته امیر سعید اورا از قلعه قنده
محبوس کرد و ایندو خود جهت می نطق اورا از قلعه ساکن شده و علی یک عیبی از شهر گشته
و خبر بر سر اعلی از ستان دور شلاق ترابغ که تخیم زوال حضرت صاحب سینه بود
فرستاد و امیر سعید رسید و صورت حال عرض رسانید و این عالم مطلع صاحب شد
که امیرزاده امیرزاده از دور و در معندان که مشایخ از راه آموزی کرده بودند بسیار
و امیرزاده برستم را بجای برادر بزرگ غضب کند و او را زندگانه پاور و امیرزاده
بر حسب فرموده روان شدند و چون بشیراز رسید از معندان برآموز مولانا محمد علی
دستبند جراح در دستم خراسانی را با عیال بسیار رسانید دستبندی خوشی را او است و
بجای بریوند مبارک خود چه و محمد بشیرزاده و شمشیرزاده فرید با بند کردن آن صاحب
یکی ستان را العراق عرب پیش امیرزاده برستم فرستاد و در سندی معاندان امیر
قلعه بدو رسید و چون امیرزاده مشایخ را امیر بصولان فرمان واقف شد بی توقف
از آنجا متوجه شیراز گشت و بر حسب فرموده حسن جان از حسن حیدر اول ملازم و باز
گشته و امیر سو جنگ در اجمال روی توبه تقریباً کمال کرد و روی عیال یون بود

در چون امیر علی تقدیر کرد در مسند ملی بود از صدر جلالت عا که سفید کجاست بود رسید
 رسید و صورت و اختصار ابوحنیف سلطان احمد رسانید اصغر ابی غنیمت بحال در راه
 نایب و از غایت و پشت و حیرت بگشود تا در راه را بجمع بستند و جرمش بود
 در راه امارت دولت قاهره در آن ولا قضیه غریب روی نمود و شش اشک حضرت
 صاحب قرآن حکومت خودستان در صیقل آن بشر دان از زانی داشته و او را کجا
 دل بر جمع مال بسته است استیل برکش او از شش بدین و هار و دیگر ستمیان
 و مستولان آن و یار و وجه بسیار بجز و حاضر است یعنی از کلا تران جزیره را
 بقتل آورد و با هزار اسوار آراسته متوجه بغداد شد و کمر خندگی سینه با قدم
 همداروی پیش سلطان احمد زنت و سلطان احمد مقدم او را کرامی در شسته
 بزم ترحیم آن خصم کشتید و با او بختی با مراد اتباع او از دور دستی در آمد
 بکلیبی که آمد از ده هزار و بیست و هفت هزار و بیست و هفت هزار و بیست و هفت هزار
 و از عتاد و مقدرات آنی معضل و جی که بر کس او بود از نو بسند او و صلیح
 و هم دست یکی از نوکران سلطان احمد کور به بنام انان و در آن اشاک سلطان احمد
 در غلبه حیرت در روز با بسته بود بفرصت در سینه و تو می که داشت یکی بر ارشد
 و از جمله و هزار و بیست و هفت هزار و بیست و هفت هزار و بیست و هفت هزار
 و هم دست خود کردن زد و در آن وقت شد و از با جمعی امر اشل قطب حمیری تاخت
 او با بنادر ستاده بود و با کار اختیاری بفرستاد و در ایام داماد که شتر و از
 بقتل آوردند و سرش را بجهت او فرستاد و در شهر بکبر از حفته قریب دو هزار کس
 مردم خود را بگشت و در قافله آن را که بجای باورش بود او را از طرفی بردند

کرده بود بود در وسط فرستاد و بالمش بر روی زنها در بان طریق بکلی کردند و مرکز نان
 و خد مسکوران که در جرم دولت بود از شهر ابدت خود بگشت و در و صله اختیاری
 از آن در حال همت و سپی کس از او میند او چنانچه آتش خامه که با در جهان سے
 آرد و از در فرستاد و از اسپر لاهم از او باز میگشتم و چون چند روز برین دست
 بگذشت شش کس از بحر باطراط مودتا سفت با یکس از طوطی خاصه گشتند و با
 جانب طبر برنده و موشی کشتی از آب بگذشت و با آن شش کس بود که شتر متوجه
 ایل قرایوسف ترکمان شده و مدتی مطمین بر بسته از آتش مودت خا بر سر زدند و کس
 می سپردند و مردم از از غلبت او اعلان خبر می نمود و چون سلطان احمد بعت ایل
 رسید او را در شکر بایش را با غارت شهر تعلق کرده بعد از آن در چون رسید
 ایش را بان طرف آب نزل معین فرمود و خود بگشت از آب بگذشت و از
 بس بقدر اسلحه و آتش و اسبان تازی و سایر زحمت و اجناس که بود از ایل
 و در ایش را از خرسند ساخت و نگذاشت که دست بقدری بغارت شهر را از گشتند
 از هجوم سپاه حضرت صاحب جوان بغایت خایف و ترسان بود بر بسته جا کسان
 بر کاشته بقض احوال آنحضرت میکرد و چون در راه خرسند آشنین و شامنا جیسه
 آوردند که رایت کتوکش می روی توجه بصورت سپه اسن کرده اند همیشه که از
 اگر عا که کردن با شکر و شام در آید راه بجانش که همان بود بر بسته با مخرج
 جسته جنب شهر با ز داشت و زن و فرستاد و اموال نفیاس خود را بر داشته با قرا
 یوسف از بعد از روان شده از فرات گذشته روی که بر برده و مینا زد و چون بکلیب
 رسیدند حاکم آنجا مودت با شش دیگر از شهر مردان آمدند و راه برایش قیاسند

و چون چنگار پرست شکر علی بن ابی طالب را از این کشته بر دم زنده رقص
نوحی از سپاه طوفان که در برش سیه اسب ایشان دو چار خود زنده کردند و پیشه کرد
خواب آمد **کتاب در روزگاری فرمودن حضرت صاحبزاده معزم غزالی**
کتاب چون فصل زمستان که در آن جولان غنیمت نظرانی شکر چنانچه شد
انجاسید و شبها که مقنن آید و ایچی به الارض بعد موتها است با شرت و در و در
محمدی نما که من اتم ششم آورد الا حرم لعیل علی فقه جانی صلی الله علیه و آله وسلم
برسانید حضرت صاحبزاده که رسیده از در اول لوی بیلا از شگفتای بیرون آمد
ترتبی فرمود و وقت نماز که پشت زمین شده چوری نگاه شده این جمله شهرادگان
بزرگان و کردان و آزارگان جماعی بیرون رای زد بویچ اندام محسوط خود
دو بعد از ادارت قنوج استارت تقدیم احوال فضیلت عسند و جهاد بازرگ
دفا و در جهت عالی نیست گشت **پت** و زمان پس شد اسباب بلوی سخته
یکی جشن شاه پروان شد حیو و چنانکه در پیش همی بر آمد بخت خلافت مصر
پرازشیره شد سخن با مومن تمام خوش خورده شد و چندی هم پس از عیش و عشرت
مناجات و درت گزیده پیش درای آفتا باشد ای بر تو تفقد واقعات را حوال اعوان
و انضار انداخت و شاهزادگان و امرا و کاند سگریان مظفر لوارا کلکادار و پاکان
سوار ساخت و طرق و منازل ضرب کجاست را حقیقت و تقشیر نمود و بتفصیل ثبت
افتاد و در زمان خطبه نهمین زمین از سترایانج رودی توجه ضرب ولایت ملک کن
نهاد با سب اندر آمد نه بالای گشت روان که در ایات میروید بخت
و چون بعد از ده روز صحرای ربیع مضرب خیام موبک کیتی استان گشت و در شب باران

کردن است به پنج ماه را که سرود گشت از گران تا گران پرا زید و خرم که سبک
طهرین که از سبک عیانت فرود آمدن بنیدک و متواخواهی انجاسرت احتیاط مایست بود از
از در بنان بر سید و بسقا و در سبک اسلحه و بیات در انوار و لغو و باو پیشکش
بکشید زمین را بلب بکشید می نمود شاکر هر دو ستایش نمود **حضرت**
مسنون عواطف و مراجع فرموده در باره کاروانی داشته بخلقت و کرد کلام سبک
کرد ایند و متوق و علم و نتره طبعه آوز در سخته رخصت را حجت با در بنان کوبت
فرموده اش رت علیه بنفای پوست که در ضبط و محافظت عبا می خوشش کوشش نمود
شهر انعطاف و احتیاط طریقی آورد و آن سرحد از ترغن سپاه روم صیانت نماید
جهانم از گشتش که پدیدار باش در او دوش کوشش و کار باش بر روی کند آن بوم
مشو غافل از بدسکالان روم در ایات حضرت سخا را از این گفت نمود و مشکین
سازیل و مراحل سپهر کشید و چون حد و در گستان از چهار سو که طوفان برین عطا
گشت قاصدی پیش از گمن راستا در ظاهر سپهر سلطان احمد جلایر و ای بی با گشت
و چون در مستاد و پندام آن به کیش شقاوت زجام رسانید از غایت جمل و ضلال
جواب نام برهنج صواب با زوار **ایران** که سعادتی نصیبی نیافت
بردی تو لوار و دانش یافت زبانش چو پدید طریق خطاب نگوید بجز نه با صواب
لاجرم چون فرستاد باز آمد و صورت حال عرض داشت از جرات حارث کمال
آن بی دین بد حال نایر هشتم حضرت صاحبزاده از خدمت گشت و در اعراق جدا
شده و تجلیل روان شد و سپاه مظفر پناه را از فرمانده و نایب ولایت کرد و آمد و خوش
یکسر و تخیل در دیار کمر انداختند و درست جلالت بجز اولی شکر و ضلال گشت

مواضع و ساکن ایشان را در آن ساخته و اشجار و علات را با سوره رسیده و خوشه
کشیده و آنچه برگردد در گیاهان از غایت خوشی و الا صفا و اینها بگوهای بلند و غار پاک
استوار بوده بودند و در مواضع سخت که وصول آن بطریق غلبه و استیلا در آن
در رای عقلا و کینه حصاری حکم ساخته و مسکنها پر از آتش بهادران لشکر اسلام را
چون پشت شجاعت بجزوت و دولت قاهره حضرت صاحبقران توی بودی اندیشه
تو بطلع و قمع کفار زهاوند و بعضی بلاد و آن از سر جان برخواستند و در صفت
می نشستند و جسمی از آن بر بچه ها و طناها استوار کرده از بالای کوه در و یکجا
تا بمقابل مغار با می رسید و آن شیر مردان موفق در آن صند و تمامی معانی پاک
سروی و مردی که بر میخواستند و از سر اهلان دست جدا گشت و در انقام اسلام از
کفر و مشقات فرجام میخواستند بی دینان به کشتن اگر در آن مغار با نه جسته
بودند بر تن و ضرب نیزه و شمشیر متهو که از ایند مغار با در می آمدند آن خاک را
با و چار و تیغ آید از مغار با با تش و توده آن سس الحجاره میخواستند و در بعضی
مواضع که محل محققان بود آتش و لفظ می انداختند و چاره که از چوب خسته
بودند میخواستند و هر چند اهل شکر و ضلال بسیار بودند و در مواضع قاهره و دلیل
ازین هم جان بجان میگوشتند و در حجاب و آله آن ضربندیم الغالیون در توقف سیم
بطرت العا زهیب فضل ناستی برایت اسلام سوزید و مای طنز از سوا
تمید خالق قضا و قدر خراج بر لشکر پادشاه بدین برود و دادگستر میکتر ایند برین
سؤال با زاده حصاری که با که با یه احصا دو کشته شده که با کردار بود مستوح
و سخن گشت و هر که بتقین و تعلیم و الله میدی من ایشان را هر اوستیتم سعادت

اسلام در ریانت اورا امان بخشیدند و هر که از غایت عذارت و طیفان بر ضلال کنیزان
بکند القآن احصا نمودند و سرش از تن تیغ جدا و سبیدند **سپت**
سوی بدین توفیق پروردگار هر آنکس که برود شده استکار و از غایبان مالک
نمادند امان مشکار با جان حضرت صاحبقران از سپاه خسراسان مجمع
نام برادران و لشکریان پا در و با بجا فلف مغفیلان مرد کرده با زده است و در دست
سرمان زودل فرمود و در کین بی دین چون آثار کین حایان شمع مستبین بریده
یعنی مشا به کرد چون رود بر کین از صبا ت شمشیر غرین رو بر کین
چو روشن زبون گشت و چا شد بنا چار و نا کام آدر شد از نادران کج بود در کج
آن رویار غایت عجز و انتظار و نهایت تذلل و آنکس روی مضع و اجتناب عقیده
ترغ و حلال آدر دند و در موقفا قیاد و اطاعت زبان استگشت و شمع امان خوان
مدرکاه صاحبقران آمدند شاخون دزاری کن آمدند بریده دل از جان اهل جفا
گشت و به پیش یک یک زبان و چون آن دیابت تحت تیغ و لفظ سپاه
بهرام انقام اسلام در آن کلیسیا و دور که از مدتی به یواز محل عبادت نامتبول
آن دوران محذول بود و در آن تیره نظر دشمنان تقصیر بن زمین مسوار است
در زبل تیغ و تلیل دوران اماکن و ساکن انداخته آن امرانی برکت وصول
غایبان صاحب سید از میان آقامت ذون و ادای فرایض و سنن بهترین اویان
دلت زهد از خاتم سیدان علیه و علیهم الصلوه و السلام بهر مندگشت و برکات
آن بروردگار این دولت پدید آید که با مقتضای عقاید با اعضا برانیده و ستودار
در اصل دست و اصل شده و الحمد لله رب العالمین **گفتار در توصیف حضرت صاحبقران**

سیرت غزو بجات جانی بیک کرج بعد از فتح و تیر لایت ملک کرکین را
 درین صاحبستان سعادت ترین غزوه لایت کرجستان مطلع نظر مت ساخت
 در زار داشت معرکه ای عمارت فرموده ان غرقی و یک کلبه داشت در ایت عسکرم دره جان
 بیک کرجی بر انراست **پیت** ز بحث اندر آهش در این سندی ترمسیر کردن بود
 در آن از پیش لشکر سپاه بر صغیر دستند و چنگار و چون ماچو چه رفتند
 ساسی از مطلع دره بر آمد عساکر کردن کار خود و در جوار آب از در گرفتند و از صد
 نظیر و لغات و بر غور زله در آن گوه دره انداختند و اطراف آن ولایت را تاخت
 کرده عنایت بسیار و مال سپاه و زمینیه دیگر آتومات سپاه اسلام شد جانی بیک جان
 بسیار رسید و ملی چون فرخیم بسبب از خون دهر اس در خون طیده به دستم
 سطا و عت و ایتقا رسید و آن آمد و حصار و غارت بیکبار به دستیم کرد **پیت**
 چو دشمن فروماند یکبارک بودن آمد از غور و چارک بهر کجا صاحبستان بجهت
 ولایت بخند حضرت سپهر لشکر اسلام که آتومات است و کشت و دستخیز عسکر که
 بصیقیل ظهور در دره از چشمه حضرت آب دره آتش فنا در ضمن حیات کافران
 تمامند و همه را بفر و سیر و جهنم و سیر البصر فرستاد و مسکن و عمارت ایشان را
 بسوختند و بقرون قاهره صاحبستان کریم غنایم اینجانی و عظیم اجور و ثوابت
 اینجانی انداختند چه بر باد تا راج زنت اینچنین بود فکنه نماش در آن نومرد
 نماذج چیزی بگریه خاک در آن پس با تش سپهر دلا پاک و در اینجانی در
 طلق رایت فروری آیت مراجعت نموده با غرق بکشته حضرت صاحبستان حیات
 شیخ علی بیا در از راه سعادت و آتومات و در ساخت و امیر جبات و در ابا

لشکر جواغداران و با ندره باستعمال ارسال فرمود و بیک کرجی تستان در صحن
 عون و عنایت بزوان از راه سعادت و در آن شد امراد لشکر یان که از هر جانب
 تهاوت رفت بود در نظر و حضور با غنایم محصور از آب که سفینه و غیر آن باره
 میا و ن ملحق شدند و از لشکر شیره سنگ را در صبح اطراف دکن ف آن در جهت
 و از هر در کتف ز غله های ایشان را بر کتف ز غله سیاه بود و آن صاحبستان **پیت**
 چه عهد عاشقان محکم حصاری معا و اندر زمینیه با کرسی و چون از تر لغت
 شعاع ساسی و حصول بران دیار امانت در زمان فرمان و اجبانه افغان لغت
 یافت و عساکر کردن کارهای از جنگ انداخته از امیر سرساختند و در آن
 کردار یکنه حصاری بران استواری که بود که تیر آن متوجه میسود
 در این لشکر بفرمان شد که کشته و کتفه مشن از کوره و از اینجانی کج کرد
 صحرائی کج معزب غنایم نزل میا و ن کشت حضرت صاحبستان امیر جبات
 و دیگر از راه با غلبه تمام از لشکر ظفر زمین بطلب کرکین سبب دین با بدغا در دست
 و آن نه حال بعین چون شغال کرکین در پیشها در راه سیر کردن میگردید
 لشکر اسلام نوح نوح در جنت و جوی او بشتافتند و در میان پیشها و در راه
 آمد و در طلبگردید چند کس از خواص نوکران او بدست آوردند اما او را
 نیافتند و دعوات بسیار کرده با غنایم او را باز کشته و معسک میا و ن بکشته
 حضرت صاحبستان از این حضرت نموده و از آب کز کشته سعادت اقبال
 نزل فرمود تو فین زین چشم جلود حضرت یزک سپاه حضور

گفت در نزاع قتل زرت و حصار سوادین این شامینان و تابعین و بسین
 اعلی رسایند که جمعی کثیر از نادران کج قلندریت را بنا ساخته اند و در آنجا محقق
 شده و آن حصاری بود بنات استوار بالای کوی بلند واقع شده چنانچه هرگز از
 هیچ تار و پود کس مثل آن ندیده و نشنیده که آنرا بعبودت باز و غلبه کند بر تار و پود
 آن رسیده می عیش از چین بردان کشتی و با دهان پهای عالم کرد از سوار این
 نفس در بر افتاد که کشتی **نغم** از همش یک نگر خسته گشته بجز از تیره و کشته
 صیر منیر صاحب شد آن چنانکه گشته بر بر یک کشتی را حصار گذاشته و با غلبه رود
 شده و لشکر نیروزی تریابی آن گشته بر این کرا مطرب خیم نزل مبادون
 ساخت احوال و انصاف سپهر انداز نیز تیر تیرین و عداوت و دیگر اسباب جنگ
 حصار شغول شده روزی نیم یلیغ لازم الاتباع صادر شد و حصار کردون کار
 جنگ سلطان انداخته آن قلعه را بنیروی دولت قاهره محو کرد و اسیرند که در در کینه
 و اکلند با زمین برابر ساختند و مجموع که جان یکیش را که در آنجا بودند بستین خوا
 کبک را بنیدند و سپاه طغر نیا با طراف و جوارب تاخت برده بی وینان سرکشته را که
 کرده تیر کرده می آوردند بر حسب نرسود افتد المشرکین کا فوسه را تیغ جدا
 رود از جنم و بیس المهاد میکرو ایندند از بسن چون که حکم شیح متین رخا کین گشته
 بسطی زمین لا در ارشد و مخالفان دین را ناکار و در دهم بس چند گشته که بر افت
 داشت سب بر که گشت و در آن که از خون رود پار **نغم** ز بس کج کرگین گشته
 زمین تا سپهر برین پشته شد رسید که زشت اندان نیکه **م** خون با می جبار شین

همان شده بس جنبه زنده هر کوی که باشد در چشمه سار درین آناه حق
 شد که کرگین زمین در موضع سوخت گشته است و از بخت خفته امش پای هم نظر از
 در تیره شقاوت شکسته حضرت صاحب قران بختی و ثبت راهها فراموش او و بجمع سپاه که
 به طرف تاخت کرده بودند داشت نمود و نیز لشکر در آنوقت که گشته و در است
 عزم خیر دین را زار گشته در کف حفظ آن بر کابری و دیگر این فرسود و در دست و تیر
 بر او نهاد **بیت** روان شده جهان را بود و درین بزم فرا با سپاهی کرگین
 و کرد که اسکان در سیاهی شده **ب** ز جو شین زمین پشت است شده **ب**
 کرگین از استماع توجه درایت حضرت مستبرین سر سینه و بی از سوخت کار شده
 ملق و انظار بی مابکه از غیب با کج ز کینت لشکر حضور چون بقلعه رسید
 اگر ایوان جبال بی انتقال حضرت صاحب قران یک ملک و نند دلال در کین کرگین
 بکامیش آوردان شده و بر بسیاری از مردم آورسید جعل آوردند و کرگین
 از آب این و کرگین که گشته بنوار جان کندن بی ان از ان و طس برودن بود
 ز سر ساخت پاتا به بری برت جو تیری که باید برانی بشت و چون کار شین
 و کار با ستونان رسید یقین داشت که دست کت او از حمایت ظاهر سپه سالار
 احمد جلایر قاصرت او را برانند و او بروم زرت که خسته تیر بر پیش در آنجا
 شنید و کرگین اسمعیل ایدرگاه عالین و فرستاد صورت فرسودمانه سکه
 در احتفال حال برسم تفضیح و اقبال عرض داشت استا و کان یا بر سیر و اسلحه
 که نتیجت کاری دید کرداری خود دیدم و در ارتش چشمم و با آنچه سزا می بود رسیدم
 و مقامات آن گشتم اگر در دست پادشاه ندانم که حضرت رستم هنوز جسمم این

بند بستر بگنای کشد در سحر چون این چای را مضطر بگذرد بعد از این روی الطاعت از قبل
فرمانبرداری بگردد و در اوقات اهل اسلام بغایت محترم بود و هیچ وجه است از این
و هیچ وجهی بر گردن عجز و استیجاب که نخواست سال بسال بخواند عا در سال **سنت**
اگر عفت تمام می کند . هر چه در روز زمان شاه . کم در مقام سمرقندگی
بجای بندگی آن تر باشد که اگر چه گفته که هر دین سه روز . بعضی تو امید دارم سوز
گفتار در توجیه حضرت صاحبزادان بجای ایوان کریم
چون ملک کریم از ارادت و عبادتی در آید بگنای خود و عترت مؤدوم از جانب
که در ای نظیر سلطان ظاهر جلای را در ظاهر گشته بود پیشان گشت و در او پیش
خود و در کرد اسمعیل را در بکاه عالم سپارستار به شفاعت در اداری عبادت
که مدت احوالات و طایف خدمتکاری در ای سواد و غیر بیرون و تقصیر عا
و از در محبت حضرت صاحبزادان جلال او در این پیشش عفو و اخلاص بگذاشت و در
عزایم خود در اندیشه بولایت ایوانی که یکی از عظمای امیرای کوچ بود و مطول خود داشت
قد بر جهانیکر صاحبزادان در آرد در جشن طغر زهران در آن مشبه تا تیرگی شکری
که گرفت بنوشان گشوری سپاسی چه گشته بپایان . هر چند در ذکر و در خیر است
و چون رایت طغر بیکر باین ولایت در آمد هر که کردون تا در اطراف و حواشی آنرا
تا نخست اعلام اسلام بر آنرا شدند و هر دو مشن کپس در بتیلس از چرخ آید که در ایله
در رسم معبود و خوشش را از خوشتر بقلع و تحریب ساکن و بقلع کنایه ای باقی ام
در ساینده روزها بخانها کمال شوکت است که در این مراسم که در آن شده بود
و تجسید با برقرارتی قوی بنهاده و ای آن مردم که پیشین علیه سپاسی پیشه بود

آن ولایت را نیز تا سخت کرده چهار بای ایشانرا بگشاوند و آتش تهر را با آن در آن
در درخشان نهادند و ایشانرا بقیع جبار بگذراند تا بیدر بانی بجمع کرد چنان آن در آن
و حوالی را غارتید . بعد و شش آنرا که تک لفضل با بحرین با طهارت رسانیدند و ما آنرا
عنه الله العزیز الحکیم **گفتار در دراجت حضرت صاحبزادان از جانب**
کریمت چون منت عالی نعمت صاحبزادان گیتی استان بصره و در دست
دین و شش شرح سیدالرسین علیه و علیه افضل الصلوات و اهل الحیات از آن
که در آن نزارخ نایب و مجمع آن در در بلاد از جنبه وجود اهل صلاح و امان است
جماد شش شد در ایست گشوی عالم آرای بجزم سعادت نهفت مؤدوم بود
قطع منازل در اصل بلاق مکل محل نزول تو کتب ایون گشت در وقت آن سرزمین
بگوشه . رایت حضرت قرین از چرخ برین بر گشت باز عباس علیه رسانید که بعضی از
دینان کوچ در مریخ فرس گشته اندیر یعنی در اجبالا اتباع از موقوف جلال صد در
در ایست شیخ نواز الدین با لشکری عبادت آیین المینا کرده بر حسن نامه ان بطلب
روان شد و چون مت بدارت باز حضرت صاحبزادان آن بود که عظیم امور ملک
ولایت در صلاح طرور بایات دین و دولت بغض مبارک خود سازد و بعد از پیوسته روز
در ایست غریب بدعا نوشت دعا کردون تا اثر را ترتیب کرده اعتراف بگذشت و از عبت
ایشان نهفت کرده روی سعادت اقبال بر آید . پی که پیش فتح را از ایبر
سایق طر بقیش خود طغر و چون بشاد رسیده آن کرده هوای در مس کرد و از آن در مس
سشاه شگ از نخبه مدت بیچ روز منت قلعه بقلع کرد چنان بی دین مسخر کرد و با
ز این عوار کرد ایله و زبان تیغ عا زمان خود صبر سر مشه کن تا لبث تشریح کوی را

چهارم که بر پیش جان رسیده
 چو فیض در شد رایت غازیان
 بنیردی قبال صاحب ستان
 مکنند کجبار آن بوم در
 بسی قلمه که در نذر و بر
 در آن کج نهادن نمار کشیش
 مکنشده سزاند از پیش
 درایت مسوول
 بون و تاسید ملک عنون از انجا بازگشته در سگول با روی مایون نزد دل سزود را
 محل چند روز اقامت نموده در صین عشرت که مرانی در کمال بخت دشت رمانه
 بنشت درین محل الحین از طرف ترک رسیدند و سپید میسر را که از قی مسز
 روم بود و بنید ایشان اسپر شده و با در دند و در سکیه ارکان دولت هنرا
 بنز بساط بوس سلسله و نایف صورت هو احوای امرای خویش بوجین است
 پادشاه بر اعلی رسایند و عواطف پادشاه را در ایشان از ایشان فرمود خلعت
 پریشایند و خوشدل باز که اندید **پیت** برای آستان هر که روی بیند
 سنا و از درش گمان گشت باز **و** ایشان بر او طریزون بازگشته و از او
 کویان بوی را جسته و با خط چهار پان دند و دو ما در صحر و حلف زار سگول
 توقف افتاد و تمام امر او لشکر بان بر که عالمین جمع آمدند ملک اطراف
 و اکناف سرافقت در آستان سبوت نهاد و در ستایه ابوابانی و امان
 بروی دولت و اقبال گشت ده تو سن آیام بجام رام و مالک شده که در بکنه
 زمان و توابع احکام و الحمد لله ذی الجلال و الاکرام **گفت در در وجبات تو جبر**
موتکین بون بسید سبحان خالق که صفاتش در کبریا **و** بر خاک نظر میکند عقل منیا
 حضرت سبب لاسباب تا بکت استماع بر حسب رادت بی علت و تو مع جوارش
 و حد دت هر وقت بود در اسط و حصول را بطر منوط و مر بوط است و مر و

بخاری امور عالم چو پخته آتش کمال قدرت کلام در نظر اعتبار دیده و در آن چهار بار
 فاعلمت و ای اولی الا بصار حله بیناید اسرار کمال قدرت شد که نیز چه کیش دیده و بطور
 آید در تمام آفرینش پیش هر که قاعلت بیج حکمت باشد که چه قدر است
 و چون امر آنی که بریدارند و بخانه دارند جمیع اشیا بجز اینست که ما از آن آوازه
 کلیم با بقدر حکم اهدیت اصلاح حال هر کس که تی را بوندنی با بستره که عقده جمعیت کن
 لی این بهیج در ان نظام نیاید از انچه احوال و از انچه سبب ان کن که عالم نیست
 بته بر نفسی و اینه حلق است که بی تو القات و اصلاح نیاید و هیچ از دست
 ابرین و غیره شایسته ترا اجتماعات عالم ربط بکنند و استقلال پادشاهی عظیم
 که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت را در او امانند و بعنا و در اهدام انجا
 و لند اعطای حکما گفته اند نسبت الملک الی الملک کسبه النفس الی البدن ظاهر
 چون تیر بر نفس افعال و عوی طیبی و حسیوانی که کاشته گمان اویند بسینه
 سوت و عدالت بود بر من صحیح باشد و احوال او بر هیچ استقامت کند و در آن هر
 و اعمال اگر بر قانون لصف و عدل و عدال باشد برن از حلیه صحت و عاقبت
 عاقل باشد و مالش بون و انجا در بر من سوال اگر ملک مملکتی یا دالی ولایتی از
 صراط مستقیم عدل در استی عدول حمید بود و بسوسه دیو غسه و در وطنی ن بینه
 و عددان بود برایشه آخر و رشتش بود و بال همد و حال مالی ملککش اعتدال پذیرد
 در امتش که در از ناصواب ملک ولایت مصیب سبول ملایا و رزایا کرد
 خانه کنش بستن کار است دولت بی زکم از اریست و از نظر این شب
 تفسیر دوم در سلطان مسرود شام است که چون در آن عهد و اوان الی شرف ان

است

انکه سید و حرکات با سید به بعد در پرتو عطف صاحبزانی اشتغال یافت
 و ثورانی خشم نیتش موجب آن شد که قادی متضام سفر بعد عید از
 موضع خوش دولت بران عطف را در بوعیام میدان یک یورش تاخت فسرود
 و هر دو را بفرود دولت تاهمه سحر کرد ایضا و مجموع قری و نذین و اعیان و بلاد هر دو
 در غرضه سوز و سنا یکم اکب مو اکب فیردی عواقب گشته بی ضرر و نقصان
 بسکان و در آن آن امان رسان رسیده شرح این مقال در تفصیل این مجال
 آنست که امیر رم با بری که در آن عهد مقصودم او بود بجزیرت و سعیت مملکت از
 قیامه سابق اینت زداشت و بسیاری از بلاد رزم مثل ولایت آذربین دشت و کراسا
 و قرمان که دست استیلا و تسلط بر آنش بر آن غیر سید بخت تیر و تفرقه بود
 و از دیار بزرگ چهار ماهه راه قطع و منقاد کردید و بعد از آنکه قسرا عشق ن تاضی
 بریان الدین حاکم سید اسس او در جنگ تخر کرد و عیقل آوردن که کشید و سیرت
 سحر کرد تا بملطیه که متصل است بولایت حلب بجز آنکه قسرا و اول و ملطیه را که از
 مدینه تا بیع شام نوردی هر که در کربلت و در سوس اس امیری مصطفی نام دارد
 که است و حکومت ملطیه بر سید مصطفی تقوی معنی کرد و بی آنکه کسی مستحق
 و بمساراد در آید سلم و غایم مستقر سیر سلطنت و ایالت سعادت نمود
 و کثرت لشکر و خلبه اب عیش بر جبهه کرد و از راه بلر رسنگ بان داشت
 لاجرم از اجتماع وین امور بجای رنجوات و غم در بر باغ سپه اراد و در آید و جاده
 صواب و سدا از نظر بعیرت او پرسید شد از معنی فاضل
 خدای که با لایق است که سید با لای هر دست دست کشید و با نیز شرف سید

اعلیٰ پیش طهرت ز رستا و که ترا بعد ازین مطیع و منقاد و انجیل میساید بود و حسن از
 رخبان و زردم و آن اطراف و جوا اب حاصل کرده بخرازم رسانید و کشتی چند زیارت
 بر طره خود که نه حدشال اب و دپیغام را از طهرت صورت عرض داشت است و کان
 نایب سید راعلی کرد حضرت صاحبقران داشت که سلطان روم را بود و شوم عنبر دار
 راه انداخته است خواست که او را بوساطت خضر قلم که در علمات و دوات با بخت
 رسیده در استغابی فرماید **کنایه در نامزستان حضرت صاحبقران مصنف**

حجرت قدوم بعقیده روم

طلبه استه فرماید او که نصیحت نامه با کتیر با بلورم با بریاید نویسد باشد که از پنجاه
 نشانه حکمت و جاه و غلبه لشکر سپاه مشیما گشته روی صلح و رشا در راه
 سلامت رسد او در دیار بلخ شاعر قلم در سرشال بر خط فرمان بنا و نفا
 مشکبار در زبان لطافت کجا کرت و صدر کتا بر اجمه و سپاس کز کار و حکمت
 و درود بر سید و سدر در انجا و در ار علیه واکه الکرام و محب الکرار افضل الصلوات
 و اکل العجیات ساخت سرنا کرد آفرین خدای که او دستگیر بود و سوس
 خدای که عالم برمان است زمین در زمان عرق حسان است شای خدای ابرای زین
 در دینی ساخت لغم تفرین در آن پس تفره و کلک نمر سخننا که بر جان از نشسته
 حفظی سراسر عقاب استینه چو تینی با لاس کین کرد نیز عتالی بکباره استیو پیچ
 که کرد اول از خواندن آن دو کسیم و سخن را بر مصون فسروده هر چه افند از این
 قدوه و لم بقده طوره اس سلسله احوث بخشش آنکه خدای تعالی رحمت کن و
 بنده که قدر و پاید خود را نشناسد و پای از خود خورده و سزا نهند بر در کجده تقدیر

مالک بی مسکن در حق تصرف بنکان است بسطی روی زمین جلالی و مکران زمان
 سلطان عالم و ملک اطراف مطیعند و متقاد و امور سلطنت و فرمان رویی حاکم بر
 حاکم شد و بیخ مراد سروران آفاق او در ذل و ای باراکران نهادند و در کوشش
 جهان بر آستان اطاعت با بر سر تبادله زاری بر ریاسپاست
 جهان بر ریاسپاست ملک جهان صف خود بر دم بسطی زمین ملک
 بر روی زمین حکمرانی کجاست که از جهان نه متقاد فرمان است که در آن ملک
 یک حمله سپاه طغویانه با راتاب می آورد و در آن سر از دست بوت سران
 تا بجان امر بر میزند **بیت** حسین فلک را بر زمر آدم کرده
 نقش بر دیو پاره محورش خرم کرده و حال لب و تبار تو که مستی بر کانی گشتی
 آن می شود بر روی میز بار گشتت محتاج بر آن نیست چه حاجت که تویم تبار
 شش از نهان دشکار ترا صدمه در دم تا مشردم ششانه اصل طغیانی
 سان بهتر گشتی سودای مجال را که در گردن خود در پندار انداخته با زبان
 جرات و جرات از کس که اصل سلامت و استقامت لشکر تو در دست
 بسنداری تا در تامل امر و حق انعام عقوبت غمزدق در ریای ملامت بگردد
 چه تا غایت استماع میرت که با قامت فرزند جبار که اجتناب داشته و بنزد کف
 از یک با روی جلالت کشاده بدان سبب همان توجه و تفرغ بر ضرب
 آن دیار اعطاف نیافت خاص بان میت که چون آن ولایت از نفوذ سلطنت
 سلامت باشد و در زمره و دهم لشکر منصور عقب رفتند و درین روز که
 اهل آن دیار شنیدند که امینی عولما با بده موجب سلامت مسلمانان و شمس

بی دین کرد در شمار زنها که طسیرتقد و در چندان خود نگه کرد پای سپیدار کرم
 قدر خود در از ترکن که بزحون خود ترک ز می کند چه کج شک با باز باری کند
 چرا که خود را از اری نگاه مکن چه با بخت خود در سیاه سپه باز انداز خود بر آن
 که استی بی بلا سکن بعد ازین با قدم حسنه در سپاس منضول کرد
 که شش مهر میر و لعین با بن دم سده و فحوی اطرق که اطرق که آن العارفی
 القوی بکوشش بر شش بشود از آن ترک باز گویم غضب العین صیرت حسنه
 در دست بر روی خود کشتی ترا با من این سر شکی زنی اندام که با کمال است
 چه سودای غمست خیر سارا کی آن سبب بکی اگر بشود تا تاب صفا بود
 سرد که ترا گیسنه با بود کجا صورت این سپه شود که با باز روزی بر بار شود
 تو در پیشه بر دم کردید زنده و سیدان کج دیو به پیکار از بخت از بر تر است
 ز قادیان دو عای بی است مشغول کما نماز برای است اگر کشندی با تو گشته است
 بجز در مملکت با روی بر با بر سر خود سیاه بر زود که تو که پهلوی زنده با عقاب
 بقصد سر زوش از دست شغال از زنده چه با شمشیر بر بخت خود را در او بر زود
 در دست خود از شستی خیزد زین ریشه از جمل بر پائی کجا با گویم من این ملامت
 که با من کند چون بولی سپهر ولی از تو نماند باشد زود که دست از خردگان با غضب
 سبار که این سپهر بشود که مشک که آخر پشیمان شود اگر من بر دم اندر دم سپاه
 چه پندمان بر بودم که سبار که من زین کم خوش کنی که بر هم زدم آسمان در زمین
 دست آنچه خستادم پیام تو دانی و تبار خود و تسلیم و چون مکتوب مهر استوف

اعلیٰ موش و محلی گشت و رحمت بعضی مردم که روان پیش ایلدوم بازیدارستان و داریان
 برق سرعت سیر استغاره کرده روی بصورت ادم نهادند چون بوقصد رسیدند
 برسانند مذکور بادای مسالت و پیغام قیام نموده مایه سودای محال در واقع مقصود
 روم پیش از آن علیه آشت که ملقب بظاهر و جلاب کتاب و خطاب تکلیف باین مجرب
 تا صواب شغل شد و زبان جرات بکرافت و لالی بگشت و که مدت تمام اوقات
 و عقائد او در خاطر است این زمان عسکرم جزم بر آنم که با لشکری جوار پیشا تو
 نایم و اگر پیش نیاورم تا به تیر و سلطانید بیایم به چنگ نماند در کردان سپهر
 که اسیر او در پیشی مهرب و یاکرانش چرخ ناپایدار کرا کردند و این کار خوا
گفتار در توجیه حضرت صاحبقران کبیری استان بصورت سید اسحق خنجران
 چون انجمن از جانب دوم سعادت دست کرده بدین کار عالم پناه آمدند و جویا صواب
 ایلدوم بهر نفس بندگان حضرت رسانند شعله خشم پادشاه برانزاد و خست
 و قهرمان قهر و است عسکرم ملازم برانزاد و چون حوالی او یک مسکون طوفان
 گشت اسیرانند و او که در جبهه سلطان باوردن اسیر زاده بر محمد بشیر از ازمست بود
 بر رسید و او را باند کرده پادرو حکم لازم داشت لایق و با نیت و در دیوان ترک
 اسیرانند و او را به دایره غور رسید چون بیایق زاده و بند بر داشته بگذاشته
 و در آنجا آمدن ایشان شیخ زاده که در یاد مبارک خواجسیر بگذاشته آورده بودند
 بیایق رسانند مذکور حضرت صاحبقران حضرات عالیجات سعادی ملک خانم
 و خوازانده و دیگر جویمهای شاهزادگان بایش هنر ارمایه الف بیک و دیگر در اس

برج سلطنت عجب و ضبط و استقامت اسیر زاده عمر و برادر بزرگ اسیرانند و او مولانا قطب الدین
 بجانب سلطانی روان گردانید و آیت نموده انال سعادت و اقبال بهضت فرزند
 و در کف حفظ و دالخلال روان گشت و در ظل آن آیت نوح آیت لشکری عمار است
 و تربت و کثرت بی پایان مجموع سنگین و آسین سلب دی سعادت بر آنم در دند
 چو در دیوان لشکری نوح نوح در و بر سر آری یکی تند صبح بهر سو جی زده ان یک سنگ
 ز شمشیر دندان و از نیزه چنگ ز صبح برین نوره بگذاشته سنان با بر انداز شده
 و چون هوای رزدم از بخار موبک گیسو کاشی عطرسای گشت و نفعی بسیار ان
 و صحران از خیزد خسه که مالانال شد طهرتن پیش آمد به مسکون طوفان بهر سو پادشاه
 و وقت بساط بوس نایز گشت و بعد از دور و زار روی کیمان پوی از صد اس
 غلظت کوچ حرکت آمد چون زار بخان کعبه شت حضرت صاحبقران در انشای محسوم
 شمش و شامی را ملینا رسیده بود بسیر اس اسانته خود و نامداران بر خاسته
 سوی شهر سید اسحق در دور سی بر شد و از شان تا دیل به پیش سپاه اندرون
 بند بر زمین پشته را کار که نماند و با در نامداران را جوش سواران و از کوه
 زمین شمش کرد و در پای نیل چنین تاباید برین سارن که سید اسحق نام کان کیمان
 سوی شهر چون لشکر آمدند سپه نوح زده شمشین نماند بر آورده و پیسه در صفا
 بر اندر روم و ساز خبک نوا زحارانی اکنف و در قرآب کشید و سر بر اندر کباب
 بچرخ زده شهر شد خورش ز جوشن دران باره اید جوشن دوران محسول از
 اخلاقیه میان بسایع علیه پوست که ایلدوم بایده سپه خود را کیمانی بپوشد تا پیش که
 دوران دت از عطای امزای روم بر آمدیم جاعت و جلالت سست است سارند

و دیگر امراد لشکری کران بسوا اس سببانی در ستاد بود و از استماع تو حبه ایست
عصرت آیات ارکان شاقن نزل پذیرفته بطرف دم بود شده اند
قرمان قضا جریان بعد و پوست دامیر سلیمان و دامیر جبات و دامیر
شیخ نورالدین و سونجک باور و سید خواجه شیخ علی مبارود و آخوند و دیگر
امرای توشون و لشکریان با ملغیا از عقیباتان رودان شدند و از تفرقه
گواشته بایشان رسیدند و بعد از استرق و برانگیز کرد ایلند و قدام آن حدود
و لواجی را تاخت کرده با و تاراج بردادند چه بشتا نشیند آن سبب بکین
بر بشتن رسیدند باین کین بسی انگیزند بر خاک بست کران شد کس که ازین
هم برزاد آن بود و بوم را بشد زمره زان تفرقه دم را و لشکر مضور با غنیم
نامحصر سعادت نموده و رطایر سیواس بمعکظ قرین پرستند و سعادت
سابق بوس سستند گشته و شهر سیواس با باروی بی نهایت محکم و استوارند
اساسن ننگه مجموع سنگ تراشید هر یک که در کوه کوه زیادت کلطش یک
دزیادت و پشای بی بود ایش که در سرد بود ایش شش کرد از نفاعش تا سه
کوه کوه پست کرد بائی آن علام الدین کیتا و سلجوقی بود و در جانب شترتی در شمل
و جنوبی که طرف قبله بود حدتی بر آب داشت چنانچه نوبت زدن اصلا تفرشید
که چون یک کوه می گذرند آب برست آمد و لکن در جانب آن شهر که محل نزل را بفتح
آیت بود نوبت بریدن صورت می بست دور اندرون شهر مسطحه که از قبل تفرقه دم حکم ایجا
بود چهار هزار سوار که هر یک در اثاث رستم داشتند یا رسید استند داشت و بسیار
بزد و سچار مرتب داشته مقادرت و جدال را آماده شده بود **بیت**

حصاری

حصاری حسین بود در سار و یک سپاه اندر اول بنامه برک در از آهنگ با به از سنگ بود
حصاری ملاز سونجک بود عسکر است در شکار کردن اقتدار و اطراف و جنب
حصار عراد و همچنین برانگیزند دور مقابل در روز در حصار بجزر ساختند
به ساخت از هر طرف پنج بیای آنکه آن باره با سلیق بر آه زهر روی در سنجیز
ذیه با عیای گذار و کریز در در جانب شهر که نوبت زدن متمش شد نوبت چنان آیین
چنگ ای لاریک که بر مشغول گشته و از جانبین رزم آرمایان صاحب شجاعت کمرین
و بار روی سعادت بسته دکت و در امر روی در و انکی سید اوله و جنگهای عظیم واقع شده
بزرگستانی به از تیره کرد زمین زود باشد از خون مرد بران ما بران شد بکین
بران شیشه نگران زمین زدن و بعد از سجد و در که از تو تر سنگ عراد و همچنین با در
بیزر شده بود و نعباتام شده در جبار رسد چه سکه سخته ششم بر او پشت نگر
شد تا کتش در نعباتام زدن در جبار زدن و اهل حصار را در دست و حیرت بجز
و زود یک شد که عسکر کردن ماکر در اندرون حصار در این مصطفی در و عاکر در
بجز اسمی بی رسم داشت از سر عجز و اهنظر ای پایی مسکت و انگ رسیدن آن
و مجموع اکابر و استدان اسوات و وقتاً و عیال و شایخ روی امید بر کاه
اسلام سپاه نهادند با هم از سعادت سبب بوس سعادت نمودند
چو چاره نند بهتری و لشکری گزاشند زنها در نواحی لشکری هر اسان به کوه است و اند
تا کشته عذر نخواه آمدند هر کس که از کوه کوه نروان سپرد به نماندند کین
در این لازم الاتباع نفاذ یافت که مسلمانان را امان داد و عیال امان بستند
و بشکر عظمت قرین رسانند بی دین ارضی و نظراتی را اسپر کنند و چون سپان

اعلیایم با بزرگی که در شهرهای مختلف نشسته بودند و از سه جمل و صلوات است حضرت
 نجار بود قتال بر آورد و پشترامنی بود حکم شد چهار هزار سپاهی را بر تو گمانت
 منت کرد و همه را از برای سیاحت از بند و چاهها کرده بجای کشیدند تا
 عبرت دیگر مغان کرد و در زمان واجب الاذعان صد دریا را تا شهر سیوس
 از کنگره تا اساس ایران سازند و در حین فرموده با زمین مسواری خسته **پت**
 شد از شهر سلطان مالک قاپ حصار و حصارهای هزار و نیا **پت**
 در آشنای محاصره بمساح علیه رسانیدند که سلطان احمد با تو را بر صفای معبد
 که بخیه تو در دم است حکم واجب الاتباع صد دریا را تا کوهی از سپاه نظر فرما
 بقصد ایشان روان شوند و چون با متشالی ارباب در تلو در با غرق از سینه
 است جلالت بنب و عمارت رکش اند و خواهر بزرگش سلطان دشت و در زمان
 در آخر شش سیر کردند و در همه بی حسبه جان از آن و طبعه پروان انداخت
 و در دم پیش اعلیایم با بزرگی رفت و سپاه مظفر نو اسلام و خانم اجعت نمودند
گفتار در توجیه حضرت صاحب قرآن بجایب املستان
 در آن زمان که صاحب مته ان کیتی ستان مجتبر سید اسمش غول بود و جمل
 اش در و معلمان املستان از غایت جهالت و بی باکی می آمدند و کسبان لشکر
 مظفر نو او را دیدیم بیداد غافل از آنکه بخار پشانی شیر خاریدن و بخرطم پیش
 بجان خویش کوشیدند و در هر ملاه مل با نده ریشه باطل نوشیدند **پت**
 کس بخار و بخار پشانی بلز . ننگه جنگ سنگ کسب ابر . با هم چون رسا
 کوشش از قهر سوسوس فرایع یافت خنان انتقام بجای املستان **پت**

کلی

کشت و طهرت را با زنجان با نکر و امید با بعضی سده تمام نماید و امیرش مرخ حرب
 نوزان مضاجیران برسم معلای روان شده و امیر سلیمان . و چند میردیگر با پیوست
 از لشکر فروری اثر کوه را گردید بود و جلا زرت رکا به حضرت است بر شت هزار
 شت را به نامور کشته و چون شت هزاره و امرا با بیایا شت فستند و با ملت ان سینه
 جماعت ترکانان از استماع تو جویان شت کوه که آهسته که بخت بود و در کوهها
 و بیابانها پراکنده و سر کشته کشته تحت خسرو از شت هزاره شجاعت این رخش جلالت
 را به نین کین نیز کرد و بجهل از عقب ایشان برانند و چون سپاه بهرام انتقام بان قوم
 شت درت فسخ جام رسیدند ایشان از هم جان جنگی مظهر از جنگی زیدند از کردار
 با بر حمل آتش جنگ همه را اخبار آسپراکنده کرد و از نینده بسیاری از آن خاک
 بی آب را با آب تیغ بر خاک پراکنده چستند . کبشتند کردان کوشستان
 تیغ سیاحت بی ترکان شد از خون دشمن زمین لطفام سنگان زمین کشتند
 و اسب و استر سب رو کا و دو کوسفند فزون از نده شت هزاره با تاراج لشکر مظفر
 در آمد . پس که حضرت کاب پوسستند و حضرت صاحب قرآن قاصدی با استقامت
 علییه در ستاد و ایات را بطاعت القیاء دعوت فرمود و سپه مصطلح حاکم سوس
 اینجا دار و عابد و از سه جمل و بلاهتی که لازمه سده شت ترکان است اهل روم اکثر
 از آن طایفه اند قاصد را بخوس کرد و امید و از رسیدن این خبر نایب را غیب
 خسرو از اشغال یافت ایات فتح آیت توجیه را بجایب شد و چون تقویت
 با یک موج از عا کردن کا شتاده اشالی و استماع ابو و دو آن در بر کشتن شت

نو را اختیار کرده بگریند چون را از حضرت مشایخ رسیده و وصل بر ملاطفت انداخت
 سپاسگزار بود و در روز آفرینش که در کربلا در میان دو درسیان در آنسیر گرفتند **سپاسگزار**
 امان بخشیده مال مانی بستند و بکشور بمان دادند حضرت صاحب قرآن امیر
 جهان بود و دیگر امر را با بلخ از دست او با مسدود باب طمان آنگاه شجاعت او
 در اقامت تهر مخالفان و اقیانوس سیاست و مهابت سخن را اندوخته و مسدود توان
 بجهت مسرعه این کار را با سپاه مطرف نو ایامی تامل در رکاب استیصال
 در آورده و عنان از عیان بصوب فرسان تا تهر در آن کشید و با قلع و کاخ
 ریاست طلبه و استیلا بر افراسیاب سیل مبنی عمارت و زهر از دشمنان نو است
 و حوالی انداختند سپاه مطرف پیشه بشناختند که او را امان بر کار ایستند
 بهر جا که بچشمه آمد دست از حینال تراج این نارت و از حد و طریقه آن
 مواضع طلع مسدود و تسخر شد بعضی معتبر و عنف و بعضی بطوع و اقیانوس چون تمام
 آن دیاریات را بجا رسیدند و گردنشان در گردن در بر لاشه اطاعت و بملکی کشیدند
 با غنایم فرادان و احوال بی پایان باز کشیدند و طریقه با دو وی علی ملحق شدند
 عمو اطف در جسم پادشاهانه طریقه را با توارج و نهامیم بعهد عثمان ترکان ارا
 داشت و بنیز وی قبال بی انتقال در اندک مانی مسدود و ملک بر دم و شام
 تسخر و تقرض اعدان دولت ظاهر و در آمد و طغیان صفت این نوحات و در حیات
 خانیقین افتاد و دل دوید که ملوک مسکاتین عالم از غایت و همت و هیبت خیره
 و تیره گشت و الله یومیه بفره من یش **رکعت در دو مهابت و تحب صاحبان**

بهرام اشقام مهابت شام از نظر در حکم داسه که نوح من محمد کذب
 انفرادی علیه افضل الصلوات و اکل العقیقات از مفریحه مغفلت علم لادین و اکتسب
 بر آورده و زبور بخنده سعادت است بایع مقدار سخته زده بر جوهر این کل است
 که او را بر امداد انفا و قضایه و قدره سلب سن ذوی العقول عقده لم و نوحای فاسدین
 حدیث را محصل آنست که چون خدای تعالی خواهد که حکم خورش را انفا بخشند و مستند
 بقدر فرموده باشد واقع کرد و عقل از صاحب عقدان باز بستند و صیاح صلح بود
 بود و از نظر بصیرت ایشان بر پیش نه تا با ندرت نامه جواب خود بکار می چند قیام نماید
 که موجب نال کمال ایشان شود و آنچه ارادت الله تعالی بودن آن معلق پذیرفته
 باشد و توقع یا بدو از جزئیات این ستم بر مع کسان مجزایان با یقین آن الهی
 از آن خبر داده آنست که چون منشی قضایه حجازی حجازی القلم پیش از انجا رسیدن حواد
 از شایع عدم رستم نرود بود که اراحنی و بار شام در آن ایام سر که کتابی بسته
 و اشقام که در حکم دو لاه آن حاکم را از آنست که سبیل و بطور در چشم حیدر
 بی نورانند و از جاده اسد او در شاد و بخلاف حسبه بچکات شیخ اقدام نمودند
 در شهر رسد خمس تسعین و سعبا که ریاست نصرت شعاع سبیل نوح و نیر در
 به اراستام بعد از انداخته بود حضرت صاحب قرآن بعد از تسخیر عراق عرب
 شخصی سرور و حاصل اصیل از شایخ سواد که در اعانه حبیب عالی را بطرد از فضایل
 و معالی آراست بر رسم رسالت با جمعی بجا که مضر بر جوق فرستاد و چنانچه در قصه
 نوح بعد از امارت بمان رفته و چون شیخ شایخ را الیه رجوع رسید که از حدود
 شام است او را بر رسم محمود در انجا موقوف داشته خبر بمهر فرستادند

در بر توفیق از نقصان خرد و کمال جبل باغواهی سلطان احمد جلایر بقبل ایشان امر
کرد و بارگه رنجبازین ایلی بیسیج قاعده و رسم از تو اعد شد و سیسیس و سیم
ملکی و تلی رود و زنت آن بزرگ را با جسیج ملازمان تیغ علم دینی باکی بگذر آیدند
در زو اعات عاقبت چنان امری خطیر شیع نیز شدند که از الجب که حکایت
حکم سلطان محمود خوارزمش در باب کشتن ایلی و بازرگانان پادشاه چنگیز
و مال آن که بجهت انجاسید و باها نقتضی شده جمعا طول کشید و بود و نشانی
از منعی از شش و ابد و امارات سلب عقل تو بود که مسخرین حدیث مبارک اصاب
از آن نموده بقضا چون نکر کردن فرود شد بر همه بزرگان کور گشته و در
بر دیگران که چون صاحب قران کجی گستان مالک از پیمان و عراق عرب را بخت
تصرف در آورده عنان غرمت خرد و از بعد باشت تهاق و اراست و روس
و چو کس و سایر بلاد شمال مغلوبان فرمودانش توجس را در قلعه او نیک گشته
بود و در زمان غیبت بقدر ایش حضرت شاهر بخار به با تو یوسف ترکان القات
انقاد و حکم بقدر دستگیر شد و خوار و سفا و در اندک روز بمهرستان و پیش توفیق
در توفیق جیس و توفیق او را چینه جرسید سابق ساخت و از همه نویسنده که درین
مکام صاحبستان کرد و علامه از مطبوعه ایلی با تا پیش فرج لیسرتوفی که بقدر
وفات پدر سلطان مالک صورت م شده بود در ستاد صحن کجی با کنگر از
مهرت انواع حرکات ناپسندیده بطور امد از جمله بقبل ایلیان انجاسید بی برسیج
فرمان داد و آلمش را که از بندگان درگاه مات محبوس کرد آیدند و با زلف شام
و چون اول لباس حیات عاریتی با زلف سپرد و بر سرش و جزای او به بریان قیامت

انقاد تو میباید که بر خود دایمی ملکیت هم کنی و آلمش را در زمان روز انجاسید مبارک
تا از ظلام تهر و انتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل مصروفش هم بشام رسد
و اگر در سوسه شیطان مجامع و عینا و خلافت امینتی را با خاطر اراه وی جسیج آن دیار
و علماء از زور و عبرت شکر سفور و بران خواجده و زور و وبال خون و سلیمان
در کردن از خواجده بود و چون ایلیان بطلب رسیدند بر رسم محمود ایش را موقوف
داشته خبر بمهرستان و ندر فرج بی ندر جام بطریق نکوهیده بدر کس در ستاد ایلیان
نقیته ساقه در قلعه جیس کردند **تاریخ** خطای عجب که در صاحب شده **۱۰۰۰**
عجب باشد که کنگر بنگر کسی اگر بنواشته و در شود نباشد عجب که بود و بنام
ببر توفیق باشت ای مصروف علمای به و خواجده اش هم علمای به از هر کس بتبار
مجل گشته ایش خود چندان چو از دولت خواجده فرزند کشید از نیام جبل تیغ خرد
ولی نوست خویشرا گشته اند ملاح از چنین کس توقع م از آن در بارش شایخ
در و شیشه بادش می بود به بی باکی و عدل شاهی کزت اگر چه چون الهی گزشت
چه آید از هر کس او ایلی که باشد بر پاک ایمان نژاد چنین بود و بر توفیق به پور شرف
چو شامی به از رخ به رسته کج مجرای بجای به رگشتن بنا سوخته از کسی رسم در
نزدیکه از کجا جهان گرم و سرد نه حکام رای از کجا بنسرد همان به که سازم سخن محقر
مردم که بر سپه بی هنر سخن دان طوسی چو روز خود در سخن که نخواست بر آید
بیاد آن گفته سبب که الحقی در تجارت چسبند و چون شامه خیر حیات
فرج بشام شعور و در خوف حضرت صاحب قرانی رسید و با ده خسته که بر او سلطان

مگر در خاطر اشرف علی آنحضرت است تصاعف پذیرفت و چون المیزم با نریزید
آید جو را طهارت شجاعت و جلاوت و دعیه و تمهید که پیشتر ازین بر زبان بنیام باز نوزد
بود اصفا و منزه بنیام و درین مدت که عا کر کردون جتیزه و تحریب بسید ایش مطیبه
ناکاخسته و نوح آن نواهی و اطراف که داخل مملکت او شده بود مذوم در کشید
و بیخ نوح ستر نشد و جنبشی نکرد اول عنان عزیت سعادت لحام بصیرت
و امصار مصر دشم معطون کشت و لا قدر بقضار الله تعالی **کتاب در توجیه**

حضرت صاحبزادگان کردن علم بصوب مالک مصر دشم
از طریق ایشانی که معنون عبارت بیون مکتب میسر لما خلق الله علی قلوبنا عقل
الصلوات اکل ایجات نظیرت بران ایست که هر که از برای شغلی حیم و ارس
عظیم مخلوق شده باشد آن کار در نظرت او سهل نماید و از دست مکت و استوار
آب سالی بر آید و اگر پس طولی و او هم دیگران آنرا حال ایجا کرد از پیش دستا
و از دست که چون سابقه غایت ازلی حضرت صاحبزادگان را برای جهانانی و کشور
حکمت ایجا و از زانی داشته بود آثاری که دران امور از دولت او بطور رسیده است
و در او طرز الیه شده ایجا اهل بود زکار بود و در آن مملکت دران حکام که بزبان دهم
دش مزلات گذشته پرورش بر هر یک از میوه پیش صغیر ساخت و بر توفیق جیس
ایشی آنحضرت حضرت نمود و خبر آن جبارت حنارت مال بسامع جلال رسید به
عقب دست با نه شعله زون گرفت و عزیت آن مملکت تقسیم نموده و این
آن عزم و اقدام نمودن بدان سبب هم عالمیه اری بنیابت خطیر و همون که

بود امرای نادار و عظمی رفیع مقدار از انوزده عرضه داشتند که زمین بایم بوش
بزرگ سند و ستان اتفاق افتاده و بعد از مراجعت بی مملکتی که کشک رضو را بر موافق
خوش استراحتی نماید در ظل رایت نوح آیت متوجه مالک ایران شده مذوم در غزوات
که حستان و قتیبه بلاد قلع آن ولایات بکرات که ششهای مردان که در جسد آنها
دلاورانه نمودند و در عقب آن چون چتر فرقه ساسیه است و استقل بر صد و در دم
ایضاخت از سید استرا سرمد حلب بنیروی دولت قاهره کش و مذوم در ادوم دی مردان
و از مذومین و لاوی توجیه بولایت مصر دشم آدران بنیابت معین و مشا ایشانی
دران دیار شده و قتیبه بسیار جبارهای رفیع و ملکهای بیخ مست و کثرت لشکر و جناب
آن بلاد و بسیاری اسباب مجتهدات ایشان سترقی عظیم دارد و در خاطر و پیش تمام که
چنانچه برای عقد کش اتصاف فرمایند بسیار مظهر سپاه را اجابت شود تا بجای خود نموده
چند کاهی بسیار بند و بعد از ان براتی تازه که او با ترقی که لایق چنان مملکتی باشد
حضرت صاحبزادگان تلقین الهامات آسمانی در جوارش نمود که حضرت و مظهر عظیم
که از فیض فضل پروردگار برترین روزگار کرد و غلبه لشکر و امنه و ملی اسباب
دران باب و فعلی پیش از پیش طار و در با دیده امید آید که نمود که عنایت کرد که هر چه
کارهای دشوار بر آسان کرد است و چه دشمنان قوی را بام تسلط و استیلا
مادر آورده است بلند بسیار بدو است و دل بجز است و صفیات جان و جناب از انکه
اخصاص یستین با دیگر کثرت تا چون و نماید آنگی بدو فایده کار با هر چه بخواهد بر آید
امرا محسن و لب به جادو شایکشت اند و کمر بندگی بر میان جان بسته اول بر بوش مصر
دش م نماید حضرت صاحبزادگان کیتی ستان سایه التفات و ترقیب لشکر

انداخت و در این عظیم خسرو از باوج غیر دردی در اخراخت مطلقه که که کوچ زر در این
 در زمان آنکند دعا کرد که در آن کاثر فوج فوج چون در بوی پر موج روان شده **میت**
 جها بخیر از غش شد سوی زمین . بچند گفتی سراسر زمین
 خردشت و امن بخیر شد کرد . تا بر نوشت آسمان نسرد و بیابان یکی کام کن
 مرصع یک برج بی کرد **نقطه در نفع نکتة هبستی و عتاب**
 چون آفتاب طلوع نماید در این نفع آنست که مطلع صبح سعادت و اقبال نفع از خنده
 بر آید و هر تو توجرت بصورتش امداخت فرمان و اقبال نفع از نیت همیشه از
 است مزج با عظمای مزاج بر رسم متعلا از پیش روان شده و چون تعبیه هستی و در
 حوالی آن حصار اطفا بر یازم زدن و هم کشیده حضرت صاحب قرآن با عا که گویا
 رسید روز دیکت قلعه محلی آنرا بد بطنه قیاط فرار و نشیب آن حصن شریف
 با رسیدید و آن حصنی بود در میان دره بسیار کب در جایش چون مصعد
 مت و تو اعدا دولت کفخرت در عاریت مبنی و نهایت استواری و حصار از
 غلوه حله کنگرهای درنده سایشان بودان کیوان و در مجتبت و شتر ساری ساس
 عمارتش برسد که هی مبنی مهند و میشد گشته و شرفات باره در جیش ارفاق
 مسطحة البروج که شسته **نیت** سر کشی که کشی فلک ارفاق **نیت**
 از سنگ پر بسته ارکان زمین سماک با فراز باره که با سببان در بر شیب
 و در چون چشمهای دیدی از سوی کنگر که کشی فی ایش بر سطح و در شمس
 فی ایش از سوی زمین می آید و ای خاک عا که در آن کاثر از آنکه در راه اصل شهر
 شرف ساعد و دست غارت و با نوج هر چه اسم مال بران افتد پر درختند

در قلعه از قبل ولایت هم معتدل مایه در سر این مقصدی صبط و فی نظمت آن مقام
 بود و بر نوغ و در شش بختی حقیق و باغ سحر ساخت و کجاست و کجی حصارش از نیت
 از راه صواب پنداخت و در آن حال که صاحب قرآن بی حال استیاض قلعه میکرد
 بختی کرد آن که در میان آن قلعه ساخته بودند و بر از اصرار سنگی کران استوا
 بنی و طغیان بجای آن حضرت امداختند و آن سنگ بزرگی که خاص بر زمین خرد
 و از آنجا لغزیده با بدرون حسیه افتد شعله خشم خرد و از آن جرات و بی باکی
 بر اوردخت و در نفع مضا صمد و با نیت که اطراف قلعه ابا بر انجس کرده حصان
 مرکز در در میان کسریند بهادران ممالکستان قلعه کشی به ششال مبارک
 سوره پست بختی از جواب آن حصار غضب کردند از جمله یکی در میان موضع سنگی
 ایشان فرود آمد . بود و اول سنگی که از آن میده اخشد میروی و وقت ناسته
 بر بختی اندرون آید و آنرا بر هم شکست و مثال این اتفاقات از اطله مارات
 نظر عسیر و نفع معین تواند بود درین آنها امیر را ده دستم با شکر فارس از
 شیر را آید . بود که طوفان پناه می شد امرا و دلاوران رزم آید از هر طرف جنگ
 انداخته بختی آن کار داشتند و مانند که زمانی حصار می چنان از از حبیب چون
 محو بن سخته باره و برج اسرا که از زخم بختی پر از زخم کشیده بود بر سر خوب
 کز آنده معتدل از و پشت آن دانه مشکل چون مرغ نیم بسمل در اصطراط نیت
 دیگر کسب پیر سید راهلی فرستاد و اطهار عجز اصطراط کرده عرصه است که از
 بیعت شکوه سلطنت و جهلات آنحضرت فوت سپردن آمدن نمازم از راه
 سکت و چاکری مراحم میگردد پادشاه با شیخ میبازم که بنده او نماده را آید

فرمانده از سرخون ابن خاک را که بخت و نام بخت آن نسبت به آن درگاه عالی
تغافل بود و بگذر از حضرت صاحب قرآن نسیم و که بعد از قیام قیوم تا آنکه از ما نام که پیش
از آن لشکر خیزد و این حصار بخت و بختی شهرتی دار و در آن بیگانه بعضی مردم که بخت
نصرت کنند که سپاه ما از آن کن عجزی جوز است و از آن پیش همه بجوی را
زیاد که هر کس گمان برود و در روز بختی بنام صحر است و تا غایب است و آن
که نغمه را که شش روز در جبهه افتاد و آن که شش روز در آن حال خون و هر اسرار
الذریه آن استیلا یافت و آن که شش روز در شش روز است چون بیخ و حصار یکبار اندام
پیرت و در زمان سادات صفای و اید را با هر صده دست گشت او با آن یک سید
الذریه تحف و موقوفات و هر اسب که در قلعه بود برسم شکست چون در دست است و در
کامکارش نهی و ششین ساخت و غرض جان بر آن رسانید که مقبل در مقام شش
سده کان این درگاه است و در آن دست که غرضش بر روی دنا رسب و زبان است
و آنک بر با قدر و استغفار گشت و امید است که رحمت جود فرماید و دست
او را بجان امان بخش و عواطف حضرت صاحب قرآنی او را بشمارد و دست را به بخت
شفاعت ایشان را بکرات ملحق میزد و در آن دست همه و اغوا بود جماعت نرسد و آن
و عاگردن خوان بازگشته و سر میزد و در آن غم و در آن غم خنده القاب جلالت است
آنحضرت نیدر بسته و چون از آن هم فراموش حاصل شد و روی که با پی از غم
کو که کوچ و در حرکت آمد عیان توجه بصورت غنای بطون گشت و آن شهر صحرای
در آن لغایت صحن از هر دو جانب چون و اندرون از مسکن سعید تر است و در
و خدائی که عین آن می کرد و عرض آن بختی مدتی و که هر امن آن حشر کرد و در

روان بر بالای آن مرتب ساخته و خاک بر پیش که از سنگ بود همچون کرد و این در خفا
سوار روی تو ایستاده اند و تر اندازد با کله است چون این حضرت شش اسرار بر مول
بر آن حصار را درخت شهری باخته ششون بنفرت فرادان و غلبه میزاید با بیان آن
بزرگان و در باب ثروت و نیز مجموع که بخت بود و در جمعی جای در دراز بسته و همان که
هر یک میایون بر سینه شهر سپردند این نام همیشه و دیگر از جهات شد و من بعد انصر
و التیسه گفت **در تو جزو یک گیتی است با شهر طلب و دستخیز کن**
حضرت صاحب قرآنی از میان کمال محبت و صدق و لاد و لولا که نسبت با او در میان
قابل حضرت با آن سیر و شهر علی افضل الصلوات و اکل الحیات در شش زمین بخت
و از نعلی که کل محفوظ و دهر ماند بود در آن کشور گشت بر حسب که در حقیقت و در
و هر اسرار در ملک و سلطان اینجانب بجز مستولی گشت که از غایت دست خیر
بخت خواست از نظر بصیرت ایشان محجوب میماند کسی را که از این مشمول از
و حضرت را از صورت ابرار حقا در میان دست که از روی طوفان است و نوا است
و فتاب بود و خاک جلب است و تا شش بر حق و نظر اجابت در بیان صحر که شش گان
مالک است خیر است در از این حکم شد که جمیع عا که در اجناد و دیار و بلاد است
رتیب و اسباب تمام از هر مقام روی توجه بطلب کند و در این تیسر که گفته
بر آن نینداید شدن که ملک را در شش بود با لشکری حرا در بخت بسیار کلب است
و بخت از حسن و عا و انکار که در نظر ابرامس در کمان و بلبک و غم و در مده و کس و کس
و قلعه از دم و سایر لغات و ولایات آن اطراف و اکناف را در دست در آن است
و ساز و تکیه تکیه را داشته و نوح نوح و تکیه این است شد و با یک نام است بسیار

کران وحشری بی پایان از طلب صبح آید
ز هر روز در هر روز صبح نصار بجان پیش باز آید
ز آنجا دلشکرون از شمار بر اسباب که من چه سخن
که هر چند گویم بسیار بی نهایت و بعد از آن اجتماع
بمرد عقل و یکت از سایر از آن است ز داشت با دیگر امر
اسباب آید چه در آن سخن که هر چند گویم بسیار بی نهایت
که اسیران را طلب بود بر عقل و یکت از سایر از آن است
مشورت بکشد که این مسدود می نماید که در اولت
کار تا می بسیار که در حین صاحب شوکت که در حین
و اتباع او آثار غریب امور عجیب ظهور می رسد و نهایت
و اگر کله از آنجای کرده و کشود و هر کس که با او مخالفت
در این گریه و حسرتی آن بدترین صورتی دید و کشید
رسیح چون غور زدم و بلاد ترکستان و خراسان و زابلستان
و سنندستان تا انتهای دریای کنگ و طبرستان و عراقین و فارس
و آذربایجان و دیار بکر با جمیع توابع و لواحق از تقویت
معتبر رسد و در آن صاحب شوکت نامور باشد که فانی
و ابد ابرهونی ستاره در او که شهری را یکی از کاشکان
خود سکا میدارد و در ایران و توران کس را مجال نیست
بخار و در سالین اسود بی مابیدی عظیم از جانب حق

مضامین

مضامین بود و چنین کارها خدای از سوون نباشد
آنست که از راه اطاعت و صلوات در ایم و سگد و خلبانم
و علم را که فیروزین طایفه پیش در وقتی چند آن خازند
شکستهای باقی در تنوعات سوانق بفرستیم باشد
که روی تو جسدین دیار بگرداند و این مملکت
ردان کرد و این خبری بخت تو می دولت و نیز در گذشت
سایه که این آتش از دست کشیدند اگر برای آب
سختان معتقد کرد و جمعی که از عطر و کافورانی
نزد که طریق صواب سین است و غیر از این
دشمن را در مانع پیدا را در آنجا غرور
گرفتند گفتار را که از اسی ما من بجات
کرات برکت و نه که من بابت غاب هر که
مملکت بدیکر مالک که تو بر شتردی
دیاره می باشد و حصارهای با مجموع
حصار بر آرد و خایره اسباب حرب
تجربک استند با اینها قریه کرد و این
و اگر اندیشه شاز که شرت سازد
در دنیا نیز بجز الله تعالی بی تفاوت
مسری و نیز بای عربی و سپرهای
مضامین

تعبه و بدو در غم آمد اگر از مهر و عشق بگذرد و در آن آسید و در هیچ عرصه که بکنج و با پای
مسند نه کار ایشان و سیاست و کرباس و حصارهای سنگ تراستید از
کله رتا اساس و چون قدم بقدر بول شهر را آن سرکشگان نیستند جبات و غنچه
بر بیان یافتند بر تو تر باش و بعضی مردم بر مرکب با لحن کردند که مال جنگ عدل
کس نماند که بچ رسد و نسیم نصرت و غیره زنی معلوم که اگر از حبیب که با هم طرف
طریق می باشد و صالح سپردن و کار خود در وقت و در ابرار و در سیاست و در تجارت و در
منجاریه ستندم زوانانی در منگ است که در کار با رفیق نرسد نکوست
بگری چون کار می آن بر پیش در شتی بجزید از انداز پیش آن منوران
بزنکار ناسد اصرار نمودند که در امثال این و قانع شبات و توره و مردانگی که از
که از عجز و دلی در کسل حرف و در توره و فعل چیزی نکست بدو بعد از گفت و کوس
بسیار از مردان قرار یافت که از شهر مردان نمودند و استقامت و محبت و حصار
با و در شهر بر این تیره و ناوک از تفریق عارضان نگاه دارند معنی
سپار و در این با تیره و سنگ بر این خصم او بود چون منگ کمان کوشاکی کوشاکی
در یکجا با زن بچوشل و دریم با نسیم زنی بر تو رستند کرد با زکونید تا رستخیز
و از اینجا حضرت صاحب قرآن کی استن با الهام دولت ثابت اکان از غناب
کامیاب و که مران نصفت نسود و بعد از یکدیگر کوچ شش شفت فرسخی رکاب
تنگن دو قار کرا کرده عنان سیر کشید و سید است و هر روز مقدمه اریم مسند
بجمن کوچ سیر نمود و بعد از نول فرمان و اجاب قبول نهاد می یافت و کرد اگر
سکر طرفین خدای میگردند و از توره با حصار گویه پیمان آن میکشیدند چنانچه

کجا

کرد و راه بگنبدت قطع کرد شده و در هر منزل شده و خطم و آهسته و آهسته بگنبدت می آمد
چون بر خط ایستاد و حضرت و توفی نداشتند پنداشته که گویا که گویا که گویا که گویا
است و آن با توفی و شکست نزارند که در توره پیش تو انداخته و از آن راهی که می باشد
بصواب و از توره بود و در نزاره با قدم توره از شهر مردان آمدند و خیار و با هم خطا نرسد تمام
بهوای سودای ناسد و خیال خام را فراموشند کسی که اگر دولت بگردند و راه
برای شتاب که افتد بچار در روز بچشمه نیم مربع اول موافق لوی بیل درایت کیستی فرد
سایه قرب حصول بجز الی طلبه از اخت امیر اده سلطان حسین با نوکری چند حاضر
بقراد دل دشمن رسیده و با آنکه بیانات غلبه بودند با اندیشه برایشان تاخت و با لب
حکما و اری را بنیزه از پشت زمین بروی زمین انداختند و او را در سنگی کرده از میان
سحر که بر سر آن آورده و نوکرا نشانی بر او مردی مردانگی داده و کس را نکند و با
شکر چون آن دستبر بهادر را که مرکز شل آن نبرده بود و شامه کرد و محسوس و
بگیر زبانه و چون بر از دست نداشتند شکر جنگ حلی شیشه شد و در آن سنگ
خز شکستن چه باشد شش پاره حلی چون فتنه بر خار و در عمارت را میرزا و با هم
باشت کس پیش رفته لشکری کرا ان بقا بطا ایشان در آمدند و جنگی عظیم در دست
بر بعد از کوشش بسیار از طرفین با ط معار به در نداشتند و هر کس محل خود با شست
رو زو یک بعضی از آنها در آن لشکر حضرت شاعر سو رسد و در مقابل می آمدن باشد
و کس را مجال اگر یک قدم پیش تو انداختند و او نه سوم روز چون اقیانوس بسیار
شدتی انتاب تیغ ظفر تا با نینام ظلام بر کشید و میدان طرا سید و بسیار
که اکب اگر از اول شتاب تمام مصر نزاره حصار چنانچه در هر کار اعلام شکست و شام

ایشان بود و در تقابش ساینده سوم روز کار اسباب سپهر
برافروخت از جانب شش و چهار و ایران شاهی بخش تمام بجهت نوازش
حضرت صاحبزبان بر پشتن سپاه نصرت ترین در افروختن روایات روزم
نفسه مانده و بچندین کرد که تا بس که آن کشتی بل میان از راه
پراز شیر و شیر شد از کلاه و آهین قبا یان بر زمین کلاه بر آهنگ کوس که در غیبه
ز پوم آب شد و هرگز نه بود و در حبه ای ممالک گرای و مسلمانان اتفاقا
نفسه در ترقیب لشکر افراجه به جلالت اقتدار امیر سزاوار و پیرانش و امیر سزاوار
ش مزاج و جماعتی از عالم نوینان مثل امیر سلیمان شاد و دیگر امرای نامه دسترا
ایات و در قتل امیر سزاوار با کبر بود بر آراست شهنشاد و کاکار
سپاهی بکشت برون از شمار که در بی زبان کشته جویا کین
ببروی سردی در افکنده کوشش و در جوار افرا سلطه محمود خان و امیر جهانش
و دیگر نوینان عالی شان و امرای عالی شان بنیاد و سامان سپاه کوشش
قیام نمود و شمار شهادت و صراحت بطور رساینده و قتل ایشان سلطان حسین
شده آراسته لشکر یکران بل پر دل و در دروغ جانستان همیشه روزم از راه
بر برای سجا ننگ لیس و قلب سپهر اشیا حضرت صاحبزبان از کشت
اصناف و افسران و اسانی و بسیاری اهدت ساز جهان بانی و ملک ست
جهانی ثانی سینه و در حله اسباب اهدت و هایت صفی سلان که در لشکر و از لشکر
غنیایم و نوحات غزا سینه با مینی آراسته شده که ارکان ننگن و استقامت خان
چون دیوار است بنیان از صد پهلوی سلان طرز در آه

سوار آهنگین باره بر سهیل سرج آن باره از زنده پیل بر پشت سلان بود و آن
پراز آتش از زنده و کنگ در آورده و خرطوم سلان بهم حوامان هم از زنده کنگ
و کنگ تمهید لشکر و شمار و تعیین موافق است و کنگ بزرگوار و امرای بیست
مقدار برین مطلع لانه امالاتیغ لغا و با نعت که کنگرمان سوار از مردان که بر بالاس
پشته که بر طرف راست هر که واقع بود با بستند و در بر آن کنگرمان در اند و از جانب
خود در هیچ حال حرکت نکنند و اگر چه دشمنان انهم از میانست یکبار در در بر بسیار از
دوران جانب سپاه و اجنا و حلب شام با کوشش و در در حمله تمام میت و سپهر طلب
ترتیب ساخته و صحنه بر کشیده و ایات عباد استیداد بر افسر استند
سپاهی مرتب با مین سافه متمدن و کنگرمان سزاوار کردی که هر یک چند از پیش
که کنگرمان از دستم زال پیش بجای یک نیروی حکام حرب فرود برده از شیر و کنگرمان
همه عیاره و پهلوی بود و نیزه و در در کنگرمان این زور و چون از جانب کنگرمان
دقیقه و در در شمشیر و سوزنانه و خسته خون حیات در کنگرمان مردان خوش
زور کنگرمان میان از کنگرمان با خسته سواران شده آمد فرود ساخته
بگونه انداز که کنگرمان از دست ز کنگرمان در از ابعین شالو است ز خون عیب لار کنگرمان
سنان از دعوان تیغ کنگرمان زنده کوشش از زشتی سخت بود سکر و با کوشش سخت بود
دور بر افرا امیر سزاوار و با کنگرمان نصرت شکار کوشش نمای مردانه مولود و سیر
مخالفان را بعون آبی چون شکیخ زلف بگفته سوزان از با و سجای بر هم شکسته
مظفر با کنگرمان در آه بیدان کنگرمان بی درنگ جهان کشت حشمت صحن
نگرمانه مکر صلاح و در شش بهم بر شده خاک خون خود در کنگرمان کنگرمان کنگرمان

و بهادران جوانان را بر میزدی مردی میر حسین و امیر جهان سینه دشمن ما را بر ستم
راخته بر آید و مستغرق ساخته **میت** چو سیدگان حسین آن بل نیزه در
بر او در اعدا بر دست دمار یکی خواستند دیگر که بخت گزیده بهر میر حسین
یکی تر کشن کند و دیگر کلاه گریزان گرفتند بر او در راه و در سینه آن جلاد
آیین در قلب ظفر قرین داد و دلاوری و مردانگی در آن روزک چنان رسانند اول
دسته سنان و سلطان خوزین را آن جوی جان پیش بر انداختند **میت**
نرم کرد و در خولوم سلطان کند سیال میان اندر آنگذ بند بر زدن آن بزم گشت
مرغاک با خون بر آید گشتند یکی به ابدان بر او افتاد یکی به ابروی او افتاد
شدن و تود تا مشهور از آن حالات که آن ثبات در آن روز اول بخت
و عیان خوف ببرد بگردانفت مردی هم روز از آن غوغا شده و تمام لشکر بی
سوزن در آید گشته اگر مردی نرسد بر بصورت مشق آورده و در جوی از آن غوغا
بخت پیش ایشان رفته بسیار می از ایشان نقل کرده و در بعضی از آن غوغا
و اسلحه بسته چنانچه از کثرت و اجتماعی بدان ابلای و بسیاری می از یک سو
که گنجینه خرابین و آن در پیش رسد کس بیرون رفت سبک و در جویان شیرین
نگذند و در میان شیرین ز چند آن سپه یک لار نماید که آن بر او خلیفان سر
بر انداختن ظفر صبح کام شده روز فرمانده شام و چون لشکر علی بن
یا آن مردی فرار از آن غوغا از بندون حصار آورده در شام شهر و در راه از آن
واقع شد که کس ای دل گرفتار مانده دعا کردون کار از عقیبتان ایام روز در آن
شد بهر که میر سید بنده تیغ کین میکند و اینده لاجرم از غایت هول و هراس پیش

خلق و در خندق بختی که از اسب مرد مالا مال شده و تا از یک طاق در روز و با سیل که
مرد بود و تمام آن را بچندان خلیق بر یکدیگر بختی گفتم شده که اگر کسی ابدیت
گذر سینه سیکشت چاره بر بالای آفت و کان میگذشت چه برسد و اسب چه بر اسب مرد
به امانت و بهر جای روحون کرد منزل خدک منتر خاک مر جاره خون همگام خاک
یکی در صبح در بر سر از کز پست یکی بی سرفا و در خجرت طایفه از لشکر سوار بخت
ارو می ایشان که بخیال ناسد از شهر چون آمد بود با درت نمودند و هر چه یافتند
تا راج کردند سرا بر دو نیمه و خواسته سلاح دستوران آراسته
همه کردند از آن زمان پیش صبا گسی بود از آن بهر پیش و کرد هم از بهادران آن
از دلاوران مردی جلالت بختی شهر آورده و در زمان در شنبه ما دم صبح اولاد سینه
نقاشد و شامیه شهر را بر میزدی دولت تا بهر مسجد که آیدند و زمان پس بخت نماند
نقاشد و شهر باره و گوی بر او رفت کتی بخت سیر چه حور و در ولدان که گشتند
بشهر اندرون است اسلحه سپهر چه از چار و بر اندر نماند و اسکار آنچه در شهر بود
سواران را بر ج برده زود چه از زود چه از زود بخت رنگ را آیدش هم از اسرار جنگ
بسی جاده و نیزه بود بهر چه از که هر سستی در جها ز زارین آلات و سینه طرف
نخندان که با بد بر آن کوشش زلفه در آنجا سلسله که بر خیزد که باشد از یکدیگر دم سپهر
گفتار در جنگ قلعه حلب و مسیح و آن چون شدند و کور
از صد که بر خاستند بهادران لشکر حضور بشهر که بختی از پرم جان مردان بختی در آن
و چه قلعه که در شمال از سنگها را بر بختی نظر کشیده و در آنش خدای مومنان سینه
را سینه چنانچه اجزا کشتی بر آن اگر خواستندی متعلق گشته از با شش کتی که در آنجا

فلک چشم دهم با میت ماه بسالی شدی مرغ از در فرزند باقی رسید سوری بر بار
و خاک بر نطقه ازین خندق تا بدید در حصار مقصد از حد که تخمین و بوعی تند دینر سانه
بر پروانه که پادشاه را اصلاحه بر آن سید شدی شدند و متور تاشش پشت
استظنا بر حصانت و حکمی حصار باز کند استه رایت ترو و استکیا رو که بره بر او نشسته
و اهل قلعه بر پیش فرودش بر آید جبار و در جهات باشد و غریب بقا زده و کسب در عالم
انداخته نطقه بازان از هر طرف دست تجار برکت و نه در حد بازی آقا زینا و نه
زکین ابروی شایان چمن کرفت سواد از نیزه بر حسب کرفت بروشید بازان سکند
کتاب زینکان فرود ریخت بر عقاب صاحب قران یکی مستان بسجاعت
و اقبال بیشتر در آمد و در برابر قلعه نزل علت و جلال زسود بر سنده حکومت در زمان
از و ای ممکن شد و حکم و اجبا لاشال بعدد پر سوت تا عا که در دون تا شپرا سون خندق
را غریب ال مثال سراج کرده و بسظنما در دولت قاهره پایدار و حمایت جمعی از سواد
جلالت آقا بعد از خندق کبد شد و کجا مشغول شده **میت**
کمر سی بسته پیشه در آن . کتبا و ندر خم پیشه در آن . دوران حال پنج و لاوار
سره جان بر جو بسته پای تهور از در در از قلعه پر دن آمدند و حزم را مرغی داشته
بر طمانی که در بالای حصار دست مردم بود بر میان خود بسته تا در بندگی خاک بریز
بزیار آمدن در آمد تو اند و پیش کین از نیام اشقام بر آورده بسوی نقب شاسته بستند
همان دوران لشکر مقصد که با نتیجان بود و در نقب پر دن آمدند و حصار را ندر خم تر سید
و در خم کان کاف ز کوال شد . خدایش عقاب سبک بل شد . هر کس که شفا در کسیر
در آن مرغ در چشم تن سپید . اهل قلعه از سهم آن دستبرد چون سید بر زید ندرش را

بلند

عقاب با کشیده و بعد از آن کس را با مانو که از سواد بر جهات نگاه کند تا بر پر دن
آمدن چه رسد و حکم از یقین کشت که کرایه دولت و در از خندق آن است سنا
و حاصل ستیزه و عفا و بان خاست و پیشانی حضرت صاحب قرانی کس بر سات پیش
ایشان فرستاد با کتبی مقصودش کند تا بد ملک شان جل سلطان ملک جبار استخوان
با که اسید است و غایت ساری بقدرت لم بر نی مالک عالم را بعینه اقتدار ما سپرد و نه
حصانت قلعه و حصار لشکر دار مانع میزد و در کثرت اسباب و سپاه کجا چشم مارا در آن
اگر بر جان خود کرم کشید شما را بود و اگر نه بر خون خود اهل و عیال سسی کرد و با شد
دور زود و بال انداخته اهل قلعه چون چاره نبود ضرورت و امن کثرت و دست قضا
کریان شدند و متور تاشش با سادات و قضا و آئینه اشرفان مملکت کتله
و فیض خزان برداشته و در از با ز کرد و با تمام اضطراب و انگ ریدر کا عا
آه و روی عجز ذلت بر خاک نهادند و در این مطاع لازم الاتباع بنیاد پرست و شندان
و متور تاشش و تریب هر دو نهد از اسیر داران و لشکر مان که باریان و قلع بر
بر توامات قست کرد و سید سخته و چون قلعه با آن حصانت و ساتت از خطرات
و نیز حکمی به او در آن شش آیین تجارت یافت بعضی از لشکر های آن به زمین تهر کنند
چون سینه جات زدگان در پیش نهاد و در ای حد و بند جهاکشی اسن بر عا
دوات و اگر در قلعه کتبه بودند به پیشش بر تون فرستاد و پسند و اگر کشته در آن تو
تاشش در دست بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان میزونی رسیدن آتش است
او را زودی فرستد تا از سر خون اسیران که کشته اند او کشیم و کتبه او را در
بوسه می بین مجاز شود و بیچیل روان سالت و بقصد تعرج و احتیاط قلعه را

بعد از درود و نیت از سر آمدن و در روز اول غلبه شدت بعضی احوال شکیلی
 بود و از غنایم قلعه که مال بود و در حصار این قلعه که بسیار اطراف او را
 بود و در آنجا هم در آنجا که از اهل شهر درین مدت برای کشیده چندان رفتند
 و جنس سخت ضبط نوآبکی سیاه بود که از خیزشها در حساب بیرون بود و چنانچه
 از هم ملوک و شیخ پادشاهان از بدین که جبار استیغ بستند
 سرتیاز یا بخش کنند . مجموع آن غنایم با مراد لشکریان از امانی داشت و اعراف
 با خزان در قلعه طلب بگذاشت و رسید عزالدین ملک که می داشت پادشاه که در اسل
 سیدستان بود در سوی توی نوحا و سلطان محمود سپه سالار تو را که تو را سلطان ملک
 در امر تو چون و چنانچه چهره و شیخ عمو را می را بعضی وقت قلعه باز در سر بود
 و بعد از آنکه در روز تو وقت در اینجا عزم خصم و از بدین دیگر ملامت م کرده و من آن
 اعدان و التامید آن ولی حمید **گفتار در تاریخ شهر و قلعه حمی و ذکر فتح**
مصلح حضرت صاحبقران ایران اذان که از روی کعبه پوی نظام
 حلی نشسته بود امیرزاده بر محمد علی شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سیاحان و امیر
 سوجکده ها بود و دیگر امرا از بیستم محلاهای بجای همی فرستاد و ایشان چون اینجا
 رسیدند حصان شهر میزدی دولت قاهره بگشت و در آنجا فتح قلعه اندرون شهر بود
 آنکه بغایت صعب و محکم بود و در وقت افتاد و چون رای گشتر کشی عالم آرا
 از اتمام قلعه طلب بر حسب طلاه و آنچه بان فرسایح با اذن برایت فتح است
 نقل حاجت تا سید انکی بصوب حمی روان شد و در آشنای راه سه چهار قلعه که
 در آن حوالی بود و بعد از جلالت عساکر کردن که آنرا مجموع فتح گشت و چون

حیرت زدگی می رسید و وصول بران در راه امانت و اهل قلعه حمی از بالای حصان شکره
 شکر گشت و کثرت مسک طرزانها شده که در آنجا نیز از اطاعت انقی و چهاره مدیه ندادند
 سه هزارت هر چه دست گشت ایشان بدان میر رسید از پیشکش و تبرکات بر
 داشته و با پی صراحت و خشوع از قلعه بیرون آمده پناه بست هزارگان و امرا که
 پیشتر آمده بودند بر دزد و ایشان را از شیخ سخته امان خواستند هر جسم پادشاه
 از سر نهون ایشان در گذشت و مجموع غنایم و فتوحات آن دیار بر ایشان هزارگان
 و امرا که پیشتر آمده بودند و اگر کرده شد از زمانی داشت و مدت پستند از آنجا تو قلع
 تا لشکر در عین زعامت مجراعت استراحت نمودند و چهار پادشاهان از عین سپه سالار
 بر آسودند و در آن مدت دیوان خانه جهت زوال الحکومت بنا کرده با مقام پوست
 داشت هزارگان و امرا در آن دولت نسیب برای خود خانه ها برداشتند **پیت**
 یکدیگر و صفت که از او تعظیم شد اینجا شد آن مقام چهره می آرزو است
 بعد از آن امرا بر حبه بر خورش مصلحت اندیشیدند و بعضی می بایون رسانیدند
 که لشکر مضور قریب دو سال است که در سفرند و پیوسته تا غایت راه نموده اند
 یا در مقابل فغان کرب و صرب بوده و دشمنان با سپاه بسیار و اسبان
 آسوده و در خانه های خود نشسته اند اگر رای علی صواب اند از اینجا بعضی طلب استیغ
 و این زیستان لشکریان اینجا استراحت نمایند و چهار پادشاهان بیاید و اول
 بهار از مسرت و اقدار روی توجیه بقلع و فتح دشمنان آوریم نقد این هر چه چند
 در نظر صیر می خرد که نایقیت بعیر رسیده می شود و بر حکم صیر سینه صاحبقران جنگی
 تمام عیار سو در آن اتفاقات نمود **پیت** شش روز خسته و پستند

دوران دلاوری کوهت با خوشنق صواب ایچان اوان که اکرم مشتاب
 که آردم دشمن ابله شد صواب و از غرایم خسته و از ریات غیر دینی نشانه زد و از کوشش
 کشت و یکی از امرای بزرگ برسم فرادی شپتر بشهر رسید و از خیزاندیشی و نیکوئی
 خلیق معنون آن کلمه نیریزین با و اسایند و ابالی ایچا و از احوال است حاجت حاج
 تهرسانید و چون هوای آن دیار را ز جان و موکب کرد و آن اقدار شجاعت را در اصل
 و اعیان حصص که بر سندی و خدمتکاری است با پیشکش نشان پروردگار آید و هرگز
 عاقلان مشتاقه مراسم خاکبری بقدم رسانیدند لاجرم آفتاب طاعت آن حضرت
 از اوج برج نصفت و در حرمت بر تو امن و امان بران ملک انداخت و علی کسبر را
 در دغا و عاقلان ساخت نصیحت مشیندند از آموزگار
 شده از بلا و عاقلان صاحب بستان کیمیستان بسعادتی اقبال آید
 نصفت فرمود با سپاه ظفر طلائی نصرت یک شویجیه شهر بعلیک شد و در
 قطع یک منزل حوالی نیک آوری مغرب بنیام نزل میایدون کشت و در ایچا لسان
 قضا جسدیان بنفا و بیست و نوجوی از عاقلان که درون ماثر بطرف ساحل عبور صید
 و بیروت با بیغاردان شده اند چون رایت نصرت شعاع به بعلبک رسیدیم
 از نظر آن حصار آن شهر در تین افتادند چهره آرا از سنگهای بنیاد بزرگ
 از ریشه اندازید یک سنگ که گوشه دیوار قلعه بود بطرف باستان آستیا
 کرده بودند از نیک طرف بسته در پشت کبود و از طرفی دیگر شتر زاد و در آن عشق
 صفت که مشرع و بعلبک بسط غرابت حصار و بلند می عمارت در آن راه مردم
 به خافت که از مسجد ثبات حضرت سلیمان پیغمبر علی بنیاد علیه السلام است معجون

باید

داشت ازین عیار بی تا شبیل معمران نمود و اندک اندک عالم بحقیقه حال و با این همه از دولت
 نیر و زری بی مسیح زحمتی سخن گفت و از بسیار غله و میوه و دیگر کوزه گشت که با را
 مستی عظیم روی نمود و بر حسب حکم و اجابت ل که از موافقت جلال صدور یافت
 امیر شیخ نواز الدین و امیر شاک و امیر سو بنگ و دیگر امرای است نهر از تجویب

دشمن شده گفتار و در وجه حضرت صاحب استیجای سبب

دشمن چون بعلبک نزد یک کوه داغ است دوران سکام زمستان آید
 بود و در وقت هوا است او با ختمه درین باران باریده در ایچا توقف بسیار گرفت
 در ایت فتح آیت در روز یکشنبه سوم ربیع الاول که آفتاب بشهر در حصار جدی رسید
 بود و از ایچا نصفت نمود و بعد از قطع یک سمنه ل بقصد ایبارت و در نظر مطهر فرج
 علی بنیاد علیه السلام بزرگ فرمود و بعد از حیات آن سعادت و استغاضه اول
 زمین درکت روی تو جسد دشمن آورد و دوران اثنا جماعتی از عاقلان سطر که بعبور
 صیده و بیروت رفتند بوزن آن طرفی ز ماخت کرده سالم دغانم با سبب غنیم
 بملک کیتی کشی میوستند درین مدت که ابالی شام از توج صاحب استیجای
 کردند غلام گاه گفته بودند چون ستم سر سلطنت آن ممالک حضرت امیر
 و اعیان سوار اخبار بحد و بعضی فرج پس بر توتی کردند و در آن وقت صاحب کشت
 مصلحت بود میسایندند و پوسته او را بر غریت جان دشمن و خیر یعنی سیوندند تا
 با غوا میایشان از راه صواب بختا و بر تیت بختی لشکر شعول شده سبب
 کران و کشتی بی پایان جسیع آورده با کشتی تمام شده کتی پیش آمده از راه اول

در ایام توجیه شام گشت بر فراخت فرزند بصورت شام بیازدی کنی در آن مقام
روان صبح کرد و از سرگذشت سپاهی کثرت افزون از شمار کردی لاری که سلام جنگ
بر اندر اندان ز کام ننگ چو بند و کجا ز خاک کله کرد شب صل و آینه در آرزو
می بکند و در تکیه محمد بل بر همین چکش آهن گسل چو زین کسپای بکران صبح
غان طریقت سوی شام تانت و چون برش از صبط و اسحکام شهر و نعل و شمشیر
حزم و لازم حفظ و احتیاط بجای آورد و بفریبانی کا و بر بنیاد دگر می سازد و شصت
نزد در زبان آوردن که از قبیس در حق بصورت اسهل فتوح آورده بود و جاب
نه ای را همراه کرد با هر یک بخبری زهر آلود بر رسم رسالت پیش حضرت صاحب
فرستاد تا که سلام گزاردن پیام فرصتی نیابد و قدری سکالند و چون آنحضرت
بحوالی مشق رسید آن معندان سگار طعون بویک میادون پرستند و سبب
از روی بر روی رسیده در حلات مدینه آمدند که رسالت گزارنده در بدان بسیار
کام خود بر آورند و با وجود آنکه ایشانرا چند نوبت سعادت قرسبا آنحضرت دست
در مجال یافتند از میان حفظ آگهی که پوسته حارس ذات میادون آنحضرت
بود در صفت نیافتند تا از وقت دولت تا به حال حیدر مشاوری می آن بی باک
به بنام در خیال خود چه سود حسنی که از نوز سندان بزرگ بود آن اسط
بود وقت و چون ایشانرا که تکیه دیدند و ششای زهر آلود در ساق موزه داد
به بختم چار و نماز و مقدشان صورت عقیده چنانچه بود با نوز اند **بیت**
اگر آتش که در سگت سساک چو آرزو کند در او از چاک صاحب شده آن مویک

اطمینان

و طایفه شکر و سپاس پروردگار بجای آورد و در جماعات صدقاته مسخران رسانید و در آن
صواب نشان کرد و جهان مایه دولت بود پانصد مورد که بقدر حد و برین سلطان گشت
و چو رسم نیت آما این شخص که با نفسی چنین بی باک دست بر صورت ارباب کمال بر آورد
بر خود بسته عبات سعادت و تقان و انقبای او چشمه در او تم و دیگر از محض مال بر آید
بود و چون خدا آن فرمان شد تا حکم و لایحه فکرا لیسئی الا با بند اورا بجان کار آورد
اگر کرد که خود او شوق که بر بسته و زمره کفر اگر با دغا دست خود گشته
در او گشتن جان از آنکه در حقیقت در او شوق از برای عبرت دیگر بر این نشان بود
در میان بود که در دانش جوان جنبه بود که شوقی برید و با او شده شوق حکم
مستور است از به سعادت و اقبال سوار شده عا که کردن کار اثر بر تبت او در
توجه بصورتش نهاد و در این پیشه که بقیه بسیار آینه در او در صبر بیخام مسکوف
قرین گشت بر رعایت فرم او پیر این لشکر خندق گشودند و خبر دهند و استوار کردند
بصاحب آن متالی مکان بالای پیشه بر آید و رسد او شهر ظاهر آرا این طرز حیات
در کار در راه است فرمود که در اولان با زوای جلاوت جنگ میاید و مسلم
کرده و در سبزه روی بجای نشان سگش نمایانند چنانکه آن سیه سونجک با دیگر کباب
مستجابت نمودند و در هر صیقل تو را به ماورد و در آن جزو حسب سیه با چو توکل با پرست
و لظنون بخش و نگل سپه توک تو چمن پیش زنده با و حمل آتش سبک در راه نشسته
و چون بزبان کار با لاکت از طرفین دست راست سیه خواهد شیش علی به باور
در زوایت جب امیر زاده و رسم بعد از ایشان پیش رانده و در روی و در آنگی آن
مخبر گوشتی می بردی بخور است ز این کرد شد گشت با چنین راست

چنان نوره مروی حکایت کرد که هزار از تک خون چهره زکی گرفت و چون صبح شد
آفتاب الهی با مطلع شجاعت سپاه مشرقی آفتاب بدر آمد ستارگان لشکر
شام روی اضطرار مغرب خزاورد ابله زنها و در آن بهرام مقام حکام
آفتاب بسیاری از ایشان را در و حیات شام حیات رسانیدند و جسمی را از کتیر
کرده بدست که گاه طغیانها اگر از قهرمان قهر برنج خون دشمنان میدان را
و ایشان در شد وین و جماعت بدیان که از غلبه آورده بودند سه مرتبه است
بگذرانیدند و در زمین شبانه لعلت با نری صبح شعله با ز لعلی عجیب ای نمودند
غریب واقع شد امیر زاده سلطان حسین در حال سکون غلای است در سر
در برب جعی تا چنگ صحنه روی جارت از صوب صواب رسد او بگردید
در ستودن و مشق شدت نیانرا از آن حال صبح شد دمان از کتیر
آمد و بر آید و او را با این سلطانین مشهورند و مقدسش را به خطی عظیم و اگر نام
مغنی لورده و سنج حکام مصر سوخت او را فرج بعد شد و کجاست و از دو قاین
احبال و تجمل سدونی در گذشت و از آن گران سلطان حسین برات خود
و او در کلبه است ملک را از آن حال آنگاه که در اینند و او صورت را جسته
بمسح علی رساید و چون روز شد او روی کیمیا پوی کوچ کرد و روان
و بظرف مثل و منی که صوب کیمیا و مصر است و همراهی کتیر و مقدس میگردد
براه بر میزند در رود آینه و در حسب حکم واجب الاقبال که او را روی جنبه زوال
نزدند او را حال از صبیح جوانب حصار بی بالایی شخصی بلند قامت از سنگ آورد
و در بر اسن آن خدی که در آن وقت در آن به طرف روان شدند و از آن وقت

در

در سراجت پاره رسوا و کجیز اول بیرون آوردند تا شب پارس او را بعد از آن
حضرت صاحبزبان پادشاه و بوران را بر است پیش حکام مصر فرستاد و محصل بنام
انکه آنرا عزم و عزم ما در کار بردارند و در حکمت ما در کفیل مطالب و استام
مقاصد و ما بر شدت فتنه و عافلان دانند که در اینک مردان در امور غیرت محبت
اکثر است و است و اگر عقبت و عقبت اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و کشان
بگذر با آن سه حرف و خط رعایت ناموس است در حال بقا سه و اگر
جلیل در مال و تجرد و صبیح مال بکثیره سال و کما در جهان ناموس است
و اگر نایم نان روزی تمام است بکرات آفتاب ششم و نوزدهم است و در آن
جزای تقیه چند ان فکمل و تا خیر کردند که دست حبت عیان عسرت مایه
نمانت و مسخرای و غفل با جلال و از صلح مردم این ملک را ایانت
که از کتیر برسی بیایمی جواب که شایخ خطا میوه انده صواب و با این معرکه
آفتاب را ارسال نماید و کتیر خطبه با لقب مایه یون با بار رسیده تا با شایخ
در سوادیه شود بر حال خود درم کرده است و با ای این دیار و از کتیر خراج
خود را بر اقبال مخالف و قهر دشمنان شهر گزین و کشدن رسم معهود است و عیان
مقصود طریق مدار او را استیتر کران امن خیز و در آن استیتر
مردم با عقدا کار رسد و درین مهرد و جانب یکی کن پسند و چون فرستادین
رسید بر خلاف گذشته قدم او را ما عز از کتیر پیش آمدند در اسم عظیم و در حین
جگای آوردند و چون در آن ریا آفتاب بازی در حدان از بی چو در زید و او را
پشت ایشان در حق است غلبه از آن طایفه را جمع آورد و در پیش او میگردد

و آنرا اظهار توفیق و مشورتی تقدیر میکردند و حال ایشان در آن مقصود بسیار پس
تفصیل مضمون این بیت بود **بیت** ما سیم و آب دیده که مستغای کوی دولت
صد مشک ازین تنای بکیتی نماند **در** العقیقه چون درست ما را با انواع خدایات
خاطر جوئی کرده باز کرد ایستاد جماعتی از اصول و اعیان را در عقب بر آورده درگاه
عالمیانه کردند بفرع نفس استادگان پایه سید را علی ساینده مذکور با بسندگان در
مقام اطاعت انقیاد و ایم و آتش اینچ روز دیگر بفرستیم که آنحضرت از سر برآید
تا در گذرد و بعد ازین در مقام اطاعت و سرماندگی اطاعت کرداری تقصیر
در احوال جایز نمائیم و با چنین در مکتب و کومان ما بگذرد رضای جانب شریف
بندگان ایشان بدست آیم عواطف پادشاه را از اینجی از بر جسته و آرزوی
سعد از او کرد و بگذرد شریفات و صلوات اخذ تمام بخشید و عهد های سیکو
داد و مستظهر باز فرستاد و اهل آن مملکت از طریق آن مصلحت بنمایند
شاه زمان و در حال گشته **در گفتار در بار حضرت صاحبزاده با سلطان**
مصر و طغریا فتنه در عین تسلط و کار اوست
چون رایت حضرت شمار را در آن منزل ده روز در توقیف امانت بود و عطف
نمائند لورمان شد تا بر توجیهان عطف عواطف را که در طرف شترتی و شقی بود
احتیاطی نداد ایشان با تشنگی فرمان مبادرت نموده صورت حال عرض
و استیضاح حکم جهان مطلاع صدور ریاست که لشکر از اینجی کوچ کنند و بوظیف
نشینند تا چهار یا پانزده عطف باشد و چون اردوی کویان پوی در حرکت
آمد و تقدر بر آسمانی بپیرانی آن و یا بر جسد آن یا منت بود اهل شترتی

بجمله و امانی کان بودند که ایشان را خونی و مصیبتی روی نموده و بجهنم فرار سوار شده اند و توجیه
سربلندی گشته بباران فلک کاذب اندیشه کرده که لشکری بان استی بر او حال کوچ
کسی صلب نمائند که در فرصت غنیمت بسیار بستر و دگر از پیش بر و اگر با چشمی عظیم پرده
رویم در پس پشت ایشان در آمد و محمد کنیم ایشان سراسیمه دوست با چشمه میشنودند
هم نژاد ریخته متفرق و پراکنده میکردند و ما را ایمن ناموس در عالم بس که تا روز قیامت
مردم باز گویند و باین امانی که فریاد سراسیمه شدیانی بود که لشکر سر و شام تم میخواستند
سبک نام را لشکر استند که بر شش بر شهر رخاستند زمین تا در گذرد و سوار شده
در حشد بنداشتی مار شد و از او با شش دعوا میسر و دلایات که در آن اندرون
جمع شده بودند هر که در خود اندک توفیق میدید بر سر در پی سواران نهاد و در عقب
ایشان افتاد و حشری بچند از عوام آن سن پیش از اندازد و کمان و تکیاس
سند بر سر گرفته با دغسور بر گرفته ترغیب تا ساطور مل نهاد و بر کمر و کجک
خجور که در چوب سنگ یک یک و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که محسب عجب
دشمن از سوار و پیاده با لامل گشت سواران همه چها پوشیده و بر گستران اجازت
و خود را با انواع اسلحه و اسباب جنگ شکل ساخته و پیادگان از ستر و دکان و
در سپر و جاق و تبر هر کس هر چه مانده بود برداشته و صورت غلبه و دنیا بکلک سوار
و جمل مرکب راجع خیال کاشت و جمعیت کند در ظاهر دشمن از طرف این خدایان چها
اتفاق افتاد که گشته تی چنان در یک محل کس ندیده بود و نشنیده و چون تر اولان
حضرت صاحبزاده را از آن حال گاهی او ندانست که در رسالتش میان

بشام نزد یک شده و آنجا بسعادتش برسد و یار او را بر رسید و اول برون
 در حجت نامستانهای آبی قوی داشته برای صوفیهای را بر تهر کردن و آنجا کشت
 تا باز کشته روی شجاعیت ایشان آرد و در سفر با نواز شکر فرود آمدند و در بسک
 در احوال و اطفال در پیش خود پناهی ساخته و در ساعت خیر و طریقه بر افراشته
 و آنحضرت با جمعی کسلی خاص ملازمان بی لای پشته بر آمد و بر قاعده صوفیها
 مشغول شده و بعد از نماز در عرض نیاز هر کس در میان بسند نواز چیه توکل پوشیده
 بر سمند دولت ایپو بسعدت اقبال سوار گشت و از بسک که او کوسس که
 فرود گشته و غریب و در خوش سوزن که سپاه سخت کوسس در طاق ایپو سوس
 سپهر انداخته زلزله در زمین و زمان افتاد و در آن حال لشکر جبار افغان را
 بر رسیدند و سپاه شام پیش آمد و بودند نزدیک شده صاحب ستران گار
 سپهر افتاد بسوی بر افغان کوسس فرستاد که امیرزاده امیرزاده
 شام صبح و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شام و دیگر امیران و پادشاهان
 بمقتضای وقت که دشمنان آرد و در سفر با نواز سوار کردون کار شام و جلد
 آتش چکار بر افرازد و در خدمتین اجماع مخالفان خاک ریتن آید از بیادش
 در جوار انوار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهان شام
 در عیاشا لدین ترخان و امیر توکل با دو کار بر لاس و شیخ از سلطان و قتل
 بر لاس و علی سلطه و زود دیگر امیران و پادشاهان و امیرزاده با سلطان به تاخت
 در آمدن در آمدند **پیت** فرود ریخته از راه و جانب سپاه

ایران

ایران خصم اکن گسینه خوا. سران شامین کز زنگن چو کز غزنی زبا و زدن
 زمین درنگ کشته پر خاستگی زبون در هم افتاد بسیار جوسه تو کفتی جهان ابر و در
 در زمان ابراهیم سبازوی زبسن جینه کافا و بر یکد که هر کوشه کوی از جسته
 زبسن کشته افتاد و در جنگ مجال که زنگنه بر سپاه بی شام از یک شمشیر
 بی راه کفند بر خاک خوار و در آن شام در امیر شامین زبسن که در وقت کینه
 در مقدمه و در اول قتل از امرای تومان اسپهبد جنگ امیر شام ملکه سینه خوا
 شیخ علی سبازوی از امرای توستان صابین مودر محمد آرد توکل با در پت و در زمان
 کبران شجاعت در رسیدن سبازت را انداخته در تمام مینه و سپهر و قلب جنگا پرسته
 رستخیزی بر رعایت که آسمان از هم رسول و عدو یوم نظری استار کطلی السبل لکبت
 در تلقی اضطرار بافتاد بر آورد کوسس بزودی خود شام محیط با را یک جوش
 در کفر نهاد و اما هر کس بیار بر تیر از و سپهر چون تو کز زخون کشت و بی من کجا
 ز چکان دل چشم کجا ز که تا که از کرد پرسته سینه ز کوشه بکشور چکا چاک تیغ
 سنا ز اول زنده زنده ان شده بر امید هر کس زندان شده عاقبت صبح فرود
 از مطلع اقبال بس انتقال امید شکسته بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر
 مسعود بضراب با زدی جلالت و سعاد سعادشان لشکر کبران در شام به پایا
 تا کن در عمارات و مش را نذر پاکند و خسته و بسیاری از سواران و تیغ نگارند
 بیشتر شاک شاک بر خاک هلاک انداختند و سپاه افتاد و جان داد و زباده از آن
 بود که ششواران فرشته بر سرده و حصه اجماعی آن تواند رسید **پیت**

نکند نه چندان کرده که از پشتش کشته بر سوچ کوه و در شته خفته
 سلاح و درفش سرانجامه کسی ت کشته بشد از درون و کشته شد که با
 از بسج که بجای پاشیده از زمین چو روی خراشیده بود اولین و اول
 نوزدهم جاوی اول سینه شات و شانی برودنق لوی بل توغع یا نت و در شتا
 که از اردو غلوی کسید در اسلطان حسین که سیرت کشت با پنج رایت
 او آراسته بود در مقابل امیر ناد میراث و امیر زادش هیچ افتاد و توفیق
 تو چون که از جگر بندگان امیر زادش هیچ بود و در سید و غن ان اسلحه کشته
 پیشش نهاده شت رایه آرد و خود چهل نفر با مع علیه حضرت صاحب قرآن
 رسانید حکم سید مرتضی اشفاق تا او به پیشه و جسد و اطلاق یافت و بعد
 چند روز بشعاعت از مرز او دست مزج او را چون بیساق زد و بکند استند
 همچنان در حجاب عتاب با ند و راه او آمدن مجلس مجاورن شدت **کفایت**
در فتح دهن روز و یک رایت پنج آیت از انجا کوچ کرده و اندک مسافت
 را اندر و در امن پشت زد و او که از ارتفاع رایت مسج را استین شست
 زاده و تیره چپن پشت و او روی هنرمیت نهاد و لفظه شت بر قطع و ابر العوم
 اللذین طلقه و الحمد لله رب العالمین در جهان افتاد و روی کیمین پوی جب
 فرمان قضا جریان از غصه بود که کوچ در حرکت آمد و رین مطاع صادر شد
 که عا کرد و ن کاژ میکل و آراسته روان شود و در پیش صدون عا کرد پند
 شکوه مند الو بدانند که هر یک از ان کوی بود و بخلان عادت در این من

در صورت

و پیستون نه برسم محمود فر از چهار ستون روان بگری پر زد که از دوسارون
 پیستونی روان بجای ستون تده حینی حصار او امن زخم دندان او حصار انگن
 چون فلک نیلگون در او برآ سر سیه کفش ز سنگ سینه بر سر و رشتن از پشت فر
 از دایمان کتاند اندر صنی با ایند و در آشنای راه شگری که از نه آیت
 بر افتار تا نهایت جواختار شده از سه چهارم سنگ بود با آن صف آراسته از بل
 پیش بجلی بلند که مشرف بود بشهر بر آمدند چنانچه دایمانی ملکات از شگری و رحمت از کشت
 آن سپاه ظفر نیاه اکا کشته حصه تا نهایت بر کیتان اطلاق نیانست و در چنان
 انجی محبتی دوران محل مرتفع صونا بسته و آرسیده و تنبیا رکشته که که فرود گونستند
 و سوزن انداختند خروشی بر آمد که که ان شیند تو کتی که صورت نیات کید
 در از انجا پیش اندر یک شهر بر لب جی مناک که کیتابت خند تی بود و در دادند
 در از تو با و کا و سپه با سپه پانها پرهن معکه ظفر مقرر حصار کوز با خسته بعد از
 رعایت حزم حکم شد که سواران از جوی کشته شده در مقابل لشکر و شمشیر کشته
 و سینه مسیره و قلب خناب بنور و نجاج بیار استند و در طرف مخالف هر چند کشته
 مجید و اندر از اسوار و پاده و اسلحه اسباب با کا و بود اما از جم و هراس کسید
 که در پشتش به کرد بودند خونی غلیظ داشتند و بارای پیش من انداختند حاکم
 مسر با امر او بزرگ شل و روز حافنی در بستیک شدن و شینی خاصکی و جیبی از
 ستر بان و محمد مان مشورت کرد که درین واقعه باید مصلحت چه میدانید بعضی
 گفتند که اگر چشم زخمی رسیده و صبی از لشکر کشته شد شهر و حصار بر قرار است

در مردم تنی زن نیز که از بسیار و غلبه آنست که دل قوی داشته روی بکار آید چنانکه
ساختگی کرد شهرت خلق بخا و در این جمعی که بر این خبرت و دانش من ز بودند این
رای صواب ندیدند و آنرا تنی کشیدند که خود در این مقدرات فاسد بازی دادند
کار و انانیانست و حال آنکه این جماعت بی رعایت ضبط و محافظت حسنه کوچ میکردند
و هر کس بحال خود شذول بود با آن غلبه و ترتیب از پیش است این در آید
و اینجای غایت سعی در کوشش بود بجای آوردیم کار با نجا رسید که هر کس چشم خود
دید چاره آنست که از روز سائیم چون شب او را بطلان میل الهامس سلامت سائیم
در راه مصر پیش گیریم که من بجا بر اسم نقد بوی کشیدنی که آن دانه دست پیکان
از اجناد و لشکران در شهر و قلعه میستند و عوام آنس که ششما اینان عالم آید
و آنکه چندتا از بهر نفس مال و عیال خود خواهند کوشید اگر دولت یاور می باشد
و شهر بخا و در مد مقصود حاصلست و اگر بر خلاف این باشد باری ازین غرقا
ملاحظه اینست به ششم بکنایه از این سخن منقول می شود بعد از دستا بر این منج
حاکم مصر ایلی با پیشکش حضرت صاحبزادگان فرستاد که آنچه وی روز واقع شده غرقا
عام بود و بی اختیار ما جمعی جهال داد با شش زنا وانی حساباتی نمودند سینه
خود دیدند ما بر همان عهدیم که عرصه داشت کردیم اگر لشکر امر و مصافق و خوف از
بسلامت نرود آید نسد و او هر چه ازمان آنحضرت باشد کار به ششم و بعد
تقصیرات که داشته حسب بقدر تمام نیامد چون ایلی بود که عالمنا و ایام
بکار در برینج جهان مطلع صادر شد و لشکر طفرترین بمسک طفرترین بازگشته

فرود آمد چون دالی مصر سپهر ازیم خود نیز شفق که در احد و دوشام واقع شد بصوب
مغرب که بخت و فراموش شب پردهای شکام غلام از حبیب جو بنفسه و ادبیت فرمانه
مصر دوشام با اکثر امراء و ارکان دولت ساختگی کرد کرد و در عین شب جمعه سوار شد
فرار مصر نهادند و حجاج از ایشان که بخت بچیل پیش میرزا اودش مزاج آمد بصورت
حال بار نمودن شاهزاده جو بخت او را بخدمت اعلی فرستاد و چون رای مملکت را
بر آن فقیه اطلاع یافت اشارت علیه بقا پوست و امیر زاده ابا بکر از دست راست
و امیر جهان از دست چپ کرد شهر فرود گشت تا کس بیرون نماند و رفت و از آنرا
نماند از نوینان و رفیع مقدمه از سو بیک شیخ نورالدین داشت. بیک و الله
در وقت جهالت و علی سلطان با و یکسر در آن دیها در آن و غلبه از لشکر
در عقب که بخت آن روان شده و بیشتر ایشان را پاره ساختند بر خاک مملک
انداخته و باقی هر چه داشته اند از استر و استر همه بکده داشته و بجان
بمشقت بیرون بودند شب تیر کون شده و کوسپا و چون یکی که در شهر نه سیاه
جهان پاک چون تیر و درین نمود در دین چون آتش شب چو در و جان شتابان بر
سپه در عقب اند و با تیغ تیز سواد چنان حال آنکس رود و در پیش و شمشیر
نکند این سلاح آن یکی وقت بخت فلک خاکشان بر سر بخت بخت سلاح و شمشیر بود
فتا و همه را و بر اینست و چون روز شد حضرت صاحبزادگان بسعادتی آید
سوار شده و فرستاد تا سپاه طرینا و پرامون شهر تاخت کردند روز دیگر که شب
شب چمت و سوم ماه مذکور بود چون خبر و مشرقی است با کتاب رایت سعادت
از قلعه نیر و ز که رسیده بر او تاخت حکم با بر کانه سبها و خمیها فرمان قضا جسد

کریا

یافت که لشکر تمام کوچ کرد بر ترقیب روان شود و از باغستان گذرشته نفس شهر را در میان
گیرند بر حسبند موده کار بند شده اند و قهر ایمن که در برابر قوه قدرت او دستگیر شد
ملک الظاهر سلطان مصر بوده بفرز دل میاویون غیرت قهر از حق کردن گشت و در
مردمینان و امر او لشکران در عمارت ظاهر شهر فرود آمدند و موافق و محلات پسران
که حاصل دشت آفت تجاری بی توقفت بخت تصرف عا که درون ماز در آید چندین
از مال و خواسته و اسلحه و انواع اشته و اصفاف شده بیتایشان اتفاقا که
مخاسبان چالاک از عقد مشما بعضی از آن عاجزند که در حیا حیران این پرورد
ارضا و قیامت صفای طویرت بعینم زیارت ام سلمه و ام حبیبه بر نضوان الله علیها
که از از و اوج طاهره است سید کایات و سید و بخله قات علیه افضل الصلوات از کتیا
و اکل ایجتات المبارکات بودند و زیارت بلال حبشی سعادت سوار شده در آن
مقامات با بركات بجات عالم السعد و الخفیات قیام نموده و استغاثت فرموده
بفرز میاویون بازگشت و ابالی دشت در ملق و انظار اباننا و نذ و سواست
و قضایه آید و علی و شیخ و صلی در در راه کش و به قدم اطاعت و انقیاد و سپردن
آمدند و در مذهب سلطنت و جلال تفضیح و ابتغال شکستها کشیدند و ترکات مؤلف
خاصه بر نفس و رکاه عالینا رسایند و مال انانی منبول کرده بازگشته حکم
شده که کفیل و جو انانی بر امر اقامت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله در در از یکدیگر خواجسته و سوزنا
و جلال الاسلام بهتر در آیدند و بر حسب موده شت در راه و از راه کوچ و سنگ
بر آورده و احوال استیصال نموده پرورد می آوردند و می سپردند و در جمع کرده

نی امینه با لقب میاویون زیب و زینت یافت **کفتار در نسخ نغمه و سنن**
با آنکه حال شهر حرمین مرتبه رسید بود و از آنکه قوال قلعه حاجی حیدریان که اینجا بودند
پشت استقلان را از بند ارباب ملل بکفایت آن حصار باز داده باطنها را نجات جارت
مؤذنه و الحی آن قلعه از قلع مبره و حصون نامور عالمت از اساس تا کنه بسکما
عظیم بر آورده و از آنجمله اند و در غارت بلندی و استواری ساخته و پرده حمت چند
بسیار غنیست که تخمینا هر امون آن فسر بوده و با این تکلی مستون بوده و جای بسیار
و اسباب بسیار و نمون آلات و ادوات کارزار و چون مردان کار و دلاوران
صلوات آثا بر برادران چنان حصاری استوار رسد از آنالی و بختی کشی آغاز نماید
و بزخم تیر و ناک و قمار و بازی نغف و غیر آن مجال بسید اند که کس نبرد و دیگر
راحت برین لازم لا تباع لغا و یا نت رشت نیز او کان و امرای تو مان و لشکران
را بر جمیع جو اب قلعه ترقیب پیش رفته و سرکار با بخش کرده با شکلی بسیار
حکیم حصار مشغول شده و بختیما دعوا با برادر خشنه دور و چون سیه با کفته
سسه ملجور با خسته چنانکه بر قلعه مشرف بود آب خندق زده پسران رو ندند
اندرون خرم که پیش از و نه پنجمان بجهدی هر چه تا متره کجا مشغول شده اند
و محمود و از فرزند ششی سوری که بر خلاف معنی بود برود از نمایان پسند
را از خشم سر بر آزر کینه دل آثا بر بهادری و مردوی بطول و بر سینه نیک و از
تند خوئی کان پیش سینه با مرک بر رک جانها تیر رسید و گاه از سره ششی پنجون
دعوا که در بلور سر مردم سیاه رید که از آسب کمان رعد خان از جهان

و یکسان در دل برمی آید و گاه از تیزی طبع قادر در نقطه دود رسد و آتش در جگر
 سیزت می افتد و گمان گشت و بمان صفت هم گوار و انجم یکسان اول گشته
 از آن تخم هر گشت که در دست رخن خورد در برش مرکب است برین
 هوا گشت از سوز خا ز رسته شده از سبکباران رخ خوار چو تیر می خور او را
 بیا برید بر منسنگ کران همان ابر که با یکبار ساز که بارانش از
 بیز شد بر فراز در حقیقت کفستی روان قلعه کن از آن در شاخ و برگ که
 بر آتشین کرده مرغان جنگ چه مرغان گشتن مرگ منقاد و جنگ
 بران منخ کز دی پرده از شد زنده اش دل که پرس از شد
 درین آتش امر عالی صادر شد که از ش نیر اکان امیر زاده میراث و دایم
 زاده ش منج و از نوینان امیر سلیمان و دایم جانش و دیگر امر گشت
 بجای کفنان گشتند تمام چهار پایان لشکر باین در حمایت مویکشان معلوم
 روان شوند در جبهه فرسوده بقا و پست و درین ایام می بسته بقیان بسج
 تمام در کا بودند و سنگهای عظیم را با لش می نشاند و پیشین شکسته سران
 می آوردند باره و بر جها بر سه جوی گزیدند و پیش از سه نوبت برج طار سه
 که بلندترین بر جها بود و سه کمال طول بگشتی تمام عمل گشت و مندان صادر شد
 که آتش بران نشاند چون مشعل قدر دران نسبت ز باد زدن گرفت و بر سه
 بآن بلندی و استحکام تمام فرود افتاد و در ای گشت ده در حصار بر آید بهادری
 لشکر منقدر سپهر با در بر کشیده تمجیل دویدند که از آن رخنه بقلعه در آید

ناکا باره و دیگر از نیرو در افتاد و کز دی عظیم در پست و از مردم خسران
 و بیست و دو دیگر موافق تریب بقا و شتاد کس در زیر آن بماندند و دلاوری
 سپاه که در دی جلالت بقلعه نهاد و بودند با ایتسا دله و حصار باین فرصت
 آن زنده است حکم ساخته لیکن خوبی عظیم و هر ای تمام بخاطر ایشان را نیت
 و در قلعه اضطراب نشاندند و از بیم جانی که در اطراف مخافت نموده بودند که
 بداشته که بیرون آیدند با حکم قضا مصافح حضرت اعلی بعد در پست و دیگر
 فتنه و آتش زدند و یک طرف از حصار بنیفا و دیگر در کوه کوهال دکلان از آن
 سه ضرورت در و از با با گردند و بیای اضطراب بیرون آمدند و صیاح و دغبار
 و خرابی سپهر اند و دیگر اطراف حصار که بر چه مباد گشته بودند همچنان ببند
 در اینج لازم لایق نفاذ یافت و در و در آن که مقدم اهل قلعه بود بسیار ساق برکت
 که ای پس از جنگ ناید بکار و اسوال و اسباب فرادان در موقوفات بس
 پایان که از دست نه با باز در این جمع شده بود و محبت تصرف و ضبط لواب و بان
 اعلی در آمد و در قلعه باری مستبر بود و از محصل اسوال حسرتین غلبه بسیار
 جمع شده بود چون صاحبقران دین پرور بران حال اطلاع یافت مسرمانند
 که بیکس سخن آن نشود چنانچه یکی از تو چنان سری ملک صد من جواز بجا
 بر داشته بود و او را چون بس پیش زدند و بهای بسته اند و اشرف علی صده
 یافت و دستم آن امین از آن یک شمع سب و نیار یکی بغیر و خسته چه آخر
 سال بود و ایام پریشانی و قوت بهای تمام داشت و مصلحتی که از آن
 حاصل شده و بر حسب فرموده مجمع تیم خدام حسرتین کردند و با فراغ و از پیش

مجاذب قدس دان ساخت و چند بار از آن غلامان بیباک شدند و بیشتر هر کس
و عبید حبشی را یکی محسوس از قلمی مردن آورده باش فرادکان و امر بخش کردن
و هر که در قلعه با نه از کوه چک بزرگ زن در و مرد را اسیر گشته و اهل حرف
از ایشان جدا کرده با و یک پیشه در آن صنعت کاران شهر و جمیع اصناف
حسابه نموده با کجج بر امر قسمت کرده که بسمر قند بر نه در از اقله مولا با جمال آید
و مولا نا سلیما را نقل نمودند درین اثنا حضرت صاحبقران از مقبره اهل حق بی نذر
تجسس که از غلطی و امرای شام بود نقل فرمود در آن محلی دلگش که عبارتست
بود و بیایست نزه و جانفرا از لسان بر ارق توین صیغیر سینه صاحبستان جای
مقتضی بر تصویر یعنی شد که در مملکت بدین دست و آیین مردم بود و بسوس
این معمارات مستحکم و مواعظ زود و مردم و با عنای دلگش و سده ای نوح سنند
ساخته اند و پرداخته در برای هر مای پیغمبر علیه و علی اهل بیت افضل الصلوات
و السلام نه از راه مرده نه از روی دین داری مردی را دست یعنی نموده که بر
صیغیح مبارک ایشان چهار دیواری بر آورد و چون زبان استیجاب حضرت
با روی عینی که هر سه بار گشت است بر علیه بنجا پرست تا بران و در فرار شریف
سیرک و در قبه عالی بسازند و تمام آن در عمده است تمام امیر زاده ابابکر و
زاده خلیل سلطان و در از امیر شیخ نواز الدین و علی سلطان و محلی حواصیه
که در بدعت پست پنج روز و گنبد فلک شمال از سنگ سوز تراشیده است
استمال یافت و چون مفتوح رایج دوران دیار لغت به مفتوحش ظاهر است
بود جهت تخفیف حمل کن بر جبهه بران قضا جبهه بران نقره و زور کار بسته

و غلامان

و بخل صبر و در مسکوک کرده اند و تکلیفات صد مثقال و پنجاه مثقال و در مثقال و غیر آن بس
و القاب میایون شرف ساخته و بسیاری نقره و مسیان لشکر بایان مجری بود که بدست
اندک از حاصل دارالضربه دوی علی ششصد هزار دینار یکی محمول پرست است
علیه صادر شد که پنج تا هفتاد ستم بر سلطنت و دیگر ممالک ایران و توران ارسال
نمایند ششایان بلاغت شعار و کتاب براعت انما ربکم لظالمین کما نظر این کار
ظفر نامها پرده ششصد و ششصد ان برق سوت را با طران رجواب عالم در آن شش
و از آن یکی ست طلا و نقره که در بخش شام مغرب فرستد نام عالی زینت یافته بود
بحضرات عالیات و شاهزادگان و سایر ارشادان و اعیان ممالک ایران و توران
بلیک فرستادند و صاحبستان کیتیستان خود چو حسن را بچهل در شمشیر
زاره شامی فرستاد که امیر سیماست و امیر جهاش و طرفی ساحل دریا
اندر آن لواحق احوالی را تا شتر عک با بنده و ایشان کیم و لامات را رسانید
و راکب استیلاد است سطرده اموال و اسباب بر او ان گرفتند و کنگان
معاشرت نمودند و در وقت عین این احوال حضرت صاحبقران را مرسته
ظاری شد و چند روزی بود سطرده ما و که در پشت مبارک که پشت کرمی اسلام
در مسلمانان بدان بود و بحیث و بدست جراحی میوه مزاج میایون از پنج امدال
انحراف یافت و بیماری صعب مفضی شد و امرای ملازم بگویند که در بلکنان
فرستادند تا شاهزادگان و امرای بزرگ بزودی معاشرت نمایند
و در حال ایشان اسکن عارضه روی با خط ط آورده از در و خانه دادند و فرستادند

فتویٰ شریفین بر روی شفا پذیر گشت دوران ایشان حضرت صاحب قرآن و امام شریف
 مدعی نمود و در مجمع خاص از سادات علمای و اراکین دولت مشرف بود که
 همیشه بسبب ما میر رسید که در آن زمان که مردمان با اهل بیت رسول مجتبی
 با و انا و دو عم فراده در وی علی الرضی علی المصطفی و علیه الصلوة و السلام
 عداوت میزدیدند و آنچه سیرت است از حضرت قبل و اسرار بزرگوار و جلال
 بقدم میرسانیدند اهل مشام با ایشان دوران اخلاق زسیه و افعال
 ناپسندیده و موافق بودند و سادات سید زنده و عقل یعنی را غریب
 میترسیدند که چگونه اینها از است بهترین معنیان باشند و بدو السلام
 اسلام در عرفان رسید و جابا اهل بیت او بگذازد و باقی لغات ایشان
 مددستان گشته هر که نه ستم در حق فرزندان و خادمشان باشد آن
 تشییع بجای و این زمان نقل جنتی پوست که اگر در واقع نه انجمن بودی از دوران عمل
 با پوش و با پوشان چنین چیزی در سینه از ایشان زنی چون این ماجرا را
 خاطر خاطر گفتند سبزه زرد و بر زبان نماند همان بگذازد این حکم بقینه حکم اهل شریف
 فی العریح و جسیع عرطا اجماع استماع سید است کرد و در روز چهارشنبه عرطا رمضان
 سینه نقاش و شام غایب عا که کرد و در آن شاد است سلفه استیلا نسیب و غارت گشت
 در روی تبرشته نهادند هر که شسته نماید با راج خاست زمانه بر سینه زدن است
 عرطمش تخلیق کردند رسید از کتبی که صورت قامت رسید مدام زن بر کتبی بر
 در شهر شود همه چرخ کرد اولی دشمن را از ذکر و در انما شام شبگردند و اسوال کجا

بشارت بردند و از بسیاری زرد و جگر و نفیس گشته و استود هر که ناسب است نوزاد
 سکتا شصورت و احرمت الارض من افعال ما شام و انا و اولان عجب ممکن از بسیار
 آنکه انما بجزای قابل الانسان انما قابل گشت و احمق آن گشت غنای مجتبی بود که چنان
 از روی بآن غفلت از آن سبب است و استر و شتر زیادتی که از حد و کسب و اسباب
 در دست لشکریان افتاد و بود بکل آن دنیا بیکو و بی مردم نفیس گشته و در خوت عسکر
 و تبری در روی رخسید آن که در اول و با کز گشته بر اندامی انداختند و نوزاد و جوهر
 و او انی زرد و غشتمه بار میگردند و اینها از بسیاری مردم صداقی القول که برای حسین
 شامه که در بودند استماع رفته و چون وضع عمارت و شمشیر چنان افتاد که طبعش
 اندر سنگ بر آوردند اندر بالای آن در طبعش و در سطره از چوب ساخته و در
 اکثر مواضع از برای تزیین در زمین آنرا رنگی روغن داده و بنایت قابل احترام است چون
 اشش معاذ ائمه و مومنین است افتد با آنکه نقاشی و اکا بر او عیان در زمان تیر صبه
 تا ارک آن میزند و عا مردم پس تمام میگردند تا مقدر محل در یاد و سوره شریف
 آتش زرد می شنیدند و اینها را بایام امن و استقامت بسیار واقعاتی است و در این
 دلا در در چشبه مردم شهبان بی قصد و اختیار کسی تشش در شرفنا و مردم را از ایشان
 و سر اسکی الطغنی آن بولد **میرت** جهان پاک از آتش چنان برزد خست
 که زید را زمین کا و مای بویست **زبا** شنیدن آتش زهر کران **میرت** کتبی ز صبح اختر
 چو جوشند در بای از سینه **کجا** جارشش مرزا **ابوس** **کجا** غا و در خوی است
 در آتش زمان و در چشمت **و چون** حسن و اتمام حضرت صاحب ستم ان درین

در باره ای فطرت ساجده بقیع خیر بسیار بود میرشاه ملکه ابراستاد جامع بی بی
رو از آسیا کش میات و چون سقف آن نیز از چوب بود و مظهرهای اسب
سالم اند و در بالای آن زود دوران دست پر تو شدند نگرانی بران دیار نداشتند
هر چند لشکرمان کوشش زیاد کردند آتش قدر از دست ترکشت تا جندی که شایسته
آن مسجد که از سنگ بناخته بودند تمام خاکستر گشت و زود بخت مکرنا و عودسک
بلکن سبزه بنار صیفا که گشته و در حد ز دست که حضرت عیسی علی بنی علی السلام
بر آن بنا زودل خورده بود و حسیه با وجود آنکه بهلش از چوبست و ظاهر آنرا کج انداخته
سکابت مانند چون دشمن یکی بویخت و آخینه در اینجا بود تا راج رفت و سایر
ولایات شام را تاخته بودند و غارتیده رای صوبه های جهان اکرانی صورت گیتی گشت
عزم مراجعت تعیین نمود و در شارت علیه از موقوف حضرت محمد در ولایت که اسیران
دشمن و سایر ولایات شام را باکنند و جلال اسلام باور شده که با تمام آن هم
قیام نمود و همه را جمع آورد و با بند و ن شهر دشمن بر حسب سر بود و بنفای دوست
گفتند که نشستی صاحب جوانی با سپاه از آب زرات و شک از صد موردان
رو در شب چهارم ما دشمنان سوختن او ایل میان بل که خسر و منت قیلم کردن
میتا لشرف خورشید صاوت نمود و در حضرت صاحب جوان بی حال سعادت
و اقبال از بقیبات که در ظاهر دشمن بجان مهر و اتموت منت نمود و در راه قاره یک
روان شده و زود ل زود ل زود و از اینجا استارت علیه صدور یافت که در شال
ستم آلاقتال قلم کرد و مسنون آنکه میرزا و محمد سلطان که بر حسب فرمان قفقاز

در سرحد منولستان نشسته بودی فطرت در صیفا آن حد و در این حد خدا داد حسینی در سرحد
یک سار بونامه و دیگر اراکین بودند که خود ترسید و رکاب عالین بشود که ایالت تحت
ملکوخان نامزد استحقاق و استیصال داشته و مسنون شال دیگر آنکه موداع علی
تو فان آقا با مندرندان روی توجه به یک نظر فرین آوردند و چون الحاکم لازم الاتباع
مهر مبارک شایسته گشت محبوب و از خواجسته و از داشته چون اردوی کیمیا ن پوس
از عوطف کوچ کرد و از آقا که گشته بعد از قطع مسه منزی هوای محض از عین
مویک همایون عطر سگشت االی ایجاب است و سعادت از طریق سستی قیامت
و انقیاد الحاکم خسته بود و با جرم از غم بر شک مسور سبب تشویش و منته بحال
ایشان را این یافت و حضرت صاحب جوان با امر مشورت فرمود و در بیخ مطلع صیفا و
پیرست که از برانغا با میرزا و در ستم و امیرزاده ابا بکر و امیر سلیمان و امیر شیخ نو
الدین و امیر سردار اطرف تدر که حضرت سلیمان سپهر علی السلام اهدا شد فرمود
و عمارات آن سنگ تراشیده است روان شده و آتش نمود و القدر که در آن محار
که بخینه میرزنده یافت کنند و از جو انصار امیرزاده سلطان حسین و امیر بندق با
پنج هزار اسوار متوجه صوبه اطرا که کردند و از قول امیرزاده خلیل سلطان در ستم
علنی بونامه لاس و ستم در اجسه قوغا و علی سلطان تو اچی دولت نمود و اسپه
و توکل مسند با با پنجه هزار اسوار بقصد ترکمانان که کیمیا با آب زرات نشسته بود
آن صوبه او جمله توجه به از مجموع بر حسب فرمان روان شدند و لشکر را نفا
تا شهر تدر استجاب است که پیش دولت برابر که گشته از احتیام زود القدر

بگردد بستر و اسب بخنجه خود را بیاورد بگردد انداخته دست نرا در آن و امر او را گرفته
از آنجا باز گشته در زچول مهر نمود. کین را بنسرات و با پای کب در آن شده کسب
جوانان را چون با نظر کبر رسیده آب عاصی در راه انداخته بودند و کل و لایسه
عظیم بود و آنچه در آن حوالی با نسته غارت کردند و عنان عزیمت بصورت حلیت یافتند
و در راه با لشکر تزل که در غل را ایت امیر زاد خلیل سلطان بود و محقق شد و تزل
توجه نمود و در کین زفات در حوالی قلعه اردوم ترکمانان رسیدند ایتان از سبیل
پای تزل بر نسته دند و دست جلالت بیکدیگر بکار برکشاند **میرزا**
عزیز و جکیو بان زمت برین رودان شد سبیل خون از شهر تیغ سنان عالی زبان از
و لیر از اسپانم ترک سید و زوتش در آن بد دست سیر از یوم بستر بخت
و چون مقابل با سپاه سرد زنده آن روز در کشتگان برگشته بود شیخ حسن که بگفت
که کلانتر ایتان بود گشته شده و دیگر بر او دانش اجماع روی عجز و اضطراب در باره
فساد آوردند و بسیاری از ایتان بقتل آمدند و غنایم فساده آن از آب و شتر
و کله و دره و زمین و دیگر تو خات عا که درون کاشتر گشت و از آنجمله که سفند از شتر
نمرا از یاد ب بود و لشکر کمان از راه آن اسب شتر و دیگر مویشی بکنگ آمد و چون
رایت نصرت انما بجوالی می رسید مردم انجا از شقاوت و بد بختی اهلنا را غیبت نمودند
عمراتی که سپاه طغیان سگام توجه ساخته بودند و محسوس گنده بودند و در آن
کرده از آن حرکت ناپسندیده شد خشم جهان سوز اشتغال یافت و لشکر کمان
هر چه در آن شهر بود بجا و تاراج برد و در کسکانش را اسیر کرده آتش در سنان

و این

و با کشتن نهادند چه بودند پاک پیشا بسته بود زنده آتش او بر همه شهر زد
که بوم بر آتش کرد و نوست زهر زهر و مشن در دروغ است حضرت صاحب قرآن
از انجا رود آن کشته متوجه جلب شد و چون نازل در اصل قطع کرده بان نواست رسید
سید غزالین نهر بگری و شت بان دوسوی توپغا و دیگر امرای نوشون که در کوه بود
بر حسب فسر بوده آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر نیت که مانده بود بستر خستند و قبل
آب بگویند که برین چوستند و رایت تیغ آیت اند آب چهار کوه کین را آب سرد است
رسیده و زمین محل امیر زاد و دستم و امیر زاد را با بگرد امرای برانغار که با بلغان رفته
بودند از نیر آب زرات بر رسیده و امیر زاد خلیل سلطان دو امیر زاد سلطان
و امرای تول و جوانان را از بالای آب پانده و بقر با بوسل سسته گشته
و پیشکش بسیار از اسب شتر و غیر آن بگشته و از کثرت غنایم چند آن مویش
در معرکه مایون حبیب آمد که در اردوبلی بان عظمت که سفندی بکید نیار شد و چون
امیر زاد سلطان حسین درین ایلیا را آثار جلالت در مردانگی طغیان رسانیده بود
و بر اسم نیکبندی قیام نموده عواطف پادشاه از لغوش حسد ایم دور ازل
علم تمام فرود شد و اجازت ملاقات کراست سره مورد بشرف پای بوس بر
انرا از کشت و از لحاظ نظر التفات دید و دستش و دستنایم فسند و **کفت در رحمت**
مردان رایت نصرت فسرجام و ز دیار شام چون نهر در آن
و امر که بجهت زنت بود از اطراف و جو آب سالم عالم با فتوحات و غنایم باز آمدند
و با دوسوی علی بختی شده ز زمان قضا جرمین صا در کشت که از سرد است عسکر رسانید
و از برای عمل زنت خاصه از تقصیر سره که بر کین زفات و بخت و کشتی پادشاه

دشت فراوان و مراد قاصد کرمین کجوسه دشنا . از آب بکشد و بجای نهد
 پره نورد و آه مذوق الی ایجا بشکست بر کاه عالینا . آنگه در بقعه رکعت دو است از پیش
 وظیف خدیوگی بجای آورد و عاقبت نهد و در شمل حال او شده و حکمت است
 شهر با در زانی در است و ایلی ایجا سلامت نهد . هیچ کسی بیانش از حسید دوران
 محل قراعتان بر رسید و بزرباط بوس سرانرا گشته مشکها کشید و سوزش
 بیوت با نواختن صیانت و چون رایت حضرت شعرا از ایجا نهدت نمود عاقبت
 عیار بون میل شکار نرسود دشت فراوان و مراد شکر بیان از جوا نغز بر افغان
 بگر که در آن شدند و بچ روز در اجسه که نداشت . با بقال کردند ای شکار
 که بدت بخورد و کاه بنهار شده لاله از زله در دوسن . زهره در پوشیده کل پرن
 و چون بر چشمه رسد امین رسیده بگر که هم رسیده با کورین ایام صید بسیار
 بنیز نیند . آنگه بودند چندان شکار بی انواع و اصناف حیوانات جمع شده بود
 که هر کس بت میکرد و تیغ بزود **حیت** کشد و کین بوزر آهویان
 چه وزوی که حله کاروان . **شسته** بر آهوه عا بلیر . چو بر آبکوی باد و چهر
 از آنگه بخیزد در راه . **سپا** کشیدن دشت چون زرشکا . جنبها از گوشه شکار
 مالانال شد در سفرهای مالانال در دست سائیان صاحب جمال در کوشش آمد
 در رایت نوح آیت از ایجا کوچ کرد . سعادت با بقال رودان شده و چون هوا
 شهر زده از روح و صول رایت جهانگش روح از گشتا که بر او ایمان با بخت و جای
 بدون آمد و مشمول رحمت بدین گشته امین و کسورده خلط با بگشده **حیت**
 جبا بجز بی اینی و او شین . سوی شهر خوشدل فرستادش . در ایجا

گوشه

که گشته بر کبک بایه و زاب بر خصا دی که محل زمینان مخلف بود و سبورا افتاد بر این مطلع
 در اجبا با اتباع از سرفه جلال صد در باینت و به بلوران چهل پیشه سارا سلام از اجب
 و جو در ایشان پاک ساخته و مال و مال ایشان را غارت گرفت و قهر با زمین سسما
 کرد ایند نه دوران نشاند و شاه خزانچی از سر سرفه آمد و جواهر ایشان را در اختیار
 در استقامت که از خزانین غایب شده بانی بخریدن دست صاحب قرانی آن در یاد و ملا در اکت
 شده بود و استقامت یافتند و بفرعون رسانیدند و از پیش حضرت عالیات را سرتیبه
 نوکر کل خانم تو مان آقا و از مصلحتی نوکر سرای ملک خانم با به ایاد و خلعها مسرور
 شد و شاه بد کرد عالینا . آنگه در خلعتها و کتونها سرورین داشته خبر سلامتی بخت
 شاه فراوان بسامع علیه رسانید **کنج** **روز** **توجه** **حضرت صاحب قرانی**
مستورین بهتر **ار برین** رایت حضرت ستار در زمان خزان دکلات و کله
 روی توجه بصورت بدین آورد دوران نواحی سند و شاه خزانچی و ملازبانان
 حضرت عالیات را که مسرور او آمد بود و بنا به پلاکات و کتبات که گشته است
 و عاقبت شد بود از گرد ایند و سلطان حسن کبکی که محسن کتبت استهار یافته
 و سلطان ارزین در ویک امر او رسد دوران آن نواحی و اطراف پادشاه و شکستها
 سپهر استهبا . آمد به دولت زمین بوسن غایب گشته و چون ملک تاروین پیش این
 بلیت اسد بندکان عالینا . و زاده بود و در قله سلطانی بجز پس و بعد از آن
 عسکر کما . سوزش و صفا خزان و در دستگیر آن برگشته روز گشته و او در خلعت کرات
 پوشت نیده و با انواع نوازش تر بیت سرانرا زود بلند پاری کرد ایند . و او با بندکان
 حضرت اعلی عهد و پیمان نو که کرده که با باشد و نظیر آنده شکاری و دیگر بندگی

المنه و در بجای آورد و در دسترهای خاطر خدا هم کرده و غلام هیچ وجه بقتضیر
و احوال روزانه در دو صلبه جای نشسته و معنی چنان عهدی آن بود که در هر روز شش
علازم از روزی یکبار پوی بودی و اگر بواسطه مسایکی دشمنان مانعی داشت
یکی از فرزندان آن بایر با و از آنجا برفت آن سعادت امر نمودی و چون درین ایام
از سخنان رای ناصواب بقتضیر کرده بود و از جنبه باطن خود متوسم شده و درین ولایت
اقامت رسم استقبال بایت محبتی عال متفا حد کشت و با این همه چون غلام سه
بار درین آن فرزندم سوگند حضرت امین غیرت سپهر برین شده حضرت صاحبزاد
نموده شد امتنان سائیه التفات بر تقه احوال او در اذاعت و بویژه عیانت غایت
استقامت فرموده طلب داشت و حدسش از سائیه شد و تاشقی نام سائیه
روی جهات برتبه ضلالت نهاد و پیش او بار کعبه است حصار باز و او طریقی
استخفا من آن قلعه چنانچه سبق ذکر مایه بر طول می صره بخت و دوران خواب
علفزاری که محل توقف عا که کردن کار تو اند بود و لا جسمم و مایه از مجموع
عمارات اینبار از راه خاندان و سیه آن خراب کردند و آتش زار در ای ممالک
آرامی ترا غماز که موصل بآن قلعه نزد یکسان بود و بکلیت انوار از سره فرزند
کرد ایند و بصرف لوازشش مخصوص داشته امر فرمود که بجا صراحت قلعه اقدام
نمایند و در تقصیر اهل آن شد ایلد محفوظ و تنظی مرعی دور و در عافیت پادشاه
سلطان حسن کیف و سلطان ادرین بود و دیگر حکام اطراف ولایت که بستم
الطاعت و انقیاد و بستان سلطنت اکتیان سائیه بود و بکلیت طلا و
و کرمشیر و مخصوص کرده ایند و اجازت اطراف ارزانی داشت و درین است



حضرت صاحبزادان امیر آقا در برابر سر تخته فرستاد تا از ایجا بجا از امش و در وقت
سره حد حسیه قیام مایه گفت و در اینک از دست حضرت صاحبزادان
اسلام نماز بطنی که بستان و جانب بعد او در فتح آن
چون از روی یکبار پوی زمار درین کج کرده در آن شد حکم
از استکانت امینت یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ بای
ملا و ابابکر و امیر جهان شاه و امیر تونخوا جسد متوفی رسیدن و حاج شیخ علی سباز
و دیگر امرا بالمشای خرد از راه آنجا بطنی مایه در کج روان شده و قلعه بطن
برای فتح کرده روی تو جسد بصریک بستان که در دست نهادگان و امرا با مثال امیرزاد
ملا و در چون ایچی از ده سال باز در بطنی می صره عا که مطور بود و درین وقت ارا
و به دوران بهت بی صره آن قیام سپه بوند و در حکام تو جسد بایت فرجام بصوب
سینه پس دست امیرزاده امیرزاده میراث شیخ محمد دروغا و از کلام امیرزاد
ش شیخ لیز و ازت بر جنبه صوره بایچی رفته بی صره مشغول بود و در اهل آن
حصار از ده عالی نیک ننگ کرده بودند چنانکه اندک بصری از ایشان مانده بود و در
توقی پوست چسبم کند و اشال آن سد رقی میا خند و آن مسم مانده بصره
چون آمده قلعه را بسوزند و کورتال ایجا سیدی احمد اعطای بی را بسوزند بر کاه
عالمپناه روزانه داشتند و چون شهنزادگان و امرا بای آویک سیه در و فتح
ایچی آگاه گشته روی تو جسد بک بستان آوردند و بخیل رانده در سینه دست
بغارت آن ولایت برکت زد ملک کین از آن دانسته در صرت و انظر ابان

و از در مجرای مسکنت در آمد که کس از ستاد کس کمترین بند از بندکان درگاه عالی هم
و چون رایت فتح آیت سائر سعادت با پنجاب آمد از بد بیاختن دولت زمین بوس
خوادم شتافت شاهزادگان و امرا کس نرسداده صورت انبیا و اذعان اورا بر
دشت استادگان پادشاه را علی کردند و روی تهر از تخریب و اضرا آن دیار و آب
آن تافته در سنگول و آن حوالی که سلیاتی مناسب بود وقت نمودند و در آن ایام حکم
واجبالاتش از موقوف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده هم
و امیر سلیمان و امیر مضراب جاگو درستم طعی بچاره سوختگی در و تکرار لاس
و دیگر امرا ای تو مان و تو شون با بزمی از سپاه طغزیا با بلینا روز از خوب
بعذا و شدند و چون بر حسب بدت نمودند و سازال و مرسل بودند و حاجت مبتل
بعذا و مضر بنام نزل ایشان گشت فرج نامی از قوم جلایر از قبیل سلطان احمد
مسئدی حکومت آن مملکت بود و بر هر طریقی از اترک اعواب کردان وقت
و ماچی جمع شده بودند طویر نخوت و غرور در آستین و باج ایشان او سینه خیال
مخال بنا و دغان جهالت از خدایات دست فریب مانی و آمال خسارت مال
و او باستظهار حصانت حصار و کشتن اعرابان و انصار با حشمتی سپه
روی توجیه بچنگ و پیکار آورد و در مقام مقابله مقابل با سیتا دند و چون
آواز گشت شکارانش ریانت امیر علی قلندر از سندی جان احمد
لعینانه توجیه نموده بقریب ماین از دجله بگذر شدند و فرخند از دجله کمال
از سبب سوت که گشته در هر صدم سینه نموده با سینه امرا در کاسته

بوز

نمودند و بکار آوردند و در پنجاب امیرزاده درستم و امیر سلیمان و دیگر امرا با
سپاه طغزیا سوار شده ایشان را شکار ری و در در میان گرفته و بجای حلب
را اند و در حوالی عمارت سلطان احمد شک افتد و جان احمد با سینه سپاه
و لشکرمان گشته شدند و جمعی از ستم پیش آتشبار خود را با باند آمدند و پیش فرخ
شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان از آن در طه پروان برانند و با وجود سپن
شکسته که کمال ایشان را یافت فرج بی فرجام چون عرق اصافی در بزرگی و ایت
نداشت و آن مرتبه بکزان یا منته بود و دشمن نمیداد که زود زود از سره نصب
و جا به بر خیزد و آب تنگینی بر آتش مستند ریزد از بان تیر بفر بر این مغذرت گشته
که سلطان احمد با من مستند از فرموده و سبانت نموده که اگر صاحب قرآن بنفش مبارک
توجه فرماید شهرت کیم کن و بغیر ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که باشد استیسته
در مقام مقاومت شتاب قدم نموده مملکت کجا آورد و پس چکس سپاهین از
سخن او تجا ز ریشتم اتم کرد و بدین بهانه باغگیری را بر پیشانی شقاوت سبته ریست
عناد استیسته او بر افراشت و عامه مردم را از رعایا و لشکری اغوا کرده و بکشت
با درو و محالظت شهر بازداشت و در هر محال با ششمال ایران مجاوره و قتال
استعمال نموده جارت میکرد و بکشتیها پیش آمد و در بای سیجا را بوج
می آورد چون جهان از بودن او سیر گشت اردشش و بوجهاست حرکت
از خیال ناسد و کمال برده و دغان طبع در مملکت مال تا سرش نشانی از کمال
م رعیت نیست متمدن لشکری و او روی کیمان پوی و نقل رایتها جبران

چهارم بودی متوجه صوب تبریز گشت و سپاه مغول را در جنب زمان بگردان شدند
و بعد از آنکه در کمان ملی مسافت میزدند در آشی را به نگر ظفر پناه قلعه
مضامین که حصنی حصین بود که از آنجا در اوقات علیه شیخ و تحریب جدا گشت
مردم قلعه را خبر شد با پیشکشهای بسیندیدند پس در آن آمدند و کلید قلعه را پیش
گاورند و رحمت پادشاه این را از آن بختیروز از عجز سپاه مغول بر سر بیعت
بایشان رسید و موکب ظفر قرین را وصول بر وصل اتفاق افتاد و حکم جدا مطاع
بنفاد و پیوست در آب جلا از گشتی جبری بستند و بکینه گامی از او آب بکشدند
کتاب در توبه حضرت صاحبزادگان کنیستان بجانب بغداد در فتح آن
امروز نوینان که بر جنب نهران بغداد در دستند و در کس نرستان و در صورت
عصیان و طغیان فرسج و سخنان که در حدیث آنست ساخته بود بوجوه ملازمان و کوفه
عالیه رسانیدند حضرت صاحبزادگان چون بر آن حال اطلاع یافت بفرسج مبارک
فرجی از عمار کردون کار میفرمودند و در مدلی علی جان ملک آغا را با عسکران
شکر بکنداشتند و فسطح آن بمهده و غنمات و مرآت امیرزاده پیش فرستادند
مشاهد ملک را ملازم رکاب ساختند و مقور شدند که راه چارون و قلاعی است
روند و رایت حضرت شعار و در همان حلقه و تاسید پروردگار بر او الطون بک
متوجه بغداد شدند چون سایه وصول بران دیدار انداختند برکنار و جلا بر آب
مقابل رود و از آن تفرقه انقباطت با رکاب کردون شستند و با وج مهر و ماه و آمد
و اطراف و جوانب شهر مغرب جنام سپاه بهرام انعام گشت و برین لازم الاتباع

صد و ریانت که بقیان آسین جنگ بد زنگ بر روی جلاوت بکشد و بلایف
خورد قیام نماید از شایزادگان امیرزاده میراث و امیرزاده رسم و امیرزاده
حلیل سلطان و از نوینان امیر سلیمان و امیر شیخ ذوالقرنین و بر روی جلاوت
شاه و رسم طغنی بوغاد علی سلطان و دو کیک امرای تومان و هزاره و در شایزادگان
هر یک در سر و کار خود و بقیان بر کاستند و بهادران بر دل کاروان نجات
و سعادت ایشان باز داشتند فرج بی فرجام از برای بختیروز گشته که پیش ازین
بطالنه طلعت میا چون حضرت صاحبزادگان مشرف شده بود بر رسم راست
پس در نرستان و کیفیت حال بتقیان باز خواند و چون رسول تبریز را بوس
استعداد ریانت و در پاپیر رسید را علی شایزادگان بکند و بختیروز در پیش
مخبر صر گشته باز گردید و صورت را عسکر خاندان بفرج باز رسانید آن بفرج
راهی بخت بر گشته با آنکه دولت که راست میگوید اورا ابد بر فرجستم کرد اینند بفرج
و در جنب از داشت تا آن سخن بد بکیران باز نگذیرد و در کار آمدن حضرت
صاحبزادگان توابعی را پیش امیرزادگان فرستاد تا با غرق سعادت نمودند
متوجه این جانب شدند لیکن در موضع قلعای شایزادگان رسید و ایشان بر جنب
باز گشته چون آن لشکر بکیران و کشتی بی پایان سال کرده بودند
رسیدند بفرج از او و در حیرت بسر آمدند و بعد از آنکه از او را سلام گشته نسبت با
ایشان در اول نظام گشت و عساکر کردون کار از جمیع جوانب شهرم ازین طرف
آب و دم از آن طرف اطبسه جنام نزول درم کشیدند و عسکر بعد از او با آمد

دوران قریب و فرسوخ بود چون کین در حلقه گذاشت و حکم قضا بنفاد پوست و روزی
قریب العقاب جبری بر روی او جاسبند و کاغذ اران حکم اندازد و ای کین ساخته تا
کسی نیز آب نماند که بخت و می نطف بالای آب در عمده استقامت فرادگان علم
امیرزاده میرانش و امیرزاده شایسته مقرر فرمود و ایشان در برابر او در
سوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف محمد آقا و دیگری در مش خواجه باو
از لشکر جیب فرموده مقابل شهر را سد تا سر حرات میزند تا مسیح آمدند
سپردن نماند آمدن فی المبدأ تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور و محصور گشت
که با آنکه یک طرف و جلاست است با ذرون شهر گشته بسیار داشته چنان
از بیخ طرف راه خلاصه میال گزین بود و در قضا عین این احوال سیدی احمد
افغانی که کوته ال قلعه الحین بود و بعد از فتح او در ابد کاوه عالینا روانه گشته
بود چنانکه سبقت ذکر یافت قهرمان تهر قتل او داشت کرد و کشته سرگزید
و در بیخ مطاع بعد در سرت که قلعه را ملک محمد ابوی سپارند تا باشد ایضا
و می نطف قیام نماید و آنکس که سید احمد را در کاوه آورده بود با ریغ ناکثت
و ستم درین ولا امیر موسی که از جانب ما در الهذا پیش امیرزاده محمد سلطان
رسیده اخبار رسانین و سلامت آن دیار بجز عرض میمان رسیده
و لعل پاره مقداره حد پوست شغال که از کان بدخان حاصل شده بود در
داشت و فرج بی فرجام را با امانی شهر از غایت و همت و هراس دید و عقل
تیر گشته بود و چشم بعیرت خیره مانده از بیم دستبرد های دیوانگان سیزده

و ندان

و ندان ای در دست از سرشته بجان میگویشید و چون سپاه منصور نقی را آتش
زود می و باره از حصار می پخت و می آتش در زمان آن زنده را از خشت پخته بود
بر آوردند و حصار استوار کردند و محبت اتفاق فضل باستان بود و کوفت در
سلطان و بعد از از ملا و کرمیه سورت حرات بختی که مای را در میان آب حباب
در دکان بگوش می آمد و مرغ را در هوا تابا یک با یک سوخته از گوشش میرفت
شکر طفرین در چنان حال خیا پوشیده بودند و مقرر ساخته درایت و تیغ حرم و غم
بر افرخته و آخت و با آنکه شکر از دکان و امر احمد نوبت را نوزده اجازت خوانند
که یکبار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند نوبت و کار دیگر
مرحت امین ایش از تیغ فرسود که تخیل نماید باشد که این بخردان مهرش آیند و از
در پرورش اعتذار شهر را بسپار مطاعت انقیاد و سپارند تا مستحق قتل باشند
نگردند و این مملکت بختی خسار بشود و چون بر طبق بختی شتر جنف العلم ما هو کاین
نوبت و اقدار این من قرینه الایکن من ملک و با آن دیار رسیده بود آن روز بزرگترین
اصلا تنبیه شده و از بخت نکت و او با بر بختی لغت اصلا رسیده و تا در شهر غلبه
بمید آمد و چون قریب چهل روز گذشت بکشته پت و معنتم مانده می قدم سینه
دشمنان به نیم روزی بود که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب تابا بیستادون ما
در پیشه می بنام زده ما در را خالی گذاشته بودند و خود را بر سر چوبکده بجای خود
از راسته بودند از شکر از دکان امیرزاده خلیل سلطان و از امر شیخ نورالدین
در ستم طغی بوجاری حلاوت بهتر آوردند و بر او حصار زد و با نهاده اول
شیخ نورالدین با لاهر آمد و ما چو قوق باو جعقوق بر افرخت و از عقب او بهادران

و در سیر او جلیل درستم طغی بوزعاید و در آن وقت در سپاه طغیانی در دیار و نماند
در شیرهای خون آشام از نیام انتقام بر او و برین غوغا کشیدند و بیک نظر که در وقت
فرودگشتند در زمان بیالای آبا نظر سایرین زاده میرانش و در میرزاده
ش منج و در ایر سلیمان و در دیگر افرای تومان و هزاره و صد و در دیگر طرف
امیرزاده بستم و امیرش ملک پادشاه و علی سلطان و سایر افرای توشون
بیکدیگر حمله کردند و دیوارهای حصار را بجزق فرود کشیدند و عساکر کردن آثار از
اطراف و جوانب بشهر آوردند و شهر را از مسدودت آن زلزله است و غوغای
افتاد و حضرت صاحبقران در آن حال بر آن حصار فرود که بر حسب فرمان در زیر
آب بسته بودند چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بهتر تاخته خون
که در کمان حصارهای به طرف که توجه نمودند راه بجات مسدود یافتند و با دلیلی
آتش ملاجیان با لاکرنت که بسیاری از خلیق خود را در آب انداختند و از سم
سنگ جان ستان تیغ تن را طعم نامیدان و بطور خنده از جمله می مردم کشیدند
نشسته و بی شتاب بر آبرودان شده و چون بجزیر رسیدند از زمین کمانها را
کین سز شربت گل نفس واقعا موت بخشیدند و فرج شقاوت فرجام با دست
که در دست بگشاید و در آید و بیالای آسکر زبان شده سپاه نصرت سخاکی رکن
آب سیر شده و برایشان تیر باران میکردند تا از سهم بچکان آتش را خود را در آب
انداختند و شعله حیاتش نبرد شدت و آن گشته هم غرق شد ملاکان حرب
فرمان با ب و در آن وقت و او را مرده پروند کردند و بجای کفیلان انداختند و
در آن مقام سکام صلبه صفات صلابی بودند و با نهدن ذلک و در عموم تیرش

بسی از لشکریان کثرتی بجیک حصار تن شده بودند برین از موقوفه صد و در وقت
که از لشکریان برین تیزی سینه سپار و در سپاه کینه خواهد سر بر خط فرمان شاه نهادند و
اجتهدا ذکر انقیاد بسته در طلب سرپای که شمشیر بجای دهند همیشه از غایت عفت سبوح
آید و فحواسی آیه این الموت آذی لغت درین سینه فایده ملا فیکم بر بزرگ و در میشواید
و خیز از شدت حرارت خشم زبان انتقام ز کام سیام پروند نکنده سیام نند و تو
العذاب با کتم کتبین خاص علم میرسانید با از اسب است چنان تیرگشت که در
اجل پیرشتا ساله و طفل شش ساله را بیک نوح میفرودت و کانون کین نوح
تفاوتش که کت مستی ستم حاجیل و فیر جمال بیکه حال بسوخت **بسیار**
برین ششگان که ذوق دند زاره انداخت کس بود که از شتاب زین قتل شد بر خود
که بسیار کردی بکلی درنگ **بلاگشته** از هر طرف خود ملول نکنده تضاعفی در عقل
و تو اچیان بر حسب فرمان لفظی شماره و سحر جانان بنوعس نکو سس قیام نوح
از آن مسدود شده با بر او احسن و عبرت عالمیان ساختند و دیگر کتران با برتر
سینه ندوبی با کان بر سر سینه و نوح در زمسته **ایکینه** نوح که در با پیشی کند
رعیت بشان دلیری کند **نشاید** که مردم نمند از خون زانند از کده خود باران
بظمانه انگوحات کند **فلک** ملک مستیش غایت کند **فرمان** سلطان کین
که کتی بن شمشیر در کند **ایلی** چند او را از آن مر **ذوبی** که آخر حربه ایست
و بعضی حسبی از علماء مشیخ که خود را بر کاک عالی آه توانستند رسانید سالم با بقاء
پادشاهت مل حال ایشان شده همه را با تمام وصلات نوارش نمود و جا

وسلاح ارزانی داشته سفارش نمود که ایشان را با منی که خواهم بفرستد و دیگر
مردم عرصه تصرف گشته و چون کارسگنان با این طریق آفرشته و نوبت بسکن
رسیده فرمان قضا بر میان نهادند و یافت که بغیر از ما جد و جدا رسد و خواجگان
نگذاردند بر حسب فرموده و از ما جدا نماند و قلع در برنج و دود و مقهور و غیر آن مسأله
نیز در بر سر آخته و مصون و ملک جزویم خاور و خیر ما مکتوبه مطبوعه پوست و کان امر است
قدرا معصومه در آنجا **مردار کشتن حضرت صاحب ان از اینجاده تو چه بودی**
بجانب سبزه چون آب علی از بس خون گشته کن که در شکر شکر است
محبوب و کرامت و هدایای بغداد از غنوت جلیلهای مردگان چون نکست ایفا کس
حالان را بجز تغییر پذیرفت حضرت صاحب ان کتی مستان در عهد اول ماه ذی الحجه از
انجلی سعادت و اقبال حضرت نمود و در همان حفظ ذوالحجلا بقدر یک نشین سنج با
آب اندر روز در تبرک که استخوانت نموده همان حالی نذول فرمود و موسی را که
از ما دور از الهز آمد بود با احکام و حکایات با بر کرد و ایند و مکتب که اگر در دعای حق
بود با و بفرستد که بر خط خود از زم بیاورد تا موسی که از پیشین میفرموده و حضرت
بجز از زم با او میفرمود که این را در جمیل سلطان او امیر سلیمان است و او سید
شاه ملک و برندق و علی سلطان تو اچی و تو کل بر لاسن با جمعی از امراده موسی اند
عسا که مطرف لارودان شده نایب آن با شال امر با درت نموده و از حلا گشته
تا مشرف مشرف نجف علی ساکنها اخیره و السلام ز منته آه آن موضع معظم کرم را
باستسلام عتبه علیه در غصن نیاز لغرضی رسانیدند و سپاه طرفیناه حلا و وسط
و تمام آن نواحی را تاخت کرده می لغاز استوار کرد و سینه سالم و غلام با سینه

و در کایم غنایم باز گشته بنز مساط بوسن نایز شده نذر آنحضرت از راه شهر زور و قلعای بود
توجه بصدر تبریز آورد و در مطهر لشکر اخلاق را بجهت دستام امیران بزرگ گذارند و در
کرد که از عتبت با هستی که بایز و سیح آفرید از تو مان و تو شون خود جدا شود و غنایم
ایلیان فرمودند ش نرا در کان حوا نجت امیر از راه میرانش و او امیر از راه ش نرا در
خیلی سلطان اقبال اسما ملازم رک با سعادت شتاب بودند و از شانی آن را بپوشی
کردن این راه از غایت حمل و طیان کسی که از شکر خود جدا میشد مترض میشدند و تقی
طریق اقامت میسر نمودن چون آنجی سبع مبارک حضرت صاحب ان رسید ایشان
علیه نفاذ یافت و جمعی از سپاه و روحانی راه کین ساختند و همان که آن مسلمان
در آنجا نذر نگینها پرده ن تا شده ایشان را گرفته تریب بی منفی بکلیت از درختهای بلوط
که بر سر دراه بود با و بختی و از مجهران صدوق التوال استماع زنده کرد و زنت بلوط
آن موضع کمال بلوط با بری آورد و یکسال بار و چون آن حال نوع غنایم
داشت بقرب بستانا در چون رایت حضرت سعادت بعد از قطع منازل و مر اصل
شاید وصول کنیا را که بجهت اخذ حضرت عالیات سزای ملک خانم در خانزاده
و دیگر حرمهای شاهزادگان از جمله زینب مقد از امیر زاده الف نیک و دیگر در راه
سپهر سلطنت و جانبانی بر رسم استیبال استیجال نمودند و بقیع سینه نغز پا
بوسن مسافر از گشته زبان مسرت در امتزاکش نود و تهنیت تو جات او نمودند
و شاربسیا از بنوا هر دوینا بر بنوق روزگار خجسته آنها پاشیده شکستهای سپید
گشیدند و از اینجا دولت و اقبال بی انتقال کوچ کرد و در آن شد و چون میلان
اقتی زیارت از وصول نذول مکتب حضرت قبل حرم در وقت ابرم یافت و داشت

و علمای اعیان ممالک ایران تخصیص بسیار کرد که به نیت استقبال رایت فتح آیت محنته فال
احرام ساسات بارگاه جلال ستم بود بزرگ رسیدند و دیدگاه امید را در مشایخ کسبه
میلان سوز کرد امید شربت نوازش و انصاف نوشیدند و جلالت کرامت طرا
اعزاز اکرام پوشیدند و انحراف دلش که در عقب تباری می آمدند پانچ می رسیدند
بیت و در دوران نواهی توقف افتاد و چون امید و انصاف اطرافه انکس
برگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و خاطر خاطر حضرت علی مکین عقاید دینی و محبت
سایلی ستمی سالی عظیم داشت در آن مدت اکثری لیس که در پانچ رسید و خلافت
منطقه ملکیت بمباحثه علمی و مناظره اهل فضل و فتوی می کشیدت دوران ولاعت
خبر و امید و در دستم را اجازت انصراف داده بشیر از فرستاد در آن شد که
بعده از وصول او حسن جاد و حسن جنید اول تر حبه و کبک طوفان کردند

کتاب روزستان حضرت صاحبزادان امیر و شاه شیخ در ایام بنیاد در بخارا

در آن ایام که حضرت صاحبزادان کردند و علم در شام بود و امید هم با بزرگتر حکیم سلطان
احمد و قرا یوسف که اینم سلطنت سپاه بهرام انعام پناه با و برده بودند که کشید
و با نطق تمخریب سید اسرار بخارا می هر کرده و با طهرتن جنگ نموده شمس راتج
کرد و در آن جنگ قبل نام نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر گشت و از آن
قلعه از بخارا نمانان طلسمند و سلطان احمد پیش امید هم با بزرگتر شیخ گشت و او را
بطهرتن باز گذاشت و زن زهر زندان او را اسیر و پنهان بر سر فرستاد و خود نیز
مراجعت نمود و چون درین وقت اردوی کیمان بودی از سیلاق آن زمان
کوچ کرده متوجه و جان شد و در اتفاق نزول مبارک موضع رود در شکم

گشت و در ایامی که که مقیر دوم علیه السلام با بزرگتر حبه ایجاب است از سوسه هر صراحت شمشیر
خشم خسر و نه اشتغال پذیرفت و فرمان شد که امیر و او شایخ با بعضی ها که در آن کاش
روی دولت بدار که حجوم مقیر دوم آورد و امیر سلیمان شاه دایر شایخ ملک امرای توان
و هزاره که بجانب کرجستان با بیغار زشت بودند و در سیاق سکول توقف کرده ارسال نمود
که با سیاق بکوبک شایخ شاه را لیس پنهان در جبهه نمود و کار بند شدند و در آن ایام
بش بزرگ و پوستند و چون رایت شایخ شاه از آن کوبک که ششتم موضع مابین رسید
شیخ علی خوار و طهرتن از پیش او آمد و خبر آورد که امید هم با بزرگتر از خمارت عاقبت
آن جبارت تر رسید است و طهرتن را در سیاق عقده او دستتقا فضاخته معنی نمود
که بعد از نسبت حضرت صاحبزادان در مقام انقیاد و اطاعت و ازین جرات بهستود
که در آن قیام نمود نام و دشمنان و در جسم پادشاه امیر و او که خانه مفود انعام
سلیان بر حرف آن هر یک کشید بعد ازین با بلایخ و ارسال رسل و سیاق از بخارا
طریق مخالفت و مسانعت منقح کرد و ناما را از امیر من آن امینی را ستانی رسد
نموده متقیر در خواب نشوند و عهد کرد که چون تقییر مصالحت از سالی طهرتن با تمام رسید
حرم در گن او را که بوزار و بود با بزرگتر شایخ شاه را چه انجنت شیخ علی کس عمر
کرده در نگاه عالیها فرستاد و صورت حال عرضه داشت پانچ سیر اعلی کرد امید
دوران محل توقف نمود و حضرت صاحبزادان از موضع ششتم و دو بیون و ارای خندان
نزد و کوچ کرده با بخارا نمانان فرستاد و در اول مبارکش گوشک از عنوان نیت
عزف جان در شک و نه در عنوان گشت حرم و لایحی که توانی ستم کن

ذکر رسیدن هند علی تومان آغا و شاهزادگان از جندالکهنه پیش ازین
 می داشت که در پنج مراجعت از دمشق فرمان قضا جبران مقرر شد و بود و ارسال بنده
 که هند علی تومان آغا با فرزندانش مترجمان بودی که بیان پوی کردند و چون حکمهای آن
 در سمرقند بایشان رسید باقتال امر ببارت نمود بی وقت روان شده و کلام
 و رسول بجای از فرار است که چون مرقد مکرم شیخ عالم سیف الدین با حرم
 و دیگر شیخ کبار قدس شریف استمداد وقت نمود و علمم راه کردند و از گذار آموخته
 گذشته و از چهل عبور نمودند و پادشاه آمدند و از راه بیابان تین بمشهد طمس مشی
 صاحبان الحقیقه اسلام فرمودند و در اینجا وظایف زیارت داد و ای صدقات و نذورات
 مرتب داشته روی تو حبه بر آید و چون از سلطانیه گذرشته نزدیکان
 رسیدند حضرت صاحبقرانی از کمال عطرائت و مهربانی تقدیر استقبال کرد پس
 فرستاد که در راهی بیج سلطنت و جهاندوران امیرزاده ابراهیم سلطان و میر
 زاده سعید و قاضی اطلب است و میرزا امید و آقا نور محمد بایشان روشن
 گردانید و لوح زبان و جازای بنویش حمد و سپاس مراد بخشید و آن چهل
 بگشت و هند علی تومان آغا با فرزندانشان و بندگان و بندگان و سایر متینان
 که بکنز قرابت آنحضرت مشرف بود سعادت ملاقی استماع و میانشند ابرام
 ایجابی بجای آورد و وظایف شایسته و شکست از غلبتهای طلا و زر و منقوشات
 و لغز و زینت و سینه و بعد از چند روز دیگر که در او جان توقف افتاد
 حضرت صاحبقران سوره تبارک و تعالی در راه شکار انداخت و بدولت

و دنبال در شهر زول غلبت و اعلان فرمود و آن محل را اسم مجازی حیثی گشت ابوب حرم
 و انصاف بر روی مانی در کمال صفای رنگ را کن و دیگر گشت و بعضی رجال رعایا و صنفا رسیدند
 و دست خط مستقیم از او این روزگار مصلحان کویا که آمدند و در آن دلاختره عیال
 سنی فی از جمله از خواجگ علی تونی از سبزوار رسیدند و بعضی با طوس فایز گشته
 پیشکش گشایدند و چون خواجگ رسید و سنی در لفظ او گشته بود و مخالفت حضرت
 صاحبقرانی مثل حال ایشان گشته هر روز از آن مطب فرمود و جمعی را از
 اتباع خواجگ مسعود غیر هم انکار کرده بر جلال اسلام لغز کرد و خواجگ آن که از
 تو صاحب دیوان شده بودند آن صورت بعضی مایون رسانیدند و فرمان شد
 که در اغول کرده بند گشتند بر حسب فرمان قضیه رسیدند و در بعضی داند و از
 بقای مای اموال و تصرفات خاصه و آب عیش سلطنتی محمول پرورسته و از تقدیر محصل گشت
 بری از میان خود گشتند و بر خویش زود چون زخم کاری نبود و در میان دو سر بود
 بمعالجه خویش شد و معالجه خواجگ محسود و بعضی بعد از او جو پائی که سرور و آورده
 بودند و این ولایت سراسر کالیه به آینه کردند و شمه عدالت حضرت
 نصفت شعرا از برای قطع ما و علم و فای بعضی از جوانان ظالم نهادند و ایادیت
 و بعضی بر او بیلیغ فرمود و سبذال تمام و انعام عام کردن جان خواص عوام را بقیه
 رقبته لایق عبد الاحسان در آورده گفت **در توج حضرت صاحبقران**
کیمیستان مجانب کجستان و رفتن معتمد اباغ ایران
 بعد از چند روز که تهر را از شکوه حضرت صاحبقران کیمیستان رشک و عیسه جان

در وقت رسد ن کشته بود در ای عالم اگر ای عزیت موبک حستان نصیم فرموده بود
تدیر از سر ز خلالت بکب سپهر توان ما میر بر آمد بوضع تم کو بر نزال مشرود
و با شرت شمه قدر خواجه اسمعیل خوانی را عبرة للعالمین بر سر او با زار بر کشید
و چون را این نصرت شمار در کف حفظ در درگاه اقبال و تقدس از آب رسی عبور
نمود و بچنان سلب نجیام عا که بر امامت حضرت صاحبقران با خود این روزگار
و جسمی از خواص ملازمان بقرع قلعه انجمن که بر آن زدوی نفع شده بود فرموده بود
بر آمد و فرسار و نشیب آرزای نظر احتیاط در آورده از اینجا بار و وی جانان با زار
بسعادت اقبال نزل کرد و در آن محل طهرتن رسید و بساعتی با بساط بوس نایز
در آن روز و در سات بلدم با نیزه و صورت عجز و یک در وقتیا و در اعتدال او بر
رسا نید و بر لال حسن بقره نایز و عینا پادشاه با ندر استیکن داد و حضرت صاحبقران
چند روز در آن محل توقف فرمود و از اینجا که حستان پیش ملک کرگین فرستاد و سوار
و خراج و جزیه و باج طلب داشت و امیر زاد و پر محمد عرش و سلطان حسین و امیر
ابا بکر و امیر جهان شاه و امیر تور و نوحه آتو غا و دیگران را که بر جنبه بود و از حواص
ملکول متوجه شده بود کبک ش نزار و باج انجنت ش مزج یعنی شده بود و در برگاه
عالیها آمدند و درایت حضرت شکار از صلحای بخوان کوچ کرده بدو ش به نزل
فرمود و در آن کوستان در آن شده و چون بکوچه نکر رسیدند و شکار از
خاطر میان بون سبزد و چون رسم هر که چنانکه مهور دست با قامت پرست از نوع
حیوانات بختیسی کردن چند آن صبیح آمد بود که شبها ز موسم طربال کبان

در هوای حرزد و تخمین آن طیران نوازند و چون شکار کرد و فرود آمدند و در آن محل
و میرزا در شام بخ در امر اگر ملازم او بودند بر جنبه فرمود و بعد که ظهرترین پوستند و بیات
فرودزی شمار از اینجا نهنفتند و چون موضع شکار را در جدول آورد و سی
کیهان پوی غیرت نرسنگا سفت بگره برام که در گشت اید که پس غیاش الدین بر لاس
کرمان آمد و بساعتی تا بعد تغرب با بوس رسید و زلفیه الجاشی اقامت نمود
پشت کشید و در آن محل محصل بگر حستان زنت بود و با زار آمد ملک کرگین بر او فرود
با بی موال و اسباب در هر که نه بخت و با ایا از جانوران شکار می و اسبان جهان
بر او زار که سلام نما کرد از امیده بود و مسد و شطوطه از غیر تیر چون بی موسم صاعده
بطور رسا نید و از ملک کرگین بوسید او ای فلک یکن دولت زمین بوس نایز
و پیشکش کشید پیغام بر او بر کرد و محصلش آنکه ما نیکان کینه خدام استان
سلطنت استیابیم اگر پیش ازین از جبل نادانی جریده بطند آمده از آن پیشکش
مرحت بکرانه خسه دانه عقون بسوزر و باج نوتش زلات نیکان فرسان
و درین بعد و طایف خدمتکاری و طاعت کزاری بسیج و چنانچه امری نگذازم و جنبه
و خراج سال سال بخزانه عا مده رسانیده بسیاریم و از لشکر آن سعادت که در
شور و حجت است درت خدام کردن غلام بسیاریم مرحت بدین معذرت است از
عز قبول از زانی داشت و کنی ملک کرگین جنبه و برادرش را بطوطه نظر غایت
کرد امید خلعت پوش نید و اجازت انظرانی داد و فرمود با برادر بکر تا آن
و آدم و غنان قهر این دیار بر بیستم بسته آنکه بعد ازین حد خود بخا و در

و با مسلمانان طریق و بسپرد و رعایت ایشان واجب شمری و هیچ وجه از جویز نیست
ایضا در تشریح اهل اسلام و در خاطر نیاری و لشکر تربت داشته بین کفر و قرین
رسانی و راهی صوابی نمودن خواهد آید غار البسرتند فرستاد تا با او یک امر
ملازم امیر زاد و عمر باشد و با اتفاق بعضی بجا قیام نمایند و بعد از چند روز
نصرت آیت از آنجا نرفت نمود و حوالی قراول بود به بعضی بجا قیام نمودن جایز نیست
و در آن محل خبر آمد که امیر زاد و محمد سلطان که پیش ازین طلب گشته بودند از بس
فرمان تو جسته بودند به نیش بود رسید امیر حاجی سیفا الدین که ملازم رکاب بود
بود اسطغار منزه از اجبی بجا رحمت حق پرست حضرت صاحب قرآنی را از ملاطفتند
حکمت سوابق حقوق ملازمت از خاطر شریفین بجای تمام شده و نظرات اند
از وید برقت با دیدن گرفت و بگفت آنانند و آنالیه را چون اعتراف نمود
گفت در تعلق از بیرون حضرت صاحب قرآن در حقه و باغ کردن برین
امیر زاد و محمد سلطان از سر قند زد و سوس نشان
بعد از یکماه که در حوالی قراول تفرقات و تفاهات حضرت صاحب قرآن از آنجا
گنج کرد و سعادت و اقبال ردان شده و آنچه در برج گذشته روز شنبه
ثانی عشرین ربیع الآخر سنه اربع و ثمانیة موافق میلان میل که آفتاب در شرف
توسس بود و در قراول فرموده و از برای صاحب قرآن که بکار نامه داد و در آنجا
نی ساخته در ملازمت آن نیمه در کاه مروج مهر و ماه بر اثر آشفته و چون سوس
چنان بود که اول بهار را در نصرت شمار متوجه داشت چنان شود هر کس

بجای خود در بجا نب در بند خیمه زدند و تعلقا کشته مرا هم پادشاه تاسیست
را الکا و در دوران و لا از دست تجمیق المپان رسیدند و بسید امرا عزت زمین
بوس در بیاضه ز او زود در زبان خان خوش دعا و شتاب و رسانیده المپان
مطاعت و اذیت و کردند و در بیان سبب باریه خشم آنحضرت است که در وقت و درین
اشا خبر آمد که امیر زاد و محمد سلطان که در حبسندان از سر قند با لشکری آمده است
و تجمیق بی شبیه مانند از او پل گذشته تمام شد از او کان مثل امیر زاد میراث ایست
را او در شام پنج و سایر اولاد و اسباب بزرگ و خرد و با امیر سلیمان و امیر حسن
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر نوینیان با جمیع برسم است که در
نمودند و از جسر ارس گذشته کنه آب اقلی مجموع البحر گشت و میان شاهزادگان
رسم معانقه و ملاطفت با قامت پرست و زمان بخت دست بر ماوی سینه است
و دست را حواله در انبار که در آنستان شده و در جانین طریق پیشکش و شاه
شکر کا فتاد و با تفرات روی سعادت بر رکاب عالینا آورده اند و چون بعضی
بساط بوسن غایز شده شاهزاده مشا را لیه و طایف الهی مشی بنده نمودند
صاحب قرآن کتیستان در شهرش گرفتند و آنرا خوش تنگ چنین بار کرد
زمانی آنک بر رسیدن از پنج راه دراز رودان بر شاهزاده پیشکش ساز
دو در و در تفرات و ب ز او زاده پیشکشهای لابن از مروج چنان گشت که آن سلبت چشم
ز او جهان بسیار امتحان شده باشد بجهل عرض رسانیده و عالم امر اگر اقبال
آست ملازم رکاب بشاهزاده بود و چون امیر شمس الدین عباس رسد و دیگر نوینیان
حضرت امیر شمس که در حسن جلالت ساس را مسئول شده است سالیست

دستپاس کرد انیدند و در مقام خرافت بندگی را طردند و پیشکشها کشیدند و روزگار
 از آن احتیاج نداشتند و در فصل شتادونق بهار طرم از بزرگت و غلبه
 صفی رو که از آن حسن اتفاق مطلع بانوار فرج و استبش ر شد از طمس دور
 بر بسط باط عشت در این ط استعدا نمود و در طو میهای بزرگ و چشمهای پادشاه
 بگمانی نسدن از امیرت عقل فرزانة اتفاق افتاد فرق جمال خورشیدش لایحه
 دلال از انقباهای پر پیرنات ق برین استراقی زاید زینت یافت و چند روز
 نمودی طرفی ادای این نظم دلگشا را در سر و دست و در تحفا گشت زلالی مثل جهان
 بر جان پرورد جان پروریم برسم از دیدن آیین کی ستانیم لا اول از در دیده
 در حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را انجلی طعلیات در تربت انصاف نشید
 در از جمله دوازشی که از بار آوارگ است فرمودند تقوای سبکی بحسب مع لغت خلک بین
 انعام خر سود و بعد از یکی باط طوی و عشتت سایه التفات بر لفق امور مملکت
 در مصالح سلطنت انداخت و امیرزاده اسکندر که بواسطه جریمت ازادش
 الیه اور امیر کرده بود چنانچه اشرار بدان رتت و بیایه سیدر خلافت مصیر آرز
 اور اور دیوان بزرگ بر خطور سید و جویب ساق را زنده و بند بر او اشتهر بگذاشتند

کفایت در امیرزاده مستاد صاحبقران انجلی موکب باط است
و بوند پیش ازین برتر و کلک جهان گشت که سلطان احمد جلای را زیم بحجم عساکر
کردن کار از بغداد که گشته بودم زنت و انجلی با میدوم بارید بوده و چون آواز
توجه را از مغز پناه بصورت دم در انداخته و اسلحه مردم را نداشت و سلطان احمد
حوالی مقبره از امیرم با زید حدیثه سوزج عراق عرب شده و از راه طلو را

کن

یافت روی مقنع و زاری بر خاک تلال و خاک روی نهاد و جان مان خوست عسند
 پادشاه از خون او در گذشتند و فرمان شد که در انجلی کوچ نقل نمایند لشکر
 منصور سپین را استخراج تمام موال را اسباب که انجلی جمع آمده بود بر کاه
 عالین آوردند و دست صاحبقران در زمانه مال بمیشکی مان از زانی در دست درین
 اثنای پیش امیرزاده محمد سلطان استسیر میشدند خبر آورد که شهادت عاوضه
 سراجی طاری شده خاطر مایون صاحبقران غیبت کزان شده ایان را تحمل روان
 ساخت که کسی دانسته را بر روی بفرستد که گنیت احوال بگوید باز غاید و کوب
 جهالتی ذابنی کوچ کرده روی توجه بجانب آن شهر نهاد و چون کلاه را میت
 نصرت شتاب بنگر جو افشار و روی امیرزاده شتایخ اتفاق افتاد شتاز
 مراسم طوی بقید رسانیده پیشکشها کشیدند سلطان حسین و امیر سلیمان نیز
 و طایف خدمات تسلیم بجا آوردند دوران اثنای امیر محمد مستمان از توشیه
 بر کاه عالین آمد و باسم مال امانی رسم تحفه دینی بس و جسد از لغت و آینه
 در سب دستر مجلس عرض رسانید چنانچه از انداز تقدیر و سع مملکت از ز یاد بود
 مراسم پادشاه که او را از سدا امیرم با زید جلای کرده بود و جای پدرانش
 با دیگر صاحبقرانی داشته چنانچه سبقت ذکر اینست او را با مصون کرمیت و لوازش
 انصاف منجشید و باز کرد انید و ریات انجلی آیت سعادت و اقبال از انجلی روان شد
ذکر وفات امیر سعید امیرم با زید شتازده عالی محمد سلطان علیهم
الرحمة و العفو ان

مصداق این سیاق آنکه در پیشینه راجع عشره شبان سینه جنس ثمانیه خبر آمد
که الیدرم بایزید را در آن شهر از سلطنت سلطان نمانده فرمان اجل تیسیر روح از
کشور بدین اثر علاج نیامده و شب گذشته بمرض حین النفس و خاق از دار فانی
ببار بقا ارتحال نموده خاطر عاقله حضرت صاحبقران از استماع این واقعه
بی درمان بنیات متالم شده و نظرات عبرت انزویه مامون کشید و نظر بعسیرت
آن روشن صیقل صیقلیه بر آرزو توغ آن عاقله تقوی و استیلا و تقدرات
استغاثی بر تیر پراتان لای شده نمود چه تحت عالی لبت آنحضرت بکلیت
بر لوح خیال نگاشته بود که چون از قضا یای مالک دم فسرانگی کلی روی فای
و تمام تعلق و مدن و امصا آن در مار بجزیره تیسیر و تقوی بدکان درگاه در ایام
بایزید را بکلیت سوا بیت استنهای و بذل سبب و ادوات سلطنت و پادشاهی
خبر فسر مود و دروم را با و از آن فی دار و نوعی ساز و که درست قدرت کفایت
او را در ضبط آن مالک و حیطه نفوس اسلام و اقامت و طایفه عنده و جهاد با و
ضلال و عبودیت انسان از اول تو تیر باشد و چون قلم عقیده بر جلف این چیزین
یا نیست بود طومار و الیدرم بایزید بیکم بکلیت اصل کتب با در نور دیده شد
من سنی بیکم قضا سیکوید پریدن ز کفایت تو گامی در گسست و چون حضرت
صاحبقرانی که در آن شهر رسید از پیش امیر زاد و محمد سلطان دانه خواجه
و عقوبت که مولانا فرج طلبیست نهاده راه سلی داد و پنج نیفتاد و بجای را خلاصه
و مانع شده و مرض بصیرت انجاسیده خاطر مامون بعبایت مکران شده و دانه خواجه

و او اسب باز کرد ایستاد سیدان سوگند خنده هر چند در پرضی بنور سیدان
در بقال در آن شهر در اردوی مامون زول فسر مود از کمال عاطفت مامون
باز مانگان الیدرم بایزید بر بعضی نوازشش و لجوی فرموده جامها در پیش
دوسری چلی پسرش را بجلوت خاص و کرم شمشیر بر صغ و بار طلا اختصاص بخشید
چهل صد سرب تک بسته که است فرمود و حکومت بر سا که پای تخت مردم است
با در زانی داشت و برین اعلی توشیح بال معنای مامون که است فرموده و در
ساخت و فرمود که نقش پرورش را که در آن شهر در پیش مجور حیران با مامون
بجمله آراسته با این سلاطین بر سار و دود و عمارتی که با بی ساخته و من کند
صاحبقران اغرق گذاشته بی وقت از آن شهر که گشته متوجه امیر زاد و محمد
سلطان شده و در شانی ۱۰ جماعت ترکمانان و زرت که خضر یک و ابراهیم
پیشوای ایشان بودند از خار و مطارعت اغراف جسته بگوئی که راه بر این
سکینه و پناه جسته بود نه حکام آنکه از طایفه طلبیه صبح صادق متحضان شد
قاف سپید بایزید سینه اطراف آن کوه را فرود گشته بودند و دست جلالت
سکان و تیر بایزید بسیاری از آن سرکشگان رخاگ انداختند و بعضی
مجموع مال و منال در شب و شتر و کوسفند ایشان را غارت کردند و زمان فرزدان
ایشان اسیر گشته و حال آن متردان عبرت عالیان کرده اسیدند و دم در آن
راه روز دوشنبه شازده ماه دولت نوا جسد اعلی بونجا رسید و عرض داشت که عرض
شاهزاده زیاده شده و داشته او غیلم یافته حضرت صاحبقران ستم را اندوختند
و وصول و زول چون با این چهار رسید زحمت بخدی بسته او یا فسر مود که سخن

نمیه است گفت آنحضرت را اعلیٰ فی علم روی نمود و او را در حقیقت خوابانیده بود
 آرزو کوچ فرمود چون سه مرتبه از یکدیگر اصرار کرد نشسته از منبری تمام
 کردند شامزاده نامدار بجا برست پروردگار سوست درین وقت دو شبانه بخدمت
 شبان سینه خورشید نمایان سوخت وی میل کرد کتاب در آن عصر در چه حوت بود
 یافت مدت عمرش مدت در سال بود **پیت** رب جاک ریخت آن کل در کعبه
 با صد هزار ناز پروردگارش **کبریت** بخت از اربان شامزاده
 کا در آنجا از شامی کبوترش **در خون** لالام که حبه در چشمن حبه
 باشد سر پا به دسودای سانش **گفتا در تفریق** **داشش در وان** **نرمودن**
شامزاده سید درین کبوتر دشتنا گمانی **کل** باغ دولت روز جوانی
 درین کبوتر شامی در جلالت **چو صبح** دوم بود کم زنده گانی **درین** سواد کبوتری
 نیکو در بر کبک مرانی **دران** موسم از چه زمین سبز پوشد **سند** که کند جا در است
 شامزاده ای کل بسید بار کبک **کون** که کشی لبش دانسته **چو** افتاد که کبک در چاه
 بچون شسته رنجه از خوا **جهان** بی ثابت ما بود **چنین** بود **دایم** سراسر
 حکم بعلق طبعی و محبت قبلی که افسار انسانی را با او لاد و اسباب حاصلت نمود
 اولاد ناکی دنیا علی قانیه شریف الصلوات و کرام القیامات از آن آگاهی بخشید
 حضرت صاحب قرآن را از وقت شامزاده جان بجانی داد و سر بر دست او را در
 خاطر بزرگواری بیکار رخت برت و با کمال تمکن و وقار عنان اختیار از قبضه
 اصطلاح هر دو زنده از سینه سلطنت و جهانموری ریاضت و برسم تفریق
 دسوکواری نشسته **فت** زده ز چشم آب بنزق خاک **مجموعه** خسروی کرده پاک

زبان

زبان حال در آن مجال آنجک سخن در سلال کاهی بجزای این مقال سرود و در آنچه
 کردی سیاحت **ربانی** که ای سیه باغ دل چنین مستعمل **چون** افتاد و شایع **بنا**
 کوی که در آفت سباز تو زمین **تر** رسید و چو جان تمانست نه در دل **و** کاسه
 معنون این روزن خون در حیز عالی می انداخت **که** **نظم** در او کرد از خانه نیک
 در دیده سیل با رخاش کنان **بوی** باغ عسرم از شام سید
 ای ای که رسید **بود** در خاک آفتاب **صعبت** آن وقت **باید** چون موجب تیر حال
 سپالی شد که عالم را بابت روح بود در تفتیضات طلیعت در کار غدار از کرد و در پیش
 بیخ برین آیین که نه جو زمان **انجبار** در بر حسین در کلزار و بسایین حکمای سینه زار
 بزم عشرت و شامی تبار **پوشیده** بود **جهان** در پلاس و پلاس **بها** کس سینه
 دگر بود و زودید **را** **ای** **سرود** **که** **نظم** **کند** **ربان** **این** **پس** **کبوتر**
بزرگ **را** **در** **دل** **با** **خفت** **لا** **زار** **سکین** **بنفشه** **بر** **سر** **از** **نهاد** **بسر**
با **جاک** **پیر** **ش** **ن** **دسوکو** **ار** **کل** **هر** **من** **در** **بوی** **د** **سبیل** **بود** **موس**
بیل **نوحه** **ناله** **را** **آورده** **ز** **از** **ار** **امرا** **ای** **ان** **دسار** **شیر** **مان** **از** **مرد** **وزن**
دران **خسبون** **سیا** **برتن** **و** **پلاس** **و** **نهد** **بر** **کون** **و** **خاک** **بر** **سر** **دسنگ** **بر**
دستر **از** **گاه** **و** **خاک** **تر** **فغان** **نوحه** **د** **داری** **در** **حمت** **الا** **خندان** **کیون** **اند** **است**
از **بس** **خوناب** **اشک** **مادم** **کا** **در** **زمین** **را** **ماهی** **صفت** **شنا** **در** **سخت** **پیت**
بیر **حیث** **خون** **و** **میکنند** **سوی** **سر** **ش** **در** **خاک** **د** **پرا** **ن** **سید** **وی** **بر** **آورده** **از** **جهان**
خرد **شش** **زمان** **از** **زمان** **زود** **میزت** **پوشش** **چنین** **است** **در** **سم** **بچی** **سید**

جهان جزو شیت گندم نای بجای نهد دل بر زمینار که مژگان برت با بد
کسی اگر در عصری بجان کند پایان نماند زارت اجل چکان
زاد ز نادر انکه آخته نژاد صاحب قرآن سراسر از این مصیبت بکسور
جان که از با سوز اندرون دل پر خون با کرمی آنا الله و آنا الله راجعون
پاراست و فرما ند که بعد از اقامت مراسم بختی ز کین شایه او با او دین
تا بخت شجون رحمت حق لایموت در محنت اماند با در دست سوار گندم ایشان
الیاس خواجه شیخ علی بهادر امیرایان در اندر خواجسته علی بن عمار است
مشربیل و شیردل کو کفکش در اسپ روان ساخت و فرمود که چون
بگردید سند و سیل وارد دوش که هر دریای مغز است را حذف نوسازند
در تابوتی محمد بن زکریا در قیدار پیغمبر علی بنی و علی الصلوة والسلام که در وقت
سلطانیه واقع است بر نژاد با نیت بسیار نژاد تا بعد از آن بسرتی نقل کرده شد
و دیگران با محنت تابوت غالی سبب سمار استوار ساخته در آن یک وقت
نایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحب قرآن با فرق مایون معاودت نمودار
منظور از آن شهر که فرموده بسعادت و اقبال روان شد در آن اهل اردو بی
کیهان نوبی جسمی در بن سوسو گوی بود تا عای که بر آب خشک سوار
نیکر نیکه در هر باد او دستها نگاه بر اسم که میزداری در حاکماری موافقت بود
پس از قطع چند جمله امرا در آن دولت زاننده عرضده استند که مجموع سپه
و تمام مردم درین راه که پوشیده اند و تا می بین حال مناسب ساخته اقبال



ملاستقال شنبویه را می حق غای ملت زاری بعد از استماع این سخن خاطر مایون ملاحظه
بشربت این اندیغ و نصیحت است نمودار است علیه تبیین بس نفی زارت
و اطلاق از چهار تعزیت هر دو آنکه در این واقع **پشت** گشت عربی با و بود
در سوز از لبس سیاه بود **گفتند در رسیدن ایچان مسر** چه ایچان
حضرت صاحب قرآن بهر رسیدن فرود آمد بر قاق ملکت مکر که فرما ند حضرت
بلور خورشید در دم و در پیشه المیدم با برید که شوکت و بهایت در دول ایلی آن مالک
پیش از پیش روغ و اشتب بقیه و قلمه بقیه در وقت که با نیکان استن حاکم
کیتی استن بقیه از انبیا در اطاعت عین خطاست در محض خصلت و از عقلی که
در او شد در دستادن آتش نموده بود دیگر آن کشیده پشمان گشت و بیشتر
و است صد بنده ارکان دولت و ایمان مملکت آتش از جیس پرودن که در مجلس
طلبید و مطلق غلام کرد با انواع عذر خواهی نمودار رسیده و خطبه و تمام بار صبر شما
بمرا تعبات فرخنده فرجام صاحب قرآن سپید استقام بایر است آتش را شمع
ساخته با در رسول احمد و گشت در آن روز که عیال کرد آینه که صورت نه است
لا در از تقیبات گشته و صدق اخلاص در خدمت گوی و طاعت گاری رسیدل
مخرج و مال که سال بل نجران عماره بر ساله بکر عمن استادگان پایه
اعلی رسانند بر رسم شگش احوال در از نقدین و جواهر و خفته آتش
و شمشیر ای مصری و اسبان نماند از سایر تبرکات و شرفات آن دیار با
بزرگست و چون بر لایت دوم و در آن پیشه استیصال نمودار پیش از ایچان

بر کاه عاقله مشتاق و تقرب با بر سر است تا در یافته انبار مصر و قضا
حرف واقف و دالی و ابالی آن در بار تبرخه رسیده و چون انچه بن کبک
قرین پوسند و بسلیله از غرب با بر سر بیافته کفها با با بمل عرس
و تخان فرج سبعه بارک رسیده در وقت پادشاهان شمل حال رگت
و بزبان کرمت فرمود که چون او را بعضی سخن عظیمت پدید آید از سر او
او بر او مت عت باو صحبت اگر در سلسله چهارم از ما بر آید که ما من رسد
و کاهکاری سان تو مذکور و ثابت قدم باشد و صوفی عیانت و تربیت و باره
او به نظر در انچه چنانچه از سر استظهار و اقتدار و در صفا و سوره ملک و ملت
و عدت حسین عظیم الله تعالی قیام تواند نمود و در سوادگان او را او را
فرموده بگفت و گناه و کمر سرد از او در اجازت انظر افرازی داشته
از برای مسیح تابع و خدمت خاکش فرستاد و به بزرگ عاقلت بگذاشت و در حرم
خود از مستفید ساخت و من الله الا عاقله و القیامه **کفایه در ایلین نژاد**
حضرت صاحبزادگان کاکار با بیست و نهم قرآنا تا در تو می آید از ایلین
در آن وقت که سلاطین آن ملک خان را با بر این فرستاد و ایشان را داخل لشکر
کرد و ایله و چون ملک خان بخت تریز قرآلات ایشان را بسبب شهادت منسک
داشتند بر سر مردم و شام بورت داد و چون بعد از وفات سلطان سپیدرود
پادشاهی صاحب اختیار بنزد ایشان سرگشته گماز کرده و بچاه و در سرده شده
در هر صد و بسر خود بود و آن اختیار کرده و چون ایلین هم بارزید بعد از انچه

تاریخ

قاصی بر آن ایلین بر سر اس آن نواحی مستولی شد ایشان را داخل مملکت مردم کرد
در مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک تخریج وجهات تکلیفی پیا شد هر یک
ایشان با مالک عاقی خوش وقت و صاحب شوق شده و چون حضرت صاحبزادگان
در خاطر بود که ایشان را نقل فرموده در میان اوسان چه جای و در در از زمان که سر
از آن ایشان بر کاه عاقله آید ایشان را بخلقه های طلا و در و شمشیر پاره
و انواع عاقلت و نوازش سرافراز کرده سلیله بود و بعد از پادشاهان نوزاد
ذات کس متصرف ایشان نشد با بر این ایشان نور را ایل و طبع و آسته در
خود ساکن و امین نشسته بودند و درین وقت برایت نسخ آیت ایلین محل که بچین
مصر رسیدند سه شبانه روز توقف فرمود و پادشاهان مرگم جان شری
داشتند صاحب آن داشت که قرآنا تا از آن موضع کوچ کرد و به او را از ایلین
و چون ایشان سی و پنج هزار خانواد بودند و غلبه بسیار فرماید که شاهزادگان
و ارا هر کس بجای روان شده ایشان را چنان در میان گیرند که کس بر آن
نواند رفت و سفارشش فرمود که شتر ایلین حرم و بی نظیر نیکو رعایت نماید
و ایشان را طریقی رسانند بر حسب فرموده امیر جهان شاه با و دیگر ارا می یافت
و لشکر امیرزاده محمد سلطان لطف بوقات و آما سیر روان شده و آسیر
جهان شاه با نوبتی از سپاه جوانان رودی غزم بصره بقیه رسید اسل کرده
و بعد از آن درایت نظرت شکار در زمان عون زباید آسیر بکار بصره بکار
آما سیر و ارضی مقبره که مالک ایل قرآنا تا بود روان شده و امیرزاده شایخ

و سلطان حسین را با نگرانی که آن از فرموده که با هم پاریش آن گزشت نکرانند که
میج آری به پیرون رود چون میکنند و زنی محامل بعد از قطع منازل در اصل
بلا آب تر شهر که منته باشد با این رسیدن دستار و کلا ترایش را طلب داشت
در زمان دوسر در انراش آن می تبرک دروت درگاه عالین بشت نشد و چون
بسعادت زمین بر حسن عاقلت پادشاهان این را بحسن اقسامت
و لطف کلمات مستظهره اسود خاطر کرد انید فرمود که در باره شمشاخ غایت
در صورت بلور نخل اید پرست دمه شیت که با د اجداد شما بفرمان سلاطین
مانی از توران زمین که حاصلی در ما دانی قدیم ایشان بود پرورد آید اند
دور دیار بیکانه بیزت گذرایند و اکنون بحمد الله تعالی از اینجا تا با بجا حکم یک
ولایت دارد و بحسب سوج در تصرف بندهگان ماست شمار از حضرت خیرت بسیار گشته
دبازمان در نسر زندان احوال و اسباب دکنده در بیکبارگی اینجا کوی کرد سمره
ار و دولت گیران بران بورت اسلحه خود سبب آمد و در سایه سعادت و مرمت ما
روزگار بفرمانت در غایت که رایند ایشان بعد از ادا ای و عادت عذر گشته
که او امر و نواهی حضرت پادشاهی را از اخلاص موافق امی که اطاعت مستقیم
و بندگانه کدام دولت در ای کن باشد که در پناه حمایت خدام آستان سلطنت
اکشیان با شیم حضرت صاحبقران فرماید او که ایشان را حق جوق ساشتم
با امرای تو مانات میست که در سمره را با تمام کله در راه از اینجا کوی چاسیند و او
شند برین اعلی انقیاد مانت که سپهکس ایشان که سفند در چهار پاس

نزد

نزد که موجب سبکباری ایشان باشد و این شته فرار بجای خود در این بند و بی مثال
و در این شته گفت **در مراد بخت فرمودن حضرت صاحبقران از دیار**
روم چون خاطر میامون از قضایای روم و نعمات آن مراد دوم سبک فسخ
یافت و تخییر تمام شهرها و قطعهای مملکتی چون طول در عرض کمال استملا استملا
در انفا و امر بر عالی دودن بر سپیل فرسخ که بر ذکا بسیار از دست مکت و اشتد
تیا حره نامد اردو کلمه کاکار در این مملکت سرعت میدان انید شده و پسند
کبار سلاطین عالمی قدر که از یاد بیکتر از سالی بیون آید در باقی و عطیه سعادت
صاحبقرانی بسودت و آسانی سیر شده ما بچهرای حضرت استه ازان افاق
عزایم خسته و انچه بر صورت مراجعت اخذت در موبک طفره قرین در کت حفظ
و تاید در با العالمین روان شده که منصور در غیاب سوز موافق سوز مخالف
مستور و الحمد لله العفو را لشکر اشرار عالی از سوزت جلال حد و در اناق مثال
و امبا لاشال بسلطانیه ارسال برت که حضرت عالیات سلسلای ملک خانم
و تو مان آغاز جهان ملک غا و خازنه که والد اش هزار سعید محمد سلطان
بود بسیار عالیان در نسر زندان که ای بود اندر جسمه نمایند تا حد و قلمه
باید و چون صاحبقران روم بخش میفرشان بعقیده رسید مالی و کلانتران
از نادانی پرشانی بجز در او او و در بختها پنهان شده در زمان نسران تقف
جریان لغایانند علی سلطان توچی با نوجی ارسپا میجبه ایشان گشته
بر چون برسیدند ایشان منبع و مانع بر خود هستند و بیکدیگر را با نسید
و علی سلطان از سوز انجی که مرده شتایی بنی بود نطنه میکرد ناما با شکت و

شفت تعدیری صیبت میفرزید رسید بر شاه که از خود در حال جان سلیم
کرد اما نندد آنا الهیه را چون عا که مطر نو انجات را مجموع دست آوردند
برادر علی سلطان مراد بنیع انعام بگذر آید چون از سید دوس بگذشت
لیکن نه قضا عتقا را بصدف نوازش سرانوار کرد آید جابرداد و بعل خود
فرستاد و بکران غم و در طی منازل در مراحل مواظبت نمود و در غم راه از زبان
از در وصول و زوال تو کبکی ستان از زبان باغ جوان یافت و در
بر اسم خود تکراری قیلم نمود و پیشکشها کشید از جانوران و اسبان و تقویا
لایق و غیر آن در زانجا سعادت آفتاب روان گشت و بعد از یک روز
طهرتن را بجلت خاص ای و گرامی کرد آید اجازت انصاف داد و گشت
را که توجیه حضرات عالیات از سلطانیه آورده بودند باز فرستاد که فرزند آن
بجلی کرد پشتر بایند و چون از مردم از فرستادم میمان غیرت هر روز
گشت و در ای سپهر سلطنت و جماعتی امیرزاده الخ بیک امیرزاده ابریم
سلطان امیرزاده محمد جمالی که امیرزاده بعل امیرزاده سعید قاضی
عظمت حضرت صاحب قسطنطنیه از او را فرستاد و فرستاد که فرستاد زبان
قطعت پریشش نمود دید امیدش از نوبت در شد که از ما حیه هر یک
روشنایی فرود و لکن چون ریت میرزا او بجا بگذر امیرزاده سعید و ما
جرات در قهر در شان امیرزاده محمد سلطان تازه ساخت قطرات
عبادت از ارجان احیایان با برین گرفت **ذکر ششزادین و فاست امیرزاد**
محمد سلطان با در شش خانزاده هم حضرات عالیات

صیبت نمود و از سلطان مراد بگذشت بود و در تبریز بقیع توفیق کرده و با سهای سوگوار
رتب داشته تا قلعه آذینک بماند و در آن حال بنشیند و چون حضرت صاحب
بزرگ رسید خانزاده را داد آنکه جان کسل فرزند را بزند بشود آید **بیت**
بر آشت گشتی از آن آگهی شش گشت یکبار از جان تنی بزرگ و شد بجز آن
بیت و بر خاک بر خاک سر سر سره جاها بر روی بسوزی که از بسنگ کن بکند
دو زمین چون بداد کند با گشت محمد از زمین کند بناخن و دیگر که خبر را
چنان را در کون شد بجز آنرا فریغ بکشدش کسی آمدن زمان زمان تا آمد
تمام آفتابان بظلماتی سیاه بر رسم سوگاری بر سر گرفت و جهانی نوحه و در
در گرفت و چون حضرت صاحب از آن فرود غر از بازه تیر شد و جهانی نوحه
راست گشت زمین از بس با بس از آن نیات آسمان گرفته و آسمان
روان با تم برنج چون زمین خاک بر سر گشت از خطرات قلن خانزاده با بوس
غالی را سبب بقتل کردن بودند و چون تنی بی جان پیش او حاضر کردند و او بر
سید و تاب جان چون مار چکان بر صندل بران چمن بیکل آید گشت نوحه در
میکرد و در وصف حالتش معنون این مقال از چشمه چشمها خون می شود **بیت**
دیو چشم بره بود کرم کرم نوزادند و بسید با هم خیره کمان برود از سپهر این کردند
که تا بوقت از راه دور آید نبودم کان این جز از دور که کوشش تو باشد
تا ششایان شده باز تا بوی آگونی نیمی بخت برود کرم برود و چون کرا
کم سخن گشته که لاله آ که چون لاله در هر جان کسل بهم جوانی شدی و باغ دل
چون بیخ و فسیح بر نوبت نشا عفری و صورت گونی شایان سعید بیات

رسیده بصیرت قیام بن حضرت صاحبقرانی ملاحظه نفسانی و لطیف
 ربانی که با تقاضای شریع و عقل زنده بود و سداست اولی داشت جنت توحیح
 روح مشیت پیش انواع کرمات و صطیح در باره فقر او ساکن ارزانی داشت
 در بسی صلات و صدقات کرامت فسرود و بندگان بود که کیوان پاسبان
 بر حسب فرمان کشف جریان برقیب آتش نیام نودند و تمامی سادات و علما
 و اکابر و اشراف که از اطراف آمدند و مجموع امر او سه هزاران سپاه بود
 ساجد جلال جمع آمدند هر کس با وجود نبشت و حافظ و نامشیر بتلاوت
 کتاب مجید تبرک جسته ختم کرده با تمام پیوست و چون خواند در آن خوانا
 نهادند و اطمینان گوناگون از حد چند و چون بفرز آنها نطقم لوجسه الله رسیده
 که در کشتن هزار و یکم و او را در دوزخ و آتین دام او لشکرمان در
 خلیفان از تابع و تبع و مجسمه و زاری یکی از نفع بر آوردند و سیرت
 در عالم سخت گیرستند و انداختند و بعد از آن که در او پاره مستند
 چون علماء و اید و شیخ که از تیر و سلطانیه و قرآین و دیگر مالک برسم
 استقبال و اوقات کمزرت در کاه اسلام چنان شسته فیه بودند و در محاسن
 مستعد و عقل بیضاج و موافق زنگ کشته و ملال از اینکه حیرت نیریزد و
 در کفایات و احادیث سابق مثل آنها توفی القیامون اجرم بغیر حساب
 و آن آیه تبت بکار اهل علیه بسج بار که برسانیدند بحسب جو است
 اگر چه در حد بس ایت جان فرسای بعضی کوشش که با صبر است لطف خدا
 فرودن شود و جزع غصه بکار دل در بجات بفتح صبر بازگشتی

ایت رت علیه نفا دیوت و مردم از بس کوری در جامهای کوبد پروردگار و عطف
 پادشاهانه بجهت برایش مل حال این علی بن علی که ایشان شده بود را با عازر و اگر کم نوارش فرزند
 در موافقت خود با بزرگانند **گفتند در دو حبه درایت بختی مستان بی بست**
کر جستان چون بت عالی تحت حضرت صاحبقرانی در مسال ام طلب
 و اعظم مقام و مبارک تقویت دین و اعلا را اعلام اسلام در اعراض سادات جفا و با بزرگان
 صفال و در عید و احضام سیدانت و بر ستفای عهدی که در کربلا در سال گذشته
 با مذکبان در کاه اسلام نماند کرده بودی است که در این مسکن است فتح آیت برانجام
 سعادت و مسکن استقبال نمود بودی و در ساجد جلال روی تفسیح و اقبال
 تامل سوره و فرموده تا غایت از شقاوت توفیق آن سعادت یافت عصبیت
 در غیرت پادشاهانه موجب آن شد که حضرت صاحبقران عزم کرجستان فرمود و بسوا
 در اقبال سوار شد و بصورت بکول روان گشت و سلطان با روی ملک عیسی از اقبال
 که پیش ازین نماند بود و در دیانت دولت بساط بر سن نشسته پشیمان شده بودند
 که در در بکت او را جز نشد اودی لطف آن حضرت در ای تصور نیست با وجود سیر کونه
 حریف و چهره تصویب خویشش پاری لرزان و در لرزش روی امید بارودی کیسان
 نهاد چون رسید از رای فرخ مرمت میرزا و شاه صبح را قبل حاجت ساختند
 و متصل در امان بندگان آن استان زودش هزاره جو انجمن او را در کاه عیسی
 داد و سیرت کرد و پیشه و گزگاران در آه و زانو زده زبان دعا کوی دستان کسیر
 با عتد او استغف در روان ساحت صاحبقران فرمودن نش نش بعد از عاقبت

از سر جریده و در گذشت و بنیاد پادشاه از دست فدا امیدوار کرد و اینده او مال خراج
چند سال که درین آورده بود با پیشکشی لایق بجل عرض مسایند و ملحوظ نظر تربیت
گشته تباخ و خلعت و کمر نغز و مو ترشده و بزرگ عطوفت اختصاص یافت و تفراد و
امیرزاده با بکر گشت و بشرف سوا صفت با در دمان بزرگوار بلند مایه و نامدار کند
انگیزه عفتش و شانس کم میکند قلب سیاه روی کند از رطل اص و درین و لا
یوانی پس از تبه خای که جمعی بی پیشکشی لایق بر کاه اسلام پناه رسیده بودند
از پیشکش که داشت از اسباب و جانوران و غیر آن کشید و هم از حکام کرج کوستیل
برادر ملک کرگین که با او بی لب بود با تمام عبودیت مشتاقانه جلالت را فرموده
جبین خضوع و لب خضوع کرد امید و بر رسم سمود پیشکش کند و اینده از هر جانب
مرزبان حدود و حدود اران ولایات احرام حرم جلالت و ایت که معانی ملوک معصوم
و ملازمین اطراف بود بعد از خلاص سینه رسیدند و وظایف خدمتگاری در رسم کمال
و عرض شکست و تهور و عقیم میرسانیدند و امام حضرت صاحبزادانی مثل حال
سنگین گشته هر کس را بجهت حال نظور قدر و منزلت نوازش فرمود و بزرگوار طفت
سقطه ساخته خلعت پوشانیدند بجای خود با زینگی در آید **کف دره و توفیق**
حکومت شیراز با میرزاده پسر محمد عمر شیخ بوبت ثانی و حکومت
اصولیان برادرشش میرزاده رستم و در االی سکول نظر حضرت
و شفقت حضرت صاحبزادانی بر روی حال امیرزاده پسر محمد عمر شیخ باز شد و در نظر
نوازش سرافراز کرد امید و آیات و ادر الملک شیراز تجدد و از زانی داشت و این

عالم مطلع درون با بکرامت فرمود و جلالت که کرامی و نامور بر خسته روهن کرد و لطف بند
چنان کرد آفتاب و جلالتش بر لاسن و ملازم او کرد امید و کس بیشتر از پیش امیرزاده
رستم فرستاد که متوجه چاروی که میان پوی کرد و او در سلیق حضرت بود که گه گه
پوی رسید مایه که نریمان و توفیق یافت لیا توفیق عزایت نمود و در خواب را از آنجا
جبر با توفیق که از حله نازل و مرا حل آن طریق است با زانو توفیق جلال خیر که
اصفهان را بر او ایم غرق را با با نخواست و خود بود در زنت قلعه بسیار با جلال
عادت با زانو دو هم در خواب امیرزاده پسر محمد که تبه شیراز بود بر رسید و در آن
کینه کیر را که در کشته در بان بجهت و استیغ را با استغاف و احوال او صلح بر کشند
و حکم فرموده هر یک روی غریت بمقتضای خود نهادند امیرزاده پسر محمد بصوب شیراز
روان شد و امیرزاده رستم که ششتر را بصنط اصفهان فرستاد و خود در جوار
ششتر بجهت قلعه ششتر رفت و او را معبود آما روان کرد پسند من آمد
التوفیق و الاغانه گفتار در فرستادن حضرت صاحبزادان امیرزاده و امیرزاده
را بجهت مبعود و ضبط عراق عرب و دیار بکر و توفیق و لواحقین
چون سایلین که حکم را پادشاهان جهان در امر موعود کرامت عوالمی جنگم حلا میسلی
تخطی او در نصیب کل اشخاص یافتند اما در اسما و صفات جمالی و جلالتی حق جل علی
و تاج لطف و تکریم تناسلی آسمی تبارک و تعالی درین عالم غریب الطوار از آن طائفه بزرگوار
عالمی قدر کمال طهور و اطهار میاید که ای که سابقه ششم غنایند علمیم و علمیم و اعلمیم
چشم رسارت مصیر او زینده کرد ایتان غیران کین جهانی بسوزند و کوشه

بر اید از مدد چون نسیم عیانت یغزاند لکم و سوار حم آرد همین در زمین آغاز نهند شمشیر
یک اتفاق ترا شرح مگردد که رحمت بر او زنده ملکیت مسووس از مدد محرم چون
حوالی اراضی قاص که شرف آن بیامین سوری منزه بشتری بود که ای مولد سبق
و کربانیه از وصول از زوال سوکت طغر فرین رتبه سپهر برین بیانت حضرت صاحبزادگان
دندو نیاز ااحضا ز فرموده زبان که هرگز آن که ترجمان علم اقبال بود برکت در پیش
ازین ایامی بعد از برسطه یعنی که باج کرمانیا و سواد و بآن حکم باست و دند
خود را و مملکت خود را بر او دادند از آسب نمود انعام با آن و با دیگر بر رفت
و چون بعد از آن همتا با و سلامت و علوم شریفه را بجای آشتی ریافته
خاطر مکران آنت که آن مملکت بحال عمارت با ز آید و باز آن مرز و بوم نشین کاس
مصفت و عمل کرد حاضران زبان اخلص مدعا تو تا چار استند و رای عالم آرا
آن قصد به بعد عمارت و شهنشامت امیر زاده ابا بکر خرد خوار و حکومت عسرت
عرب تا بواسطه بصره که درستان و ماروین و سایر دیار بکر ایل و ابرام و هزاره
انجی در چندی از توابع و ملحقات آن بلاد است تا فرات و شادان و مشرانی فرسود
و جاعتی از امرای عظام مثل پانده سلطان و امیر سو جنگ و سلطان سنج عباسی
سیدین و دو تو خواجه ایاق و دیگر نوینیان با لشکری کران ملازم رکاب بار
ساخته و امراد عا کرماتی عرب و اکر آن نواحی را مملکت و دستاوت و فرماند
دود ما امر فرمود تا از راه دیار بکر گاه از خندان و شیران آن اطراف مکرمانه
باشد تبیین سیاست نیست کرد اند چون با نیز در آید هوا با عتد ال کرایه بعسرت

عرب توجسه نماید و سخت منبع قرا یوسف که دوران دت بر عراق مستولی گشته بود
ظایر به بعد از آن مردم آن اطراف و حوالی را استقامت فرموده بمارت و زراعت
ترغیب نماید و در آبادانی بغداد سی قام نموده نوعی سازد که زودی مسووس کرد
چنانچه در سالی آریزه بعد تصار ائمه و قدره المبرم محل جاز از اینجا روانه شود
و انصوری قبا با عتد سبحانه **کف در وصول درایت ببردنی شان بخود و**
که حق نه از آن طرف عا کر کردن کار که ختیه بروم زنته چنانچه سبق ذکر نموده
بود و چون سپاه طغر نیاید در برورش و در حوالی مقیریه رسیدند با از اینجا
فرار جسته بوق عرب آمدن تمام ترکمان را جمع آورده در پان بیت نشست
و سلطان احمد کبیر پیش پسر خود ظاهر آمد و آقا فیروز زرا که در سلطان طاسر
بر او بود بگرفت سلطان ظاهر از آن حال سوهم شد و با امرای پر شل محمد یک
حاکم امری و امیر علی قلندر و سکا ییل و فرخت که ایشان نیز از سلطان احمد
خایه بودند مشورت کرده با اتفاق یاغی شدند و شهابه کشته این طرف
آید آمدند چون سلطان احمد از آن حال آگاه شد جسر برید و کنار آب
گرفته و در مقابل پیر نشست و کس پیش قرا یوسف فرستاد و او را طلب داشت
و چون قرا یوسف با او سرست بی حال از آب بگذشتند و لشکر از جاسین آید
چنگ انداخته لشکر سلطان ظاهر افتاد و در حال فرار هر جوی پیش آمد
خوارست که مرکب زنجری بجا نماند با سبب جسر در آب افتاد و شعله حیاتش فرو
نشست و چون سلطان ظاهر بجای عقدی داد سپهر شد امراد لشکر کرایه

بروند متفرق بر آنکه کشید و سلطان احمد از فرزندانش که شده بودند
برگشت فرزندانش که کشید و بر بند او آمد و شکر کز آن سلطان احمد از پسر جان
جانبی بنیان گشت و شخصی فرزند نام او را بدید و در شب سلطان احمد را از جانب
پسرون آورد و بر او شش کز تهنیت فرخ بر تو آورد و به شخصی حشی رسید که گاو
داشت سلطان احمد بر آن سوار شد با تر حسن بکرت سارق فرموده است که
در بکرت بود چهل سرباز از نصد است و در حجت آنچه است گشتن آن رسید
پیشکش سلطان احمد که بعضی مراد و کز آنش که متفرق شده بود در شش شش
روایتی بر عادل و غیر هم در آنجا بود و مستند در آنجا متوجه تمام شد و در آن
عرب تحت تصرف است ایلامی فرزند در آنکه چون حکم الکلام بر الکلام این
چنین کرد و شش بر این وقت عثمان خاره باصل داستان انطوائی یافت و بود
شد که چون حضرت صاحب جوان امیر زاده ابا بکر را بجانب بغداد آورد آن وقت
کس بود و در پیش امیر زاده رستم زرتستار که متوجه بغداد گشته با بر زاده
ابا بکر ملحق کرد و با آن قزاقی جلالت برنج قزاقی برضا کردند و حکم شد که توکل
ارسیس بنو خاندان و متوجه سوچی زنده اند و در رستم امیر زاده و در سوچی
قازم در کابا امیر زاده رستم بغداد آوردند و چون امیر زاده ابا بکر بر جبهه رسید
روان شد و با او پسر رسید عبد الله حاکم ابان و کلانتران که پای جرات از حد
خبر مردن نهاده بودند همه ابا بکر رفت و بند کرده بود که عاقلان در دست و در جبهه
پیشکش اسبان نازی همراه آن سلطان ارسال نمود و پاینده سلطان بر کلا

در آنجا دولت حیات با رسید و در امیر زاده ابا بکر از آنکه که آشته از آنجا با اینها
متوجه نزع قزاقی شد و امیر زاده رستم بر وقت نزمان از او در جبهه و اینها نمود و در آن
تبه ابراهیم لک شسته و از بغداد که گشته در حوالی حلبه با امیر زاده ابا بکر بر سر **کشت**

در وصول ریایت امیر زاده ابا بکر در جستان

مؤکبکی گیتی گستان حضرت صاحب جوان از حوالی قارص نهفتند و بعد از آن
سراخند و صد کمان سازل و مراحل پیوده بولایات کرج و رآمد و شش شش ایتم
حاکم مشهورات که سلاک جاوید یکو بندگی و جان سپاری با تمام اصلاح هوا
داری همیشه پیشه و دولت به بخاری بود و در جستان روان شده بود و داخل
و خارج کرجستان را ضبط کرده در چون ملک کزین که مالی آن ولایات بود از تو حسی است
نخ آیت اگای یانت مزج روحش در نفس سینه طیدن گشت و در رستم و غیره
امپراتور پیشکش بسیار بدر کابا اسلام پای زرتستار و محصل پیغام یکدیگر در جبهه
آن است که حضرت بنفس مبارک متوجه تبریزین خاکسار پیغمبر کرد و گیسند و تمام
خدا سخی روی و طاعت کزاری و انج سبکی آن گستان بر جبین جان دارد و هر چه
اشارت بندگان عایشان باشد از رسال و اقیان و احکام و اوجب لائمال سب
توقف و دعای سبدهم رسانم تا سایه نهبات حضرت بس بر گشت و درین محل
آن تمام که سعادت خاکبوسی ساجد جلال در بایم اگر در دست پادشاهان این گیسند
نخبت با بعد از یکس نایزه غلوی خوف و هراس چون سلطان مار وینا و دیگر
مواضع بود که در آن اشیتا بشتا بر سعادت زمین بوس در پادشاه غایت شده
نورانی و چاکر پروری باشد حضرت صاحب جوان بر حرفات کلمات او که امپراتور

عمره داشتند انصاف نمود در تم قبول برتخت و چه ای که فرستاده بود و در جواب
فرمود که در آن بگویند که تفسیر لوسکافی که شدن اسلام شیخ جرایم و تصدیق
ایشان میشود نسبتی ندارد اگر کسی ای که از بهمانی روان توجه نماید بیانی شده
مخاطب اگر حیات شایسته شامل حال تو کرده و دولت ایمان در بابی از هر که نوازیش
و تربیت که در باره تو بطنه بر سر نه و عالمیان سنج باند و اگر توفیق یاری نکند
در آن سعادت بی بهره مانی بر حسب شریعت خدای محمد علی علیه افضل الصلوات
و اکمل الصیحات جزیه بر تو مقرر دارم و در لایست تا بتو باز کند از هم دستگیر و امیدوار
بازگردانم و الهی این دیار از فضل و اسرار و ما را چنانمان باند و عرض ناموس تو
بسلامت ماند و الهی مستظلیه کم کیش تست چون روی البقیه بر کاه ما آورده شد
باشی که در شان او از انعام احسان چهارگانه شد و قیاس خود با او کن و اگر از این
تعلل نیامی مسیح عذر مسیح خود اهدا افتاد و بعد از آن اطمینان اجازت انصاف
باید بازگشته در خلال این اوقات در روزگار تبریزیان تو حسین با عمال و مومنان
اگر با بیانی بدرگاه عالمها آید و برسی پیشکش از جا طاران و بسایر و غیره آن عمل
عرض رسانید از جانب خراسان علی شخانی که درین مدت از قبل خود چه
علی سنیانی بصیغه داشت و روان آن ممالک مشغول بود و رسید پیشکش گشته
در سمت خسرو اندا که استن فرمود چون وقت غلات کرجستان بود و عزم بدالی داشت
که ایشانرا بگذارد تا غلبه بر او دارند خود را قوی سازند لاجرم رای خود بجای ایشان
فرمود و امیر شیخ نوادین و دیگر امرا با لشکریان بر سپیل ایشان رشتا شد و دولت
در اوضاع بی پایان در آمده ایشان را مستوف و آواره کرد و ایندند چنانچه که در حوض

مخمس

مجموع یک محبتند و امیر شیخ نور الدین که لشکر بایان بفرقت علیا بر او دیدند و بگویند چندان پشت
و بر مع بر داشتند و امرا و سپاه سالم و خانم بر روی میاویان بازگشته و من الله

الکون و التایید کفایت در راجع تعلق کریم که از عظمت تعلق کج است

دور از ارضی کرجستان بر ملبی کرمیان دور در رشتن حق واقع شده که همی جسیج
جوانب بلند رسد و مقدار صد و پنجاه کسبده بکنج دور گشته و در از طرف جنوب آن
که شعبه جدا گشته و بار تفاع از اینجا بر گشته چنانچه از بالای کوه جسد نیران با سینه
و نظار بر آن بفرز آن سنگبار استوان آمده و آن کوه بنیز از یک باره یکبارگی
بیخ نوار و بود اسکر در با جانی نزول شکر زخام متعدد ذمیت لاجرم آن کوه را
تعلق ساخته و سنگبار و خسته و بد در دوازه محکم گردانیده که بجای دست تعلق است
جوانبهای معتبر جهت از خار آب باران مرتب داشته و حاکم اینجا زوال که از ازل
کرج بود با سینه از عطر روی زنیاد در آن و غلبه کرج بایان تعلق محقق شده
بودند و با سینه روزه و بسیار از اندیشه توت آسوده بودند و فارغ البال
و دیگر بار از صبح چون آنم سخن المنه لون مال مال آب غلبه لال و از جمله زخای
چند کله طوک و کوه سفید اینجا سپیدند و نهیهای شده بسیار آمده و استن
و چون بر تو شده حضرت صاحبقران بران مسانے انما و دست علی غسان یاد
را بصبر استیجاب آن تعلق انداخت و چون طریق استخوان آن طریق طولی است
مخمس میشد آن قدری داشت که در چنان محل که در سطح او دستند سپاه اندک
توانند که در غلبه او تیره چلند و علف فرودمانند که آب بر شوری یافت میشد

تا بقوت چو رسد مردم صورتی بن که محبتی است مقلد استند او و با حساب ظاهر
از آن غریب است بیجا بسوزند و در کان حل جان میگردند که حضرت بنس مبارک
توجه فرموده که اهل قلعه شاید که از دست و استیلا می خوف بگردان آیند
بسیارند اگر چنان کنند بغیر از که استشن و گذشتن چاره نبود که تخیلین بهتر
و غلبه از قبیل می لاتت اندیشه مردم اینها بود و غافل از آنکه اگر موهبت و قیام
درین عالم بر عرایب و مبالغ برسد نماند پیشه و ترتیبی باین بود که افسار عقلا
بر آن شعور منی باید پیش از وقوع استند شعور او کیار بر آن استیلا بدخص
اجل مظالم غفلت و قدرت رود کار ذات بزرگوار حضرت صاحبقران کاشی
التصا در آورده بر این مشهور است ثمانی در آیت اسلام در حفظ است
و وصول بر حوالی نکر که این اذاعت در قلعه باری چند برسم پیشش با جبین
فرست زدند زبان تقض با طمان بر مذکی در ما کز آری برکت و نیز چون بدستند
گویند که درگاه کردن محل با شال آن تکت و جیل و بت ترض از ایشان که
نخواهد که در پشت بند از جصاصات حصار داده و غنی الفت در عصیان کسک را گردند و
بیر و سنگ حارت نمودند حضرت صاحبقران انرا از سر از سر بود که با طراف و قلعه
آهنگ و طرف در دراز بر ابعده که جلالت و کاروان ایریت ملک مستر در
فرمانه او که در مقابل آن حصنی حصین سازند و دیگر از فرسودگان از دو جانب
دیگر بنا کنند اگر فتح کرتین بر بر او که جهان بی ز سپاه عالم اقطاع در آن قلعه
قیام نمایند و امیرش ملک میردی دولت قاهره مدت سه روز قلعه بر داشت

که کجایش اقامت سه روز کس داشت و نظایر این آثار سعادت است
استیلا بر مین میت و درین اثنا صاحبقران کتیستان از بر بار قلعه پشت قلعه
فرمود و محلی که جمال انداختن عراوه و بخت بود نیز زول میا لون ساخت
داشت علی صد ریافت و بخت عراوه و ترا بفراموشد و است که در حکم
کرد و قبل پشت قلعه که محل نزول میا لون بود و بجز از سنگ در چوب سازند
و چند آن را که مذ که مشرف باشد بر قلعه و چون آن در انج شامخ در انجین
و اشال آن خطری نبود که جیان بر نرسد از آن لذاعت نشسته بودند و در
خاطر آنکه منع بلند پرواز شد و اراجی تو اندر رسید چگونگی را با دست با در چون
یکسنته برین سوال بگذشت از قوم کثرت که در که روی از قاف تا قیام نظیر
ندارد بیکچیک نامی در شب پت و یکم با دست طمان اقبال عرب آثار صاحب
در دیده مترجسه شده در بالای آن سنگ که در جانب جنوبی قلعه بود و بر این
بقلعه رفت و یکسیر گرفت بالای آن سنگ که در دور و اراجی کز در دست نه بگذرد
در شب آید و در جانه ایران اطلاع نیند و در دیگر بیکچیک از بر بار سیر است
سر گذشت شبانه چنانکه در است او بود باز در راهی عقده کشتی ارش و در
و از ابر ششم در یسان طمانهای توی ساختند و سلم آساج نهادند که طمان
دسته در دیگر استوار کرده زو بان ساختند و حکم شد که چهار کس از کثرت
بان که بر آیند و زو بان مرتب داشتند را بر کشند تا جمعی از اولاد آن مان با لار
و بختی قلعه قیام نمایند بر حسب فرموده شب یکشنبه پت و سوم بیکچیک با سر سفر
دیگر از طریق کثرت با طمانی در از قلعه که زو بان بر توان کشید از کس که

که می لرزان از لرزان از این کز در چهار لفظه کان کوه بر آید در سمان فرد
کنداشته سزوبان بر کشیدند از اتفاقا قات حمله که ملازمه امین دولت زوزا بر
بر سه آن قلعه بر خستی بر آید بود و چون نروبان بر کشیدند سرش بان آرد
بستند و میرت ملک بیزایستاده پنج روز از ترکان دودلارمان خسروان
که در مجلس عالی صاحبزانی اسامی ایشان نقلی شده بود از جمل از غنای یکیک را بر
بالا نرسد و نذ درستان که چنان غافل که مکران خوابی از بخت بودند آید
آقا من اهل لغزی آن یا بگویم با شما تا دم نایم چون بطن پر پوست ز کلام مجید
عظام آنکه آیا امیند ساکن آن در هینا با که باید با ایشان هم دلاوی ماسخی
ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم برات نولاز تا فاند قات
کردن بر افراشت که چنان تا یک ل از خواب در آمد و حرکت آید
خواسیان بی اختیار زنده بکشد برداشت و با او بلند بر خاتم سپهر ان و پانچ
ادریان دیگران صلوات فرستاد و محمود بغیر از جمله دیگران ش هزاره
ایر شاه شایخ بران قلعه غیر کشید چون که چنان از آن حال که اصل در خیال
ایشان نگذشته بودا که می یافته سر اسیر از هم جان بشتا فتنه دست در
و اخطار بجای بر یکبار بر کشیدند و حضرت صاحبزادان سوار شده و از در
عبور فرموده در محال آن قلعه که بجای بدان دودلار با لارسته بودند بشت
که نامی لشکر فریزی غنچه آید که از اطراف بر آید که در کوه کوه گشتند و سران
الطافند چون راه از نروبان آن سنگ پاره بقلعه بغایت تنگ بود و با یکدیگر
محصور زیاده از سه مجال ایستادن و با اهل قلعه او در آمد و قتال دادن

مداشته

مداشته بخت از بجای بدان دودلاری سپهری پیش گرفته پای سوز بخت و دودلارم زما
در پناه آن دست جهاد که در ضرب سر یکی جان کافری با لک دوزخ می سپرد و تا
غایزبان طغیانه را نزلت و الیزین قاتلوا بفضیلت و قتلوا قرین کرد از شست قدر
تیری بر خطر جامل سپهر آید که از صده آن زخم سپهر مینداخت و از پس باز
افتاد و سپهر را که چنان بود آید شد حجت این داری عبد الله سپهر داری را بچش
آورد و تا دودلار زخم خوردن اگر گرت جرات بطلات شد و بعد از از ترکان مجید
نامی محمود فرجام با که در آن پیش رفته او ز نادری را که استظهار آن گشتن
بدرستی و او بود پای شکست از آن بجای برد که با لای قلعه بر آید بودند بعضی
دودلار از قلعه شدند و از این نیز جنگ در پوست و با نذ که نامی که سم و بیخ
دم و دران قلعه نیران قتال اشتغال یافت نسیم حضرتان کلوا لطف پروردگار
و زین گرفت و مخدر فتح از و بچسب حاکم علیا نصر المومنین چه بود دعا کردون
تا ز دودلار را شکست بقلعه را نند و چنان قلعه که مقصد تیر آن در حمله سرج
و نامی یکچندم در یکشنبه پست دسوم سوخت چنانکه از ابتدای قبول رای تیر
انجام تا انتها تیر و استیلا ز دوزیش بود که چنان سرگشته چون کار از دست
دولت از پای در آید و دند انکشته که همکار ایمان نکند و بودند بمان خوان
بر آورد دعا که حضرت شجاعند نروبان از نادران از لای کوه نیر و مانند آید
ایشان دوزخ با مجموع کبران در حال دست در کردن بسته به جلال آوردند
چنانکه میگویند ایشان جلالت بیان فرمان قضا حیران فدا یافت و ترق و اعلام

اسلام با لای حساب بر آوردند و زمان طبع پاکیزه کنش و من استن اولین دعا
الی الله صلیت علوش ان ایشان از شمار افتخار بگوشش رود کار میرساند فرود
آن کوه را بشکوه اسلام آورده بر بزم کلیسیای نداشتند که یان اذان محمد
گفتند راستی وقوع این حال بدیع منوال درم تر قین بر دعوات خردان محسود
سبکگین کشته بکله از آن فتح حسین رویح جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین بنام
جان ایشان رسیده در وقت فرموده ائمه شایخ المشکین و استخوان شرم
علی قاید افضل الصلواته اکل الحیات زوال و تمام مردان ایشان را بشیخ
شروع بگذراندند و زمان دگر دگر ترا اسپر کردارند و تفهده خسر و از زمان
زوال را بشیخ ابریم دالی شده و امانت بختی قطع و ابر العوم القیوم طلیح و الحمد
لله رب العالمین و بر حسب فرمان بختی و عواد با دلجو را که کرده بود و غفارش
زود صاحب تران در میان نوال از این سعادت اقبال بازگشته بار و در میان
فرود آمد و یکجک دیگرها در آن که بقلعه بازگشته بودند در آن نوازش فرمود
و با انواع عاطفت و مرام مخصوص کردارند و کلکای نوازان از نقد و جامه و کتیر
و کردار سب استر و مجید خرد و قطار و همار و و باغ و آسیا و غیر آن نوازان
درشت و محافظت آن قلعه را یکی از سرداران فرامان محمد نوران که
بپادشاه نوران معروف بود و نفیض فرمود و جماعتی از فراسایان پیش او
بگذشت و اطراف نوازی آن طرف را با طعاع نامزد فرمود تا آن حدود را در آن
اسلام داشته از لوث وجود کفار چکان آورد و کلیسیای را خراب کردارند و سبک

دی

دیجای چله و نواتوس ناموس دین و حق را قیام کرد اند و من الله التوفیق و آیت
آنه حمید مجید **ذکر امور و کوراشای حالات گذشته و توجع یافت**
در حلال احوال مذکور مولانا و قیام الدین ترمی از شیوه با تمام عمال زبونی و سبک
انجا در گاه عالیه آمدند و بسی پیشکش از اقسه و از اسباب فاخته و
رکابی با بسیار اسباب و آلات و خیر و حرکات با هر کوه منقحات بجل عرض
رسایند و وقت قبایش حاجی مسافر از پیشش ایستاده رستم رسید
و پیشکش گشته و از اصعبان خواهر منظر نظری آمد و از فرود و وجود
روانی و در سب و درستان زینتی در کبابی داشته و خیر و حرکات و قطار و مدار انواع اسلحه
و اصفانه و انی و نظری پیشکش چند برین رسایند که کش آن بذر است چشم زور و در کباب
دیدم شدت صاحبقران در میان نوال مجسمه شاهزادگان و امراء و اعیان از آن پیشکش
بیشی کامل انعام فرمود و بعد از آن در کبابان دیدم که بلاس و احمد داد و که بصلط مال
رشته بودند و صفی الملوک حاجی عبداللہ که محصل انجا بود پادشاه و عرب و برین
رسم پیشکش با و ابلی که مقرر است بقدوم رسایند و اکابران و متینان کران مولانا
بسیار الدین مستخرج و شیخ صدر الدین که هر دو سقده منسوب قضا بودند رسیده حسرت
و شیخ محمد و زکی عم که کتاب جوشش و خردش که شتمت برشته از منافع خرد
حضرت صاحبقرانی نظر دست مسر ایشان بودند و از اتفاقات آنکه شیخ محسود
شاه را در راه از پولی کرد و تفلیس بر آب گذارند و در آنجا دو آب زندگانه
جوی بنیت جسمانی آن ساکن تا بی انقطاع یافت عرق بجز دست با و جاید

و چون پسرش شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات پدرش در دست داشت
تسلی تو ای سیر خلافت معصوم فایز کثرت عاقلیت پادشاهنش مال حال دوست
اکم جرات آتش بر هم بگردانند بکشید و از زوایا و سوسن خلیل که در دروغا بود
عیاش الدین سالارستانی که بعضی اموال او بجا نمانده بود در بهارستان اشغال
دیوانی انجمن رسیدند همچنین از مجموع مبادی اموال او در این دیار و سایر ولایات حکام و
درویشانی را اجناسی رسیدند و در بارگاه گردان گشتند و در آنجا جوار خضوع و
کردارند هر که در محنت و در آید و اگر اموال صاحبش در مناطق و نفایس اینجا سلب
نایق رسیدند سعادت یکا صفات از بندگان اکستان و اقبال آنگینان سپید
گفتار در مورد جواران سه از انجمن ایجابی چون عیاش
در استقام صاحبان سینه اشتم بر ریاضت و نصیحت جفا و در انداختن اهل مشاغل
لطفا بکمال داشت بعد از فتح و ضبط قلعه کربین قولتی فی نفسه مودت تمام شد و در کان
و امرای عظام در میان سپاه و سردان عا که طرفین جمع آمدند و بعد از ترتیب حینی
پادشاه را در ای سلامت آرای کفر و فرسای عزم جانب ایجا را تعیین فرمود و دست دریا
خوال بکویت و اوصال برکش و در مجموع شاهزادگان و زوایان و تمام اعیان
و اهل ارکان و دولت را علی احتفالی طبقاً تمام بنامات سرورانه محفل ذکر و آیین
و در حور حال او کما دار و او میر شیخ نور الدین و ابراهیم شاه بلکه در دیگر اربابا سببه
لایقان و لشکر کران از پیش مردان ساخت و فرمودند که اطراف آن کجاست
که حدود انجمن نهایت است تا بر مذابح آن بر حسب فرموده تو جسته نمودند و در

جنگستان بود شیران پشته شجاعت و زلفت اداخته راه میساختند و در آنجا
بعقد غرور میان کرجستان تا نماند و بار کفر بصره که از آنجا و انی برود خنده و رایت
نخ آیت از عقیبت حضرت فرمود و بعد از چند روز میان ولایت آن بی و میان آن
و در آنجا عواصف مهات غازیان و عواید بسیار بسیار است سپاه کجی استان
تربیب موفد عقبه و زرع و در عرضة بنی تاراج گشت و از آن مخدولان هر که
آمد با خبر شد و کلیسیا و معابد ایشان که از سنگها از خسته بودند با جاکه با امانت
و در بعضی مواضع بی و میان بنهار که در میان کوهها در راهی بلند بود زوایان بالا
رفته بودند و زوایان رگشیده و در آنجا محضن حسیه اش رت از موفد حضرت صد
ماریت و صدها تبار بجز در میان بستند و در هر صندوقی یک لغت و دو لغت از
بجای آن و دلاوری نشینند و جمعی از بالای کوه صندوقها را تا بار خرابه میساختند
و آن بهادران متوفی و در آن مناطق معلق است شجاعت حضرت دین حق
آورد و بنیزه و ششم چون شیر و لیر شک میکردند و با وجود آنکه در سوراخی از آن
حد کس و پنجا کس میزد بقوت اسلام دینروی دولت با انظار امربان
عالم بشیدند و بچستی از صندوق بنهار می بستند و مخالفان را معتود کرده پسند
تبعی غزا میگردانیدند و غنایم و سوزی که بدست نماند و نماند خسته شد با شرم
اخر دی بر حسب میعاد ائمه اند که لم جنات تجری من تحتها الانهار خالد بن نبیسا
و در آنک هو العزیز الوظیم غازیار از حضرت انصام می یافت و مثل این بنهار
در آن دیار بسیار بود چنانچه شرح آن سفیصل طولی دارد و همین طریق
مجموع را بحر سیاحت و حکیم قاتلوا الذین یؤذونکم من الکفار و یجهدونهم علیکم

نسبت با دشمنان خطاب میفرماید که مقاتله و جنگا گنبد با کسی که بر من مشتاق است
کافران و با بدی که با بدی ایشان از شما درشت خوبی و سخت گویان کار است
مسلمه و بدی بدی که کردون تا بر بند از آنکه اما کن و ساکن آن که با ما تخفیف
نموده و کنی پس چون تو اعدای ما با طاعتی از من منهدم کرد امید بود و در دنیا
را بعضی از پنج بر کند و بعضی را است بر کشند و بعضی را آتش زدند و هر چه
امکان کند از حجابی و از هزار گفتار بخار بقدیم رسانید که در کنگرهای گل
گفرد در روز و شب چهار و سیم بر سب اول برای سپهر است از آنکه مینظر
و کار کار بگو بظرف آب پیوسته در روز سه شنبه با دیگر بندگان در دست
بمزم شکار رسد شده در سایر ریاست حضرت شکارهای بسیارند چندی
و با در جمع وقت هم ما مذکور خاطر نمودند و در شکار از هر روز و فصل
از خون جانوران صحرادشت نمودار لاله از ارکشت و چون از رسیدن حشیان بجز
پرواز قتل و تبه در سیران کج راه و جهت عالی ساخت و غازیان
جسار و کمن نسبت با کرجان زمین بر جسد از مستضای فرسوده و اعلا
علیهم مسیح و قیود نامرعی نمیکند **گفتار در دراجت حضرت صاحب قرآن**
از صوب انجازه و ذکر اسباب آن جمعی از سرداران کرج که در سیر
کشورکشی میسیر بودند پیش ازین کس در ستاد بودند و کرج را آگاهی داد که
حضرت صاحب قرآن با سپاه بیتی ستان بجای این میسرند از دیار امن و آسایش
از شکر آید مانند کرج را از آن سخام که از مقدان و کم کرج با در رسیدن حرف و
زیادت کشت و بعد از آن مقدان خود را با پیشکش فراوان بر دانه درگاه اسلام

نبا کردند و تپسه سرداران کرج کرکین را درین تپسه نیستند در روز پنجشنبه
مخبران قوم خود را بر کنگر تپه رود تپه مضطرب است و در سنگ صحاح انجازه
منظر که چون سلطان ابی و رسل علیه الصلوة والسلام لشکر بخران کشید و
انجازه دو انجا بر پیشانی اصرار و سبکی را باز بسته نه اسلام قبول میکردند
جزیره بخود میگردانید این آیه نرود که نقل معاذ فرغ انبیا و انبا و کم و کرب را
در آن کنگر و انجازه انفسکم ثم منبئل نجعل لنته الله علی الکافرین یعنی کوه
محمد بخان لغز که بایستد تا بخوابد سپاهان ماراد پس در شمار از زمان ماراد
شماره انجازه ای راه او از آن شماره پس دعا کنیم و بفرغ از خدا و خود
لنت خدای و تفریقی نصیب برغ کربان کرد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم آیه نازل شده برایشان خواند را معنی شدند و تفرار دادند که از چنین
بکیه وضع صبح آید و دعا کنند و از عذاب حضرت حق بنی دوصی در راه بود پس
علیهم الصلوة والسلام هر پنج بوعده کا آمدند و از این نیز جماعتی پانصد و چون
از کنگر دعا کردند عالم نصرایان با ایشان گفت که درونی چندی میچ که اگر از خدا بگفتند
که هم از عجبی برود اگر استخاسی که دعا کنند یک نصرانی نماند و بخوابد
ایشان چون بر تبول اسعف خود اعماد و استخاسته رسیدند و با نوبت و ادعای
پیش آمده بنده مالی چند از آتشه و غیر آن بر او نرود و جز بر کرج که نرسد عهد کند
که سال بسال برسانند و لشکر اسلام با مراد و در راه بازگشت آنچه استغفر بخران
از نجفیات جمالی در آن محل مشاهده نمود و در واقع چنان بود سرداران کرج از
تجلیات جلالی درین قضیه دیدند و اینها را است در بودند و چون انجازه

ارودی کیمیان پوی رسیده اند امرار شیخ ساخته بتفصیح عرض نموده است که اگر کین در مقام
سبکی و طاعت کز اوست اگر از این عنایت و استقامت شش ماهی شود که عفو پادشاه
مشامل حال او کرده و آتش خشم حضرت صاحبقرانی فرو نشیند او درین مجال از
کرامت احوال و نفیاس سخن و مایا آنچه بر تو اند که در فی الحال ارسال نماید چیزی
و طرح بر کردن او خان دانقیا در کتبه سال بسال بخواند عاود رساله در این
آن قدر که مستر شد و هرگاه که فرمان نفاذ و یا بسبب نظر کتاب فرستد امرار بر غیر
به چارگی او رحم آمد و بعد از عرض فرستادگان و کار کردن پیغام ایشان برسم نمود
در وقت مناسب سخن کرکین با پیغمبر زلفانوت تحصیل نموده است در آن روز و عصر سخن
داشته که پیشک سمت حضرت عالی بر اعلام رسالت این و مرا هم شیخ مستید المرسلین
علیه و علیهم الصلوٰة والسلام حضور فرستاد و بمجا آمدند موسی اسلام درین و با
بنوعی قیام گرفته که در سیج روزگار حدیثی که آن بوده پوخته مسلمانی که کما فی سابق
در این مقدمه از این طایفه همان خشنود بوده اند که هر سال با سال اندک بعد
و اسی چند المظن را نفیقا و دایمی کردند و اگر حیانا این زاریوشی می نمودند
مستد و وی چند از سپاه بلشکر که فرستاده می و بجزو این از سببوت بی باک از
از تقفیس باین طرف که ششدهی و بعد و مالک سلام دیر در آمدی رساله
برین طریق استوار یافته بود اکنون نیز دولت قاهره را رضی شده اند که در احوال
ملکست و دم در کشیده بجان امان یا بید مسلمانان تا در الملکیت ایشان دست
یا فیه رسیل سلطه و استعلا سانش می آورند که اگر عطا طعن پادشاه بایشان
امان بخشید بعد از ادرای جزیره و سایر فرمان علی نفاذ باید بجان یک کشت

کار

کارای و فرمانروای خود هستند و با قات سدی و خدیج روی قیام فرمودند
و هر چند امر ازین گونه مایلند که اندک حیت دین و عبودیت مسلمانی که در حقیقت حضرت
صاحبقرانی فرموده بود بان معنی و صافیند اما نومیان آن تفسیر علمای نیستان
در میان نهادند و ایشان در مجلس عاودن بعد از رسیدن مقامات متفق الکل و حضرت
داشته که چون این طایفه جزیره قبول کنند و مسترحن اندر مسلمانان نشوند
علم حکم شمع است که ایشان را مانده و دست قتل و تاراج جان ایشان کوتاه بود
عاقبت آنحضرت در حسب فتوی علمای شفاعت امرار شیخ ابرسیم کرکین ایشیقان
او بود و من من ساخته قبول متمسک کرکین را سرگرم جنبانید و اطمینان تجمل باز
آمدند و هزاران کدو که کما انرا با نقاب همایون آراسته با بسی کرام ایشیقان
اموال و ذخایر در خود استواران بجزه میلی از طرف ادانی زرد و سفید و دیو و کوریکه
علل که اینها می خویش رنگ آبروزن بجهت مشال که از ان نوع مان در
کم اتفاق افتد بیاد در دلد و عرض رسانیده ادرای جزیره و خلیج را بهمود و کدو
کرد و آنرا نام نموده حضرت صاحبقران دین پرده خان غریت بصورت بر جهت
مخفف کرده و بعد از چند کویج تقفیس رسید و در ان حوالی در نواست و در
و کلیسیا با راجوع خواب سخته و چون از آب کدو شسته در منزل از نجاب
عمو راق و جهت احدی شامت پلکان صوب ترابغ و جهت میاویون کشت
و با جمعی از خواص از اخرق جدا گشته از پیش روان شده چون از برقع گشته
حوالی پلکان از فرزند دل سوک کیتی ستان رشک کج و با روان ریمع ارکان بی

و کیران شده اعزتی و لشکرمان برهنه و دسترسید خود را ملتزم خیر شدت و خشم
در هم کشیدند **کفایت در عمارت شهر حلیان و بنای حصار و حفظ آن**
از مضمون مشهور بطایف هو الذی انشأ کم فی الارض و استمرکم فیها عظمت
القیل و عظم السلطان ایش مل الکامل مستغایر مشو که مشغل عمارت در مسطرت
امور عالم و علی بن بودخواه در حضرت ^{حضرت صاحبزادگان} خواه در سفر هر جا که اندک مدتی اقامت کند
رای ممالک آرای را اندیشه چیزی باید اگر که نفع آن نماید و در کارها است
یا بر روی نمودی در از جمله دیرین و لا که همیشه فرود از هر جا که خود شهید بود
بلا و اسطر بروج خیر یعنی انداخته بود برای آفتاب استوار بر آنکه شلاق در
ترا باغ اتفاق افتد و همیشه تیر سلطان از خاطر سایر کس برزد و آن شتر از
مدتی با زچنان دیران شده که در عمارتشان تا زمانه بود و نه غیر از حشر
الارض در دیکه میزند و با آنکه موسم هر جا بود و بر چون کف کریان کا سیم بار
و کا که ممالک آن مقارن وصول احوال و زودل نمیکند در آن سیزدهمین کتب
لازم الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن رودان و حصاران کار در آن طرح
شهری بر کشیدند مشتمل بر سد و حندق و چهار بازار و خانههای بسیار و حمام خان
دس و بوستان و غیر آن و آنرا اساس انداخته و بنیان برموده برابر
دش نیز در کان قسمت کردند و لشکرمان بجهت تمام کار مشغول شدند و جمیع
این عمارت از خشت پخته بدست یکجا تمام کردند و در بار و کبر بزرگ و وسیع
چهار صد که در عرض بود و در شش ایاز و که مقدمه از بلندای آن یا بجزه که در عرض

سی که در عمق آن پشت کرد و در هر فصلی از اشلع چهار کا نه حصار بر بی برافراشتند و در سایر کبر
بر چهار داشتند و از دو جانبش دو دروازه زدند که در همه راه شدند و کنگره و سنگلند از ترب
ساخته حقا که تمام آن کار که از دست اقتدار سلطانین کا سکار و یکسال دشوار بر آید
در نمای کبر پرستند باز مدکی بود و بر تاید آسمانی و نظیر سعادت صاحبزادگان حل شود
زیر کان جهان از آن کمال قدرت و فرمان رویی تجدید تجب با نه مذد ملحق از جبار
احوال آن خدیو به حال جای تجب بود که یکین چون چمن خشم بارودی مهابت افکنده
جهانی زیر و بر بر شدی و کا لطف چون لب بر بستیم ترخ کبشودی عالمی از نو رجبت سرود
مدرک شتی رای ملک آرای سلطان و بر جوع و کجده تمام آران دار من زمین و کجستان
تا ظهور این ما فرود میرزا و علیل سلطان فرود و بهر ایش بر او جلالت لاسلام را بجا
بلیقان عیسن میزد و چون مدار عمارت و آبادانی و بقای نصارت و حیات مملکت
ببات و حیوانی بآبست چنانچه نص و جملنا سن الی اولی شئی حی از ان انصاح خود و در
موانع مستعد و از قرآن لسان ایشان در بر نص مقدمه انفعال و احسان و صف مشو
رضوان و عظیم جاد و در اندک کجوهیهای روان تکمیل فرمود که جنات بجزی من تحت
الانهار مت پادشاه با باعث شد که از رود و ارسس همدلی بر بدید شود که آب آن از
سلطان گذرود و اراضی آن نواحی از میان آن خیر جاری مسود و سکون کرد و اجرام
زمان نصا جریان بصدر پر سوت و ارکان دولت بحدی تمام شود که آن هم کشنده تو جاب
ساخت حی را بر عا کسپه نودی مست کردند و نهی روان طول آن شش
فرخ برهن با بجهه که شش کجا تمام مسدا بجام گشت و با و کیر نظیر از

در بنیاد آیات و امارات دولت قاهره آنحضرت انضمام یافت و با التوفیق الهی من عظمه
الفریضه العظیمه هو التواضع لرحیم کفایت و در دستار آن حضرت صاحبزادان علی و
سید جمالک با برابری حکمت احوال نیز در دستار و شایسته ایشان عدل
و احسان با ایشان در آن مدت که در امری سلطان مرکز اعلام و
مضطرب خیام عساکر گیتی گشای بود اعیان اکابر و ابا بقدر مقام ایران و توران در
رایت از خنده از اطراف احرام کعبه جلال بسته بودند و در کمال عافیت و جویبار
بارعام در مجلس ارم بهجت حرم احترام از علمای نامدار و فضیلتی متوی شتافته
عظیم انتقاد می یافت و چون خاطر کشف مطامع سایل دینی و پژوهش از منتهات
فرا یض و توافقی اسلامی شعنی تمام داشت مجتبی شریف در میان می افتاد
و سخن هرگز نخواستند و لطایف بجز همیشه از جمله روزی سلسال مقام زنده فضل و کمال
بودی فضیلت عدل و در زیاده ان و انصاف سب بر کرمت صاحبزادان پهل
در آن حال رود انداخت که آن بحث بجز گفت و گوی زبانی بی نتیجه متضمن تمام
جهانی آخر شود و افاضل فصیحی با و بجز در خطاب مساوات با ساخته فرمود
که علم و هر زمان پادشاهان از لطیفیهای بزرگتر کرده اند و بر کارهای خرد داشته و از
حرکات ناپسندیده منع فرموده و درین عصر شمار اربع ارشاد می نیکند و از کردن
و ناگونی سیج یکدیگر دیدارشان بزبان سعادت گفتند محمد الله تعالی سبک آن حضرت
از موعظت مشال با سستی است بلکه مکن از از مجاری انفعال و احوال شش طریقی
سد او در شایسته است صاحبزادان صافی سیرت زان کلمات اگر چه

در واقع چنان بود اعراض نموده و فسر بود که در انجمن تکلف آینه که بسپارستش
و تحتین کوید و در آن خاطرین جوید اصله خوش نی آید و این سخن نه از بر است آن
سیکوم که مردم معتقد و هواخواه من مشوند و در آید مکی با مالی باشد که بیست
نزد اهل کمال کار و در کمال شوکت و استقلال از آن گذشته است که ماشال این
احتیاج افتد معتقد من آنست که شما هر یک از ملک می آید و دستبر گرفته
و ادعای انچه چگونگی معاش و از عیان و کاششکان بود آن آگاه باشند
انچه و آید که بر پنج شیرت و قانون عدالت واقع شود باز نمایند با بنور آن
رسیده تا ارک پذیرد که در دست ثقیب تعین و دستکاران از دامن صیقل
و عاجندان بکلی کوتاه کرد و علاوه بر این سخن نشینند با اتفاق زبان اخلص
و شایسته دند هر یک انچه از غشت دشین و بار خود معلوم داشته بر من رسانند
حضرت صاحبزادان هم در آن مجلس همین را از اهل علم دستوری که بر فرود و کوه
موسوم بودند اختیار نمود و هر یک با اینی تدین از قبل بود آن اعلی نامزد نظر از
و کار محالگند بود تا بنور تقضایای رعایا و مالی انجا رسیده اگر چه عاجز می طلک
رفته باشد تقاضای حال او واجب دانند و دست شفقت و رحمت خارا ضرر از پاره
مطلوبان بر آمد و هر چه ثبات شود که زور و ناد اجبار کسی ستمه باشند از
مال خزانة که در آن طرفی باشد باز دهند دستکاران را با سیاست رسانند بهر
دیگران سازند و صورت احوال و ادعای بعد از تحقیق ثبت کرده باز کرد و بعضی
رسانند تا رسوم جور و پیداکلی مرتفع کرد در غایا که در ادعای حضرت فسرید که
مرد و بسوده خاطر و آند زیست و بعد ازین قرار بزبان مبارک آورد که تا غایت

خاطر متوجه بر مصالح جهانگیری و کشورگشایی بود این زمان همگی مست در بند بخت
خلایق در این آبادانی ساکنند و ملک است و غرض ازین سخن آنست که مردم من
بعد بی بی شایسته یا بعرض رسانند و هر چه دشمن صلاح مسلمانان و رنج
و ضرر مضدان و شیطان باشد با زلفانند و معجزان این داستان سیکه از
فضله که در آن مجلس حاضر بوده است سخنان که ذکر کرده شد بگوشت خود شنید
ثبت کرده است و از آنکه می دانند ما شهادت آن با علم مقدم است و در آن حضرت
کلمات حتم فرموده که علماء بین عرافان اسید و در ترشند و جهانیان بخت
عدل در احسان مطلقین و آسوده خاطر گشته و مزار سر صدق و نیا در حضرت
کار ساز دست خویش و نیاز در آن کرده گفته **نظم** یا رب این کارها را
دوست و در عباد و انش **۱۰** هر چه از حضرت تو میجویم **۱۱** بجز از نیت ما نشود
این جهان چون سخنش کردی **۱۲** بعد صیقل آنجا نشود **۱۳** **تمت داستان شاهزاده**
که جوان عرب رفته بودند پیش ازین ترزده کلک بیان
که امیرزاده رستم بجای خلیفه سرزاده ابابکر پوست و شاهزادگان که در موفت نبود و کجاست
و اسفند یار بودند بعد از غلای باقیات از فرات کعبه شسته و در زیر حلقه کجا رزم الحسن که
مقابل قلع کسب اوقت بقرا یوسف رسیده و با ایشان از سپاه زیادیه از کعبه
کس رسیده بود و قرا یوسف با غلبه تمام و لشکر کپران از جانب جوی را خندق حتم
بود و جنگ آنما در ایستاده و چون رتبت تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را بود و نظر
ابابکر ز راه او ببلد و گفت که در قلب شکر شما باستند امیرزاده رستم گفت من
فرمان برنگذارد ام و در قول بیا ریم و هر یک از طرفی در آسیم و بعد ازین ترزاده شد

شبهه

تینهای آنهم در صاعقه کرد و بر آن وقت و از خورشید و چرخش بهار زمان سخت که پیش گشت
در بخش مخالفان کردی و گویا از وقت و سخت اسیران و بهرستم روان از جوی کعبه
در دشمنان حمله برده آتش جاری به و قتال از فرود گشت و در آشنای این دو کس
را اسب بچکان خورید و تیر بار علی برادر قرا یوسف از بار کبر و در وقت و در سرش افتاد
جدا کردند و سیدش که مطهر را از جوی یکدشت شد و کشتنهای مردانه نمودند و اسیر
سویک در او روی و مردانگی او در مخالفان چون شیوه جلاوت سپاه نظر ناپشت
که از روی خطرا بر بصوب فرار کردند و قرا یوسف با حال تباه روی سپاه چون روز
خوبش هم نهاد و معذوم می باوریدون رفته شد و تمام ایل و خاشک کرده با بجز
بهار خان در بر و در با اسباب و کله و زره از کادو کسند و شتر و غیر آن
بجز آن استند و تسلط عا که گردون مآثر در آن کد و لشکر مان امیرزاده رستم زن قرا
یوسف را که در اسکنند و سپند بود و با تیغ و اسب و خورشید و آفراده رسته
اسار کردند و غیر عرب که بر تمام اقوام اعراب بر بی صاحب توف و حاکم خسران
روان بود و دیگر سرداران و معتمدان آن مزاحی که تا غایت کردن اوغان ننهادند
سردار معتمد که او میدند و زشایر میسلیان و کندن جوی آن نوکران امیرزاده ابابکر
سارق و مملو خواجه پس رویش بکند از قبل امیرزاده رستم آن روی از یک سید
دبشت رت متوعات مذکور و کیفیت و نوع آن بفرغ من جایون رسانیدند و سوار
قرا یوسف را کسپاه مظهر نو اور موفت و نفا از تن جدا کرده بودند چاره در دهن و بعد
موا دشته قرا یوسف و دیگر معتمدان از آن دیار و عباد و نطق بافت امیرزاده ابابکر

از مسند حضرت موسی رحمت در امانت نبی در آن مملکت که در ده پانجاهم
 تمام رعایا را استقامت نموده بجهت شکر عبادت و رعایت مومنان و مزارع ارض
 و ولایات آن مملکت مشغول ساخت **گفت در روز آن امیر زاد و عسکر**
سرقت و ذکره قاری که در اثنای تعمیر بلیقان و حضرت امیر
روی نمود امیر زاد و عسکر امیر زاد و میران ذکره سرقت نمود حضرت
 صاحبقران پیش ازین اورا از برای ایالت و تقویت بعضی از دیارین طلب نموده بود در
 راهی بلیقان برسد در روز جمعه عسکرها در اول سنه است و شامی که بجهت غ
 ماه جلالت و جاه و اول سال سعادت و اقبال بود و بیشتر فساد بوسه فایز
 گشت دوران و لایق هر کس سپردن از نهادند آمد و سه ملک خزانین حاکم کرد
 که درین ده شاه صلوات و جهات دم از عصبان و مخالفت نیز در کار عالمین
 آورد و عسکر کرد که تشش بر پشت کند و گاه آنگذ که در کشته است و عبرت
 دیگر میخوان و طاعین ساخته هم در حال این احوال شمشیر عدالت حضرت صاحبقران
 مولانا قطب الدین قری را که پیش ازین با محمد اران شیراز را از اجماع بود و بلیقان
 سعادی که با اهل فارس کرد و از جمله بیگانه تر حمله و بصر بارودی که میان کوه
 مبلغ سه صد و بیست و یک کیل با سیم نوار و شمشیر از رعایا و محترمانه مولانا سید محمد
 همراه جماعت مذکوره آمده بود و صورت حال را بنگرید و بر لوح خطی نیز کاشته
 خطای فرمود و برین تا از امثال از توقف جلالت صدور بیانت که شیخ و در پیش
 الهی او را بر اولاد و در وقت نه مقید ساخته با و چون که بخت نثار و شمشیر ز مردم

از

کتابت بشیر از بردگان و جرمه را باصاحبان حق با رساله و از خون ذکره که در سر چند روز
 بخلق رسید و در وقت سپاه بر نه در آن مملکتی جبری نرسیده باشد چیر حال احتمال
 پذیرفته اورا واجب دانند و خواجگ سستانی به اجتهت فطرت احوال شیراز را ذکره امیر
 در حکم شد که مولانا صاحب مد با ذکره در رعایا رساله که هر زبان و آن که مولانا قطب الدین با کجا
 آن جبارت نموده از پیش او بوده نیز حضرت صاحبقران حضرت صاحبقران چون احکام
 بنفاد حضرت و جماعت مذکوره بشیر از رسیدند از خون را بر کشته اند و در وقت که حضرت
 خلیف شمر ولایت در مسجد عتیق جمع شده بود و در روز چهارم جمیع پرستار مولانا
 قطب الدین را با بر اولاد و در وقت نه در پایی بنهر سنگین با زرد آشفته و مولانا صاحب
 با بالای شمشیر بر آید و سخنان حضرت صاحبقران بسبب خلیف رساله و زبان ظلمت
 بیت خواجگ عاصمه را اختیار کرد و این عبارت او کرد که **نظم** اگر جزا باشد این مملکت شاه
 که زود مردم و از آن گنا و مولانا است **دا** در نظر افشاید چون جمیع علما و عارفان را حضرت
 بسامع مسکن صدراع عالم با بار رسید و در مسجد فرار و بیار یکی که با زود در وقت
 عدت و دماه موجب خطه طقسات و امانت مملکت و نویسدگان بی مقصد و کسور رضایان
 مال رسیده اند این ذکر جلیل بر جانی غیبی و لسان بجا وی روزگار با کار با زود
 امیر از هر محمد مرتضی مولانا قطب الدین را از اولاد و در وقت نه که در سر چند روز
گفت در وقت شلاق فرمودن حضرت صاحبقران بعد از این در آن ذکر
احوال کردن و شیخ چون خاطر عیالون حضرت صاحبقران از کار بلیقان فرساده
 عادت از دست حضرت شمشیر بر تمام فرساده و در آن شده و راهی آفتاب استخوان شمشیر
 بر تو فرمان انداخته بود و در آنجا حبه شلاق بر رویا با مرتب ساخته بودند و آنگاه در وقت

و بعد از وصول مایون قریبای خاص پیمان نژاد را حلال تلکین و اختفای شمشیر
رشد نژادگان در میان مواعظ خویشتر از نژاد سار استند سید امتیاز
دلشکران هر یک بجای خود نژادند و از شکوه شوکت آن سکر حشر بیرون
کمال بسطت و حشمت موافقت و حلال زمستان نژاد را رخ رشک بهار گشته آن
ز رونق باغ در باغ و در میرزا و دستم که پیش زمین نژادان جاری شده بود که در
نژاد باغ در قورتای که از برای تزیین اوسس ملایک خان با تبر نژاد و عسکر نژاد
و طغر منقذ شده حاضر کرد از راه تلافی و سستی آمده نیز بساط بوس سینه
گشته و چون بسج مبارک رسیده بود که اسکندر شاهی که نژادان حضرت صاحب
مجلس خود میرزا گوید و نژاد نژاد آثار علامت عصیان و فساد بر صفات حوال
و از صفح ارفا هر شده از نژاد که میر سلیمان متوجه جری شود درای بر حقیق
و تحقیق آن حال کار و حکم شده که ایزد او دستم نژاد کنی تا آن هم که موافقت
و سعادت بسته در او اگر اسکندر از حضرت توفیق رسیده آید و در ظلمات سعادت
پروان آمده با قدم بندگی خدمتگاری پیش آید کام میداد از چشم نژادان
و استقامت مشربین سازند و اگر در سیاهی تابایی و کز ای بماند با کرات تم دکاشن
و در کزین آن نواحی و سدر زمین جمع آنگه هر جا که باشد از نژادان بر نژادان
بر اندازند ایزد او دستم و ایزد سلیمان با شامی امر سادرت نمودند و چون توفیق
در آن شده در ایزد شیخ بر هم حاکم شده و انات سادری بسیار آورده و طوی عظیم
و تزیین کرد از نواحی شگفتناهی نژادان و نژادان و کزین و جوار و سکر و نژادان
رسایند و کزین را به گشاید و مجموع ش نژادگان و نژادان و امر او را در آن است

پیشگشایی که از مدینه بود از نواحی و نژادگاری بجای آورد و در آن آیام مردم
بهانه و دهر و نژاد حشمتی عظیم فرمودند و در امیش و کرامتی دادند و در آن
این احوال از عراق عرب نژادان بر سلطان احمد جلایر که نژادان عمرش بهشته
در جویار عدالت خلاف نژادان یافته بود پادروند و نژادان و حادرت زمان آن
در آمد و از جمله حالات دوران از نژادان است که علیه قیام و ابر کات بر سید
صاحقان پاک اعتقاد ستود و نصل بر هم استقبال از نژاد و حاکم پروان فرود
و ستید شالیه اقامت مراسم خدای ش نژاد و محمد سلطان راستا را در سر برداشته
آغاز نژاداری که حضرت صاحبان او را کن کر گشته بگرستند و از طرف داد و اله
کش و دستم نژاد بجای برادر و دیگر موافقت سعادت و انکار بر آید و غلامی شایع
خانزادگان تره و نژاد عبد الاول و نژاد عصام الدین و نژاد فضل کش و نژاد
شیخ الاسلام کش عبدالرحمن و عبد الحمید و دیگر بزرگان آن ممالک در کاه
سایه آید و نژادان تلقای نفع و دستم گشته بر اسم نژادان به عقیم رسانید
و هر کوزه مواظب و نضای از نژادان و حدیث خاطر مایوز استله رووند و چون میرالیم
پیر صاحبان جهانگیر نژادان اعل کمال از نژادان و کمال شسته شد و خاطر
مایوز با حقیق سایل علمی و معارف بی سلی تمام بود هر روز بعد از آنکه رای میرزا
نضایای ملکی و نژادان سلطنت و عدل کتری فراخی حاصل آمدی او اخسر روز
نضای اطراف و علماء و نژادان و مجلس هم شام صبح آمده می و مباحثات شریف
و افاق رسایل مشرعیه و بحث از لطایف علوم و تحقیق ایشان محفل آنرا استند
و از سوانح حالات کرد و نضای عیفت آن اوقات و وقوع یافت آن بود که نژادان

در این کرمان میزاید که در به بود و سبغی تمام بنام او رستند و در منی و روزمانت
 سلطان سبغ حضرت نما جبرانی رسید و در دیوان اعلیٰ بقیتهش آن تفضیل شد
 شد و درین محل خدیو علی پویان آغا که عسکر او در حضرت بود و خرد آقا حیدر
 در جبال که بود و بیان در آمد آن معاند را بصدقه فرمان یکی آغوش خنده ای که
 آنرا قبول کرده قهرم شد که هر جزایه عامه رساند و حکومت کرمان باز با دست
 گرفت و در حضرت اصراف یافت حکم شد که چون کرمان رسد برادرزاده او سلطان
 بایزید را که حکام تو حیدر یک کوه بود و دی که بکمانی پوی بجای در دست داده بود و در
 بی بی سیر اعلیٰ کرده و او شد و آن پسر پان آغا که تحصیل اموال آند را بیا جان برده
 داشت و پسر محمد پور را که از امرای امیرزاده شایع بود و بکوت ساری شایع
 و یک ملک آغا که حرم امیرزاده پسر محمد جهانگیر بود از غریب و تصد با در احرام
 حریم جلالت و اقتدار بسته بر کاه خلافت پناه آمد و سپهر خالده و بوزنج
 و سلطان مهدی که سبیل سلبش برادرش را لیه بودند و سنوز در حضرت
 سراد پاد و در سعادت با طوس سنوز بایزید شد از نمایس قشقه میزد و ستان
 و طرایف تبرکات آن دیار پیشکش بسیار کشید و من و ندا توفیق **کنند و در توج**
شایع و با جویب امیرزاده شایع بر جعبه فسادان بصورت کیلان
 چون ملک کیلان با تخرور سال بخت و جرایا گفتا کرده و در کاه سپهر
 شایع حضرت پادشاه پادشاه غزم بقیم نخبان شد و در ای صوابهای او را در اس
 ایشان در پادشاه جلالت با محمد برادر علی سلطان توچی و بایزید بر اندلس
 و بملول بر لاس رودان ساخته امیرزاده که در حد و کیلان بیکجلی در آمد شایع

کن

کند و امیرزاده شایع را فرزند او که صاحب کیلان بود و جودت عزیمت ساختن که در
 تزلزل بیخ شایع شد و شایع با شال زمان سارعت نمود و فرزند او احمد شایع
 سلطان با تو مان خود و امیرزاده شایع بر سیم و سیم طینی بود سید خواجیه شیخ علی
 بنا در دیو کراسی زمان با شکر طالع نام رکاب سارعت شایع شایع بود و در وقت
 تزلزل بیخ رسیدند و وقت نمودند و حکام کیلان از استماع توجع اگر در وقت
 سید سلطان با شایع در خانه ممکن بود و کار انداخت و سبغی عظیم بر سیم خراج قبول کرده
 در شایع کس از دست او آن معنی بر عرض استادگان پای سیر اعلیٰ رسیدند
 و جمعی را بکیلان فرستاد و که اموال اینی را بقبول کرد و پاره دستید معنی کی که از
 ولایت دیار لیه و کیلان با شرف سیادت و نصیحت علم امتیاز داشتند
 محمد رشتی که از عظمی ملک آن طرف بود پیشکشهای لایق ترتیب داشته با شایع
 شایع شد و حکام آن دیار هر یک عقلی با بخت و جرایا و اموال بسیار سال
 نمودند چون بر امنونی قابل با شایع جلالت رسیدند و قبیل توایم سیر جلالت
 نصیر سید امیر از گشته پیشکش بجل عرض رسانیدند و بزبان طراعت عرض شد
 که ما به کان مجموع در مقام طریقتی و طاعت کرامی یکدل و یکجیم او ای مال
 و خراج را در دست سسی و اجتهاد کش در ایم و امثال او امر و نوای را که لایق و او را
 بر میان جان بسته حضرت صاحب قرآن ایشان را بعضی از خلیفان شایع است و امیرزاده
 و از شایع نمود و چون رضی کبار اسلحه ظاهر بود و مان سوت منتهی شد بر سیم
 بکلاه حضرت صاحب قرآن پاک عطا و خواست که تربیت او بنوعی فرستاد که آن

آن دریا بجمع شدن نشاء باشند از مال کیلانات که به همراهین که وزن شمشیر
بپزودند همراهین باشند و منت همراه رسد است سده هزاره که در سوره بقره
ولایت او از آن میر محمد بود و بعضی دیگر رسد بآن ولایات بود و مثلش با و کشیدند و
جهان مطلع منجا پرست تا محصلان و جهات مذکور که آن مبلغ را از ایشان مطالب
نمایند و رای سوا بنامی ضبط قلعه کج که در سده صد و دوم قاجار است و دی منت
آن در عهد شمشیری که در خورشید من امیر بی بیس بود و متوفی فرموده او را با جسته
روایتی ایجاب کرده اند و از جمله قایمی که در فاشاتی ترا باغ حادث شد آن بود که
سید بر که را مرضی حادث شده که هر چند اطباءی حادثی که مرگت لایق داد و بدو
سواقی در میان آن سعی نمودند و صلا میزدند و چون طومار همراه آن بکار برد
به بند کل نفس ذایق الموت رسیده بود و نفس شریف او دعوت از جبهی الی یک
راضیه مرصیه اجابت نمود و ازین نشین تغییر انقلاب کبش جنات عدن شد
لهم ابواب انقل مراد خاطر خاطر حضرت صاحب قرآن از حد و شان آن واقعه بنام
تالم شد عبات خون را از ده از دیده مبارک بیرون گرفت و بعد از آن مقام
بگریه آنانند و اما امیر را چون فرمان مجاورن غایبانت که نفس او را باند خیریت
منقل کرده با مانع بسیار در آن محل مخالفت پادشاه با ایلالت ولایت عدان
در وجوده و مواضع را کوچک با توابع و لواحق با میرزا و اسکندر در جرح ضرورت
ذکر آمدن حکام مازندران پیش از آنکه در آن جهت امیر زاده مرحوم
چون فعل ارستان با غرض بجا رسید سلطان مازندران ملک حسین با پس بختلات

درگاه سلاطین سواد آمد و محذره تن همته که ناز و امیر زاده با یک شد و در آن بود
پادشاه و ملک علی بن میرزا با شمشیر و اسبان بسیار آمد بود بقر باط بوس
منقح و سبزه گشت در زانو زود به شکش کسده و فرمان تصاحب میان صادر شد که
تمام امرا و سواران الواس بلال کوهان که در سواد فتح آید برای آن دعوت
نمایند هر یک سپهری یا بر اداری با کوچ سبزه فرستند و بخت کنایت این نام
جسی را ناز و فرمود که هر یک نوبتی از ایشان را که چنانچه بسمر تهنیزند و چون ماه
سار که در صف آن ذی زلزله آن در رسید از وفات شاهزاده سید محمد
سلطان طابنده که یک که شسته بود جهت ترویج روح سوزان و سوزان و با
الانشال از موصف جلال تبریب آتش و اطعام قوا و ساکنین نماند و مانع
و سادات و شراف و علماء و ائمه اطراف در مراتب تقدار خویش صفای عهد
تقریر کردند و بعد از تقدیم مراسم خدمات قاعات آیات کلام الله سواد مطهر
که تا کون و انواع خود شها از خیزند از و قیاس پر درن بجل صرفه سید و بخت
صالحات نخت گشت و بعدا علی خازنده از حضرت صاحب قرآنی اجازت یافت
سلطانی شد که نفس شاهزاده را از زار بزرگوار بیدار بپزیر علی بنینا و علم اسلام
بسر تند نقل کند در آن ولایت استخرا از خاطر بزرگوار صاحب قرآن کاشکار
بر زود بساوت و اقبال سوار شده از آب ارس عبور فرمود و امرای عظام
در سپاه بهرام انعام در محارمی آتی تمام حرکت انداختند و بعد از سه شب از روز
از اطراف حرکت بهم پرسته انواع و اصناف پرندگان و سایر جانوران چندان
جمع آمد بود که در صف آن چنانچه راویان از دیده باز میگردند نوشته شود و سبزه

سالفه و عراق محمول اند **نظم** جهان در جهان جانور نوح نوح چو بحر کز انجا
بسیج چون حلقه چو کمان نیک تنگ آمد و ما و آب در سوسم قند که
بنگوار است برت کمان زنت تارشی کرده شد **نظم** ز چرخ گردن آهوی دست
کرفتن اندازد اندر گذشت و عبت فراغ از سکار سلطان کیمان میدان
سلاطین سکا بار روی عیادون مراحت فرمود **بیت** ز دوشش نزد در در سیر
بمهرش جوان گشته کردون هر **و** دمت صاحب جوان در میان آکا بر رسا و آ
و علم و ادب گمش دستر خند و بخار او سیر بلاد ما در ارا الهیزرا از نظر این بخت
دیار روم و افرنج از زرد اشته و زخمت و غیر آن بصلوات و افرو انعامات
سکا تراختصا من بختیبه و با انواع اصطناعات پادشاهانه از خلفتای شاه سوار خلیل
را سوار روز و جواری و غلمان و غیر آن سدا فراد کرد اندیزه اجازت انصراف
ارزانی داشتند ایشان داعی در ذکر و شنی دست کربلا بود و یاز خود مراحت نمودند
گفتار در در حاجت حضرت صاحبقرانی از پورش نوسا چون درین
پورش ممالک شام و روم بخیطه تنخیر مدکان صاحبقران کیتی ستان در آمد و تمام
مواضع این دو مملکت بوجوب و جب فرسوده اصل در ایک سله استیلا سپاه نظر بود
گشت و در کوشی مسرکه و خطبه با لقب عیادون آراسته قبول ادای مال و حسن
سال بال کردن اعانت و انقیاد کرد اندیند و بکرات با کفار کج آقا است
نزد من جهاد بقدم رسانیدین شکت و گنت ایشان بیکبارگی اندام **بیت**
داعیه غریبی دینان حتی سیر خیز صاحبقران کیتی گشت و اول سب
که جهانبگیر فلک سیر شدتی انت با تبا نه زسانل شتایی محل شرف و پاد

اشک

انقال نمود و از زنت کانش روز شستی ز آرد تاج و بیج از مهر جانت بشکسته
اصل مغربی نهاد بسته و با طراف خویش بنزد و رایت نوح آیت از شلاق قرآنی
نهفت نموده در چهارده رمضان سنه ست و ثمانیا به موافق عین میل روی
بستر سر بر سلطنت اید سپند سسر قند فرودس اند آرد و در آب ارس بر بسته
بسادت و آقبال بگذشت و در علفند از کتا رارس جوالی تحریر نوشت با کرا که اگر
نهر بر لاس است از مستحاثات التقات تحت عالی نمت زول فرموده امیر شاه
کبر حسب فرمان و اجبا از عان بظرف قزل بعلج زنت بود و سعادت نمود **بیت**
قرین سوت **گفتار در تقویض زینون حضرت صاحبقران دی پروریات**
الوسس ملاکرها با میرزا و عمر بحسب فرمان اعلی عدم کایا به تبریب اسباب
طوسی و تمیبه جشن قیام نمودند و عاظرت پادشاهانه حکومت الوسس مملکو خا زایا
زاده عمر تقویض فرمود و رینغ عالم مطلع بال تقای عیادون ارزانی داشت و تمام
ممالک ذر بیجان با توابع و ضمام روم تا استنبول و شام تا مصر در خط حکم فرمان
او باشد و شاهزادگان که تصدی فارس و عراقین باشند بجای و در قریه
حاضر شوند و امراد شکیان چورش امیرزاده میراث هر بوی دارد و در آن محل
زاده عمر را نخت انصراف داد و امیر جهانش بهر با چند امیر مثل رستم امیر سوی توکل
بود کار بر لاس و چند بوله ای و غیرم باده هزار تنو شقال نامزد کرد و سار شش فرمود که از
عین دصوابه امیر جهانش و تجا و ز نمایند دست نراده مشا را لیه راتج و خلعت ذکر مرص و با
ایزین زار ارزانی داشت و قامت امرار نیز بجای و کمر سه فرزند نامور کرد اند

در آنجا نشسته بود و در وقت خورشید بزمش بود که در او از آن یکی در گذشت
 روز آن وقت و امیر جهان و از آن حرمان مفاخرت درگاه عالیه بسیار بکبریت با
 حالش مجرای آمده و نژادی سوز و آیت شام چشمش شده دور اول از مقدر کوه
 چو سپهر ز آفت سترگ گشت در ای جهان آرای حکام ممالک مثل امیر شیخ نواز
 و سلطان ماردین و ملک عزالدین شیر و کوهستان بیل کج و دیگر که جالیت و سلام همه را
 بگفت و کز غارش از موده ملازم رکاب میرزا او عرس است او بصورت بلیاق اوقات
 توجس نمود حضرت صاحبزبان برون و نماید ملک تیان از آنجا کج که در پیشگاه
 حید بسیار انداختند و بعد از آن در حله علف از کنا را آب علف که آنرا جابی ملار دند
 نزد رسول و زول میایدون رشک و غصه میگذشت و در آنجا چند روز توقفات و در آنجا
 رمضان باخر آنجا میاید اول روز شنبه که منج سبع صید و غزای عید سعید بود آن
 سن و اجابت آن روز شریف و جده مت پوش باز گشت و لانا نظم الدین بی
 که از فضلی ملافت شاعر روزگار بود و چندی از مفاخر دماثر حضرت صاحبزبان
 پان نچاشته تبارت خطبه عید و اقامت حکوه استحقاق بود و بعد از آن خطبه
 و نوافل صدقه و صلوات و مراسم جلیل بود است بجز ایل عطایا و صلوات جشن عید
 و سایر رسوم آن روز حید **ع** یکمین شب بان با وادودین مرتب آمد گشت
تقدیر است آن امیرزاده رستم و امیر سلیمان که یکجا بنامی رفتند
 سبقت گرفتند که امیرزاده رستم و امیر سلیمان از برای تحقیق حال اسکندر شیخی
 حسب فرمان سرتیبه محبوبی شدند چون با جی رسیدند اسکندر را از زیر کرا

پای جبارت از جا و سیم بندگی برین ننماید بود و در تیر صلوات و جهات کرد آن شد
 و قلعه نیر در کوه را ستمی ساخته و خوشن خود را از آنجا گداشته و بکوستان و جنگل جلای
 در دستدار که تیرت نیرا و بختی ز نامدار و از لهران ری چیت روز وقت کرد و از آنجا
 ری و تم دور کردن و آن حاجی و دینار سپاه جمع کرد و در راه اربلی اسکندر روان شده ستم
 در دستم در راه که نده و قلعه نیر را می صره کرد و میردی دولت قاهره بگشت و نده در میان
 ساختند و در آنجا ملک کیمز پیش ایشان آمد و چون میان او را اسکندر در می گفتند
 بود بر حسب قضیه الطرب صلح او را بگرفتند و پیش اسکندر نشستند و در آنجا صلحت
 و تیرب پیغام دادند که دستن تو فرستادیم امیر شیره بخور او در دلی تو رفت یکم از آن
 سوره بهمد و دست ایمان ندان باشی که بودی محنت تو عسری بخدمت سپرد
 نیکن و زنی که در راه اسکندر بعد از طهور علات عیسان یاری آمدن انداخت
 یکم از طریق مصالحت دوستی پیش گرفتند او را نیز ترسایند از راه صواب چیت
 و با یکدیگر عهد بستند با تفاق اظهار مخالفت کردند و در ادب شوال که کنی را بملق مخیم بگوش
 میایدون بود از پیش امیر سلیمان کس آمد و خبر این وقایع بر نفس استادگان بنام
 سیر ماعلی رسانید و حضرت صاحبزبان سعادت و اقبال از آنجا روان شدند
 بجز آن پیش امیر صغیر بنرستاد که با لشکر آنجا از راه ساری ایل توجس نمود
 اسکندر که سیده فرجام کرد و چون منقوش اول بود که امیرزاده علیل سلطان از جانب
 ماوراءالنهر رسید اجبار من و اسعادت آن طرف بفرعون جاودن رسانید
و در وقت دن حضرت صاحبزبان امیرزاده اسکندر را در دست ملک
پیشگاه بنامی چون درایت نصرت شاعر با رد پیل رسید امیرت ملک از راه

فرمانده پسر علی سلطه در با جمعی از پیش برتی فرستاد و امر نمود که از اقامت خلیفه که در حوالی
ترم و کاشان در پراهن تاکه رود و بیانشند لشکر جمع آورد و در راه راه او اسکندر را فرستاد
که بوی خود را با میرزا او رستم و امیر سلیمان با ملحق کرده و حضرت صاحبزادگان از بیابان
و در پسر که ششده میرزا زول فرمود و در اینجا امیر و ولدای که در قلعه او کنگه در حیدر
کینه جلال بسته در رحمت بیخمل را اندر بر رسید و چون سعادت بس با دوست مکارم پادشاه
اورده است حدت حدت کنی در گرفت و بعضی از او از شش حضور داشته خلعت و کلاه
در فرمود که اتفاق ملاقات و مکر سعادت میت میاید که از احوال اینجا با اصلا ملاحظه
نشده ای احمد جلای را یک مزاج اتنا و در آن روز ششده میت اما از قرآ و سعادت کن نیک
نهر با ششده و او را و او را کرد و بار کرد امید و درایت فتح آیت از اینجا روان شد
ششم شوال سده است و تا نمایر سلطانیه رسید و از اینجا محصلان که بجهت حدت کینه است
در خسته بود و در پادشاه و بی سوال از فرمود و اسبمان در اقامت و تبرکات پادشاه
در در ششده میت و دوم ماه مذکور از سلطانیه نهضت فرمود و بعد از قطع در اصل سده
زول وصول بود که نظر ترمین صحای فرمودین و اندون غلبه برین بجهت و چون امیر او
امیر کرا در اجرت حضرت صاحبزادگان آگاهی یافت از در پسر و در اسب ششده است و از
آن یک مجلس بند و از بصیرتی فرودین را اندر بنز با طووس غایز گشت و امیر حسین
بلا سس و امیر سوچی که از نام بود و در بدو سلطانیه سزای ملک عالم و امیر شیخ نور الدین
از حضرت صاحبزادگان و بیخوابست نمود که در ششده امیر زاده میل نشاد و حضرت
که در بعد از ششده باشد عاقلت منورانه مشتعل را اسب زول داشت و امیر زاده
سیرانش در کنی در گرفت و اجازت داد و چهار صد هزار دینار یکی در صد ساسب

با و یک طرفه نفاذ پس اتمام فرمود و ششده ششده را در ایام طرف سلطانیه بار گشت و چون
دایت نظر حکما از ترمین توجه نمود و بسوق بلقان رسید امیر زاده ابابکر را در دست
اسب صد هزار دینار یکی اتمام فرمود و در ما اندر در وقت امیر سلیمان در فرستاد تا آن
روی جلالت مدین اسکندر شیخی آوردند و حرم ششده هزاره دختر حاجی سعید لیرین پسر
که از توابع بعد است بر رسم سید و حال از زمانی داشت و او اجازت خواسته نظرف
سلطانیه بار گشت و ششده ششده را در برین کنگه است آمد و در کنگه پادشاه در رسم
و امیر زاده رستم و امیر سلیمان با ملحق شد و درایت ن رعایت حرم نمود و خدمت کنگه
دشت جهای در ذات استوار کردند و در اینجا حدت و در توقف نمودند تا ششده رسید
از آن سو که بلال حکم و اجابت شال آمد که در رحمت اسکندر از در حرم فرمود و در آن
در حرم حکمتان بود و در وقت انداخته راه میباشند و در کنگه با کنگه در حرم فرمود
بچه بهار و تخمنا را ساخته برین طریق از بی اسکندر امیر زاده در حرم جوی او به طرف
میشد نشسته و از حیثان مرکز ای با غنچه بیست می آوردند و درایت آفتاب است
از سوق بلای نهضت نموده و در کنگه غره لای قنعه و بکلکای هری در آمد و در حرم
س در قشش مجیم زول میادون گشت و در ای سو باغی چهار پادین و اشغال زیادت
برابر و ظاهر در می و در ساخت و یک ملک کا حیدر امیر زاده پسر محمد با فرزندانش
اجازت یافته بجای بن غزنین و قنعه را در دست و حکم شده که امیر شمس الدین سبک
و خانه کوچان آذربایجان را در حیدر مستقام و بود و از راه خلد در سستان روان
سوی در حرم فرموده از هر تومان یک میر تو ششده که سوکل بود و در حسین از آنجا در

را ندیدم که در شهر شاه ملک که جمیع آمدن لشکر از پیش آمده بود به درون
کینان پوی سپوت و صاحبقران در راه پیش از هر غزای سارق مشق در آن
و چون بقصد کل خندان کرده درین دو ماوند و احوال و پیران هم در سید نظر احتیاط
در آورده و فرمود که آن قلعه را بکنج و سنگ عمارت کرده معمور گردانند و از آنجا که شسته
باشند اگر بسته از دو ماوند جنوب نمودند بغیر از آنکه رسیدند فیروزگان فیروزی تمام سلطنت
و جسابانی و جود هر کمال و امانی مستقر در دولت و کمالی و الحمد لله و علیه السلام
تاریخ روز پنجشنبه نهم روز کوه از قلاع بدینکه بزرگتر است و یکی مشهور است و صوف
آن در کتب تواریخ مذکور و در سطور قلعه فیروز کوه است که در آن کوهی ساخته اند و حصاری آنرا
در عمارت حصان و استحکام ساخته و در آن حصه چون درایت نخب آیت روز در شب
مانند کوه رسیده و صواب بر نبرد کرده اند احوال و کوه گردان کماثر از اطراف و جوی آنرا
گرفته و کوه گردان سورن انداخته و فرود آورده اند در آن پیش رفته سبب است
در شرف بختی و عداوت و دیگر اسباب جنگ حصاری مشغول شدند و عداوت از آن
اندوژی که است در شرف است چنانکه سربازهای از سر گرفته و چون کوه از حصان
در و این کوه برسد و در خانه بنا کرده اند و باروی آن تمام با لوله کرده و در قلع
آب از آنجا بر می آید و در آن لشکر مشغول شدند و آب از بالای کوه می آید
و در آن موضع بجا به هر کوه قله در آن پیچیده می آید و در آن کوه می آید
از آن حصان در دست جبارت بکنج و پیکار در آن کوه در آن کوه
دل بر مرکب عداوت و عداوت است و در آن کوه در آن کوه در آن کوه

شاهزاده

شاهزاده جوینخت ابریم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول با بهادری چند از کوه
یکیک بقصد آمدند و پویان روز شدند و چون حصاری آنجا می یافتند در آن
بشتانند و بیخ و در آن حصه مشغول گشته نیز آن محاربه و قتال اشتعال یافت و چند
از بهادران که بیابان آمدند بودند از هم جدا شدند و چون روز شد سپاه نظر بنا کرد
سورن انداخته و از اطراف بکر با بر آمده آنک جنگ تیز ساخته شد و آن کمال
پسرا سکنه رشیخی بسیار باالی قلعه اگر از جمله سید در دو صفت مانده است
و سپاه میان جنگجوی جنگی بودند در قلع و منظر اب بکنند و از غایت درشت و در
حسی در پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و تضرع و زاری مان خواستند حضرت
پادشاه از فرستادگان خلعت پوشیدند و نوازش نمودند و بزرگوارند و چون
ایشان بقصد باز گشته پسرا سکنه و متعلقان او که باجا بودند در کجا چنان
شستند و قلعه را تسلیم نمودند لشکر فیروزی اثر بقصد در آن کوه می آید و کوه چوین
اگر در آن جهان حسی بدان حصان از فیروزی دولت قاهره بود و روز پنجشنبه حضرت
صاحبقرانی لشکر تفرق را با جمعی که بر تال قلعه باز داشت روز چهارشنبه یازدهم بعد از
و آنجا که سوار شده و مقدار نیم فرسخ بر او در غزای فرسودانند و حضرت عالیات سر
ملک شام و تورمان آغا بابا شاهرادگان از جمله امیرزاده الخ بیک امیرزاده ابریم سلطان
و امیرزاده ارجیل و امیرزاده سعید قاص رو از سر قلعه گردانیدند و جمیع در حصان
بر او سلطان میدان روان شدند و درایت طنز بیک بفرمود و این سکنه در غایت
ایشان جزا که گمانا بریالی شده اند و کسبیت این قیصر چنان بود که یک کوه از آنجا که
ایشان بهمدان خواسته لشکر بر شش بود در ظاهر در حصان دست عذر و طعنان را

استین عیان بر او در اند و او را از حنا زودینه اند و سه خود گرفتند و در دغای کرنی
که بعد از ایشان می آمدند تکراری برمش را که بی خبر از خند ارفاق و بود بشت و از ایشان
ترس می آورد با نردون و امعان بر دند که سالی کند و از استماع این خبر دیگر که گمانا عزم کرختین
کردند و چون امیر شمس الدین عباس آملش است . ولی پس سوگند دیگر برای تو شون
که موکل گزینا بودند از آن اگاهی استند تیغ انتقام در آن بی باکان شقاوت نسو جام
سنا و بسیاری از ایشان نیت کرد اندند از احمده در اندرون و سپردن در میان
دو ستره کس کشته شد چنانچه از کشتن کشتگان راه بر گزیدگان بسته شد و چنانچه
از ایشان بطرف جکلمای استر آباد کرختید و دیگر از امیر شمس الدین را اند با خود سپرد
و چون پرتو شد و صاحب قران بیال برین احوال افتاد بیان تو چون در فاضل سپید
الملوک حاجی سیف الدین و در آنجا در دستم بود و قاری بهار را با باغ سد سوار از
عسکر کجیکان رودان ساخت که هر جا که باشند بایات نرسند و بعد از آن از او
احمد عرشین و امیر بندق را نیز با فوجی نبردند ایشان بر حسب فرمان تا به امعان
برآمدند و چون تا تار بعضی کشته بودند و بعضی که بختی و پشته را امیر شمس الدین و در آنجا
برده بودند از آنجا باز گشته و به کعبه ایون پو شده و پان تو چون دیگران که اول
ایشان از پی کوه کجیکان رفته بود و پشته را امیر از سلطام که شسته و از عهده سنگ
عبور نموده بکجیکان باز آمدند و در موضع ترقان کجیکان در پای قلم تار رسیدند
و با آنکه ایشان با مصدر پیش نبودند تا کرختی عظیم بی اندیشه با ایشان جنگ
کردند و غیره دی دوت قاهر غالب آمدند و کاپوش دو هزار حانه و در تار در دست
آورند و در ب نهار کس از ایشان بگشته و پان تو چون از آنجا توجرد و کجیکان

شده اعراق که با حضرت عالیات بصورت سرقتند روان شده بود و چون سلطان
اعراق امیر زاده شایع جدا شده برایش بود عازم بهرات گشت و بسیاری ملک گانم
و تو مان آنجا با اعراق بزرگ بر او عاجز و اسیر این برشته گشت **در دو توصیف حضرت**
صاحب تهر ان جکبار چون عادت و در او صاحب قران کا کجیکان
چنان بود که در کیفیت مصالح و نهات ملک ملت بنفس مبارک خویش التفات فرمایند
درین محال همان غریب خسر و از بصوب استیصال اسکندر شیخی مطوف گشت و از
سزا و شایع را که طرد کرد و در ملازم بود اندک عارضه طاری شد در زمان قصه جسرین
نفا و یافت که امر او را شکر با نقش بر تار بعسکر طفر قرین باشند و با او چنان خود باز
گشته بهرات رودت سزا و در جیب فرسوده تو حسیه بود و در کوب فتح امین تو حسیه جاب
جلاد شده و با آنکه در آن طرف دساک کجیکانهای بلند سزا و بوج افلاک کشید و در آن
شرف در پستی سر کجیکان سیه و فراز و نشیب آن کوه سارا موار در چند روز
ملی کرده شد و چون عساکر کردن مآثر بیایای کوه جلاد بر آمدند اسکندر کافر گشت از
عجز و اضطراب فرار اختیار کرد و روی شقاوت و او را بچشم دره نهاد و درایت تو حسیه
در روز بیستم دی تعدد بجبلان رسید و چون اسکندر و آب عیش آن موضع که کشته
بودند و کرختی روز دیگر از آن محل کوچ کرد و در آن راه در ایست عیش بسیار شد
پوسته انجا بر دینج و بارنگی میا شد و در آن راه اجمیت بزرگ بنایت تیره کرد
باب ان سیران که گشت و در بنشاند و از غایت صعوبت و دشواری را بچشم دره بود
شده و پلی که بر بالای آب بسته بودند اسکندر از آن که گشته بود و از آن در آن ستر
و چون حضرت صاحب قران انجا رسید و عبور از آن آب متعذر بود و امر فرسودگی

بنده که کوشش که از چو بهای و در از را یکسری از خاک بند کرده و دیگر سر پیش رسیده
و با بران چو بی و یکریغ وصل کرده پیش میباشند تا مقصد از بی بند پیش رسیده
بعد از آن چو بهای از آتش در بالای آن کجاست روزی که در چو بی بند پیش رسیده در نزد
چست در سوم تخت چهل بهادر که بر اول مقر بودند با پانصد مرد بکشدند و از وقت
یوسف رلاکس با برستان تو مشغول بکشدند و بعد از آن سید خواجه شیخ علی بابا
در نزد او امیر زاد سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین بکشدند و بیایای کوه گنجه
دره بر آمدند و جنگها بریدند و امیر زاد و بطلب اسکندر میباشند حضرت
صاحبزانی از بی عبور نموده بگریه زاری بر رفتند بر بالای پیشته که از دست نبود زول
فرمود دوران ایام متصل منج و باران بود و درین منزل سید اسکندر اسکندر
که از قری تر دست بر کوه اسلام چاه آمد و با بحر از دولت و سبب بس مالون سید
کشت و در همان حرم صاحبزانی لشکر بازرگان جنگها بجست جوی اسکندر از کوه
رودان کرد و عجزی ایشان سادات با نذران بودند و از قرآن که سابق با این
هم میباشند بودند و در با تو چین و ش. ملک و بلبل و صد رلاکس و شیخ در پیش
اکسی و شیخ محمد تو چین و یک محمد و خدا و چو را و نا در روز پنجشنبه بدت و ششم در
سیان جنگلی نزدیک در پای قلم با اسکندر رسیدند و شیخ در پیش قوی از خوف
بازگشت بران همان که یوسف رلاکس را با جمعی از سپاه که از عتاب بود و در جمیل
با در و اسکندر با در دست پاوه و سی سوار از خوف آن خود با یک تنگ از قتل
پروان آمد با ستادند و در اولان لشکر مطهر که رسید بودند چست نو پیش
نمودند و دلاوری اسکندر در آن مرتبه بطلای مشهور کرده بود و میداشته در

دفع او را بهادری و بهادری بود و در حقیقت شهرت که چنگیز از او نسل پزند که پیش
کی بود و باورش با بگشتب و خمر و ستم چنانچه فروری از زبان پشمن گفته **پست**
نیاسته جنگی بر پر که کرد هم اکنون بهی زمین دستبرد با این ستر اولان از بی
حضرت صاحبزانی اول بر مرکب نمانده با ستادند که از قضای رسیدیم هم اینجی اولی و باید
دولت تا بهر آنحضرت که از کثرت تجربه اعتماد بران داشتند دست جلاوت قهر و کمان
عزیزند اسکندر با سواران خود جلاوت بنیزه حمل کردند و ایشان با بی شتاب
نشته و تیر باران کردند و اسکندر را گاری از پیش زوت حاجت اسکندر که تا بیک
عیان بود و از لشکر می خنان نمی بچیدست کزان نعت از اندک لغوی و سب
دشت بهزیت بداد با آنکه غلبه از سوار بر سوار داشت و چون از نیزی امتثال
صاحبزانی اسکندر را مورا با غلظت از لشکر از آن چند نفر مرسان شده و قبول را
کذاشته جنگی در آمد و بگریخت تراولان بجای خود با ستادند و نمانند که یکبار
پروان زوت و یوسف رلاکس و سیف الملوک حاجی عبداللہ عباس از حبه رسید
و با تراولان با اتفاق بقتول اسکندر در آمدند و دست تسلط بهمنه غارت کردند
از اسب استر و آتش و زلفایم بسیار بگرفتند و شب در اینجا توقف نمودند و امیر
سویج که با امیر زاد و رستم و امیر زاد و با بگرد امیر سلیمان بود و از پیشگاه
شده از طرف دست چپ ایشان سوت امیر سویجک طرف دست چپ کمان کوه
بر جنگ روی تو جسمه بجست جوی اسکندر آوردند و بعد از آن اوله را سید دیگران
ادرسید در پی کردند و امیر علی سید اسکندر و در خور زمان و سلف من را اسیر
گرفت **گفت** در در حاکم با امیر زاد **سلطان حسین با اسکندر شیخ و نا پشمن**

اسکندر امیرزاده سلطان حسین رسید خود چه شیخ علی مبارک است در روزی
رسیدند و خبر اسکندر از ایشان پرسیدند و با اتفاق از غلبت او بکجیل آید و مدتی
شدند چون روزی که بگذشت در میان جنگستان دوریا که با اسکندر رسید
و با او دوستی پدید بود و پنج سوار جمع از بیم جان جنگ آگاه گشته در میان
باستاد امیرزاده سلطان حسین برایشان حمل کرد و بطریق خود در سیر کرد
شد چون مخالفان دیر گشته و از جنگ بیرون آمدند و آن باز گشته و بر سر
ایشان ریخته و پشته سپاد که از خون با خاک برآخته و از بیخابت و نادانان
از روی و مردانگی و او را نیز قهر بردی زود بود و اسباب او از ضربت اسنان
بیرون افتاد و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و نوکران امیرزاده
سلطان حسین از جلاویان و دود سواران زود آمدند و اسکندر در محفل
بکجیل در آمد بطرف کیلان بدر رفت و بعد از آن خبری جمعی از نوینا و بعضی گفتند
بسیاری فرار کرده صورت خود غریب را احصا جان افکار سخت و بعضی گفتند
در آن پیشها جان شیرین تنی بسیار و امیرزاده سلطان حسین از او گفته
جلای که گرفته بود مذکی را زنده محبوب است از او در پیش حضرت صاحب
زرتست و در منزل میامون بالای آن پشته بود که سبقت ذکر یا منته به چون قرآن
او را پدید و در حضرت صاحب آن احوال اسکندر بتفصیل از او استفسار فرمود
و امیرزاده سلطان حسین از اینها بازگشته کنه در رویای فلان با امیرزاده با یک
و امیرزاده استم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان است و امیر شیخ نواز الدین که با
غلبه شکرت بخت جوی اسکندر یکدیگر میدود چنانچه در باقی آن کنایه از خاتم

کیلان

کیلان قرب پس فرج رفته بودند زود آمدند امیر صراط که که در جنبه زمان باشک
خراسان از راه ساری اهل بطن اسکندر شسته بودند بایشان نمی شد و بسیار
امرا که همین هم بکجیل در آمد بودند مجموع درین جای صبیح آمدند چون بکندر تنها
ببخانی بنوار شست بیرون برده و سخی با بدیه شد که دیگر اثر از دی بد است
و امرا باز گشته بد کاه عاقل آمدند کمال حیرت پادشاهان ایشان را با آن که گشتش
نگرد و بودند عیان بنام بود که حسد از پی اسکندر زنده امیر شت ملک ابا ایشان
سفر ساخته همه با از بطلب اسکندر بجای کیلان فرستاد ایشان میکشیدند
در میان جنگ لای در زمینهای برنج کار برنج و زحمت بسیار برشته و فصل از آسمان
باران بسیار و زمینهای بود چنانچه محل فرو آمدن نمی باشد در آن حال حضرت
صاحب آن فرمان رسید که مراجعت نماید بر حسب فرموده باز کرد و در آن
مفرد از بالای پشته که که گفت نمود و در آن آب چشم زده به بل گشته در حواس نقل
نور که از خلق بر ستمار دست نزل فرمود دعا که مفرد بر او رواه اسکندر را با حمله
آزاد و ذکر اش که گرفته بودند پیش حضرت صاحب آن آوردند و عاقلت خسرو
ایشان را رحمت فرموده از سر خون ایشان در گذشت و بجان امان بخشید و شکام
از امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده با یک و امیر سلیمان است خبر آمد که ملک از آب
بهم زد و رسید ایم و مارا عبودان متقدر است که استعدا بل سبتن مذابرا
مغایر مات و محمد آراد و توکل باسی گشتی بر آن چون بل بسته شد از آن
و امرا و شکرمان از بل گشته شت خند و سعادت است طریس در یافتند و

لا تقفنا و درایت نوح آیت را با بصیرت بکلیان بطرف قلعه بر سین روان شد و بکلی
کلاه درشت رسید و چند روز توقف نمود درین اثنا امیر غیاث الدین علی بسید سپه
سید غیاث الدین را از مرتبه نمروده ملک کمال بر اجابت عداوتی متقدم که میان ایشان
در سنگه بود بودی ارزانی داشت **کفایت در توجیه درایت حضرت شاهرخ**
امیناریجین سید سلطنت پدیدار چون از اجسرای کوان بوقت
سپاه کردن صورت اسکندر پیشین چون آب صیران ناپیدا و کم گشت آن شد و بزرگ
او منسوبه زمان و در زمان آن در متعلقان در سپه داشت از قلع و چهار پایان در سنگه
در چند اسار و جزه تعرف و اختیار اعدان و انصار دولت پدیدار در آید رایسه
صدای انبای غم و غم و غم سپه قند حرم فرمودش بزارگان که صلواتی خط عسکری
بجهت حضرت و شهادت ایشان قرار یافته بود و سید علی با زنده رانی دستید غزالدین
بزارگرمی در اورانش همه لباس قدر و زحمت بلند پدیدار کرد و اینده اشارت فرمود
که بر یکدیگر لایق که نماز ایشان شده بود باز کرد و در امیر سپه بر لباس الامام ایستاد
راستم کرد اینده امیر بزرگ الامام امیر زاد او با یکدیگر در جنبه نمود امیر زاد او با یکدیگر
سند او و امیر زاد او در رسم بصیر با صحنان و امیر زاده اسکندر بجهت رسید غزالدین
بزارگرمی و سید غزالدین با مل بود اندیشه درایت حضرت شاهرخ از کلاه درشت
بصفت نموده بعد از چند روز بولایت لاریس در پای کوه دامون که پادشاه
در اینجا کوشکی ساخت که عالی کوشک از خون مغز است در در یک کوشک است
ذی حجاز از اینجا سعادت و اقبال سوار شده با امرا و صاحبکمان سچیل روان

درد

در روز شنبه بیست و دوم بغیر دوزخی بپرواز گون فرمود و امیر سپاه شاهرخ بکفایت
طلاده روز و کلاه ترصیح سه فراد کرد و اینده بکفایت رمی و غیره روز که دو کمان توامی بار داشت
زبان توچین را اگر در زغای رمی بود اجازت ارزانی داشت بصفت قلعه کل خدا
فرمان داد و از اینجا بر راه سلطان میدان روان شد و پیش بینه بیست و چهارم سبط
رسید و با حرا از زیارت سلطان العاقبین با زنده کوه سده مبارک است که اسکندر
است نموده دست ترفیق با فاضلت نذر در صدقات برگشته و حاکم استر با و بر پادشاه
که درین سفر معصومان طفول ملازم رکاب ایشان بودند با اجازت حضرت علی پشته
با شتر با زنده باز درین محل بر رسید و پیشکشها کشید و از جمله بقوه اسب بود فاضلت
خبر از اورا بصلت داده بازرگ در اینده و هم در اینجا از خواجسه که در محنت تا نارفته بود
بر رسید و در بساط بوس از ریاضت صورت حال عرض داشت فرمایند که کلاه
ایش از اینده برانده و فراموشی برینده و امیر زاد او که در در میان مواضع دولایات
ایش زنده در قفسه کرده بستانند صاحبان سپهر احتشام نماز روز در بساط امام
است و چون ترصیح خود از حواله درایت حضرت شاهرخ جنت آثار گشته حسن صفت
فرمان این پیشین میفرماید شاهرخ آید و استغفر بگوید که در کجا اورا رک بویست
ملاقات آنسفر از قضا حضرت و بیابان سائیم های صولجای اورا با لاف بازرگ بپای
باید چنانچه در کلاه اسکندر بجهت رسانیده حضرت صاحبان سچیل روان شده روز
چهارشنبه فرمودم سید صبیح در شام با مارنشا بود که کوه بوشن با زنده در کوه
در روز جمعه سوزم در شکر احمد جام را نیم نزل اولیون ساخت و بوطی یافت

و استقامت قیام نمود از اینجا سوار شد بر کباب مجنون رسیده نزد فرمود و اسیر بود
 شایخ از جمله آن که در حبس بود و توبه نمود و بود و اینجا رسیده و در وقت تلقین در میان
 و بیاورد امید روشن کرد و در بند و شکستها کشید دست پادشاه تمام آنرا بشکستی که عظام
 رکاب میاویون بود و نزد کاتب و قرا و غای چون غریبان که در صحبت حضرت صاحب قرآنی
 اندیشه فاسد از جمله با قرآنی میباغ راه داد و بود و او شد دست هر دو را گرفته
 درین محل پادشاه و پادشاهت تهنه هر دو را در باطن از صلیق پادشاه کشید و خواست که
 جهت ضبط اموال و مفروضات تعیین فرموده او در مدت چهل روز در دست تو
 کجکی از کارکن استحقاق نمود و حضرت صاحب قرآن همان زمان روان شد و از
 شایخ و اگر بخت رکاب حضرت شایخ پادشاه را گرفته باز کرد و اسیر چون
 که لان رسید نزدیک باطل بس چنگ نزد فرمود و در آنجا حبس آید تا که با قیامت
 رسم استقبال از رسم نماند استقبال نموده بود در آن محل رسیده و در آنجا
 بکشید و از اینجا روان شد و یک را که در آنجا نماند و در آنجا در آنجا
 محکوم ایاق تکریم شکایت کردند و در حال زمان لازم استال میفرمود و او را
 سواران کرد پس انداختند و از اینجا بقیل بر آمدند و در آنجا در آنجا حکام و در آنجا
 و کلا تران اوسس اجسام و اطراف پی از پی رسیده اند و اسبان کشیدند و از
 بختی اسبان نامه را بر انداختند و جان اسبان سوار شده بقیل بر آمدند و
 حضرت شعرا بیکر شایخ را و با نیز رسیده و از اینجا حضرت فرموده و از آنجا روان
 و آید و در آنجا که شایخ علی آید و فرود آمد و از اینجا روان شد و توبه فرموده که رسیده

فرود آمد و بزرگان پنج برسم استقبال پیش آمدند و حضرت صاحب قرآن را بطریق
 نماز برود با قیامت و طایف رعاشا قیام نمودند و آنحضرت بسیار کرد رسیده و نزد
 و حاضران و مشایخ هر اسم طوی بقدیم رسیده و پیشکش کشید و از آنجا روان شد
 و از قتلند و چندانیک عمر زنده بود و موضع دول بر جی محل نزد ملایون شد و از اینجا
 بکشید و از آنجا رسیده ازین مقدم فرزند عزیزت نزد رسول علی گشت و بی وقت برآ
 شیخ بزرگوار شمس الدین کلا رشتا آمده استقامت نمود و در آنجا پسر سعید را
 بر او به جهانبگیر و سایر بزرگان و آنرا باور یافت و از آنجا سوار شد و در آنجا پیشکش
 کند شایخ تبایغ تحت تراچه فرود آمد و از آنجا تبایغ قسرا و تبایغ جهان غا نزد فرمود
 دوران محل خواجسه و یوسف و در غوث های زاده و پسر سعید را زاده هر محمد صاحب
 در کاه آوردند و غرض با بوس ریاضه شاکر کردند و پیشکش کشیدند و مصلحت علی
 با خود همین تمام امر با استقبال شایخ سعادت بقیل حاشیه با ط جلا قیامت
 و ریاضه در رسم شایخ قیام نمود و خلعتها و معوضها بوجوه رسیده و چون صاحب
 کتیستان بقیل جهان زاده بود که در دم از توب و حصول سوگب میاویون تا غایت
 آگاه بود و درین محل سادات و قضاة و اکابر و اعیان شهر محسب و بیرون شایخ
 نیز با بوس استقبال یافتند **کتاب رود و مصلح موی که در حدیث است**
السلطان سمرقند صاحب قرآن کتی گشت از قصر جهان تا سعادت
 سوار شد در محرم سنه سبع و شایخ در سمرقند در تبایغ چنان نزد فرمود و از اینجا
 بشهر زاده آمد و بعد از شایخ زاده سعید محمد سلطان که تا غایت ساخته بودند

بقره ملاحظه آنحضرت فرموده بود در رسم زیارت قامت نمود و باغ چنار آمد و خاطر
پر تو نش طرب طعشت و انسا طماذخت و چون حضرات عالیجات پیش از آنکه
که با غرق از فیروز که پیشتر روان شده بود و بدو بر حسب رسم و براه با درویشان
در روز توجسه نمودن سوز زرسیده بود و مذکس تقبل فرستاد که شتابند و هر چند زود
بایستد و بعد اعلی تو مان آغاز کند او را میوه عبودیت بر سر او بر غرار بخار رسیده بود
فرود آمد که فرستاد آنحضرت صاحب قرآن بر سید دوران عمل چون سزای ملک
سوز زرسیده بود و سرور در اینجا توقف نمود تا صدر معلی شایه بر سید دوران
محل غرق را گذاشته از پیش روان شد مذکور تا نکست را اند و از آنجا که
بگو چه ملک آمدند و در اینجا دوری در میان بود و در کشت کشیده که باز کس آمد
تقبل بایستد روان سوز کشته است حال فرمودند و تو مان آغاز باغ بهشت و حضرت
صاحب قرآن با بخار فرموده از فرقه دم فرخنده بجهت باغ بهشت شد و چون از کوه
که بعضی از آنها پیش فتح مالک صورتش در دوم بود و درایت حضرت شاعر در غایت
استقلال و اقتدار بر سلطنت پدید آمد اجابت نمود و بر حسب عادت در کار
ممنوع بر زوال و انتقال جای آسب عین الکمال بود و لیل طلال بر جمال حال کشیده
و مزاج مبارک زینج اعدال انحراف پذیرفته اند که مرضی طاری شده و بعد از آنکه
از دور و خاکدود از حضرت نهوشین پیشان بدل گشت و بعد از صحت مسند است
و در جمال باغ ششال انتقال یافته چند روز بعد ولت و اقبال توقف یافت
و در اینجا بخت فرزند می که از یکسیر متولد شد تمام آغازان در شاهزادگان بود

صیح آمد به جیشی باورش با ترتیب گشت و بعد از آن بیخ لیل از شکر مقدم آمد و در میان
شد و از اینجا روح آس که بر توحیات و تقابل قلب از او داخل سسر تند و پاکد و خضار
شند و از سید محمد سلطان خضار بر تو و از عنوان بگراست نزول عاید آن اختصاص یافت
و فرمان شد که مصل بعد رسیده که سها بخت شایه از شاه را لیه انش که گنبدی صیبه
مرقد سوزش با زنده بر حسب فرموده در شیکا سها عافا مصل بصفه خوبی تشبیه
شال بر اثر خشنود از راه آنکه از نظام منش بر زود لاجورد تربت ساخته و سدر و ابراز
برای مدفن سقرت سعدن پر و خشنود خانه خیز که در حوالی آن بود و بر آن ساخته
و با نچه بهشت آیین ترمیم کردند و مظهر الهامات حقانی معین میز پر حضرت صاحب قرآنی پروا
و استقامت بر استگشت ن احوال خاص عام انداخت و بطور تفصیلی را عاید و در رستان
رسیده و بجز جان زخم عدوان و تقوی را بر رسم و ارام پذیرفت و چون در میان
که از سستی ذات آنحضرت گذر آورده در کاه آن که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده بود
در نظر است که یک و گوناگون بود امر عالی صدور یافت که از اضراب سازند و گشاده بود
از آنچه بود و اسس سل اند از اند در افزایند و خواسته محمود بود و بواسطه تقصیری که در است
و تریخ و رکاب مذکور که بود و در سوسن با نچه خوست اند و در سزای ملک خانم که در
شامل جامع و اتمت نزول فرمود و صیبت استقامت سبانی سعادت و نصفت عملداران
و یکبار از اگر است و بند کرده در عرض خطاب و عقاب آورده و بعد از احوال و جواب هر که
خسار یکس و ضرری به گیری رسیده بود او سهای بیخ وید و عهده های سزای کشیده
محمود او و محمد علی که از عطای و سسندگان بودند و در مدت غیبت رایت حضرت
شاه رسیده امر وزارت هر دو در ایگان کل وراثتی طوی که بعد ازین شرح داده آ

مجلس بر کشیدند و صاحبقران عالی مکان از امر رسته مذکور با بیخ چنان نزد بود و پانچ ایام که
از وقت آمد دوران محل بر سلطت امر سعادت زمین بوس در یافت و مشورت
و دیگر سلاکات که آورد و بود بگذر امید و پیغام اید که که معزین آن اظهار طاعت
و انقیاد بود بر هر چند ساینده حضرت صاحبقرانی از آنجا آنکس باغ دلکش می فرمود و
در آن روز که از ششول نیز دل جایون بود دوران آنا از پیش فریاد و مالک
از پنج ایامی رسید و بی سختی ایامی با خود مشرفات دسته کات نام بر وقت عرض شد
از آن جمله بود که در وقتش آن صورتی بود که باقیست بود مذکور که کلنگانی همچنان
لوح از کلنگ تاری از طرح نظیر آن تصور نموده بود و مقصد و مقصود سو سو گشته شده سار
کشیدی و پیش ازین زمان تمام در آن صدور یافته بود که در مانی که با بر و اجتناب
در جنوب باغ شمال ساخته بود و طول هر یک از چهار دیوار آن تریب هزار و پنجاه
شده می بنایان مصر و شام با تمام تمام در میان آن قصری با درش هفتاد و نه
و لامعات آن با تمام صورت قصری که از مجموع نظیر در انوات که با شرت حضرت
صاحبقران در دیگر باغات و باستان ساخته و بر آنرا حتمه بود مذکور که بود و چون
زینت عمارت شام از تمام ساخته و آب و آن در اماکن و سنگ کن و دیگر عمارت
تمام و در بنا کردن آن طرف در سنگ تاشی و منور کوری در خارج فوارات جاری
بنیادت ماهر ساخته کاری که تمام بنیان در آن سوس و بدان و غیره کن میکنند این
در دیوار عمارت و از ششول که ایوان سبانه خردی نازکی لاجرم از سنگ
مرمر و داخل آن قصر در یک کرسی لطیف کرده کمال صدق و مهارت خوشش بود
و از ترتیب نو در بسیار از است و طراوت آن میزد و در عهد فارس و عراق ظاهر است

عبارت

کجاشی گاری در غایت استوار می بردند و حضرت صاحبقرانی مبارکی در طالع خسته سالی
میفرمود و بنده گان کا سیاب بر حسب شرت علیه ترتیب طوی قیام میزدند و در شش
مشکل بر تمام مشیت دستند است میا و اما در کشت و شانه ادا گان در خوابین
و امرار سم سینه شتا بر قدیم رسانیده مذوران طوی همچنان افریح حاصل میبودند
و بهر دورع که خس نیز در بحر باید بگذر گفت **دور قرنی حضرت صاحبقران بود**

دل ترتیب طوی بزرگ از اسی تنیج شاهزادگان در مکان کل

چون مجموع ممالک می زمین در نظر قدر صاحبقران سعادت و متن بر مختصر میزد دست ممالک
منشا حضرت را ندید داشت که تمام مورد عالم کجور به تشریح و تصرف در میاید و دیگر محل کات
فر میاید و به شراحت و آرایش که اید لاجرم درین دلا که مستور بر سلطت تفریحان
شرف ترین بود صواب آن دولت که پیش از آنکه ایت بیخ آیت بزم غزلی بنیان باز
سنت نماید مستغنی تا که آنکه اعلی قایر شریف الصلوات و کرام ایتی نسبت با
جمعی از شاهزادگان بواقع میزد و زمان تصاحب این فادایت که ترتیب طوی قیام نماید
و با طرفه اکل فی خبر رستند که حکام و سرداران و سایر شرفان و اعیان بولتای حاضر
در زشت مزادگان چکنیز او تیزی اعلی و با شش متولد اعلی عرضه داشتند که چون دل
شود اگر زمان شود امیرزاده پر محمد روان گشت از غزین و امیرزاده شایخ از غزایان
باید حضرت اعلی فرمود که هر چه باید اما گان شایخ مصلحت نیست چه تمامی حضرت
دآورد با بی ناپشت استظهار را با توبیت و کس بطلب امیرزاده پر محمد روان گشت
کل محل سرد روز در است و در اختصاص یافته که شش خرقه ریح اول سده مسیح و شام
مطابق چنین میل از قدر دل میاون فرود رسد کین شده و دراز و بهای عالم آراست

طی بهر شش از ستر لا سفت رنگ اندر و شش از محل لوان بود و بطانهای بر شش
 شش با توامهای زرین حشری کران از تراش آن بیک سفت بر پای کرده بود و
 سایه اش کجایش در استلال تریب و هزار کس داشت سپهری بصفت آن
 جهان در جهان سایه ازخته و مجموع شش هزار کان بهمال و نونین با آهت و جلال
 لغز اعبال مصون از آسب من کمال هر یک باستعمال سپهر و با کاه و
 و حرکه با هر شمشه عاچین در آن بزنگاه بهشت استبه بر از اشتبه بودند
 سایبان آسمان برابر داشته و تمام حکام و کلانتران و سایر خلقی از اطراف
 و گنجان ممالک حسیع آمده اند و اطین حیات انظام در چشم بر حسب کام و درام در کم کشید
 و از حلقه دروان دران و لاسکلی بر جای حاجب که از امرای ملک الطاهر بر توتی
 مضاحت و در اش تخیل بعضی مضایل از کلام الله و توفیر بی لطائف از مستون
 علوم دلیل بشبه بل حقیق و غیر آن است از داشت و نشی درین شهادت از حرج بل صاحت
 امیت از پیش پیرش رای ملک ناصر فرج که صاحب کتب معروف در رسم رسالت بید
 و انواع سخن و در ایام و توجیه و صفا نشسته تا خود سایر بر کات و موقوفات آرد
 تفریح من رسانید و از جمله آنکه از مباح منع رور و کار است عمل و علاقه شتر مرغ علاقه
 سایر نوار بود و امیر نادر خلیل سلطان که در ترکستان بود بر رسید بسعادت ساوا
 بر سن فایز گشت و امرای ادار و سلطین عالی قدر شش با کار بر لاس و سعادت شورش
 و دولت توتوچی و غیر رسم در کاهایب مشتاشه و شترن لعیل قوام سیر خلا
 مصیر در یافته و امیر نادر محمد بر حسب فرمان که با جهنم را و صد در یافته بود از
 عزیزین باشد و بقدم ایامش مبادرت حسته حضرت صاحبقران او را کن گرفته اند که

صیبت



صیبت برادرش امیر نادر محمد سلطان مصدق است هر که که سوز و حکم دیده که برید
 بطیله بر دست و زبان عطوفت او را پر شش بود و شش از خود شش هزار در بسم شش
 و شکش و توتو ز چنان که شش دید و شش و با بد قیام نمود و در زویر چون از مین احسان
 جمشید خورشید گیتی پر شش بود و تار و الیل از اعسلی از خسته و تار و بنت و الصبح از
 شش بر پوشیده مراسم پادشاهان در اخلاصت طلا و در کلاه و مکر از زانی در شش و در
 از نزهت بر پوشید و مجموع از لباس سیاه و کت سوار ای هر دو آمدند و خلال
 این احوال خواجها حمد طوسی که بر حسب فرمان بنزد عمل خراسان مشغول بود بر رسید
 در جبهه مؤلفه و خزانة خراسان با توتو ز شکش از او ان بر وقت عرض رسانید و چون
 دران حکام خاطر مایمون حضرت صاحبقران توجیه سرت و شش و مانی بود و حکم
 سبب از العزیز مین از حجت و رسم و رسوم یافته بود و در تفریحی و شش و با خراطه
 در اما غرمانه و از جمله اصناف تحریر شده و دران دست منزه با کون سبت گشاید
 در هر طلا و در خود شش خوش تنبهای لطیف طرفی داشته است و در **بیت**
 با کجسته اهل میر شیشه سزاوار کار خود اندیشه از هر صنف مردم و شش و شریف
 صد استه آوین بطرفی جهان شورش با بین نذر یا و بخت شش ای کسر
 بیار استه کله شامو را هر که که گوهر نوزاد استیما زیادت رمانی و لعل ناب
 زنا سفته و سفته از توتیا ز غنچه کهر شش با جمل زور ای با کیزه در با جمل
 زار آتش زور کز پسر شش کن کن زور بر بر در اسطه عقده این بخت مایمون
 شش و شش هزار کان جوخت بود و رای اصابت شش صاحبقران که کار اخص
 که امیر نادر الخ یکبار امیر نادر ابر سیم سلطان و امیر نادر با جمل بن میراث و از نوزاد

ایرینا و او عمر شیخ احمد و سندی حمد و با تو هر یک با کتبه از مخرجات تقی است و جلال
در سلک از روح اسفان لاجرم سلطان کردن سیر که آخرتشان در پیش
تخص نمایند حال سپهر نظر کرده در ماه و نایب هر زمانی میاید کند اختیار
سزاوار آن کار خفته بن زمان گذاری شدند بنین مخوم از نمایان بسیار
برایش گزین کرد بطلای سعادت از ایندی بی باشد که اکبر می حال از نظر یک
سهام در لایل بیکار یک در مجلس عالی و قضاة و اشرف و آیدر علمای طراف
ممالک مجلسی انفا و یافت **بیت** که خجست جلالت آن بزم نم گزنت رجب است
خوی طرف طیلان و بعد از تصحی مقدمات عقد و رعایت سزاوار آن آیدر پیش
شس الدین جزوی عقوبات خطبه کجای مجلس و اریح و استرواح بخشید و قضا
قضاة سسر قضا مولانا صلاح الدین تبلیغین کلمات ایجاب و قبول اقامت نمود
ش هزارگان را بر پنج تو اعدت جنینی عقیدت در در کار از بهجت و استیلا
را بان تبت و دست شایر کش و درم رنجید از کاران با کاران سوگت
ا بر جو استنشان فروریخت چون قطره از بار بار اندوه هر دو گوشه
ز بس که هر دو در گرفتند ز بر چشمتش دستها ماند شد
حضرت صاحبقرانی محذوف بتاید آسمانی سبب جلالت و جنانی بر آمدن
کا هر استگوه خانی و فرکیانی رفت منتم آسمان و زار منته و صبر عنوان بخشید
خواهین داکایان نجاتها بر زمین شاک زینت خرق حزبی و مجال ساخته
سند است و جلال را بصد کون فرخ و دلال بسیار استند از جوشی و باع یک
فرجی از نگران زهر جبین با جلالت شکر و لطافت شیرین از سبیل عزیزان

بزرگ از سر و درون مغزنا بسته در هر شنج از ان و لهای سوزان دکان بنویسند
کای حسن مغز که تو سوزان دل خاک قدمت بر تریلو کول مجنون و شکر شکر
طاق طایقها را طاق ابروان ساخته و در کشور بیای بزینده تا ججا با روح حسرت
و استیج بر افراشته جهان شدند در خلد برین پرا زهر همین گشت
زمین دست از اکان سلاطین عظام و امراد نویسان عظام موافق و مقام
خویش بودند جلالت و احتشام برین ساخته و سادات و امیر و جوجان
و امرای بزرگ و اچمان که از منتهای علم آمد بودند در سایه و در آید پای شک
ز سایه هر یک بر سر خویش قرار گزشت و سایر اصناف خلائق از امر اس
توان و هزاره و اشرف و اعیان هر مملکت و دیار علی اختلاف طبقات
معدا بر یک سب تا خستن دور با دری بسته و با دکان بهرام انصاف طاعت
را با نقت شمار بر زمین می ترصیح سوار و طایف خدمت خویش از سر اقتدار
بقدم بر سرانیدند و فیلان شکوه مند کوه مانند را نجات بر شهبان بسته و نوبت
تکلفات و محلات آراسته بجای خود باز داشته و شیرهای ترصیح برود و جاس
شیرین میخون بصر جیهای زمین و تینهای سیمین در زیر و در آید پای سپهر فرس
تبرقیب نهاد و بزرگوار هر یک که سهای ششم و مهور و در تکمل با صاف لای و در در
طبیبی طلاء و نوره حیات داده و انواع مشد و بات از باوه و فر و بال و شکت
و عرق و مشهت معد و تبا داشته و مجمع دور کار را او راق طمع لیل و نهان
بصد کون نقش و نگار بهجت و استیج رگاشته جهان گشته چون حسرت
جهانی بظاره بر خاسته و چون مش هزار دکان در زمینان با سیمین توره در دم

سود و کاسهای مدام مملو نگاهارهای یا قوت فام بر حسب مرامی درین داشته
مراسم نوش و قافله قدم برست آنچه بسجده و کسماط در وضع خوانات از
گشت شیر و بسیار آبی طعمه گوگرد آن اتفاق می افتد و بوسید مترازش شرح خواهد
داد و خلایق را در آن سود که بی شبهه و سالیانه در سخن فیما ماقشتمی را فاشن کند
الاعین خورای فرست خورای او یک اسم روزی معلوم بود که در رسم کمون
صفت حال آمد و بصورت عذیم قاهره را نظر فامین کا نمن پیش مکنون
مغز آن کشته و بر طبق خور دانی انواع شامیذنی بیستاد اما و کشته چه بعد از
شیرهای خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت عام در مواضع آن جنگها
با احتیاط تمامی سقود پراز با ده سه کشت و اما و نه بود و در صفا
عیش و طرب در داده و از هر طرف سابقان سیمین ساق زهره چین جاها
زیرین بگردش از آرد و مصدق و لطیف علم کجاسین من مین میسازند و تلف
سیمین البقیه شاد و اتفاق و از برای تمام سوره جمود فرمان صد دریافت که
در آن سوره هر کس بر چه خواهد که کتاب بنیاید و بیسج آفرید و من و از هر کس
نکویه چه مینان شیرین زبان خوش آواز و در مشکرا و لکش الحی نیا
نواز بلیون ترک و ایام نمودن اول در رسم حتی در قاعده عرب و طریقه نرسن بر
علم از جمله جو احسب عبدالقادر شط و ابسط لوانسته و آنچه بیسج سار با از
داوت النور ذواته و در هم انداخته منعی بود سوال در جواب
هم ساخته عود را با رباب بقانون اسود طرب کشته است بزعی که طبع فرج چشم
نشسته صنف مضافان انجن غرطه آن دکر نده و سار زن

غزلون

غزلون نه تنها خوشن آواز بود که صد دل بیک نفس بر آواز بود در زمان جشن
دلگت می چون قاشق زادی بر کام جوی غلبت هرگز نماند و مطابق آرایش پذیرفت
در محله خور و طرب و صفا را که بر او صاف و اما و هر سید را هر کس مقصود در کن را که از هر س
شاهزادگان **بیت** ز هر کس پذیرفتی کزین **بیت** سراسر شکل بد بر زمین
بسی جاده و خلعت سوره **بیت** کلاه کیانی مرصع کمر **بیت** با مین سمود و کرده بار
کران بار در از اینها تقارن **بیت** جبل استرآن از طلسم برین **بیت** بر آرزو درین ملاحظه فغان
بیت شتر ما فرین هر که نریب **بیت** ز بکند بکند و لفریب **بیت** بهرین کشیدند تا چاشنگ
جهان نماند و حیران در آن رسم **بیت** و ش شاهزادگان را تقو ز عود جاها پشته و تاج نکر وضع
علاوه آن میشد و پای اندازد از انواع **بیت** زارفت که ناگون از رخ و بیسج و هر که کزین
پرورن از خیره و صفت بچند چون انداخته و اینان بطریق مهور و هر وقت و لطیفه ای باشد
بتقدیم میرسانند و چندان سیم و زار و با وقت و کمر بر بارش نماند میشد که در فصل خزان
آن سوره زمین روز نیت و آیین لاله دار در نوبتها حاصل میگشت و چون شب در راه بسط
ازین از بسیاری مشعل و فانوس نقش کرده و بعد از آن استوار آلتها بمصباح آویخته
گردد تیشل روشن می شود و در این اوقات دستکده عات و درای سپهر سلطنت و کاشی بی
سج وصال و انتقال انتقال می شوند و بعد از آن حاجیه ادب برود و چاک داشته و در
سخن را در آن حرم با نیت **بیت** کلام اللیل بحیو الهیار **بیت** در آواز بیکر که پادشاه **بیت** کلام
پر تو غایت بر نشین موالیه خط خاک انداخته جو ابر او از بر صفاتی اشان شاد که در
صاحب تیران بنمازل شاهزادگان کشیدند و در عهد اردشیر زانی داشته است و است
با قامت رسم شاد روی بارساخت و بجمع آغایان و امر او هر بندگی در ساعت تکلم و گفت

در روزم در خجستان و ضبط تمام ایران زمین از کوان تا کران سعادت نمود و در دست
سرسلطنت و جهان بینی نژاد از فرمود با الهام دولت سوسدی عزیمت نمود و از غنیمت
که از آنجا آمدن نماید و با حرا از ضیقیت جهلو که نژاد و احدی خیرترین آید نماید و ما نمیدانیم
تا یکدفعه افضل الصلوات و اکمل العیالات آن بقیه است را تلافی نماید بنا برین چون
تعیین بفرکان جوایز فرایع یافت بکرمش درم فی الامرت از او کان و در اراد
مجلس خاص جمع آورد و فرمود که عیادت برود و کار تعلق و تقدس را چنین بود
از زمانی داشته که عالم را بشیرت کوشتم و پادشاهان روی زمین را غلبه نمودند
و سفا و کرد اینیم و محمد الله تعالی که اینجسره را از دست مملکت استقلال سلطنت
و فساد حکم و فرمان و کثرت العباد و احوال حاصل شده کم پادشاهی را در دست داد
باشد و چون اشغال این امور بی حساب و سیاست تیر تیر شد و نظیر دولت در آن
شکرش و کثرتستانی صورتی چند واقع شد که سو جبهه در درش فی سبب
مردم بود و این زمان در خاطر خجانت که بعد از این کار بی تمام تمام که گمارت
آن تمام باشد و خیری که از دست هر کس بر نیاید چنگ گمارت قطع و حق شده
ولی در بان که از اوقات و مشوکی میسباید صورتی که گمان شود که اگر آن جسم اول
سرایش و وقوع یافت بجا بجهنم و خای بریم که در کثرت و طبعه جهاد و عجز
بتعمیر رسانید و چنانچه شکستهای آیت از خرابی سوزیم و بجای آن سعادت و جانی
کثیر باشد که حکم آن احسانات از بین آید سبب از ارزش آن ذرات کرد
و ما و لیک علی ننگ بیزیش از او کان و نوبت از زبان او به جا و شاکت و
و آن رای مبارک است و شاکت از این تکی نموده که از شاکت و رایت از این

زبانیدگان جان خدا ساخت و در بیخ عالم مطاع بنفاد و دوست که تو اچنان مستند
مبارک و از این تکی بکجین کرد و سان ایشان زیاد و کند اما در حب فرمود و شاکت
و تکی بجای آورد و در هر جا که تاملت امتداد داشت سان زیادت کرد و در دست
نمودند بعد از آن اشرا ت علیه نفا و یافت که مجمع امرای اوس و حکام و لایات
بر مرتب لشکر و جمع سپاه بشوال شده کلانتران اوس و سرداران سوانی نظیر
و از او اچنان مبارک گشته که کچیر براق و دست بر بیا سید و جهت که او درون لشکر با
و جواب تر حبه نمودند و حضرت صاحب قران محبوب چون در تاید ملک باین از کانی
بشتر بود و در سراسر ملک شرف نژاد نمودن اختصاص یافت و عالمت با
امیرزا و سپهر همه جایگزین اباب تاج و کرامی کرد و اسید و اجازت انظار بر او
از زمانی داشت و تمامی نوکانش را اسب و جاز و او امیرزا و اسیدی همه عمر شاکت
که با درش و جازت نژاد مشارالیه بود و درین طوی بصارت شاکت
اختصاص یافته بود ملازم او کرد و اسید و برات متوجه سمرقند بار شده و بطی سمر
مخلبت و کثرت از او متوجه اشتغال نام بسیار نمود و در حضرت مراجعت داد و مولانا عبد
کش را با جسی بر سالت رنج اوس سخت و مکتوبی بر من سکر کرد طول آن افتاد که
مجموع آن بزرگوار گشته بکلام مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی تبریزی که در فضیلت کتاب
دحسن خط معدودت و این السدی از اسری سراجا سلطان در رسانید و در حقیقت
ملک صر فرستاد و در از جمله مضمون جواب سخن بود که او در باب سلطان احمد در
عزمند داشته بود چه گفته شد که ایشان از این عا که کرد و ناکثر که نموده بان
و بار برده بودند چون ملک آن مالک در سلوک ملک سعادت و در طاعت که اس

رسوخ قدمی داشت هر دو اگر نه باز داشته بود و صورت حال جنگها خلاص چه بود
عروض نگاه داشته و برین لا مروتی خانه فرمان گشت که سلطان احمد را بگذارد و دست بر او
را از بندگش در داد و در کجا فرستد و در حجت پیکر از بس بیلاکات از تاج و کمر خلدت
با انواع آتش و آتش با رسول و کتی با ارسال فرمود و سایر را بچنان که از او یا در فرج
دوشت و حسب و دیگر ملا و آمد بود و در زمان او از سر فرموده سر فرزند خود شدل باز
کرد امید و همه اعلی مملکت کفا که در حسب فرمان پیشین توی حاضر شده بود و اجازت
انضباط یافته بر آید باز گشت و در اصل یکی سلطان را با چینی که تا حمله سپهر بود
نماید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پیش سزای شل میرزا و استگند
سعدان رود داشت داد از راه بخارا و ماخان متوجه شد و در حجت پیکر آن مملکت
و میرام و نیکی و آتش و ولایت حبیله خانی با میرزا و انج یک نامزد نمود و اندک
دانشکیت نظر از دکاشتر تا حقن با تمام توابع و ملحقات نامزد اسپر زاده ابریم
سلطان فرمود و در این اعلی موشخ مال تمنا کرامت نمود و از امرای میرزا دست آید
پیر محمد طینی بوجا و سعادت نور تاش و شیخ بهلول بیان نمود که بقیه و محمد زاده
ردان شده تا کشکیان آن نواحی را که آرد و تا شکست که عدک با بسیار اطلاع
ای بود بر بند و نمودن جسمه آفتو غار با سبب جرمیکه از بد بظن را که بود و سز کرده
بمؤلفان با بسی کول فرستاد و در زنده سزای ملک با یک که فرمود و در کول که
که از مستخدمات معنی رمت آنحضرت سعادت و اقبال فرود آمد و عالم عالمان
از میان عدل و احسانش نمود و مسود و در وقت عالی همت بر احوال نصیحت نمود
مصرف و مقصود و بعد عاقبتش نمود

سفر

کتاب در هفت حضرت صاحبزادگان مظفر از بشارت که در حقه خطاب برکات است بن کشته
المؤمنین بان لهم من الله فضلا کثیرا صکوا علیه و سکر الیها کوشا رسوخ آت وضع
نزلات ساخته آنست که چون شخصی بقصد زیارت مت احوال شدا ید اسفار راه
نماید و پیش از وصول بمقصد با دم اللذات کین برکت ید در دیوان فضل نامت است
الهی ارسال ثوابت نموده برده با سبب اسطرورد و پوشیده و نیت که فرج مبارک فر
دفا و اوقات مراسم اجتهاد و در ارتحال شتت و نظرات فر قطعه من استقر با عباد
مذکور است رکعت و صاحب خطا اکل و در فله لاجرم مشمول عنایت بی غلت از لی نسبت
حضرت صاحبزادگان مفضلی آن بود که عاودت ضروری آن توبه کما یاب بود و اشرار سز
و توقع یا بهر مقصد و اصلی در آن قیام بفرض جهاد و اتمام اسلام از اعلی شکر کفاد
باشد و چون مسکام و اتمو آنحضرت تنگ آید رسید بود بعد از تعظیم عزم جانب
چین و خنای که ملا و اعدای ریخت با آنکه موسم برودت بود حد و درستان بود
و صوب ستر سرد سیر مفرط اصلا عقل بر و انداخت و در حبه بکام تجویل حوت
نگداشت و مکتب بی توقف متوجه مضار آن عزیمت گشت و اسپر بندق از خود که
سخن شکر را احتیاط کرده با ز چندی که جسمه قدر مرد درین یورش همراه خوا سبب بود اسپر
ش را الیه مبع جسانی که در کان کل متور شده بود احتیاط نمود و غرض داشت که از
بازار الهیز تر گستن و خود رزم و بلخ و پرخان و خراسان و سیستان و ما زان در آن
و قوم تا تا که ایش را با کوچ از روم نقل کرده و در دست هزار سوار و سپاه حمله نماید اسپر
در کار از حسیب میزند و حکم و احیال امتثال بران قرار یافت که اسپر خلیل سلطان

بصورتی

و امیرزاده احمد عرش شیخ داد او را خداوند امیر شمس الدین عباس و دیگر امیر
تومانان و هزارجات با لشکر تا شکست و شاهی و هیولم شلاق کند و امیرزاده
سلطان حسین با بعضی لشکر جوانان را با سی و هجده هزارستان گذارید و شاهی
را در قدیم فاخت میگذراند و از عهد لشکر خلیفه خان چنان خراب شد که هیچ شاهی
از وی نمائند و در پنجاه سال سده اربع و ستین و سها حضرت صاحب قرآن بهار
آن فرمان داد و کاشتهگان بر حسب خود و آنرا عمارت کردند و حصاری استوار
پیرامن آن بر آوردند و مالی را بجا را نقل کردند و چون عاقلیت یافتند با آنرا
شاهزاده کامکار شاهی فرمودند هر خیزه استهتار یافت در ایام او انجمنی ضبط
سعدت در ایام از غوث باز گذاشتند و محافل کجی را بشیخ جوده حرات فرمود
در ایام فتح آری در پیشینه پست سوم جادی الاول سنه سبع و ثمانی که آن کتاب در
شکست توکس بود پس شتری و قدر در میزان بست پس آن کتاب به تالیف شری
بطالعلمی تجمان اختر بود و امثال همین اختیار نموده بودند از سر کنند و آن شد
در وی توجه به شلاق استقلالات آورد و بولوع استامبلغ از صعد اتفاق نزل
افتاد و دست نهادگان کامکار و امیری نامدار ملازم سوکایون و کثرت سپاه
سور شمشیر کشا را از خیر قیاس و تخمین پرورن در ایام کیوان زعت آن کتاب
اشراق از قرا باق نصف شده در همان همین خلاق بر او ملایان ادنی روان شد
و چون بعد از علی ساریل در اصل ساریه وصول بر موضع تا بلق انداخت فراش شیخ
و پیش آنکه بقتال سیاهان کلکی نزلان تا کران آسمان بر او راحت و برتی کران

دیار

و دیارانی طوفان نشان ببارید و باوی عظیم و زمین گریست بر دست و انبیا تفسیر بسید
و مرکب بظفر قرین از آنجا کوچ کرده و دیگران غرم بر دست در انداخته استقلالات از زور وصول روایت
فخ اکوات زراعت روحمات جنات یافت و چون آن ریک بوم است پیشتر فرمان تصاف
جریدان صد دریا نسته بود و در آنجا شلاق قیامت تو را با کزانه و محبت سکن همانجا
بعد از استوار حضرت علی و توفیر با مای خاصش نهادگان و امرا و لشکر بیان هر یک
بجای خویش فرود آمدند و خسرو انجم سپاه اقلیم سپهر در زستان خانه جدی در آمدند
و شدت سر با با آنکه نصاب کمال داشت و در زور زینب و در چون در آن سال محبت
نصل شد از دیگر سالها کمتر میگذاشت آن کتاب عاقلیت استهتار می گذراند
حجاب صحاب تنواری بود و بار بار که در زاری در کوه لرزشی و کافور باری **و کوه**
که در بعضی قصص آیه تذکر آن احتیاج خواهد داشت و شرح آن
که در استقلالات دست دارد عشق که پیشتر بزبون آید از
حجرت که ظرفها بر آن آید از و که دوستی کند که جان از یاد که دشمنی که بوی خون آید
امیرزاده خلیل سلطان و خیر میرزا و علی را در جبال داشت و امیرزاده علی خیر میرزا
حضرت صاحب قرآنی بود و از وقت امیرزاده خلیل سلطان را با شاه ملک که از
لنگان امیر حاجی حسین الدین بود تعلق خاطر پیدا شد و آن سوره بنوعی بر شاهزاده
استیلا یافت که غنان اختیار از تقیه و قار و صطبار او یکبار بر روی زنت و غیبت
ساحتران محبت کل و ما آورد و چون حرم شاهزاده از آن حال آگاهی یافت شکم
و غیرتش اشتعال یافت و آن حال را در سرقته بوجهن حضرت اعلی رسانید
و چون فرمان مقتدر بر آن با حسن رشاد ملک صد در یافت شاهزاده نوحی سخت

اوران یافته و از منقش آتش خشم جفا فروز تیز ز کشت و حکم شد که اورا باز و بر کرد پنهان
سازند و میرزا او پر محمد جاکر چون اورا در خواست کرده اصنامان حکم در وقت آفتاب
و باز در آفتاب با سعید علی رسانیدند که شاه فرموده او را منزه از در و دار عیال
نفا و پذیرفت و امیر بخت رفت و او را سپارد و در طهران قهر قتل و امارت فرستاد
سرای ملک نام را خاطر بر اصراف شاه فرموده و کمال محبت و دلگدازنی صاحب پیش
ماورد و اخلاف میداد است با امیر شیخ نواز الدین و امیر شیخ ملک بر سپیل پور فرستاد
داشت که در پاپی سر بر خطا صیرور شده اند که در حدف وجود این عورت در روز
از سیل صلب شاه فرستاد که چون آن سخن معروف افتاد امارت رفت که در
سید اعلی یوم آن غاسپانند تا بعد از وضع حمل فرزند را می نهد نماید و اورا سیکنار
علمان سیاه برود و اوقات رین عالم مطلع می شود و برست و بشاهزادگان و حکام
و در دینکان تمام ممالک نشانی نه شده شکل را که بر کس در محل خود اقامت مراسم
عدل و دادگستری شمار ساخته در سبزه فامیت و آسایش خلائق باشند
و سخن معندان و عوامان اصلا التفات نمایند و بار عاید از روستان که در این
حضرت پروردگارند لطف در رحمت واجب دانسته نوعی سازند که روزگار خوش
ند است نباید کشید و بهر نشانی از آن صحیح بتمدی بکنی از شاهزادگان و حکام ملک
فرستاد و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده جنیل سلطان به شکست زنت امیرزاده
سلطان حسین نصیران و ایسی در اطراف و جوارب از برای زود و در ملک بکارها
و کرد و نما انواع ماکولات و ضروریات می آوردند و اسباب و نیاز که هر روز است
انداخته بودند درین اثنا بار و ای علی رسانیدند و عاقلت پادشاه از محبت

از ارباب شاهزادگان و امرا و لشکریان می بخشید درین اثنا سینه خاچه شیخ علی ساد را از خردگان
از پیش امیرزاده شاه فرستاد که در سلسله ذات شاه فرستاد رسانید و ای صوابانی ای
بر ذوق را بچایب تا شکست رود و او را شکست برسد تا بخار که بر مردم انعام قیام نماید و نظر
مرحت پادشاه از امرا و زکین سپاه را فرستاده بود که هر یک از حال تو مان و هزار جات
و صد جات و خوشنات خویش با خبر بود و بنوعی غمخواری نمایند که در آن راه میسج از برای
جسته میایج ضروری بازماندگی نباشد لاجرم اسباب لشکری بان بسیاری چنان
آورد و تربت گشت که یکصد هزاره از آنچه ضرورت باشد چندان داشت که ده کس مایه را
بان توان کرد در زمین سق صدر اسباب و آلات جنگ از صنف اسلحه و آنچه در کار
سکار آید بسیار آماده بود و از آنچه چندین هزار هزاره غله مستعد بود و در سفر که باز در آن
برید و مسکام در فتح بکار آید و چند هزار شتر استقامت مراد بود و بار
نرغنا حیدر شیریش ن و دولت لشکریان باشد و الحق چنان علی که شهادت آن جز
بنا مل قیاس و تخمین عقد شومان کرد با چندین آراستگی و اسباب عجیب که در آن
از آن در زیر ایت اقبال صاحب شوکی آید باشد و بیات که بعد از این چند و خطای
از شاه که طوی کان گل و از کمال عظمت و کاکاری که حصول مثل آن در سرتیغ
ریح عاقل نمکچند سینه و سنجبانه و وزیرگان از ملاحظه آن حوائی عظیم طاری شده بود
و بزبان مردم جاری گشته و چون در عتبت لشکری بان گشت و اسباب در سرتیغ
بازگردد و مانعی جمع آمدند آن در حدف زیارت گشت و اندیشه خاطر راه یافت و خلق ما
مصون این و عاود در زبان هم در جاشد که یارب درین شاه از لایزال
نمکد از اسببین کمال الهی تو این دولت پدید از چشم جان جادوان گشت

کنار در سخت فتح آیت در اکتوبات

در دقایق که آنجا بسوزد
ادوا خردی بود و شدت سربا بر تبه که مطلق لطف از احاطه وصف آن مقصد داشت
سبب بسیاری از مردم و چهار پایان در آن راهها مفسدند و بسیها دست پای و گوش
و بینی سینه و گوشه او قاتل بر آسمان از کمان نماند این کلبه بسته بود و بر آنجا
تا تیران زمین بهم نشسته دوران ایام آنست قران علوین در شش ماهی در برج
و لو و توج یافت و چون در این راه از فضیلت غرور جدا در خاطر مبارک صاحب آن
پاکا عقدا و بنیاد توی بود و هر چند بود تا سوزت بر دست و پا نکند و از کینت
آن مواضع مستغنا شود و منزل منزل را از چو کلمی آب علفه بهاری و جبال غیر
استگشت فزوده ثبت افتاد و دست توکل بزم دست برایت تو خیر بر افراشت
در ای جزیشید پر تو فرغانه که امیرزاده ذلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده
حسینی و دیگران در اوقات و امیرزاده حسین و امیرزاده محمد و امیرزاده
مراسم درستم یعنی بوغادر او درش بر محمد نوشته اند پس پویان آقا و علی کرم
عاجی سفید الدین در پیر علی و خان سید سلطه در دیگر امرا که بر فرموده در حوالی شگفت
دش سرخه و سیرم شگفت کرده بود و چون آنجا بپند چو ت رسید مجموع بخشید
و یکبارگی تو خسته بایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت حجاج در پیر
و صیران بود چون بهار شود و امیرزاده سوار کرد و چون راهت حضرت شکار در زمین
حفظ و تایید پروردگار از اکتوبات دوران گشت و در دشت در میان کرده در او در آن
نزدال فرموده و از آنجا بهت فرود در بول خود استیج فرود آمد و در آنجا در آن
سوی گشت بزم نزدال علوین گشت و از آنجا کوچ کرد و بجارث امانه از آنجا سلطان شنج

و از آنجا بجز از نون و از آنجا در آن شده و در آب سحر نربالی بیخ عبور نمود و نزد
فرموده آب سحر از غایت سربا بر تبه بود که مصلحت بود و سکر سبب گشته تا آب کون
برداشت چه در آن سال از او ابل تو سس آواخ حوت در مجمع گذارای سحران
شکران و کار و زمین در راهها بسیار چهار پایان و غیر بار بر روی میگردند
کنار سحران سعادت سوار شده و در روز چهارشنبه در او در جمعه در آن راه
سپیدی یک تیر نزدال شتران کان اختصاص یافت و تمام شتران کان و امرا و ملک
که برت ملازمت میاز بود هر یک جانها فرود آمدند و از غرابها تمامات انکدر سینه
محل نزدال علوین بودم در روز در وصول آتش از زمر جاری در گوشه استغف خیار
افتاد و اختراقی واقع شد تا در زمان فرود آمدن ما یعنی سوجه زیاد و شوش
خوار و در آنجا گشت چه در آن ایام مردم خود اهبای پریشان بسیار سیدید و حاد
که تو عشق از یک سید بود در خاطر با اثر کرده بغایت اندیشک در هر آن بودند
و صاحب قران بیحال موسی کمال ارسال فرموده تا راه پل را تخمین نماید و در پشمال
سوارت نموده اینجا کرده باز آنکه اصلا خبر ممکن نیست و دیگری رخصت نمود و بطرف
سلاق در عقبه قلا همان هم رفته بود و او مع معادوت نمود و معتبر کرد که در عقبه
برین نشسته است و درین روز از پیش تو پیشمان که از آنجا بیاز در محارمی و در شت
در سرگشته میگشت ترا خود جسم که از تو کران قدیم او بود بر کا عالیه آمد و در رسته که
حضرت علی صدر در آنجا شگوه را بفرموده سلطنت آیه موقت حرج برین
و تازی اعلی از شتران او کتی قان و باشش متراغلن و کبره اغلن از شتران
خان بطرف رسته است نشسته بودند و یک جانب از حضرت شتران کان و علی کرم
و ابرسم سلطان در ایام کمال آراسته بود فرستاده تو پیشش مان بر سید و بسید

بروی پیک بر او ریش شیخ نو را بدین دست ملک خواهر بر صفت تیز باد و بس سینه
کشته بیغم تر میشد خان زبان اعتدال هر حد است که جز او کز کفران نیست و بدیم
و کشیدم که عاقبت پادشاهانه از آن عزیز جرایم و ذلالت این ضعیف گشته بعد ازین سینه
ریشه طاعت و پامای زجا و متابعت گشته و چون نهند حکام اطلاق پادشاهان
بر او ریش نرسود استقامت نمود که بعد ازین بر ریش مینشانی اوسس حوی رباب
استقلال غلام و با سپارم و در خاطر عیالون خان بود که در آن چند روز گذار از آن
بهرم غر و کفار بیعت فرمایند تا این دست نهرا کار از کرم شایسته ملازم بودند باز کرد
و ترا خود اید از اجازت نماند او را با جماعت با یاد آن سازد و کاشته گشته
عین آن بود و احکم الله تعالی لکیر **کنار در غات حضرت صاحبزادگان الله**
برسانه رباعی ای دل اگر از جان من پاک شو تو روح مجردی بر افلاک
عرش نشین تو شسته شایه کانی و اسپر خط خاک شوی نیم اغراض دیگر که
از حرم تقیلم یا ابن آدم خلقت عالم را جلک خلقک لاجلی سیر زده و باج سوس لطیف
و معارف مشایخ جان سعادتند آن گفته و آن میرساند و از حد آنکه پادشاهان قدرت
نفسانی آنکه نفس کلام حق گویند که جهان را برای او آفرست **بیت** و آنکه
تن جبار خلقت حق جز با لای او نیافرست از آن بر تو بلند ترست که تحمل
تصرف و تنوع و منزل آسایش و تنوع او زمین سراسی غانی و تکلفی عالم حسبان
باشد و بس **نظم** بجا که این جهان دل منده که جایی دیگر برای سکن تو کشیده
مستور چه بحقیقت دنیا نسبت با او حکم گشت نزاری و او که در میان در و درنگ
زمانی حکم تراعت اقدام نماید و او را محصل آن مفر گشته روزگار بسیار بجا

بکار آید و ازینست که منده است قدرت کاوه حکیم علم و شمار صانع لطف خلق الان کشته
احسن تعویذ و اراطلا فیه انفسنا بنوعی ساخته پرودانت که از آن مصر جامع پنج
شایع و اسع بر صوب عالم پر صانع برایع کشاده است که بعد یکله از آن شایع
طایفه مخصوص از تو اهل اخبار و آثار عالم قدرت کشید کار تعالی و تقدس بدین
خطه بریح آمین در می ریزد و تحمل و توف و ورات و لای آن دلیات بر سینه تا مان
حضرت و شعور از مستی و یکا یکی آفرینند و پروردنده عالم و عالمیان جل و علاه کاب
و بشکر و تبر و در کوه که عجایب و غساید که در ضمن مخلوقات ممدوح است نبوت
صانع و اطلاع بر اسما و صفات و سبحانم شمس نه جل شرفا بیض کرد و وظایف
بنده کی در پرستش بقدم رساند شکر و سپاس شسته از نعمت بیست که در
بار او در کرامت نرسود بجای آورده بعد از حصول سعادت معرفت که مخصوص از
ملکت جمهری بان صفای پاک با سگری مکره ناک سمانست روی آفتاب از چای
جسم و جسمانیات کرده نمیده و در بس نیت اعراض از او و بدید به مفرک الیوم
صدید یکبار بر بظار عالم ملکوتی در جمال و جلال حق لایوت پرورد و جادوان
نی معتقد صدق عند ملکوتی شسته رملذت انس و نعیم و حال شسته و سینه باشد
عازانرا بخت ملکوت بزد و جمال رحمن توت و اعراض کلی از توست و لطف
یکر جسمانی را که بچو اند و اگر چه فی الخیوه منای سعادت و کمال نفسانی شسته
بودت و لهذا فدا و حکما که از عهده الت از شکره و حی نیا علی بنیاد علم السلام
اقیاس کرده اند تعریف آدمی حقی مطلق بابت کرده اند شسته که هر که بگوید
چراست که نفس بعد از قطع معلق بدن مستغرق احوال او خواهد بود نسبت

دنیا چون فراخ وطن و نیات نسبت با وضع زمین در تنگنای رسم مملکت اوسع و باطن
 از آن چه نسبت دنیا بر رسم نسبت تهای تهای است نسبت عالمی که بر جبهه آن
 این ایام هم باز گشت نوسانسانی با نسبت خیرت است و هر چند حال نسبت
 که بر بوی بسیار جلالی حق باشند چون فضل و تدل و قهار و مستم و نظایر آن در
 عالم صعب بود که سینه ما چه چنان و ای در بعضی رحمت بی عدت است و عقیده
 سعادت رحمتی علی غضبی محقق در شهر کمال کرم با ری و زبور عود خفاری حضرت
 تباری اسید واری می بخشد که در اوج نوسان موعده را در حبش استل با عباد
 انبیا استند و اعلی انهم لا تقطعون من رحمة الله و سیکر آیه آنه هو العفو
 اگر چه که خیر که جت و جو خواهد بود و اگر عذر زیسته خواهد بود
 از خیر محض جسد کونی نماید خوشباشش که عاقبت کون خواهد بود تجزیص
 سعادت مند که بارش و توفیق پیش از حلول و اقدار که بر بوت عنان استقام
 از صوب اشغالی که بجز در اعراض و یزی بازرگردد بر تابد و صدق است و توبه
 تدارک و تلافی جرایم و ذلالت گذشته باقی عذر برای عسر باقی در یاب
 و لا بکوشش که باقی عذر در پای که عذر باقی ازین عذر و کدر پای در ازشوا مشمول
 عنایت و رحمت و مکرست ملک محال و با دشلم نزل و لایزال نسبت با حاکمان
 لی حال آنکه در او خرد و درش منت سال که سعادت مانک به مع سکون بکلیه سخته
 و تقرن خدام سپهرش هم در آمده و داعیه عدالت و داد گسترگی که اصل صلیت
 عیالون آنحضرت مجسول بود بر این بزرگی که موت گرفت و مکی است عالی نسبت
 مصلحت گشت بر انکشت فاسد حال و اوضاع رعایا و وزیر و ستان و اشدت

آثار

آثار حال در حسان نسبت ایشان چنانچه از مواضع و استانهای سابق مستفاد شود
بیت به او و دشمن گیتی آباد کرد دل خلق عالم سرشته کرد و زحما و ظلم سبک
 و برسد آن شد که بجا بعد از قاتل فرزند ساعات با مری صرف کرده شود و کفایت
 آثار سواد انبیا یام کرد و در نحو نوشتن بعضی است و تیر طقات گذشته معند شده
 و سواد انبیا یقبل التوبه عن عیبار و یغفر عن السیئات بحسب ما بهدایت تصدیق سعادت
 مستقر بر سلطنت با انکشت و سپاه در ششم سال بوطن اصلی باز آمد و بودند
 و سوزن چنانچه تمام مگذشته بود غم غمزدگفتار چسبن ذاتی محرم کرده روی حاکمان
 و بار آورد و بوضع که شمشج و ادر شد و در انشای انکدر استاتخه از کار گذشت
 تا آنجا نسبت و دشمنش فرخ شده عیدت از وصول و نزول بود آنکه که ابک شیار از
 سستف طارم نیروز حساب گذشته بود در چهارشنبه دوم شعبان سنه سبعه و با
 مزاج حایون از بیخ اعتدال بیخرفت و بی محرق بر و طاری شدن حال کج
 این مقال ستر نم بود **بیت** سپید دم که شدم محرم سرای سرور شیندم آید بولا
 الی الله و رب العود لونی و رست و قیتی صادق از جمله نکات و معاصی توبه برسد
 وحدت مرض و شدت از زمان می فرود و با آنکه مولانا فضل الله تبرکات
 همه اطباء می حاق بود و طنز کرد از ملازم که بر سعادت است سدر سماج و دعا
 سینوز و زبور در ششک استه او می یافت و علقی دیگر سبب و یکدیگر چنانچه چند مرض خوف
 مختلف جمع آمد که از معالجه بعضی بعضی دیگر از او می پذیرفت **بیت** شفا
 بچو آنه نقض از جهاد چه سود چه جای بزشک کسی چه سود بخواه از آن و با

مندان اجل الطیبان دورا چون قوی و ماعی از اول تا آخر سلطنت بیرون
سارک با وجود رحمتی چنان پرستش احوال لشکر دست آن مشول میشد چون
برای صیایه یافت که مرض قابل علاج حیت اول بر دویج حادثه ضروری نبود
خو امین و خواص امر از احضار فرموده و در سه تفتض و پیداری بومیت مشول
که بحقیقت میدانم که مرغ روح از تفتض قالب بود از حواهد که با بد که با تفتض جانست
کردم و شمارا بلفظ در وقت او سپردم میاید که اصلاح آن بر خدا برید و در حقه
دواری نیکند و وضع و فرغ درین تمام فایده ندارد مدیر جواهر سالیله
کردید و روانه گشته دورا مرا از فغان شناسیت نفع که در بستان اجل را انرا بدین
آمر را شمر از خدا تعالی در جو رسد و روح مرا بفتح و تفسیر و کسید مجید انچه
بند و تفتض معجزه عالم را چنان ضبط کرده ام که در تمام ایران و توران کس را مجال
نیست که سه نفسی را از رویا بدست جو روی باکی بچاره و پیاورد و در فصل پنجم
ملک قنار چشم دارم که کجا بان مرا اگر چه بسیار است همین بخت که دست تفرغ طلبان
از دامن روزگار و طغیان کوه کرده ام و نگذاشته ام که در زمان سلطنت من از صغیر
بر تومی جو روی رود و مرا انکه بمن نرسد باشد و مرا از آن خبر نموزد باشند و اگر
دنیای باقی را در دنیا بچین با من ذکا و در با شمام کجا اید که در کفن آنرا امیل کند استرسب
استوبت مالک آنرا یعنی طوق و مالک و بیخوردی مجله جالیق کرد مرا این سه روز
قیامت از آن بر شش ما از حوائت خود اید بود اکنون در زمان محمد جاکم بر او اسلا
عهد و قیام مقام خود کرد ایدم که کشت سه قند و زمان او باشد و از سه تفتض

و استعدا

و استعدا بد پر مصالح ملک قمت و کفایت مات لشکری در جهت قیام غایب شمایا بر که
سلطنت و سبانت ارجای آورید و با اتفاق در تقویت و تقویت او بجان بگویشد تا
عالم بهم بر نیاید که سبب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سی چندین سال که
صانع کرد و در حقیقت و بختی ششام و م از روز و یک حسابار و روز و یک
ایا در ای آن بنا کرد با ملنا مخالفت و سه کشت حبارت نماید و بعد از این بیضای
بفرمود که مجموع بزرگان در ایسرا ن حاضرند کنند و بسو کند معافه تو که کرده اند
که در حقیقت نگور بجای اگر ندرت و نیت و هیچ حال روز اندازد و دیگر امرا
در سرداران که غایبند همان در تیر سو کند به بند مرا از استعجال آن سخنان در نیت
و اضطراب افتادند و آب حسرت از دید حیرت کش و در اول تو خین از زبان برده
در روی اشک کوه بر خاک نهادند و امیر شیخ نزار الدین و امیر شاه ملک بنیست
دولی از خوف و بیم زبان عجز و تسلیم کردند که جان از آن مجموع سزایان بعد
کب لحد راند کانی حضرت صاحبزانی با در کاشش عمر ما بر سر سببی می کرد و در حقیقت
و کفایت قبول می ناسد و که بطوع و رغبت فدا می کردیم که از جان ما سو و سو ترا
سودی درین از تو جانهای دلی این زمان هیچ بر نیت که امکان تفتض نیت
اگر چه ما ندانیم که برای وجود شریف حضرت صاحبزانی سبب بود است از حیات و زندگانی
کجا چه بود لیکن ما را تفتض برتن درستی از جان در بدن خواهد بود پای فدا کار
از جا و نه جالبی و طاعت کزاری انحضرت پروردگار اسم نهادند و اگر خلاف
رای دلی نیت چندین شیخ روح و داری بنمید درین مدت که ندرت کسان سعادت یافت
استان سلطنت ایشان سزاوار بودیم جز نبندی در سه کندی که شکی نیست
و تا در حیات باشیم همان طریق خود را هیچ سپرد زبان این سخنان میگفتند و با کس

شکران جو امر اشک خوین ناموم می سفند ز غم کرده از دیده دور یاروان
ز جان زسته آرام دارن توان بعد از آن غصه داشته که اگر زمان شود و ایبر
شاد و غلیل سلطان او را را نیز فرستم تا با اتفاق از تاشکنت سوز درگاه غایب
دولت دیدار مبارک دریاخته وصیت از زبان ما یون بشنود که هر چند ما بندگان بر
فرمان صورت و صیایا پیشان خود اسیم رسانیدن چنان باشد که بشانه استماع
نماند اخضر ت ز سر و کوه تنگ سید پریشان این حال این حکایات نیست
اسکا که غایب طهر می اند شد و دیدار بقیات آن در شش را نیز عاقبت مانده
و بعد الله تعالی ملا از مرادات و بوی سیج آرزوی در دل مانده مکرید ن فرزند
شاه سنج که سوز استم یکبار دیگر از ابر چشم سینه شد الحکم الله تعالی و بعضی از
شاهزادگان که ملازم بودند درین محل محبس شده تر صد بودند که حال اخضر
بچه می بخاند استماع این سخنان عیان محفل و شکست از تنگت ایشان بر دروغ
دروغ در آمدند مول آن حالت بجز سوز خون دل از دیده همگان در آن سخت
حضرت صاحبقران روی بفرستادند آن کرده فرمود که هر چه در بار بصلحت مملکت در
خلایق گفته آمد یا در دیده در حال رعایا در درستان غافل باشد و بجهت شکر
بست شجاعت و مردی حکم بگیرد تا چون من از ممالک و پادشاهی زور و اس
باید ممالک ایران و کردان را از چنان لغات و صفدان بر دو چشم و بعد از
آبادان ساقه اگر کوجب و صیت من عمل کنند و او در دوشش پیش من است
سازید سا الهامی خردان دولت و مملکت بر شما باشد اگر در میان شما غایب
بدریا می یک نده در مخالف از اجنات فاسد در بلخ را یا به دیده در کوشکل
باشد چو با شید بر عهد خود استوار بود مملکت بر شما پایدار

و که هر یکی را می دیگر کشید عمل بر خلاف تر کشید پراشته کرد بسط زمین
خلق یابد ملک برین بعد از آن شدت مرض تا بدیرت زوقی عظیم
طاری شده با آنکه در پروردن صفای سوالی بخم قرآن شغول بودند اشرف علیه
صد در بیات که سر لانا سبب الله سپرد و نا عبید با ندرودن آید و بر بالین تبادت
کلام مجید و شکر ارکله توحید سوا طبت نماید چون شب در آمد و عالم از غایب شدن
بودت منت قیلم کردن با حسن ماریک با حسن سوگوری در کردن انداخته
سیان شام ز حلقن بر دخی حدیث من کان ان احسنه کلام لا اله الا الله و صل علیه
ز بار از جان جان و جان ساخته کله توحید با چند نوبت دان فرمود و روح و با
به اعی یا آیت النفس المطمئنه ارجی الی ربک را عینه مریه تب لم یلود آنا الله و آنا
را چون درین آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان
درین آنکه دیگر نیاید زمین بصدن شای بان و او درین درین آنکه دیگر نیاید
نظیرش در آینه و در درین آن خداوند نام تاج کرد بود امین دین و صلح
درین آن چنانچه در پای افتاد پناه و صلاح بلا و عباد و این دو توه با یکدیگر
در شب چهارشنبه تر شعبان سید سبع و ثمانیا به بحر می آفاق افتاد و موافق چنان
اسفندار نامه جلالی شسته عشرین و یازده خانی که آفتاب هشتم در چشم
رسیده بود و طرغای روزگار این تاریخ را با عبارات مختلف نظم کرده اند از جمله
مولانا بهار الدین جامی این رباعی گفته سلطان تورا که خنجر را از طون کند
و ز خون عدد روی زمین گلگون کرد در سفته ششان سوی عیسی تا خست
نی حال ز رضوان سدر و پروان کرد دستن مبارک اخضر ت بسفای
رسیده بود موافق الم که صدر اعظم سوز که بر سلطنت و مدت سلطنت آن

به حال بر سپیل استغفار سی و شش ساله سرخون که افضل از که عیانت یعنی لا اکر
 ان الله و این که حفظ و ثبت مدارات افعال آن عدت شاربلی سبقتی و تقصیر
 کجکه تو حیدر خاتم بایتم از امامت کمال دولت و اقبال است و سوجبات و ثواب جا
 در غلبه حسن اعتقاد با کتبه علوشان در وقت شرف و مکان این پادشاه سعید
 سردار محصور در حین ایام سلطنت صوری در دربار دنیا بزرگه مواضعی است که عدد
 شش سلطنت جانورش با بنین از اذیت روز افزون اتفاق افتاد چیس از آنکه
 او را در اسباب سلطنتش سپه و سپه را در اختیار این مقام با نبرد
 نمودند از آن سوی بی حال باز ماندند و هر سالی از مدت سلطنت در آن
 روزی که فرزند آخری ستاهل گشته کشی رسد و روی و افضل پیدا کند و سینه
 یث از زیادهای حسن سیر و آثار ایشان بر جبهه است در فتنه معصوم فوق
 بعضی در جبات ایچ شمول گراستی گشته که در استقال کدر اولیک الذین چکی الله
 نهید هم قنده در وقت شایسته است لذت نبرد اندک کاکلی الله هو اصدق
 القائلین علی خلیفه و اجمل علی بان صدق فی الامورین تحقیق الله اللهم رجا
 نیه و اجمل من در شتر جسته اینیم بعضی کلمه منظم و تکلم بحسب امکانات انوار
 ازیم و کرمی در وقت که بعد از انتقال حضرت صاحبزادان از سر کس
 نانی بی بی جان و اهل انوار الله در روی نبرد چون صاحبزادان سعید مینند
 از این دار فکرت و غور ز کت بسرای حجت رسد و انتقال فرموده اول آن در چشم
 تینست علامت سیلاب اضطرار در جهان و جهانیان المذمت و سینه آن حاد
 شکیب سوز بصا و بصار کبار و صغیر از اخبار و دشمنان و غیره سخت
 شد آن خطه مول قیامت جهان بگردان بر آمدند و فتنان **پست**

زیرت

رایت دل خلق عالم خراب بگرمای شایان عالم کباب و حقیقتا کفایتی زنده
 طالع صاحبزادان علیه شایسته لغزان و آرزوان مستغنی آن بود که دولت ثابت
 انکاش حاد و ان با ستاد و زمان سمعان باشد و مالک وی زمین که آرزای توت
 بزرگی اقبال سخن کرد بود با نور سعادت و افعال محصور و ستاد داشته تا آخر
 عالم در سایه سلطنت او و لا بد که او را شمشیر سمعان برقرار نماید و اگر درین وقت
 املیه جایی آن بود که سپهر تیز کرد را پای نوبت گشته بر جانی فرودماند و خبر خشنه
 چهار زغایان داشت راه مشرق کم کرد و اگر بار بریاید و نور نیشانه **پست**
 هر چه که در کمان انجم هم فعل نیکند و هم رسم شد و تنگ این چهار سال
 بنده نهمه رسال راسته در آن شب سزا بود که ما چه فراموشید و کس
 قیر نام غلام پویشید گاه کنگش نیشانه در رسم تعزیت بیان نیشید کرد و در آن
 کربان مسجد اید و دویین شام در خون شفق کشید و سرنگ نوابت در سیاه
 نرد بار و خود در وفا و حق عزافا حصر و مقصر میزد بر طوفان بار که در آن روز کار از آن
 سیکلیت اشکش خواب بایسته قطرات آب و جهان بر آمد که در لباس سر کلاه
 بود و شش از خاک و خاکستر داشتی از تازیکی بش کجی تعابد از جمله صحبت این
 مصیبت اندر نهای کلمه از کس بحال دم زدن بود و بحال شکیبایی و پنهان داشتن
 نریا و زوری که درون سوز و آرزو کفایت نراند و نشن شواتد شایه از کان رسد
 شای از سر انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین و اعیان در پناه
 و سیه باریده و امرا ارکان و تکیه بر جان در دیده و در خاک و خون طپیده آن کج

ابریز در زمان و استخاری بود و درین پتزاری و دولتمندی بیک سو زاری رسوگوار بیک سو
چون هیچ را شعله مهر در جان گرفته ازین شوق جیب آغاز نهاد روی شکر تا مسخ بخت
سیت آردند در حسب و صیحت اندوخت ، نترانچی بخت مشغول شد و مولانا قطب الدین
صدر تعلیم آن شغل شروع بواجبات حسن و کمالات و احکامات و آیات قرآن مجید
و بعد از فراغ بعد در دواغ امر مثل چندی بیک سار بوناد و بارش شیخ نورانی
دش . ملک نوا بر دست و دیکر از اهل نیکان اتفاق نموده عهد کرد و سوگند
نور و مذکور است با شند بیکدیگر و در صفا و صیای صافتران مغفور بیکدیگر بکجبت
بجان بگوشتند چون عزم زتن نتران سوزنج یافت بود و آنکه گفتند پنهان شده
و آغایان را از تفسیر باس نمودند زاری میگویند تا دشمنان نزد وی آمد
نشاند و امر پیش آغایان آمد و کنگار کردند و با میرزا و جمیل سلطان در
در تاشکنت بودند خبر است و در نوع و اتمه با نمودند و با می و صیوان پیشان
سلطان حسین کس در ستانند که در من صاحب قرانی استند و یافته است با سید
چند توجه نمود . بتجلیل باید و حضرت و چون را با نوسته بزمین در اندوختند که
ایرنا او پر محمد جهایکه از حادثه وفات صاحب قرانی و وصیت ولایت عهد و قائم
که در بار او نمود و آگاهی چه تا هر چه را در تاشکنت بید و سایر
شاهزادگان و حکام که در هر ولایت و آفلیم بودند بکتابت ارسال نمودند و معنون
اعلام و نوع حادثه جانور سنا رشت ، علایت عزم که هر کس در مضبوطی غفلت
ملکست خود و طیفه تیعظه به بوشندی بجای رود و از خود و نمودند هر صوب بپسند

بوده اصلا غفلت و اعمال در هیچ حال از احوال روانه ابرو که است با بعینه
معدن در بسکالان از چم سوز زورده اند و با نظر از روی چنین روزگار مقهور بنگار
ملیکه از اند غافل در پخته نیاید بود و دل بر عون و غیبت پروردگار بسته در اشاعت
عدل و احسان حسالاسکان کوشش نمود و حلقای سارا و صیغ و شتر نیف هر یک کجا
نمود چنان داشتند که اندیشه طغیان و عصیان در خاطر ایشان راه نیابد و شتر
مستویب نرستاده بشانند از ستانند شیخ نور تو چون محبوب ملت تبرک بپس
زاده شایع شد و علی در ویش که بیک یک استهتا ریافته بود بکباب بر سرش
ایرنا او عرشتانست و در امر بکباب بعد از پیشان میرزا و میران در ایرنا و
ابا بیکه و دیگری بطرف فارس عراق روان شد **کنان در و نقل مغش صاحبان**
بزرگوار از انوار رحمت حق لایموت شاهزادگان و آغایان و ابرو
در انوار بودند شب بختند بر شتم ماه وقت نماز صحن تا بوقت محفوظ بخت است
لایموت مینا پر میان مغفوت و رضوان گرفت در محنت از شهر انوار بر سر
اکر در روی توجه بصوب سمرقند نهادند و شب انارک بخت بر روی بخ گزشتند
در میان پشته که کباب بود نشند و آمدند از انوار تا کباب و در شت و چون
صبح در من لباس سوگواران شب را چاک زدند شد و اتمه آتش حزن را اندودند
کانون در درون محبت زدگان سوزی از وقت که در خرم تکلیف و صطبار ممکن برفت
توزیت که تا غایت خنمی میداشته بود و او در برداشته و مجمع آن کجمن از مردان
بیشتر می آمد بیک زلفان بر او زنده و شوری در جهان افتاد که صدر شل است
و لاطران کیوان در گذشت امراد خاصکیان و چنان دستارها از سر و جانها حطر

و خود را بنحاک خاکستر انداخته و خواتین آغایان مویها ازین درد و بیماریان نماند
چنان و چندان گنده و خسته که خویش را مشرف بهلاک ساختند
ز غمت مشه عادل کایاب بنای سرای جهان شد خراب چنانی کش افتاد
در کارزار که پر شد نهضای جهان از شرار روان کشته از چشمها جوی خوبی
رخوی گشته روی زمین لار کون ز دل زنده صبر درین رفته برون بر آمد ز جانها غوغا
و بعد از هفتاد و نزاری بسیار چون جمیع طوفان از حد گذشت امر انجبت پیش آمدند
و به سختی و دو توجو ای عرضه داشتند که چون تند باد بلا درین کوه کرد که خار اچو
از آتش گرم نرم شود دست سکنند از پرده جنگوت سست نهادند و در تیر بعد
سپر تیر بار میزدند و در تیران اجل شاه و کد او صیغف و توانا را یک حساب بنیاد
و بطرف درت و فطرا در شیکاری و صهار سپایه کوشید و بعد فات و نصرت
و فاخته و خجالت روان بیت را شد و کرد ایند که همه او ک در کین است و کوچک
و بزرگ را عاقبت کایمین کرد و مرگیم پند او توانگر و انکه نیز زاده است و
و چون اشتغال بیژان اندو نه دران مرتبه بود که لال بیضی اخ و نشیند او اربع
رسالت مناهی ختی علیه افضل الصلوات و اکل الطیبات تو سل حسب تذکره ذات
انحضرت را رسید بجات آن مصیبت زدگان ساخته که چنبره عربی علیه
افضل الصلوات و السلام بهترین اولین و آخرین بود و خدا ای عالم را بظلیل وجود
سبارک و آفریند و او را از تمام آفرینش که زید و تمام اینها در سل که آید و با این
هم چون دست اجل سوغود در رسید روح پیکش سو ند بدن گشته روی ت در رضا

لاری

بوز و حسن علی آورد و میگردد که چنان بزرگوار می درین سراسرانی جادوئی مانده و یکی جسم نخواست
ماند هر چند آنکه شکل مصیبت جان کسل است غیر از رضا بقصد و یاری حسین از خدا و سر
و غمنا چاره و دیگر سوره رحمت **از کثورت کردن امر با خواتین دست نهراکان در**
باب ویرش جنای و چون خواتین دست نهراکان از میان کرد جان برده مخصوص
مطلب آنرا اعلیای که کثورت و تصدقات آن سرور میا یون سیر علی سلام الله با طبع انور
تکلیف حاصل شد و صیغ موقوفه گشته از زمان و زاری بجزین و سکواری کتفا مؤذنا
پیش ایشان جمع آمد و شورت آغاز نمودند و باول خونین کربان کربان میگذشت که حستماع
شکری بین بسیاری از امرای کاسکار و دیوان نامه در و بنر آرمایان تیغ کرا و کسکام
که زار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و شاکت رستم و اسفند یار است چنانست
و ساند و چندین اسباب آتاکه از کانی حال در افعال ایشان زمین را خطر است کتاف
در آب خورد و در از زمان جمشید باز گس طیده است و نشیند و بو مناهی بسیار مثل این
و کبار عجب که دست به دست میزند که اگر این سپاهل با این اسباب ملکوت می گشتیم
چند مقلد ما از روزگار کفار خاک بر آید و هر چند هنوز اقد صاحبان مغفور بر سر صبا
و دوبر سباق و خطایمان خواهد رسید لیکن چون خبر اقبال صدق و کذب ارد اگر ما این
شکر که انرا بر سر حد ایشان بریم شتر آن باشد که ایشان ستم شده که اگر حضرت صاحب
در گذشته بودی کسی اندر دست و جوت رسانیدن لشکری به بی جزودی و لغت کنند که
انحضرت زنده است و این آواز بهر که حیلانده است اند و ازین قوم دوم و هم و هر کس
ایشان غالب شود و حضرت و طفر قرین ریاست اسلام کرد و صلوات است که غم و نیت
انحضرت را اصفنا کنیم و توکل بر او در فرود می بخش کرده و لشکر بجای می بریم و در آید

در اوقات غزو و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت کرده بود بجان بگوشیدیم و اتفاق
 اسلام از آن بی دربان خود کام بود اجماعی بگوشیدیم چون خاطر از آن شغل خطیر برادریم
 ریاست سعادت بفتح غیر روزی برادریم و با اتفاق کیدل و کجبه سیه امتیاز و عفت
 بر صلب و سلق ممالک محروسه اندازیم و قنات سلطنت و جهان بینی چنانچه با پادشاهان
 بکجه اند که از کور او لاد و اختلاف صاحبقران معترف زریاده از سی مشه و دشت برادریم
 و هرگز از سبب لطف الهی بعضی را سلطنت و توان رود ای تو بود و در واقع غرض عظیم باشد
 که لشکری چنین با چندین جمل و اسباب و اسلحه و ادوات که ایشان را افضل از آن خلخال
 و غیره صاحبقران پهل پتیا شده است بعد از آنکه چندین مرتبه پیش آمدند و در
 صدق دل دروغ بسته و جنگ گفرا را آگاه گشته بی آنکه کاری معتبر از دست ایشان
 بازگردد و مشرف شوند به جمع شاهزادگان و آغایان و امر حاضر بودند در استقوا این
 رای اتفاق کردند در ای بران قرار گشت که امر بالشکری که همراه بودند در کار با میرزا
 ابرسیم سلطان که صاحبقران معترف درین پورشش در امانجو و نجفی سپرد متوجه شوند
 و با میرزا و جنیل که در تاشکنت بود ملحق گردند چون میرزا و جنیل سلطان در آن وقت
 بیست یکصد بود از شاهزادگان حاضر بر آنکه بود و در آنجا که است برادر که اسم ایت
 و شاه بی او باشد و نوزدهن بزرگ با اتفاق مصالح و قنات که روی غایب سراسر انجام کنند
 و این تسبیح متوجه تهای شوند و بعد از تسبیح و تحریک پاد کوز و تا در ب و تغیر صلیح
 احصان و آتش پرستان شکیکه مسرتند مراجعت نمایند و شاهزادگان و امرای
 قرنی که در دیارهای صاحبقران سعید معترف بجای گردند در میان حکم و نسیان
 که حکام و حدیث صدور یافته بود و کار بند مشور و من الله العون والی یسه

ذکر درون ساقی نشن از چند معنوت بی بد مسرتند نزد اوس باشند
 چون مشورت مذکور بر حسب سطره فریاد در میان صبح نموده که از زمین خبا بر سلطان
 بلند آواز و وسط انوار رحمت بی اندازد بود و مسو با سینه خا بود و چون در صحن
 از خواص رود مسرتند که او امید مذکور سفاکش نموده که بتجمل بر اندازد و در راه
 با خبر باشند ایشان در اتمام آن شغل خطیر بجان کوشیده انش محض و مغز است
 شب در کوشش پرت و در دم شعبان در داخل مسرتند بقیه مرتد رسانند در میان
 شب پنج مقصیات شیع مظهره نون گشت جارت باری تعالی و اثن است که از
 قبل القبر در نشسته بر این آیه علی قایکه افضل الصلوة والسلام باشد و ما ملک
 علی الله عزیز و حکومیم که چهارست چون جدا شدن جنازه جرات سعیدت ز کور
 چشمهای حو امین دشت هزارگان چشمانی حون روان شد و با زوزان حالت کبر
 زمین و زمان بر ناله و افغان گشت با زار ابا آغایان بر رسم مشورت سخن در پستند
 که هر چند صاحبقران معترف و حدیث فرموده که امیرزاده هر محمد ولی عهد باشد و ما ملک
 بر همان سعیدیم لیکن شاهزاده شاهزاد در قندهار است دشت پر کثرت بی سینه
 برده باشد و از د تا با ساقی سعیدت و با پورشش ختای در پیش داریم اگر توفیق
 تا ابر رسد در می شود و در واقع و در شملک کشت صاحبقران سعیدت ما عقدا
 امیرزاده است که فرزند صلیبی و ارشد اولاد آنحضرت و عالی ز معلوت
 که صاحبقران سعید معترف شاهزاده که در فرزندانش از د و کور آن اولاد
 و اسباط دوست سعیدت دینی است که انوار سعادت و سلطنت از ما ضعیف

آن ش بزا و نیکو خصال پاک اعتقاد مسلمان نهاد و خشنده تر از حواریان شد
و بعد از او کسری در عیت پروری از حلاوت نهر و سعادت شتری بسیار شد
و شکست که خبر واقعه با لیه که فرستادیم بر او می باز خواهر رسید و غنچه توجیه
نموده و خواهر آمد بسیار که چون بر سر روان او را بشود از این مملکت رفت و رفت
و مردم به اندیش مجال فکر حال و فرستادن فی دسته کیزی بیاید بعد از آن
عالیات سعادی ملک نام و تکل خانم تومان آغا و دیگر خواتین با امیرزاده انجلیک
و دیگرش بزا و کان در عیت تخریب کردند روان شدند و امر سفارش نمودند
که شکر اعیان خود احتیاط بجای آورند و هر جا که زدند نیکو خبر باشند و هر چه
سکام و دود و باز چسب و لوله در جمان نهاد بود و چاشت ساز در امیرزاده
جوانخت ابرسیم سلطان با ابراهیم پورش ختای دینت خزان در سعادت بود
و در مکه بجهت بزا و حمد **نظم** از فضل و زلفش ن ش سعید
مقارن بنیاد رب مجید **سنان طبل** که سبب است **قطار علمای مستغنیان**
روان شمشیر شاد و مرکب **وزان حال** دانشور این کشته **کورايات** تا آنگاه
زود نوبت این شمشیر است **و چون** از آب سیحون گذشته **دیک** فرج بر اند
در حال از او در کنارجوی **سج** بزرگ یک پل **قلعه** زنده فرود آمد **مست** با کاب **بنا**
با روح هر ماه را در توفیق **بادش** بمنزله در مقابل **ارود** بر کسی که معبود است
مسیوق بر او داشت **دلیل** خانم حضرت مغزت **کاب** صد **سک** **بنا** **کاب** **سنان**
سپاه آراسته **ظفر** **بش** **رت** **در** **راش** **آن** **بر** **کریه** **ار** **جهنم** **در** **کوش** **جان** **مست**

اندرت

اندرت و در اینجا رسولان بجا نباست است پیش میرزا و خلیل سلطان و ابراهیم
بر بزرگی که در شکست شاه بنزید بود و در آن کرده با بنام و مذکور نشد بخون رحمت
حضرت صاحب از ابراهیم فرستادیم و آغایان نیز در عیت و ان شکر و عیت
ختای بزم کرد و توجیه شده **ایم** **د** **عظیف** **تسبیح** **پیش** **میرزا** **در** **سلطان** **حسین**
فرستادند حسین حال اعلام کرده پیغام دادند که متوجه شده چنان کن که در موضع کلک
رسیم و دینتی که صاحب عمران مغز سعید فرموده برسانیم و بر آن **بنا** **ق**
متوجه شدند **شوم** **و** **چو** **کلک** **قریبا** **است** **در** **پنج** **فرسخی** **از** **ار** **بجا** **بش** **رتی** **است**
خی **لغت** **امیر** **زاده** **سلطان** **حسین**
نموده **ان** **کتابت**
نمای زینت زوی حدیث قدسی **حرف** **ارو** **با** **دو** **دانا** **ار** **ید** **وانت** **ش** **رید** **و** **لا** **یکون** **الا**
ما **آرید** **بگو** **ش** **جان** **هو** **شندان** **میر** **سنان** **که** **هر** **تیر** **تیر** **که** **ن** **ار** **شست** **بست** **در**
کشت **و** **یا** **هر** **که** **بهدی** **منقور** **در** **سد** **لا** **جرم** **چون** **در** **ان** **ولا** **س** **بوقفا** **با** **مشک**
عزم **غزای** **کف** **رختی** **تکل** **نکر** **نمسته** **بود** **سی** **و** **کوشش** **در** **ان** **با** **سود** **دند** **نیت** **و**
با **کله** **ار** **بعد** **از** **توجه** **حادثه** **با** **یک** **سابق** **ان** **سعید** **تفاق** **نمود** **که** **ان** **تقدیر**
با **تمام** **رسانند** **بجای** **ز** **سعید** **و** **شعده** **باز** **سپهر** **بازی** **بر** **انگیزت** **که** **ان** **مطوب** **و** **سج**
در **ان** **نم** **فر** **در** **بخت** **دشمن** **ان** **تغیبه** **انگشت** **که** **چون** **خبر** **وفات** **صاحب** **ان** **سعید** **پدر**
ز **او** **سلطان** **حسین** **رسید** **عرق** **بدان** **دیشی** **دسته** **و** **یک** **سری** **که** **در** **حلیت** **او** **مرد** **که**
بود **در** **آن** **در** **زمان** **حیات** **صاحب** **ان** **سعید** **ما** **را** **با** **بطور** **را** **که** **تخصیص** **در** **سج**
شام **که** **از** **خط** **جنن** **و** **سکباری** **در** **ان** **سکام** **که** **شکر** **خی** **لغت** **در** **مقابل** **آن** **مرد**
رو **که** **در** **ان** **شد** **و** **چو** **ان** **در** **ان** **کرده** **به** **شش** **زفت** **پیش** **سپر** **مرد** **توق** **در** **یک** **که**

شکر سفر در چشم زخمی رسد نهایت زمانی در وقت دولت صاحب قرانی و سبک گشت چنانچه شرح
گفته شده است باز در چنین وقتی حرکت با ندهد همیشه ناسد و تخمیل محال یعنی از حرکت چپک
مانا بود و پراکنده ساخت و اسباب ایشان کزنت ما بنرا کس و داسبه با لدا و از آنجانب
گرفته شده بر آه قرق سرتیج سر سرت گشت که کله خیلد با با لی سسر گند را فوجی زده ما اورا بشماره
و در پیشین ما زوز اپلی که بطرف راسته بود باز آید و آن خبر آورده چون وقتی عبید بن جوف
و موسی قام در خاطر حاضران عامان و **در کتب زستانه ان ارا با طراف**
در جزیره اولی انجانی چون امیر شیخ نورالدین و امیر شام ملک جمال
سلطان حسین و حرکت با ضرب او آگاه شده اند زمان پیش امیر انوش که در منبسط
سرتیج در عهد او بود و مکتوبی از ستان در دستش بود که سلطان حسین باز در نوایلی آغا
سازده و لشکری که با او بود بهم بر زده و با بنرا رسا رده اسب تو سرتیج سر سرتیج
جز باشد و در منبسط دی فطت شهر و حصار شام مطر خم و احتیاط مرغی و او در ماسک با
آما در داشته مگر منو فطت و ذمول در سیج باب داند از راه ارکان بی باک بحالی شهر او میر
سوز و استیج او را بگریه و بگریه و کلاه و در وقت از سیج فساد و ایقن مگر او که در دهن او سیج
اعتقاد نیست و پیش حضرت عالیات مکتوبی را در گذر از معروضش بعد از اعلام تغییر سلطان
حسین آنگه سر جا رسید با شنیدند تو تغییر نمایند تا بندگان از عجب بسیم و بر خواجه حسین از
نور شده اند و در نیده بر تغییر اطلاع و او در ماسک بود که در می فطت خود از وقت حجاب
و کاروانی سیج و قیقه نامرعی نگذارد و از آنجمله مر حبه تن بر شهر رسد که از حیات
فاسد سلطان حسین در در نیت که در وسیله نیش خود که خود را در شهر اندازد و نیت
و فضل آغاز و چنین پیش امیر او و جلیس سلطان داری بر کاپلی با با بر مصوب

تاریخ

تاریخ که از انوار تا در انجانی شش روز راه کاره است و آن ساخته و حرکت با ستوده
سلطان حسین با نود و بیست و دو نده که حال از آن کردید که با اندیشه کرده بودیم
توجه خنای روان شده صواب است که شما با تمام لشکر بوضع او که علی بن اری سرتیج
و چه را که می مناسب است با نکر دید و ما هم از انجانی توجه سرتیج و بعد از تقاتی و صیای صاب
قران سعید چنانچه از سر و ده روز بعد باز ستند بشمار صابم و با اتفاق بر آن دیده بر نیت
دقت باشد و رای می بر آن قرار کرد و پیش کرم چون از ارسال رسل و ارسال بر خیزند
شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شام ملک از طراسر از بر خیزند
کونج کردند و امیر سردی یک را در انجانی بجل خود با ستاد و چون از نیت سلطان حسین از
بخط باره با نیت بود تمام لشکر جبهه پوشیده و سوار شده در روی توچه سرتیج از آن
روز از آب سیحون بر بالایی بخمکند شد و از لطایف اتفاقات اگر چون است از این
ایر با امر او زود زود زمان پنج بگشت چنانچه سرتیج خزان با بار زود زود نیت
بج سرتیج که نشستن ایشان بود و پای شات فشرده و سرتیج پای فرود ما از انجانی شکر کرد
سوکا و حضرت عالیات ملحق شد و در وقت دوم بقدرت الهی امیر زاده جلیس سلطان
و در آنکه تمام لشکر آن رک تا چک عراقی در روی پیش از رسیدن اپلی از انوار
بود و خبر یافته بود که سلطان حسین لشکر پریشان ساخته با نوجی از سپاه سرتیج
شد و از سبب آن خبر و هشت و حیرت که سبب افتد قیامت نسیب داشتند زیاد شد
و امیر او احمد عمر شیخ و خد او حسین و امیر او کارش و امیر شمس الدین عباس
و امیر شام و دیگر امرا که در انجانی بودند علی تفاوت مرا بهم محسوس اتفاق میزدند
اگر کسی نبرد سرتیج شات ندادگان و حضرت عالیات و امیر شیخ نورالدین و امیر شام

وز یک صاحبقران مشورت کند و از ایشان رضی کند امیرزاد و خلیل سلطان را پادشاه
بر داشته و در ذات عاقبت چنان امری فطره حساب برده است **ذکر فرستادن**
مکتوب با امر که در تاشکنت بودند چون خبر پست اراد رسید در آن که
در تاشکنت بودند با امیرزاد و خلیل سلطان در آشنای راه با شاه خردگان و خوارین
و امیر شیخ نوزاد الدین و امیر شاکه سید کتبی بر سپیل سزانشن امیر ایشان نوشته
معه نوشتن امیر صاحب سعید معترف به حکام و صفت معترف بود که ولی عهد قائم مقام او امیر
پر محمد جبار کبیر باشد در معنی از عهد بسته و سوگند داده که سر از تاجت در سلطان
نگرانیم و ما مسبر ان چایم و قطعاً از ان نخواهیم گشت و آنچه شاه پست گفته ایه خلاف خود
انحضرتت و در واقع از شما بدوست که از سخن و عهد بدولی نوت عدول نماید
در آتی در کنید **نظم** خلف و صحایای شاه از شما بنیات بدوست بسند
حدی که راست نشناخته با بازی اول دعا بخشید کسی را که در دل باشد دعا
در نوت و در اکل و قبا **نظم** آن بود که او کبری از ان معترف حکایتی که در پیش
شودید نه انستیم که از شما با کمال دانش و کاروانی این نوع حسرتی عهد در یاد چه بر
اورا از عقل بهره باشد و اندک این کار با پسندیده البته نداشت و پشمانی بار در زمان
که با خیالات فاسد کارنا آمد بودگان عهد استان شود چه نام و ناموس خود را
بناخن بد عهدی و پوز فالی محراب شده و رایت ای چنین دانند که روی بود و نگنند ان
نفت به محض حال خود مکشید که نقش این بنامی بر سواد و پناهن میل و همتا و کس
رونگا رعایت و شکست که این معانی بر شما پوشیده مانند عجب است که غلطی چنین صحیح
چگونه بر چنان بزرگان کاروان افند و نامر را هر کرده مسحوب کوچک جو رود و اندک

و چون نامه برار رسید و بر معنون آن اطلاع یافتند از کرده خود پشیمان شده بمنقل گشته
و بد است فایده نداشت که خستیا را از دست نرفته بود **ذکر آمدن امیر بزدق از**
تاشکنت و آمدن جواب مکتوب چون موکب شاهزادگان
و حضرات عالیات با امرابا کتولات فرود آمد بزدق بن جهانش تاشکنت رسید
قمانی شاهزادگان و خوارین استسعاد یافته مراسم تزیینت و سرکاری باقیست
پوست و معبر از ان با امیر شیخ نوزاد الدین و امیر شاکه مجلس مجاز و دست در
دکته بنا که امیر سعید او و حسینی و امیر شمس الدین عباس کرده بودند در میان آورد و
و تحریر این بود که ما این کار را برای مصلحت دانسته است این دولت و استقامت ملکیت
که در ایام که در آن عهدیات است که روی نمود و در رسیدیم که ناگهان خسته و غمناک
و بد که در آن شکل توان کرد بقصور خیر اندیش اینصورت بهم بستیم تا سری پیدا شود
دکس با مجال سرگشی خود را بی نباشد و سلطنت باین خاندان برقرار ماند و عالم برایت
دکان ما آن بود که شما نیز باین مصلحت برآید باشیم چون وصیت صاحبقران شد
بر خلاف این بوده فرمان انحضرت بر جان ما روانست و حاشا که تا نطفه با شیم که بر
سخن و صوابه انحضرت تجاوزه رود او ایم هر چه شما در باب انصاف و صایای صاحبقران
مصلحت و ایندما نیز بر ایم و در اتمام آن بجان خواهیم کشید چون امیر شیخ نوزاد الدین
و امیر شاکه ملک معنون نوشته اراد و تقریر امیر بزدق برین وجه دیدند و گفتند که در
تقدیر صحایای پادشاه سعید هیچ وجه در ان نخواهیم داشت و امیرزاد و خلیل را تا بوضع
امیر بزدق را ایستاد ز بخش قبول تلقی نمود و در پیش شاهزادگان بایشان گفتند



د بسو کند آنرا سو کند که او بد که از مصفا می و صیای صاحبان سعید مگر بر کج از کنگر
در پنجاب باز با بر احواد او حسینی و امیر سارک ریش اوقات و مثل همین عباسی
اوراد سدر در آن سپاه کاتب نوشته شد و ایش از بر تاسوت و رعیت و بعضی سخته
که با جبهه نظر کرده بودند و ایش و نمودند که آنرا حقوق پادشاه سعید یاد آورید
شده ساری او در روز کجانات اندیشه کند میوز عرای جان سدری سپهری
فرموده او را و کس از یک که اینین پیش نهادی معالی شکوه را نماند و بنام و خلافت
ستورده باشد نه از این عرض خود را ایش عاری میا لایه که تاقیات بسبب
یک نشو این ساخت شکستید عهد شده که میاب حکمید و در جز او در جواب
نه آنم که این پس اهل خود که نام شما را جنگی بود نوشته را با میر بر بنق و او را
بر با این پس از دست و نه که سلطان کرد ۱۰ و مدارک باید کرد این عهد بر ستر و هیچ بر آورد
حکمی که بخت جب فرموده و دیوت که از عان فسرمان او بر همین فرخست لایه تاسوت
امیر او بر همه بنده نوشته چنانچه در سر قنده شمار رسد تا پیش شاه نزد او علی
فرستیم و هم بر بنق با کتبه با بازگشته در در راه نموده شاهزادگان و حضرت است
کردند و امیر زاده الخ یک با امیر شاه ملک و نو جوانی بسیار مجموع مسلح و کلک مطرف
راست دان شده و امیر زاده ابرهیم سلطان با امیر شیخ نورالدین همان طرفین ایست
به یک طرف زاده توجه نمودند و اینان که آن تخیل تمام سر قنده شده که هر چه زود
بشود آید مملکت را در حفظ نمایند تا علی واقع نشود و دستنه روی نماید و بعد از آن
مصالح سلطنت و تقات مملکت بر طبق رعیت صاحب سعید اتمام یابد و در آن

شاهزادگان

شاهزادگان بر آن بخت برود در سن یازده سالگی بودند امیر زاده الخ یک چهار پادشاه
رو زنده گشته بود و چون منازل میوه بوضع ترحم رسیدند امیر شاه ملک بر حسب
صوابه بهر ممکن از پیش بر اند چون بسر قنده رسید از غوغا و در روز پادشاه بود
احضار را استوار کرد آنچه امیر زاده خلیل سلطان نورانش نامه یاد داشته بود
نموده که امیر شیخ نورالدین در امیر شاه ملک که توجیه شده نامه که در وقت از کنگر
و او را چند آن لایه که از عرق ترکانی و کوه نظری از راه افتاد بود و صاحبان طرف
دو و که برسد آن روست بر روز چهارم امیر زاده که امیر خواجه یوسف در آن
و دیگر سدر در آن اندرون انجا بودند و چون بایشان سخن کرد امیر شاه که کنگر
در عهد او بود او را راه نموده و با این بهانه شکست که حکم حضرت صاحب قنده
این است و در صیبت نیز چنین است که ولی عهد حضرت امیر زاده پسر محمد باشد
که تمام شاهزادگان و امرا جمع آید اتفاق نیاید و شاهزاده شاهزادگان را با پادشاه
برود از من در یکشیم و شهرتیم بنام امیر شاه ملک چون کلک تاز و او بشیند
دانست که خاطر آن رکان زاده از نامارتعت فرستید و عهدای امیر زاده خلیل
سلطان شده است و هر چند مقبول و مشرور با او نخواهد گفت فیه و نحو اینها
و در آنجا که گشت و عسان بر تافته گریان کرمان بازگشت و چون از آب که یک عمر
نموده بعدی آباد کرد از تری سعه کاهت سعید شاهزادگان و حضرت از عقیه ترحم
گذشت به صحرای علی آباد آمده بودند صورت حال غرض داشت و آنچه از باطن از غوغا
در میان بود باز نمود امین و حیف آن قبیله حراحت مصیبت ممکن تازه کرد و از
حضرات صاحبان با او کرد بسیار بگوشید و غمی کرد آن سرگرمی از غوغا حضرت

بر اول بنا و بودگی گشت و بعد از بی آردی عاقلان سرود و آمدند و صدای ملک خاوند تو مان
آغا و امرالکلی شش کرد بصحبت دوران و دیدند که تیره بنامد. شوند و حضرت عالیات صواب
آن داشتند که امیر شیخ نورالدین بسره تنه و دو امرای خود را از نصیحت که در پیش
که قمری افتد در ای برکن ایستادن و از آن گشت و امیر شیخ نورالدین نماز در سه شب که در
ماه مبارک رمضان بود پای غم رکاب استیصال در آورده و روان شده و چون به روز
پنجشنبه رسید حکم دست زبان ما را برکش و اندر رویا زبان با نواغ بصحبت که در میدان
بر همان جویا هر آنکه که با امیر شش ملک گشته و در امیر شیخ نورالدین از سبزه
آمد و پادشاه از قول که گشت و به روز در دیار است و که با نواغ قهرت بر آهنگ با نواغ
کنند و به نواغ سخن کشیم و صلاح و نسا و که رنگی که چشم تا در آن است با نواغ کشید
در آن باب با نواغ که بی زباید چون سخن در ایشان اثر نمیکند امیر شیخ نورالدین
سوار شده و علی آباد مراجعت نمود و کیفیت حاد ایشان را در آن کان و حضرت عالیات
شتر و با نواغ **تیره استان امیر بلق که گشت در دست**

بودند گفته شد که امیر بلق در آن تو لالت با امیر شیخ نورالدین در دست ملک
در باب بقول وصیت و تقییت آن چنان است و با نواغ و به نام ایشان تیره است
گشته چون با امرای بزرگ سید و نواغ سبزه رسانید و به نام بکر او را است از این چینی که
نواغ غنیل سلطان کرد بود و پیشانی غنیل روی نمود و سخنان که امر آنرا گشته بود و نواغ
کرده و در دست داشته و نواغ نواغ با نواغ زبان از خان بکش و نواغ نواغ
آنکس از سکه که صاحب آن سکه معنوی رو لالت و نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
ما جمله بر اینم و تغییر و تبدیلی آن رضا نواغ هم و در مجموع بر معنی همان بسته و در آن

عمده نواغ گشته و هر کس به بر آن نهاد و امیر نواغ غنیل نیز یکم حضرت رساند و
و عمده نواغ را بجز و هر یک است و تملش با رسالت نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
روان داشتند که از ایشان امیر شیخ نورالدین در ایشان ملک و در نواغ غنیل
شست فته است نواغ اولی عمده رساله امیر نواغ غنیل تملش را حکام و صاحب
روایت و گفت امیر نواغ او هر چند را این نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
ششام و بر حسب صحت صاحب آن سید شما را قایم مقام سید اینم با بصیلت و
آن سخنان زبان سکینه و ملک اول در جانش مستقر سلطنت و سوادای جهان
بود و با نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
در او ایافته با نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
تیره نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
دانت و بی توقف فرم سده نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
با نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
و بجهت که از ایشان بر آن که با نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
که با نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
و چون از نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
در شتر آن حضرت صاحب آن نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
در سیران بجهت بود نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ
کنش که در بی نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ نواغ

باشن داد و کوچ کرده با سری بر سر سواد سلطنت روی بود سمرقند نهادن
نیز از یکایک بسجین رسیدند و در آنجا سمرقند که تخت امیر بر ذق و کت است
از بی که بگشته بر سر آب سجین در بالای شاهانه بسته بودند بگذرد و بعد از آن
شاهزاده و عورتها و از عیبها و امیر خداداد و حسینی و امیر شمس الدین و دیگر امرا
روان شدند و امیر بر ذق پیش ازین بجزیره با بر خداداد و سید شمس الدین بر سر
مشورت در میان نهاد بود که من و امیر دارم که از بی شاهانه که در امیر شمس الدین
و امیر شمس الدین ملک دم و پایشان پسندم که حسن عهد کرده ام و امرا با بگویند
که ما نیز از مقصد و صفت پادشاه سید سجین در آنجا بودیم کرد و حکومت امیرزاد خلیل
کردن بخوایم بنا و گشته که شمار روزی چند در حوالی ما شکست توخت کند که
انچه روی عاید اعلام کنیم شمار بعد از آن هر چه صلاح باشد پیش گیریم که
مقاصد بکسول نمودن کرد انشا را الله تعالی **در کمالت امیرزاده**
خلیل سلطان چون امیر بر ذق در رسم طینی بوغایه عبدالکریم حاجی سید امیر
بسجین رسید از بی بگذشتند امیر بر ذق جسر برید تا کسی روان از آب عبور
نماید کرد و آفات پل از بیخ و طاب بر آنگه کرده و بجای سمرقند نهاد که
مخفی کرد و از بیجا بنام امیر خداداد و امیر شمس الدین با شکر عینی خود باز گشته توج
اجین حرکت شدند چون امیرزاد خلیل سلطان ازین حال آگاهی یافت که
آب آمد و بلخ بود تا جبر باز بسته در روز دیگر با تمام لشکر از جسر گذشت و امیر
چون بگوالی دو در رسید جلال با در چو که حکام توجه امیر شمس الدین ملک از سمرقند
از مقبول حضرت پادشاهان که بگشته پیش امیرزاد خلیل سلطان میرفت

دوازدهم بود و چهار خورده و قندهار و قندهار امیر شمس الدین ملک سمرقند در راه زدن از غوغای او را
با و گفت امیر بر ذق چون ببلخ رسید صواب موافق نبود و از استماع آن کلمات که گوی
گشت و از تصور محنت بود که عاری که در پای امید شمس الدین طلب از حضور صواب بگردد
و از نقص عهد که نمیشد لغو سن الا که مرستی با گندها ششم از اینجا باز گردید و در سمر
امیرزاد خلیل سلطان شد در رسم طینی بوغایه از و تخلف نمود و معلی با و نیز بدست
شاهزادگان مسکوت و خبر گشتن امیر بر ذق غرض داشت و چون امیر بر ذق
خلف زد و با امیرزاد خلیل رسید بان فریاد برکشید و بدست نماز کرده از آب میان
مخلفه ترک کرد ایندوش شاهزاده با بقیع از عهد نامه که در بابت امیرزاد و هر عهد
بودند و هر با نهاد و در صحبت تلمش فرست و برگشت و از آنجا بوده و گنجاشته عقیده
سلطنت و تماشای مملکت و بی خود سمرقند نهادند و چون این خبر امیر شمس الدین
و امیر شمس الدین ملک سید حضرت عالیات عرض داشتند که سخن شیران و مصلحت آن
ناید باز سیران با امیرزاد خلیل سلطان ستان سرگشته اند و عهدی که قلم کرده بودند
و مهر خود بر آن نهاد و شکسته اند و اتفاق سمرقند شده اند جای آنست که آنها
خبرین از غوغای پاره کرد و صاحب جوانی چنان که بحضرت جهانزاد جان دعالم نامه این
و مان بود که گشته و سمرقند خدانی از آن و آنکه گشته ترا منی چینه که این از برمت
آنست سعید از خاک برگزیده و با بقیع مهر و ما رسانیده حقوق منم او را پس پیش نهاد
انداخته اند و در اکل از عهد چنان او در خسته این در و چگونه توان نیست و اینچنان
کجا باز توان گفت چنان پادشاهی که گردان بر نمید و ز چینه مراد را نظر
شخصی گشته است بان عالم تمام هر که قدرش می دانم خدیوی گزینا و شاه حکمران

شده فاش منی صاحبزبان - حقا که از آن افعال ناپسندیده اگر گوید را مشهور بود
شاد زار بنامید و اگر نسبت به حق مسلمت لکن تو خرم الی اجل مستی زود
از آسمان سنگی بارید شکست که گویان نوبت جزای آن بی باک در هر چند
در کس ریاست نخواستند و امید داری بملطف باری قبل و بعد از آن که با بندگی تو توفیق
ارزانی دارد و تا رنده با بشیم حق دلی نوبت برایش فراموش کنیم در از زود و در هر
سنگی بر هیچ حال تجا و زخمیم و از روح پاک آن پاک اعتقاد است و نمود و در هر
و صیای او در حد مکار می باشد و کان بجان مگوئیم و حسب اعتقاد و طایفه
و حد مکاری بقوتیم رسایم و سن الله المومن و ان یدر محمد محمد و کرم است
کدام اورا حضرت عالیات در باب توجه جات بخانا امیر شیخ ملاز ایدن
و امیر ش - ملکین معنون این کلمات که ثبت افتاد با حضرت عالیات
عوضه داشتند که چون قضیه باین اجماعی مصلحت است آن بنامه که در کتب
سوره بخارا شویم و شما بسره فرمایید و از آنجا بر پیش میرزاد و بر محمد و در حد صاحبزبان
سعید بجای آوریم و اگر توفیق یاری نماید کافر نعمتین جان شکن با احدی خود
باید بجای آوریم که ما بنیم رنده بر روزیم - عابد که مندرات چاک شدت
بر غایت حدار با بیدار ای باب آرزو که خاک شدت - حضرت عالیات است
امرار استحقاق نمودند و چون غم بر آن تراریست از پیش ایشان پرورن که نکر
سران سپاه که هر مان صاحبزبان سعید همه را جمع آوردند و رسم شورت باز نمودند
که خطایق را معلوم است که نسبت با صاحبزبان سعید محرمیت قرآنی که ما بود دیگر
ملاشت فقط از غیبت و التفات آنحضرت از دیگر سبک کان زیارت بود اگر با حق

زینت

زینت آنحضرت فراموش کنیم شک ملعون ازل و اید بشیم اگر چه ما را بعد از آنکه آنحضرت
اختیاری نماید که کس بر اسون ما نیکو دوست زبمان و در میان او باز نمی آید اگر
و دیگران از گویان نوبت و ششم ساری سوز حیات خودی ندارد اما است غم آن در هر که
پیشل میرزاد و بر محمد رویم که حکم و صیحت الی حد دوست در خدمت او که بر بندگی سینه با تمام
فرمان دلی نوبت خود با تمام رسایم که در آن کار از سر جان و جان با بیدار
و از سر حد و جان ن - که از ما که اید قضیه کار زشت زینم در حد مکارم است
سنا که نزد یکان آنحضرت تید درین قضیه چه میگوید و ایدر شته شما چه استایش با اول
انکار و دیده سبیل با بر زار و از دیگر رسیده بعد از خروج و فرج گشته ما را ایضا ز انیت و در آن
حضرت صاحبزبان امیر شومیت چون رای شما اتمام و صیایا و هم از زمان آنحضرت
که کتابت و موافقت شما با خلاص سینه بر چه از دست اید بجان خواهیم کوشیده در اول
آن زمانه حق شناسی که سوتنق بودند در موافقت و موافقت امر اخیت از نمودند
اتمش بر و حسن قرقره و جنادول و ارسلان خود جسد استوی و شمس لیدر آن
دوسوی و کمال دستیری و زما دار کرد و واقع است با رسم او و داد بود
که سیرت و نوز گفتار بود و دیگر خواص و متو بان صاحبزبان معنور **که کرم**
شاهزادگان در ارجای بی را بعد از بعیم غم بخارا زور بخشیده سوم ما با
رمضان شاهزادگان عالمیکان امیرزاده الخ یکم امیرزاده ابراهیم سلطان که
آقرا و لاد و اسباب صاحبزبان ایشان بودند **معلم** چو کسی که در روشن بهرست ما
بین هر دو روشن روان بود که یکی از اول و جان با شستعل یکی ایدر آن اول
حضرات عالیات را او صیحت کردند بر شصیت جهان سوز را مفارقت و بجزان

نخست اندوز از نو خیز آید چه اثر و آینه جا ملک از ازان روز تمام بطن و سوست که خواجه
 و شاه از اکان را بصورت از یکدیگر جدا می بایست شد عاتی بودی نمود که از خیر آن
 بچیت که آتش از جان کرد و در انور ترش آید که سینه جان و تن نطق پذیرد
 فریاد از نهاد مصیبت زوگان نامش در آمد و طوفان اخوان ارکان یکدیگر را
 بلا دیدگان انگار از نیاید بر بد بختیست همه علی سدرای ملک غم و تو مان آغاز
 تعلق و انظر و چندان دست بخت بر سر دروی زدند که هر حالت لبه از خار
 جوی چون روان شد بسیار سرتنگ آنچه مقصود است بر جویین طیبان
 عیان گشت و بعد از جری و فرج بسیار شاه را کانی بر کانه بجز حفظ حسرت
 پروردگار سپردند و ایشان را از علی آباد درونی از غیر حق آرد و کلک علی بند
 سواد و سینه از امیر شیخ نور الدین امیرش ملک نطق اخلص بدست یافت
 بسته با تعلق از رکاب سعادت است بایشان روان شدند و خزان صاحب حق آن
 سعید از لغت و جواهر وقت و اسلحه و هی آن که همراه بود تمام با خود سپردند و
 طغنی بوخارا از پیش نجارا فرستادند **و آن شدن حضرت عالی در تبریز**
و تخریب و آتش بعد از آن چه پیشه بین سپهر سلطنت و اعتدال کباب
حباب را حضرت عالیات و دیگر شاهزادگان چون با توفیق بکل سعید
 و قاص و سیو غرضش و غیریم از علی آباد کوچ کردند و با توفیق و طبل خازن صاحب حق
 و اغرق متوجه سمرقند شدند و لباس تخریب پوشیدند و سوار سوگاری شدند که از
 و چون بانام و فغان نوحه کسان و کریان در دروازه چهار راه رسیدند پیران
 از خست اندر دانی و قاحت پیشانی باز بسته در گشت دند و تو می فاسد بخورده اند

از آن

و از درویش نزاره مذاند ایشان با خاطر پریشان و دل خوین از چهر آن پیشین
 در باغ امیر اوده شریک که نزد یکسان در دروازه واقع استند اول فرمودند و شبانی
 گذراندند و چون آن شب چنان دیر بگذشت روز دیگر که باز چسبیدند
 بر توهر در جهان افکند حضرت عالیات و شاهزادگان انجا با ملازمان پسران
 اصفهان امیر اوده محمد سلطانا که مرقد متودن بنا زدند و تمام صاحبان سعید بی آنکه
 نزل ساختند و با قاست در رسم و نوک گشتند و میوه ها کردند و میوه ها آیدند و در خواب
 در خاک افکند و خازن او در قیام خایکند و سیاه زخمین در مراد شاهزادگان که در شهر بودند
 و زمان اشرفان و اعیان مملکت موی گشت و در وی بسیار کرده و در کردن آن
 مسجع آمدند و امیر اوده محمد جهانگیر در شهر بود و دیگر شاهزادگان و مراد ارکان دست
 و تمام کار در استخوان اعیان مملکت مثل خواجه عبدا لادل و خواجه عصام الدین
 شریف جرجانی و امیریک و دانشمند جمیع بینه لباس کرده حاضر آمدند و تمام امانت
 سرقتند با زارها بسته در بان با در امان گشت و در در جهان افتاد و از سرین
 در زاری عاتی دست داد که اسما را هم وصول عدو یوم نظری استار کتلی الجبل مملکت
 در اضطراب انداخت آری آفتاب سپهر خلافت و جهان باقی نیز بنیان و عدو الله حق مجتهد
 اندل یافته بودند عجب که امین از ستار سوگواران هموار زدودند و لشکریان سیاه
 بود و بی نور ما اربع مصلحت عالم آری را در عهد که کوف کل شایه با کشتند بود
 کسی عاری گشته اند فرود جمعیت و حضور اگر شد باین زمان در زمین بیست
 ز دولت خستند و ز یاد زمین دل خلق شد از آتش هم کباب بنای جهان از خاست
 کربان جان چاک را و صحبم بر برید شبی این چرخم بر از رنج و آسودند بخورده

صیبت گشته تاج ذکر و الحقی آن واقعه فو حال محمد صلی الله علیه و آله در ایام
از سیل اشک سر طوفان رفته خواب بته بته بسکلی جاب شد آیام است
رای تدریجی که گشت ادهام نیز پای و قدر نیز تاب شد و مشکلی که در جهان
جانکداز جبر شکیب که یافت گشته تپه سر بود و بغیر از رضا جفا که نیز در حق بر سر
خاطر با برد دستگیری دست نیامد و روی نسیم بر چه که مان قدر کل من علیها
جاریت جعفر و کبر و کامل و ناقص عالی و دون آمانه و آنا ایسه اجون
دستان و جت نیرکان بیست و یکم
شاهزادگان جو اینج تیره زاده العلیک ایراد و بر سیم سلطان که از علیا
ترج جاب بخار شد بود نذر و به جو چهار ماه مبارک رمضان نیز و یک
که خصی رابع شرح است و آب سر قند از نیر آن میگذرد در سه نه در آن محل
خواجه میان تورهان از سر قند آمد و از خوجه بر سفید از خوش ماند آورد و
بعنا از حق و حقی و سلام آنکه ما در دانه شهر که در روی شما نکش و عینه از جنت
و اندیشه یا غیری بود مقصود ما رعایت عهد حاجت و امت که تفسیر آن بر سر حال
سینه از ایم در که اسرار و غلیل سلطان نیز خواهد آمد بین طریق خوبیم سر در و
جاریت که شکسته را کجا داشته به سبب آفرید پس نایم تا ایراد و بر محمد
عهدا حضرتت باید بر حسب قیدت تلم کیم صورت حال اعلام کردیم تا شهادت
مانه کی نباشد و ما اسد در و در آخر مکتوب سوگند ما کرده بمسئولان
عمل جو ایام که در از آن تجویز می نمودد اما چون بر معولان کجاست طلق
و آنگه که بران سخن اگر چه بعسم سوگند کرد و اعتباری نیست لکن ابرار است

ایش از اوران مقام داشته بازست و گفته که ایش از از ما سلام برسان کنونی که
کرده دید صورت رسلا در برین روی ثابت و جازم بسیار بود و بعد از شهر جاب
شما سر و قیام نمودن و بر خلفا این دو سو سه سبب شش صد گشته و در آن
عهد حکم با شید و شراطه دفاوری و حق گزار می مرغی داشته شهر را کجا دارد تا
شاهزادگان و ولی عهد سپاریم و حدیث پوش بسید که تمام آن بر بکنان
بجای آورده با شید و پیش حاکم و خلیفان پسندیده افتد و ذکر کرد یکی از
شما بر روی رزق کار با دکانه و چون شاهزادگان را بر سر سلطنت
یا به شکار بخش از برای او محافظت نمودن با شید و تسلیم داشته هر آینه
و احصا صورت با شید و در آیام دولت او بلند بود و سلطه از او بر تیره
بگذرد و اندیشه و دیگر بجا طراه و هدیه عهد ولی نوبت شکسته و در میان
بغیر از آنکه کم ماوس و زشت نامی با بر او در آنجا هیچ مین باشد و در آنجا
پشمانی گشته و خاب اینها بر شما پوشیده مانده پس خفا را نکلی کرده و نوشته
به پان تورهان و در دانه و در زمان باز گشته روی توجه سر قند نهاد
شاهزادگان در ایراد و رسیدن ایراد خلیل سلطان سهر قند و طاعت
مذون امری شوره چون پان تورهان روانه سر قند شد ایراد شیخ لورالین
شاه ملک در رکاب شاهزاده تورهان آمدند و بعد از دو سه روز جنگ که ایراد
خلیل سلطان که با امراد شکیبان عنان عزیمت بصوب سر قند تافته بودند
ملکت و سلطنت شتافته امیر خواجه یوسف بانثار پیشکش پیش رفته و در پیش
شاهزاده در یافته رسم شمار پیشکش بتقدیم رسانیدند و اکابر و اشراف



مجموع نیز با تمام رسم استقبال نمودند و چون یکی را که سرک محل نزول است
 گشت از عوالت با کلیه شهر و قلعه و متعالیه خزان و گنوزتیه حربه شد و در آن محل نیز
 بساط بوس نماز گشته تیم درشت و جماعت به عهدان و جهان گنجان با تفتی کر
 اطاعت گشته و نه از گنجان نعمت و تهنیت وقت نهادند کار خویش با یک دواشته
 از شکستن ایمان که یا کرده بودند نوک خاکه پان کجا گشته و سعیدم التوفیق فکرو
 ای سقوب بیگ بون امیر شیخ نذر الدین دایره شاکه ملک دیگر امرا و مقرران که مکی
 مت و رینه امضا و وصایای پادشاه سعید بودند چون این خبر استماع نمودند زبان
 سخا به بطون و لغت آن ملک به همان برکش و نه در ایشان مکتوبات نوشته شد
 بر مؤن قهر و توجیه هرگز که مکرش نوزین بهست تا صدی بان بی باکان استیفا
 و خود تخیل در آن شده رسم برلاس که او را از پیش بخار او اند کرده بودند که
 برادرش حزه و نجی بود با استقبال شاهزادگان مبارت نمودند و نزدیک بخارا بود
 میا لون پوشیده و چون بنزدیک شهر رسیدند بنهراسترک ایوب پسر علی السلام گشت
 استمه او است نمودند و امیر شیخ نذر الدین دایره شاکه ملک در دستم برلاس تخیل
 عهد بسته و بسوگند سوگند کرد ایندند و از آنجا سوار شده در رمضان سنه که گره قلعه
 بخارا در آمدند دوران محل نزول کرده بهمارت و زیاداتی حصانت و اسکا هم آن
 شدند و مصلحت در آن دیده گشت شاهزادگان دایره شیخ نذر الدین دایره شاکه
 در قلعه باشند و صیحه یک دروازه که بر شهر گشوده با نصف قلعه متعلق امیرزاده و پنج
 دایره شاکه ملک داشته باشد و یک دروازه که بطرف هر دو دروازه با بعضی دیگر قلعه
 بهار در حیطه القعات امیرزاده به رسم سلطان او تمام امیر شیخ نذر الدین بود در دستم

براه

برلاس برادرش حزه و تلمش توکل قرآدا دیگر امرا در شهر باشند و هر یک از غلظت
 دروازه و برج و بار و دیوار میسند برین قرار یافته تیم و درت حصار مشغول گشته و حفظ
 نموده **ذکر مجلس امیرزاده خلیل سلطان بر سر دروازه ای سببه قندهار**
شاه بر حسب اختیار مولانا بدر الدین مخ در روز چهارشنبه شازده رمضان سنه
 سبع و ثمانیا و افق توفیق که آفتاب در ششم در حجل بود امیرزاده خلیل سلطان
 به ارسلطه سمرقند در آمد و ارک عالی را با کج عالی در خیره تصرف در آورد شاهزادگان
 و امرا و ارکان دولت از زنده زبان تهنیت به عادتش برکش و نه و ما از برای غلظت
 وصیت صاحب جوان سعید امیرزاده محمد جهانگیر که سید امیرزاده محمد سلطان در بازار
 ملی عهد امیرزاده پسر محمد بود با هم خانی نامزد کردند و او در آن وقت سال بود
 او را با هم در صدر رسانیدند و احکام ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان با شکر
 سقده ای از سلطنت و صیحه ملک گشت و سکه و خطبه یاد را را الهه بنام او شده چنانچه
 معنون تاج زبر سر خلیل نهاد تا بیخ آن مستفا و میشود و بعد از دروزر بخارا
 امیرزاده محمد سلطان رفت که جزت محض بود بر جت پادشاه سعید بخارا بود و بخارا
 اربار ت غبار شده و تهنیت از سرکرات و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و عیال
 و تمامی بزرگان دستینان ملک و عامه خلایق با لباس سیاه و یکس سوگاری بوسه
 و از اسی در آمدند و بعد از اقامت تهنیت جهت ترویج روح بخصرت تمام استیفا
 بقدم رسانیده و تقوا و صفا و بسیار مستحق از مستغرق صلوات و صدقات کرده
 و چند روز اسباب و کادان ستم که در سفنغان نژادان فرج کرده و طبع نمودند
 گشته و ده خانها نامه و الوان اطو که گوناگون و انواع خورشدهای از خیره چند چون بر

کشید آتش او ندید بعد از آن کور که خاص با بندگان در آرد و در آن زمان که
 در افغان باو یک مصیبت زدگان موافقت کرد و دستش پاره ساختند و در کار
 دوران چند روز مضای عصر ششای روزگار در شبها خوانند و تصدیق کند را سینه
 از جمله پس خواجسته و بخاری خواجسته عصمت این ترجیح در سلک نظم در آورده
نظم ای فلک خور که در آن کن که سلطان غایت کشت کوز خاک بشین چون
 غایت آخر ای مردم بان احترام باری شک کز سپهر سلطت خورشید تابان
 شایه اعلم بر اکیوان کفاح و ایران کوی سبنا چون سرازیر ملک از کاخ و ایران غایت
 چرخ را جا بگو و در علم را در سپاه ملکه اسرار با بدید و عدل جان غایت
 آنکه بوری آبروی دین و دولت ششم و آنکه در ادبی استقام کار دوران غایت
 شد سیه کوی به در شکست کاشان شمسوار ملک سلطت تا زمین غایت
 شایه اسرار کشته کرد و هر طرف بسکند کاخ درون خاک غلظت آب حیوان غایت
 آفتاب ملک دین را از او سلطانی کشت بوسه سر شرف در چاه زندان غایت
 ای خزان بنیاد باغ در بوستان درین کان در قتیوه دور از باغ بوستان غایت
 شتری که خطبه در تمام کسب این کز سر بر مملکت شاه سخن دان غایت
 خسته تیغ جوارش بر او شمشیر غم کوبید از او ز نو میدی کردان غایت
اشکبار ای و در چون کج کج کرد زوشی بود که آبک چون ترک کرد
 در شسوی عرصه افلاک میکردم عرش را در هم ز نام کرده پراهن سپاه
 تا سرخیل بجزم از نا که در میان بر سه ششم از سر کشتی کم کرد راه
 پاسبان بارگاه بطنین یعنی اصل پادشاه کرد چاکش مکر و بارگاه

شتر

شترهای نامی زانت زنده و بروج زوال چرخ ششم کشته چون قد طلال از غم و دانا
 چرخ نام شگفته نیز امیج را هر راجع فلک نکند چون بوسه بجای دن شکست زهره
 کان افتاد دور قدسیان که سپاه آینه را باه جمع کرده که چشمن زر کین
 خیال عم کرده در کردن لذای سپاه صبح غرق خون شده هر دم کربان سید رید
 با هر ساعت که درون بر زمین میرنگان هزار اندیشه از هر جزو که دم سوال سر برآورد
 براهی که در سوی من نگاه گفت روز ماتم ش بسیمان خفتت شترایه ملک گفتند
 کردن نه آن جا بگیری که در روزی انصاف دست بسته ظلم را اوی به شکست
 شاه دین تو زوین آن سزا زدی که شد عاشق بر کین بی منت خیال سپاه
 که تیر سوار ملک ای عقل کل پیش روی در شش میکرد عرش شتاب
 سبب عدلش چنان که در بسط بود که کمر با او بزم زایم بر جلد بوسه زکاه
 تو شش که هجا بگیری چو در بر آمدی عرصه نه طارش بودی کم از کمر زده راه
غایت خاک لغت از اوج محبت تا که در پیش از تو چه ملک است
 لشکر آخر کشت که در آن بازگشته از سفر ای سپهر از شمسوار خود کج یا نام خبر
 شسواران روز و شب که شتر در میدان نم در ذراق او بجای کوی سپاه زند
 ای فروغ فرق میون در میان نازکش خاک برسد که تیغ حلیه ز خود زد که
 تیر شکست که ز نام نه پی بر استخوان تاقیاست مردان و دند در از یکدیگر
 خنجر نمری ز نام کرده پراهن سپاه بجز در هر دم بجای آب خود ناب جگر
 باد که در میان شد و خنجر کربان چاک زد چرخ و خور که شد حواجر ام فلک بر
 مهربان که در توفیق نیزه را شکست بند تیغ شد بی آب و تیغ محنت آمد بر سپه

روز دوشنبه ناکه از خاندان کوس و ناس چاکرا از امیر سنده نام سلطان بخر
 داشته در باب دولت دیده بر راه امید کز خفا آید ز خرد و شرف و نسیج و ظنفر
 کی خبر بودی که در دن بعد چندین انتظار سینه بر سر والی از ماتش و اراج در
 گرفت آن آفتاب از اوج عزت ز برابر باد باقی سایه شهزادگان نامور
 و چون صاحب آن سینه پاک اعتقاد از صفای نیت و صدق حجت نمودت نسبت با
 در و مان بنوت و ز خاطر شریفین چنان بود که بعد از وفات مرقد او در پای مرقد سینه
 سینه بر که باشد بعد از چند کما تا بوقت دراز از اند خود نقل کرد و وقت که سماعت
 صاحب قرانی تسلیم بقیه خاتمه مذکور برابر داشته بود و من کرده آنحضرت را چنانکه
 فرمود بود در پایین او بنهادند و امیر او محمد سلطان نیز بآن تیره نقل کرد و در بسکون
 آنحضرت مینجیح ساختند و از آنقدر مقدم و چون سلطنت سمرقند بر امیر او تسلیم
 قرار گرفت در خزان و کتب بزرگ در امر او را که در دولت را او کلک او ان دانست
 فرمودن آغاز نهادن دوران امرش ابط اعدال و اقتصاد امری مذاشت چنانچه فرمود
 بطریق نقد که از حسین که نقل کند تیر از او کسلب بخش سکر و بخر او را سیر و نسیج
 اندانند که تلف کرد و که مذخمت بود **و کرام ال سلطنت امیر او و خلیل**
و سب ذوال آن بسپیل جمال مو شده صاحب نیرت منقب و جند با
 را سایه عظمت و جلال آنگی اندو پای بلند جهان بی و نماند فرامی را بر تو انوار آفتاب
 ناستای شناسد اندیشه شایستگی آن سنبطالی و شغل خطیر لب ساقه عنایت
 و سعادت تیسرات آسمانی در رتبه امتصان منائی حضرت کبرای سلطانی
 و در ارکان صواب و پنداری چیا عمل ترا فریب سراسر **ع** مگر حالتی آقبالی ممکن

به حضرت می می است که خبر چند صان بخش بر جت منیش را بل سعادت نکست و قدران
 و قاب بی آدم بقوت قاهره حق است که بخر قاف قدر مقبولان الدین ان کن تم فی الامان
 انما مؤ الصکره و انما از کوه محل ثبات و قسرا زب زو و بخر و کثرت خزان و بسیار
 لشکر و پاک و غلبه اعران و انصار که سلطنت استوار پذیرد **بیت**
 همه که خبر بر افروخت البری و اند **ع** زهر که آینه سازد سکنه ری و اند **ع** زهر که
 کلنج کینا و ننداشت **ع** کلاه واری زمین سروری و اند **ع** چار از اسباب بخت
 و کاکای و مستندات ملک ستانی جهان را ری آنچه امیر او و خلیل سلطنت را چنانکه
 دست او اند از تیرهای فرشتش باز عیب اگر کسی آید شده باشد از روی نیک تر از
 صاحب قران عالم طایف بود و کما هم زمانا آنحضرت را کثرت ثوابان نماند او را یکی کار و کشته
 لشکر حرا غیر دزی آثار با او تا در شاکت برنده از وصول خیران و آنچه جانسوز مول
 غیلم بجا طراش ان را در نانت و مجموع در عراق بلق و اضطراب افتاد و چون از اولاد
 آنحضرت استن از شاهان داشت را که کسی را ان نزدیکی نبود از غایت زشت و سرت
 او را پادشاهی برداشته و آن منعی او سب حفظ پایدار و صیانت خانواد او را که
 از عقبه در کارها مو ابرید آشته و سچیل و زده سر قد شده چون نزدیکی
 سعیت عام و خیر و خونی مثل حال تمام نام بزرگان و اعیان سر قد شده و چون
 نیز مقبور بسو و کبشت هنر او را استمال نمود و زبان تنیست بر عاشرت
 کتو و نه و امر او که ضبط شده و مقدوی غفلت کج و خندان در عهد استمال ایشان بود
 در روز دوشنبه باز کرده بعد از آن وقت دو اوعان پیش آمده و چنانچه بسبب آنکه با کسی

و عقاید ظریف این که سست است آن منافع تنویر با نقیصه اولی التوجه داشت پس در این
گونه اتفاقات تحکیم سست فیه نظایر حکم تصرف فایز او و خلیل سلطان اثر
و در آن وقت مملکتی بآن معرزی و شهری بآن علیه در تمام روی زمین نبود
اطراف و اکناف عالم از آکا بر او مثل و علماء و فاضل و هنرمندان و پیشه در آن
براعت و در هر صناعت و دیگر طبقات خلایق پیشتر با کج در آن معراج جمع شده بود
و مستوطن گشته و آن حدیثه نور لغو و خزان و ذخایر از لغو و جوهر و اهر و اقمه در وقت
و طلوع و غروب که هر یک از این خزانهای مالامال بود چنانچه می سببان بهر آن
یکی از این عاجز و تا سر آمدندی بسیار اسبابه و تحولات پادشاهی از صوف اسلحه و
و خیر و غیره که در سواد و سیاهان و بارگاه و خزان ریام و از آن بود که بسلیقه
و لغو و شرح پذیر کرد و پذیر و انداخته سلاطین و در آن وقت و جنس مردان جهان
و گردن آن ایران و توران از طاعت تا با تصای دوم در زنده و ستان تا نهایت
و از شو از دم و درشت پیچ تا پایان روس و هر کس در بلد از درنگ با توهمات
و غیام و یار و بلا و جمیع با بی افعال یافته بود و مدت سی و شش سال حسرت و مال
ربع مسکن سال بسال آرد و بود و در زمین آن شده و با آنکه چنان شهری با آن
آباد و گوشت استیج و شلیع از سواد و پاره ناکمان دست فرستت نهادند
ایرانش و با آنکه نامانی بهیچ بر آمد و بر فرض چهار سال از مجموع آن خسرت این و مهال
دشوکت و جلال اثری باقی نماند و سبب سرت زوال و انتقال آن دولت و اقبال
بند قصه را الله اعلم و الحال آن بود که در آن زمان در این چنانچه داشت آن بان رفت

شاه و ملک نام از سردای میر حاجی سینا الدین لعلق خاطر می پدا شد بود و بنیان آن حضرت
صاحبزانی در اجتناب کج در آورده و جزو یه بر سنیم بحال صحبت و مهال با او داشت
در زمان سلطنت و استقلال بجزو خاطر زو بحال متوجه غنچ و دلال ارشد و در خان
فرزیه حسن و جمال او گشت که از فرموده و شاه در زمین و عالم من علی قائم افضل الصدقه
و السلام عامل باشد و زحام محبت جهان مست شد که سر رشته کارش را دست شد
فرزیه حیم خود دست عشق خردا چه است با عشق و لش بود شول و بس
و دیگر جهان و نیز در ای کس بنابرین سبب مجاری نورش نهاده عالی قدر بلده جهان
در پیشه ابواب رنج صواب خرفند و از جمله بطریق مقتضای حال که غلبه حکم او ریاست
از سواد و مهارت و ای پر و ساز بکشش جان میر رسید دست اسرافه امکان از
گشت و مجموع لغو و اجناس گنود در خزان که بی مبالغه هم از خزان زمین آن عالم بود
باید که زمان صرف کرد و بیشتر جمعی که آخر خزان ملیکش از آن شده و با آنکه در شش
آن مقده اگر که تمام اموال حاتم با مجموع قبیل علی صد یک زکات آن نبود و باشد با یک
هر که هر کس و کس و او چون از فرموده و لا تقبلوا کل الفیقه فقهه ملو ما تحسروا
جسته دست سینه حکیم علیم حبیب بری قبل اعلی بقوله و الیکم و ان من شی الا عینا
خزانیه و ما نزل الا لعلی و معلوم مرعی نداشت و از حد که در عبارات از او ان حضرت
که لایق باشد یکی که مسند او بود و بد آن مقدار که مناسب فته با و نود بخشش چنان
بیشتر و اسرافات تمام و انصاف داشت و چون مغر معارف آن و جو مقتضای
روی و رضای عمان بود که ستلای سودای او بود و موقع و غیر موقع به ریغ صرف میشد
بر آن سر که خاک سیه به ریغ بر اف مذکور هر باران سیخ باستی عای جزئی

که عازم نشد بر خفا قتل قضیه اتفاق بود مشهور و بسیاری مقامی میرد و بسخت
 مسافرت نمود از شش بار زدی عشره عیشی آن میرد . سید به دست فلک نمودن این
 کتابی که اندکین از شمال . در آنکه در از زهری تور . بر سر پای پند
 فلکشن عمل بدین وجه در زنجالی . بی اغراق و ایصال لطیفه پرست از آنجا که
 دول را اجتناب اشغال آن در اجتناب است نهاده . اقرار نمود آن بود که جمعی مردم
 پست پای بر این عیانت انحصار محبتیه در یک آقا دولی ساخر بر جبهه است
 رسانید و از آن معنی م خاطر اراد رسد در آن سپاه بجز پذیرفت و هم داغ آن
 تا بجان از بی پندار و بطریق گشت پس فادان نامی شد **نظم**
 یکی را که ساری تور . بزیر کیش جز پای پای بد . که بر که زانش بزرگ است
 بقدر تو و اندک قدری . در زلف سادات تو پر که اولی جباری بقدر تو قمع باست
 چون مالک مشرف در زجاج صاحب مالک نسبت با محمد است مرم سدی پادشاه
 مرحوم خطاط رتبه داشت و شست و در زنده او بنظر اعتبار آن در بی آمدن از او
 بفرست که حجتین و سزای آنحضرت را هر یک با میری و سبوری بسیار و در آنجا
 و دل مطلع و هر آنکه که کند و از سعادت و نظایر ایشان کار ملک و جهان را
 انتظام پذیرد و بکثرت و سوسه با بنیارسایند که شایده با که بی واجب است
 با و زبیرت بود که طریقی سپرد که هیچ در ناپسندید چنانکه از آنجا که در هر یک
 که آنکس تبه خط سکاری و در داشت حوز فرشته نماید و در کام او برین انداخت و
 عقابش در آستان ناز و اوج جوشه سخن ساخت در و از بی ادب و در سبک حرف
 که سبکشید و با قوت بانی را تو ام خطی بمانی که از ایند لاجرم از آن حرکات ناخوبه

طابع کاغذ خلاق زر عیاد سگری تنز شد و خاطر با یکی است و بگردید و مملکت در صالح
 سلطنت بودی از نسق و نظام بنیاد و زوال و انصراف انجاسید یکبار به چو لیک پیروز
 در و ملک . آبا و نازد ملک زشت و ملک . در زخامی تیره بر با نیک مدت .
 از دست باشد ملک بر افتاد ملک . و اصل این سینه فاسد مصاحبت تا اهل و دولت
 تا جنس بود . ز به نیک او اجبت جناب . که از زنده شود کار بچکان خسراب
 نگوی از مصحت به مجوی . سید با توانی سخن مسم کوی . و از وقوع این حوادث ملک را
 گشت که غیر سینه حضرت صاحب آنی که در آفتل و افنای آن عورت با ناله سینه بودی
 و نه عجب بر خاطر می که مورد الهامات با بی در مصلحت او را رسد و محمدانی باشد سینه
 خطور بسیار **خاستگاه** در در که نصیاحی که بیضا حیران سعید مقفول در آن سینه
 بود و تعداد او را و او را و عقاب کا میا لبش که مقام او آنکه خرد
حضرت جهان نظر طلعت ایشان در روشن بود
 حلایلی سائب و مغافر سینه و کرام او صاف و اخلاق حمید و رخصیه که حضرت صاحب
 انار نقد بر بار سینه بنی الله سینه با رتبه علیه سلطنت و جهان داری و غایت
 در شکت و قدرت و کاسکاری جمیع فرمود . بود از کمال دین داری و نور و سعادت
 و نیکو کاری که آثار آن از مجاری رعیت پروری و مکرمت گستری و امتثال فرمود
 آن الله با مرم بالعدل و الاصلان نسبت با کاغذ خلاق و زبیرستان بطریق
 پرست و در نصف عیسان نخبه که از شش بی بی سینه مقفول درین محل تیره
 چند است که حضرت صاحب حیران محض من مت ز بوده بآن حال آنکه به برهنم آنحضرت
 خان از شاد بود و بجز خان بود که آن سینه از قوم حیات تا برک با نیش بن روح

چون بر پیران و سپهسالار و سلاطین زمانه کاکار بود. از آنکه چون
انحضرت سیر طراعی بود و چه راه سیر بر کل ارجحیت جاب امارت و ایالت و قیام
بصیله و پیشوایی الویس و تومان خاصا احصا نمود. بود و از آنرا با بنای امام گنبد
محمد در سوم سردری و شایه و موسس میان سلطنت پادشاهی درین دوران
مایلون انحضرت بود و چون پیشینگی لکن روی مست عالی نسبت باستقلال مراتب
و استقلال سابقه آورده و نه سال مستقل در قتل او منقطع و احوال مختلفه انحضرت
آثار و غرایب اطوار از آن نمودند و از بطور آنکه در موافق اصحابت حسن را می بود
و کاکار در سارک شجاعت و دلاوری و مصایق او را در کفر عماما که عیبه آن از دیگر
صدور یافت و طریقی از آن در او ایل معاد تفصیل مشروح گشته است و نه شدن چون
بنظر قابل و تبه در آورده متین کرد و در او آنچه گفته شد سیخ با اندامیت و در سن سی و چهار
سالگی بر سر خلافت و جهانگیری را آمد و محل اصلی و ماوی تمدنی خویش را تحکیم
ساخت و در عرض سی و شش سال که بقیامت زمانه کانی در کار کشور است
و جهانبانی انحضرت بود و نام الویس جنبای خان و الویس جو جی خان و الویس باکو
خان و منظم بلاد ربع سکون چنانچه بسبب و سلطنت انما در بجز داشتند و سرفراز
دست و سلطنت مملکت و ایتم انظام اسباب شوکت و سلطنت جایی رسانید که
فرزندی بران مستور نبود و شل این از دیگری مردی نیست چه طوایف ملوک و حکام که
پادشاهی در خانوادگی ایشان مدتی مانده و صدر سلطنت بر طایفه که با بنی کاخ بر روی کلان
بود و طریقی انداخته است و بجایی که از فضل و اولاد آن دو روزا مقدر بود و اولاد
دو عقابا در ساندید چنانکه از تفاوت آن تاریخ و اصحاب اخبار که بنظم نوشته اند

دوری ساختند مستغنا و مشهور و از مشهور کمال متوق و انقدر آن جهان را عمیقاً
انکه هر جا از یک دور که توالتی است متوجه آن انداخت از مقبله تجرید و تصرف حکم و دلا
سابق بجای بیرون آورد و یکی از فرزندان این پادشاهان خود سپه و چون دیگر سلاطین
در فتح قلع و معراج و انظار و اطاعت انبیا و اولاد آن با سال تحفه بدایا گشته
منور بود و فرزندان در آن دوران انفسدین بران شاد در روشن دل پکنین
کوشش داشت با ن فرزند از بنوستان زمین پیش نبود که در انحصار ملکیت
انکه هر چند سنت سینه مشورت بر می میداشت در رسم ترقای و جانانی که این پادشاهان
بجای می آورد و مرکز در سیخ قیامه بنیاد کار بر برای در وقت سیخ آفریده نهاد و در برابر
انچه از عقین ملهم دولت با آنکه طبعش نقش بسته صواب همان دانست و همان کار
کرد و پسران خود را که در هر امر از جلیل و حقیر بینه گفتی نشیخه بقدر ملک و دست که
سلطنت از دست خطا و تفرقه سالم و بری بود چنانچه از قضا عین این فتنه معلوم شود
و چنانکه در راهی و تفرقه مستقل بود بعد از تقیم خیریم پادشاهان در انحصار بنفش ساکن
منور بود و منقطات مصالح ملک ملت و نه مات انتقال دولت و سلطنت از خیر و شر
و حضرت از صلح و جنگ و در شتاب و در رنگ مجموع بذات همایون خویش میبخت
و بعضی میسایند چگونگی که احوال آن با جود بردت از او را که نوع شد
زود صف کاشش بیان قاصرت تعجب کن زمین خدا قاصرت و از مسامحت
آن خاقان کسری محدث چندان آثار از نماند و امصار و قری و انهار و قلع
و حصار و ابرو و سایر از مساجد و مساجد و در بطور و قنایط و سایر عمارات از تفرقه
و در و بستان و باغات و غیر آن در جمیع مملکت عالم باز مانده که بر در سلطنتی مستقل

بتفصیل شرح ستان داد چه بجز از اینها که در تصانیف این تاریخ است رقی بن فرست
 پس خوانق و در باغات و زردیای و طرق و سبکخانه در آن دیران احوال منسوخ بود
 و در آن روز که در روزنامه از صدقات جاریه آن بقیع انتفاع می یابند و در حقیقت
 از امانت ابن آدم انقطع عملد الا عن ثلث علی قائده افضل الصدقات و اکل التیته
 بروج بر کور آن بر گزیده نامند از اصل و متوجه اصل میگردد و در خزایل منج و عطا پاک
 ربانی نسبت با حضرت صاحبزادگی کثرت اطلاق اعتبار بدو چنانکه از کور اولاد آن
 هم در زمان حیات و بعد از آن سید روحانیان در روشن داشتند و شش پسر و پسر پسر
 زاده بودند بین تقصیل از نسل شاهزاده سعید روحوم جهانگیر یازده پسر از نسل
 رحمت رحمن و آسوده خوان محمد سلطان پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 و خاص شش سالگی پنج ساله امیرزاده پسر محمد جهانگیر بود در سن پست و در
 باسنت پسر اسن از محمد متبه و در سال حاله شش ساله بود و پسر سعید و خاص پسر سعید
 جهانگیر و از شاهزادگان سعید همیشه عمر شش ساله پسر پسر زاده بود و در سن پست
 پست و شش سالگی با یک پسر عمر شش ساله پسر اسن پست و چهار ساله
 عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شش ساله پست و یکساله
 احمد پسر ساله سعیدی احمد با محمد ساله با بقدر او در ساله دست بر زاده و پسر
 بود در سن سی و هشت سالگی باسنت پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 النکر زاده عثمان چلی چهار ساله عرب بن پسر اسن پست و دو ساله تقصیل سلطان
 پست و یکساله اکل و ساله سید عثمان و پسر شاهزاده عالی سبقت
 شش پسر در سن پست و شش سالگی باسنت پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر سلطان

هر دو در سن یازده سالگی باسنت پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 یازده سالگی از نسل مبارک حضرت صاحبزادگان سعید منقور که در شمول سلطنت
 در جهان بینی حصول دولت و کرامتی بر وقت آمال و امانی تا آنرا من عالم غانی بستند
 بود این سی و شش شاد و شادانند که از کور اولاد و کرامت حلیل و آنجمله حضرت
 آنحضرت موجود بود و اند و از امانت سعید و در سن عصمت و استیجاب شد
 از اسبیل صلب آنحضرت سلطان تخت پیکم و از شاهزاده سعید عمر شش ساله حضرت
 پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 محمد علی و از آن امیرزاده با یک امیرزاده تقصیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان
 حسین و خیرزاده حضرت صاحبزادگی بود و پسر محمد پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 پنج ساله بود و چون گذشته لوح حبس القلم با هم کلین اولاد امجد آنحضرت بعد از
 نعمت کار و رضا صاحبزادگان سعید منقور شروع در مقام کرده خواهد شد که کافل
 پان صد و اسی فاعال و احوال آن شاهزاده عالی نسبت باشد من الله العظیم

فی الحمید المون و التامید **المسیر و التامید**
 شرف نامگی قصه خوانی خوش زبان در کش و باز کن گوش بطن که صاحبزادگان
 فلک ز در کش و در وقت که تا مشرفین در کش سر پسر بود عارضت حاصل
 از آن ملت این دولت که ازین دولت آن ملت استوار و آن ملت از نسخ با پسر



ایمان مستطاب لطفنا مستور است
 زلف الذریع علی صلاه میر در جلال مستور است

زین دولت از انتقال اقبال
 ازین تو امان پاید ملک دین
 بزلف کشتی سوزین
 اقبال شش کرد جادوان
 برآورده اقبال صاحبان
 خیلوی گوی این سخن در پیش
 ز کجایش این غلط بر تیش
 بنام سلطان ایران زمین
 بارش هم تو ملک زمین
 نظر که می بین کن می کنم
 ز ایران دوران سخن می کنم
 دو عالم پیران در پیش
 ز نور خورشید خورشید
 ز قهر حلالش تکلیف
 فریدون ز خیلش زد پای
 برای آفتاب خورشید
 کجکام بخش و بل کای
 بیدار هر در وقت سپهر
 سلیمان مکان سینه هر چه
 ملک اقدار ملک سپهر
 مبارک معای خیلون اثر
 معیت حق ملک نیاید
 فلک اجزای زمینش کن
 جاندار را بواجب فرزند زین
 که هر دو سپهرش زین است
 بزرگت عالم از دستم
 بی دولت اگر کینت آمد دستم
 ملی کوهر نام از حد نیاید
 بکنج درین بجز آنک بحال
 دم شتر حال که در انا از آن
 روان اسم عالی کند خواجه
 زویم سلطان شد کای
 که دی ابر شد از سر آفتاب
 ستوده خلیلی که
 بکف از زانی تاج و کلاه
 چو صفش اندیش بر بود
 سخن هر حکیم زور خود بود
 چنان آفتاب از ج سپهر
 ناپدیدتا چرخ در دسیر
 چنان سر از جویا طوف
 بناید و شمشیر با لدر
 کست شد فیض جان ازین
 ملی نیست ممکن در ج کین
 این دانش در دود و دین
 کجا نم باشد که باشد
 خورشیدش الهام کونین
 زبان جان پیام سرش
 چنین مطلع آفتاب بحال
 بی آفتابش نقص بود
 نظر عین لطف و لطفش
 حیاتی ز نور تو از دستان

منه حق و لطفش بر عیب
 دل روشش از تیر عیب
 کفش نیل بیشتر از رشک
 زارین رشک مکی دان شکست
 چه با و آورم هر چه در دست
 چه آفتاب عدلش سر اسرکت
 کما کی که دیانت تیغ و قلم
 زارستم نیاید با دستم
 ز گلکش چو خوام که نام کلام
 ز با نام شودش از قبول مقام
 باقیاش این تو امان کن
 بگو هر کزت زمان در زمین
 دو دور یا شین از کف آفتاب
 ز سوچ من ملک دین را پنا
 کجا جانستان و یکی از نواز
 یکی تنه سوز یکی چار بسیار
 یکی گوش ملک ز کشته من
 یکی حوری و یکی از عطف
 از آن کشته هم از زهر آب
 درین تیر مستانه خجالت
 چو سببان خیش از دم کن
 شود و قطع عقد شود زمین
 چو جری کلکش خط آماشی
 ز دور از خجالت از جانی
 فی خانه این دلی نیز را
 ز سر چشمه فتح نشود
 نهانیت و گلشن مملکت
 که در سیاه اش پرده مملکت
 چو در موسم کین مبار آور
 سرد شدن ملک بار آور
 نسیم طهر سیه بر روز بار
 تا رسم مرکب شهید
 چه مرکب آن تند خنده از
 در آینه چون بگذر و پنجر
 رسیدن بان ناید از گل
 مروت سپاسم خان گل
 سش خیل اقبال بر آفتاب
 محبتش ره گامی طغر
 ز کردمش ارکش سر کور
 خست تیر پند پی پی مور
 بی عقل چو غش و بسیت
 بلای چو سیل و با با چو
 سعادت مغفقت بود شکوه
 مریا چو کشته با سون چو کوه
 کشته رعد و کوه برین
 کما خست طوفان در ج
 ز آسیب کوشش دست کنگ
 نشان سربخ ماه پیک
 تشبه بندش چو جویستر
 بجای آورده کیمیا له خور
 هر ای که در خاطر آورده
 کند پیش از اندازد از کجا
 کجا چشم خورشید آسمان
 بر در رشک کشته خورشید

۱۲۴۱

هر کجاست مدتی در پاست پس چه کردون که با بسوی او بس غنا را عیب دینی داده است
 که در او بجز کرامت نیست در اهل زور است متین تر با قبال در پانگهان باد
 جهان روشن از پیش آید در خیر مشه صلح و بیچاره ز لطفش آن شکر بگفت
 تباید رفتن ری چند است ولیکن از قهرش که چه سخن از آن عزم زین کدنگان
 مژده شش تا بم زدن بیخ هر اسم که عالم با بدیم چه در با می مسجود آید
 در در کتد قصه تر تیب تو ز حفظ الهی بود پیشش کد کبری پر سن تر نش
 چه در با می مسجود آید و عای ملبای که که تا بد زار و ملکه در پیش می ای
 ز حضرت کلاه در تایدند نکبان ای در از دست بچک بود عایت ز سب
 عا در بچکش سینه زین عناقش بود ز مهر که کز نیام زمان تا بر ز سب
 سعادت امان کی در چشم که آرزوی دوستی که نتم که باشد جهانی سپ
 بیتاندر با در و کاه که انجا مقابل تو ز دست در که ز دستم شود بخت
 که از سیاست سبند چه خواهم در از در و کاه همان بر کزین رزم حرم کز
 که سر با زو آنکس که ما ز ز برش که ای که حکام با همان ترقیب حشمت در دست
 سلطانین سده در و ملک بر منسای بر جلد کز در کلاه
 بسید زمین در زیل سپا ز اطراف اشرف هر کز در کت آن سخن کز
 ز حکام هر روز زو یک کلاه شد به دست ز سپاه دور چه کرد
 باین سازه برین مکی نایت در آن چشم بر او در کت کند شایه
 سینه چنان مجلس در دل اهل زار است آن سینه دل اهل زار است



